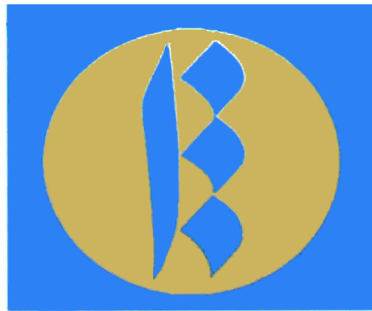


مثنوی معنوی

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی

مجلد دوم

(دفتر سوم و چهارم)

آخرین تصحیح رینولد. ا. نیکلسون

و مقابلهٔ مجدّد با نسخهٔ قونیه

تصحیح مجدّد و ترجمه

حسن لاهوتی

میراث مکتوب

۲۶۵

زبان و ادبیات فارسی

۶۲

سرشناسه: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ ـ ۶۷۲ ق.
عنوان قراردادی: مثنوی
Masnavi
عنوان و نام پدیدآور: مثنوی معنوی / جلال الدین محمد بلخی؛ آخرین تصحیح رینولد ا. نیکلسون؛ مقابله مجدد با نسخه قونیه؛ تصحیح مجدد و ترجمه حسن لاهوتی
مشخصات نشر: تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری: ۷ ج. (در ۴ مجلد).
فروست: میراث مکتوب؛ ۲۶۵. زبان و ادبیات فارسی؛ ۶۲.
شابک: دوره: 978-600-203-078-8؛ ج. ۱: 978-600-203-079-5؛ ج. ۲: 978-600-203-080-1؛ ج. ۳: 978-600-203-081-8؛ ج. ۴: 978-600-203-082-5
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
مندرجات: ج. ۱. دفتر اول و دوم .ـ ج. ۲. دفتر سوم و چهارم .ـ ج. ۳. دفتر پنجم و ششم .ـ ج. ۴. کشف الابیات و نمایه.
موضوع: شعر فارسی ـ قرن ۷ ق.
شناسه افزوده: نیکلسون، رنلد الین، ۱۸۶۸ ـ ۱۹۴۵ م.، مصحح
شناسه افزوده: Nicholson, Reynold Alleyne
شناسه افزوده: لاهوتی، حسن ۱۳۲۳ ـ ۱۳۹۱.، مصحح، مترجم
شناسه افزوده: امید سالار، محمود، ۱۳۲۹ ـ ، مترجم
شناسه افزوده: مرکز پژوهشی میراث مکتوب
رده‌بندی کنگره: PIR ۵۲۹۸ ۱۳۹۳
رده‌بندی دیویی: ۸ فا ۱ / ۳۱
شماره کتابشناسی ملی: ۳۴۲۲۶۹۸

مثنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی

مجلد دوم

(دفتر سوم و چهارم)

آخرین تصحیح رینولد. ا. نیکلسون

و مقابلهٔ مجدّد با نسخهٔ قونیه

تصحیح مجدّد و ترجمه

حسن لاهوتی



مثنوی معنوی

مجلد دوم

(دفتر سوم و چهارم)

تألیف: مولانا جلال الدین محمد بلخی

آخرین تصحیح رینولد.ا. نیکلسون و مقابلهٔ مجدّد با نسخهٔ قونیه

تصحیح مجدّد و ترجمه: حسن لاهوتی

ترجمهٔ گزیدهٔ مقدمه به انگلیسی: محمود امیدسالار

ناشر: میراث مکتوب

مدیر تولید: محمد باهر

مدیر فنّی و امور چاپ: حسین شاملوفرد

چاپ اوّل: ۱۳۹۳

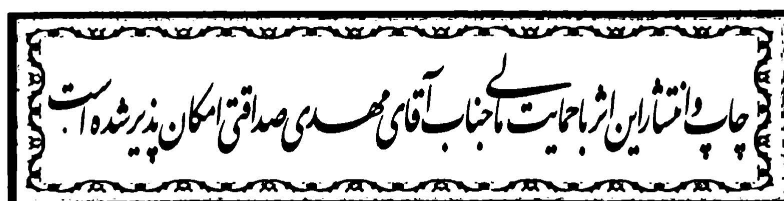
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

بهای دوره: ۱۲۰۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۸ ـ ۰۷۸ ـ ۲۰۳ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸

شابک ج ۲: ۱ ـ ۰۸۰ ـ ۲۰۳ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸

چاپ: نقره آبی ـ **صحافی:** سیدین



نشانی ناشر: تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir

http://www.MirasMaktoob.ir



دریایی از فرهنگ پرمایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبّع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رسالهٔ ارزشمند انتشار یافته، هنوز کارناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدّد نیاز دارد.

احیا و نشر کتاب‌ها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی. مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۲ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوشش‌های محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

اکبر ایرانی

مدیرعامل مرکز پژوهشی میراث مکتوب

فهرست مطالب و حکایات و قصص

دفتر سوم (۴۸۳ ـ ۷۲۳)

دفتر چهارم (۷۲۵ ـ ۹۱۶)

مقدمهٔ نیکلسون بر دفتر سوم و چهارم

هنگامی که در مجلّد اوّل این نسخه چاپی [مقدمهٔ دفتر اوّل و دوّم] گفتم متنی را که در آن مجلّد، بر اساس نسخ خطی قرن هشتم[1]، انتشار یافت، باید موقّتی شمرد، تصور نمی‌کردم، پیش از انتشار مجلّد حاضر [دفتر سوم و چهارم] چهار نسخهٔ خطی متعلق به قرن هفتم را، که کهن‌ترین آنها در سال ۶۷۴ ق، دو سال پس از فوت سرایندهٔ مثنوی استنساخ شده است، کلاً یا جُزاً، مقابله کرده باشم. نخستین فرصت برای یافتن نسخ خطی آن دوره در سال ۱۳۰۵ ش / ۱۹۲۶ فرارسید: در آن سال، آقای رُوون گِست[2] فهرست کتب یکی از کتابفروشی‌های قاهره را به‌نظر من رساند که در آن چند نسخهٔ قدیمی از دفاتر جداگانهٔ مثنوی برای فروش عرضه شده بود؛ امّا این نسخه‌ها در آن هنگام فروخته شده بود و پرس‌وجوهای بعدی آقای گِست و کاپیتان کرِسوِل[3] ثمری ببار نیاورد. اندکی پس از آن از آقای سی. ا. استوری[4] شنیدم که دارالکتب مصر[5] نسخهٔ خطی کاملی دارای تاریخ ۶۶۸ ق، همچنین نسخه‌ای از دفتر ششم، دارای تاریخ ۶۷۰ ق، را در تملک دارد. روشن بود که هر دو تاریخ خطاست؛ با این حال، بنظر می‌رسید به زحمتش بیارزد که بدهیم از این نسخ خطی عکس بگیرند، و اینکار در تابستان سال ۱۳۰۶ ش / ۱۹۲۷ با اجازهٔ مهرآمیز آقای

۱. فرصت مناسبی است بگویم نسخهٔ خطی C از جمله اینها به شمار می‌رود، امّا به ظنّ غالب در قرن هفتم تحریر شده است.

2. Rhuvon Guest 3. Captain Creswell 4. C.A. Story

5. Eygptian Library

م. ا. بارادا[1]، مدیر دارالکتب مصر، صورت پذیرفت. با بررسی عکس‌ها دریافتم که نسخهٔ خطی قاهره از دفتر ششم دارای تاریخ ۶۷۴ ق است: بنابراین از همهٔ نسخه‌های خطی هر یک از دفاتر مثنوی که می‌شناختم قدیمی‌تر است. نسخه‌ای که همراه آن بود متعلق به نیمه دوم قرن هشتم، ۷۶۸ ق، از کار درآمد، چون **سبعمائه** را کسی با زبردستی بصورت **ستمائه** درآورده بود که شاید نمی‌دانسته تاریخ را اشتباه نوشته است؛ امّا چون این نسخه از روی یکی از نسخ خطی کهن‌تری نوشته شده که صورت اصلی بیت آغاز مثنوی، یعنی

بشنو این نی چون شکایت می‌کند   از جدایی‌ها حکایت می‌کند

را حفظ کرده‌اند، از آن برای تصحیح متن دفتر سوم و چهارم، که در آن هنگام تقریباً برای رفتن به چاپخانه آماده بود، استفاده کردم. در این زمان (ژوئیه ۱۹۲۷) دکتر هلموت ریتر[2] در جوف نامه‌ای که از قسطنطنیه برای من فرستاد، فهرستی از ده نسخهٔ خطی متعلق به قرن هفتم و هشتم را گذاشته بود که یا در کتابخانهٔ مسجد نافذ پاشا نگهداری می‌شد یا در تملک خصوصی افراد بود. دو تا از این نسخه‌ها به ترتیب دارای تاریخ ۶۸۰ ق و ۶۸۷ ق بود، و دکتر ریتر با عکس گرفتن از آنها برای استفادهٔ من، مرا بیش از پیش رهین منّت خود ساخت. نسخهٔ اولی (که با حرف N مشخص شده) تنها شامل دفتر اوّل است؛ دوّمی (که با حرف H مشخص شده) کامل است. چون متن خود از دفتر سوم و چهارم را براساس نسخه خطی موزهٔ بریتانیا (A) نهاده بودم و قدمت این نسخه سی و یکسال کمتر از نسخه H و از جهت صحّت در مرتبهٔ بسیار پائین‌تری از آن قرار دارد، چاره‌ای نداشتم جز آنکه تجدیدنظر در آن را آغاز کنم. امّا، در این اثناء، دکتر ریتر به من اطمینان داد که نسخه خطی کامل دیگری دارای تاریخ ۶۷۷ ق، که احتمال می‌رود کهن‌ترین و معتبرترین نسخهٔ موجود مثنوی باشد، در «آثار عتیقه موزه سی»[3] در کنار «تربت» مشهور مولانا جلال‌الدّین در قونیه نگهداری می‌شود. این خبر سبب شد تا کارِ تجدید نظر را که به آن مشغول بودم قطع کنم و همهٔ تلاش‌های خود را متوجه یک نقطه سازم به این امید که عکس‌های نسخهٔ خطی کهن قونیه را بدست آورم. قصه را کوتاه کنم؛ از برکت فعالیت‌های

1. M. A. Barrada   2. Helmut Ritter

۳. موزهٔ آثار عتیقه.

محبت‌آمیز پروفسور محمّد فؤاد بیک کوپْرولوزاده، مدیر مؤسسهٔ ترک‌شناسی [۱] قسطنطنیه، و محمد یوسف بیک، مدیر موزهٔ آثار عتیقه [۲] قونیه، بخصوص بر اثر جدیّت مستمر دکتر ریتر، که همراه دکتر وِیْل [۳]، مدیر گروه شرق‌شناسی کتابخانهٔ دولتی برلین [۴]، به قونیه رفت، و امکان تهیهٔ عکس از این نسخه خطی را، بـه صورتی فراهم ساخت که بی‌نهایت از آن خشنود شدم [۵]، سرانجام این عکس‌ها در اختیار من قرار گرفت.

در آن زمان متن دفتر سوم و چهارم در چاپخانه بود، و نـخستین عکس‌هـا وقتی بدستم رسید که نصف بیشتر دفتر سوم چاپ شده بود. در نتیجه، متن من از دفتر سوم، ابیات ۱ ـ ۲۸۳۵، براساس نسخهٔ خطی قسطنطنیه سـال ۶۸۷ ق است که با حرف H آن را مشخص کرده‌ام، حال آنکه بقیه (دفتر سوم، بیت ۲۸۳۶ تا آخر دفتر چهارم) تقریباً رونوشت نسخهٔ خطی قونیه است [۶] که با حـرف G مشخص شده است. اختلاف قرائت‌های نسخهٔ G مربوط به بخش اوّل دفتر سوم در ضمیمهٔ ش ۲ آمده است [۷].

و امّا دفترهای اوّل و دوّم؛ شرح دقیق اختلاف قرائت‌های نسخ خطی قرن هفتم (CHN) را در ضـمیمهٔ ش ۱ مـی‌توان یـافت [۸]. بـجز خـطاهای واضـح، اختلافات ناچیز املائی، از آن قبیل که در همهٔ نسخ خطی فارسی وجود دارد، و چند اختلاف بی‌اهمیّت در عنوانهای منثور، مثل گذاشتن یا برداشتن **صلعم** و **علیه‌السّلام** پس از نام پیامبر (ص)، یا آوردن جمله‌ای اسمی بـه جـای جـملهٔ اسمی دیگر [۹]، هیچ‌چیز را از قلم نیانداخته‌ام. به عقیده من، اکنون که نسخه‌های

---

1. Jnstitute of Turcology
2. Archaelogical Museum
3. Weil
4. Oriental Department of the Staatsbibliothek

۵. دکتر ویل محبت کرد و عکس دیگری از این نسخه خطی را برای کتابخانهٔ برلین سفارش داد؛ به این ترتیب هزینهٔ من بسیار کاهش یافت.

۶. ابیات دفاتر سوم و چهارم در اصل از روی نسخه خطی A نوشته شده است و من برخی جزئیات را که از نظر املاء با G اختلاف داشت تغییر نداده‌ام.

۷. این ضمیمه نیز، به سبب آنکه بی‌کم و کاست در متن حاضر اعـمال شـده است، حـذف شد ـ مترجم.

۸. این ضمیمه هم، به دلیل ادغام در متن، حذف شد ـ مترجم.

۹. اختلاف‌های این عبارت‌ها را هرجا که در G آمده متذکر شده‌ام، امّا اگـر در دیگـر نسـخ خطی قرن سیزدهم آمده است ثبت نکرده‌ام.

لازم برای تصحیح انتقادی متن، به حدّ کفایت رسیده است و می‌توان براساس آنها متن مثنوی را به صورت نسبتاً نهایی آن بنانهاد[1]، دکتر ریتر، بیش از هر کسی، شایستهٔ ستایش است. از مساعدت‌های بسیار ارزشمند ایشان امتنان فراوان دارم که با شوق و بردباری و حسن‌نیّت فراوان، حتی در مواقعی که مستلزم زحمات توان‌فرسای وی بود، به کمک من شتافت.

پیش از آنکه دربارهٔ نسبت نسخه‌های خطی جدید با یکدیگر سخن بگویم و نسبت این نسخه‌ها را با نسخه‌های خطی قبلی که در مقدّمه بر دفتر اوّل و دوّم (ص ۱۷ به بعد) شرح داده شده است بیان کنم، دربارهٔ نسخه‌های خطی جدید توضیحاتی می‌دهم. خصوصیات زیر شاید سودمند باشد.

۱) G (قونیه، موزهٔ آثار عتیقه).

این نسخهٔ کهن و ممتاز که دکتر ریتر آن را «نسخه‌ای عظیم القدر» توصیف کرده، مشتمل بر هر شش دفتر مثنوی است، و بنابر عبارتی که در مؤخرهٔ آن آمده از روی نسخه اصلی مُصحّح و منقّحی نوشته شده که آن را نزد مؤلف مثنوی و خلیفهٔ او (یعنی حسام‌الدین) خوانده بوده‌اند. کاتب این نسخه، محمدبن عبدالله القونوی، کار خود را در یکی از روزهای دوشنبهٔ ماه رجب سال ۶۷۷ به اتمام رسانیده است. به علائم مربوط به رسم‌الخط با نهایت دقت توجه کرده و حروف ابهام‌آور ب و پ، ج و چ، ح و خ، ک و گ را هرکجا لازم بوده از یکدیگر متمایز ساخته است؛ ابیات عربی و بسیاری کلمات فارسی، عربی و ترکی را اعراب گذاشته؛ علامت سکون و اضافه در بسیاری جاها افزوده، و حرف ذ پس از مصوّت (ی، ا، و) را همه‌جا مشخّص کرده است. شمار تصحیحاتی که در حاشیه صفحات به قلم متأخران اضافه شده بسیار کم است.

۶۲۳ صفحه دارد، بدون محاسبهٔ نزدیک به ۲۰ صفحه که سفید مانده است.

---

۱. باید یادآوری کنم که اکثر قریب به اتفاق قرائت‌های کهن مثنوی از نوعی هستند که ارزش ذاتی آنها را در برابر صورت ظاهری‌شان نمی‌توان تعیین کرد. بعضی از این قرائت‌ها از نظر ابداع و آراستگی کلام بوضوح بر دیگران رجحان دارند؛ امّا معیاری که در مورد سعی بجا بکار می‌رود در اینجا گمراهی می‌آورد. اگر تصحیح مثنوی براساس گزینش استحسانی قرار گیرد، صرفاً دارای ارزش اعتباری است. ترجیح دادن هر قرائت خاص باید، علی‌القاعده براساس داوری دربارهٔ ماهیت و اصالت نسخ خطی صورت گیرد.

ابیات این نسخه در چهار ستون به خطی خوش نوشته شده است و هر صفحه کامل ۵۸ بیت دارد. صفحات دیباچهٔ هر دفتر به زیبایی تمام تذهیب شده است.

۲) H (قسطنطنیه، در مالکیّت شخص).

دکتر ریتر به من خبرداد که نام مالک آن ظهیر افندی است. حسن بن‌الحسین المولوی آن را استنساخ کرده و به روز سه‌شنبه چهارم شوّال سال ۶۸۷ ق تحریر آن را به اتمام رسانیده است. یادداشتهای پس از مؤخّره و جاهای دیگرش حاکی از مقابله آن است با نسخه‌ای صحیح که نزد شیخ (مولانا جلال‌الدین) قدّس اللّه روحه، قرائت شده است. اصلاحات بسیار در حواشی درج شده است. هرچند که عنوانها اغلب ناخواناست، متن اشعار خوش‌خط و واضح نوشته شده است. **پ**، **چ** و **گ** گاهی از **ب**، **ج** و **ک** متمایز شده، امّا عمومیت ندارد. **ذ** بعد از مصوت (ی، ا، و) همه‌جا آمده است. نسخهٔ H مشتمل بر هر شش دفتر مثنوی است، امّا نمی‌توانم تعداد کل صفحات آن را تعیین کنم، زیرا صفحات عکسی من بیش از سیصد چهار صد بیتِ اوّل دفتر پنجم را ندارد. در هر صفحهٔ کامل پنجاه بیت نوشته شده است.

۳) N (قسطنطنیه، نافذ پاشا ۶۷۰)

تنها دفتر اوّل. اسماعیل بن سلیمان بن محمّد الحافظ القیصری آن را استنساخ کرده و در روز پانزدهم ربیع‌الاول سال ۶۸۰ ق به اتمام رسانده است. با دقت نوشته شده و حروف ابهام‌آور علی‌القاعده از هم متمایز شده؛ همچنین حرف **ذ** پس از مصوت (ی، ا، و) مشخص شده، و در ضمن بسیاری از کلمات دارای اعراب است. صفحهٔ عنوانش کتیبه‌ای دارد که می‌گوید این نسخه «برسم مطالعهٔ خداوندگار الاعظم ملک الامرآء والاکابر نظام‌الملک قوام الممالک صالح العالم عون الضعفاء ولیّ اللّه فی‌الارض ناصرالحقّ والدّین ادام اللّه علوّه و کبت عدّوه» تهیه شده است. ۱۳۰ صفحه، ۱۷ سطر در هر صفحه کامل. به خط نسخِ خوش. دیباچه ندارد، ابیات ۲۹۲۱ ـ ۳۰۴۱ به قلمی متأخر اضافه شده است.

۴) K (قاهره، دارالکتب مصر)

بن: فهرست کتب خطی دارالکتب خدیوی (مصر)، صفحه ۴۱۹، که به نشانی نس ا ج ا ن خ ۱۷ ن ع ۹۱۶۶ در آنجا وارد شده است. این نسخه به خط محمدبن عیسیٰ الحافظ المولوی القونوی تحریر شده، و بنابر مؤخره آن، اواخر ماه

شعبان سال ۶۶۸ اتمام پذیرفته است؛ امّا آثار تـاریخ اصـلی، ۷۶۸ ق را هـنوز می توان دریافت. نسخهٔ K بسیار صحیح نوشته شده، و با وجود الحاقات اندک، در میان نسخ خطی قرن هشتم مقامی عالی دارد.

۵۱۱ صفحه و ۲۹ سطر در هر صفحهٔ کامل دارد. خط شگفت و خوش شیوهٔ آن مراحل گذر از خط نسخ به نستعلیق را نشان می‌دهد. یکی از مالکان سابق این نسخهٔ خطی در آخر دفتر دوم آن یادداشتی به خط ترکی نوشته که ترجمه‌اش به این شرح است: «مالک این کتاب شـریف، درویش عـثمان بـن‌الحـاجی عـمر المولوی که خوفش از خدا فزون باد، این نسخه را به هزینهٔ شخصی خود خرید و آن را وقفِ خاص کرد بهرِ مریدان خویش و بهرِ مریدان هر کسی که شیخ زاویه اسکندر پاشا باشد، پس از خودش که (اکنون) شیخ آن زاویه است.» او دستور داده است که اگر ضرورت باشد تا از روی این نسـخهٔ خـطی نسـخه‌ای دیگـر بنویسند، آن را (به این منظور) به‌دست فردی بسپارند مؤتمن و معتمد تا ایـن کتاب مستطاب راگزندی نرسد یا به دست غیرِ این «خانقاه» نیفتد.

۵) P (قاهره، دارالکتب مصر).

بن: **فهرست کتابهای فارسی دارالکتب مصر**، صفحهٔ ۴۲۰، که این نسخه خطیِ دفتر ششم **مثنوی** به نشانی نس. ج ا ن خ ۲۳ ن ع ۶۲۶۴ در آنجا وارد شده است، دارای تاریخ ۶۷۰ ق. تاریخی که در مؤخّره این نسخه به قلم کاتبی ناشناس ثبت شده چهارم صفر ۶۷۴ است. مولانا جلال‌الدین در پنجم جمادی‌الثانی ۶۷۲ ق چشم از دنیا فروبست، و **مثنوی** را ناتمام گذاشت؛ بنابراین، فاصلهٔ سرودن آخرین ابیات **مثنوی** و تحریر آنها در این نسخه شاید افزون‌تر از هجده ماه نشده باشد.

۱۹۸ صفحه و ۱۷ سطر در هر صفحهٔ کامل دارد. به خط نسخ درشت قدیم نوشته شده و معدودی از علائم مربوط به رسم‌الخط را گذاشته است. تـرتیب اشعار متن مغشوش و بسیاری را فاقد است؛ امّا چون هنوز بیش از یک چهارم آن را مقابله نکرده‌ام جزئیاتش را نمی توانم در اینجا بیان کنم.

افزون بر چهار نسخه خطیی که با حروف GHNP مشخّص کرده‌ام، تـنها یک نسخه خطی دیگر می شناسم که می‌گویند در قرن هفتم نوشته شده است ـ موزهٔ بریتانیا، or. ۷۶۹۳ در شرح این نسخه نوشته‌اند: «نسخه‌ای خوش خط از **مثنوی معنوی**، که تصاویر آن به سبک قدیم شمالی هـمهٔ صـفحه را فـراگـرفته،

عنوان‌هایش دارای تذهیب، و تاریخ تحریرش ۶۹۵ قمری است.» این تاریخ (که به حروف عربی در پایان دفتر پنجم آمده) بطور مسلّم غلط است. بررسی اجمالی آن نشان می‌دهد که این متن بالنسبه جدید و مانند متن نسخه خطی L است، که نسخه‌ای است پست‌تر، دارای تاریخ ۸۴۳ ق (بن: مقدمه دفتر اوّل و دوّم، ص ۱۸). مثلاً، نسخه شمارهٔ or. ۷۶۳۹ دارای دو بیت الحاقی دربارهٔ گربه است، که در نسخهٔ L آمده (دفتر اوّل، پس از بیت ۲۴۹)؛ امّا هیچ یک از نسخ خطی قرن هفتم و هشتم که آن‌ها را مقابله کرده‌ام این دو بیت را ندارد؛ همچنین، همین دفتر، ابیاتی دارد که در نسخهٔ L پس از ابیات ۳۲۷، ۲۹۸۶ و ۳۰۰۱ افزوده شده است و در هیچ یک از دیگر نسخ خطی من نیست؛ و قرائت‌هایش با نسخه L بسیار موافق امّا مغایر همهٔ نسخ خطی کهن‌تر است. از روی هیئت متن و کیفیت کتابت آن حدس می‌زنم که این نسخه را حدود سال ۸۰۰ ق یا اندکی پس از آن تحریر کرده باشند؛ و مانند بسیاری نسخ خطی ارزندهٔ هنری از نظر تصحیح متن مثنوی بی‌ارزش است.

همچنانکه شرح آن گذشت، این مجلّد مشتمل بر ابیات دفترهای سوم و چهارم است، و GH نسخه‌های اساس آن را تشکیل می‌دهد؛ به این ترتیب که اساس ابیات ۱ ـ ۲۸۳۵ در دفتر سوم، نسخه خطی H و اساس بقیه ابیات آن تا پایان دفتر چهارم نسخه خطی قونیه G است.

صورت نسخه بدل‌های این متن انتقادی واقعاً همه قرائت‌های مختلف نسخ خطی پنجگانهٔ، یعنی ABGHK و افزون بر آن برخی از اختلافاتی را که در نسخهٔ L یافتم، نشان می‌دهد. نسخهٔ خطیی که با حرف T نمایش یافته و یکی دوبار قرائتی از آن نقل شده، نسخه‌ای از مثنوی است که پروفسور بِوان از راه لطف آن را به من امانت داد. تاریخ تحریر آن ۸۸۰ ق است. نسخ خطی قرن نهم، هر چند از نظر تصحیح انتقادی ارزشی ندارد، گاهی قرائت‌های خاص و منفرد نسخ خطی کهن‌تر را تأئید می‌کنند. مثلاً در دفتر اوّل، نسخه L تعدادی از قرائت‌هایی را حفظ کرده که در نسخه خطی قونیه G آمده، امّا در هیچ یک از دیگر نسخ خطی مورد استفاده من نیامده است.

این نسخه‌های جدید چه نکته‌ای را دربارهٔ تاریخچهٔ مثنوی روشن می‌کند؟

مطالعهٔ مستمر نسخه‌های خطی کهن مثنوی بر من مسلّم ساخت که این نسخه‌های خطی به دو دسته یا گروه تقسیم می‌شوند، که یک گروه از نظر فنّ سخنوری «صحیح»تر از دیگری است؛ همچنین این دو دسته، تقدیراً نسخه‌های تصحیح شدهٔ مختلف مثنوی را تشکیل می‌دهند. نسخ خطی «صحیح» BDGK و نسخه‌های «غلط» ACHNP هستند. البته این دو دسته تا اندازه‌ای مطابق یکدیگرند؛ مثلاً قرائت‌های خاص نسخه‌های CN را گاهی در نسخه G می‌بینیم، و هکذا به استثنای نسخه‌های AH هیچ دو نسخه‌ای نیست که اصلشان مشترک باشد. اختلافات نسخ خطی G و H، که می‌توان هر یک را نسخهٔ معیار دستهٔ مربوط به خودش شمرد، در حدّ متوسط است، امّا وقتی به نسخه‌های A و B می‌رسیم زیادتر می‌شود. دو نسخهٔ خطی، که هر یک دفتری جداگانه از مثنوی را در بردارد یعنی نسخ CP منتهی‌الیه سمت چپ دستهٔ «غلط» قرار می‌گیرند، و نسخهٔ N با قدری فاصله بعد از آنها جای دارد. اکنون، این اختلاف‌ها سؤال مهمی را مطرح می‌سازد که من آن را به این صورت بازگو می‌کنم: «آیا نسخ BDGK نمایندهٔ متن اصلی یا نمایندهٔ روایتی است که مورد تجدید نظر قرار گرفته و تصحیح شده است؟» به عبارت دیگر، «آیا مؤلف مثنوی مسبّب بسیاری از این قرائت‌های «غلط» است، که در بیشتر این نسخه‌های خطی به چشم می‌خورد، یا بسیاری از این قرائت‌ها را نخستین نسّاخان و کاتبان به متن اصلی داخل کرده‌اند؟» از آنجا که این مسئله به حادّترین شکلش در دفتر اوّل و ششم نمایش یافته است، اجازه فرمائید سخن را با مرور رئوس نکات مربوط به نسخ خطی قرن هشتم (ABC) شروع کنم که از آنها برای آماده ساختن دفتر اوّل استفاده کردم.[1] در دفتر اوّل نسخهٔ A هرچند که در مقایسه با نسخه B «غلط» است در مقایسه با نسخهٔ C «صحیح» است. نسخهٔ C (متعلق به زمانی نامعلوم، امّا بسیار قدیمی‌تر از نسخ AB) مشتمل بر بسیاری قرائت‌های خاص است، که هنوز هم عقیده دارم اصالت اغلب آنها بدیهی است؛ این قرائت‌ها را، در بسیاری موارد، از روی انواع قافیه‌های معیوبی تشخیص می‌دهیم که در مثنوی غیرمعمول

---

۱. بن: مقدمه دفتر اوّل و دوّم، ص ۲۰ ـ ۲۷ نیز رک:

On editting the mathnawi, Bulletin of Oriental Studies, vol. IV, Part II, pp. 421-26.

نیست، امّا در هیچ جای دیگر تقریباً نمونه‌اش را نمی‌توان دید[1]. این قرائت‌های معیوب، در متن نسخه‌های AB و در حاشیهٔ صفحات نسخهٔ C همراه قرائت‌های «صحیح» است؛ و چون بعید بنظرم آمد که نسّاخ از روی عمد قافیه‌های معیوب را جانشین قافیه‌های سالم کرده باشد، مقیّد شدم که قرائت‌های نسخهٔ C را اصیل بدانم، خاصه آنکه این قرائت‌ها، بطور کلی، ناموزون‌تر و ناپیراسته‌تر از قرائت‌های «صحیح» است؛ کمتر از آنها در بند قواعد مرسوم است و بی‌تکلف‌تر از آن قرائت‌هاست. در هر حال، کنون روشن است که تنها نسخهٔ خطی C این وضع را ندارد. در نسخ خطی قرن هفتم (GHN) نیز دقیقاً همان صورت را مشاهده می‌کنیم که در نسخه‌های ABC می‌بینیم، و دو خط موازی کامل‌اند؛ البته نسخ سه‌گانهٔ قرن هفتم (GHN) میزان توافقشان با یکدیگر بیشتر است. نسخهٔ خطی G با نسخهٔ خطی B، نسخهٔ H با A و N با C مطابقت دارد. نسخهٔ خطی N (همچنانکه در فهرست اختلاف قرائت‌های ضمیمهٔ ش ۱ دیده می‌شود)[2] در بیشتر قسمت‌ها، نسخ AB را تأیید می‌کند و در آن قسمت‌ها با نسخهٔ C مخالف است، با این حال تعدادی از قرئت‌های بسیار مهم (حدود هشتاد مورد) باقی می‌ماند که قرائت‌های نسخهٔ C را نسخهٔ N تأیید می‌کند. افزون براین، در خودِ نسخهٔ G بعضی قرائت‌های مهم نسخهٔ C را می‌بینیم که نسخه‌های ABH آنها را تأیید نمی‌کنند. (قس: مثلاً، ۱۳۲۷/۱ ، ۱۳۲۹، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۴۵۷، ۱۶۹۹). تصنیف دفتر اوّل در سال ۶۰۰ ق به اتمام رسید؛ بنابراین نسخه‌های آن باید، ده دوازده سال پیش از اینکه متن کاملی از مثنوی بوجود آید، بین گروهی از مردم پخش شده باشد. گر آنان، طی این سال‌ها یا پس از فوت مولانا جلال‌الدین، این دفتر را تصحیح کرده باشند و در این ضمن از روی دستنویس اصلی نیز عده‌ای چند نسخه نوشته باشند، علّت اختلاف شدید و طبیعی دو نسخهٔ خطی CN (که آنها را هم، جزاً یا کلاً، از روی یکی از اینگونه نسخه‌های اولیه استنساخ کرده‌اند) با نسخه‌های ABGH روشن می‌شود. نسخهٔ

---

۱. موارد متعددی از قافیهٔ شدن یا **بُدن** با **زدن** یا **آمدن** در فردوسی، یوسف و زلیخا، تصحیح اِته وجود دارد، از جمله در ابیات ۲۰۶۲ ، ۲۳۳۳، ۲۵۵۵، ۲۶۳۹، ۲۹۶۷ قس: شاهنامه، تصحیح مکان (Macan)، ج ۱، ص ۵، یک سطر به آخر. هیچ مثالی از شاعران متأخر در دست ندارم.

۲. رک فهرست اختلاف سخ ذیل صفحات متن ـ مترجم.

خطی C، به واقع، این دو متن تصحیح شده را، (که البته با کمال احتیاط آنها را «تصحیح شده» می‌خوانم) در کنار هم آورده است. ظاهر اشعار آنها نکته مسلّم دیگری را بیان می‌کند که بسیار حائز اهمیّت است.

تصور می‌کنم که کهن‌ترین دو متن دفتر ششم، یعنی متن نسخهٔ P (۶۷۴) و متن نسخهٔ G (۶۷۷)، شاید بسیار شبیه و با هم موافق باشند؛ زیرا دفتر ششم در سال ۶۷۲ که مولانا جلال‌الدین از دنیا رفت، ناتمام ماند. امّا حقیقت آن است که نسخهٔ P تا اندازهٔ زیادی همان خصوصیاتی را نسبت به نسخهٔ G نمایان می‌سازد، که نسخهٔ C نسبت به نسخه‌های AB نمایش می‌دهد. نسخهٔ P در ۳۵ بیت از یکصد بیت اوّل دفتر ششم اختلاف قرائت دارد، و در چند تا از این موارد یک مصراع یا بیت کامل به صورتی دیگر نوشته شده است، از جمله:

پیش‌کش پیش رضات می‌کشم — در تمامیٔ مثنوی قسم ششم P ب ۳

پیش کش می‌آرمت ای معنوی — قسم سادس در تمام مثنوی G

زآنک ما فرعیم و اصل این چهار فصل — فرع را باشد همیشه خوی اصل P ب ۶۲

زآنک ما فرعیم و چار اضداد اصل — خوی خود در فرع کرد ایجاد اصل G

آیا احتمال دارد که قرائت‌های بی‌تکلّف‌تر و ناموزون‌تر بر قرائت‌های «صحیح» و تصنّعی‌تر مقدم بوده است یا برعکس؟ این سؤال خودگویای پاسخ خود است، مگر گمان بریم که قرائت‌های بی‌تکلّف‌تر و ناموزون‌تر ابداع نسّاخان است. پیش از این، دلایلی را که ایجاب می‌کرد. نظریهٔ تحریف کامل را نپذیرم، بیان کردم. از آن زمان به بعد، یک نسخهٔ بسیار قدیمی و نسخه‌ای دیگر که از جهت قدمت قطعاً در مرتبهٔ اوّل قرار دارد، شواهد نسخه‌ای کهن امّا بی تاریخ را تکمیل کردند. همهٔ اینها نسخه‌های خطی دفاتر جداگانه مثنوی هستند، و چون مولانا شش دفتر مثنوی را با رعایت فاصله ضمن دوازده سال سرود و بر حسام‌الدین املاء کرد، قدیمی‌ترین نسخه‌هایی که از روی دفاتر ششگانهٔ مثنوی استنساخ شده مجموعاً کهن‌ترین متن مثنوی را به وجود آورده است. این متن، متنی است که شیوه و شرایط حاکم بر تصنیف آن فرصت پیراستن و تصحیح اشعارش را فراوان فراهم می‌کرده است. چه هنگام، چگونه، و به دست چه کسانی این تصحیح صورت گرفت رازی است پوشیده. امّا به‌نظر من، نسخ خطیی که آنها را بررسی کرده‌ام جای هیچ تردیدی را در باب این واقعیت برجای

نمی‌گذارند که G و P قرائت‌های مختلف تصحیح شده و تصحیح ناشدهٔ متنی واحدند؛ این نظر که G نسخهٔ اصل و P متنی است که به طور قطع تحریف شده، به چشم من بکلی نامحتمل است، و پیش‌بینی می‌کنم که اگر زمانی نسخه‌های خطی مستقلِ دیگری از تک‌تک دفاتر مثنوی، متعلق به قرن هفتم پیدا شود، از دسته‌ای نخواهد بود که آن را «صحیح» خواندم.

بنظر من، هر چند که نسخه‌های CNP اغلب آنچه را که جلال‌الدین تقریر و حسام‌الدین تحریر می‌کرد، ضبط کرده‌اند و با آنکه بقیهٔ نسخ خطی در بیشتر جاها آنچه را که مصححان مثنوی بهتر پنداشته‌اند در بر دارند، نسخ خطی CNP دارای نقص‌هایی هستند، از قبیل خوانا نبودن، یکدست نبودن، لغزش‌های کتابت، حذف‌های ناشی از بی‌دقتی، افتادگی‌های مفصّل ناشی از تصرف در متن، و غیره که شایستگی نسخهٔ اساس را برای تهیه متن انتقادی از آنها سلب می‌کند. متأسف نیستم از اینکه امکان دسترسی به نسخهٔ C را به صورت چاپی فراهم کرده‌ام اما اگر کار من اکنون شروع می‌شد بی‌تردید رای من بر نسخهٔ G قرار می‌گرفت. از همهٔ نسخ خطیی که دیده‌ام، G متنی درست‌تر و دقیق‌تر و معتبرتر را در بردارد. هیچ‌چیزی خلاف سخن کاتبِ این نسخه، که اهل قونیه و از اعضای سلسلهٔ مولویه بوده است، وجود ندارد که می‌گوید آن را از روی نسخهٔ اصلی تصحیح و تهذیب‌شده‌ای نوشته که نزد مؤلف مثنوی ـ در این یک می‌توان تردید کرد ـ و همدمِ همراز و خلیفه او، حسام‌الدین، قرائت شده است. با توجه به اینکه توفیقِ یافتن نسخهٔ اصل، اگر هنوز وجود داشته باشد، پیدا نشده، نسخهٔ قونیه از نظر اعتبار بی‌مانند است: برگ برگ این نسخه گواهی می‌دهد که کتابت آن با چه درستی و دقتی صورت گرفته است. اکنون زیر پایمان محکم است: امّا نسخهٔ اصل مثنوی خود مرجعی موثّق است؟ این نسخه، شاید، طی سه چهار سال پیش از فوت مولانا جلال‌الدین، که در ۶۷۲ اتفاق افتاد، نوشته شده باشد. در آن زمان، احتمالاً بسیاری نسخه‌های ناقص و کامل از مثنوی در دست گروهی از مردم بوده و باید که تحریفاتی بیشمار به این متن راه یافته باشد. هرچند مشهور است که مردم مشرق‌زمین به اینگونه مطلب اعتنا ندارند، می‌توانیم گمان بریم که وقتی جلال‌الدین از دنیا رفت، اهتمام به تصحیح و تهذیب شاهکار او را بعضی از یاران و مریدانش هم تلاشی عاشقانه شمردند و هم تکلیفی زاهدانه. امّا از

دستنویس حسام‌الدین هیچ خبری نشنیده‌ایم. آیا در قونیه نگهداری می‌شد و نخستین تصحیح کنندگان مثنوی، هر که بودند، آن را مقابله کرده‌اند؟ کاتب نسخهٔ G هیچ اشاره‌ای به این موضوع نمی‌کند، و از فحوای کلام او چنین پیداست که تصحیح‌کنندگان این نسخه عالی خود از آن یگانه مرجع موثّق استفاده نبرده، یا نتوانسته‌اند استفاده برند، زیرا نسخهٔ خود را نزد حسام‌الدین برده‌اند تا آن را تأیید کند. بنابراین، شاید بتوان حدس زد که از چه نسخه‌هایی استفاده کرده‌اند و روش کارشان چه بوده است. نسخه‌ای که با حرف G نمایش یافته، به عقیده من، از روی چند مأخذ نوشته شده است. دارای معدودی قرائت‌های منحصر به خود است، امّا قرائت‌های بسیاری هم دارد که تنها در نسخ خطی دستهٔ «غلط» آمده است؛ پیش از این متذکر شدم که این نسخه گاهی با L (نسخه خطی قرن نهم) موافق و با همهٔ نسخه‌های دیگر مخالف است. در نسخهٔ G، دفتر اوّل و دوّم، تقریباً شامل همان تعداد بیت است که متن من در بردارد.[1]

ملاحظات فوق، اگر نشان می‌دهد که در همهٔ نسخ خطی کامل (ABGHK)، و به احتمال، در اکثر نسخه‌های خطی ناتمام (CDNP)، صورت اولیه اشعار مثنوی کم و بیش، تحریف شده، نیز نشان می‌دهد که نسخه G از هر جهت دیگر شایستهٔ اعتماد کامل است: امکان بسیار دارد که نسخهٔ اصل اساس آن نخستین متن انتقادی مثنوی بوده که تصحیح شده است. در شرائط موجود هیچ تصحیح‌کننده‌ای نمی‌تواند به نسخه‌ای قدیمی‌تر از این دست یابد، و متنی که نسخهٔ G اساس آن قرار گرفته باشد، نسبتاً نهایی است.

مقابلهٔ دفتر اوّل در چهار نسخهٔ خطی و دفاتر دوم و سوم و چهارم در سه نسخه خطی جدید با یکدیگر مسولیتی سنگین بود و اگر خطایی از چشمم دورمانده و در غلطنامه[2] ثبت نشده استحقاق آن را دارم که تقاضای چشم‌پوشی کنم؛ و امیدوارم، البته، که تعدادش اندک باشد. این غلطنامه شامل برخی تصحیحاتی است که در دفتر اوّل و دوّم اضافه شده و بخشی از آن را کاتبِ

---

۱. ابیات محذوف G در دفتر اوّل عبارتست از: ۱۷۳۶، ۱۹۵۵، ۲۴۷۱، ۲۵۱۷؛ در دفتر دوّم ۶۳، ۱۷۸، ۵۴۶، ۸۳۹؛ ۱۲۵۹، ۱۳۲۱ ـ ۱۳۲۳، ۱۶۲۰، ۱۷۱۴، ۱۹۶۷، ۲۲۲۴، ۲۴۶۱، ۲۵۰۲، ۲۹۴۶، ۳۷۹۵؛ به جای شش بیت از اینها نسخه بدلشان ضبط شده است.

۲. غلطنامه، به سبب اعمال مندرجاتش، از این متن حذف شد ـ مترجم.

شایستهٔ تحسین نسخهٔ خطی قونیه G فراهم آورده است. باید از آقای ار. پی. دیوهرسْت[1] تشکر کنم که تعدادی از غلطهای چاپی جلد اوّل را متذکر شد (JRAS, 1927, Part I, P. 127).

قرائت‌های دیدیت (۲۵۳۱/۱) و زخم (۱۵۳۷/۲) درست است.[2]

صورت غیرمعمول کلمهٔ ذاالنّون به جای ذوالنّون (دفتر دوّم. ص ۳۲۲، عنوان[3]، و ابیات ۱۳۸۶ و ۱۳۹۳) را لُمَع سرّاج و همه نسخ خطی، جز L تأیید می‌کنند؛ دو نسخهٔ خطی GH، در مورد این اسم، همه‌جا **ذا** را قرائت دیگر **ذو** یا **ذی** ذکر می‌کنند.[4] دکتر ریتر ضمن یادداشتی بسیار جالب و آموزنده‌که دربارهٔ دو مجلّد اوّل نوشت (OLZ, 1928, Nr, 1) خاطرنشان کرد که کلماتی که در دیباچهٔ دفتر اوّل، ص ۳۶، س ۱۶، بصورت نثر چاپ شده، در حقیقت بیتی است در بحر طویل:

و هــذا دعآءٌ لایُـرَدُّ فـانّه   دعآءٌ لِأصنافِ البَریّهِ شـامِلُ

اختلاف نظر دکتر ریتر با من در باب ماهیّت و اهمیّت آن دسته از قرائت‌های نسخهٔ Cکه مغایر قول عموم نسخ خطی است شاید با استدلال‌هایی که براساس نسخ خطی مطرح کرده‌ام و عمدهٔ این نسخ را خود او تهیه کرده است، برطرف شود. پیش از آنکه سخن را به پایان برم بار دیگر مراتب سپاس قلبی خود را از کمک کریمانهٔ دکتر ریتر ابراز می‌دارم.

از پروفسور ا.ا. بوان، آقای ا.جی. اِلیس[5]، آقای سی. ا. استوری، آقای ای. ادواردز، و آقای ا.ا. فیضی، که به انحاء مختلف کمک کردند تا این کتاب آنقدر بی‌نقص شود که بدون کمک آنان شاید نمی‌شد، صادقانه تشکر می‌کنم؛ بخصوص از م. پلتِن بورگ[6] و کارمندان مؤسسهٔ ای. جی. بریل به سبب حروف‌چینی عالی و دقیقی که زحمت مصحح را به کمترین حدّ ممکن رسانید قدردانی می‌کنم.

---

1. R.P. Dewhurst

۲. راجع به زخم، قس: ۲۵۹۳/۳

۳. عنوان قبل از بیت ۱۳۸۶ دفتر دوّم ـ مترجم.

۴. قس: **بایزید** بجای **ابویزید**، **باورد** بجای **ابیورد**، و غیره. (شاید بی‌مناسبت نباشد یادآوری کنم که ذاالنون تنها صورت این نام است که در قرآن (سوره ۲۱، آیه ۸۷) آمده است ﴿وَ ذَاالنُّونِ إذْهَبَ مُغٰضِباً﴾.

5. A.G. Ellis   6. M. Peltenburg

دفتر سوم و چهارم مثنوی را ابتدا از روی متنی به انگلیسی ترجمه کردم که براساس نسخ خطی قرن هشتم تصحیح شده بود. این ترجـمه را پس از اتـمام تجدیدنظری که ضرورت پیدا کرده است، به چاپخانه خواهم فرستاد.

رینولد. ا. نیکلسون **کمبریج، دسامبر ۱۹۲۸**

ترجمهٔ حسن لاهوتی

بسم اللّه الرحمن الرحيم

الحِكَمُ جُنود اللّه [a] يقوّى بها ارواح المريدين ينزّه [b] عِلْمَهم عن شائبة الجهل و عَدْلهم عن شائبة الظلم [c] و جُودَهُم عن شائبة الرّياء و حِلْمَهم عن شائبة السّفه و يقرّب اليهم ما بَعُدَ عنهم من فَهْم الآخرة و يُيسّر لهم ما عسر عليهم من الطاعة و الاجتهاد و هى من بيّنات الانبياء و دلايلهم تُخْبِرُ عن اسراراللّه و سلطانه المخصوص بالعارفين و إدارته الفلك النورانى الرحمانى الدُّرّى الحاكم [d] على الفلک الدُّخانى الكُرىّ كما انّ العقل حاكم على الصُوَر الترابية [e] و حواسّها الظاهرة و الباطنة فدَوَرانُ ذلک الفلک الروحانى حاكم على الفلکالدخانى و الشهُب الزاهرة و السُّرُج المنيرة و الرياح المُنْشية و الاراضى المَدْحِيّة [f] و المياه المطّردة نفعالله بها عِباده وزادهم فهماً و اِنّما يفهم كلُّ قارئ على قدر نُهْيته و ينسک الناسک على قدر قوّة اجتهاده[g] و يُفْتى المُفتى مَبْلَغَ رأيه و يتصدّق المتصدّق بقدر قدرته[h] و يجود الباذل بقدر موجوده[i] و يقتنى المَجُود عليه ما عَرَفَ من فضله ولكن مفتقِدُ المآء فى المفازة لا يقصرُ به عن طلبه معرفتُهُ ما فى البحار و يجدُّ فى طلب مآء هذه الحيوة قَبْلَ أن [j] يَقْطَعَهُ الاشتغال بالمعاش عنه [j] و تُعَوِّقَهُ العلّةُ والحاجة و تَحَوُّلَ الأغراض [k] بينه و بين ما يتسرّع اليه و لن يُدْرِکَ [l] العِلْمَ[m]

عنوان: AH افزوده: **و ما توفيقى الّا باللّه.** (a) بولاق، **جنود الله فى الارض.**
(b) بولاق، **و ينزّه بها.** (c) A از **الظلم** را تا **عن شايبة السفه** حذف كرده. (d) A **والحاكم.**
(e) AH **صور الترابيه.** (f) H **الاراضى الدُحيه.** A **الدُحيه.** (g) A **اجتهاد.** (h) B **بقدر قوّته.** (i) AB **مجوده** بجاى **موجوده.** H **جوده.** (j-j) GH بولاق، **يقطعه المعاش بالاشتغال عنه.** در H **الاشتغال** پس از **يقطعه** در حاشيه اضافه شده. A **يقطعه الاشتغال بالمعاش الاشتغال عنه.** (k) AB بولاق، **الاعراض.** (l) A **و ان يدرک.** (m) بولاق، **هذا العلم.**

مُؤْثِرُ هَوًی و لا راکنٌ الی دعة و لا منصرفٌ عن طلبه و لا خایفٌ علی نفسه [a] و لا مهتمٌّ لمعیشته [b] الّا أن یعوذَ باللّه [c] و یُؤْثِرَ دینَهُ علی [d] دنیاه و یأخذَ من کنْز الحکمة الاموالَ [e] العظیمة التی [e] لا تکسدُ و لا تُورَثُ [f] میراثَ الاموالِ [g] و الانوارَ الجلیلة [g] و الجواهرَ الکریمة و الضیاعَ الثمینة شاکراً لفضْله معظّماً لَقَدره [h] مجلّلا لخَطَره و یستعیذَ باللّه من خساسة الحظوظ و من جَهْلٍ یستکثُر القلیلَ ممّا ۵ یری فی نفسه و یستقلُّ الکثیرَ العظیم من غیره و یُعْجَبُ بنفسه بما لم یأذن له [i] الحقُّ، و علی العالم الطالب أن یتعلّم ما لم یَعْلَم و أن یُعَلِّمَ ما قد عَلِمَ و یرفق بذوی الضعف فی الذهن و لا یُعْجَبَ [j] من [k] بلادة اهل البلادة [k] و لا یُعَنِّفَ [l] علی کلیل [m] الفهم، کَذَلِکَ کُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللّهُ عَلَیْکُمْ، [n] سبحان اللّه [n] و تعالی [o] عن اقاویل المُلْحدین و شِرْک المشرکین و تنقیص الناقصین و تشبیه ۱۰ المشبّهین و سوء اوهام المتفکّرین و کیفیّات المتوهّمین، و له الحمد و المجد علی تلفیق [p] الکتاب المثنویّ الالهی الرّبّانی و هو الموفّق و المتفضّل [q] و له الطَّوْل و المَنّ لا سیّما علی عباده العارفین [r] علی رغم حِزْبٍ [r] یریدون ان یطفئوا انوار [s] اللّه بأفواههم و اللّهُ مُتِمُّ نوره و لو کَرِهَ الکافرون، انّا نَحْنُ نَزَّلْنا ٱلذِّکْرَ و إنّا لَهُ لَحافِظُونَ، فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ ما سَمِعهُ فَانَّما إثْمُهُ عَلَی ٱلَّذِینَ یُبَدِّلُونَهُ إنَّ ۱۵ ٱللهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ، وَ ٱلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ ٱلعالَمِینَ [t]

(a) A **عن نفسه**. (b) G **مهتمّ لمیشة**. (c) بولاق، **یتعوّذ باللّه**. (d) B **علی** را حذف کرده. (e-e) B **العظیمة و النقود التی**. (f) A **یورث**. (g-g) A **والانوار الحلیه**. (h) G **الثمینة** را حذف کرده. K **لِقَدْره**. (i) A **له** را حذف کرده (j) K **یُعجبَ**. (k-k) بولاق، **بلاهة اهل البلادة**. (l) G **یُعَنِّفَ**، همانگونه که در متن آمده، نیز در L به همین صورت نقطه‌گزاری شده. (m) B بولاق، **عن کلیل**. (n-n) G **سبحانه و تعالی**. K **سبحانه**. (o) بولاق، **و** را پیش از **تعالی** حذف کرده. (p) پس از **تلفیق** بقیهٔ دیباچه در حاشیهٔ A اضافه شده.
(q) G **الموفّق و المفضّل**. H **والمفضل**. (r-r) G حذف کرده. در حاشیهٔ H اضافه شده.
(s) GH **نور** بجای **انوار**. (t) G **والحمدللّه** را تا آخر حذف کرده. K پس از **ربّ العالمین** افزوده: **و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله و صحبه الطیّبین الطاهرین اجمعین برحمتک یا الرحم الراحمین**. بولاق نیز دعایی چون این را افزوده.

ای ضیاءَ اَلْحق حُسام الدّین بیار — این سِوُم دفتر که سُنَّت شد سه بار
بر گشا گنجینهٔ اسرار را — در سوم دفتر بِهِل اَعْذار را
قُوّتت از قُوّتِ حق می‌زهد — نه از عُروقی کز حرارت می‌جهد
این چراغِ شمس کو روشن بوَد — نه از فَتیل و پنبه و روغن بوَد
۵ سقفِ گردون کو چنین دائم بوَد — نه از طناب و اُسْتُنی قائم بوَد
قّوتِ جبریل از مطبخ نبود — بود از دیدارِ خلّاقِ وجود
همچنان این قّوتِ اَبْدالِ حق — هم ز حَق دان نه از طَعامِ و از طَبَق
جسمشان را هم ز نُور اِسْرِشْته‌اند — تا ز رُوح و از مَلَك بگْذشته‌اند
چونکه موصوفی به اوصافِ جلیل — ز آتشِ اَمْرَاض بگْذر چون خلیل
۱۰ گردد آتش بر تو هم بَرْد و سَلام — ای عَناصُر مَر مِزاجَت را غلام
هر مِزاجی را عَناصُر مایه است — وین مِزاجَت برتر از هر پایه است
این مِزاجَت از جهانِ مُنْبَسِط — وصفِ وَحْدت را کنون شد مُلْتَقِط
ای دریغا عَرصهٔ اَفْهامِ خَلق — سخت تنگ آمد ندارد خَلق حَلْق
ای ضیاءَ اَلحق به حِذْقِ رایِ تو — حَلق بخشد سنگ را حَلوای تو
۱۵ کوهِ طُور اندر تَجلّی حَلق یافت — تا که مَی‌نوشید و مَی را بر نتافت
صارَ دَکًّا مِنْهُ وَٱنْشَقَّ ٱلْجَبَل — هَلْ رَأَیْتُمْ مِنْ جَبَلْ رَقْصَ ٱلْجَمَل
لقمه‌بخشی آید از هر مُرْتَبَس — حَلق‌بخشی کارِ یزدانَست و بس

عنوان: چاپ *قبلی*، **بسم الله الرحمن الرحیم**؛ *[متن تصحیح شد.]* پس از **الرحیم** *H* افزوده، **و توکّلی علی الله**. ۱. [چاپ قبلی، **باز.** متن تصحیح شد]. ۲. *G* **اَعْذار** را همچنانکه در متن است، *فاتح*، **اِعْذار**، به کسر اوّل. ۳. *A* **می رهد** بجای **می زهد**. ۶. *L* **خلاّق ودود.** ۷. بولاق، **او زحقد ان.** *L* بولاق، **و نه از طبق.** در *H* **نه** در زیر سطر اضافه شده. ۸. *A* **وز ملک**. ۱۵. *A* **تاکی**. ۱۷. *BGK* بولاق و *فاتح*، **از هر کس بکس**، نیز *H* در حاشیه.

حَـلق بـخشد جسـم را و روح را　　حَلق بخشد بَهرِ هـر عُـضْوَت جُـدا
این گهی بـخشد کـه اِجْـلالی شـوی　　وز فُـضولی وز دَغَـل خـالی شـوی
۲۰ تـا نگـویی سِرِّ سلطان را بـه کس　　تـا نـریزی قـند را پـیشِ مگس
گـوشِ آنکس نـوشد اسـرارِ جـلال　　کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال
حَـلق بـخشد خـاك را لطـفِ خـدا　　تـا خـورَد آب و بـرُویَد صـد گـیا
باز خـاکـی را ببخشد حَـلق و لب　　تـا گـیاهش را خـورَد انـدر طـلب
چون گیاهش خورْد حیوان گشت زَفت　　گشت حـیوان لقـمهٔ انسـان و رفت
۲۵ بـاز خـاك آمـد شـد اَکّـالِ بَشَـر　　چون جُدا شد از بشـر روُح و بَـصَر
ذرّه‌هـا دیـدم دهـانْشان جـمله بـاز　　گـر بگـویم خـورْدشان گـردد دراز
بـرگها را بـرگ از اِنـعامِ او　　دایگـان را دایـه لطـفِ عـامِ او
رِزقـها را رِزقـها او مـی‌دهد　　زآنکه گندم بی غـذایـی چـون زِهَـد
نـیست شـرحِ ایـن سـخن را مُـنْتَها　　پـاره‌ای گـفتم بـدانـی پـاره‌ها
۳۰ جـمله عـالَم آکِـل و مَأکـول دان　　بـاقیان را مُـقْبِل و مَـقبول دان
ایـن جـهان و سـاکـنانش مُـنْتَشِر　　وآن جـهان و سـالکانش مُسْـتَمِر
ایـن جـهان و عـاشقانش مُـنْقَطِع　　اهـلِ آن عـالم مُـخَلَّد مُـجْتَمِع
پس کـریم آنست کـو خـود را دهـد　　آبِ حـیوانـی کـه مـانَد تـا ابَـد
بـاقِیاتُ اَلصّـالِحات آمـد کـریم　　رَسته از صـد آفت و اَخْـطار و بـیم
۳۵ گر هزارانند یک کس بیش نـیست　　چون خـیالاتِ عَـدَدْانـدیش نـیست
آکِـل و مَأکـول را حَـلقَست و نـای　　غـالب و مـغلوب را عـقلست و رای
حَـلق بـخشید او عـصای عـدل را　　خـورد آن چـندان عـصا و حَـبْل را
واندرو افزون نشـد زآن جـملهٔ اَکْـل　　زآنکه حیوانی نبودش اَکْل و شَکـل
مَریقین را چون عصا هـم حَـلق داد　　تا بـخورْد او هـر خـیالی را کـه زاد
۴۰ پس معانی را چو اَعْیان حَـلقهاست　　رازِقِ حَـلقِ مـعانی هـم خـداست

---

۱۹. H **وز فضول وز دغل**، و **دغا** را نسخه بدل **فضول** داده. BGK بولاق، **وز دغا و از دغل.**
۲۱. A **صد زفان.** L **افتاد لال.** در H **و** در بالای سطر، ظاهراً به خط اصلی، نوشته شده.
۲۳. بولاق، **باز حیوانرا ببخشد.** ۲۶. A **دهانش.** ۲۸. A **چون دمد.** ۳۰. A **آکل مأکول.**
۳۱. A **و ساکنانش مستمر**، و به همین صورت در H تصحیح شده. ۳۵. GHK **خیالاتی**
۳۷. L بولاق، **خورد او.** K **عصای و حبل را.** ۳۸. A **اندر افزون.** ۴۰. A **حلق و معانی.**

پس زِ مَه تا ماهی هیچ از خَلْق نیست ‌ ‌ ‌ ‌ که به جذبِ مایه او را حَلق نیست
حَلقِ جان از فکرِ تن خالی شود ‌ ‌ ‌ ‌ آنگهان روزیش اِجلالی شود
شرط تبدیلِ مِزاج آمد بِدان ‌ ‌ ‌ ‌ کز مِزاجِ بَد بوَد مرگِ بَدان
چون مِزاجِ آدمی گِل‌خوار شد ‌ ‌ ‌ ‌ زرد و بَدْرنگ و سَقیم و خوار شد
۴۵ چون مِزاجِ زَشتِ او تبدیل یافت ‌ ‌ ‌ ‌ رفت زشتی از رُخَش چون شمع تافت
دایه‌ای کو طفلِ شیرآموز را ‌ ‌ ‌ ‌ تا به نعمت خوش کند پَدْفُوز را
گر ببندد راهِ آن پستان بَرُو ‌ ‌ ‌ ‌ برگشاید راهِ صد بُستان بَرُو
زآنکه پستان شد حِجابِ آن ضعیف ‌ ‌ ‌ ‌ از هزاران نعمت و خوان و رَغیف
پس حیاتِ ماست موقوفِ فِطام ‌ ‌ ‌ ‌ اندک اندک جهْد کُن تَمَّ اَلْکَلام
۵۰ چون جَنین بود آدمی بُد خون غذا ‌ ‌ ‌ ‌ از نَجَس پاکی بَرَد مؤمن کَذی
از فِطامِ خون غذایَش شیر شد ‌ ‌ ‌ ‌ وز فِطامِ شیر لقمه‌گیر شد
وز فِطامِ لقمه لُقمانی شود ‌ ‌ ‌ ‌ طالبِ اِشْکارِ پنهانی شود
گر جَنین را کس بگفتی در رَحِم ‌ ‌ ‌ ‌ هست بیرون عالَمی بس مُنْتَظِم
یک زمینِ خُرّمی با عرض و طول ‌ ‌ ‌ ‌ اندرو صد نعمت و چندین اُکُول
۵۵ کوه‌ها و بحرها و دشتها ‌ ‌ ‌ ‌ بوستانها باغها و کشتها
آسمانی بس بلند و پُرضیا ‌ ‌ ‌ ‌ آفتاب و ماهتاب و صد سُها
از جَنوب و از شَمال و از دَبور ‌ ‌ ‌ ‌ باغها دارد عروسیها و سُور
در صفت نآید عَجایبهای آن ‌ ‌ ‌ ‌ تو درین ظلمت چِیی در امتحان
خون خوری در چارمیخ تنگنا ‌ ‌ ‌ ‌ در میانِ حبس و اَنْجاس و عَنا
۶۰ او به حکمِ حالِ خودمُنکِر بُدی ‌ ‌ ‌ ‌ زین رسالت مُعْرِض و کافر شدی
کین مُحالست و فریبست و غُرور ‌ ‌ ‌ ‌ زآنکه تصویری ندارد وَهْم کور
جنسِ چیزی چون ندید اِدراکِ او ‌ ‌ ‌ ‌ نشْنود ادراکِ مُنْکِرناکِ او
همچنان که خَلقِ عام اندر جهان ‌ ‌ ‌ ‌ زآن جهان اَبْدال می‌گویندشان

---

۴۱. B **ایچ** بجای **هیچ**. فاتح، **پس ز ماهی تا بماه از خلق نیست**. ۴۲. بولاق، **بود** بجای **شود**، در هر دو مصراع. ۴۶. B **بدپوز را**. ۴۹. A **پس خیال ماست**. ۵۰. B بولاق، **خون بد غذا**. H **از نجِس**؛ [نیز چاپ قبلی، متن تصحیح شد]. ۵۱. A **غذاش**. بولاق، **غذایش**. ۵۲. فاتح، **مطلوب پنهانی**. ۵۴. GK **زمینی**. بولاق، **بس نعمت**. فاتح، **بی حدّ اُکول**. ۵۶. بولاق، **آسمان**. ۵۷. A **وز دبور**. ۵۸. B بولاق، **چهٔ** بجای **چیی**. ۵۹. A **انجاس عنا**. ۶۰. A **این رسالت**. ۶۳. بولاق و فاتح، **میگوید / نشان**.

کین جهان چاهیست بس تاریک و تَنگ　　هست بیرون عالَمی بی‌بُو و رنگ
۶۵　هیچ در گوشِ کسی زایشان نرفت　　کین طَمَع آمد حجابِ ژَرف و زَفت
گوش را بندد طَمَع از اِسْتِماع　　چشم را بندد غَرَض از اطّلاع
همچنانکه آن جَنین را طمْعِ خون　　کان غذای اوست در اوْطانِ دون
از حدیثِ این جهان مَحجوب کرد　　غیرِ خون او می‌نداند چاشت خورْد

قصّهٔ خورندگانِ پیل‌بچّه از حرص و ترکِ نصیحتِ ناصِح

آن شنیدی تو که در هندوستان　　دید دانایی گروهی دوستان
۷۰　گرْسنه مانده شده بی‌برگ و عُور　　می‌رسیدند از سفر از راهِ دور
مِهْرِ داناییش جوشید و بگفت　　خوش سَلامیشان و چون گُلبُن شگفت
گفت دانم کز تَجَوّع وز خَلا　　جمع آمد رنجتان زین کَرْبَلا
لیک اللّه اللّه ای قومِ جلیل　　تا نباشد خورْدتان فرزندِ پیل
پیل هست این سو که اکنون می‌رَوید　　پیل‌زاده مَشْکنید و بشْنوید
۷۵　پیل‌بَچْگانَند اندر راهتان　　صیدِ ایشان هست بس دلخواهتان
بس ضَعیفَند و لطیف و بس سَمین　　لیک مادر هست طالب در کمین
از پیِ فرزند صد فرسنگ راه　　او بگردد در حَنین و آه آه
آتش و دود آید از خُرطومِ او　　الحَذَر زآن کودکِ مَرحومِ او
اولیا اطفالِ حَقّند ای پسر　　غایبیّ و حاضری بس باخبر
۸۰　غایبی مَنْدیش از نُقصانشان　　کو کَشَد کین از برای جانشان
گفت اطفالِ مَنَند این اولیا　　در غَریبی فَرد از کار و کیا
از برای امتحان خوار و یَتیم　　لیک اندر سِر منم یار و نَدیم
پشت‌دارِ جمله عِصمتهای من　　گوییا هستند خود اجزای من
هان و هان این دَلق‌پوشانِ مَنَند　　صد هزار اندر هزار و یک تَنَند
۸۵　ورنه کَیْ کردی به یک چوبی هنر　　موسیی فرعون را زیر و زبر

---

۶۴. A بی‌بود و رنگ.　۶۶. A عرض.　۷۴. فاتح، مصراع دوم، پند من از جان و از دل بشنوید.　۷۵. A این بجای بس.　۷۹. L بولاق، در حضور و غیبت ایشان با خبر.　۸۳. بولاق، پشت داری.　۸۴. A هان هان.　۸۵. AH ورنی. بعضی نسخ چاپی، چوبِ هنر، از تأیید نسخ خطی برخوردار نیست.

ورنه کِّی کردی به یک نفرینِ بَد ‌ ‌ ‌ نُوح شرق و غرب را غَرقآبِ خَود

بر نکَنْدی یک دُعای لُوطِ راد ‌ ‌ ‌ جمله شهرستانشان را بیمُراد

گشت شهرستانِ چون فردوسشان ‌ ‌ ‌ دجلهٔ آبِ سیه رَوْ بین نشان

سوی شامست این نشان و این خبر ‌ ‌ ‌ در رهِ قُدسش ببینی در گذر

۹۰ صد هزاران ز انبیای حقپَرست ‌ ‌ ‌ خود بهر قَرْنی سیاستها بُدَست

گر بگویم وین بیان افزون شود ‌ ‌ ‌ خود جگر چهبْوَد که کُهها خون شود

خون شود کُهها و باز آن بفْسَرَد ‌ ‌ ‌ تو نبینی خون شدن کوریّ و رَد

طُرفه کوری دوربینِ تیزچشم ‌ ‌ ‌ لیک از اُشتر نبیند غیر پشم

مو بمو بیند ز صَرْفَه حرصِ اِنس ‌ ‌ ‌ رقصِ بیمنصود دارد همچو خِرس

۹۵ رقص آنجا کن که خود را بشکنی ‌ ‌ ‌ پنبه را از ریشِ شَهْوَت بر کنی

رقص و جُولان بر سرِ میدان کنند ‌ ‌ ‌ رقص اندر خونِ خود مردان کنند

چون رهند از دستِ خود دستی زنند ‌ ‌ ‌ چون جَهند از نقصِ خود رقصی کنند

مُطربانْشان از درون دَف میزنند ‌ ‌ ‌ بحرها در شورشان کف میزنند

تو نبینی لیک بهرِ گوششان ‌ ‌ ‌ برگها بر شاخهها هم کف زنان

۱۰۰ تو نبینی برگها را کف زدن ‌ ‌ ‌ گوشِ دل باید نه این گوشِ بَدَن

گوش سَر بر بند از هَزْل و دروغ ‌ ‌ ‌ تا ببینی شهرِ جانِ با فُروغ

سَر کَشَد گوشِ محمّد در سُخن ‌ ‌ ‌ کِش بگوید در نُبی حق هُو أُذُن

سَر بسَر گوشَست و چشمَست این نَبی ‌ ‌ ‌ تازه زو ما مُرْضِعَست او ما صَبی

این سخن پایان ندارد باز ران ‌ ‌ ‌ سوی اهلِ پیل و بر آغاز ران

---

۸۶ AH **ورنی.** ۸۷ A **لوط زاد.** ۸۹ B **به بینی در نظر.** ۹۰. A بولاق، **صد هزاران انبیای.** ۹۱. بولاق، **زین بیان.** ۹۳. L بولاق، **دوربینی.** A **و نیز چشم.**

۹۴. [چاپ قبلی، **ز صَرْفَهٔ حرص اِنس**.متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد]. [چاپ قبلی، **رقص**، باسکون. متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد].

۹۶. A **و** ر حذف کرده در L بولاق جای این دو مصراع با هم عوض شده.

۱۰۱. A بولاق، **جانرا با فروغ.**

۱۰۲. در A جای این دو مصراع با هم عوض شده اما در حاشیه تصحیح شده.

۱۰۲. [چاپ قبلی، **سر کَشَد**. متن تصحیح شد].

۱۰۳. B بولاق، **آن نبی.**

بقیّهٔ قصّهٔ مُتعرّضانِ پیل‌بچگان

۱۰۵ هر دهان را پیل بویی می‌کُنَد ‌‌ ‌ گِرْدِ معدهٔ هر بَشَر بر می‌تَنَد
تا کجا یابد کبابِ پورِ خویش ‌ ‌ ‌ تا نُماید انتقام و زورِ خویش
گوشتهای بندگانِ حق خوری ‌ ‌ ‌ غِیبتِ ایشان کنی کَیْفَر بَری
هان که بویای دهانتان خالقَست ‌ ‌ ‌ کَیْ بَرَد جان غیرِ آن کو صادِقَست
وای آن افسوسیی کِش بوی‌گیر ‌ ‌ ‌ باشد اندر گور مُنْکَر یا نکیر
۱۱۰ نی دهان دزدیدن اِمکان زآن مِهان ‌ ‌ ‌ نی دهان خوش کردن از دارُو دِهان
آب و روغن نیست مَر روپوش را ‌ ‌ ‌ راهِ حیلت نیست عقل و هوش را
چند کوبد زخمهای گُرزشان ‌ ‌ ‌ بر سرِ هر ژاژخا و مُرْزشان
گُرزِ عزرایيل را بنگر اثر ‌ ‌ ‌ گر نبینی چوب و آهن در صُوَر
هم بصورت می‌نُماید گه گهی ‌ ‌ ‌ زآن همآن رنجور باشد آگهی
۱۱۵ گوید آن رنجور ای یارانِ من ‌ ‌ ‌ چیست این شمشیر بر سارانِ من
ما نمی‌بینیم باشد این خیال ‌ ‌ ‌ چه خیالست این که این هست ارتحال
چه خیالست این که این چرخِ نگون ‌ ‌ ‌ از نهیبِ این خیالی شد کنون
گُرزها و تیغها مَحسوس شد ‌ ‌ ‌ پیشِ بیمار و سَرش مَنکوس شد
او همی‌بیند که آن از بهرِ اوست ‌ ‌ ‌ چشمِ دشمن بسته زآن و چشمِ دوست
۱۲۰ حِرصِ دنیا رفت و چشمش تیز شد ‌ ‌ ‌ چشمِ او روشن گهِ خون‌ریز شد
مرغِ بی‌هنگام شد آن چشمِ او ‌ ‌ ‌ از نَتیجهٔ کِبْرِ او و خشمِ او
سر بریدن واجب آید مرغ را ‌ ‌ ‌ کو بغیرِ وقت جنباند دَرا
هر زمان نَزْعیست جُزْوِ جانْت را ‌ ‌ ‌ بنگر اندر نَزْعِ جان ایمانْت را
عمرِ تو مانندِ هَمْیانِ زَرست ‌ ‌ ‌ روز و شب مانندِ دینارْ اشْمَرست
۱۲۵ می‌شمارد می‌دهد زر بی‌وُقوف ‌ ‌ ‌ تا که خالی گردد و آید خُسوف

عنوان: *A* **متعصّبان.** بولاق، **معترضان.** *B* **در بیان حال غیبت کنندگان و انذار از صعوبت آن و جزاء افعال ناپسندیده و بازنمودن وخامت آن.** ۱۰۶. فاتح، در مصراع دوم، **وانماید در جزایش قهر و نیش.** ۱۰۸. *B* **که برد جان.** ۱۰۹. *B* بولاق و بعضی نسخ چاپی دیگر، **با نکیر.** در *A* حرف اول این کلمه نقطه ندارد. ۱۱۵. *A* **رنجوری.** ۱۱۶. *A* **کی آن هست.** *BK* بولاق، **که هست این.** ۱۲۰. *K* **و** را حذف کرده.

۱۲۱. بولاق، **آمد** بجای **شد آن.** ۱۲۵. *A* **تا کی.**

گر زکُه بِسْتانی و نَنْهی به جای ... اندر آید کوه زآن دادن ز پای

پس بِنِه بر جای هر دَم را عِوَض ... تا ز وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ یابی غَرَض

در تمامیِ کارها چندین مَکوش ... جُزْ به‌کاری که بوَد در دین مَکوش

عاقبت تو رفت خواهی ناتَمام ... کارهایت اَبْتَر و نانِ تو خام

۱۳۰ و آن عِمارت کردنِ گور و لَحَد ... نی به سنگست و به چوب و نی لُبَد

بلکه خود را در صَفا گوری کَنی ... در مَنیِّ او کُنی دفنِ مَنی

خاکِ او گردیّ و مدفونِ غَمَش ... تا دَمت یابد مَدَدها از دَمَش

گورخانه و قُبّه‌ها و کنگره ... نبْوَد از اصحابِ معنی آن سَرَه

بنْگر اکنون زنده اطلس‌پوش را ... هیچ اطلس دست گیرد هوش را

۱۳۵ در عَذابِ مُنْکَرست آن جانِ او ... کژدمِ غم در دلِ غَمْدانِ او

از برون بر ظاهرش نقش و نگار ... وز درون ز اندیشه‌ها او زار زار

و آن یکی بینی در آن دَلْقِ کهن ... چون نبات اندیشه و شَکّر سخن

بازگشتن به حکایتِ پیل

گفت ناصِح بشْنوید این پندِ من ... تا دل و جانْتان نگردد مُمْتَحَن

با گیاه و برگها قانع شوید ... در شکارِ پیل‌بچْگان کم روید

۱۴۰ من برون کردم ز گردن وامِ نُصح ... جُزْ سعادت کَیْ بوَد انجامِ نُصح

من به تَبلیغِ رسالت آمدم ... تا رهانم مَر شما را از نَدَم

هین مبادا که طَمَع رهتان زَنَد ... طَمْعِ برگ از بیخهاتان بر کَنَد

این بگفت و خَیربادی کرد و رفت ... گشت قحط و جُوعشان در راه زَفت

ناگهان دیدند سوی جاده‌ای ... پورِ پیلی فربهی نوزاده‌ای

۱۴۵ اندر افتادند چون گرگانِ مست ... پاک خوردندش فرو شُستند دست

آن یکی همره نخورد و پند داد ... که حدیثِ آن فقیرش بود یاد

---

۱۲۹. G بولاق، **کارهاات.** ۱۳۰. A **وگورولحد.** BGH **لُبَد**، همانگونه که در متن است. ۱۳۱. B **دفع** بجای **دفن.** ۱۳۳. L بولاق، **و** را پس از **گورخانه** حذف کرده. ۱۳۴. بعضی نسخ چاپی، **رِندِ**، با اضافه، به جای **زنده.** ۱۳۵. L **غم‌لان او.** ۱۳۶. بولاق، **وز درون اندیشها.** ۱۳۷. B **ز آن یکی.** عنوان: بولاق. **بحکایت پیل بچگان و نصیحت ناصح.** ۱۳۹. بولاق، **پیل بچه‌گان.** ۱۴۰. A **کم** بجای **کی** ۱۴۱. AB **من شما را.** ۱۴۴. L بولاق، **اندر جادهٔ.**

از کبابش مانع آمد آن سخن بختِ نو بخشد تو را عقلِ کهن
پس بیفتادند و خفتند آن همه وآن گرسْنه چون شُبان اندر رمه
دید پیلی سَهْمناکی می‌رسید اوّلا آمد سوی حارِس دوید
۱۵۰ بُوی می‌کرد آن دهانش را سه بار هیچ بویی زو نیآمد ناگوار
چند باری گِردِ او گشت و برفت مَر ورا نآزُرد آن شَه‌پیلِ زَفت
مَر لبِ هر خُفته‌ای را بُوی کرد بوی می‌آمد ورا زآن خُفته‌مَرد
از کبابِ پیل‌زاده خورده بود بر درانید و بکُشتَش پیل زود
در زمان او یک بیک را زآن گروه می‌درانید و نبودش زآن شِکوه
۱۵۵ بر هوا انداخت هر یک را گِزاف تا همی‌زد بر زمین می‌شد شِکاف
ای خورندهٔ خونِ خَلق از راه بَرْد تا نه آرَد خونِ ایشانت نَبَرْد
مالِ ایشان خونِ ایشان دان یقین زآنکه مال از زور آید در یَمین
مادرِ آن پیل‌بچْگان کین کَشَد پیل‌بچّه‌خواره را کیْفر کُشَد
پیل‌بچّه می‌خوری ای پاره‌خوار هم برآرَد خَصم پیل از تو دَمار
۱۶۰ بُویْ رُسوا کرد مَکْرآندیش را پیل داند بویِ طفلِ خویش را
آنکه یابد بویِ حق را از یَمَن چون نیابد بویِ باطل را زِ من
مُصْطَفٰی چون بُرد بویِ از راهِ دُور چون نیابد از دهانِ ما بَخُور
هم بیابد لیک پوشانَد ز ما بُویِ نیک و بَد بر آید بر سَما
تو همی‌خُسبی و بوی آن حَرام می‌زند بر آسمانِ سبزفام
۱۶۵ همرهِ انفاسِ زشتت می‌شود تا به بُوگیرانِ گردون می‌رود
بویِ کِبْر و بویِ حِرص و بوی آز در سخن گفتن بیآید چون پیاز
گر خوری سوگند من کَیْ خورده‌ام از پیاز و سیر تَقْویٰ کرده‌ام
آن دَمِ سوگند غَمّازی کند بر دماغِ همنشینان بر زنَد
بس دُعاها رَد شود از بویِ آن آن دلِ کژ می‌نُماید در زبان

---

۱۴۹. در H مصراع دوم تصحیح شده تا چنین خوانده شود: **اوّل آمد سوی حارس بر دوید.**
۱۵۳. L بولاق، **کز کباب.** ۱۵۴. بولاق، **می‌درانیدش نبودش.** ۱۵۵. فاتح، مصراع دوم، **تا همی شد خرد و مرد اندر شکاف**، امّا قرائت متن را ترجمه کرده. ۱۶۰. A **مرگ اندیش را.** ۱۶۱. بولاق، **بوی رحمان از یمن** ۱۶۲. H **بو** بجای **بوی.** بولاق، **چون بوی برد.**
۱۶۹. G **پس دعاها.**

۱۷۰ اِخْسَئُوا آید جوابِ آن دُعا — چوبِ رَد باشد جَزای هر دَغا

گر حَدیثت کژ بود مَعنیت راست — آن کژیِ لفظ مَقبولِ خداست

بیانِ آنکه خطای مُحِبّان بهتر از صَوابِ بیگانگان است نزدِ مَحبوب

آن بِلالِ صِدق در بانگِ نماز — حَیَّ را هَیَّ همی‌خوانْد از نیاز

تا بگفتند ای پَیَمبر راست نیست — این خطا اکنون که آغازِ بِناست

ای نَبیّ و ای رسولِ کِردگار — یک مُؤذِّن کو بُوَد اَفْصَح بیآر

۱۷۵ عیب باشد اوّلِ دین و صَلاح — لَحْن خواندن لفظِ حَیْ عَلَی الفَلاح

خشمِ پیغمبر بجوشید و بگفت — یک دو رمزی از عِنایاتِ نِهفت

کای خَسان نزدِ خدا هَیِّ بلال — بهتر از صدحی و خی و قیل و قال

وا مَشورانید تا من رازتان — وا نگویم آخر و آغازتان

گر نداری تو دَمِ خوش در دُعا — رَوْ دُعا می‌خواه ز اِخوانِ صَفا

امرِ حق تعالی به موسیٰ علیه السّلام که مرا به دهانی خوان که بدآن دهان گناه نکرده‌ای

۱۸۰ گفت ای موسیٰ ز من می‌جُو پناه — با دَهانی که نکردی تو گناه

گفت موسیٰ من ندارم آن دَهان — گفت ما را از دَهانِ غیر خوان

از دَهانِ غیر کَیْ کردی گناه — از دَهانِ غیر بر خوانِ کِای اله

عنوان (۱): در حاشیهٔ H اضافه شده. در A پس از بیت ۱۷۲ آمده. A **نزد محبّ** G **بر محبوب**. ۱۷۳. B بولاق و فاتح، **نیست راست**، و به همین صورت در H تصحیح شده. GHT **آغازِ بِناست**، چنانکه در متن است. در ABK بولاق، آخرین کلمهٔ این بیت شاید **نباست** خوانده شود. ۱۷۵. G **حَیَّ عَلْ فلاح**. H **هیّ علی الفلاح**. BK **علی فلاح**. ۱۷۶. BHK **پیغامبر**. ۱۷۷. HK **حی و خی**، چنانکه در متن است. AB **حی و حی**. L **حا و خا**. بولاق، **حی حی**. عنوان (۲): بولاق. **بدآن دهان** را حذف کرده. B **دهان**. را حذف کرده. بولاق، **نکرده باشد**. G **تعالی** و **علیه السّلام** را حذف کرده. پس از این، بولاق و فاتح:

بهر این فرمود با موسیٰ خدا — وقت حاجت خواستن اندر دعا

که در هیچ یک از نسخ خطی من نیست. ۱۸۲. بولاق، **ای آله**.

آن چنان کن که دَهانها مَر تورا | در شب و در روزها آرَد دُعا
از دَهانی که نکردَستی گناه | و آن دَهانِ غیر باشد عُذرخواه
۱۸۵ یا دَهانِ خویشتن را پاک کن | روحِ خود را چابُک و چالاک کن
ذِکرِ حق پاکست چون پاکی رسید | رَخْت بر بندد برون آید پلید
میگریزد ضِدّها از ضِدّها | شب گریزد چون برافزود ضیا
چون در آید نامِ پاک اندر دَهان | نی پلیدی مانَد و نی اندُهان

بیان آنکه الله گفتنِ نیازمند عَینِ لبّیک گفتنِ حقّ است

آن یکی اللّه میگفتی شبی | تا که شیرین میشد از ذِکرش لبی
۱۹۰ گفت شیطان آخِر ای بسیارگو | این همه الله را لَبَّیْک کو
مینیآید یک جواب از پیشِ تخت | چند اللّه میزنی با روی سخت
او شکستهدل شد و بنْهاد سَر | دید در خواب او خَضِر را در خُضَر
گفت هین از ذِکر چون وا ماندهای | چون پشیمانی از آنکِش خواندهای
گفت لَبَّیْکم نمیآید جواب | زآن همیترسم که باشم رَدِّ باب
۱۹۵ گفت آن اللّهِ تو لَبَّیْکِ ماست | وآن نیاز و درد و سوزَت پَیْکِ ماست
حیلهها و چاره جوییهای تو | جذبِ ما بود و گشاد این پای تو
ترس و عشقِ تو کمندِ لطفِ ماست | زیرِ هر یا رَبِّ تو لَبَّیْکهاست
جانِ جاهِلِ زین دُعا جُزْ دُور نیست | زآنکه یا رَب گفتنَش دستور نیست
بر دَهان و بر دلش قُفلَست و بند | تا نَنالد با خدا وقتِ گزند
۲۰۰ داد مَر فرعون را صد ملک و مال | تا بکرد او دَعویِ عِزّ و جلال
در همه عمرش ندید او دردِ سر | تا ننالد سوی حقّ آن بدْگُهَر
داد او را جمله ملکِ این جهان | حق ندادش درد و رنج و اندُهان

۱۸۹. *A* **تا کی**. بولاق، **شیرین باشد**. ۱۹۰. بولاق و فاتح به این صورت ضبط کرده:

گفت شیطانش خمش ای سخترو | چند گویی آخر ای بسیارگو

۱۹۳. بولاق: **از ذکر حق وا ماندهٔ**. ۱۹۴. بولاق افزوده:

گفت خضرش آن خدا گفت این بمن | که برو با او بگو ای ممتحن
نی ترا در کار من آوردهام | نی منت مشغول ذکرم کردهام

۱۹۶. در *A* ترتیب ابیات ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۶ است. ۱۹۷. *A* **و** را حذف کرده. ۱۹۹. *A* **وقتی**.
۲۰۲. *A* هر دو **و** را حذف کرده. *فاتح*، در مصراع دوم، **تا نخواند مر خدا را در نهان**.

درد آمد بهتر از مُلکِ جهان — تا بخوانی مَر خدا را در نِهان
خواندنِ بی‌درد از افسُردگیست — خواندنِ با دَرْد از دل بُردگیست
۲۰۵ آن کشیدن زیرِ لب آواز را — یاد کردنْ مَبْدأ و آغاز را
آن شده آواز صافی و حَزین — ای خدا وای مُسْتَغاث و ای مُعین
نالهٔ سگ در رَهَش بی جذبه نیست — زآنکه هر راغِب اسیرِ ره‌زنیست
چون سگِ کهْفی که از مُردار رَست — بر سرِ خوانِ شَهنشاهان نشست
تا قیامت می‌خورد او پیشِ غار — آبِ رحمت عارفانه بی‌تَغار
۲۱۰ ای بسا سگ‌پوست کو را نام نیست — لیک اندر پرده بی‌آن جام نیست
جان بِدِه از بَهرِ این جام ای پسر — بی جهاد و صبر کَیْ باشد ظَفَر
صبر کردن بَهرِ این نَبْوَد حَرَج — صبر کن کَالصَّبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَج
زین کمین بی‌صبر و حَزمی کس نجَست — حَزْم را خود صبر آمد پا و دست
حَزْم کُن از خورْد کین زَهْرین گیاست — حَزْم کردنْ زور و نورِ انبیاست
۲۱۵ کاه باشد کو به هر بادی جَهَد — کوه کَیْ مَر باد را وَزْنی نهد
هر طرف غُولی همی‌خوانَد تورا — کای برادر راه خواهی هین بیاً
ره نُمایم هَمْرَهت باشم رفیق — من قَلاوزم درین راهِ دقیق
نی قلاوزست و نی ره داند او — یُوسُفا کم رَو سوی آن گُرگ‌خُو
حَزْم آن باشد که نفْریبد تورا — چَرْب و نوش و دامهای این سَرا
۲۲۰ که نه چَرْبِش دارد و نی نوش او — سِحْر خوانَد می‌دَمَد در گوش او
که بیاً مِهمانِ ما ای روشنی — خانه آنِ تُست و تو آنِ مَنی
حَزْم آن باشد که گویی تُخْمه‌ام — یا سَقیمَم خستهٔ این دَخْمه‌ام
یا سَرَم دَرْدست دردِ سر بِبَر — یا مرا خوانْدَست آن خالوپسر
ز آنکه یک نُوشَت دهد با نیشها — که بکارَد در تو نُوشَش ریشها
۲۲۵ زرّ اگر پنجاه اگر شصتَت دهد — ماهیا او گوشت در شَسْتَت دهد

---

۲۰۴. *A* **دل مردگیست.** ۲۰۵. *A* **یاد کردم**، در بالا تصحیح شده. ۲۰۶. فاتح، **آن شد آواز.** ۲۱۳. *G* بولاق، **کس نرست.** ۲۱۴. بولاق، **در خورد.** ۲۱۸. *H* **و** را پس از **قلاوزست** حذف کرده. ۲۱۹. *BGK* بولاق، **حزم این باشد.** ۳۲۱. *K* **و** را حذف کرده.
۲۲۵. *A* **اگر شصتی دهد.** *B* **شستت**، در هر دو مصراع. فاتح، **ماهیا ناگاه در شستت نهد** ضبط کرده امّا قرائت متن را ترجمه کرده.

گر دهد خود کَیْ دهد آن پُر حِیَل — جَوْزِ پوسیده‌ست گفتارِ دَغَل

زُغْزُغ آن عقل و مغزت را بَرَد — صد هزاران عقل را یک نشْمرد

یارِ تو خورجینِ تُست و کیسه‌ات — گر تو رامینی مَجُو جُزْ ویسه‌ات

ویسه و معشوقِ تو هم ذاتِ تُست — وین برونیها همه آفاتِ تُست

۲۳۰ حَزْم آن باشد که چون دعوت کنند — تو نگویی مست و خواهانِ مَنند

دعوتِ ایشان صَفیرِ مرغ دان — که کند صیّاد در مَکْمَن نِهان

مرغِ مُرده پیش بِنْهاده که این — می‌کند این بانگ و آواز و حَنین

مرغ پندارد که جنسِ اوست او — جمع آید بر دَرَدْشان پوست او

جُزْ مگر مرغی که حَزْمَش داد حق — تا نگردد گیج آن دانه و مَلَق

۲۳۵ هست بی‌حَزْمی پشیمانی یقین — بشْنو این افسانه را در شرحِ این

فریفتنِ روستایی شهریی را و به دعوت خواندن به لابه وِالحاحِ بسیار

ای برادر بود اندر ما مَضیٰ — شهریی با روستایی آشنا

روستایی چون سوی شهر آمدی — خرگه اندر کوی آن شهری زدی

دو مَه و سه ماه مهمانش بُدی — بر دکانِ او و بر خوانش بُدی

هر حَوایج را که بودیش آن زمان — راست کردی مردِ شهری رایگان

۲۴۰ رُو به شهری کرد و گفت ای خواجه تو — هیچ می‌نآیی سوی دِه فُرْجه‌جُو

اللّه اللّه جمله فرزندان بیآر — کین زمانِ گُلشَنَست و نوبهار

یا به تابستان بیاً وقتِ ثَمَر — تا ببندم خدمتت را من کمر

خَیْل و فرزندان و قومت را بیآر — در دِهِ ما باش سه ماه و چهار

---

۲۲۶. بولاق، **و گفتار.** ۲۲۷. *A* **زعزع.** بولاق، **آن جوزمغزت را برد.** ۲۲۸. *BGL* **خُرجین.** بولاق، **خرجین.** ۲۲۹. *A* **ویسهٔ معشوق.** ۲۳۲. *BL* بولاق، **آواز حنین.** ۲۳۴. فاتح، **گِنْج آن دانه**، نیز *A* بجای **گیج.** *A* **و** را حذف کرده. ۲۳۵. [چاپ قبلی: **شرح** بدون اضافه. متنَ از روی ترجمه انگلیسی نیکلسون تصحیح شد]. عنوان: *CH* **شهری را.** بولاق، **خواندن او را.** *B* **بسیار** را حذف کرده. *A* **الحاح بسیار کردن.** *B* **الحاح کردن.**

۲۳۶. [چاپ قبلی، **آشنا**، بدون الف. متن تصحیح شد] . ۲۳۸. بولاق، **شدی** بجای **بُدی**، در هر دو مصراع ۲۳۹. *ABGK* بولاق، **که بودش.** ۲۴۰. *A* **و** را حذف کرده. *A* **سوی دیه.** ۲۴۱. *A* **زمانی.** ۲۴۳. بولاق، **قوم و فرزندان و خیلت را.**

که بهاران خِطّهٔ دِه خوش بوَد ‌‌ ‌‌ کِشت‌زار و لالهٔ دِلْکَش بوَد

۲۴۵ وَعْده دادی شهری او را دفع حال ‌‌ ‌‌ تا بر آمد بعدِ وَعْده هشت سال

او بـه‌هر سالی همی‌گفتی کَه کَیْ ‌‌ ‌‌ عَزْم خواهی کرد کآمد ماهِ دَی

او بهانه ساختی کامسال‌مان ‌‌ ‌‌ از فلان خِطّه بیآمد میهمان

سالِ دیگر گر توانم وارهید ‌‌ ‌‌ از مُهِمّات آن طرف خواهم دوید

گفت هستند آن عیالم مُنْتَظِر ‌‌ ‌‌ بَهرِ فرزندانِ تو ای اهلِ بِر

۲۵۰ باز هر سالی چو لکلک آمدی ‌‌ ‌‌ تا مُقیم قُبّهٔ شهری شدی

خواجه هر سالی ز زرّ و مالِ خویش ‌‌ ‌‌ خرج او کردَی گشادی بالِ خویش

آخرین کَرَّت سه ماه آن پَهلوان ‌‌ ‌‌ خوان نهادش بامدادان و شبان

از خجالت باز گفت او خواجه را ‌‌ ‌‌ چند وعده چند بفْریبی مرا

گفت خواجه جسم و جانم وصل‌جُوست ‌‌ ‌‌ لیک هر تَحویل اندر حُکم هُوست

۲۵۵ آدمی چون کَشتیَست و بادبان ‌‌ ‌‌ تا کَیْ آرَد باد را آنَ بادْران

باز سوگندان بدادش کای کریم ‌‌ ‌‌ گیر فرزندان بیاَ بنْگر نَعیم

دستِ او بگْرفت سه کَرَّت بعَهْد ‌‌ ‌‌ کالله زو بیاَ بنْمای جَهد

بعدِ دَه سال و به هر سالی چنین ‌‌ ‌‌ لابه‌ها و وَعْده‌های شَکّرین

کودکانِ خواجه گفتند ای پدر ‌‌ ‌‌ ماه و ابر و سایه هم دارد سفر

۲۶۰ حقّها بر وی تو ثابت کرده‌ای ‌‌ ‌‌ رنجها در کارِ او بس بُرده‌ای

او همی‌خواهد که بعضی حقِّ آن ‌‌ ‌‌ وا گزارَد چون شوی تو میهمان

بس وَصیَّت کرد ما را او نِهان ‌‌ ‌‌ که کشیدش سوی دِه لابه کنان

گفت حقَّست این ولی ای سیبَوَیْه ‌‌ ‌‌ اِتَّقِ مِنْ شَرِّ مَنْ أَحْسَنْتْ إِلَیْه

دوستی تخم دَمِ آخر بوَد ‌‌ ‌‌ ترسم از وَحْشت که آن فاسد شود

۲۶۵ صحبتی باشد چو شمشیرِ قَطوع ‌‌ ‌‌ همچو دَی در بوستان و در زُروع

صحبتی باشد چو فصلِ نوبهار ‌‌ ‌‌ زو عِمارتها و دخلِ بی‌شمار

حَزْم آن باشد که ظنِّ بَد بَری ‌‌ ‌‌ تا گریزیّ و شوی از بَد بَری

---

۲۴۹. بولاق، این عیالم. ۲۵۴. بولاق، حکم اوست. ۲۵۶. بولاق، باز سوگند آن بدادش ای کریم. ۲۵۷. بولاق، و سه کرّت. ۲۵۸. B عذرهای شکرّین.

۲۶۱. بولاق، که حقّ بعض آن. A واگذارد. ۲۶۲. A سوی دیه. ۲۶۴. A فاسد بود.

۲۶۵. A همچنین بجای صحبتی.

حَزْم سُوءالظَّنّ گفتَست آن رسول — هر قَدم را دام میدان ای فُضول

روی صحرا هست هموار و فَراخ — هر قدم دامیست کم ران اوستاخ

۲۷۰ آن بُزِ کوهی دَوَد که دام کو — چون بتازد دامَش افتد در گلو

آنکه میگفتی که کُو اینک ببین — دشت میدیدی نمیدیدی کمین

بیکمین و دام و صیّاد ای عَیار — دُنْبه کَیْ باشد میانِ کِشتزار

آنک گُستاخ آمدند اندر زمین — استخوان و کَلّههاشان را ببین

چون به گورستان رَوی ای مُرْتضیٰ — استخوانشان را بپرس از ما مَضیٰ

۲۷۵ تا بظاهر بینی آن مستانِ کُور — چون فرو رفتند در چاهِ غُرور

چشم اگر داری تو کورانه مَیاً — ور نداری چشم دست آور عَصا

آن عَصای حَزْم و اِستدلال را — چون نداری دید میکُن پیشوا

ور عَصای حَزْم و اِستدلال نیست — بیعصا کَش بر سَرِ هر ره مهایست

گام زآن سان نِه که نابینا نَهَد — تاکه پا از چاه و از سگ وا رَهَد

۲۸۰ لرز لرزان و به ترس و احتیاط — مینهد پا تا نیُفْتد در خُباط

ای ز دُودی جَسته در ناری شده — لقمه جُسته لقمهٔ ماری شده

قصّهٔ اهلِ سَبا و طاغی کردنِ نعمت ایشان را

تو نخواندی قصّهٔ اهلِ سَبا — یا بخواندیّ و ندیدی جُزْ صدا

از صدا آن کوه خود آگاه نیست — سوی معنی هوشِ کُه را راه نیست

او همیبانگی کند بیگوش و هوش — چون خَمُش کردی تو او هم شد خَموش

۲۸۵ داد حقّ اهلِ سَبا را بس فَراغ — صد هزاران قصر و ایوانها و باغ

شُکرِ آن نگْزاردند آن بَدْرَگان — در وفا بودند کمتر از سگان

مَر سگی را لقمهٔ نانی ز دَر — چون رسد بر در همیبندد کمر

---

۲۶۹. *AB* بولاق، **رو** بجای **ران**. *B* بولاق و فاتح، **گوستاخ**. ۲۷۰. بولاق، **آن بز کوهی که گوید دام کو**. *B* **کان دام کو**. ۲۷۴. بولاق، **استخوانهاشان**. ۲۷۵. فاتح، منهج و نحیفی، **مستانِ گور** را ترجمه کردهاند که با توجه به ابیات بعدی کاملاً ناموجّه است. ۲۷۶. *A* **و دست**. ۲۷۷. *A* **و** را حذف کرده. ۲۷۸. *A* **و** را حذف کرده. ۲۸۰. *A* بولاق، **لرز و لرزان**. عنوان: پس از **ایشان را** *B* بولاق، و *H* در حاشیه، افزوده، **و در رسیدن شومیء طغیان و کفران در ایشان و بیان فضیلت شکر و وفا**، نیز *K* که **و وفا** را حذف کرده. ۲۸۳. در *A* جای ابیات **۲۸۳ و ۲۸۴** با هم عوض شده، امّا در حاشیه تصحیح شده. ۲۸۴. *A* **و** را حذف کرده.

پـــاسبان و حـــارِس دَر مـــی‌شود گرچه بر وِی جوِر و سختی می‌رود
هم بـرآن دَر بـاشدش بـاش و قـرار کُـــفر دارد کَـرْد غـیری اخـتیار
۲۹۰ ور سگــی آیـد غـریبی روز و شب آن سگـــانش مـــی‌کنند آن دم ادب
کـــه بـــرَو آنـــجا کـه اوّل مَـنْزلست حـــقِّ آن نـــعمت گِـــرَوْگـانِ دِلَست
می‌گزندش که بَرو بر جـایِ خـویش حـــقِّ آن نـعمت فـرو مَگْـذار بـیش
از درِ دل و اهْـــــلِ دل آبِ حـــیات چند نـوشیدیّ و وا شـد چشـمهات
بس غذای سُکر و وَجْد و بی‌خودی از درِ اهـــلِ دلان بـــر جـــان زدی
۲۹۵ باز این در را رهـا کـردی ز حِـرْص گِرْدِ هر دکّان همی‌گردی چو خِرْس
بـــر درِ آن مُـــنْعِمانِ چَـــرب‌دیگ مـــی‌دوی بَـــهرِ ثَـــریدِ مُـــرْدَه‌ریگ
چَربِش اینجا دان که جان فَربه شود کـــارِ نـــاامـــید ایـــنجا بِـــه شـود

جمع آمدنِ اهلِ آفت هـر صَباحی بـر درِ صـومعهٔ عیسیٰ علیه‌السّلٰم جهتِ طلبِ شفا به دعای او

صـومعهٔ عـیسیست خـوانِ اهـلِ دل هان و هـان ای مُبتلا ایـن دَر مَهِل
جمع گشتندی ز هَـر اطـراف خَـلق از ضَریر و لنگ و شَلّ و اهـلِ دَلق
۳۰۰ بـــر درِ آن صـــومعهٔ عـیسیٰ صَـباح تـــا بـه دَم اوشـان رهـانَد از جُـناح
او چو فارغ گشتی از اوْرادِ خـویش چاشتگه بیرون شدی آن خوب‌کیش
جَـــوْق جَـــوْقی مُـبتلا دیـدی نـزار شِسْـته بـر دَر در امـید وَ انـتظار
گـــفتی ای اصـــحابِ آفت از خـدا حـاجتِ ایـن جُـملگانتان شـد روا
هـــین روان گـــردید بـــی‌رنج و عَـنا ســـوی غَـــفّاریّ و اِکـرامِ خـــدا
۳۰۵ جُـــملگان چـــون اُشـترانِ بسته‌پای کـه گشـایی زانـوی ایشـان بـه رای
خوش دوان و شادمانه سـوی خـان از دعـــای او شـــدندی پـــا دوان

---

۲۹۰. بولاق، گر سگی. A غریب و روز و شب. ۲۹۴. L بولاق، پس غذای. AL بولاق، شکر.
۲۹۵. A آن در را. BG بولاق و فاتح، همی گردی ز حرص. K چوخرص.
۲۹۷. A بولاق. نا امّید. عنوان: A هر صباح. ۳۰۲. A بولاق. بر امید. L پرامید
۳۰۳. A بولاق. گفت. ۳۰۴. A هین دوان. ۳۰۶. بولاق، در مصرع ول، بی‌توقّف جمله شادان و امان.

آزمودی تو بسی آفاتِ خویش یافتی صحّت ازین شاهانِ کیش
چند آن لنگیّ تو رَهْوار شد چند جانت بی‌غم و آزار شد
ای مُغَفَّل رشته‌ای بر پای بند تا ز خود هم گُم نگردی ای لَوَند
۳۱۰ ناسپاسیّ و فراموشیّ تو یاد ناوَرْد آن عسل نوشیّ تو
لاجرم آن راه بر تو بسته شد چون دلِ اهلِ دل از تو خسته شد
زودشان دریاب و اِسْتِغفار کن همچو ابری گریه‌های زار کن
تا گلستانشان سوی تو بشْکفد میوه‌های پخته بر خود واکَفَد
هم بر آن دَر گَرْد کم از سگ مَباش با سگِ کهْف ار شدَستی خواجه‌تاش
۳۱۵ چون سگان هم مَر سگان را ناصِحَند که دل اندر خانهٔ اوّل ببند
آن درِ اوّل که خوردی استخوان سخت گیر و حق گزار آن را مَمان
می‌گزندش تا ز اَدَب آنجا رَوَد وز مُقامِ اوّلین مُفْلِح شود
می‌گزندش کای سگِ طاغی برَو با وَلیِّ نعمتت یاغی مشو
بر همان دَر همچو حلقه بسته باش پاسبان و چابُک و برجَسته باش
۳۲۰ صورتِ نَقضِ وفای ما مَباش بی‌وفایی را مَکن بیهوده فاش
مَر سگان را چون وفا آمد شِعار رَو سگان را ننگ و بدنامی مَیاَر
بی‌وفایی چون سگان را عار بود بی‌وفایی چون روا داری نُمود
حق تعالی فَخر آورْد از وفا گفت مَنْ أَوْفی بِعَهْدٍ غَیْرَنا
بی‌وفایی دان وفا با رَدِّ حق بر حقوقِ حق ندارد کس سَبَق
۳۲۵ حقِّ مادر بعد از آن شد کان کریم کرد او را از جَنینِ تو غَریم
صورتی کردَت درونِ جسم او داد در حَمْلَش ورا آرام و خُو
همچو جُزْوِ مُتَّصِل دید او تورا مُتَّصِل را کرد تدبیرش جُدا
حق هزاران صنعت و فن ساختَست تا که مادر بر تو مِهْر انداختَست
پس حقِ حق سابق از مادر بوَد هرکه آن حق را نداند خر بوَد

---

۳۱۲. A **همچو ابری در بهار و زارکن.** ۳۱۶. A **آن کی در اوّل.** ۳۱۸. بولاق، **باغی مشو.** ۳۱۹. A **بر در آن همچو.** A **بسته** بجای **جسته.** ۳۲۲. بولاق، در مصراع دوم، **بی‌وفایی چون وفا داری نمود.** ۳۲۶. A **کردن** بجای **کردت.** بولاق، **گردد.** [چاپ قبلی، **درون**، بدون اضافه، متن تصحیح شد]. A *فاتح*، **آرام خو**، اما *فاتح* **آرام و خو** را ترجمه کرده.
۳۲۸. بولاق، **صد هزاران.** A **تاکی.**

۳۳۰ آنکه مادر آفرید و ضَرع و شیر   با پدر کردش قرین آن خود مگیر
ای خداوند ای قَدیم اِحسانِ تو   آنکه دانم وآنکه نی هم آنِ تو
تو بفرمودی که حق را یاد کن   زآنکه حقِ من نمی‌گردد کهن
یاد کن لطفی که کردم آن صَبُوح   با شما از حفظ در کشتیِّ نوح
پیله باباپانتان را آن زمان   دادم از طوفان و از موْجش امان
۳۳۵ آبِ آتش‌خُو زمین بگْرفته بود   موْج او مَر اوْجِ کُه را می‌ربود
حفظ کردم من نکردم ردّتان   در وجودِ جَدِّ جَدِّ جَدّتان
چون شدی سَر پشتِ پایت چون زنم   کارگاهِ خویش ضایع چون کنم
چون فدای بی‌وفایان می‌شوی   از گمانِ بَد بدان سو می‌روی
من ز سَهْو و بی‌وفاییها بَری   سوی من آیی گمانِ بَد بَری
۳۴۰ این گمانِ بَد بر آنجا بَر که تو   می‌شوی در پیشِ همچون خود دوتو
بس گرفتی یار و همراهانِ زَفت   گر تورا پرسم که کُو گویی که رفت
یارِ نیکت رفت بر چرخِ بَرین   یارِ فِسْقَت رفت در قعرِ زمین
تو بماندی در میانه آنچنان   بی‌مَدَد چون آتشی از کاروان
دامنِ او گیر ای یارِ دلیر   کو مُنَزَّه باشد از بالا و زیر
۳۴۵ نی چو عیسیٰ سوی گردون بر شود   نی چو قارون در زمین اندر رود
با تو باشد در مکان و بی‌مکان   چون بمانی از سَرا و از دکان
او برآرَد از کُدروتها صَفا   مَر جفاهای تورا گیرد وفا
چون جفا آری فرستد گوش‌مال   تا ز نُقْصان وا رَوی سوی کمال
چون تو وِرْدی تَرک کردی در رَوش   بر تو قَبضی آید از رنج و تَبش
۳۵۰ آن ادب کردن بوَد یعنی مَکُن   هیچ تَحویلی از آن عَهدِ کَهُن
پیش از آن کین قَبض زنجیری شود   این که دل گیریست پاگیری شود

---

۳۳۰. پس از **آفرید** *A* کلماتی دارد که کاملاً خوانا نیست، و در بولاق **داد** اضافه کرده. بولاق، **آنرا مگیر.**   ۳۳۱. *A* **خداوندی قدیم.**   ۳۳۳. [چاپ قبلی، **صُبُوح**. متن تصحیح شد]. در اینجا صبوح = وقت صبوح.   ۳۳۴. *AH* **وز موجش.**   ۳۳۵. *A* **آب و آتش.** *L* **آب و آتش چون.**   ۳۳۷. *K* **پشت و پایت.**   ۳۳۸. *A* **بر آن سو.** بولاق، **میدوی.**   ۳۴۰. در *A* مصراع اول با مصراع اول بیت ۳۳۸ یکیست، اما در حاشیه تصحیح شده. *AB* **بدآنجا.**   ۳۴۱. *L* بولاق، **پس گرفتی.** *A* **کی** بجای **که**، در هر دو جا   ۳۴۵. *A* **در زمین اندر شود.**   ۳۴۶. *L* بولاق، **مکان و لا مکان**   ۳۴۹. بولاق، **و** را حذف کرده.   ۳۵۱. *ABK* بولاق، **دل گیر ست.**

رنج مَعقولت شود مَحسوس و فاش   تا نگیری این اشارت را به‌لاش

در مَعاصی قَبْضْها دلگیر شد   قَبْضْها بعد از اَجَل زنجیر شد

نُعْطِ مَنْ أَعْرَضْ هُنا عَنْ ذِکْرِنا   عِیشةً ضَنْکاً وَ نَجْزِی بِالْعَمیٰ

۳۵۵ دزد چون مالِ کسان را می‌بَرَد   قَبض و دل تنگی دِلش را می‌خَلَد

او همی‌گوید عَجَب این قبض چیست   قبضِ آن مظلوم کز شَرّت گریست

چون بدین قبضِ التفاتی کم کند   بادِ اِصرار آتشَش را دَم کند

قبضِ دل قبضِ عَوان شد لاجرم   گشت مَحسوس آن مَعانی زد عَلَم

غصّه‌ها زندان شُدَست و چارْمیخ   غصّه بیخَست و بِرُوید شاخ بیخ

۳۶۰ بیخ پنهان بود هم شد آشکار   قبض و بَسطِ اندرون بیخی شمار

چونکه بیخ بَد بوَد زودش بزن   تا نرُوید زشت‌خاری در چمن

قبض دیدی چارهٔ آن قبض کن   زآنکه سَرها جمله می‌رُوید ز بُن

بَسط دیدی بَسطِ خود را آب دِه   چون بر آید میوه با اصحاب دِه

باقیِ قصّهٔ اهل سَبا

آن سَبا ز اَهْلِ صِبا بودند و خام   کارشان کُفرانِ نعمت با کِرام

۳۶۵ باشد آن کُفرانِ نعمت در مثال   که کنی با مُحْسِنِ خود تو جِدال

که نمی‌باید مرا این نیکوی   من به رنجم زین چه رَنْجه می‌شوی

لطف کن این نیکوی را دُور کن   من نخواهم چشم زودم کور کن

پس سَبا گفتند باعِدْ بَیْنَنا   شَیْنُنا خَیرٌ لَنا خُذْ زَیْنَنا

ما نمی‌خواهیم این ایوان و باغ   نی زنانِ خوب و نی اَمْن و فَراغ

۳۷۰ شهرها نزدیکِ همدیگر بَدست   آن بیابانست خوش کانجا دَدست

یَطْلُبُ ٱلْإِنْسانُ فی ٱلصَّیْفِ ٱلشِّتا   فَإِذا جاءَ ٱلشِّتا أَنْکَرَ ذا

فَهْوَ لا یَرْضَی بِحالٍ أَبَدا   لا بِضیقٍ لا بِعَیْشٍ رَغَدا

قُتِلَ ٱلْإِنْسانُ ما أَکْفَرَهُ   کُلَّما نالَ هُدًی أَنْکَرَهُ

---

۳۵۲. A **و** را حذف کرده. ۳۵۴. [چاپ قبلی، **نُعْطِ مِنْ** متن تصحیح شد]. ۳۵۵. A **و** را حذف کرده. ۳۵۷. A **اضرار**. ۳۶۴. AK بولاق، **بودند خام**. ۳۶۶. G **چه رنجم می‌شوی**. ۳۶۹. A **و آن امن فراغ**. ۳۷۰. A **این بیابانست کانجا خود ددست**. ۳۷۳. [چاپ قبلی، **قتل** و **کلما**، بدون اعراب متن تصحیح شد].

نفس زین سانست زآن شد کُشتنی — اُقْتُلوا أَنْفُسَکُمْ گفت آن سَنی
۳۷۵ خارِ سه‌سُویه‌ست هرچون کِش نهی — در خَلَد وز زخم او تو کَیْ جهی
آتشِ تَرکِ هوا در خار زن — دست اندر یارِ نیکوکار زن
چون ز حَد بردند اصحابِ سَبا — که به پیشِ ما وَبا بِه از صَبا
ناصِحانْشان در نصیحت آمدند — از فُسوق و کُفر مانع می‌شدند
قصدِ خونِ ناصِحان می‌داشتند — تخمِ فِسْق و کافری می‌کاشتند
۳۸۰ چون قَضا آید شود تنگ این جهان — از قَضا حلوا شود رنجِ دهان
گفت إِذا جاءَ اَلْقضا ضاقَ اَلْفَضا — تُحْجَبُ اَلْأَبْصارُ إِذا جاءَ اَلْقَضا
چشم بسته می‌شود وقتِ قضا — تا نبیند چشم کُحْلِ چشم را
مَکرِ آن فارِس چو انگیزید گَرْد — آن غُبارت ز اِسْتِغاثَت دُور کرد
سوی فارِس رَو مَرو سوی غبار — ورنه بر تو کوبَد آن مَکرِ سوار
۳۸۵ گفت حقّ آن راکه این گرگش بخورد — دید گَرْدِ گرگ چون زاری نکرد
او نمی‌دانست گَرْدِ گرگ را — با چنین دانش چرا کرد او چَرا
گوسفندان بُویِ گرگِ با گزند — می‌بدانند و بهر سو می‌خزند
مَغزِ حیوانات بوی شیر را — می‌بداند تَرک می‌گوید چَرا
بوی شیرِ خشم دیدی بازگرد — با مُناجات و حَذَر انباز گرد
۳۹۰ وا نگشتند آن گروه از گَرْدِ گرگ — گرگِ محنت بعدِ گَرْد آمد سُتُرْگ
بردرید آن گوسفندان را بخَشم — که ز چوپانِ خِرَد بستند چشم
چند چوپانشان بخوانْد و نآمدند — خاکِ غم در چشمِ چوپان می‌زدند
که برَو ما از تو خود چوپان‌تریم — چون تَبَع گردیم هر یک سَرْوَریم
طُعمهٔ گرگیم و آنِ یار نی — هیزمِ ناریم و آنِ عار نی
۳۹۵ حَمْیَتی بُد جاهِلیّت در دِماغ — بانگِ شومی بر دِمَنْشان کرد زاغ
بَهرِ مظلومان همی کندند چاه — در چَه افتادند و می‌گفتند آه
پوستینِ یُوسُفان بشْکافتند — آنچه می‌کردند یک‌یک یافتند

---

۳۷۵. بولاق، **هر جا کش نهی**. ۳۷۶. در H **کار** بالای **یار** اضافه شده. ۳۷۹. A **جان ناصحان** ۳۸۳. A **ز استعانت** ۳۸۴. H **کوپد**. ۳۸۷. A **می‌چرند**. ۳۸۸. بولاق، **میگیرد چرا** ۳۸۹. L بولاق، **بوی خشم شیر**. در بولاق، ابیات ۳۸۸ و ۳۸۹ پس و پیش شده.
۳۹۰. A **بعد گرگ**. ۳۹۱. A **زخشم**. ۳۹۵. A **حمیت**. بولاق، **بر زمینشان**.
۳۹۶. A بولاق **و** را حذف کرده.

کیست آن یوسف دلِ حق‌جُویِ تو   چون اسیری بسته اندر کویِ تو
جبرئیلی را بر اُسْتُن بسته‌ای   پرّ و بالش را به صد جا خسته‌ای
۴۰۰ پیشِ او گوسالهٔ بِرْیان آوری   کَه کِشی او را بـه کَهْدانِ آوری
که بخور اینست ما را لُوت و پُوت   نیست او را جُزْ لِقاُ اللّٰه قُوت
زین شکنجه و امتحان آن مُبتلا   می‌کند از تو شکایت با خدا
کای خدا افغان ازین گرگِ کهن   گویدش نَک وقت آمد صبر کن
دادِ تو وا خواهم از هر بی‌خبر   داد کـه دْهَد جُزْ خدای دادگر
۴۰۵ او همی‌گوید کـه صبرم شد فَنا   در فِراقِ روی تو یا رَبَّنا
اَحْمَدم درمانده در دستِ یهود   صالِحَم افتاده در حبسِ ثَمود
ای سعادت‌بخشِ جانِ انبیا   یا بکُش یا باز خوانم یا بیاَ
با فِراقت کافران را نیست تاب   می‌گُوَد یا لَیْتَنی کُنْتُ تُراب
حالِ او اینست کو خود زآن سُو است   چون بوَد بی‌تو کسی کان تو است
۴۱۰ حق همی‌گوید کـه آری ای نَزِه   لیک بشْنو صبر آر و صبر بِه
صبح نزدیکست خامُش کم خُروش   من همی‌کوشم پَیِ تو تو مَکوش

بقیّهٔ داستانِ رفتنِ خواجه به دعوتِ روستایی سوی دیه

شد ز حَد هین باز گَرْد ای یارِ گُرْد   روستایی خواجه را بین خانه بُرد
قصّهٔ اهلِ سَبا یک گوشه نِه   آن بگو کان خواجه چون آمد به دِه
روستایی در تَمَلُّق شیوه کرد   تا که حَزْمِ خواجه را کالیوه کرد
۴۱۵ از پیام اندر پیام او خیره شد   تا زُلالِ حَزْمِ خواجه تیره شد
هم ازینجا کودکانش در پَسَند   نَرْتَع و نَلْعَب بشادی می‌زدند
همچو یوسف کِش ز تقدیرِ عَجَب   نَرْتَع و نَلْعَب بِبُرْد از ظِلِّ اَب
آن نه بازی بلکه جان بازیست آن   حیله و مَکر و دَغاسازیست آن

۳۹۸. *AL* **دلی**. *K* **اسیر**. ۳۹۹. *K* **استون**. ۴۰۱. *A* **و** را حذف کرده. ۴۰۲. *A* **آن** را حذف کرده. ۴۰۳. بولاق، **فریاد** بجای **افغان**. ۴۰۶. *A* **ماند**. *A* **افتاد**. ۴۰۸. *A* **می‌گوید**. [چاپ قبلی، **می‌گود** متن تصحیح شد]. عنوان: *BHK* بولاق، **ده** بجای **دیه**. ۴۱۳. [چاپ قبلی، **قصه**، بدون تشدید. متن تصحیح شد]. ۴۱۴. *A* **تاکی**. *AL* **جزم خواجه** را، در *A* تصحیح شده. ۴۱۶. *AB* **هم از آنجا** *A* **در رسند**. بولاق، **میزنند**. ۴۱۷. *B* **کی** بجای **کش**.

هـرچـه از یـارت جُـدا انـدازد آن　　مَشْـنو آن را کـان زیـان دارد زیـان

۴۲۰ گر بُود آن سودِ صد در صـد مگـیر　　بَـهرِ زر مَسْکَـل ز گـنجور ای فـقیر

این شنو که چند یـزدان زَجْـر کـرد　　گفت اصـحابِ نـبی را گـرم وسـرد

زآنکه بر بانگِ دُهُـل در سالِ تَـنگ　　جُـمعه را کـردند بـاطِل بـی‌درنگ

تـــا نــباید دیگــران ارزان خَــرند　　زآن جَلَب صَرْفه ز مـا ایشـان بَـرند

مـــانْد پـیغمبر بــخَلوت در نــماز　　بـا دو سه درویش ثـابت پُـر نـیاز

۴۲۵ گـفت طـبل و لَــهْو و بـازرگانیی　　چـــونتان بُــبْرید از ربّــانیی

قَـدْ فَـضَضْتُمْ نَـحْوَ قَـمْحٍ هـایما　　ثُـــمَّ خَــلَّیْتُمْ نَــبیًّا قــایما

بَـهرِ گــندم تــخم بـاطِل کـاشتید　　وآن رسـولِ حـقّ را بگْــذاشـتید

صُحبتِ او خَیْرٌ مِنَ لَهْوَست و مـال　　بین که را بگْـذاشـتی چشـمی بـمال

خود نشد حِرصِ شما را ایـن یـقین　　کـه مـنم رَزّاق و خَـیْرُ آلرّازقـین

۴۳۰ آنکــه گـندم را ز خـود روزی دهـد　　کَـــیْ تــوکّلهات را ضـایع نــهد

از پَـیِ گــندم جُــدا گشــتی از آن　　کـه فـرستادَست گـندم ز آسـمان

دعوتِ باز بَطّان را از آب به صحرا

بـازگـوید بَـطّ راکـز آب خـیز　　تـــا بـــبینی دشـتها را قـندْریز

بَـطِّ عـاقل گـویدش کـای بـاز دُور　　آبْ ما را حِصْن و اَمْنَست و سُـرور

دیو چون باز آمـد ای بَـطّان شـتاب　　هین به بیرون کم رَوید از حِصْنِ آب

۴۳۵ بـــاز را گـــویید رَو رَو بــاز گَــرد　　از سَـرِ مـا دست دار ای پـایْمَرْد

مـا بَری از دعـوتت دعـوت تـورا　　مـــا نــنوشیم ایــن دَم تــو کـافرا

حِصْن مـا را قـند و قـندستان تـورا　　من نخواهـم هَـدْیه‌ات بِسْتان تـورا

چونکه جان بـاشد نـیآید لُـوت کـم　　چونکه لشکر هست کـم نآیـد عَـلَم

---

۴۲۰. *G* **سودِ** با اضافه: [متن تصحیح شده. چاپ قبلی: **سود** بدون اضافه]. *A* **مشکل** بجای **مسْکُل**. *BL* بولاق، **مگسل**. *G* **مگسل زگنجور فقیر**، و پس از **گنجور**. به قلمی متأخرتر **ای** اضافه شده. فاتح، **گنجوری فقیر** ضبط کرده، اما قرائت متن را ترجمه کرده. *BL* **ای** را حذف کرده. ۴۲۴. *ABHK* **پیغامبر** ۴۲۷. *AK* **کاشتند**. *AK* **بگذاشتند**. ۴۲۹. *A* **و** را حذف کرده. *A* **خیررازقین**. ۴۳۰. بولاق، **ضایع کند**. ۴۳۳. بولاق، **ای باز**. ۴۳۵. *ABG* فاتح، **باز را گویند**. ۴۳۶. در *BK* بولاق، این بیت پس از بیت ۴۳۷ آمده.

خواجهٔ حازم بسی عُذر آورید — بس بَهانه کرد با دیو مَرید
۴۴۰ گفت این دَم کارها دارم مُهِم — گر بیآیم آن نگردد مُنْتَظِم
شاه کاری نازکم فرموده است — ز انتظارم شاه شب نغْنوده است
من نیآرم تَرکِ امرِ شاه کرد — من نتانم شد بَرِ شَه رویْ‌زرد
هر صَباح و هر مَسا سرهنگِ خاص — می‌رسد از من همی‌جوید مَناص
تو روا داری که آیَم سوی دِه — تا در ابرو افکند سلطان گِره
۴۴۵ بعد از آن درمانِ خشمَش چون کنم — زنده خود را زین مگر مَدفون کنم
زین نَمَط او صد بهانه باز گفت — حیله‌ها با حُکم حق نَفْتاد جُفت
گر شود ذرّاتِ عالم حیله‌پیچ — با قَضای آسمان هیچَند هیچ
چون گریزد این زمین از آسمان — چون کند او خویش را از وی نِهان
هرچه آید ز آسمان سوی زمین — نی مِفَر دارد نه چاره نی کمین
۴۵۰ آتش از خورشید می‌بارد بَرُو — او به پیشِ آتشَش بنْهاده رُو
ور همی طوفان کند باران بَرُو — شهرها را می‌کند ویران بَرُو
او شده تسلیم او ایُّوب وار — که اسیرم هرچه می‌خواهی بیآر
ای که جُزوِ این زمینی سَر مَکَش — چونکه بینی حُکم یزدان در مَکش
چون خَلَقْناکُمْ شنودی مِن تُراب — خاک باشی جُستَ از تو رُو مَتاب
۴۵۵ بین که اندر خاک تخمی‌کاشتم — گَردِ خاکیّ و مَنَش افراشتم
حَمْلهٔ دیگر تو خاکی پیشه گیر — تا کنم بر جمله میرانْت امیر
آب از بالا به پستی در رَوَد — آنگه از پستی به بالا بر رَوَد
گندم از بالا به زیرِ خاک شد — بعد از آن او خوشه و چالاک شد
دانهٔ هر میوه آمد در زمین — بعد از آن سَرها برآورْد از دَفین
۴۶۰ اصلِ نعمتها ز گردون تا به خاک — زیر آمد شد غذای جانِ پاک
از تواضُع چون ز گردون شد به زیر — گشت جُزْوِ آدمیْ حَیِّ دِلیر
پس صِفاتِ آدمی شد آن جَماد — بر فَرازِ عَرش پَرّان گشت شاد
کز جهانِ زنده ز اوّل آمدیم — باز از پستی سوی بالا شدیم

۴۴۰. A گربباید. ۴۴۱. BGH بولاق، کار. ۴۴۵. [چاپ قبلی، زین مگر بدون نقطهٔ حرف ی. متن تصحیح شد] .A افزون، بجای مدفون. ۴۴۷. A حیله سیج. ۴۴۹. H نی چاره. ۴۵۴. L بولاق، شنیدی. ۴۵۵. A بین کاندر. ۴۶۱. بولاق، حی و دلیر.

جمله اجزا در تَحَرُّک در سُکون — ناطقان کِانّا اِلَیْهِ راجِعُون

۴۶۵ ذِکر و تَسبیحاتِ اجزای نِهان — غُلْغُلی افکنْد اندر آسمان

چون قَضا آهنگِ نارَنْجات کرد — روستایی شهریی را مات کرد

با هزاران حَزْم خواجه مات شد — زآن سفر در مَعْرِضِ آفات شد

اعتمادش بر ثَباتِ خویش بود — گرچه کُه بُد نیم سَیْلش در رُبود

چون قَضا بیرون کند از چرخ سَر — عاقلان گردند جمله کُور و کر

۴۷۰ ماهیان افتند از دریا برون — دام گیرد مرغِ پَرّان را زَبون

تا پَریّ و دیو در شیشه شود — بلکه هاروتی به بابِل در رَوَد

جُزْ کسی کاندر قَضا اندر گریخت — خونِ او را هیچ تَربیعی نریخت

غیرِ آنکه در گریزی در قَضا — هیچ حیله ندْهَدَت از وی رَها

قصّهٔ اهل ضَروان و حیلت‌کردنِ ایشان تا بی‌زحمتِ درویشان باغها را قِطاف کنند

قصّهٔ اصحابِ ضَرْوان خوانده‌ای — پس چرا در حیله‌جویی مانده‌ای

۴۷۵ حیله می‌کردند کژدم نیشِ چند — که بُرند از روزیِ درویشِ چند

شب همه شب می‌سگالیدند مَکر — رُویْ در رُو کرده چندین عَمْرو و بَکْر

خُفْیه می‌گفتند سِرها آن بَدان — تا نباید که خدا در یابد آن

با گِل اندایَنده اِسْگالید گِل — دست کاری می‌کند پنهان ز دِل

گفت أَلا یَعْلَمْ هَواکَ مَنْ خَلَق — أَنَّ فی نَجْواکَ صِدْقًا أَمْ مَلَق

۴۸۰ کَیْفَ یَغْفُلْ عَنْ ظَعینٍ قَدْ غَدا — مَنْ یُعایِنْ أَیْنَ مَثواهُ غَدا

أَیْنَما قَدْ هَبَطا أَوْ صَعِدا — قَدْ تَوَلّاهُ وَ أَحْصَی عَدَدا

گوش را اکنون ز غفلت پاک کن — اِسْتِماعِ هجرِ آن غمناک کن

آن زَکاتی دان که غمگین را دهی — گوش را چون پیشِ دَسْتانش نهی

بشْنوی غمهای رنجورانِ دل — فاقهٔ جانِ شریف از آب و گِل

---

۴۶۵. A و را حذف کرده. فاتح، **اجزای جهان.** ۴۶۷. در AH ابیات **۴۶۷ و ۴۶۸** پس و پیش شده. ۴۶۸. A **گرچه که بود.** ۴۷۲. A **چون کسی.** ۴۷۳. A **از وی رضا.**
عنوان: B **ایشان** بجای **درویشان.** ۴۷۶. AHL **عمر و بکر.** ۴۷۹. G **انّ فی.**
۴۸۰. G **گفت یَغْفل.** ۴۸۴. A **و** را حذف کرده.

۴۸۵ خـــانه‌ای پُـر دود دارد پُـر فَـنی / مَـــر ورا بگْشـــا ز اِصْـغا روزنـــی
گـوشِ تـو او را چـو راهِ دَم شـود / دودِ تــلخ از خــانهٔ او کـم شــود
غـمگساری کـن تـو بـا مـا ای رَوی / گــر بـه سـوی ربِّ أَعْـلیٰ مـی‌روی
ایــن تَـرَدُّد حـبس و زنـدانی بـوَد / کـه بـنگْذارد کـه جـان سـویی رَوَد
این بدین سو آن بدآن سـو مـی‌کَشَد / هــر یکـی گـویا مـنم راهِ رَشَـد
۴۹۰ ایـــن تَـرَدُّد عَـقْبهٔ راهِ حـقَست / ای خُنُک آن را که پایش مُـطْلَقست
بـــی‌تَرَدُّد مـــی‌رود در راهِ راست / ره نمی‌دانـی بـجُو گـامش کـجاست
گـــامِ آهــو را بگــیر و رَو مُـعاف / تــا رســی از گــامِ آهـو تـا بـه‌ناف
زیــن رَوِش بـر اوْجِ اَنْوَر مـی‌روی / ای بـــرادر گــر بــر آذَر مــی‌روی
نی ز دریا ترس و نی از موج و کف / چون شنیدی تـو خـطابِ لا تَـخَف
۴۹۵ لا تَخَفْ دان چونکه خوْفت داد حق / نان فـرستد چـون فـرستادت طَـبَق
خوْف آنکس راست‌کورا خَوْف نیست / غصّه آنکس راست کین‌جا طَوْف نیست

روان شدنِ خواجه به سوی دیه

خواجه درکار آمد و تَجهیز ساخت / مرغِ عَزْمَش سوی دِه اِشْتاب تاخت
اهــل و فـرزندان سفر را ســاختند / رَخت را بــر گــاوِ عَـزْم انـداخـتند
شـــادمانان و شـــتابان ســوی دِه / کــه بَـری خـوردیم از دِه مـژده دِه
۵۰۰ مَـقصدِ مـا را چَـراگـاهِ خـوشَست / یــارِ مــا آنــجا کـریم و دِلکَشَست
با هـزاران آرزومـان خـوانـده است / بَـهرِ مـا غَـرْسِ کـرَم بـنْشانده است
مــــا ذخـــیرهٔ دِه زِمِســـتانِ دراز / از بَـرِ او ســوی شـهر آریـم بـاز
بـــلکه بـــاغ ایـثارِ راهِ مـــا کـند / در مــیانِ جـانِ خـودمان جـا کـند
عَـــجِّلُوا أَصْـحابَنا کــه تَـرْبَحُوا / عــقل مـی‌گفت از درون لا تَـفْرَحُوا

---

۴۸۵. K **ز اصغی.** ۴۸۶. فاتح حذف کرده، اما شرح کرده. ۴۸۷. بولاق، **چون بسوی.**
۴۸۸. A **و** را حذف کرده. ۴۸۹. A **و آن** بجای **آن** L بولاق و فاتح، **هر یکی گوید.**
۴۹۳. بولاق، **آزر.** ۴۹۴. BGK **ترس نی.** ۴۹۶. BGKL بولاق و فاتح، **آنکس راکش اینجا.**
عنوان: BGHK بولاق، **بسوی ده.** ۴۹۹. A **از دیه.** ۵۰۰. A **و** را حذف کرده. ۵۰۱. A **آرزو ما.** ۵۰۳. A **جان** را حذف کرده، و در بالا نوشته **خان و مان.** ۵۰۴. [چـاپ قـبلی، **عَجِلُوا** و **ترْبَحُوا.** متن تصحیح شد].

۵۰۵ مِنْ رَباحِ ٱللّٰهِ کُونُوا رابِحین   إنَّ رَبّی لا یُحِبُّ ٱلْفَرِحین

اِفْرَحُوا هَوْنًا بِما آتاکُمُ   کُلُّ آتٍ مُشْغِلٍ أَلْهاکُمُ

شاد از وی شو مَشو از غیرِ وی   او بهارست و دگرها ماهِ دَی

هرچه غیرِ اوست اِسْتِدراجِ تُست   گرچه تخت و مُلکِ تُست و تاجِ تُست

شاد از غم شو که غم دامِ لِقاست   اندرین ره سوی پستی اِرتِقاست

۵۱۰ غم یکی گنجَست و رنجِ تو چو کان   لیک کَیْ درگیرد این در کودکان

کودکان چون نامِ بازی بشْنوند   جمله با خَرْگُور هم‌تَگ می‌دوند

ای خرانِ کُور این سو دامهاست   در کمین این سویْ خون‌آشامهاست

تیرها پَرّان کمان پنهان ز غَیْب   بر جوانی می‌رسد صد تیرِ شَیْب

گام در صحرای دل باید نهاد   زآنکه در صحرای گِل نَبْوَد گُشاد

۵۱۵ ایمن‌آبادست دل ای دوستان   چشمه‌ها و گُلِستان در گُلِستان

عُجْ إلَی الْقَلْبِ وَسِرْ یا سارِیَه   فیهِ اشْجارٌ وَ عَیْنٌ جارِیَه

دِه مَرَو دِه مرد را احمق کند   عقل را بی‌نور و بی‌رونق کند

قولِ پیغمبر شنو ای مُجْتَبَی   گورِ عقل آمد وطن در روستا

هرکه در رُستا بوَد روزیّ و شام   تا به ماهی عقلِ او نبْوَد تمام

۵۲۰ تا به ماهی احمقی با او بود   از حشیشِ دِه جُزْ اینها چه‌دْرَوَد

وآنکه ماهی باشد اندر روستا   روزگاری باشدش جَهل و عَما

دِه چه باشد شیخِ واصِل نا شُده   دست در تَقلید و حُجَّت در زده

پیشِ شهرِ عقلِ کُلّی این حَواس   چون خَرانِ چشم‌بسته در خَراس

این رها کن صورتِ افسانه گیر   هِل تو دُرْدانه تو گندم‌دانه گیر

۵۲۵ گر به دُر ره نیست هین بُر می‌ستان   گر بدآن ره نیستَت این سو بِران

ظاهرش گیر ارچه ظاهر کژ پَرَد   عاقبت ظاهر سوی باطن بَرَد

اوّلِ هر آدمی خود صورتَست   بعد از آن جان کو جمالِ سیرَتَست

اوّلِ هر میوه جُزْ صورت کَیَست   بعد از آن لذّت که معنیِ وَیَست

اوّلا خرگاه سازند و خرند   تُرک را زآن پس به مهمان آورند

---

۵۰۶. A آتٍ را حذف کرده. ۵۰۷. A **دیگرها.** ۵۰۸. GH فاتح، **مُلکنست.**

۵۰۹. A **سوی سختی.** ۵۱۰. GK **گنجیست رنج.** BL **با کودکان.** ۵۱۱. A **خر کرّه.**

۵۱۶. بولاق، **و سرها ساریه.** ۵۲۵. A بولاق، **بدآن ره نیست.** بولاق، **می‌بران.**

۵۲۶. AHL **کژ بود.**

۵۳۰ صورتت خرگاه دان مَعنیت تُرک / معنیَت ملّاح دان صورت چو فُلک
بَهرِ حقّ این را رَها کن یک نَفَس / تا خرِ خواجه بجنباند جَرَس

رفتنِ خواجه و قومش به سوی دیه

خواجه و بچْگان جهازی ساختند / بر سُتوران جانبِ دِه تاختند
شادمانه سوی صحرا راندند / سافِرُوا کَیْ تَغْنَمُوا بر خواندند
کز سفرها ماه کَیْخُسْرَو شود / بی‌سفرها ماه کَیْ خُسْرَو شود
۵۳۵ از سفر بَیْذَق شود فرزینِ راد / وز سفر یابید یوسف صد مُراد
روز رُوی از آفتابی سوختند / شب ز اَخْتر راه می‌آموختند
خوب گشته پیشِ ایشان راهِ زشت / از نشاطِ دِه شده ره چون بهشت
تلخ از شیرین لبان‌خوش می‌شود / خار از گُلزار دِلْکَش می‌شود
حَنْظَل از معشوق خُرْما می‌شود / خانه از هم‌خانه صَحرا می‌شود
۵۴۰ ای بسا از نازنینان خارْکَش / بر امیدِ گُل‌عِذارِ ماه‌وَش
ای بسا حَمّال گشته پشت‌ریش / از برای دلبرِ مه‌روی خویش
کرده آهنگر جمالِ خود سیاه / تا که شب آید ببوسد رُوی ماه
خواجه تا شب بر دکانی چارْمیخ / زآنکه سَرْوی در دلش کردَست بیخ
تاجری دریا و خشکی می‌رود / آن به مِهرِ خانه‌شینی می‌دود
۵۴۵ هرکه را با مُرده سودایی بوَد / بر امیدِ زنده سیمایی بوَد
آن دُرُوگر رُویْ آورده به چوب / بر امیدِ خدمتِ مه‌روی خوب
بر امیدِ زنده‌ای کن اِجْتِهاد / کو نگردد بعدِ روزی دو جَماد
مُونسی مَگْزین خَسی را از خَسی / عاریت باشد دَرو آن مُونسی
اُنسِ تو با مادر و بابا کجاست / گر بجُز حق مُونسانت را وفاست
۵۵۰ اُنسِ تو با دایه و لالا چه شد / گر کسی شاید بغیرِ حق عَضُد

---

۵۳۰. *A* **صورت خرگاه.** ۵۳۱. بولاق، **اینها رها کن.** عنوان: *BGK* بولاق، **بسوی ده.**
۵۳۲. *B* **جهیزی.** ۵۳۶. بولاق، **رخ** بجای **روی.** [چاپ قبلی، **آفتایی.** متن تصحیح شد].
۵۴۰. *A* در مصراع دوم، **از برای دلبر مه روی خوش.** ۵۴۱. *A* حذف کرده. ۵۴۲. *A* **تاکی.**
۵۴۸. *A* **درون** بجای **درو.**

اُنسِ تو با شیر و بـا پِستان نـمانْد نَـفْرَتِ تـو از دبـیرستان نـمانْد
آن شُـعاعی بـود بـر دیـوارشـان جـانبِ خـورشید وارفت آن نشـان
بر هر آن چیزی کـه افـتد آن شُـعاع تو بر آن هم عاشق آیـی ای شُـجاع
عشقِ تو بر هرچـه آن مـوجود بـود آن ز وَصْـفِ حـقّ زَرّ انـدود بـود
۵۵۵ چون زَری با اصل رفت و مِس بمانْد طَـبْع سـیر آمـد طَـلاقِ او بـرانْـد
از زر انــدودِ صِـفاتش پــا بکَش از جَهالت قَلْب را کم گـوی خَـوش
کان خـوشی در قـلبها عـاریّـتیست زیـرِ زیـنت مـایهٔ بـیزینتیست
زر ز رُویِ قــلب در کــان مـیرود سوی آن کان رَو تو هم کان مـیرود
نــور از دیــوار تــا خــور میرود تو بدآن خور رَو که در خور میرود
۵۶۰ زین سِپَس بِسْتان تو آب از آسـمان چــون نـدیدی تـو وفـا در نـاوْدان
مَـــعْدِنِ دُنْــبه نـباشد دامِ گــرگ کَیْ شناسد مـعدن آن گـرگِ سُـتُرگ
زر گــمان بــردند بســته در گِـرِه مـــیشتابیدند مَـــغروران بــه دِه
همچنین خندان و رقصان میشدند سـوی آن دولاب چـرخـی مـیزدند
چــون هـمیدیدند مـرغی مـیپرید جــانبِ دِه صــبر جــامه مـیدرید
۵۶۵ هـــرکه مــیآمد ز دِه از ســوی او بوسه مـیدادنـد خـوش بـر روی او
کــه تــو روی یــارِ مـا را دیـدهای پس تو جان را جان و ما را دیدهای

نواختنِ مجنون آن سگ را که مُقیم کوی لیلی بود

همچو مجنون کو سگی را مینواخت بوسهاش میداد و پیشَش مـیگُداخت
گِرْدِ او میگشت خـاضِع در طـواف هم جُـلابِ شَکَّـرش میداد صـاف
بــوالفُـضولی گـفت ای مـجنونِ خـام این چه شَیْدَست این که میآری مدام
۵۷۰ پــوزِ سگ دایــم پـلیدی مـیخورَد مَـقْعَدِ خــود را بـه لب مـیاُسْتُرَد

---

۵۵۳. B **آمد آن شعاع.** ۵۵۴. L بولاق، **حق چو زر اندود.** در B **چو** اضافه شده.
۵۵۶. A **آن جمال قلب را.** ۵۵۷. AB بولاق، **عاریّتست** و **بیزینتست.** ۵۶۱. B **که** بجای **کی.** ۵۶۶. پس از این بیت بولاق افزوده:
کـلبرا مـجنون وش خـاطر نـواز مـیکند در پیش او سوز و گـداز
۵۶۸. بولاق، **جلاب و شکّرش.** ۵۶۹. [چاپ قبلی، **بوآلفَضولی.** متن تصحیح شد]. A **این را** پس از **شیدست** حذف کرده. بولاق، **اینچه شیدایی که میآری.** A **میآری بدام.**
۵۷۰. G **مِقْعَد.**

عیبهای سگ بسی او بر شمرد — عیب‌دان از غیب‌دان بویی نَبُرْد
گفت مجنون تو همه نقشیّ و تن — اندر آ و بِنْگَرش از چشم من
کین طِلِسْمِ بستهٔ مَوْلیٰست این — پاسبانِ کوچهٔ لَیْلیٰست این
هِمّتش بین و دل و جان و شناخت — کو کجا بگْزید و مَسْکَن‌گاه ساخت
۵۷۵ او سگِ فَرُّخ رُخ کَهْفِ مَنست — بلکه او هم‌درد و هم لَهْفِ مَنست
آن سگی که باشَد اندر کوی او — من به شیران کَیْ دهم یک موی او
ای که شیران مَر سگانش را غلام — گفت اِمکان نیست خامُش والسَّلام
گر ز صورت بگْذرید ای دوستان — جَنَّتَست و گُلِستان در گُلِستان
صورتِ خود چون شکستی سوختی — صورتِ کُل را شکست آموختی
۵۸۰ بعد از آن هر صورتی را بشْکنی — همچو حَیْدَر بابِ خَیْبَر برکَنی
سُغْبهٔ صورت شد آن خواجهٔ سَلیم — که به دِه می‌شد به گفتارِ سَقیم
سوی دامِ آن تَمَلُّق شادمان — همچو مرغی سوی دانهٔ امتحان
از کَرَم دانَست مرغ آن دانه را — غایَتِ حِرصَست نی جود آن عَطا
مُرغکان در طَمْع دانه شادمان — سوی آن تَزویر پَرّان و دوان
۵۸۵ گر ز شادئ خواجه آگاهت کنم — ترسم ای ره‌رَو که بیگاهت کنم
مُخْتَصَر کردم چو آمد دِه پدید — خود نبود آن دِه رهِ دیگر گُزید
قُربِ ماهی دِه بِدِه می‌تاختند — زآنکه راهِ دِه نِکو نشْناختند
هرکه در ره بی قلاوزی رَوَد — هر دو روزه راه صدساله شود
هرکه تازد سوی کعبه بی‌دلیل — همچو این سرگشتگان گردد ذلیل
۵۹۰ هرکه گیرد پیشه‌ای بی اُوستا — ریش‌خندی شد به شهر و روستا
جُزْ که نادر باشد اندر خافِقَیْن — آدمی سَر بر زند بی والِدَیْن
مال او یابد که کسبی می‌کند — نادری باشد که گنجی بر زند
مُصطفایی کُو که جسمَش جان بوَد — تا که رَحْمٰن عَلَّمَ اَلْقُرْآن بوَد

---

۵۷۴. G **همنشین بین**، در زیر تصحیح شده. بولاق، **بگزیده مسکن گاه.** K **و** را پس از **بگزید** حذف کرده. ۵۷۵. A **بلک او هم در تنم کهف منست.** ۵۷۶. بولاق، **کو باشد.**
۵۸۱. A **شعبهٔ صورت.** GK **بگفتاری.** ۵۸۲. در A جای مصراع دوم ابیات ۵۸۲ و ۵۸۴ از روی سهو با هم عوض شده. ۵۸۴. AH **طبع دانه.** ۵۸۷. A **نیکو.** ۵۸۸. بولاق، **قلاوز می‌رود.** ۵۸۹. بولاق، **آن** بجای **این.** ۵۹۲. H **کسپی.** GK بولاق، **برگنجی زند.**
۵۹۳. A **مصطفی.** A **تا کند جان علم القرآن.**

اهلِ تن را جمله عَلَّمْ بِالْقَلَم — واسطه افراشت در بذلِ کرم

۵۹۵ هر حَریصی هست مَحروم ای پسر — چون حَریصان تگ مرو آهسته‌تر

اندر آن ره رنجها دیدند و تاب — چون عَذابِ مرغِ خاکی در عِذاب

سیر گشته از دِه و از روستا — وز شکَرریزِ چنان ناأوستا

رسیدنِ خواجه و قومش به دیه و نادیده و ناشناخته آوردنِ روستایی ایشان را

بعدِ ماهی چون رسیدند آن طرف — بی‌نوا ایشان سُتوران بی علف

روستایی بین که از بَدْنیَّتی — می‌کند بَعْدَ اللُّتَیّا وَالَّتی

۶۰۰ رُوی پنهان می‌کند زیشان به روز — تا سوی باغش بنگْشایند پوز

آنچنان رُو که همه زَرْق و شَرست — از مُسلمانان نهان اولیترست

رُویها باشد که دیوان چون مگس — بر سَرش بنْشسته باشند چون حَرَس

چون ببینی روی او در تو فُتند — یا مَبین آن رو چو دیدی خوش مَخند

در چنان رُوی خَبیثِ عاصیه — گفت یزدان نَسْفَعَنْ بِالنّاصیه

۶۰۵ چون بپرسیدند خانه‌ش یافتند — همچو خویشان سوی در بشْتافتند

در فرو بستند اهلِ خانه‌اش — خواجه شد زین کژْروی دیوانه‌وَش

لیک هنگامِ درشتی هم نبود — چون در افتادی به چَه تیزی چه سود

بر دَرش ماندند ایشان پنج روز — شب به سَرْما روز خود خورشید سوز

نی ز غفلت بود ماندن نی خری — بلکه بود از اِضْطِرار و بی‌خَری

۶۱۰ با لئیمان بسته نیکان ز اِضْطِرار — شیر مُرداری خورَد از جُوعِ زار

او همی‌دیدش همی‌کردش سلام — که فلانم من مرا اینست نام

گفت باشد من چه دانم تو کیی — یا پلیدی یا قرینِ پاکیی

---

۵۹۴. K **بذل و کرم**. عنوان: G **قومش بده**. A **آوردن** را حذف کرده. ۵۹۹. [چاپ قبلی، **بَعْدِاللَّتَیّا** متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد]. ۶۰۲. BKL بولاق و فاتح، **بنشسته باشد**. قرائت AGH، که در متن آمده، هر چند خلاف وزن است در نسخ حصی کهن مثنوی نظایر بسیار دارد. ۶۰۴. BL بولاق. **نسفعاً**. ۶۰۵. A **خانش**. BGL **و خته‌ش**. بولاق. **و خانش**. ۶۰۶. A **دیوانه اش**. ۶۰۹. A **و** را حذف کرده. A فاتح، **بی‌خَوری**. ۶۱۰. [چاپ قبلی: **اَضطرار**، به فتح اوّل. متن تصحیح شد]. ۶۱۱. B **که مرا** L **مرا**.

گفت این دَم با قیامت شد شبیه ‌ ‌ ‌ تا برادر شد یَفِرُّ مِنْ أَخِیه

شرح می‌کردش که من آنم که تو ‌ ‌ ‌ لُوتها خوردی ز خوانِ من دوتو

۶۱۵ آن فلان روزت خریدم آن مَتاع ‌ ‌ ‌ کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ ٱلاِثْنَیْنِ شاع

سِرِّ مِهْرِ ما شنیدَستند خَلق ‌ ‌ ‌ شرم دارد رُو چو نعمت خورد حَلق

او همی‌گفتش چه گویی تُرَّهات ‌ ‌ ‌ نی تورا دانم نه نام تو نه جات

پنجمین شب ابر و بارانی گرفت ‌ ‌ ‌ کآسمان از بارشَش دارد شِگِفت

چون رسید آن کارْد اندر استخوان ‌ ‌ ‌ حلقه زد خواجه که مِهتر را بخوان

۶۲۰ چون به صد اِلحاح آمد سوی دَر ‌ ‌ ‌ گفت آخر چیست ای جانِ پدر

گفت من آن حقّها بگْذاشتم ‌ ‌ ‌ تَرک کردم آنچه می‌پنداشتم

پنج ساله رنج دیدم پنج روز ‌ ‌ ‌ جانِ مِسکینم درین گرما و سوز

یک جفا از خویش و از یار و تَبار ‌ ‌ ‌ در گرانی هست چون سیصد هزار

زآنکه دل ننْهاد بر جور و جفاش ‌ ‌ ‌ جانْش خُوگر بود با لطف و وفاش

۶۲۵ هر چه بر مَرْدُم بلا و شدّتَست ‌ ‌ ‌ این یقین دان کز خلافِ عادتَست

گفت ای خورشیدِ مِهْرت در زَوال ‌ ‌ ‌ گر تو خونم ریختی کردم حَلال

امشبِ باران به ما دِه گوشه‌ای ‌ ‌ ‌ تا بیابی در قیامت توشه‌ای

گفت یک گوشه‌ست آنِ باغبان ‌ ‌ ‌ هست اینجا گرگ را او پاسبان

در کَفَش تیر و کمان از بَهرِ گرگ ‌ ‌ ‌ تا زند گر آید آن گرگِ سُتُرگ

۶۳۰ گر تو آن خدمت کنی جا آنِ تُست ‌ ‌ ‌ ورنه جای دیگری فرمای جُست

گفت صد خدمت کنم تو جای دِه ‌ ‌ ‌ آن کمان و تیر در کفّم بنه

من نخُسبم حارِسیِّ رز کنم ‌ ‌ ‌ گر بر آرَد گرگ سَر تیرش زنم

بَهرِ حق مگْذارم امشب ای دودِل ‌ ‌ ‌ آبِ باران بر سر و در زیر گِل

گوشه‌ای خالی شد و او با عیال ‌ ‌ ‌ رفت آنجا جای تنگ و بی‌مَجال

۶۳۵ چون مَلَخ بر همدگر گشته سوار ‌ ‌ ‌ از نهیبِ سَیْل اندر کُنج غار

شب همه شب جمله گویان ای خدا ‌ ‌ ‌ این سِزای ما سِزای ما سِزا

---

۶۱۸. A **و** را حذف کرده. ۶۱۹. بولاق، **چون رسیده کارد.** ۶۲۰. [چاپ قبلی، جان پدر. متن تصحیح شد]. ۶۲۳. [چاپ قبلی، **یاو و تبار.** متن تصحیح شد]. بولاق، **ششصد.** ۶۲۴. AB **لطف و فاش.** ۶۲۷. بولاق، **از باران.** ۶۲۸. بولاق، **هست آنجا.** ۶۳۰. A **جان آن تست.** بولاق، **فرمای چست.** ۶۳۵. بولاق، **با همدگر.** A **همدیگر.**

این سِزای آن که شد یارِ خَسان   یا کَسی کرد از برای ناکَسان
این سِزای آنکه اندر طَمْعِ خام   تَرک گوید خلعتِ خاکِ کِرام
خاکِ پاکان لیسی و دیوارشان   بهتر از عام و رز و گُلزارشان
۶۴۰ بندۀ یک مردِ روشن‌دل شوی   بِهْ که بر فَرْقِ سَرِ شاهان روی
از مُلوکِ خاک جُز بانگِ دُهُل   تو نخواهی یافت ای پیکِ سُبُل
شهریان خود ره زنان نِسْبت به رُوح   روستایی کیست گیج بی فُتوح
این سِزای آنکه بی‌تدبیرِ عقل   بانگِ غُولی آمدش بگْزید نَقْل
چون پشیمانی ز دِل شد تا شَغاف   زین سِپَس سودی ندارد اِعْتِراف
۶۴۵ آن کمان و تیر اندر دست او   گرگ را جویان همه شب سو بسو
گرگ بر وی خود مسلَّط چون شَرَر   گرگ جویان و ز گرگ او بی‌خبر
هر پشه هر کیْک چون گرگی شده   اندر آن ویرانه‌شان زخمی زده
فرصتِ آن پشّه راندن هم نبود   از نهیبِ حملۀ گرگِ عَنود
تا نباید گرگ آسیبی زند   روستایی ریشِ خواجه بر کَند
۶۵۰ این چنین دندان کَنان تا نیمْ‌شب   جانشان از ناف می‌آمد به لب
ناگهان تمثالِ گرگِ هِشته‌ای   سر بر آوَرد از فَرازِ پُشته‌ای
تیر را بگْشاد آن خواجه ز شَست   زد بر آن حیوان که تا افتاد پست
اندر افتادن ز حیوان باد جَست   روستایی های کرد و کوفت دست
ناجوانمردا که خرکُرّۀ مَنَست   گفت نی این گُرگِ چون اَهَرْمَنَست
۶۵۵ اندرو اَشْکالِ گرگی ظاهرست   شکلِ او از گرگیِ او مُخْبِرست
گفت نی بادی که جَست از فَرْج وی   می‌شناسم همچنانک آبی ز مَی
کُشته‌ای خرکُرّه‌ام را در ریاض   که مَبادت بَسط هرگز ز اِنقباض
گفت نیکوتر تَفَحُّص کن شَبَست   شخصها در شب ز ناظِر مُحْتَجَبست
شب غلط بنْماید و مُبْدَل بسی   دیدِ صایِبِ شب ندارد هر کسی
۶۶۰ هم شب و هم ابر و هم بارانِ ژرف   این سه تاریکی غلط آرَد شِگَرف
گفت آن بر من چو روزِ روشنَست   می‌شناسم بادِ خرکُرّۀ مَنَست

---

۶۴۱. B ای ننگ سبل. ۶۴۲. A گنج. BGK و بی‌فتوح. ۶۴۳. BL و عقل.
۶۴۴. BGK بولاق، زآن سپس. ۶۴۷. A ویرانشان. ۶۴۹. BGH بولاق و فاتح، نباید.
[متن تصحیح شد. چاپ قبلی، نیآید]. ۶۵۱. BK بولاق، گرگی. ۶۵۶. A همچنان آبی.

در میانِ بیست بادِ آن باد را — می‌شناسم چون مسافر زاد را

خواجه بر جَست و بیآمد نا شِکِفْت — روستایی را گریبانش گرفت

کابْلَهِ طرّار شَیْد آورده‌ای — بَنْگ و افْیون هر دو باهم خورده‌ای

۶۶۵ در سه تاریکی شناسی بادِ خر — چون ندانی مَر مرا ای خیره‌سر

آنکه داند نیمْشب گوساله را — چون نداند هَمرهِ ده ساله را

خویش را واله و عارف می‌کنی — خاک در چشمِ مُروّت می‌زنی

که مرا از خویش هم آگاه نیست — در دلم گُنجایْ جُز اللّه نیست

آنچه دی خوردم از آنم یاد نیست — این دل از غیرِ تَحَیُّر شاد نیست

۶۷۰ عاقل و مجنونِ حقّم یاد آر — در چنین بی‌خویشیَم مَعذور دار

آنکه مُرداری خورَد یعنی نبیذ — شرع او را سوی مَعذوران کشید

مست و بَنگی را طلاق و بَیْع نیست — همچو طفلست او مُعاف و مُعْتَقیست

مَستیی کآید ز بُوی شاهِ فرد — صد خُم مَی در سَر و مغز آن نکرد

پس بَرُو تکلیف چون باشد روا — اسب ساقِط گشت و شد بی‌دست و پا

۶۷۵ بار که نْهَد در جهان خرکُرّه را — درس که دْهَد پارسی بو مُرّه را

بار بر گیرند چون آمد عَرَج — گفت حق لَیْسَ عَلَی ٱلْأَعْمیٰ حَرَج

سوی خود اَعْمیٰ شدم از حق بَصیر — پس مُعافم از قلیل و از کثیر

لافِ درویشی زنیّ و بی‌خودی — هایْ هویِ مَستیانِ ایزدی

که زمین را من ندانم ز آسمان — امتحانت کرد غَیرت امتحان

۶۸۰ بادِ خرکُرّه چنین رُسوات کرد — هستیِ نَفْیِ تورا اِثبات کرد

این چنین رسوا کند حق شَیْد را — این چنین گیرد رمیده صید را

صد هزاران امتحانَست ای پدر — هرکه گوید من شدم سرهنگِ دَر

گر نداند عامه او را ز امتحان — پُختگانِ راه جُویندَش نشان

چون کند دعویِّ خیّاطی خَسی — افکند در پیشِ او شَه اطلسی

---

۶۶۷. *BGKL* بولاق، **خویشتن را عارف و واله کنی.** ۶۷۰. بولاق، **یاد دار.** ۶۷۱. [چاپ قبلی، **نبید** و **کشید**. متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد]. ۶۷۲. *A* **معاف و متّقیست.** *B* **معتفیست.** ۶۷۳. *A* **مستیء که آید.** ۶۷۴. [چاپ قبلی، **بُرو** متن تصحیح شد].
۶۷۵. *G* **کی** بجای **که**، در هر دو مصراع. ۶۷۷. *K* **و از حق.** *A* **وزکشیر.** ۶۷۸. بولاق، **های و هوی.** ۶۸۰. *A* **خر کرّت.** *A* **هستیء نفیت چنین اثبات کرد.** ۶۸۲. *G* بولاق، **ای پسر.**
۶۸۴. *L* بولاق، **کسی** بجای **خسی.**

۶۸۵ که بِبُرّ این را بِغَلْطاقِ فراخ — ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ

گر نبودی امتحانِ هر بَدی — هر مُخَنَّث در وَغا رُستم بُدی

خود مُخَنَّث را زِرِه پوشیده گیر — چون ببیند زخم گردد چون اسیر

مستِ حق هُشیار چون شد از دَبُور — مستِ حق نآید بهخود از نفخ صُور

بادهٔ حق راست باشد نی دروغ — دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ دوغ

۶۹۰ ساختی خود را جُنَیْد و بایزید — رَو که نشْناسم تَبَر را از کلید

بَدْرَگی و مَنْبَلیّ و حِرص و آز — چون کنی پنهان به شَیْد ای مَکْرساز

خویش را منصورِ حَلّاجی کنی — آتشی در پنبهٔ یاران زنی

که بِنَشْناسم عُمَر از بو لَهَب — بادِ کُرّهٔ خود شناسم نیم‌شب

ای خری کین از تو خر باوَر کند — خویش را بَهرِ تو کُور و کَر کند

۶۹۵ خویش را از رهروان کمتر شمَر — تو حَریفِ رهزنانی گُه مَخور

باز پَرّ از شَیْد سوی عقل تاز — کَیْ پَرَد بر آسمان پَرِّ مَجاز

خویشتن را عاشقِ حق ساختی — عشق با دیوِ سیاهی باختی

عاشق و معشوق را در رَسْتَخیز — دو بدو بندند پیش آرند تیز

تو چه خود را گیج و بی‌خود کرده‌ای — خونِ رز کو خونِ ما را خورده‌ای

۷۰۰ رَو که نشْناسم تورا از من بِجِه — عارفِ بی‌خویشم و بُهلولِ دِه

تو تَوَهُّم می‌کنی از قُرْبِ حق — که طَبَق‌گر دُور نَبْوَد از طَبَق

این نمی‌بینی که قُرْبِ اولیا — صد کَرامت دارد و کارِ و کیا

آهن از داود مومی می‌شود — موم در دستت چون آهن می‌بوَد

قُربِ خَلْق و رِزق بر جُملهست عام — قُربِ وَحْیِ عشق دارند این کِرام

۷۰۵ قُرب بر انواع باشد ای پدر — می‌زند خورشید بر کُهسار و زر

لیک قُربی هست با زر شِید را — که از آن آگه نباشد بید را

شاخِ خشک و تر قَریبِ آفتاب — آفتاب از هر دو کَیْ دارد حجاب

---

۶۸۵. اکثر شارحان، **دُشاخ.** ۶۸۸. *GLT* بولاق و فاتح، **تا نفخ صور.** *A* **نفح.** ۶۹۱. بولاق، **بدرگی و مبتلی.** ۶۹۲. *A* **پنبه و یاران.** ۶۹۳. بولاق، **کرّهٔ خر.** ۶۹۵. *AL* بولاق و فاتح، **حریفِ ره زنانی.** ۶۹۶. [چاپ قبلی، **پَرّ مَجاز.** متن تصحیح شد]. ۶۹۸. *BGK* بولاق، **بندند و پیش.** ۶۹۹. *A* **چو** بجای **چه.** *H* **گنج.** *A* **گنج بی‌خود.** بولاق، **گیج و ابله.**
۷۰۵. *A* **کهسار پر.** *B* **و** را حذف کرده.

لیک کُو آن قُربتِ شاخِ طَری / که ثِمارِ پُخته از وی می‌خوری
شاخِ خشک از قُربتِ آن آفتاب / غیرِ زُوتر خشک گشتن گُو بیاب
۷۱۰ آن چنان مستی مَباش ای بی‌خِرَد / که به عقل آیَد پشیمانی خورَد
بلک از آن مستان که چون مَی می‌خورند / عقلهای پُخته حَسرت می‌بَرند
ای گرفته همچو گُربه موشِ پیر / گر از آن مَی شیرگیری شیر گیر
ای بخورده از خیالِ جامِ هیچ / همچو مستانِ حقایق بر مَپیچ
می‌فُتی این سو و آن سو مست‌وار / ای تو این سو نیستَت زآن سو گُذار
۷۱۵ گر بدآن سو راه یابی بعد از آن / گه بدین سو گه بدآن سو سَر فشان
جمله این سویی از آن سو کَپ مَزن / چون نداری مرگ هرزه جان مَکَن
آن خَضِرْجان کز اَجَل نهْراسد او / شاید ار مخلوق را نشْناسد او
کام از ذوقِ تَوَهُّم خوش کنی / در دَمی در خیکِ خود پُرّش کنی
پس به یک سوزن تهی گردی ز باد / این چنین فَربه تنِ عاقل مَباد
۷۲۰ کوزه‌ها سازی ز بَرْف اندر شِتا / کَیْ کند چون آب بیند آن وفا

افتادنِ شغال در خُمِ رنگ و رنگین شدن و دعویِ طاوسی کردن میانِ شغالان

آن شغالی رفت اندر خُمّ رنگ / اندر آن خُم کرد یک ساعت دِرنگ
پس برآمد پوستش رنگین شده / که مَنم طاوسِ عِلّیین شده
پشمِ رنگین رونقِ خَوش یافته / آفتاب آن رنگها بر تافته
دید خَود را سبز و سرخ و فور و زرد / خویشتن را بر شغالان عَرْضه کرد
۷۲۵ جمله گفتند ای شغالک حال چیست / که تو را در سَر نشاطِ مُلْتَویست
از نشاط از ما کرانه کرده‌ای / این تَکَبُّر از کجا آورده‌ای
یک شغالی پیشِ او شد کای فلان / شَیْد کردی یا شدی از خوش‌دلان
شَیْد کردی تا به مِنْبَر برجِهی / تا ز لاف این خلق را حَسرت دهی

---

۷۱۳. *ABGL* بولاق و فاتح، **از خیالی**. ۷۱۴. بولاق، **آن سو گذار**. ۷۱۷. [چاپ قبلی، **بهْراسد**. موافق نظر صریح نیکلسون، متن تصحیح شد]. ۷۲۵. *BGKL* **نشاطی**. ۷۲۷. [چاپ قبلی، **شیْد کردی**. متن تصحیح شد] *BL* **تا شدی**. ۷۲۸. [چاپ قبلی، **شیْد** متن تصحیح شد].

بس بکوشیدی ندیدی گرمیی — پس ز شَیْشْ آورده‌ای بی‌شرمیی
۷۳۰ گرمی آنِ اولیا و انبیاست — باز بی‌شرمی پناهِ هر دَغاست
که التفاتِ خلق سوی خود کَشَند — که خوشیم و از درون بس ناخَوشَند

چرب کردنِ مرد لافی لب و سَبْلَت خود را هر بامداد به پوستِ دُنبه و بیرون آمدن میانِ حریفان که من چنین خوردام و چنان

پوستِ دُنبه یافت شخصی مُسْتَهان — هر صَباحی چرب کردی سَبْلَتان
در میانِ مُنْعِمان رفتی که من — لُوتِ چربی خورده‌ام در انجمن
دست در سَبْلَت نهادی در نُوید — رَمْز یعنی سوی سَبْلَت بنگرید
۷۳۵ کین گواهِ صِدقِ گفتارِ مَنَست — وین نشانِ چرب و شیرین خوردَنَست
اِشْکَمَش گفتی جوابِ بی‌طنین — که أَبادَ اللّٰهُ کَیْدَ الْکاذِبین
لافِ تو ما را بر آتش بر نهاد — کان سِبیلِ چربِ تو بر کنده باد
گر نبودی لافِ زشتت ای گدا — یک کریمی رحم افکندی به ما
ور نُمودی عیب و کژ کم باختی — یک طبیبی داروی او ساختی
۷۴۰ گفت حق که کژ مَجُنْبان گوش و دُم — یَنْفَعَنَّ الصّادِقینَ صِدْقُهُم
کَهْف اندر کژ مَخُسب ای مُحْتَلِم — آنچه داری وا نُما و اسْتَقِم
ور نگویی عیبِ خود باری خَمُش — از نُمایش وز دَغَل خود را مَکُش
گر تو نقدی یافتی مَگْشا دهان — هست در ره سنگهای امتحان
سنگهای امتحان را نیز پیش — امتحانها هست در احوالِ خویش
۷۴۵ گفت یزدان از وِلادت تا به حَیْن — یُفْتَنُونَ کُلَّ عامٍ مَرَّتَیْن
امتحان بر امتحانست ای پدر — هین به کمتر امتحان خود را مَخَر

---

۷۳۱. BKL کالتفات. بولاق، و در درون. عنوان: A میان حریفان را حذف کرده. A چنین و چنین خورده‌ام. A و چنان را حذف کرده. B یا چنان. ۷۳۲. A بولاق، مردی مستهان. ۷۳۴. K بر سبلت. G نَوید. ۷۳۷. BGK بولاق و فاتح، کان سِبال. [چاپ قبلی کآن. متن تصحیح شد]. ۷۳۹. بولاق، و را حذف کرده. A و کم کژ.
۷۴۲. بولاق و فاتح، خود را بکُش. ۷۴۳. بولاق، در تو نقدی.

ایمِن بودنِ بلعم باعور که امتحانها کرد حضرت و از آنها رویْ سپید آمده بود

بَلْعَم باعور و ابلیسِ لَعین — ز امتحانِ آخرین گشته مَهین
او به دَعوی مَیْلِ دوْلت می‌کند — مِعْده‌اش نفرینِ سَبْلَت می‌کند
کانچه پنهان می‌کند پیداش کن — سوخت ما را ای خدا رسواش کن
۷۵۰ جملهٔ اجزای تَنَش خَصمِ وَیَند — کز بهاری لافَد ایشان در دَیَند
لاف وا دادِ کَرَمها می‌کند — شاخ رحمت را ز بُن بر می‌کَنَد
راستی پیش آر یا خاموش کن — وآنگهان رحمت ببین و نوش کن
آن شکم خَصمِ سِبیلِ او شده — دست پنهان در دُعا اندر زده
کای خدا رسوا کُن این لافِ لِئام — تا بجُنبد سوی ما رَحْمِ کِرام
۷۵۵ مُسْتَجاب آمد دُعای آن شکم — سوزشِ حاجت بزد بیرونَ عَلَم
گفت حق گر فاسِقی و اهْلِ صَنَم — چون مرا خوانی اجابتها کُنَم
تو دُعا را سخت گیر و می‌شَخُول — عاقبت بِرْهانَدَت از دستِ غُول
چون شکم خود را به حضرت در سپرد — گُربه آمد پوستِ آن دُنْبه ببُرد
از پسِ گُربه دویدند او گریخت — کودک از ترسِ عِتابَش رنگ ریخت
۷۶۰ آمد اندر انجمن آن طفلِ خُرد — آبِ روی مردِ لافی را ببُرد
گفت آن دنبه که هر صُبحی بدآن — چرب می‌کردی لبان و سَبْلَتان
گُربه آمد ناگهانش در ربود — بس دویدم و نکرد آن جهد سود
خنده آمد حاضران را از شِگِفت — رحْمهاشان باز جُنبیدن گرفت
دعوتش کردند و سیرش داشتند — تخمِ رحمت در زمینش کاشتند
۷۶۵ او چو ذوقِ راستی دید از کِرام — بی‌تَکَبُّر راستی را شد غلام

دعویِ طاوسی کردنِ آن شغال که در خُمِ صَبّاغ افتاد

آن شغالِ رنگ‌رنگ آمد نِهُفت — بر بنا گوشِ مَلامت‌گر بگُفْت

عنوان: K بولاق، **حضرت او را.** در AGH **او را** به قلمی متأخرتر اضافه شده. ۷۵۲. K **و یا خاموش.** ۷۵۳. BGK **سبال او.** بولاق، **خصم سبالش آمده.** بولاق، **در دعای او زده.**
۷۵۴. بولاق، **آن لاف.** ۷۶۲. K **دویدیم.** ۷۶۳. L بولاق، **زود** بجای **باز.** ۷۶۴. در AH جای ابیات ۷۶۴ و ۷۶۵ با هم عوض شده. عنوان: G **افتاده بود.** ۷۶۶. BGK **و آن شغال.** [چاپ قبلی، **بکُفت.** موافق نظر صریح نیکلسون، متن تصحیح شد].

بِنْگر آخِر در مَن و در رنگِ من　　یک صَنَم چون من ندارد خود شَمَن
چون گُلِستان گشته‌ام صد رنگ و خوش　　مَر مرا سجده کن از من سر مَکَش
کَرّ و فَرّ و آب و تاب و رنگ بین　　فَخْرِ دنیا خوان مرا و رُکْنِ دین
۷۷۰ مَظْهَرِ لطفِ خدایی گشته‌ام　　لوحِ شرحِ کبریایی گشته‌ام
ای شغالان هین مَخوانیدم شغال　　کِیْ شغالی را بوَد چندین جمال
آن شغالان آمدند آنجا بجمع　　همچو پروانه به گِرْداگِرْدِ شمع
پس چه خوانیمت بگو ای جوهری　　گفت طاوسِ نر چون مُشتری
پس بگفتندش که طاوسانِ جان　　جِلْوه‌ها دارند اَندر گُلستان
۷۷۵ تو چنان جِلْوه کنی گفتا که نی　　بادیه نارفته چون کوبَم مِنی
بانگِ طاوسان کنی گفتا که لا　　پس نه‌ای طاوس خواجه بُوالْعَلا
خِلعتِ طاوس آید ز آسمان　　کِیْ رسی از رنگ و دعویها بدان

تشبیهِ فرعون و دعویِ الوهیّتِ او بدآن شغال که دعویِ طاوسی می‌کرد

همچو فرعونی مُرَصَّع کرده ریش　　برتر از عیسی پریده از خَریش
او هم از نسلِ شغالِ ماده زاد　　در خُمِ مالیّ و جاهی در فتاد
۷۸۰ هر که دید آن جاه و مالش سجده کرد　　سجدهٔ افسوسیان را او بخورد
گشت مَسْتَک آن گدای ژَنْده‌دَلْق　　از سجود و از تَحَیُّرهای خلق
مال مار آمد که در وی زهرهاست　　وآن قبول و سجدهٔ خلق اژدهاست
های ای فرعون ناموسی مَکن　　تو شغالی هیچ طاوسی مَکن
سوی طاوسان اگر پیدا شوی　　عاجزی از جلوه و رسوا شوی
۷۸۵ موسی و هارون چو طاوسان بُدند　　پَرِّ جلوه بر سَر و رُویت زدند
زشتیَت پیدا شد و رُسواییَت　　سَرْنگون افتادی از بالاییَت

---

۷۶۷. A **خوش شمن.** ۷۶۸. Al **و** را حذف کرده. ۷۶۹. بولاق، **نرّ آب.** ۷۷۱. B **که** بجای **کی.** ۷۷۳. بولاق، **نری.** ۷۷۵. GK **کوبَم.** [متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد. چاپ قبلی، **گویم**]. ۷۷۷. AL **و** را حذف کرده. ۷۷۸. در B بالای **عیسی** نوشته شده **موسی.** ۷۸۰. بولاق، **خلق دید.** K بولاق، **مال و جاهش.** بولاق، **خوش** بجای او. ۷۸۱. A **وز تحیّرهای.** ۷۸۲. A **قبول سجدهٔ.** ۷۸۵. A **سر رویت.** ۷۸۶. بولاق، **افتاد.**

چون مِحَک دیدی سِیَه گشتی چو قَلْب نقشِ شیری رفت و پیدا گشت کَلْب
ای سگِ گَرگینِ زشت از حِرص و جوش پوستینِ شیر را بر خود مَپوش
غُرّهٔ شیرت بخواهد امتحان نقشِ شیر و آنگه اخلاقِ سگان

تفسیرِ وَلَتَعْرِفَنَّهُم فی لَحْنِ الْقَوْل

۷۹۰ گفت یزدان مَر نبی را در مَساق یک نشانی سهلتر ز اهْلِ نَفاق
گر مُنافق زَفت باشد نَغْز و هَوْل وا شناسی مَر ورا در لحن و قَول
چون سِفالین کوزه‌ها را می‌خری امتحانی می‌کنی ای مُشتری
می‌زنی دستی بر آن کوزه چرا تا شناسی از طَنینِ اِشْکسته را
بانگِ اشکسته دگرگون می‌بوَد بانگ چاوشَست پیشَش می‌رَوَد
۷۹۵ بانگ می‌آید که تعریفش کند همچو مَصْدَر فِعْل تَصریفش کند
چون حدیثِ امتحان رُویی نُمود یادم آمد قصّهٔ هاروت زود

قصّهٔ هاروت و ماروت و دلیریِ ایشان بر امتحانِ حق تعالی

پیش ازین زآن گفته بودیم اندکی خود چه گوییم از هزارانش یکی
خواستم گفتن در آن تحقیقها تا کنون وا مانْد از تَعویقها
حَملهٔ دیگر ز بسیارش قَلیل گفته آید شرحِ یک عُضْوی ز پیل
۸۰۰ گوش کن هاروت را ماروت را ای غلام و چاکران ما رُوت را
مست بودند از تماشای اِلٰه وز عَجایبهای اِسْتِدراجِ شاه
این چنین مستیست زاِسْتِدراجِ حق تا چه مستیها کند مِعراجِ حق
دانهٔ دامَش چنین مستی نُمود خوانِ اِنعامَش چِها داند گُشود
مست بودند و رهیده از کمند های هویِ عاشقانه می‌زدند
۸۰۵ یک کمین و امتحان در راه بود صَرْصَرش چون کاه کُه را می‌ربود

---

۷۹۱. *AK* لحن قول. ۷۹۳. *K* در بجای بر. ۷۹۵. *G* فِعْل، با اضافه. ۷۹۶. در *AB* بولاق، این بیت پس از عنوان آمده. عنوان: *BGK* امتحانات. بولاق، امتحانات آلهی.
۷۹۷. *A* گفته بودم. *A* بولاق، چه گویم. ۷۹۸. بولاق، درین تحقیقها. ۷۹۹. بولاق، جملهٔ دیگر. ۸۰۱. *A* عجایبهاست. ۸۰۴. *B* رمیده. بولاق، های و هوی.

امتحان می‌کردشان زیر و زبر / کَیْ بوَد سرمست را زینها خبر
خندق و میْدان به پیشِ او یکیست / چاه و خندق پیشِ او خوش مَسْلَکیست
آن بُزِ کوهی بر آن کوهِ بلند / بر دَوَد از بَهرِ خوردی بی‌گزند
تا علف چیند ببیند ناگهان / بازیی دیگر ز حُکمِ آسمان
۸۱۰ بر کُهی دیگر براندازد نظر / ماده بُز بیند بر آن کَوهِ دگر
چشمِ او تاریک گردد در زمان / بر جَهَد سرمست زین کُه تا بدآن
آنچنان نزدیک بنماید ورا / که دویدن گِردِ بالوعهٔ سَرا
آن هزاران گز دو گز بنْمایدش / تا ز مستی مَیْلِ جَسْتن آیدش
چونکه بجْهد در فتد اندر میان / در میانِ هر دو کوهِ بی‌امان
۸۱۵ او ز صیّادان به کُه بگریخته / خود پَناهش خونِ او را ریخته
شِسْته صَیّادان میانِ آن دو کوه / انتظارِ این قَضای با شِکوه
باشد اغلب صیدِ این بُز همچنین / ورنه چالاکَست و چُست و خَصم‌بین
رُسْتَم ار‌چه با سَر و سَبْلَت بوَد / دامِ پاگیرش یقین شَهْوَت بوَد
همچو من از مستیِ شَهْوَت بِبُر / مستیِ شَهْوَت ببین اندر شُتُر
۸۲۰ باز این مستیِّ شَهْوَت در جهان / پیشِ مستیِّ مَلَک دان مُشْتَهان
مستیِ آن مستیِ این بشْکند / او به شَهْوَت التفاتی کَیْ کند
آبِ شیرین تا نخوردی آبِ شور / خوش بوَد خوش چون درونِ دیده نور
قطره‌ای از باده‌های آسمان / برکَنَد جان را ز مَی وز ساقیان
تا چه مستیها بوَد اَمْلاک را / وز جلالت رُوحهای پاک را
۸۲۵ که به بُویی دل در آن مَی بسته‌اند / خُمِّ بادهٔ این جهان بشْکسته‌اند
جُزْ مگر آنها که نومیدند و دُور / همچو کُفّاری نهفته در قُبُور
نا امید از هر دو عالَم گشته‌اند / خارهای بی‌نهایت کِشته‌اند
پس ز مَسْتیها بگفتند ای دریغ / بر زمین باران بدادیمی چو میغ
گستریدیمی درین بیداد جا / عدل و انصاف و عبادات و وفا

---

۸۰۸ *AK* **کوهی بلند.** ۸۱۰ بولاق، **که** بجای **کهی.** ۸۱۵ *A* **بکوه.** ۸۱۷ *A* **و** را پیش از **چست** حذف کرد. ۸۱۹ *A* در مصراع اول، **مستی و شهوت.** ۸۲۰ *K* **مَلِک.** ۸۲۵ *AL* **گربیویی.** بولاق، **ببوی.** ۸۲۶ *A* **و** را حذف کرده. بولاق، **نومیدند و کور.** *L* **همچو کفتاری.**
۸۲۷ بولاق، **ناامیدان هر.** *G* در مصراع دوم، **گشته اند.**
۸۲۹ *A* **عدل انصاف.**

۸۳۰ این بگفتند و قَضا می‌گفت بِیْست پیشِ پاتان دام ناپیدا بسیست
هین مَدَو گستاخ در دشتِ بلا هین مَران کورانه اندر کَرْبَلا
که ز مُوی و استخوانِ هالِکان می‌نیابد راه پای سالِکان
جملهٔ راه استخوان و موی و پَی بس که تیغ قَهر لاشَی کرد شَی
گفت حق که بندگانِ جُفتِ عَوْن بر زمین آهَسته می‌رانند و هَوْن
۸۳۵ پا برهنه چون رَوَد در خار زار جز به وَقْفه و فِکرَت و پرهیزگار
این قَضا می‌گفت لیکن گوششان بسته بود اندر حِجابِ جوششان
چشمها و گوشها را بسته‌اند جُزْ مَر آنها را که از خود رَسْته‌اند
جز عنایت کی گشاید چشم را جز مَحَبّت کی نشاند خشم را
جَهدِ بی‌توفیق خود کس را مَباد در جهان وَاللّهُ أَعْلَم بِالسَّداد

قصّهٔ خواب دیدنِ فرعون آمدنِ موسیٰ را علیه‌السّلام و تدارک اندیشیدن

۸۴۰ جهدِ فرعونی چو بی‌توفیق بود هرچه او می‌دوخت آن تَفْتیق بود
از مُنَجِّم بود در حُکمش هزار وز مُعَبِّر نیز و ساحِر بی‌شمار
مَقْدَم موسیٰ نُمودندش به خواب که کند فرعون و مُلکش را خراب
با مُعَبِّر گفت و با اهلِ نُجوم چون بوَد دفعِ خیال و خوابِ شُوم
جمله گفتندش که تدبیری کنیم راهِ زادن را چو رهزن می‌زنیم
۸۴۵ تا رسید آن شب که مَوْلِد بود آن رأی این دیدند آن فرعونیان
که برون آرند آن روز از پگاه سوی مَیْدان بزم و تختِ پادشاه
الصلا ای جمله اِسْرایلیان شاه می‌خوانَد شما را ز آن مکان
تا شما را رُو نُماید بی‌نِقاب بر شما احسان کند بَهرِ ثَواب

---

۸۳۱ بولاق، **مرو** بجای **مران**. ۸۳۳ *L* بولاق، **کرده شي**. *فاتح* حذف کرده، امّا شرح گفته. ۸۳۶ *A* **بسته بُد**. *A* **حجاب هوششان**. ۸۳۸ *G* **که** بجای **کی**، در هر دو مصراع. ۸۳۹ در بولاق این بیت پس از عنوان آمده. *G* **جهدِ**، با اضافه. [متن، به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، **جهد**، فک اضافه]. ۸۴۳ *L* بولاق، **خیال خواب**. ۸۴۶ *A* حذف کرده. پس از این بیت بولاق افزوده:

پس بفرمودند در شهر آشکار که منادیها کنند از شهریار

۸۴۸ [چاپ قبلی، **بی**، بدون نقطه. متن تصحیح شد].

کـان اسـیران را بـجُزْ دُوری نـبود   دیـــدنِ فـرعونْ دسـتوری نـبود
۸۵۰ گـر فـتادندی بـه ره در پـیشِ او   بَـهرِ آن یـاسه بـخفتندی بـه رو
یاسه این بُـد کـه نـبیند هـیچ اسیر   در گَـــه و بـیگه لِـقای آن امـیر
بـانگِ چـاوشان چـو در ره بشْـنود   تـــا نـبیند رُو بـه دیـواری کـند
ور بـــبیند رُویِ او مُــجْرِم بـوَد   آنـــچه بَـتَر بـر سـرِ او آن رَوَد
بـــودشان حِــرصِ لِـقای مُـمْتَنِع   چون حَریصَـت است آدمی فیما مُنِع

به میدان خواندن بنی‌اسراییل را برای حیلتِ منعِ ولادتِ موسیٰ علیه السّلام

۸۵۵ ای اسـیران سوی مـیدانگـه رویـد   کز شَهنشَه دیدن و جـودَست امـید
چــون شـنیدند مـژده اسـرایـیلیان   تشـنگان بـودند و بس مُشـتاقِ آن
حیله را خـوردند و آن سـو تـاختند   خـویشتن را بَـهرِ جـلوه سـاختند

حکایت

هــمچنان کـاینجا مُـغولِ حـیله‌دان   گـفت مـی‌جویم کسـی از مِـصْریان
مصریان را جـمع آریـد ایـن طـرف   تـا در آیـد آنکـه مـی‌باید بـه کـف
۸۶۰ هــرکه مــی‌آمد بگـفتا نـیست ایـن   هین در آ خواجه در آن گوشه نشین
تـا بـدین شـیوه هـمه جـمع آمـدند   گــردنِ ایشــان بـدین حـیله زدنـد
شــومیِ آنکــه ســوی بـانگِ نـماز   داعـــیِ‌اَلله را نـــبردندی نـــیاز
دعــوتِ مَکّــارشان انـدر کشـید   الحَــذَر از مَکـرِ شیطان ای رشـید
بانگِ درویشان و مُـحتاجان بـنوش   تـــا نگـیرد بـانگِ مُـحتالیت گـوش

---

۸۵۰ *L* **یا ساق خفتندی.** ۸۵۱ *L* **یاساق.** ۸۵۳ *AB* بولاق، **مجرم شود.** *L* بولاق، **آنچه بدتر.** ۸۵۴ [چاپ قبلی **ما مُنع**. متن تصحیح شد.] عنوان (۱): *G* **برای حیلهٔ ولادت.** ۸۵۵ *A* **دیدن خودست.** بولاق، **دیدن جودست.** ۸۵۶ **شنیدند مژده** خلاف وزن است اما همهٔ نسخ خطی همین قرائت را دارند که بی‌تردید قرائت اصلی است؛ بعضی نسخ چاپی **چون شنید آن** *B* **مژده** و بعضی دیگر **مژده بشنیدند اسرائیلیان** ضبط کرده‌اند. بنگرید یادداشت ذیل بیت ۶۰۲. عنوان (۲): *B* حذف کرده. ۸۵۹ *B* **آرند.** *A* **آنچ می‌باید.** ۸۶۱ *BGK* بولاق، **حیلت.** ۸۶۴ *AB* بولاق، **محتاجان نیوش.** *A* **مختالیت.**

۸۶۵ گر گدایان طامِعَند و زشت‌خو / در شِکَم‌خواران تو صاحب دل بجُو
در تگِ دریا گُهَر با سنگهاست / فخرها اندر میانِ نَنگهاست
پس بجوشیدند اسراییلیان / از پگه تا جانبِ میدان دوان
چون به حیلتشان به میدان بُرد او / رُوی خود بنْمودشان بس تازه‌رُو
کرد دلداریّ و بخششها بداد / هم عَطا هم وَعده‌ها کرد آن قُباد
۸۷۰ بعد از آن گفت از برای جانتان / جمله در میدان بخُسبید امشبان
پاسخش دادند که خدمت کنیم / گر تو خواهی یک مَه اینجا ساکِنیم

بازگشتنِ فرعون از میدان به شهر شاد به تفریقِ بنی‌اسراییل از زنانشان در شبِ حَمْل

شَه شبانگه باز آمد شادمان / کامشبان حَمْلَست و دُورند از زنان
خازِنش عِمْران هم اندر خدمتش / هم به شهر آمد قَرینِ صُحبتش
گفت ای عِمران برین در خُسب تو / هین مَرَو سوی زن و صُحبت مَجُو
۸۷۵ گفت خُسبَم هم برین درگاهِ تو / هیچ نَنْدیشم بجُز دلخواهِ تو
بود عِمران هم ز اِسراییلیان / لیک مَر فرعون را دل بود و جان
کَیْ گمان بُردی که او عُصْیان کند / آنکه خوْفِ جانِ فرعون آن کند

جمع آمدنِ عِمران با مادرِ موسیٰ و حامله شدنِ مادرِ موسیٰ علیه‌السّلام

شَه برفت و او بر آن درگاه خُفت / نیم‌شب آمد پَیِ دیدنْش جُفت
زن بَرو افتاد و بوسید آن لبش / بر جهانیدش ز خواب اندر شبش
۸۸۰ گشت بیدار او و زن را دید خَوش / بوسه باران کرده از لب بر لبش

۸۶۷ *BK* بولاق، **پس**، چنانکه در متن است. ۸۶۹ بولاق، **داد آن قباد**. ۸۷۱ بولاق، **دادند خدمتها کنیم**. ۸۷۲ بولاق، **کین شب حملست**. *B* **حمله ست**. بولاق، و را حذف کرده.
عنوان (۲): *A* **آمدن** را حذف کرده. *GH* **عمران بمادر**. بولاق، **حامله شدن بموسی**.
۸۷۸ بولاق، **در** بجای **بر**. ۸۷۹ بولاق، **از لبش**. در *A* مصراع دوّم، **بوسه باران کرد از لب بر لبش**. است. ۸۸۰ *A* چنین ضبط کرده:
برجهانیدش ز خواب اندر شبش / گشت بیدار او و زنرا دید خوش
B **باران کرد**.

گفت عِمران این زمان چون آمدی گـفت از شـوق و قَضای ایزدی
در کشـیدش در کنار از مِهْر مـرد بـر نیآمد بـا خـود آن دَم در نَبَرْد
جُـفت شـد بـا او امـانت را سپرد پس بگفت ای زن نه این کاریست خُرد
آهــنی بــر سـنگ زد زاد آتشــی آتشــی از شـاه و مـلکش کـین‌کَشی
۸۸۵ من چو ابرم تو زمین موسیٰ نبات حق شهِ شطرنج و مـا مـاتیم مـات
مات و بُرد از شاه می‌دان ای عروس آن مَدان از ما مَکـن بـر مـا فسـوس
آنــچه ایـن‌فرعون مـی‌ترسد ازو هست شد این دَم که گشتم جُفتِ تو

وصیّت کردنِ عِمران جفت را بعد از مُجامِعت که مرا ندیده باشی

وامَگــردان هــیچ ازیــنها دَم مَـزن تـا نـیآید بـر مـن و تـو صـد حَـزَن
عــاقبت پــیدا شـود آثـارِ ایـن چـون عـلامتها رسید ای نـازنین
۸۹۰ در زمــان از سـوی میدان نـعره‌ها می‌رسید از خَلق و پُر مـی‌شد هـوا
شاه از آن هِیبت برون جَسْت آن زمان پابرهنه کـین چـه غُـلغُلهاست هـان
از سوی میدان چه بانگست و غَریو کـز نَـهیبش مـی‌رَمَد جِـنیّ و دیـو
گـفت عِـمران شاهِ مـا را عـمر بـاد قـومِ اسـرایـیلیانَند از تـو شـاد
از عَــطای شــاه شــادی مــی‌کنند رقـص مــی‌آرند و کـفها مــی‌زنند
۸۹۵ گــفت بــاشد کـین بـوَد امّـا ولیک وَهْـم و انـدیشه مـرا پُـر کـرد نـیک

ترسیدنِ فرعون از آن بانگ

ایــن صــدا جـانِ مـرا تَـغییر کـرد از غـم و انــدوهِ تـلخم پـیر کـرد
پـیش مـی‌آمد سِپس مـی‌رفت شَـه جمله شب او همچو حامِلِ وقتِ زَه
هـر زمـان مـی‌گفت ای عِـمران مـرا سخت از جا بُرده است این نَـعره‌ها
زَهْره نـی عِـمرانِ مِسکین را کـه تـا بــاز گــوید اِخْـتِلاطِ جـفت را

---

۸۸۳ A آن بجای این. ۸۸۵ A و مات. ۸۸۷ K می‌ترسید. بولاق، چو گشتم.
عنوان (۱): G جفت خود را. AB بعد از مجامعت را حذف کرده. ۸۹۰ A و را حذف کرده. ۸۹۲ A می‌زند جنّی. ۸۹۵ B بولاق، آما ولیک. A وهم اندیشه. ۸۹۶ A و را حذف کرده. ۸۹۷ A وقت بجای همچو. AB ره بجای زه.

۹۰۰ که زنِ عِمران به عِمران در خزید تا که شد استارهٔ موسیٰ پدید
هر پَیَمبر که در آید در رَحِم نَجمِ او بر چرخ گردد مُنْتَجِم

پیدا شدنِ ستارهٔ موسیٰ علیه‌السّلام بر آسمان و غَریوِ مُنَجّمان در میدان

بر فلک پیدا شد آن اِستاره‌اش کوریِ فرعون و مَکر و چاره‌اش
روز شد گفتَش که ای عِمران بِرَو واقِفِ آن غُلْغُل و آن بانگ شو
رانْد عِمران جانبِ میْدان و گفت این چه غُلْغُل بود شاهنشَه نخفت
۹۰۵ هر مُنَجِّم سَرْ برهنه جامه چاک همچو اصحابِ عَزا بوسید خاک
همچو اصحابِ عَزا آوازشان بُد گرفته از فَغان و سازشان
ریش و مُو بر کنده رُو بِدْریدگان خاک بر سَر کرده خون‌پُر دیدگان
گفت خیرست این چه آشوبست و حال بَد نشانی می‌دهد مَنْحوس سال
عُذر آوردند و گفتند ای امیر کرد ما را دستِ تقدیرش اسیر
۹۱۰ این همه کردیم و دوْلت تیره شد دشمنِ شَه هست گشت و چیره شد
شب ستارهٔ آن پسر آمد عِیان کوریِ ما بر جَبینِ آسمان
زد ستارهٔ آن پَیَمبر بر سَما ما ستاره‌بار گشتیم از بُکا
با دلِ خوش شاد عِمران وز نِفاق دست بر سر می‌بزد کاهْ اَلْفِراق
کرد عِمران خویش پُر خشم و تُرُش رفت چون دیوانگان بی‌عقل و هُش
۹۱۵ خویشتن را اعْجَمی کرد و بِراند گفته‌های بس خَشِن بر جمع خواند
خویشتن را تُرْش و غمگین ساخت او نردهای بازگونه باخت او
گفتشان شاهِ مرا بفْریفتید از خیانت وز طمع نشْکیفتید
سوی میْدان شاه را انگیختید آب روی شاهِ ما را ریختید
دست بر سینه زدیت اندر ضْمان شاه را ما فارغ آریم از غَمان

عنوان (۱): G **استارهٔ** A **بر آسمان** را حذف کرده. ۹۰۳. B **کای عمران**. ۹۰۵. A **غزا**. بولاق، **پوشید**. ۹۰۶. A بولاق، **برگرفته**. ۹۰۷. A **برکند و رو**. ۹۰۸. A **و** را حذف کرده. ۹۱۰. بولاق، **و خیره شد**. فاتح از متن حذف ولی ترجمه کرده. ۹۱۲. AL **ستاره باز گشتیم**. ۹۱۶. A **و** را حذف کرده. ۹۱۷. AL **بفریفتند**. AL **نشکیفتند**. ۹۱۸. ABL **انگیختند**. ABL **ریختند**. ۹۱۹. A بولاق، **زدید**. بولاق، **شاه ما را فارغ**.

۹۲۰ شاه هم بشْنید و گفت ای خائنان   من برآویزم شما را بی‌امان
خویش را در مَضْحَکه انداختم   مالها با دشمنان در باختم
تا که امشب جمله اسراییلیان   دُور ماندند از مُلاقاتِ زنان
مال رفت و آبِ رُو و کارْ خام   این بوَد یاریّ و افعالِ کِرام
سالها اِدْرار و خِلْعَت می‌بَرید   مملکتها را مُسَلَّم می‌خورید
۹۲۵ رأیتان این بود و فرهنگ و نجوم   طبل‌خوارانید و مَکّارید و شوم
من شما را بر دَرَم وآتش زنم   بینی و گوش و لبانْتان بر کَنَم
من شما را هیزمِ آتَش کنم   عیشِ رفته بر شما ناخوش کنم
سجده کردند و بگفتند ای خَدیو   گر یکی کَرَّت ز ما چَرْبید دیو
سالها دفع بلاها کرده‌ایم   وَهْم حیران ز آنچه ماها کرده‌ایم
۹۳۰ فَوْت شد از ما و حَمْلش شد پدید   نطفه‌اش جَسْت و رَحِم اندر خزید
لیک اِسْتِغفارِ این روزِ وِلاد   ما نگه داریم ای شاه و قُباد
روزِ میلادش رَصَد بندیم ما   تا نگردد فوت و نجْهد این قَضا
گر نداریم این نگه ما را بکُش   ای غلامِ رأیِ تو اَفْکار و هُش
تا به نُه مَه می‌شمرد او روز روز   تا نپرّد تیرِ حُکم خَصم‌دوز
۹۳۵ بر قَضا هرکو شبیخون آورد   سَرْنگون آید ز خونِ خود خورد
چون زمین با آسمان خَصمی کند   شوره گردد سر ز مَرْگی بر زنَد
نقش با نقّاش پنجه می‌زند   سَبْلَتان و ریشِ خود بر می‌کَنَد

خواندنِ فرعون زنانِ نوزاده را سوی میدان هم جهتِ مَکر

بعدِ نُه مَه شَه برون آوَرْد تخت   سوی میدان و مُنادی کرد سخت
کای زنان با طفلکان میدان روید   جمله اسراییلیان بیرون شوید
۹۴۰ آن چنان که پار مردان را رسید   خِلعت و هر کس از ایشان زر کشید

---

۹۲۵. *A* **مکّاران.** ۹۲۶. بولاق، **و** را پیش از **آتش** حذف کرده. ۹۲۹. بولاق، **وهم و حیران** ۹۳۰. بولاق، **حکمش شد بدید.** ۹۳۱. بولاق، **و** را حذف کرده. ۹۳۵. *BGKL* بولاق، در مصراع اوّل، **چون مکان بر لا مکان حمله برد** قرائت متن در حاشیه *G*، ظاهراً به خط اصلی، نوشته شده، و *فاتح* نیز آن را نسخه بدل داده. ۹۳۸. *AL* **شد برون.** ۹۳۹. *A* **ای زنان.** بولاق، **بیرون** بجای **میدان.** ۹۴۰. *B* **باز** بجای **پار.**

هین زنان امسال اقبالِ شماست / تا بیابد هر کسی چیزی که خواست
مر زنان را خِلعت و صِلَت دهد / کودکان را هم کلاهِ زر نهد
هر که او این ماه زاییدَست هین / گنجها گیرید از شاهِ مَکین
آن زنان با طفلکان بیرون شدند / شادمان تا خیمهٔ شَه آمدند
۹۴۵ هر زنی نَوْزاده بیرون شد ز شهر / سوی میدان غافل از دَسْتان و قَهر
چون زنان جمله بدُو گِرْد آمدند / هرچه بود آن نر ز مادر بِسْتَدند
سر بریدندش که اینست احتیاط / تا نرُوید خَصم و نفْزاید خُباط

به وجود آمدنِ موسیٰ و آمدنِ عَوانان به خانهٔ عِمران و وَحی آمدن به مادرِ موسیٰ که موسیٰ را در آتش‌انداز

خود زنِ عِمران که موسیٰ بُرده بود / دامن اندر چید از آن آشوب و دُود
آن زنانِ قابله در خانه‌ها / بَهرِ جاسوسی فرستاد آن دَغا
۹۵۰ غَمزْ کردندش که اینجا کودکیست / نآمد او میدان که در وَهْم و شکیست
اندرین کوچه یکی زیبا زنیست / کودکی دارد و لیکن پُر فَنیست
پس عَوانان آمدند او طفل را / در تَنُور انداخت از امرِ خدا
وَحْی آمد سوی زن ز آن با خَبَر / که ز اَصْلِ آن خلیلست این پسر
عِصْمَتِ یَا نَارُ کُونِی بَارِدًا / لا تَکُونُ النّارُ حَرّاً شارِدا
۹۵۵ زن به وَحْی انداخت او را در شَرَر / بر تنِ موسیٰ نکرد آتش اثر
پس عَوانان بی‌مراد آن سو شدند / باز غَمّازان کز آن واقِف بُدند
با عَوانان ماجرا برداشتند / پیشِ فرعون از برای دانگِ چند
کای عَوانان باز گردید آن طرف / نیک نیکو بنْگرید اندر غُرَف

وَحْی آمدن به مادرِ موسیٰ که موسیٰ را در آب افکن

باز وَحْی آمد که در آبش فکن / رُوی در اومید دار و مو مَکَن

۹۴۱. G تا بیابد هر یکی. ۹۴۲. بولاق، و بخشش دهد. A کلاه و زر دهد. ۹۴۴. A بولاق، خیمهٔ شاه. ۹۴۵. BG بولاق، هر زن. ۹۴۹. [چاپ قبلی، زنان، با فک اضافه. متن تصحیح شد]. ۹۵۰. A کاینجا. ۹۵۲. بولاق، با امر خدا. ۹۵۹. AB بولاق، امّید.

۹۶۰ در فکن در نیلش و کُن اعتماد / من تورا با وی رسانم رُو سپید
این سخن پایان ندارد مَکرهاش / جمله می‌پیچید هم در ساق و پاش
صد هزاران طفل می‌کُشت او برون / موسی اندر صدرِ خانه در درون
از جُنون می‌کشت هر جا بُد جَنین / از حِیَل آن کورچشم دُورْبین
اژدها بُد مَکرِ فرعونِ عَنود / مَکرِ شاهانِ جهان را خَورده بود
۹۶۵ لیک ازو فرعون‌تر آمد پدید / هم ورا هم مَکرِ او را درکشید
اژدها بود و عَصا شد اژدها / این بخورد آن را به توفیقِ خدا
دست شد بالای دست این تا کجا / تا به یزدان که إِلَيْهِ ٱلْمُنْتَهىٰ
کان یکی دریاست بی‌غَوْر و کران / جمله دریاها چو سیلی پیشِ آن
حیله‌ها و چاره‌ها گر اژدهاست / پیشِ إِلَّا ٱللهُ آنها جمله لاست
۹۷۰ چون رسید اینجا بیانم سَر نهاد / مَحْو شد وَٱللهُ أَعْلَم بِالرَّشاد
آنچه در فرعون بود آن درتو هست / لیک اژْدَرهات مَحْبوسِ چَهَست
ای دریغ این جمله احوالِ تو است / تو برآن فرعون بر خواهیش بست
گر ز تو گویند وَحْشت زایدت / ور ز دیگر آفسان بنْمایدت
چه خرابت می‌کند نفسِ لَعین / دُور می‌اندازدت سخت این قَرین
۹۷۵ آتشت را هیزمِ فرعون نیست / ورنه چون فرعون او شُعله‌زَنیست

حکایتِ مارگیر که اژدهای فسرده را مرده پنداشت و در ریسمانهاش پیچید و آورد به بغداد

یک حکایت بشْنو از تاریخ‌گوی / تا بَری زین رازِ سَرْپوشیده بُوی
مارگیری رفت سوی کوهسار / تا بگیرد او به اَفْسونهاش مار
گر گران و گر شتابنده بوَد / آنکه جوینده‌ست یابنده بوَد
در طلب زن دائماً تو هر دو دست / که طلب در راه نیکو رَهْبَرست

۹۶۰. بولاق، **اعتمید.** ۹۶۱. *A* **و** را حذف کرده. ۹۷۱. *BGK* بولاق و فاتح، **اندر تو هست.**
۹۷۲. بولاق، **احوال تست.** ۹۷۳. بولاق و فاتح، **ور ز دیگر چون فِسان بنمایدت.** *L* **آن فسان.**
A **ننمایدت.** عنوان: بولاق، **مارگیری.** *A* **مرده پنداشت که** را حذف کرده. بولاق، **ببغداد برای هنگامه.** ۹۷۸. بولاق، **عاقبت جوینده یابنده بود.**

۹۸۰ لَنگ و لُوک و خُفته‌شکْل و بی‌ادب   سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

گه به گفت و گه به خاموشیّ و گه   بُوی کردن گیر هر سو بُویِ شَه

گفت آن یعقوب با اولادِ خویش   جُستنِ یوسف کُنید از حَدّ بیش

هر حِسِ خود را درین جُستن بِجِد   هر طرف رانید شکلِ مُسْتَعِد

گفت از رَوْحِ خدا لا تَأْیَسُوا   همچو گم‌کرده‌پسر رَو سو بسو

۹۸۵ از رهِ حِسّ دهان پُرسان شوید   گوش را بر چار راهِ آن نهید

هرکجا بُویِ خوش آید بُو بَرید   سوی آن سَر کآشنای آن سَرید

هرکجا لطفی ببینی از کسی   سوی اصلِ لطف ره یابی عَسَی

این‌همه خوشها ز دَرْیاییست ژَرف   جُزْو را بگْذار و بر کُل دار طَرْف

جنگهای خَلق بَهرِ خوبیَست   برگِ بی‌برگی نشانِ طُوبیَست

۹۹۰ خشمهای خَلق بَهرِ آشتیست   دامِ راحت دائما بی‌راحتیست

هر زدن بَهرِ نوازش را بوَد   هر گِله از شُکر آگه می‌کند

بُوی بَر از جُزْو تا کُلّ ای کریم   بُوی بَر از ضدّ تا ضدّ ای حکیم

جنگها می‌آشتی آرَد دُرُست   مارگیر از بَهرِ یاری مار جُست

بَهرِ یاری مار جویَد آدمی   غم خورَد بَهرِ حَریفِ بی‌غمی

۹۹۵ او همی‌جُستی یکی ماری شِگَرف   گِرْدِ کوهستان در ایّامِ برف

اژدهایی مرده دید آنجا عَظیم   که دلش از شکلِ او شد پُر ز بیم

مارگیر اندر زمستانِ شدید   مار می‌جُست اژدهایی مرده دید

مارگیر از بَهرِ حَیرانیِّ خَلق   مارگیرد اینْت نادانیِّ خَلق

آدمی کوهیست چون مَفتون شود   کوه اندر مار حَیران چون شود

۱۰۰۰ خویشتن نشْناخت مِسکین آدمی   از فُزونی آمد و شد در کمی

خویشتن را آدمی ارزان فروخت   بود اطلس خویش بر دَلقی بدوخت

---

۹۸۰. *A* **و** پس از **لوک** و پیش از **بی‌ادب** حذف کرده. ۹۸۱. *A* **هر سوی.** ۹۸۵. بولاق، **او** بجای **آن**. بجای مصراع دوم این بیت *H* مصراع دوم بیت ۹۸۶ را نوشته، در حاشیه تصحیح شده. ۹۸۶. مصراع اول در حاشیهٔ *H* اضافه شده. *G* **سوی آن سِر.** ۹۸۷. *G* **عَسِی**، با اماله. ۹۹۱. *A* در مصراع دوم، **هر نوازش بهر نازش را بود.** ۹۹۲. *A* **با** بجای **تا**، در هر دو مصراع. ۹۹۵. فاتح ابیات **۹۹۵ - ۹۹۸** را حذف کرده. *AB* بولاق، **مار**. *GHK* **و در ایّام**. این قرائت وزن را بهتر می‌کند و از تأیید کهن‌ترین نسخ خطی برخوردار است. ۹۹۷. [چاپ قبلی: **اژهایی** بدون د. متن تصحیح شد].

صد هزاران مار و کُه حَیرانِ اوست ... او چرا حیران شُدَست و مارْدوست
مارگیر آن اژدها را برگرفت ... سوی بغداد آمد از بَهرِ شِگِفت
اژدهایی چون سُتونِ خانه‌ای ... می‌کشیدش از پَیِ دانگانه‌ای
۱۰۰۵ کـه اژدهایی مُرده‌ای آورده‌ام ... در شکارش من جگرها خورده‌ام
او همی مرده گمان بُردش ولیک ... زنده بود و او ندیدش نیک نیک
او ز سَرْماها و برف افسرده بود ... زنده بود و شکلِ مرده می‌نُمود
عالَم افْسُرده‌ست و نامِ او جَماد ... جامِد افسرده بُوَد ای اُوستاد
باش تا خورشیدِ حَشْر آید عِیان ... تا ببینی جُنبشِ جسمِ جهان
۱۰۱۰ چون عَصای موسی اینجا مار شد ... عقل را از ساکنان اِخبار شد
پارهٔ خاکِ تو را چون مَرْد ساخت ... خاکها را جُملگی شاید شناخت
مرده زین سُویَند و زآن سو زنده‌اند ... خامُش اینجا وآن طرف گوینده‌اند
چون از آن سُوشان فرستد سوی ما ... آن عَصا گردد سوی ما اژدها
کوه‌ها هم لحنِ داودی کند ... جوهرِ آهن به کف مومی بوَد
۱۰۱۵ باد حَمّال سلیمانی شود ... بحر با موسی سخن‌دانی شود
ماه با احمد اشارت‌بین شود ... نار ابراهیم را نسرین شود
خاک قارون را چو ماری در کَشَد ... اُسْتُنِ حَنّانه آید در رَشَد
سنگ بر احمد سلامی می‌کند ... کوه یَحْیَی را پیامی می‌کند
ما سَمیعیم و بَصیریم و خوشیم ... با شما نامَحْرَمان ما خامُشیم
۱۰۲۰ چون شما سوی جَمادی می‌روید ... مَحْرَمِ جانِ جَمادان چون شوید
از جَمادی عالَمِ جانها روید ... غُلْغُلِ اجزای عالم بشْنوید
فاشِ تَسبیحِ جَمادات آیدت ... وَسْوَسهٔ تأویلها نَرْبایدت
چون ندارد جانِ تو قندیلها ... بَهرِ بینِش کرده‌ای تأویلها

۱۰۰۴. *K* **دنگانهٔ**، و آنرا **دنگی و حیرانی** توضیح داده. بولاق، *فاتح*، **هنگامهٔ**. ۱۰۱۰. بولاق، **آنجا مار شد**. *H* **از ساکنان**. ۱۰۱۱. بولاق، *فاتح* و دیگر نسخ چاپی، **پارهٔ خاکی**. بولاق، **باید شناخت**. ۱۰۱۲. *K* **زین سوی**. بولاق، **ز آن طرف**. ۱۰۱۴. *A* **مومی کند**، در بالای آن نوشته شده **شود**. بولاق، **شود**. ۱۰۱۶. *B* در مصراع دوم، **استن حنّانه آید در رشد**.

۱۰۱۷. *B* حذف کرده. در حاشیهٔ *G* به قلمی متأخرتر اضافه شده.

۱۰۲۲. *A* در مصراع دوم، **برنایدت**.

که غَرَض تَسبیح ظاهر کَیْ بوَد ‌ ‌ ‌ دعویِ دیدن خیالِ غَیْ بوَد
۱۰۲۵ بلکه مَر بینَنده را دیدارِ آن ‌ ‌ ‌ وقتِ عِبْرت میکند تَسبیح‌خوان
پس چو از تَسبیح یادت می‌دهد ‌ ‌ ‌ آن دَلالت همچو گفتن می‌بوَد
این بوَد تأویلِ اهلِ اِعْتِزال ‌ ‌ ‌ وآن آنکس کو ندارد نورِ حال
چون ز حِس بیرون نیاَمد آدمی ‌ ‌ ‌ باشد از تصویرِ غیبی اَعْجَمی
این سخن پایان ندارد مارگیر ‌ ‌ ‌ می‌کشید آن مار را با صد زَحیر
۱۰۳۰ تا به بغداد آمد آن هنگامه‌جُو ‌ ‌ ‌ تا نهد هنگامه‌ای بر چارْسُو
بر لبِ شَط مَرد هنگامه نهاد ‌ ‌ ‌ غُلغُله در شهرِ بغداد اوفتاد
مارگیری اژدها آورده‌است ‌ ‌ ‌ بُوالعَجَب نادِر شکاری کرده است
جمع آمد صد هزاران خام‌ریش ‌ ‌ ‌ صیدِ او گشته چو او از ابْلَهیش
مُنتظِر ایشان و هم او مُنتظِر ‌ ‌ ‌ تا که جمع آیند خلقِ مُنْتَشِر
۱۰۳۵ مردم هنگامه افزون‌تر شود ‌ ‌ ‌ کُدْیَه و تُوْزیع نیکوتر رَوَد
جمع آمد صد هزاران ژاژخا ‌ ‌ ‌ حلقه کرده پشتِ پا بر پشتِ پا
مرد را از زن خبر نی ز اِزدحام ‌ ‌ ‌ رفته دَرْهَم چون قیامت خاص و عام
چون همی حُرّاقه جنبانید او ‌ ‌ ‌ میکشیدند اهلِ هنگامه گُلو
و اژدها کز زَمْهَریر افسرده بود ‌ ‌ ‌ زیرِ صد گونه پَلاس و پَرده بود
۱۰۴۰ بسته بودش با رَسَنهای غَلیظ ‌ ‌ ‌ احتیاطی کرده بودش آن حَفیظ
در دِرنگِ انتظار و اتّفاق ‌ ‌ ‌ تافت بر آن مار خورشیدِ عِراق
آفتابِ گرم سیرش گرم کرد ‌ ‌ ‌ رفت از اعضای او اَخْلاطِ سرد
مرده بود و زنده گشت او از شِگِفْت ‌ ‌ ‌ اژدها بر خویش جنبیدن گرفت
خَلق را از جُنبشِ آن مرده‌مار ‌ ‌ ‌ گشتشان آن یک تَحَیُّر صد هزار
۱۰۴۵ با تَحَیُّر نَعره‌ها انگیختند ‌ ‌ ‌ جُملگان از جُنبِشَش بگْریختند

۱۰۲۴. بولاق، **خیال و غی.** ۱۰۲۵. *B* **وقت عبرت می‌شود.** ۱۰۲۷. بولاق، **وای آنکس.**
۱۰۳۳. *G* پس از **گشته**، در حاشیه، **چون او از خریش** ضبط کرده. ۱۰۳۴. *B* **خلقی.**
۱۰۳۵. *B* **نیکوتر شود.** ۱۰۳۶. *A* حذف کرده. بولاق، **حلقه گشته.** ۱۰۳۷. *A* حذف کرده.
۱۰۳۸. *BGLT* **حرّاقه**، با همین اعراب، چنانکه در متن است. ۱۰۳۹. بولاق، **در** بجای **کز.**
۱۰۴۱. *A* بولاق، **درنگ و انتظار.** ۱۰۴۳. *فاتح*، از **شِکِفت**. [چاپ قبلی، **شکفت**. متن تصحیح شد].

می‌سُکُست او بند و زآن بانگِ بلند — هر طرف می‌رفت چاقاچاقِ بند
بندها بگْسَسْت و بیرون شد ز زیر — اژدهایی زشتِ غُرّان همچو شیر
در هَزیمت بس خَلایق کُشته شد — از فتاده‌کُشتگان صد پُشته شد
مارگیر از ترس بر جا خشک گشت — که چه آوردم من از کُهسار و دشت
۱۰۵۰ گرگ را بیدار کرد آن کُور میش — رفت نادان سوی عزرایيلِ خویش
اژدها یک لقمه کرد آن گیج را — سَهل باشد خون‌خوری حَجّاج را
خویش را بر اُسْتُنی پیچید و بست — استخوانِ خورده را درهم شکست
نَفْست اژدرهاست او کَیْ مرده است — از غم و بی‌آلتی افسرده است
گر بیابد آلتِ فرعونِ او — که به اَمْرِ او همی‌رفت آبِ جُو
۱۰۵۵ آنگه او بنیادِ فرعونی کُنَد — راهِ صد موسیٰ و صد هارون زنَد
کِرمَکست آن اژدها از دستِ فَقر — پشّه‌ای گردد ز جاه و مال صَقْر
اژدها را دار در برفِ فِراق — هین مَکَش او را به خورشیدِ عِراق
تا فسرده می‌بوَد آن اژدهات — لقمهٔ اویی چو او یابد نجات
مات کن او را و ایمِن شو ز مات — رحْم کَم کُن نیست او ز اَهلِ صَلات
۱۰۶۰ کان تَفِ خورشیدِ شَهْوَت بر زنَد — آن خُفاشِ مُرْدَه‌ریگت پَر زنَد
می‌کشانش در جِهاد و در قِتال — مَرْدوار اَللّهُ یَجْزیکَ اَلْوِصال
چونکه آن مَرد اژدها را آورید — در هوای گرم و خَوش شد آن مَرید
لاجرم آن فتنه‌ها کرد ای عزیز — بیست همچندانکه ما گفتیم نیز
تو طَمَع داری که او را بی‌جفا — بسته داری در وَقار و در وَفا
۱۰۶۵ هر خَسی را این تَمنّا کَیْ رسد — موسیی باید که اژْدَها کُشد

۱۰۴۶. *ABL* **می شکست. او.** بولاق، **میگسست او.** *K* **و** را پیش از **زآن** حذف کرده.
۱۰۴۷. *B* بولاق، **بندها بشکست.** *H* **بکسُست.** *GK* **بسکُست.** *A* **بندها بگسست برون شد.** *G* **زشتِ**، با اضافه. [متن تصحیح شد. چاپ قبلی، **زشت**، با فک اضافه] . *A* **و غرّان.**
۱۰۴۸. *BG* فاتح، **فتاده و کشتگان.** و به همین صورت در *H* تصحیح شده. ۱۰۵۱. *BL* **حجّیج را.** ۱۰۵۳. بولاق، **نفس.** *L* بولاق، **و** را حذف کرده. ۱۰۵۶. *A* **کرم گشت آن اژدها.**
۱۰۵۹. *G* **صَلات**، به هر دو حرکت، و در بالای آن نوشته شده. **معا**، *فاتح* به فتح اوّل را هم جایز می‌داند. به نظر من **صَلات** متناسب‌تر است. [قرائت متن به همین صورت تصحیح شد، چاپ قبلی. **صِلات**]. ۱۰۶۱. *G* **یُجْزیکَ.** ۱۰۶۲. *BGKL* **و** را پیش از **خوش** حذف کرده‌اند.
۱۰۶۳. *T* بولاق، **بلکه صد چندان که.** ۱۰۶۴. *A* **در وفا در وفا.** ۱۰۶۵. *G* **کُشد**، به ضم و فتح اوّل، و در بالای آن نوشته شد، **معا.** منهج، **کَشَد.**

صــد هـزاران خَـلق ز اژْدرهـای او در هَـزیمت کُشـته شـد از رایِ او

تهدید کردنِ فرعون موسیٰ را علیه‌السّلام

گـفت فـرعونش چـرا تـو ای کـلیم خَـلق را کُشـتیّ و افکـندی تـو بـیم
در هَـزیمت از تــو افـتادند خَـلق در هَزیمت کُشته شـد مَرْدُم ز زَلْـق
لاجــرم مـردم تـورا دشـمن گـرفت کینِ تو در سینه مَرد و زن گـرفت
۱۰۷۰ خَلق را می‌خوانـدی بـر عکس شـد از خِـلافت مـردمان را نـیست بُـد
من هم از شَـرّت اگـر پس مـی‌خَزَم در مُکـافاتِ تــو دیگـی مـی‌پَزَم
دل ازیــن بــرکَن کـه بـفْریبی مـرا یـا بـجُز فَـیْ پس‌رَوی گـردد تـورا
تــو بـدآن غَـرّه مَشـو کِش سـاختی در دلِ خــلقان هَـراس انـداخـتی
صد چنین آریّ و هـم رسـوا شـوی خوار گـردی ضُـحْکهٔ غُـوغا شوی
۱۰۷۵ هـمچو تـو سـالوس بسیاران بُـدند عــاقبت در مِصْرِ مـا رسـوا شـدند

جوابِ موسیٰ فرعون را در تهدیدی که می‌کردش

گفت بـا امـرِ حـقم اِشـراک نـیست گر بریزد خونم اَمرش بـاک نـیست
راضیَم من شاکـرم مـن ای حَـریف این طرف رسوا و پیشِ حق شَریف
پیشِ خَلقان خوار و زار و ریش‌خند پیشِ حق مَحبوب و مَطلوب و پَسند
از سخن مـی‌گویم ایـن وَرْنـی خـدا از سِـیَه رُویــان کـند فــردا تـورا
۱۰۸۰ عِـــزّت آنِ اوست و آنِ بــندگانْش ز آدم و ابلیس بر می‌خوان نشـانْش
شرحِ حق پایان نـدارد هـمچو حـق هـین دهـان بـربند و بـرگردان وَرَق

پاسخِ فرعون موسیٰ را علیه‌السّلام

گفت فرعونش وَرَق در حُکمِ ماست دفتر و دیوانِ حُکم ایـن‌دَم مَـراست

۱۰۶۶. *A* **ز** را پیش از **اژدرهای** حذف کرده. ۱۰۶۸. *A* **چرا ای تو کلیم**. بولاق، **افگندی بیم**.
۱۰۷۰. بولاق، **در عکس**. ۱۰۷۷. فاتح، **خَریف**، هیچ یک از نسخ خطی آن را تأیید نمی‌کند.
۱۰۷۸. بولاق، **مطلوب و محبوب**. ۱۰۸۲. *AB* بولاق، **دفتر دیوان**.

مَـر مـرا بـخْریده‌انـد اهـلِ جـهان　　از هــمه عــاقلتری تــو ای فــلان

موسیا خـود را خـریدی هـین بـرَو　　خویشتن کم بین بـه‌خود غـرّه مَشـو

۱۰۸۵ جــمع آرَم ســاحِرانِ دَهــر را　　تــا کــه جَــهلِ تـو نُـمایم شـهر را

این نخواهد شد بـه روزیّ و دو روز　　مُــهْلَتم دِه تــا چــهل روزِ تَــموز

جوابِ موسی علیه‌السّلام فرعون را

گفت موسیٰ این مرا دستور نـیست　　بــنده‌ام اِمْــهالِ تــو مأمـور نـیست

گر تو چیریّ و مرا خود یار نـیست　　بــندهٔ فــرمانم بــدآنم کــار نـیست

مــی‌زنم بـا تـو بـه جِـد تـا زنـده‌ام　　مـن چـه کـارهٔ نُـصْرتم مـن بـنده‌ام

۱۰۹۰ مــی‌زنم تــا در رســد حُکـمِ خـدا　　او کند هـر خَـصم از خَـصمی جُـدا

جوابِ فرعون موسیٰ را و وَحْی آمدن موسیٰ را علیه‌السّلام

گــفت نــی نـی مُـهلتی بـاید نـهاد　　عِشْوَه‌ها کـم ده تـو کـم پـیمای بـاد

حق تـعالی وَحْـی کـردش در زمـان　　مُــهلتش دِه مُــتَّسع مَــهْراس از آن

این چهل روزش بـده مُـهلت بـطَوْع　　تــا سِگــالد مَکــرها او نــوع نـوع

تـا بکـوشد او کـه نـی مـن خـفته‌ام　　تــیز رَو گُــو پــیش ره بگْــرفته‌ام

۱۰۹۵ حــیله‌هاشان را هــمه بَـرْهَم زنــم　　و آنــچه افـزایـند مـن بـر کَـم زنـم

آب را آرنـــد و مـــن آتش کــنم　　نوش و خوش گیرند و من ناخوش کنم

مِـهْر پـیوندند و مـن ویـران کـنم　　آنکــه انــدر وَهْــم نآرنــد آن کـنم

تــو مَـترس و مُـهلتش دِه دُم‌دراز　　گو سِپَه گِرد آر و صـد حـیله بسـاز

مُهلت دادنِ موسی علیه‌السّلام فرعون را تا ساحِران را جمع کند از مَداین

گــفت امــر آمـد بـرَو مُـهلت تـورا　　من به جای خود شدم رَسـتی ز مـا

۱۰۸۳. *B* **غافل‌تری.** عنوان (۲): *G* **علیه السّلم** را حذف کرده. ۱۰۹۴. *BL* بولاق، **که نی** بجای **کِنی** [در چاپ قبلی]. *G* **پیشِ**، با اضافه. *A* **رو** بجای **ره.** ۱۰۹۶. *BG* بولاق، **و** پس از **آرند** حذف کرده. *A* **نوش خوش.** بولاق، **و** را پس از **گیرند** حذف کرده. ۱۰۹۷. بولاق، **و** را حذف کرده. بولاق، **نآید** بجای **نآرند.** ۱۰۹۸. *G* **صد حیلت.** عنوان (۳): *A* **از مداین** را حذف کرده. ۱۰۹۹. *B* **بجای خود شوم.**

۱۱۰۰ او همی‌شد واژدها اندر عَقِب چون سگِ صیّاد دانا و مُحِب
چون سگِ صیّاد جُنبان کرده دُم سنگ را می‌کرد ریگ او زیرِ سُم
سنگ و آهن را به دَم‌در می‌کشید خُرْد می‌خایید آهن را پدید
در هوا می‌کرد خود بالای بُرج که هَزیمت می‌شد از وی رُوم و گُرج
کَفْک می‌انداخت چون اُشتر ز کام قطره‌ای بر هرکه زد می‌شد جُذام
۱۱۰۵ زَغْ زَغ دندانِ او دل می‌شکست جانِ شیرانِ سیه می‌شد ز دست
چون بهقومِ خود رسید آن مُجْتَبَی شِدْقِ او بگْرفت باز او شد عَصا
تکیه بر وی کرد و می‌گفت ای عَجَب پیشِ ما خورشید و پیشِ خَصم شب
ای عَجَب چون می‌نبیند این سپاه عالَمی پُرآفتابی چاشتگاه
چشم باز و گوش باز و این ذُکا خیره‌ام در چشم بندیِّ خدا
۱۱۱۰ من از ایشان خیره ایشان هم ز من از بهاری خار ایشان من سَمَن
پیششان بردم بسی جامِ رَحیق سنگ شد آبش به پیشِ این فَریق
دسته‌ای گُل بستم و بُردم به پیش هر گُلی چون خارگشت و نوش نیش
آن نَصیبِ جانِ بی‌خویشان بوَد چونکه با خویشَند پیدا کَیْ شود
خُفته‌ای بیدار باید پیشِ ما تا به بیداری ببیند خوابها
۱۱۱۵ دشمنِ این خوابِ خوش شد فکرِ خَلق تا نخُسبد فکرتش بسته‌ست حَلق
حِیرتی باید که روبَد فکر را خورده حِیرت فکر را و ذِکر را
هرکه کاملتر بوَد او در هنر او بمعنی پس بصورت پیشتر
رَاجِعُون گفت و رُجوع این سان بوَد که گَلّه واگردد و خانه رَوَد
چونکه واگردید گَلّه از وُرُود پس فتد آن بُز که پیش‌آهنگ بود
۱۱۲۰ پیش افتد آن بُزِ لنگِ پَسین أَضْحَکَ آلرُّجْعَی وُجُوهَ العابِسین
از گزافه کَیْ شدند این قوم لنگ فخر را دادند و بخْریدند ننگ
پا شکسته می‌روند این قوم حَج از حَرَج راهیست پنهان تا فَرَج
دل ز دانشها بشُستند این فَریق ز آنکه این دانش نداند آن طَریق

۱۱۰۲. *A* **و آهن را بدید.** ۱۱۰۵. *A* **زغ زغ.** ۱۱۰۷. *A* **و** را در مصراع اوّل حذف کرده.
۱۱۰۸. *A* **چون می‌شنیدند.** *K* **نبینند.** *BGK* بولاق، **آفتاب.** ۱۱۱۰. فاتح، **چَمَن** بجای **سمن.**
۱۱۱۶. *A* **کی روبد.** ۱۱۱۸. [چاپ قبلی، **رُخوع.** متن تصحیح شد]. ۱۱۱۹. *K* **چونک گلّه بازگردید**، در حاشیه تصحیح شده. ۱۱۲۲. فاتح، **قومِ حج.** ۱۱۲۳. *BGK* بولاق، **آن طریق.** [موافق نظر نیکلسون، متن تصحیح شد. چاپ قبلی، **این طریق**].

دانشی باید که اصلش ز آن سَرست / ز آنکه هر فرعی به اصْلش رَهْبَرست

۱۱۲۵ هر پَری بر عَرْضِ دریا کَیْ پَرَد / تا لَدُن علم لَدُنّی می‌بَرَد

پس چرا عِلمی بیاموزی به مَرْد / کِش بباید سینه رَا زآن پاک کرد

پس مَجُو پیشی ازین سَر لنگ باش / وقتِ واگشتن تو پیش‌آهنگ باش

آخِرُونَ ٱلسَّابِقُون باش ای ظَریف / بر شَجَر سابق بوَد میوهٔ طَریف

گرچه میوه آخِر آید در وجود / اوّلست او زآنکه او مقصود بود

۱۱۳۰ چون مَلایک گوی لاَعِلْمَ لَنا / تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا

گر درین مکتب ندانی تو هِجا / همچو احمد پُرّی از نورِ حِجیٰ

گر نباشی نامدار اندر بِلاد / کم نه‌ای اللهُ أَعْلَم بِالعِباد

اندر آن ویران که آن معروف نیست / از برای حفظ گنجینهٔ زریست

مَوْضِعِ معروف کَیْ بنْهند گنج / زین قِبَل آمد فَرَج در زیرِ رنج

۱۱۳۵ خاطر آرَد بس شِکال اینجا ولیک / بسْکُلَد اِشکال را اُستورِ نیک

هست عشقش آتشی اِشکال‌سوز / هر خیالی را بروبَد نورِ روز

هم از آن سو جُو جواب ای مُرتَضیٰ / کین سؤال آمد از آن سَو مَر تورا

گوشهٔ بی‌گوشهٔ دل شَه‌رهیست / تابِ لا شَرْقیّ و لا غَرْب از مَهیست

تو ازین سو و از آن سو چون گدا / ای کُهِ معنی چه می‌جویی صدا

۱۱۴۰ هم از آن سو جُو که وقتِ دَرد تو / می‌شوی در ذکر یا رَبّی دوتو

وقتِ دَرد و مرگ آن سو می‌نَمی / چونکه دَردت رفت چونی اَعْجَمی

وقتِ مِحنت گشته‌ای اللّه گو / چونکه مِحنت رفت گویی راه کو

این از آن آمد که حق را بی‌گمان / هرکه بشْناسد بود دائم بر آن

وآنکه در عقل و گمان هَستَش حِجاب / گاه پوشیده‌ست و گه بدْریده جَیْب

۱۱۴۵ عقلِ جُزوی گاه چیره گه نِگون / عقلِ کُلّی ایمِن از رَیْب ٱلْمَنُون

۱۱۲۶. بولاق، **که بباید.** ۱۱۳۲. G **گُم نهٔ.** *فاتح*، **گُم** و **کَم**، هر دو را شرح کرده؛ L بولاق، **واللّه.** ۱۱۳۴. A **فرخ.** ۱۱۳۵. A **بس سکال.** L بولاق، **بگسلد اشکالرا.** ۱۱۳۶. A **آتش.** ۱۱۳۹. A **هلا** بجای **صدا.** ۱۱۴۰. K **ذکر و یا ربّی.** ۱۱۴۱. BGK بولاق، **مرگ آن سو** [موافق نظر صریح نیکلسون، متن تصحیح شد. چاپ قبلی، **مرگ از آن سو**]. ۱۱۴۲. G **اللّه گو**، و در بالای آن به قلمی متأخرتر نوشته شده **جو.** ۱۱۴۳. A **کی حق را.** ۱۱۴۴. بولاق، **حجیب.** ۱۱۴۵. بولاق، **عقل جزئی.**

عـقل بـفْروش و هـنر حِـیرت بـخَر — رَوْ بـه‌خواری نـی بُخارا ای پسـر
ما چه خود را در سخن آغَشته‌ایم — کز حکایت مـا حکـایت گشـته‌ایـم
من عـدم وافْسـانه گـردم در حَـنین — تـا تَـقَلُّب یـابم انـدر سـاجِدین
این حکایت نیست پیشِ مـردِ کـار — وصفِ حالست و حُضورِ یـارِ غـار
۱۱۵۰ آن أَسَـاطِیر أَوَّلیـن کـه گـفت عـاق — حـرفِ قُـرآن را بُـد آثـارِ نِـفاق
لامکـانی کـه درو نـورِ خـداست — ماضی و مُسْتَقْبَل و حال ازکـجاست
ماضی و مُسْتَقْبَلَش نِسْبَت به تُست — هر دو یک چیزند پنداری که دوست
یک تَـنی او را پـدر مـا را پسـر — بـام زیـرِ زَیْـد و بـر عَـمْرو آن زبَـر
نسـبتِ زیر و زبَـر شـد ز آن دو کس — سقف سوی خویش یک چـیزست و بس
۱۱۵۵ نیست مثلِ آن مثالست ایـن سـخن — قـاصِر از مـعنیِّ نـو حـرفِ کـهن
چون لبِ جُو نیست مَشْکا لب ببند — بی‌لب و ساحل بُدَست این بحرِ قند

فرستادنِ فرعون به مداین در طلبِ ساحِران

چونکه موسیٰ بـازگشت و او بـماند — اهلِ رأی و مشورت را پیش خوانـد
آن چـنان دیـدند کـز اطـرافِ مِـصر — جمع آرَدْشان شَه و صَرّافِ مِصر
او بسـی مـردم فـرستاد آن زمـان — هـر نـواحـی بَـهرِ جـمعِ جـادوان
۱۱۶۰ هـر طـرف کـه سـاحِری بُـد نـامدار — کـرد پَـرّان سوی او دَه پَـیکِ کـار
دو جـوان بـودند سـاحِرِ مُشْـتَهِر — سِـحْرِ ایشـان در دلِ مَـه مُسْـتَمِر
شـیرْ دوشیده ز مَه فـاش آشکـار — در سـفرها رفـته بـر خُـمّی سوار
شکـلِ کـرباسی نُـموده مـاهتاب — آن بـپیموده فـروشیده شـتاب
سـیم بُـرده مشـتری آگـه شـده — دست از حَسْـرت بـه رُخـها بـرزده
۱۱۶۵ صـد هـزاران هـمچنین در جـادوی — بـوده مُـنشیّ و نـبوده چـون رَوی

۱۱۴۶. فاتح، بَخواری نه بِخاری، و بَخارا را نسخه بدل داده. ۱۱۴۷. A ما چو خود را. ۱۱۴۸. A من عدم افسانه. ۱۱۵۲. BGK نسبت بتست. A و پنداری. ۱۱۵۴. GB چیزست بس. ۱۱۵۵. بولاق، معنیء تو. عنوان: A فرستادن فرعون بطلب ساحران. ۱۱۵۷. پس از این بیت K افزوده:

گـفته بـا هـم سـاحران داریـم مـا — هـر یکـی در سحر فـرد و پـیشوا

۱۱۶۴. AB بولاق، دست از حیرت.

چون بدیشان آمد آن پیغامِ شاه / کز شما شاهست اکنون چاره‌خواه
از پَیِ آنکه دو درویش آمَدند / بر شَه و بر قصرِ او مَوْکِب زدند
نیست با ایشان بغیرِ یک عَصا / که همی گردد به اَمْرش اژدها
شاه و لشکر جُمله بیچاره شدند / زین دو کس جُمله به افغان آمدند
۱۱۷۰ چاره‌ای می‌باید اندر ساحِری / تا بوَد که زین دو ساحِر جان بَری
آن دو ساحِر را چو این پیغام داد / ترس و مِهْری در دلِ هردو فتاد
عِرْقِ جِنسیّت چو جُنبیدن گرفت / سَر به زانو بر نهادند از شِگِفت
چون دبیرستانِ صوفی زانُوَست / حَلِّ مُشکل را دو زانو جادُوَست

خواندنِ آن دو ساحِرِ پدر را از گور و پرسیدن از روانِ پدر حقیقتِ موسیٰ علیه‌السّلام

بعد از آن گفتند ای مادر بیا / گورِ بابا کُو تو ما را ره نُما
۱۱۷۵ بُرْدشان بر گورِ او بنْمود راه / پس سه روزه داشتند از بَهرِ شاه
بعد از آن گفتند ای بابا به‌ما / شاه پیغامی فرستاد از وَجا
که دو مرد او را به تنگ آورده‌اند / آبِ رُویش پیشِ لشکر بُرده‌اند
نیست با ایشان سِلاح و لشکری / جُزْ عَصا و در عَصا شُور و شَری
تو جهانِ راستان در رَفته‌ای / گرچه در صورت به‌خاکی خُفته‌ای
۱۱۸۰ آن اگر سِحرست ما را دِه خبر / ور خدایی باشد ای جانِ پدر
هم خبر دِه تا که ما سجده کنیم / خویشتن بر کیمیایی بر زنیم
نا اُمیدانیم و اومیدی رسید / راندگانیم و کرَم ما را کشید

۱۱۶۶. بولاق. این پیغام. ۱۱۶۷. L بولاق. بر قصر شه. ۱۱۷۱. A این دو ساحر را.
۱۱۷۲. بولاق. در نهادند. ۱۱۷۵. H بنموده. ۱۱۸۰. B جان و پدر.
۱۱۸۲. L بولاق. امیدی.

جواب گفتنِ ساحرِ مرده با فرزندانِ خود

بانگ زد کای جان و فرزندانِ من ‌ ‌ ‌ هست پیدا گفتن این را مُرتَهَن
فاش و مُطلق گفتنم دستور نیست ‌ ‌ ‌ لیک راز از پیشِ چشمم دُور نیست
۱۱۸۵ لیک بِنْمایم نشانی با شما ‌ ‌ ‌ تا شود پیدا شما را این خَفا
نورِ چشمانم چو آنجاگه روید ‌ ‌ ‌ از مقامِ خُفتنش آگه شوید
آن زمان که خُفته باشد آن حَکیم ‌ ‌ ‌ آن عَصا را قصد کن بگْذار بیم
گر بدزدیّ و توانی ساحِرست ‌ ‌ ‌ چارهٔ ساحِر بر تو حاضرست
ور نتانی هان و هان آن ایزدیست ‌ ‌ ‌ او رسولِ ذوالجلال و مُهْتَدیست
۱۱۹۰ گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب ‌ ‌ ‌ سَرْنگون آید خدا آنگاه حَرْب
این نشانِ راست دادم جانِ باب ‌ ‌ ‌ بر نویس اللّهُ أَعْلَم بِٱلصَّواب
جانِ بابا چون بخُسبد ساحِری ‌ ‌ ‌ سِحر و مَکرش را نباشد رَهْبَری
چونکه چوپان خُفت گرگ ایمِن شود ‌ ‌ ‌ چونکه خُفت آن جَهْدِ او ساکِن شود
لیک حیوانی که چوپانش خداست ‌ ‌ ‌ گرگ را آنجا امید و ره کجاست
۱۱۹۵ جادُوی که حق کند حقّست و راست ‌ ‌ ‌ جادُوی خواندن مَر آن حق را خطاست
جانِ بابا این نشانِ قاطِعَست ‌ ‌ ‌ گر بمیرد نیز حقّش رافِعَست

تشبیه کردن قرآنِ مجید را به عصای موسیٰ و وفاتِ مصطفیٰ را علیه‌السّلام نمودن به خوابِ موسیٰ و قاصِدانِ تغییرِ قرآن را به آن‌دو ساحِربچه که قصدِ بردنِ عصا کردند چون موسیٰ را خفته یافتند

مصطفیٰ را وَعده کرد اَلطافِ حق ‌ ‌ ‌ گر بمیری تو نمیرد این سَبَق
من کتاب و مُعْجِزه‌ت را رافِعَم ‌ ‌ ‌ بیش و کم‌کُن را ز قُرآن مانِعَم

۱۱۸۳. G بیت زیر را آورده:

گفتشان در خواب کای اولاد من ‌ ‌ ‌ نیست ممکن ظاهر این را دم مزن

و در بالای **مزن** نوشته **زدن**، *فاتح* نیز بیت G را نوشته با اختلاف **ای** بجای **کای** و **دم زدن** بجای **دم مزن**. A پس از عنوان بیت G را آورده، با اختلاف **دم زدن** بجای **دم مزن**؛ نیز B که **دم مزن** ضبط کرده، و K بولاق، و H در حاشیه. بیت ۱۱۸۳ فقط در AH و در A پس از بیت مزبور در فوق آمده. ۱۱۸۴. بولاق، **و** را حذف کرده. ۱۱۸۵. بولاق، **نشانی بر شما**. ۱۱۸۸. بولاق، **گر بدزدیدن توانی**. بولاق، **بر تو ظاهرست**. ۱۱۸۹. بولاق، **هان هان**. A **و** را پیش از **مهتدیست** حذف کرده. عنوان (۲):GH **تغیّر قران را با آن دو**. ۱۱۹۸. AK بولاق، **معجزت را**.

من تو را اندر دو عالم رافِعَم — طاعِنان را از حدیثَت دافِعَم

۱۲۰۰ کس نتاند بیش و کم کردن دَرُو — تو بِهْ از من حافِظی دیگر مَجو

رَوْنَقَت را روز روز افزون کنم — نامِ تو بر زرّ و بر نقره زنم

مِنْبَر و مِحراب سازم بَهرِ تو — در مَحَبَّت قَهرِ من شد قَهرِ تو

نامِ تو از ترس پنهان می‌گُوَند — چون نماز آرند پنهان می‌شوند

از هَراس و ترسِ کُفّارِ لَعین — دینْت پنهان می‌شود زیرِ زمین

۱۲۰۵ من مَناره پُر کنم آفاق را — کور گردانم دو چشم عاق را

چاکرانت شهرها گیرند و جاه — دینِ تو گیرد ز ماهی تا به ماه

تا قیامت باقیَش داریم ما — تو مَتَرس از نَسخِ دین ای مصطفا

ای رسولِ ما تو جادو نیستی — صادِقی هم‌خرْقهٔ موسیستی

هست قُرآن مَر تورا همچون عَصا — کفرها را در کَشَد چون اژدها

۱۲۱۰ تو اگر در زیرِ خاکی خُفته‌ای — چون عَصایش دان تو آنچه گفته‌ای

قاصدان را بر عَصایش دست نی — تو بخُسب ای شه مبارک خُفتنی

تن بخُفته نورِ تو بر آسمان — بَهرِ پیکارِ تو زه کرده کمان

فَلْسَفیّ و آنچه پُوزَش می‌کند — قوسِ نورت تیرْدُوزَش می‌کند

آن چنان کرد و از آن افزون که گفت — او بخُفْت و بخت و اِقبالش نخُفت

۱۲۱۵ جانِ بابا چونکه ساحِر خواب شد — کارِ او بی‌رَوْنَق و بی‌تاب شد

هر دو بوسیدند گورش را و رفت — تا به مصر از بَهرِ این پیکارِ زَفت

چون به مصر از بَهرِ آن کار آمدند — طالبِ موسیّ و خانهٔ او شدند

اتّفاق افتاد کان روزِ وُرود — موسی اندر زیرِ نَخلی خُفته بود

پس نشان دادندشان مردم بدو — که برَو آن سوی نَخلِستان بجُو

۱۱۹۹. *GB* حذف کرده. این بیت در حاشیهٔ *G* به صورت زیر آمده:

من ترا اندر دو عالم حافظم — طاعنان را از حدیثت رافضم

نیز *فاتح* و *ولی محمد*، با اختلاف **طاغیان** بجای **طاعنان**. *A* **رافعم**، در هر دو مصراع. *K* بولاق، **حافظم** در مصراع اول و **رافضم**، در مصراع دوم. ۱۲۰۰. *A* **کس نیارد**. *L* **کس نداند.** ۱۲۰۳. [چاپ قبلی، **می‌گوَند**. متن تصحیح شد]. ۱۲۱۰. *B* **آنک گفتهٔ**. ۱۲۱۱. *G* **بر عصایش**، چنانکه در متن است. و در بالای دو حرف آخر نوشته شده**یت**. *K* بولاق و *فاتح*، **عصایت**، و به همین صورت در *H* تصحیح شده. ۱۲۱۴. *A* **و ز آن افزون**. *A* **بخت اقبالش**. ۱۲۱۶. *G* **گورش راو تفت**. *BK* بولاق. **آن پیکار**، و به همین صورت در *H* تصحیح شده. ۱۲۱۹. بولاق، **دادند مردمشان**.

۱۲۲۰ چون بیآمد دید در خُرمابُنان خُفته‌ای کو بود بیدارِ جهان

بَهرِ نازش بسته او دو چشمِ سَر عَرش و فَرشَش جُمله در زیرِ نظر

ای بسا بیدار چشمِ خفته دل خود چه بیند دیدِ اهلِ آب و گِل

آنکه دل بیدار دارد چشمِ سَر گر بخُسبد برگشاید صد بَصَر

گر تو اهلِ دل نه‌ای بیدار باش طالبِ دل باش و در پیکار باش

۱۲۲۵ ور دلت بیدار شد می‌خُسب خَوش نیست غایب ناظِرت از هفت و شش

گفت پیغمبر که خُسبد چشمِ من لیک کَیْ خُسبد دلم اندر وَسَن

شاه بیدارَست حارِسِ خُفته گیر جان فدای خُفتگانِ دل بَصیر

وَصْفِ بیداریِّ دل ای مَعنوی در نگنجد در هزاران مَثنوی

چون بدیدندش که خُفته‌ست او دراز بَهرِ دزدیِّ عَصا کردند ساز

۱۲۳۰ ساحِران قَصدِ عَصا کردند زود کز پَسَش باید شدن وآنگه رُبود

اندکی چون پیشتر کردند ساز اندر آمد آن عَصا در اِهْتِزاز

آن چنان بر خود بلرزید آن عَصا هردو بر جا خشک گشتند از وَجا

بعد از آن شد اژدها و حمله کرد هردُوان بگْریختند و رُویْ‌زرد

رُو در افتادن گرفتند از نَهیب غَلْط غَلطان مُنْهَزِم در هر نَشیب

۱۲۳۵ پس یقین‌شان شد که هست از آسمان زآنکه می‌دیدند حدِّ ساحِران

بعد از آن اِطلاق و تَبْشان شد پدید کارشان تا نَزْع و جان کندن رسید

پس فرستادند مردی در زمان سوی موسیٰ از برای عُذرِ آن

کامتحان کردیم و ما را کَیْ رسد امتحانِ تو اگر نبْود حَسَد

مُجْرِمِ شاهیم ما را عَفو خواه ای تو خاصّ آلخاصِّ درگاهِ اِلٰه

۱۲۴۰ عَفو کرد و در زمان نیکو شدند پیشِ موسیٰ بر زمین سَر می‌زدند

گفت موسیٰ عَفو کردم ای کِرام گشت بر دوزخ تن و جانْتان حَرام

۱۲۲۰. BG **که بود**. ۱۲۲۱. A در مصراع دوم، **گر بخسبد بر گشاید صد بصر**. بولاق، **در پیش نظر**. ۱۲۲۲. G **و خفته دل**. بولاق، **چشم** بجای **دید**. ۱۲۲۳. A در مصراع دوم، **عرش و فرشش جمله در زیر نظر**. ۱۲۲۵. بولاق، **از پنج و شش**. ۱۲۲۶. ABHK **پیغامبر**. ۱۲۲۷. A **و حارس**. ۱۲۳۰. بولاق، **و** را پیش از **آنگه** حذف کرده. ۱۲۳۲. BGL **کان دو بر جا**. G **وَجا**، چنانکه در متن است. ۱۲۳۳. بولاق، **هر دو آن**. ۱۲۳۴. بعضی نسخ چاپی **مثنوی** افزوده‌اند:

پس از این رو علم سحر آموختن نیست ممنوع و حرام و ممتحن

بهر تمییز حق از باطل نکوست سحر کردن شد حرام ای مردِ دوست

۱۲۳۸. [چاپ قبلی، **امتحان تو**، با فک اضافه. متن تصحیح شد].

۱۲۳۹. A **محرم شاهیم**. K بولاق، **و ما را**. B بولاق، **عذر خواه**.

من شما را خود ندیدم ای دو یار   اَعْجَمی سازید خود را ز اِعْتِذار
همچنان بیگانه شکل و آشنا   در نَبَرْد آیید بَهرِ پادشا
پس زمین را بوسه دادند و شدند   انتظارِ وقت و فُرصَت می‌بُدند

جمع آمدنِ ساحِران از مدائن پیشِ فرعون و تشریفها یافتن و دست بر سینه زدن در قهرِ خصمِ او که این بر ما نویس

۱۲۴۵ تا به فرعون آمدند آن ساحِران   دادشان تشریفهای بس گران
وعده‌هاشان کرد و پیشین هم بداد   بندگان وَ اسبان و نقد و جنس و زاد
بعد از آن می‌گفت هین ای سابِقان   گر فزون آیید اندر امتحان
بر فشانم بر شما چندان عَطا   که بدرّد پردهٔ جود و سَخا
پس بگفتندش به اقبالِ تو شاه   غالِب آییم و شود کارش تباه
۱۲۵۰ ما درین فن صفْدَریم و پهلوان   کس ندارد پایِ ما اندر جهان
ذِکرِ موسیٰ بندِ خاطرها شُدَست   کین حکایتهاست که پیشین بُدَست
ذِکرِ موسیٰ بَهرِ رُوپوشَست لیک   نورِ موسیٰ نقدِ تُست ای مردِ نیک
موسی و فرعون در هستیِّ تُست   باید این دو خَصم را درخویش جُست
تا قیامت هست از موسی نِتاج   نور دیگر نیست دیگر شد سِراج
۱۲۵۵ این سِفال و این پَلیته دیگرست   لیک نورش نیست دیگر ز آن سَرست
گر نظر در شیشه داری گُم شوی   زآنکه از شیشه‌ست اَعْدادِ دُوی
ور نظر بر نور داری وارهی   از دُوی وَ اَعْدادِ جسمِ مُنتهی
از نظرگاهست ای مَغزِ وُجود   اختلافِ مؤمن و گبر و جهود

اختلاف کردن در چگونگی و شکلِ پیل

پیل اندر خانه‌ای تاریک بود   عَرْضه را آورده بودندش هُنود

۱۲۴۴. *A* بولاق، وقت فرصت. عنوان: *A* بر سینه نهادن. *A* او را حذف کرده. ۱۲۴۵. *BL* تشریفهای بی‌کران. ۱۲۴۶. *A* بندگاز اسبان نقد و جنس زاد. ۱۲۴۷. بولاق، هین ای ساحران. ۱۲۴۸. *A* او بدرّد. ۱۲۵۱. *A* کز پیشین. ۱۲۵۲. *L* بولاق، ای یار نیک.
۱۲۵۵. *ABK* فلیته. *HT* بلیته. *L* بولاق، فتیله. *A* نیست آن دیگر سرست.
۱۲۵۷. *A* از دوی اعداد.

۱۲۶۰ از بـــرای دیـــدنش مـــردم بســـی اندر آن ظُلمت هـمی‌شد هـر کسـی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود انـدر آن تـاریکیَش کـف مـی‌بِسُود
آن یکی را کف بـه خُـرْطوم اوفـتاد گفت همچون ناوْدانست ایـن نـهاد
آن یکی را دست بر گـوشش رسـید آن بَـرُو چـون بـادْبیزن شـد پـدید
آن یکی را کف چو بر پـایش بِسُود گفت شکلِ پیل دیدم چـون عَـمود
۱۲۶۵ آن یکـی بـر پشتِ او بـنْهاد دست گفت خود این پیل چون تختی بُدَست
همچنین هر یک به جُزْوی که رسید فـهم آن مـی‌کرد هـر جـا مـی‌شنید
از نـظرگه گـفتشان شـد مـختلف آن یکـی دالش لقب داد ایـن اِلِـف
در کفِ هـر کس اگـر شـمعی بُـدی اخـتلاف از گـفتشان بـیرون شـدی
چشمِ حِس همچون کفِ دستَست و بس نیست کف را بـر هـمهٔ او دست‌رَس
۱۲۷۰ چشمِ دریـا دیگـرست و کـف دگـر کـف بِـهِل وز دیـدهٔ دریـا نگـر
جُـنبَشِ کـفها ز دَرْیـا روز و شب کف هـمی‌بینیّ و دریـا نـی عَـجَب
مـا چـو کشـتیها بـه‌هم بـر مـی‌زنیم تـیره‌چشمیم و در آبِ روشـنیم
ای تو درکشتیِّ تن رفته بـه خـواب آب را دیـدی نگـر در آبِ آب
آب را آبـیست کـو مـی‌رانَـدش رُوح را رُوحیست کو مـی‌خوانَـدش
۱۲۷۵ مـوسی و عـیسی کـجا بُـد کآفـتاب کِشتِ مـوجودات را مـی‌داد آب
آدم و حـوّا کـجا بـود آن زمـان کـه خـدا افکـند ایـن زِه در کـمان
این سخن هم ناقِصَست و اَبْتَرست آن سخن که نیست ناقِص آن سَرست
گـر بگـوید زآن بـلَغْزد پـایِ تـو ور نگـوید هـیچ از آن ای وای تـو
ور بگـوید در مـثالِ صـورتی بر همآن صـورت بـچَفْسی ای فـتی
۱۲۸۰ بسته‌پایی چـون گـیا انـدر زمـین سَـر بـجُنبانی بـه بـادی بی‌یقین
لیک پـایت نـیست تـا نَـقْلی کُـنی یـا مگـر پـا را ازیـن گِـل بـرکَنی
چون کَنی پا را حیاتت زین گِلَست این حیاتت را رَوِش بس مُشْکِلَست
چون حیات از حق بگیری ای رَوی پس شوی مُسْتَغنی از گِل مـی‌روی

۱۲۶۶. بولاق، **بجزئی**. بولاق، **هر جا که شنید**. ۱۲۶۸. K **در کف هر یک**. ۱۲۷۱. K **دریا زکفها**، در حاشیه تصحیح شده. A **ای عجب**. ۱۲۷۵. G **کَشتِ**، به فتح اوّل و با اضافه. ۱۲۷۶. ABG بولاق، **کجا بُد**. ۱۲۷۹. بولاق، **بر مثال**. A **بچسبی**. ۱۲۸۰. فـاتح، در متن نیاورده امّا شرح گفته.

شیرخواره چون ز دایه بسْگُلَد — لُوت‌خواره شد مَر او را می‌هِلَد

۱۲۸۵ بستهٔ شیرِ زمینی چون حُبوب — جُو فِطامِ خویش از قُوتُ ٱلقُلُوب

حرفِ حِکْمت خور که شد نورِ سَتیر — ای تو نورِ بی‌حُجُب را ناپَذیر

تا پذیرا گردی ای جان نور را — تا ببینی بی‌حُجُب مَستور را

چون ستاره سَیْر بر گردون کنی — بلکه بی‌گردون سفر بی چون کنی

آن چنان کز نیست در هست آمدی — هین بگو چون آمدی مست آمدی

۱۲۹۰ راه‌های آمدن یادت نمانْد — لیک رمزی بر تو بر خواهیم خوانْد

هوش را بگْذار و آنگه هوش دار — گوش را بربند و آنگه گوش دار

نی نگویم ز آنکه خامی تو هنوز — در بهاری تو ندیدَستی تَموز

این جهان همچون درختَست ای کِرام — ما بَرُو چون میوه‌های نیم‌خام

سخت گیرد خامها مَر شاخ را — زآنکه در خامی نشاید کاخ را

۱۲۹۵ چون بپُخْت و گشت شیرین لب‌گزان — سُست گیرد شاخه‌ها را بعد از آن

چون از آن اِقبال شیرین شد دهان — سرد شد بر آدمی مُلْکِ جهان

سخت‌گیریّ و تَعَصُّب خامیَست — تا جَنینی کار خون‌آشامیَست

چیزِ دیگر مانْد امّا گفتنش — با تو رُوحُ ٱلْقُدْس گوید بی‌مَنَش

نی تو گویی هم به گوشِ خویشتن — نی من و نی غیرِ من ای هم تو من

۱۳۰۰ همچو آن وقتی که خواب اندر رَوی — تو ز پیشِ خود به پیشِ خود شوی

بشْنوی از خویش و پنداری فلان — با تو اندر خواب گفتَست آن نِهان

تو یکی تو نیستی ای خوش‌رَفیق — بلکه گردونیّ و دریای عَمیق

آن تُوِ زَفْتت که آن نُهصد تُوَست — قُلْزُمَست و غَرقه‌گاهِ صد تُوَست

خود چه جای حدِّ بیداریست و خواب — دَم مَزن وَٱللّهُ أَعْلَم بِٱلصَّواب

۱۳۰۵ دَم مَزن تا بشْنوی از دَم‌زنان — آنچه نآمد در زبان و در بیان

۱۲۸۴. *L* *بولاق و فاتح*، **زدایه بگسلد**. ۱۲۸۹. *A* **هین نگر چون آمدی**. ۱۲۹۰. *A* **بر** را پیش از **خواهیم** حذف کرده. به قلمی دیگر در بالا نوشته شده. **ما**. ۱۲۹۳. *A* **درختیست**.

۱۲۹۷. *فاتح*، **چُنینی**، و **جَنینی** را نسخه بدل داده. ۱۲۹۸. *A* *فاتح*، **نی منش**. ۱۲۹۹. *بولاق و فاتح*، **بی‌من و بی‌غیر من**. ۱۳۰۰. *A* **تا** بجای **تو**. ۱۳۰۲. *B* **تو یکی دو نیستی**. ۱۳۰۳. *A* **آن توی رفتت**. *بولاق*، **آن تویی**. *بولاق*، **که آن صد توست**. ۱۳۰۴. *AB* *بولاق*، **بیداری**. ۱۳۰۵. *بولاق*، **ان دمزنان**.

دم مَـزن تـا بشـنوی زآن آفـتاب　　　آنـچه نآمـد درکـتاب و در خِـطاب

دَم مَـزن تـا دَم زنَـد بَهرِ تـو رُوح　　　آشـــنا بگْـــذار در کشـــتیِّ نُـوح

هـمچو کَـنْعان کاَشـنا مـی‌کرد او　　　کـه نـخواهـم کشـتیِ نُـوحِ عَـدو

هَـی بـیاَ در کشـتیِ بـابا نشـین　　　تا نگـردی غَـرقِ طـوفان ای مَـهین

۱۳۱۰ گـفت نـی مـن آشـنا آمـوختم　　　من بـجُز شمعِ تـو شـمع افـروختم

هین مَکُن کین موجِ طوفانِ بـلاست　　　دست و پـا وَ آشـنا امـروز لاست

بـادِ قَـهرست و بَـلای شـمع‌کُش　　　جُز که شمعِ حـق نـمی‌پاید خَـمُش

گـفت نـی رفـتم بـر آن کـوهِ بـلند　　　عاصِمَست آن کُـه مـرا از هـر گـزند

هین مَکُن که کوه کاهست این زمـان　　　جُز حَـبیبِ خـویش را نـدْهد امـان

۱۳۱۵ گـفت مـن کَـیْ پـندِ تـو بشْـنوده‌ام　　　که طَمَع کردی که مـن زیـن دُوده‌ام

خـوش نـیاَمد گـفتِ تـو هـرگز مـرا　　　مـن بَـری‌ام از تـو در هـر دو سَـرا

هین مَکُـن بـابا کـه روزِ نـاز نـیست　　　مَر خدا را خـویشی و اَنـباز نـیست

تاکنون کردیّ و این دَم نـازُکـیست　　　انـدرین درگـاه گـیرا نـازِ کـیست

لَـمْ یَـلِدْ لَـمْ یُـولَدست او از قِـدَم　　　نـی پـدر دارد نـه فـرزند و نـه عَـم

۱۳۲۰ نـازِ فـرزندان کـجا خـواهـد کشـید　　　نـازِ بـابایان کـجا خـواهـد شـنید

نـــیستم مـولود پـیرا کـم بـناز　　　نـــیستم والد جـوانـا کـم گُـراز

نـیستم شـوهر نـیَم مـن شَـهْوَتی　　　نـــاز را بگْـذار ایـنجا ای سِـتی

جُـز خُـضُوع و بـندگی و اِضْـطِرار　　　انـدرین حـضرت نـدارد اِعْـتِبار

گـفت بـابا سـالها ایـن گـفته‌ای　　　بـاز مـی‌گویی بـه جَـهل آشـفته‌ای

۱۳۲۵ چـند ازیـنها گـفته‌ای بـا هـر کسـی　　　تـا جـوابِ سـرد بشْـنودی بسـی

ایـن دمِ سـردِ تـو درگـوشم نـرفت　　　خاصه اکنون که شـدم دانـا و زَفت

گـفت بـابا چـه زیـان دارد اگـر　　　بشْـــنوی یکـبار تـو پـندِ پـدر

۱۳۰۶. A **از آفتاب**. ۱۳۰۸. A **کشتی و نوح**. بولاق و بحر، پیش از این بیت این عنوان را آورده: **دعوت کردن نوح علیه السلام پسر را و سرکشیدن پسر که بر سر کوه روم و چاره کنم و منت تو نکشم**؛ *ولی محمد*: **سرکشیدن کنعان از نصیحت نوح علیه السلام**. ۱۳۰۹. A **هین بیا**. HK **مَهین**، چنانکه در متن است. ۱۳۱۱. G **موجْ**، با سکون. ۱۳۱۳. A بولاق. **بدآن** بجای **بر آن**. A **کوه** بجای **کُه**. ۱۳۱۸. بولاق و *فاتح*. **کبر و نازکیست**، و *فاتح*، **گیرا** را نسخه بدل داده.

۱۳۱۹. AH **نی** بجای **نه** در هر دو جا. ۱۳۲۰. بولاق. **کی خواهد کشید**. ۱۳۲۱. بولاق، **کم گداز**. ۱۳۲۲. G **ای سِتی**، به کسر اوّل. [متن موافق نظر صریح نیکلسون تصحیح شد چاپ قبلی، سَتی]. بولاق، **ناز را اینجا رها کن ای ستی**.

همچنین می‌گفت او پندِ لطیف | همچنان می‌گفت او دفع عَنیف
نی پدر از نُصْحِ کَنْعان سیر شد | نی دَمی در گوشِ آن اِدْبیر شد
۱۳۳۰ اندرین گفتن بُدند و موج تیز | بر سَرِ کنعان زد و شد ریز ریز
نوح گفت ای پادشاهِ بُرْدبار | مَر مرا خر مُرد و سَیْلت بُرد بار
وَعْده کردی مَر مرا تو بارها | که بیابد اهْلت از طوفان رها
دل نهادم بر اُمیدت من سَلیم | پس چرا بِرْبود سیْل از من گِلیم
گفت او از اهل و خویشانت نبود | خود ندیدی تو سپیدی او کبود
۱۳۳۵ چونکه دندانِ تو کِرْمَش در فتاد | نیست دندان بر کَنَش ای اوستاد
تا که باقیِ تن نگردد زار ازو | گرچه بود آنِ تو شو بیزار ازو
گفت بیزارم ز غیرِ ذاتِ تو | غیر نبْوَد آنکه او شد ماتِ تو
تو همی‌دانی که چونم با تو من | بیست چندانم که با باران چمن
زنده از تو شاد از تو عایِلی | مُغْتَذِی بی‌واسطه و بی‌حایِلی
۱۳۴۰ مُتَّصِل نی مُنْفَصِل نی ای کمال | بلکه بی‌چون و چگونه و اِعْتِلال
ماهیانیم و تو دریای حیات | زنده‌ایم از لطفت ای نیکوصِفات
تو نگُنجی در کنارِ فِکرتی | نی به مَعلولی قرین چون عِلّتی
پیش ازین طوفان و بعدِ این مرا | تو مُخاطَب بوده‌ای در ماجرا
با تو می‌گفتم نه با ایشان سخن | ای سخن‌بخشِ نَو و آنِ کهن
۱۳۴۵ نی که عاشق روز و شب گوید سُخَن | گاه با اَطْلال و گاهی با دِمَن
رُویْ در اَطْلال کرده ظاهراً | او که را می‌گوید آن مِدْحَت که را
شُکْر طوفان را کنون بگْماشتی | واسطهٔ اَطْلال را بر داشتی
زآنکه اَطْلالِ لَئیم و بَد بُدند | نی ندایی نی صدایی می‌زدند
من چنان اَطْلال خواهم در خِطاب | کز صدا چون کوه وا گوید جواب

۱۳۳۲. A وعدهٔ کردی مرا. B که بیابد.
۱۳۳۳. A از تو گلیم. ۱۳۳۴. A گفته. A و را حذف کرده.
۱۳۳۵. بولاق، کرمش اوفتاد.
۱۳۳۶. H تا کی. ۱۳۳۷. A غیر ننمود. ۱۳۳۸. بولاق، که باران با چمن.
۱۳۳۹. A از تو عافلی. A معتدی. ۱۳۴۳. بولاق، و بعد از این.
۱۳۴۶. G روی با اطلال. ۱۳۴۷. A فکر طوفانرا. ۱۳۴۸. A ولئیم.

۱۳۵۰ تـا مُـثَنّا بشْـنوم مـن نـام تـو — عـاشقم بـر نـام جـانآرام تـو

هـر نَـبی زآن دوست دارد کـوه را — تـا مُـثَـنّا بشـنود نـامِ تـورا

آن کُـهِ پستِ مـثالِ سـنگلاخ — مـوش را شاید نـه مـا را در مُـناخ

مـن بگـویم او نگـردد یـارِ مـن — بـی‌صدا مـانَد دَمِ گـفتارِ مـن

بـا زمـین آن بـه کـه هموارش کُـنی — نـیست هَـمْدَم بـا قَـدَم یـارش کُـنی

۱۳۵۵ گفت ای نوح ار تو خواهی جمله را — حَشْـر گـردانـم بـر آرم از ثَـرا

بَـهرِ کـنعانی دلِ تـو نشْکـنم — لیک از احـوال آگـه مـی‌کُنم

گـفت نـی نـی راضیَم کـه تـو مـرا — هـم کـنی غَـرقه اگـر بـاید تـورا

هر زمانم غَـرقه مـی‌کن مـن خـوشم — حُکمِ تو جانست چون جان می‌کَشَم

نـنْگرم کس را و گـر هـم بـنْگرم — او بَـهانه بـاشد و تـو مَـنْظَرم

۱۳۶۰ عاشقِ صُنْعِ تُـوَم در شُکـر و صبر — عاشقِ مَصنوع کَیْ بـاشم چـو گـبر

عـاشِق صُـنْعِ خـدا بـا فَـر بـوَد — عـاشقِ مَـصنوعِ او کـافر بـوَد

توفیقِ میانِ این دو حدیث که الرِّضا بِالْکُفْرِ کُفْرٌ و حدیثِ دیگر مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضآیی فَلْیَطْلُبْ رَبّاً سِوایَ

دی سـؤالی کـرد سـائِلِ مَـر مـرا — زآنکـه عـاشق بـود او بـر مـاجرا

گـفت نکـتۀ اَلرِّضـابِالْکُفر کُـفْر — این پَیَمبر گفت و گفتِ اوست مُـهر

بـاز فـرمود او کـه انـدر هـر قَـضا — مَـر مُسـلْمان را رضـا بـاید رضـا

۱۳۶۵ نـی قَـضایِ حـق بـوَد کـفر و نـفاق — گر بدین راضی شـوم بـاشد شِـقاق

ور نـیَم راضـی بـوَد آن هـم زیـان — پس چـه چـاره بـاشدم انـدر مـیان

گفتمش این کفر مَقْضی نه قَضاست — هست آثـارِ قَـضا ایـن کـفر راست

پس قَضا را خواجه از مَقْضی بـدان — تـا شِکـالت دفـع گـردد در زمـان

۱۳۵۱. *A* **هر تنی.** ۱۳۵۳. *A* **نی صدا.** بولاق، **دم و گفتار.** ۱۳۵۴. *A* **با ندم یارش.** ۱۳۵۶. بولاق، **اگاهت کنم.** ۱۳۵۸. بولاق، **و چون جان.** [چاپ قبلی، **حکم تو**، با فک اضافه متن تصحیح شد] . عنوان: *B* **این** را حذف کرده. *ABGHK* بولاق و فاتح، **سِوایی**، که قرائت غلطی است. ۱۳۶۳. *AK* **و** را حذف کرده. ۱۳۶۶. در *A* مصراع اول بیت ۱۳۶۴ (با حذف **قضا**) به صورت مصراع اوّل این بیت تکرار شده. ۱۳۶۷. [چاپ قبلی، **آپارِ قضا**. متن تصحیح شد].

راضیَم در کفر زآن رُو که قَضاست　　نه ازین رُو که نِزاع و خُبثِ ماست

۱۳۷۰ کفر از رُوی قَضا هم کفر نیست　　حقّ را کافر مَخوان اینجا مَه‌ایست

کفر جَهلَست و قَضای کفر عِلْم　　هر دو کَیْ یک باشد آخِر حِلم خِلم

زشتیِ خط زشتیِ نقّاش نیست　　بلکه از وی زشت را بنْمودَنیست

قوّتِ نقّاش باشد آنکه او　　هم تواند زشت کردن هم نِکو

گر گشایم بحثِ این را من بساز　　تا سؤال و تا جواب آید دراز

۱۳۷۵ ذوقِ نکتهٔ عشق از من می‌رود　　نقشِ خدمت نقشِ دیگر می‌شود

مَثَل در بیانِ آنکه حِیرت مانعِ بحث و فِکرتَست

آن یکی مردِ دُومُو آمد شتاب　　پیشِ یک آیینه‌دارِ مُسْتَطاب

گفت از ریشم سپیدی کُن جُدا　　که عروسِ نَو گُزیدم ای فَتیٰ

ریشِ او ببْرید کُل پیشَش نهاد　　گفت تو بگْزین مرا کاری فتاد

این سؤال و آن جوابست آن گُزین　　که سَرِ اینها ندارد دردِ دین

۱۳۸۰ آن یکی زد سیلیی مَر زَیْد را　　حَمله کرد او هم برای کَیْد را

گفت سیلی‌زن سؤالت می‌کنم　　پس جوابم گوی و آنگه می‌زنم

بر قَفای تو زدم آمد طَراق　　یک سؤالی دارم اینجا در وِفاق

این طَراق از دستِ من بودَست یا　　از قَفاگاهِ تو ای فَخْرِ کیا

گفت از درد این فَراغت نیستم　　که درین فکر و تَفَکُّر بِیْستم

۱۳۸۵ تو که بی‌دردی همی‌اندیش این　　نیست صاحب‌دَرْد را این فکر هین

حکایت

در صَحابه کم بُدی حافظ کسی　　گرچه شوقی بود جانْشان را بسی

زآنکه چون مغزش در آکنْد و رسید　　پوستها شد بس رقیق و واکَفید

۱۳۷۰. BK بولاق، **خود** بجای **هم**. بولاق، **اینجا مایست**. ۱۳۷۱. BGK **حِلم و خِلم**، و به همین صورت در H تصحیح شده. بولاق و فاتح، **حُلم و حِلم**. ۱۳۷۳. بولاق، **زانکه او**. A **هم نیکو**. ۱۳۷۴. K **گر کشانم**. T **من براز**. ۱۳۷۶. A **آن یکی مردی همی آمد**.
۱۳۷۷. بولاق، **گزینم ای فتا**. ۱۳۷۸. BGK بولاق، **و کُل**. ۱۳۸۰. بولاق، **او از برای کید را**.
۱۳۸۳. AB بولاق، **بودست و یا**. عنوان: B حذف کرده.

قِشرِ جَوْز و فُسْتَق و بادام هم | مغز چون آکنْدشان شد پوست کم
مغزِ عِلم افزود کم شد پوستش | زآنکه عاشق را بسوزد دوستش
۱۳۹۰ وَصْفِ مَطلوبی چو ضِدِّ طالبیست | وَحْی و برقِ نور سوزندهٔ نَبیست
چون تَجَلّی کرد اوْصافِ قَدیم | پس بسوزد وَصْفِ حادِث را گِلیم
رُبعِ قُرآن هرکه را مَحفوظ بود | جَلَّ فِینَا از صَحابه میشنود
جمعِ صورت با چنین معنیِّ ژَرف | نیست ممکن جُز ز سلطانی شِگرف
در چنین مستی مُراعاتِ ادب | خود نباشد ور بوَد باشد عَجَب
۱۳۹۵ اندر اِسْتِغْنا مُراعاتِ نیاز | جمعِ ضِدَّین است چون گِرد و دراز
خود عَصا معشوقِ عُمْیان میبوَد | کور خود صندوقِ قرآن میبوَد
گفت کوران خود صَنادیقند پُر | از حُروفِ مُصْحَف و ذِکْر و نُذُر
باز صَندوقی پُر از قرآن بِهَست | زآنکه صَندوقی بوَد خالی بَدَست
باز صَندوقی که خالی شد ز بار | به ز صَندوقی که پُر موشَست و مار
۱۴۰۰ حاصل اندر وَصْل چون افتاد مَرْد | گشت دَلّاله به پیشِ مَرْدِ سَرْد
چون به مَطلوبت رسیدی ای مَلیح | شد طلب کاریِّ عِلم اکنون قَبیح
چون شدی بر بامهای آسمان | سرد باشد جُست و جُوی نردبان
جُز برای یاری و تَعلیمِ غیر | سرد باشد راهِ خیر از بَعْدِ خیر
آینهٔ روشن که شد صاف و جَلی | جَهل باشد بر نهادن صَیقلی
۱۴۰۵ پیشِ سلطان خوش نشسته در قبول | زشت باشد جُستنِ نامه و رسول

داستانِ مشغول شدنِ عاشقی به عشق‌نامه خواندن و مطالعه کردنِ عشق‌نامه در حضور معشوقِ خویش و معشوق آنرا ناپسند داشتن، طَلَبُ الدَّلیلِ عِنْدَ حُضُورِ الْمَدْلُولِ قَبیحٌ و الاشْتِغالُ بالْعِلْمِ بَعْدَ الْوُصولِ إلَی الْمَعْلُومِ مَذْمُومٌ

آن یکی را یار پیشِ خود نشاند | نامه بیرون کرد و پیشِ یار خواند

۱۳۸۹. بولاق، و کم شد. ۱۳۹۳. *AB* بولاق، ز سلطان. ۱۳۹۶. بولاق، قرأن میشود.
۱۳۹۷. *L* بولاق، گفت خود کوران. *AH* چون بجای خود، در *H* تصحیح شده.
۱۳۹۸. *A* بدست بجای بهست. *فاتح*، در مصراع دوم، بَدست. [متن تصحیح شد. چاپ قبلی، بدست]. ۱۴۰۲. *A* و را حذف کرده. ۱۴۰۴. *فاتح*، صاف و جَلی. عنوان: *A* ناپسند داشتن. *G* کی طلب الدّلیل. *K* و گفتن طلب الدلیل، نیز بولاق. *A* و اشتغال للعلم.

بیتها در نامه و مَدح و ثَنا   زاری و مِسکینی و بس لابه‌ها
گفت معشوق این اگر بَهرِ مَنَست   گاهِ وَصْل این عُمْر ضایع کردنَست
من به پیشَت حاضر و تو نامه‌خوان   نیست این باری نشانِ عاشقان
۱۴۱۰ گفت اینجا حاضری امّا ولیک   من نمی‌یابم نَصیبِ خویش نیک
آنچه می‌دیدم ز تو پارینه سال   نیست این دَم گرچه می‌بینم وِصال
من ازین چشمه زُلالی خورده‌ام   دیده و دل زآب تازه کرده‌ام
چشمه می‌بینم ولیکن آب نی   راهِ آبم را مگر زد رَه‌زنی
گفت پس من نیستم معشوقِ تو   من به بُلْغار و مُرادت در قُتُو
۱۴۱۵ عاشقی تو بر من و بر حالتی   حالت اندر دست نبْوَد یا فَتی
پس نیَم کُلّیِ مَطلوبِ تو من   جُزْوِ مقصودم تورا اندر زَمَن
خانهٔ معشوقه‌ام معشوق نی   عشق بر نَقْدَست بر صَندوق نی
هست معشوق آنکه او یک تُو بوَد   مُبْتَدا و مُنْتَهایَت او بوَد
چون بیابیَّش نمانی مُنْتَظِر   هم هُوَیْدا او بوَد هم نیز سِر
۱۴۲۰ میرِ احوالست نه موقوفِ حال   بندهٔ آن ماه باشد ماه و سال
چون بگوید حال را فرمان کند   چون بخواهد جسمها را جان کُنَد
مُنْتَها نبْوَد که موقوفَست او   مُنْتَظِر بنْشسته باشد حال‌جُو
کیمیای حال باشد دستِ او   دست جُنباند شود مِس مَستِ او
گر بخواهد مرگ هم شیرین شود   خار و نِشتَر نرگس و نسرین شود
۱۴۲۵ آنکه او موقوفِ حالست آدمیست   گه به‌حال افزون و گاهی در کمیست
صوفی اِبنُ اَلْوَقْت باشد در مثال   لیک صافی فارِغَست از وقت و حال
حالها موقوفِ عَزم و رایِ او   زنده از نَفْخِ مَسیح‌آسای او
عاشقِ حالی نه عاشق بر مَنی   بر اُمیدِ حال بر من می‌تَنی
آنکه یک دَم کم دَمی کامل بوَد   نیست مَعبودِ خلیل آفِل بوَد
۱۴۳۰ وآنکه آفِل باشد و گه آن و این   نیست دلبر لا اُحِبُّ الْآفِلین

۱۴۰۷. [چاپ قبلی، **سیتها**.متن تصحیح شد]. ۱۴۰۸. بولاق، **وقت وصل**. ۱۴۱۰. *A* **گفت اسماحاضرت**. ۱۴۱۱. *A* **گرچه می‌دیدم وصال**. ۱۴۱۴. *HT* **قُتُو**، همچنانکه در متن است. ۱۴۱۷. *ABK* **و بر صندوق**. ۱۴۲۰. *A* **و نه**. *A* **این ماه**. ۱۴۲۵. *A* **او** را حذف کرده. *G* **کو بحال**. ۱۴۲۶. *G* فاتح، **باشد در مَنال**. ۱۴۲۷. *A* **نفح**. ۱۴۳۰. *A* **آفل** راحذف کرده.

آنکه او گاهی خوش و گه ناخوشَست　　یک زمـانی آب و یک دم آتَشَست
بُـرجِ مَـه بـاشد ولیکـن ماه نـی　　نَـقشِ بُت بـاشد ولی آگـاه نـی
هستَ صـوفیِّ صَـفاجُو اِبْنِ وقت　　وقت را همچون پدر بگْرفته سخت
هست صافی غـرقِ نـور ذوالْجَـلال　　اِبْنِ کس نی فارغ از اوْقـات و حـال

۱۴۳۵ غَـرقهٔ نـوری کـه او لَـمْ یُولَدَست　　لَـمْ یَـلِدْ لَـمْ یُـولَد آنِ ایـزدَست
رَو چنین عشـقی بـجُو گـر زنـده‌ای　　ورنـــه وقتِ مـختلف را بـنده‌ای
مَنْگر اندر نقشِ زشت وخوبِ خویش　　بنْگر اندر عشق و در مَطلوبِ خویش
مَـنْگر آنکـه تـو حَـقیری یـا ضَـعیف　　بنْگر انـدر هَـمَّتِ خـود ای شَـریف
تو به‌هر حـالی کـه بـاشی می‌طلب　　آب مـــی‌جُو دائـــماً ای خُشک‌لب

۱۴۴۰ کـان لبِ خُشکت گـواهـی مـی‌دهد　　کـو بـه‌آخر بـر سَـرِ مَـنْبَع رسـد
خشکـیِ لب هست پـیغامی ز آب　　که به مات آرد یقین این اضـطراب
کین طـلب‌کاری مـبارک‌جُنبشیست　　این طلب در راهِ حق مـانع‌کُشیست
ایـن طـلب مِـفتاحِ مَـطلوباتِ تُست　　ایـن سپاه و نُـصرتِ رایـاتِ تُست
این طلب همچونَ مُـبَشِّر در صِـیاح　　مـی‌زند نَـعره کـه مـی‌آید صَباح

۱۴۴۵ گـرچـه آلت نـیستَت تـو مـی‌طلب　　نـیست آلت حـاجَت انـدر راهِ رَب
هـر کـه را بـینی طلب‌کار ای پسـر　　یـارِ او شـو پـیشِ او انـداز سَـر
کـز جِـوارِ طـالبان طـالب شـوی　　وز ظِـلالِ غـالبان غـالب شـوی
گر یکـی مـوری سـلیمانی بـجُست　　مَنْگر اندر جُستنِ او سُست سُست
هرچـه داری تـو ز مـال و پـیشه‌ای　　نـه طـلب بـود اوّل و انـدیشه‌ای

حکایتِ آن شخص که در عَهدِ داود علیه‌السّلام شب و روز دعا می‌کرد که مرا روزیِ حلال دِه بی‌رنج

۱۴۵۰ آن یکـــی در عَـــهدِ داودِ نَـــبی　　نـزدِ هــر دانـا و پـیشِ هـر غَـبی

۱۴۳۱. *A* **یک زمان آب و یکی دم.**　۱۴۳۳. *AH* بولاق، **صوفیء صفا چون.**
۱۴۳۴. **صافی** در حاشیهٔ *A* اضافه شده. *BGKL* بولاق، **غرق عشق.**　۱۴۳۶. *A* **عشقی بجز.**
۱۴۳۹. در *AH* ترتیب ابیات بعدی ۱۴۴۲، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۳ است.　۱۴۴۴. *BGKL* بولاق، **همچون خروسی**، و به همین صورت در *H* تصحیح شده. ۱۴۴۷. بولاق، **در ظلال.**.
عنوان: *A* **حکمت** بجای **حکایت.** *A* **در روزگار داود.** *G* **علیه السّلام** را حذف کرده

این دُعا می‌کرد دائم کای خدا ‌‌ ثَروتی بی‌رنج روزی کن مرا

چون مرا تو آفریدی کاهِلی ‌‌ زخم خواری سُست‌جُنْبی مَنْبَلی

بر خرانِ پشت‌ریشِ بی‌مُراد ‌‌ بارِ اسبان وَ اَشتَران نتْوان نهاد

کاهِلم چون آفریدی ای مَلی ‌‌ روزیَم دِه هم ز راهِ کاهِلی

۱۴۵۵ کاهِلم من سایه‌خُسبم در وجود ‌‌ خُفتم اندر سایهٔ این فَضل و جود

کاهِلان و سایه‌خُسبان را مگر ‌‌ روزیی بنْوشته‌ای لَوْنی دگر

هرکه را پایَست جُویَد روزیی ‌‌ هرکه را پا نیست کن دل‌سوزیی

رِزق را می‌ران به سوی آن حَزین ‌‌ ابر را می‌کَش به سوی هر زمین

چون زمین را پا نباشد جودِ تو ‌‌ ابر را رانَد به سوی او دُوتو

۱۴۶۰ طفل را چون پا نباشد مادرش ‌‌ آید و ریزد وظیفه بر سَرش

روزیی خواهم بناگه بی‌تَعَب ‌‌ که ندارم من ز کوشِش جُزْ طلب

مُدّتِ بسیار می‌کرد این دُعا ‌‌ روز تا شب شب همه شب تا ضُحیٰ

خلق می‌خندید بر گفتارِ او ‌‌ بر طَمَع‌خامیّ و بر پیکارِ او

که چه می‌گوید عَجَب این سُست ریش ‌‌ یا کسی دادَست بَنگِ بی‌هُشیش

۱۴۶۵ راهِ روزی کسب و رنجَست و تَعَب ‌‌ هر کسی را پیشه‌ای داد و طلب

اُطْلُبُوا اَلْأَرْزاقَ فی أَسْبابِها ‌‌ اُدْخُلُوا اَلْأَوْطانَ مِنْ أَبْوابِها

شاه و سلطان و رسولِ حق کنون ‌‌ هست داودِ نَبیّ ذو فُنون

با چنان عِزّیّ و نازی کاندروست ‌‌ که گزیدَستَش عَنایتهای دوست

مُعجزاتش بی‌شمار و بی‌عدد ‌‌ موج بخشایش مَدَد اندر مَدَد

۱۴۷۰ هیچ کس را خود ز آدم تاکنون ‌‌ کَیْ بُدَست آوازِ همچون اَرْغَنُون

که به هر وَعْظی بمیراند دویست ‌‌ آدمی را صوتِ خوبش کرد نیست

شیر و آهو جمع گردد آن زمان ‌‌ سوی تَذکیرش مُغَفَّل این از آن

کوه و مرغان هم‌رَسائل با دَمَش ‌‌ هر دو اندر وقتِ دعوت مَحْرَمَش

۱۴۵۵. *A* **این** را حذف کرده، و در بالا نوشته **آن**. ۱۴۵۶. *BGK* **نوعی دگر**. بولاق، **نوع دگر**. ۱۴۵۷. بولاق، در مصراع اوّل، **پاییست**. ۱۴۵۸. *A* **ابر باران کش بسوی هر زمین**. *BGKL* بولاق، **ابر را باران بسوی هر زمین**. در *H* **باران** در بالا به صورت نسخه بدل نوشته شده. ۱۴۶۲. کاتب نسخهٔ *A* را هم شکلی کلمهٔ **طلب** گمراه کرده، سهواً ابیات **۱۴۶۲ - ۱۴۶۵** را از قلم انداخته *L* بولاق، **مدّتی**. ۱۴۶۳. *G* **بیگار او**. *H* **پیکارِ او**، چنانکه در متن است. ۱۴۶۴. بولاق، **اینست ریش**. ۱۴۶۵. *H* **کسب رنج است**. ۱۴۷۰. *GK* **آوازِ صد چون ارغنون**. *BL* **چون صد ارغنون**. در *H* **صد** در بالای **همچون** اضافه شده. ۱۴۷۳: بولاق، **از دمش**.

این و صد چندین مَرُو را مُعجزات — نورِ رُویش بی‌جِهات و در جِهات

۱۴۷۵ با همه تَمکین خدا روزیِّ او — کرده باشد بسته اندر جُست و جُو

بی‌زِرِه بافیّ و رنجی روزیَش — می‌نیآید با همه پیروزیَش

این چنین مَخْذولِ واپس‌مانده‌ای — خانه کَندهٔ دُون و گردون‌رانده‌ای

این چنین مُدْبِر همی‌خواهد که زود — بی‌تجارت پُر کُند دامن ز سود

این چنین گیجی بیآمد در میان — که برآیم بر فلک بی‌نردبان

۱۴۸۰ این همی‌گفتش بتَسْخَر رَو بگیر — که رسیدت روزی و آمد بَشیر

وآن همی‌خندید ما را هم بِدِه — زآنچه یابی هَدْیه‌ای سالارِ دِه

او ازین تَشْنیعِ مردم وین فُسوس — کم نمی‌کرد از دُعا و چاپلوس

تا که شد در شَهر معروف و شهیر — کو ز اَنْبانِ تهی جُویَد پنیر

شد مَثَل در خام‌طبعی آن گدا — او ازین خواهِش نمی‌آمد جُدا

دویدنِ گاو در خانهٔ آن دعا کننده بِالحاح، قال النبیّ علیه السّلام إنَّ اَللّهَ یُحِبُّ الْمُلِحّینَ فی الدُّعآء زیرا عینِ خواست از حقّ تعالی و الحاح خواهنده را بِهْ است از آنچه می‌خواهد آن را ازو

۱۴۸۵ تا که روزی ناگهان در چاشت‌گاه — این دُعا می‌کرد با زاریّ و آه

ناگهان در خانه‌اش گاوی دوید — شاخ زد بشْکست دَرْبَنْد و کلید

گاو گستاخ اندر آن خانه بجَست — مَرد در جَست و قوایمهاش بست

پس گلوی گاو بِبْرید آن زمان — بی‌توقّف بی‌تأمّل بی‌امان

چون سرش ببْرید شد سوی قَصاب — تا اِهابَش بر کَنَد در دَم شتاب

۱۴۷۷. G **خانه کَنده**، چنانکه در متن است. فاتح، **خانه گَنده**، احتمالاً صحیح است. AK بولاق، **و** را پس از **دون** حذف کرده.

۱۴۷۹. H **گنجی**. A **گنجی**. ۱۴۸۲. A **زین فسوس**. H **چاپلوس** نوشته، چنانکه در متن است.

۱۴۸۳. بولاق، **گوید پنیر**. ۱۴۸۴. G **خام طبعیء**، با اضافه. L بولاق، **خام‌طمعی**. عنوان: G **النّبی صلّی الله علیه و سلم**. A **ازو**.

۱۴۸۶. A **و** را حذف کرده. ۱۴۸۷. G **گاوِ**، با اضافه.

عُذر گفتنِ نَظْم کننده و مَدَد خواستن

۱۴۹۰ ای تقاضاگر درون همچون جَنین ‌‌ چون تقاضا می‌کنی اِتمامِ این

سَهل گردان ره نُما توفیق دِه ‌‌ یا تقاضا را بِهِل بر ما مَنِه

چون ز مُفْلِس زر تقاضا می‌کنی ‌‌ زر بِبَخْشَش در سِر ای شاهِ غَنی

بی‌تو نَظْم و قافیه شام و سَحَر ‌‌ زَهْره کَیْ دارد که آید در نَظر

نَظم و تَجنیس و قوافی ای عَلیم ‌‌ بندهٔ امرِ تُوَند از ترس و بیم

۱۴۹۵ چون مُسَبِّح کرده‌ای هر چیز را ‌‌ ذاتِ بی‌تَمییز و با تَمییز را

هر یکی تَسبیح بر نوعی دگر ‌‌ گوید و از حالِ آن این بی‌خبر

آدمی مُنْکِر ز تَسبیحِ جَماد ‌‌ و آن جَماد اندر عِبادت اوستاد

بلکه هفتاد و دو مِلّت هَر یکی ‌‌ بی‌خبر از یکدگر وَاندر شَکی

چون دو ناطِق را ز حالِ یکدگر ‌‌ نیست آگه چون بوَد دیوار و دَر

۱۵۰۰ چونْ مَن از تَسبیحِ ناطِق غافِلم ‌‌ چون بداند سُبحهٔ صامِت دلم

سُنّی از تَسبیحِ جَبْری بی‌خبر ‌‌ جَبری از تَسبیحِ سُنّی بی‌اثر

هست سُنّی را یکَی تَسبیحِ خاص ‌‌ هست جَبری را ضِدِ آن در مَناص

این همی‌گوید که آن ضالَّست و گُم ‌‌ بی‌خبر از حالِ او وز امرِ قُم

وآن همی‌گوید که این را چه خبر ‌‌ جنگشان افکند یَزدان از قَدَر

۱۵۰۵ گوهرِ هر یک هُوَیْدا می‌کند ‌‌ جِنْس از ناجِنْس پیدا می‌کند

قَهر را از لطف داند هر کسی ‌‌ خواه دانا خواه نادان یا خَسی

لیک لطفی قَهر در پنهان شده ‌‌ یا که قَهری در دلِ لطف آمده

کم کسی داند مگر رَبّانیی ‌‌ کِش بوَد در دل مِحَکِّ جانیی

باقیان زین دو گمانی می‌بَرند ‌‌ سوی لانهٔ خود به یک پَر می‌پَرند

عنوان: بولاق. **ناظم** بجای **نظم‌کننده**. ۱۴۹۰. *A* **این** بجای **ای**.

۱۴۹۳. [چاپ قبلی. **شام سحر**. متن تصحیح شد].

۱۴۹۵. در *K* جای **بی** و **با** با هم عوض شده.

۱۴۹۶. بولاق. **گوید او وز حال آن**.

۱۴۹۷. *A* **اندر عبادات**. ۱۴۹۸. *A* **بی‌خبر از هر یکی اندر شکی**.

۱۴۹۹. *BGK* بولاق. **ز حال همدگر**. ۱۵۰۱. در *AGH* جای ابیات **۱۵۰۱** و **۱۵۰۲** با هم عوض شده. ۱۵۰۳. *A* **حال و از امر**. ۱۵۰۵. *A* **جنس را با جنس**.

بیانِ آنکه عِلم را دو پَرّست و گُمان را یک پَرّست، ناقص آمد ظن بپرواز ابترست، و مثالِ ظنّ و یقین در عِلم

۱۵۱۰ عِلم را دو پَر گُمان را یک پَرَست — نـاقِص آمـد ظَـن بـپرواز اَبْـتَرست
مـرغِ یک‌پَـر زود افـتد سَرْنگون — بـاز بـر پَـرّد دو گـامی یـا فـزون
اُفت وَ خـیزان می‌رود مـرغِ گُـمان — بـا یکـی پَـر بـر اُمـیدِ آشـیان
چون ز ظَن وارَست عِلمش رُو نُمود — شد دو پَرّ آن مرغِ یک‌پَر پَر گشود
بـعد از آن یَـمْشِی سَوِیّاً مُسْتَقِیم — نـی عَـلَی وَجْـهِهْ مُکِبّاً اَوْ سَقیم
۱۵۱۵ با دو پَر بـر مـی‌پرد چـون جـبرئیل — بـی‌گُمان و بـی‌مگر بی‌قال و قـیل
گـر هـمهٔ عـالم بگـویندش تُـوی — بـر رهِ یـزدان و دیـنِ مُسْتَوی
او نگـردد گـرم‌تـر از گـفتشان — جـانِ طـاقِ او نگـردد جُـفتشان
ور هـمه گـویند او را گُـمرهی — کـوه پـنداریّ و تـو بـرگِ کَـهی
او نَـیُـفْتد در گـمان از طَـعْنشان — او نگـردد دردمـند از ظَـعْنشان
۱۵۲۰ بلکه گر دریـا و کـوه آیـد بـه گـفت — گویدش با گُمرهی گشتی تـو جُـفت
هـیچ یک ذرّه نـیفتد در خـیال — بـا بـه طَـعنِ طـاعِنان رنـجورحـال

مثالِ رنجور شدنِ آدمی به وَهْمِ تعظیمِ خلق و رغبتِ مشتریان به وی و حکایتِ معلّم

کـودکانِ مَکْـتَبی از اوسـتاد — رنـج دیـدند از مَـلال و اِجْـتِهاد
مشـورت کـردند در تَـعویقِ کـار — تـا مـعلّم در فـتد در اِضْـطِرار
چـون نـمی‌آید ورا رنـجوریی — کـه بگـیرد چـند روز او دوریـی
۱۵۲۵ تا رهیم از حـبس و تـنگیّ و زکـار — هست او چون سنگِ خارا بـر قـرار
آن یکـی زیـرکترین تـدبیر کـرد — کـه بگـوید اوسـتا چـونی تـو زرد

عنوان (۱): G **و** را پیش از **مثال** حذف کرده. BK بولاق و فاتح همه را جز **مثال الخ** حذف کرده. ۱۵۱۲. BGL **افت خیزان.** ۱۵۱۳. BK بولاق، **آن مرغ یک پر برگشود.**
۱۵۱۴. بولاق، **نه علی وجه.** ۱۵۱۹. A در مصراع اوّل **طبعشان** و در مصراع دوم **طعنشان.** بولاق، در مصراع دوم، **ضغنشان.** فاتح در مصراع دوم، **ظغنشان** (کذا).
۱۵۲۶. BGK بولاق، **زیرکتر این.** فاتح، **زیرکترین.** امّا **زیرکتر این** را ترجمه کرده.

خیر باشد رنگِ تو بر جای نیست | این اثر یا از هوا یا از تَبیست
اندکی اندر خیال افتد ازین | تو برادر هم مَدَد کن اینچنین
چون درآیی از درِ مکتب بگو | خیر باشد اوستاد احوالِ تو
۱۵۳۰ آن خیالش اندکی افزون شود | کز خیالی عاقلی مجنون شود
آن سوم وآن چارم و پنجم چنین | در پَیِ ما غم نُمایند و حَنین
تا چو سی کودک تَواتُر این خبر | مُتَّفِق گویند یابد مُسْتَقَر
هر یکی گفتش که شاباش ای ذَکی | باد بَخْتت بر عِنایت مُتَّکی
مُتَّفِق گشتند در عهدِ وَثیق | که نگرداند سخن را یک رفیق
۱۵۳۵ بعد از آن سوگند داد او جُمله را | تا که غَمّازی نگوید ماجرا
رأیِ آن کودک بچَرْبید از همه | عقلِ او در پیش می‌رفت از رَمَه
آن تفاوت هست در عقلِ بَشَر | که میانِ شاهِدان اندر صُوَر
زین قِبَل فرمود احْمَد در مقال | در زبان پنهان بوَد حُسنِ رِجال

عُقولِ خَلق متفاوتست در اصلِ فطرت و نزدِ مُعتزله متساویست تفاوتِ عقول از تحصیلِ علم است

اختلافِ عقلها در اصل بود | بر وِفاقِ سُنّیان باید شنود
۱۵۴۰ بر خلافِ قولِ اهلِ اِعْتِزال | که عُقول از اصل دارند اعْتِدال
تَجْرِبه و تَعلیم بیش و کم کند | تا یکی را از یکی اَعْلَم کند
باطلست این زآنکه رأیِ کودکی | که ندارد تَجْرِبه در مَسْلکی
بر دمید اندیشه‌ای زآن طفلِ خُرد | پیر با صد تَجْرِبه بویی نبُرد
خود فزون آن بهْ که آن از فِطْرَتست | تا ز اَفْزونی که جَهْد و فِکرَتست
۱۵۴۵ تو بگو دادهٔ خدا بهتر بوَد | یا که لنگی راهوارانه رَوَد

۱۵۲۹. *BGK* بولاق. **اوستا.** ۱۵۳۱. *A* **و چارم.** *ABGK* بولاق. **غم نمایند.** [متن تصحیح شد. چاپ قبلی. **نمایید**] . فاتح. **غم نماید.**
۱۵۳۲. بولاق. **متّفق کردند.** ۱۵۳۳. بولاق. **ای زکی.** ۱۵۳۵. *A* **تاکی.** ۱۵۳۶. بولاق. **از پیش.**
۱۵۳۸. *A* **حسّ رجال.**
عنوان: بولاق. **بیان آنکه عقول خلق.** *B* **و تفاوت.** ۱۵۴۵. *A* **بود** بجای **رود.**

در وَهْم افکندنِ کودکان استاد را

روز گشت و آمدند آن کودکان — بر همین فِکرَت ز خانه تا دُکان
جُمله اِستادند بیرون مُنْتَظِر — تا در آید اوّل آن یارِ مُصِر
زآنکه مَنْبَع او بُدَست این رای را — سَر اِمام آید همیشه پایْ را
ای مقلّد تو مجو پیشی بر آن — کو بوَد منبع ز نورِ آسمان
۱۵۵۰ او در آمد گفت اُستا را سلام — خیر باشد رنگِ رویت زَردْفام
گفت اُستا نیست رنجی مَر مرا — تو برَو بنْشین مگو یاوه هَلا
نفْی کرد امّا غبارِ وَهْمِ بَد — اندکی اندر دلش ناگاه زد
اندر آمد دیگری گفت این‌چنین — اندکی آن وَهْم افزون شد بدین
همچنین تا وَهْمِ او قوّت گرفت — مانْد اندر حالِ خود بس در شِگِفت

بیمار شدنِ فرعون هم به وَهْم از تعظیمِ خَلقان

۱۵۵۵ سجدهٔ خَلق از زن و از طفل و مرد — زد دلِ فرعون را رنجور کرد
گفتنِ هر یک خداوند و مَلِک — آن‌چنان کردش ز وَهْمی مُنْهَتِک
که به دعویِّ اِلهی شد دلیر — اژدها گشت و نمی‌شد هیچ سیر
عقلِ جُزْوی آفَتَش وَهْمَست و ظَن — زآنکه در ظُلمات شد او را وَطَن
بر زمین گر نیم گز راهی بوَد — آدمی بی‌وَهْم ایمِن می‌رَوَد
۱۵۶۰ بر سَرِ دیوارِ عالی گر رَوی — گر دو گز عَرْضش بوَد کژ می‌شوی
بلکه می‌اُفتی ز لرزهٔ دل به وَهْم — ترسِ وَهْمی را نکو بنْگر بفهم

رنجور شدنِ استاد به وَهْم

گشت اُستا سُست از وَهْم و ز بیم — بر جَهید و می‌کشانید او گِلیم

عنوان (۱): G اوستاد را. ۱۵۵۱. A استاد. ۱۵۵۳. AK بولاق، شد برین. ۱۵۵۴. بولاق، پس بجای بس. عنوان (۲): AB هم را حذف کرده. ۱۵۵۸. بولاق، عقل جزئی.
۱۵۵۹. A راهی بجای ایمن. ۱۵۶۱. بولاق، ترس و وهمی. A نیکو.
عنوان (۳): G اوستاد. ۱۵۶۲. A برجهید او.

خشمگین با زن که مِهرِ اوست سُست   من بدین حالم نپُرسید و نجُست
خود مرا آگه نکرد از رنگِ من   قصد دارد تا رهد از ننگِ من
۱۵۶۵ او به‌حُسن و جلوهٔ خود مست گشت   بی‌خبر کز بام افتادم چو طَشت
آمد و در را بتُندی وا گشاد   کودکان اندر پَیِ آن اوستاد
گفت زن خیرست چون زود آمدی   که مبادا ذاتِ نیکت را بَدی
گفت کوری رنگ و حالِ من ببین   از غمم بیگانگان اندر حَنین
تو درونِ خانه از بُغض و نِفاق   می‌نبینی حالِ من در اِحْتِراق
۱۵۷۰ گفت زن ای خواجه عیبی نیستَت   وَهْم و ظَنِّ لاشِ بی‌معنیستَت
گفتش ای غَر تو هنوزی در لِجاج   می‌نبینی این تَغَیُّر و اِرْتِجاج
گر تو کور و کَر شدی ما را چه جُرم   ما درین رنجیم و در اندوه و گُرم
گفت ای خواجه بیارَم آینه   تا بدانی که ندارم من گُنَه
گفت رَو مَه تو رَهی مَه آینه‌ت   دائماً در بُغض و کینیّ و عَنَت
۱۵۷۵ جامهٔ خوابِ مرا زُو گُستران   تا بخُسبم که سَرِ من شد گران
زن توقّف کرد مردش بانگ زد   کای عَدُو زُوتر تورا این می‌سِزد

در جامهٔ خواب افتادنِ اُستاد و نالیدنِ او از وَهْمِ رنجوری

جامه خواب آوَرْد و گسترد آن عَجُوز   گفت اِمکان نیّ و باطن پُر ز سوز
گر بگویم مُتَّهَم دارد مرا   ور نگویم جِد شود این ماجرا
فالِ بَد رنجور گرداند همی   آدمی را که نبودستَش غمی
۱۵۸۰ قولِ پیغمبر قَبُولُهْ یُفْرَضُ   اِنْ تَمارَضْتُمْ لَدَیْنا تَمْرَضُوا
گر بگویم او خیالی بر زند   فِعْل دارد زن که خلوت می‌کند
مَر مرا از خانه بیرون می‌کند   بَهرِ فِسْقی فِعل و افسون می‌کند
جامه خوابش کرد و اُستاد اوفتاد   آه آه و ناله از وی می‌بزاد

۱۵۶۵. A جست بجای مست. ۱۵۶۷. AB ذات پاکت را. ۱۵۷۰. A هم و ظن لاشی.
۱۵۷۱. A بولاق. گفت ای غر. ۱۵۷۲. AL اندوه کرم. ۱۵۷۴. L نه تو رهی نه آینه‌ت، نیز بولاق. فاتح. نی آینه‌ت. ۱۵۷۶. A و مردش. عنوان: [چاپ قبلی. استاد از وهم. متن تصحیح شد]. ۱۵۸۰. ABKL پیغامبر. ۱۵۸۱. بولاق. خیال بد. ۱۵۸۳. K خابش. K کرد و اوستاد. A کرد اوستاد.

کـودکان آنـجا نشسـتند و نِـهان / درس می‌خوانـدند بـا صـد انـدُهان

۱۵۸۵ کـین هـمه کـردیم و مـا زنـدانییم / بَـد بِـنایی بـود مـا بَـد بـانییم

دوم بار در وَهْم افکندنِ کودکان استاد را که او را از قرآن خواندنِ ما دردِ سر افزاید

گفت آن زیـرک کـه ای قـومِ پَسَنْد / درس خـوانـید و کـنید آوا بُـلند

چون همی‌خواندند گفت ای کودکان / بـانگِ مـا اُسـتاد را دارد زیـان

دردِ سـر افـزایَـد اُستا را ز بـانگ / ارزد ایـن کـو درد یـابد بَـهرِ دانگ

گـفت اُسـتا راست می‌گوید رَویـد / دردِ سر افزون شـدم بـیرون شـوید

خَلاص یافتنِ کودکان از مَکتب بدین مَکر

۱۵۹۰ سـجده کـردند و بگـفتند ای کـریم / دور بـادا از تـو رنـجوریّ و بـیم

پس بـرون جَـستند سـوی خـانه‌ها / هـمچو مـرغان در هـوای دانـه‌ها

مادرانْشان خشمگین گشتند و گـفت / روزِ کُـتّاب و شـما بـا لَـهْو جُـفت

عُذر آوردنـد کـای مـادر تـو بِیْست / این گـناه از مـا و از تـقصیر نـیست

از قَـضای آسـمان اُسـتادِ مـا / گشت رنـجور و سَـقیم و مُـبتلا

۱۵۹۵ مـادران گـفتند مَکـرَست و دروغ / صـد دروغ آریـد بَـهرِ طَمْعِ دوغ

مـا صَـباح آیـیم پـیشِ اوسـتا / تـا بـبینیم اصـلِ ایـن مَکـرِ شـما

کـودکان گـفتند بِسْـمِ اَللّه رَویـد / بر دروغ و صِـدقِ مـا واقِـف شـوید

رفتنِ مادرانِ کودکان به عیادت اوستاد

بـامْدادان آمـدند آن مـادران / خُـفته اُسـتا هـمچو بیمارِ گـران

۱۵۸۵. بولاق، و را پس از **کردیم** حذف کرده. *AK* بولاق، **بود و ما.** ۱۵۸۶. *A* **کای قوم.**
۱۵۸۸. *A* **استاد را.** *A* **گر** بجای **کو.** ۱۵۹۲. بولاق، **روزکارست و شما.** پس از این بیت *K* بولاق افزوده:

وقت تحصیل است اکنون و شما / مـی‌گریزید ازکـتاب و اوسـتا

عنوان (۳): *ABK* بولاق، **استاد.**

هم عَرَق کرده ز بسیاری لِحاف — سر ببسته رُو کشیده در سِجاف

۱۶۰۰ آه آهی می‌کند آهسته او — جُملگان گشتند هم لاحَوْل گُو

خیر باشد اوستاد این دردِ سر — جانِ تو ما را نبودَست زین خبر

گفت من هم بی‌خبر بودم ازین — آگهَم مادرْغَران کردند هین

من بُدم غافل به شُغْلِ قال و قیل — بود در باطن چنین رنجی ثَقیل

چون بِجِد مشغول باشد آدمی — او ز دیدِ رنج خود باشد عَمی

۱۶۰۵ از زنانِ مصرْ یوسف شد سَمَر — که ز مشغولی بشد زیشان خبر

پاره پاره کرده ساعِدهای خویش — روح واله که نه پس بیند نه پیش

ای بسا مردِ شجاع اندر حِراب — که ببرّد دست و یا پایش ضِراب

او همان دست آوَرَد در گیر و دار — بر گُمانِ آنکه هست او بر قرار

خود ببیند دست رفته در ضَرَر — خون ازو بسیار رفته بی‌خبر

در بیانِ آنکه تن روح را چون لباسیست و این دست آستینِ دست روحست و این پایْ موزهٔ پای روحست

۱۶۱۰ تا بدانی که تن آمد چون لباس — رَو بجُو لابس لباسی را مَلیس

رُوح را توحیدِ اللّه خوشترست — غیرِ ظاهر دست و پایی دیگرست

دست و پا در خواب بینی و اِئْتِلاف — آن حقیقت دان مَدانش از گِزاف

آن تُوِی که بی‌بَدَن داری بَدَن — پس مَترس از جسم جان بیرون شدن

۱۶۰۱. *B* بولاق، **اوستا**. بولاق، **نبوده زین خبر**. رک: ی. ذیل بیت ۶۰۲۰.

۱۶۰۵. [چاپ قبلی، **از زنان**، با فک اضافه. متن تصحیح شد] *G* **مصْر**، با سکون. [متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد. چاپ قبلی، **مصرِ**، با اضافه]، نیز ولی محمد. *A* بولاق، **نشد زیشان**. ۱۶۰۷. *A* **و با پایش**. *G* **دست یا پایش**. *BK* بولاق، **و** را حذف کرده. بولاق، **تا پایش**. ۱۶۰۹. *H* **ببیند**، حرف اوّل نقطه ندارد. *A* او **نبیند**. ۱۶۱۰. بولاق، **چون لبیس**. *A* **لباسی را بلیس**. ۱۶۱۱. *AG* **پای**. ۱۶۱۲. *K* **در خاب**. *A* **بینی ایتلاف**. ۱۶۱۳. *AK* **از جسم و جان**.

حکایتِ آن درویش که در کوه خلوت کرده بود و بیانِ حلاوتِ انقطاع و خلوت و داخل شدن درین منقبت که أَنا جَلیسُ مَن ذَکَرَنی و أَنیسُ مَنِ اَستأْنَسَ بی

گر با همه‌ای چو بی‌منی بی‌همه‌ای ور بی‌همه‌ای چو بامنی با همه‌ای

بود درویشی به کُهساری مُقیم خلوت او را بود هم خواب و نَدیم

۱۶۱۵ چون ز خالق می‌رسید او را شَمول بود از اَنفاسِ مرد و زن مَلول

همچنانکه سَهل شد ما را حَضَر سَهل شد هم قومِ دیگر را سَفَر

آن چنانکه عاشقی بر سَروَری عاشقست آن خواجه بر آهنگری

هر کسی را بَهرِ کاری ساختند مَیْلِ آن را در دلش انداختند

دست و پا بی مَیْل جُنبان کَیْ شود خار و خَس بی‌آب و بادی کَیْ رود

۱۶۲۰ گر ببینی مَیْلِ خود سوی سَما پَرِّ دوْلت بر گشا همچون هُما

ور ببینی مَیْلِ خود سوی زمین نَوحه می‌کن هیچ مَنْشین از حَنین

عاقلان خود نَوحه‌ها پیشین کنند جاهِلان آخِر به سَر بر می‌زنند

ز اِبتدای کار آخِر را ببین تا نباشی تو پشیمان یوْمِ دین

دیدنِ زرگر عاقبتِ کار را و سخن بر وِفقِ عاقبت گفتن با مُسْتَعیرِ تَرازو

آن یکی آمد به پیشِ زَرْگری که تَرازو دِه که بر سَنْجم زَری

۱۶۲۵ گفت خواجه رَو مرا غَلبیر نیست گفت میزان دِه بدین تَسْخَر مَه ایست

گفت جاروبی ندارم در دُکان گفت بس بس این مَضاحِک را بِمان

من تَرازویی که می‌خواهم بِده خویشتن را کَر مکن هر سو مَجِه

گفت بشْنیدم سخن کر نیستم تا نپنداری که بی‌مَعنیستم

این شنیدم لیک پیری مُرْتَعِش دست لرزان جسم تو نامُنْتَعِش

۱۶۳۰ وآن زرِ تو هم قُراضهٔ خُرْد و مُرْد دست لرزد پس بریزد زرِّ خُرْد

پس بگویی خواجه جاروبی بیآر تا بجویم زرِّ خود را در غُبار

عنوان (۱): *A* **حکایت درویشی**. *A* **و** را پیش از **خلوت** حذف کرده. در *H* **و خلوت** در بالا اضافه شده. ۱۶۱۴. بولاق، **هم یار و ندیم**. ۱۶۱۵. *G* **شُمول**. ۱۶۱۶. *A* **سهل باشد هم**. ۱۶۲۵. *B* **گفت رو خواجه**. *BGKL* بولاق، **غربال** بجای **غلبیر**. *BK* **برین تسخر**. بولاق، **مأیست**. ۱۶۲۷. *A* **کژ مکن**. ۱۶۲۸. *A* **کی بی**. ۱۶۲۹. *BL* **چشم تو**. ۱۶۳۰. *G* **خُرد مُرد**. ۱۶۳۱. [چاپ قبلی، **بیآر**. متن تصحیح شد]. *L* بولاق، **در عیار**.

چون بروبی خاک را جمع آوری　　گویَم غَلبیر خواهم ای جَری
مــن ز اوّل دیــدم آخِــر را تــمام　　جای دیگر رَو از اینجا والسّلام

بقیّهٔ قصّهٔ آن زاهدِ کوهی که نذر کرده بود که میوهٔ کوهی از درخت باز نکنم و درخت نفشانم و کسی را نگویم صریح و کنایت که بیفشان آن خورَم که باد افکنده باشد از درخت

انــدر آن کُــه بود اشـجار و ثِمار　　بس مُرودِ کـوهی آنـجا بی‌شُمار
۱۶۳۵ گفت آن درویش یا رَب بـا تـو مـن　　عـهدکـردم زیـن نـچینم در زَمَـن
جُزْ از آن مـیوه کـه بـاد انداخـتش　　مـن نـچینم از درختِ مُـنْتَعَش
مــدّتی بــر نَـذرِ خـود بـودش وفـا　　تــا در آمــد امـتحاناتِ قَـضا
زیــن سـبب فـرمود اِستثنا کـنید　　گر خدا خواهد بـه پـیمان بـر زنـید
هــر زمــان دل را دگـر مَیْلی دَهـم　　هــرِ نَفَس بـر دل دگـر داغـی نَـهم
۱۶۴۰ کُــلَّ إِصْــباحٍ لَـنا شَأْنٌ جَـدِید　　کُـلُّ شَـیْءٍ عَـنْ مُرادی لا یَـحِید
درحدیث آمد کهً دل همچون پَریست　　در بـیابانی اسـیرِ صَـرْصَریست
بــاد پَـر را هـر طـرف رانَـد گـزاف　　گه چپ و گه راست با صد اختلاف
در حدیثِ دیگر این دل دان چـنان　　کاَب جوشان ز آتش انـدر قـازغان
هــر زمــان دل را دگــر رایـی بـوَد　　آن نــه از وی لیک از جــایی بــوَد
۱۶۴۵ پس چــرا ایـمِن شـوی بـر رایِ دل　　عَـهد بـندی تـا شـوی آخِـر خَـجِل
این هم از تأثیـرِ حُـکـمَست و قَـدَر　　چــاه مــی‌بینیّ و نـتْوانـی حَـذَر
نیست خود از مرغِ پَرّان این عَجَب　　کـه نـبیند دام و افـتد در عَـطَب
ایـن عَـجَب کـه دام بـیند هـم وَتَـد　　گــر نـخواهـد ور بـخواهـد مـی‌فتد
چشم بـاز و گـوش بـاز و دام پـیش　　سوی دامی مـی‌پرد بـا پَـرِّ خـویش

۱۶۳۲. بولاق، **غربال خواهم**. A **ای خری**. ولی محمد و دیگر نسخ چاپی **ای حَری**.
۱۶۳۴. A **و** را حذف کرده. بولاق، **پس مرود**. G **مرودی**. ۱۶۳۷. بولاق، **تا بر آمد**.
۱۶۳۸. A **که استثنا**. ۱۶۴۳. B **این دل را چنان**. K **اندر قارعان**. A **اندر غارغان**.
۱۶۴۶. A **این همه از تأثیر و حکمست**. بولاق، **آن هم**.
۱۶۴۷. A **کو نبیند**. A **و** را حذف کرده.
۱۶۴۸. A **گر دام بیند**. A **گر بخواهدگر نخواهد**. BGK بولاق، **گر بخواهد ور نخواهد**.

تشبیهِ بند و دامِ قضا بصورت پنهان بأثر پیدا

۱۶۵۰ بینی اندر دَلق مِهْترزاده‌ای / سَر برهنه در بلا افتاده‌ای
در هوای نابکاری سوخته / اقْمِشه واملاکِ خود بِفْروخته
خان و مان رفته شده بدنام و خوار / کامِ دشمن می‌رود اِدبارْوار
زاهدی بیند بگوید ای کیا / هِمّتی می‌دار از بَهرِ خدا
کاندرین اِدبارِ زشت افتاده‌ام / مال و زرّ و نعمت از کف داده‌ام
۱۶۵۵ هِمّتی تا بُوکه من زین وارهم / زین گِلِ تیره بوَد که بر جهم
این دُعا می‌خواهد او از عام و خاص / کالخلاصَ و اَلخلاصَ و اَلخلاص
دست باز و پایْ باز و بند نی / نی مُوَکَّل بر سَرش نی آهنی
از کدامین بند می‌جویی خلاص / و از کدامین حبس می‌جویی مَناص
بندِ تقدیر و قَضای مُخْتَفی / که نبیند آن بجُز جانِ صَفی
۱۶۶۰ گرچه پیدا نیست آن در مَکْمَنست / بَتَّر از زندان و بندِ آهَنَست
زآنکه آهنگر مَر آن را بشْکند / حُفره‌گر هم خشتِ زندان بر کَند
ای عَجَب این بندِ پنهانِ گران / عاجز از تَکسیرِ آن آهنگران
دیدنِ آن بند احمد را رسد / بر گلوی بستهٔ حَبْلٌ مِنْ مَسَد
دید بر پشتِ عیالِ بولَهَب / تَنْگِ هیزم گفت حَمّالهٔ حَطَب
۱۶۶۵ حَبْل و هیزم را جُز او چشمی ندید / که پدید آید برُو هر ناپدید
باقیانش جمله تأویلی کنند / کین ز بی‌هوشیست و ایشان هوشمند
لیک از تأثیرِ آن پشتش دوتو / گشته و نالان شده او پیشِ تو
که دُعایی هِمّتی تا وارَهَم / تا ازین بندِ نهان بیرون جَهَم
آنکه بیند این علامتها پدید / چون نداند او شَقی را از سَعید
۱۶۷۰ داند و پوشَد به اَمْرِ ذوالجَلال / که نباشد کشفِ رازِ حق حَلال
این سخن پایان ندارد آن فقیر / از مَجاعت شد زَبون و تن اسیر

عنوان: *A* و اثر ناپیدا ۱۶۵۲. بولاق. **خانمان**. *BGK* ادبیروار ۱۶۵۵. *L* بولاق، **تا بوکه**. *A* **گلی**. ۱۶۵۶. *K* **کالخلاصُ و الخلاصُ** ۱۶۵۹. *A* **بند و تقدیر**. ۱۶۶۰. *A* بولاق، **بدتر از**.
۱۶۶۳. *G* **حبلِ**. ۱۶۶۴. *A* **لیک هیزم**. *BHK* **حمّالهٔ**، چنانکه در متن است.
۱۶۶۵. *B* **آید بدو**. ۱۶۶۶. بولاق، **و** را حذف کرده.
۱۶۶۷. *A* **تأثیر او**. *AL* **پیش او**.

مُضْطَرِب شدنِ فقیرِ نذر کرده به کندنِ اَمْرود از درخت و گوشمال حق رسیدن بی‌مُهلت

پـنج روز آن بـاد اَمْـرودی نـریخت — ز آتشِ جُوعش صَبوری می‌گریخت
بر سـرِ شـاخی مُرودی چـند دیـد — باز صَبری کرد و خـود را وا کشـید
بـاد آمـد شـاخ را سـر زیـر کـرد — طَـبْع را بـر خـوردنِ آن چـیر کـرد
۱۶۷۵ جُوع و ضَعف و قُوّتِ جَـذبِ قَـضا — کــرد زاهـد را ز نَـذْرش بـی‌وفا
چــونکه از اَمـرودْبُن مـیوه شُکُست — گشت اندر نَذر و عَهدِ خویش سُست
هــم درآن دَم گـوشمالِ حـق رسـید — چشـمِ او بگْشـاد و گـوشِ او کشـید

متّهم کردن آن شیخ را با دزدان و بریدن دستش را

بیست از دزدان بُدند آنـجا و بـیش — بخش می‌کردند مَسْرُوقاتِ خـویش
شَـحْنه را غَـمّاز آگـه کـرده بـود — مــردمِ شَـحْنه بـر افـتادند زود
۱۶۸۰ هم بدآنجا پایِ چپّ و دستِ راست — جـملـه را ببْرید و غوغایی بخاست
دستِ زاهـد هـم بـریده شـد غَـلَط — پاش را می‌خواست هم کردن سَقَط
در زمــان آمـد سواری بس گُـزین — بانگ بر زد بر عَوان کای سگ ببین
این فـلان شـیخَست و اَبْـدالِ خـدا — دستِ او را تــو چــرا کـردی جُـدا
آن عَــوان بـدْرید جـامه تـیز رفت — پــیشِ شَــحْنه داد آگـاهیش تَـفْت
۱۶۸۵ شَـحْنه آمـد پـا بـرهنه عُـذر خـواه — کـه نـدانستم خـدا بـر مـن گـواه
هین بِحِل کن مَر مرا زین کارِ زشت — ای کـریم و سَـرْوَرِ اهـلِ بـهشت
گفت مـی‌دانـم سبب ایـن نـیش را — مــی‌شناسم مــن گـناهِ خــویش را

عنوان (۱): *BGHK* بولاق، **مضطرب**. [متن، موافق نظر نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، **مضطرّ**]. *فاتح، منهج و ولی‌محمد*، **مضطرّ**. ۱۶۷۴. بولاق، **جبر** بجای **چیر**.
۱۶۷۵. *A* **جود و ضعف**. *G* **جذب و قضا**. ۱۶۷۶. بولاق، **میوه شکست**. *A* **و** را حذف کرده.
عنوان (۲): *A* **آن** را حذف کرده. ۱۶۷۸. *A* **مرزوقات خویش**.
۱۶۷۹. بولاق افزوده:

با غـضب مأمـور شـد آنـدم عـوان — قـطع کـردن دسـتشان و پـایشان

۱۶۸۰. *K* **هم بر آنجا**. ۱۶۸۱. *A* **علط** بجای **سقط**. ۱۶۸۲. بولاق، **ای سگ**.
۱۶۸۳. *G* **شیخست از ابدال**. *فاتح*، **وز ابدال**. ۱۶۸۵. بولاق، **سر برهنه**.

مـن شکسـتم حُـرمتِ اَیْـمانِ او   پس یَـمینم بُـرد دادِسـتانِ او
من شکستم عَهد و دانسـتم بَـدَست   تا رسید آن شومئ جُرْأت بـه دست
۱۶۹۰ دستِ ما و پای ما و مغز و پـوست   بـاد ای والی فـدای حُکم دوست
قِسْـم من بود این تورا کردم حَـلال   تـو نـدانسـتی تـورا نـبْوَد وَبـال
وآنکـه او دانست او فـرمان‌رواست   با خـدا سـامانِ پـیچیدن کـجاست
ای بسـا مـرغی پـریده دانـه‌جُو   کـه بُـریده حَـلقِ او هـم حَـلقِ او
ای بسـا مـرغی ز مِعْده وَز مَغَص   بـر کـنارِ بـام مَـحبوسِ قَـفص
۱۶۹۵ ای بسـا مـاهی در آبِ دُوْرْدَسْت   گشته از حِرصِ گلو مأخـوذِ شَسْت
ای بسـا مَسْـتور در پـرده بُـده   شـومیِ فَـرج و گـلو رُسـوا شـده
ای بسـا قـاضیِّ حَـبْرِ نـیک‌خُو   از گـلو و رِشْـوَتی او زردْرُو
بلکه در هاروت و ماروت آن شـراب   از عُروجِ چرخشـان شـد سَدِّ بـاب
بـایزید از بَـهرِ ایـن کـرد اِحْـتِراز   دیـد درِ خـود کـاهِلی انـدر نـماز
۱۷۰۰ از سبب انـدیشه کـرد آن ذو لُـباب   دیـد علّت خـوردنِ بسیار از آب
گفت تا سالی نـخواهـم خـورد آب   آنـچنان کـرد و خـدایش داد تـاب
ایـن کـمینه جَـهْدِ او بُـد بَـهرِ دیـن   گشت او سلطان و قُطْبُ آلعـارِفین
چون بُریده شـد بـرای حَـلْق دست   مـردِ زاهـد را دَرِ شَکْـویٰ بـبست
شیخِ اَقْطَع گشت نامش پیشِ خَـلق   کـرد مـعروفش بـدین آفـاتِ حَـلق

کراماتِ شیخِ اَقْطَع و زنبیل بافتنِ او به دو دست

۱۷۰۵ در عَـریش او را یکـی زایـر بـیافت   کو به‌هر دو دست می زنـبیل بـافت
گفت او را ای عَـدُوِّ جـانِ خـویش   در عَـریشم آمـدی سَـر کـرده پـیش
این چرا کردی شـتاب انـدر سِباق   گـفت از اَفْـراطِ مِـهْر و اشـتیاق
پس تَبَسُّم کـرد و گـفت اکـنون بـیاً   لیك مَـخْفی دار ایـن را ای کـیا

۱۶۸۸. در حاشیهٔ H نوشته شده. ۱۶۹۱. ABK بولاق، **قسم ما.** ۱۶۹۲. A **بسان** بجای **سامان.** ۱۶۹۴. بولاق، **در کنار بام.** ۱۶۹۵. A **حرص کلوا.** ۱۶۹۷. بولاق، **وز رشوتی.**
۱۶۹۸. A **آن سراب.** در A جای مصراع دوم این بیت با مصراع دوم بیت ۱۷۰۰ سهواً عوض شده. ۱۷۰۱. AB بولاق، **کردتاب.** ۱۷۰۴. B **بدآن آفات.** ۱۷۰۵. بولاق، **که** بجای **کو.**
۱۷۰۶. A **ای عدوی.** G **در عریشم آمده.** ۱۷۰۷. ABK بولاق فاتح، **اندر سیاق.**

تـا نـمیرم مـن مگـو ایـن بـا کسی نـی قَـرینی نـی حَـبیبی نـی خَسی

۱۷۱۰ بـعد از آن قـومی دگـر از روزنش مُـطَّلِـع گشـتند بـر بـافیدنش

گفت حِکْمت را تـو دانـی کـردگار مـن کـنم پـنهان تـو کـردی آشکـار

آمـد اِلهـامش کـه یکـچندی بُـدند که درین غم بر تـو مُـنکِر مـی‌شدند

که مگـر سـالوس بـود او در طَـریق که خـدا رُسـواش کـرد انـدر فَـریق

من نخواهـم کـان رَمَـه کـافر شـوند در ضَـلالت در گُـمانِ بَـد رَوَنـد

۱۷۱۵ ایـن کَـرامت را بکـردیم آشکـار کـه دهیمت دست انـدر وقتِ کـار

تـا کـه آن بـیچارگانِ بَـدْگُـمان رَد نگـردند از جـنابِ آسـمان

من تورا بـی ایـن کَرامتها ز پـیش خود تَسَلّی دادَمـی از ذاتِ خـویش

ایـن کَـرامت بَـهرِ ایشـان دادَمَت ویـن چـراغ از بَـهرِ آن بـنْهادَمَت

تـو از آن بگْـذشته‌ای کـز مـرگِ تـن تـرسی وز تَـفریقِ اجـزای بَـدَن

۱۷۲۰ وَهْـمِ تَـفریقِ سَـر و پـا از تـو رفت دفعِ وَهْمِ اِسْپَر رسیدت نـیک زَفت

سببِ جرأت ساحِرانِ فرعون بر قطعِ دست و پا

سـاحران را نـی کـه فـرعونِ لَـعین کـرد تَـهدیدِ سـیاست بـر زمـین

کـه بـبُرّم دست و پـاتان از خِـلاف پس در آویـزم نـدارَمْـتان مُعاف

او همی پنداشت کـایشان در هـمآن وَهْم و تَخْویفَند و وَسْواس و گُمان

که بُوَدشان لرزه و تَخْویف و تـرس از تَـوَهُّمها و تَـهدیداتِ نَـفْس

۱۷۲۵ او نـمی‌دانست کـایشان رَسته‌انـد بـر دریـچهٔ نـورِ دل بـنْشسته‌انـد

سـایهٔ خـود را ز خـود دانسته‌انـد چابك و چُست و گَش و بر جَسته‌اند

هـاونِ گـردون اگـر صـد بـارشان خُـرد کـوبد انـدرین گِـلْزارشان

اصلِ این ترکیب را چـون دیـده‌انـد از فُـروعِ وَهْـم کـم تـرسیده‌انـد

این جهان خوابست اندر ظَن مه‌ایست گر رَوَد دَر خواب دستی باك نیست

۱۷۱۰. بولاق، **مطّلع کردند.** ۱۷۱۵. *B* **بکردم.** ۱۷۱۶. *A* بولاق، **تا که ایـن.** ۱۷۱۹. بـولاق، **از تفریق. ترسی** (– –) قیاس کنید دفتر اوّل بیت ۲۹۰، دفتر دوّم بیت ۱۵۸۷ و جاهای دیگر. ۱۷۲۳. *A* **و** را پیش از **تخویف** و **گمان** حذف کرده. ۱۷۲۵. ترتیب ابیات بعدی در *BG* **۱۷۳۷، ۱۷۲۹، ۱۷۲۷، ۱۷۲۸، ۱۷۲۶، ۱۷۳۸** است. ۱۷۲۶. *A* **مایهٔ خود را.** ۱۷۲۷. *H* **گُلزارشان.** *G* **گِلزارشان،** چنانکه در متن است. ۱۷۲۸. *فاتح*، **فروغ** را نسخه بدل داده. ۱۷۲۹. *B* بولاق، **مایست.**

۱۷۳۰ گر به‌خواب اندر سَرَت ببْرید گاز / هم سَرَت برجاست هم عُمرت دراز
گر ببینی خواب در خود را دو نیم / تن دُرُستی چون بخیزی نی سَقیم
حاصِل اندر خواب نُقصانِ بَدَن / نیست باك و نی دو صد پاره شُدَن
این جهان را كه بصورت قائِمَست / گفت پیغمبر كه حُلم نائِمَست
از رِه تَقلید تو كردی قبول / سالكان این دیده پیداً بی‌رسول
۱۷۳۵ روز در خوابی مگو كین خواب نیست / سایه فَرْعَست اصل جُز مَهْتاب نیست
خواب و بیداریت آن دان ای عَضُد / كه ببیند خُفته كو در خواب شد
او گُمان بُرده كه این دَم خُفته‌ام / بی‌خبر زآن كوست در خوابِ دُوَم
كوزه‌گر گر كوزه‌ای را بشْكند / چون بخواهد باز خود قائِم كند
كُور را هر گام باشد ترس چاه / با هزاران ترس می‌آید به راه
۱۷۴۰ مردِ بینا دید عَرْضِ راه را / پس بداند او مَغاك و چاه را
پا و زانُویَش نلرزد هر دَمی / رُو تُرُش كَیْ دارد او از هر غَمی
خیز فرعونا كه ما آن نیستیم / كه به هر بانگیّ و غُولی بِیْستیم
خرقهٔ ما را بِدَر دوزنده هست / ورنه خود ما را برهنه‌تر بِهَست
بی لباس این خوب را اندر كنار / خوش در آریم ای عَدُوّ نابكار
۱۷۴۵ خوشتر از تَجرید از تن وَز مِزاج / نیست ای فرعونِ بی اِلهامِ گیج

شكایتِ اَسْتَر پیشِ شتر كه من بسیار در رو می‌افتم و تو نمی‌افتی الّا بِنادر

گفت اَسْتَر با شُتُر كای خوش رَفیق / در فَراز و شیب و در راهِ دَقیق
تو نه‌آیی بر سَر و خوش می‌روی / من همی آیم به سَر در چون غَوی
من همی اُفتم به رُو در هر دَمی / خواه در خشكیّ و خواه اندر نَمی
این سبب را بازگو با من كه چیست / تا بدانم من كه چون باید بزیست
۱۷۵۰ گفت چشمِ من ز تو روشن ترست / بعد از آن هم از بلندی ناظِرست

۱۷۳۰. GH و هم عمرت. ۱۷۳۳. $ABGHK$ پیغامبر. ۱۷۳۶. AK خواب بیداریت.
۱۷۳۷. A خواب دژم. K دُوَم، چنانكه در متن است. ۱۷۴۳. BG بولاق، ورنه ما را خود.
۱۷۴۴. A ای عدوی. ۱۷۴۵. A از تن را حذف كرده و در بالا نوشته شده ما را. بولاق، مزیج.
عنوان: G حكایت استر. K بولاق، شكایت كردن. ۱۷۴۶. A ای خوش.
۱۷۴۷. بولاق، نیایی. BGK بولاق، در بجای بر.

چون بَرآیم بر سرِ کوهی بلند | آخرِ عَقْبه ببینم هوشمند
پس همهٔ پستیّ و بالایِ راه | دیدهام را وا نماید هم اله
هر قَدَم را از سَرِ بینِش نَهَم | از عِثار و اوفتادن وارَهَم
تو نبینی پیشِ خود یك دو سه گام | دانه بینیّ و نبینی رنج دام
۱۷۵۵ يَسْتَوِی ٱلْأَعْمَی لَدَيْكُمْ وَٱلْبَصِير | فی ٱلْمُقام وَٱلنُّزُولِ وَٱلْمَسِير
چون جَنین را در شِکَم حق جان دهد | جذبِ اَجْزا در مِزاجِ اونَهد
از خورِش او جَذبِ اجزا می کُنَد | تار و پودِ جسمِ خود را می‌تَنَد
تا چهل سالش به جَذبِ جُزْوها | حق حَریصش کرده باشد در نَما
جذبِ اجزا رَوح را تَعلیم کرد | چون نداند جَذبِ اجزا شاهِ فرد
۱۷۶۰ جامعِ این ذرّه‌ها خورشید بود | بی غذا اجزات را داند رُبود
آن زمانی که در آیی تو ز خواب | هوش و حسّ رفته را خوانَد شتاب
تا بدانی کان ازو غایب نشد | باز آید چون بفرماید که عُد

اجتماعِ اجزای خرِ عُزَیْر بعد از پوسیدن به إذن الله و درهم مرکّب شدن پیشِ چشمِ عُزَیْر

هین عُزَیْرا در نگر اندر خَرَت | که بپوسیدست و ریزیده بَرَت
پیشِ تو گِرْد آوریم اجزاش را | آن سَر و دُمّ و دو گوش و پاش را
۱۷۶۵ دست نیّ و جُزْو برهم می‌نهد | پاره‌ها را اجتماعی می‌دهد
در نگر در صَنعتِ پاره‌زنی | کو همی‌دوزد کهن بی‌سوزنی
ریسمان و سوزنی نی وقتِ خَرْز | آنچنان دوزد که پیدا نیست دَرْز
چشم بگْشا حَشْر را پیدا ببین | تا نمانَد شُبْهِات در یومِ دین
تا ببینی جامِعیَّم را تمام | تا نلرزی وقتِ مردن ز اِهْتمام
۱۷۷۰ همچنانکه وقتِ خفتن ایمِنی | از فَواتِ جمله حِسهای تَنی

۱۷۵۱. *BGKL* بولاق، **کوه**. ۱۷۵۳. *G* **هر قدم من از سر**. *A* و را حذف کرده.
۱۷۵۵. *G* **فی المَقام**. ۱۷۵۷. *فاتح* این بیت را پس از بیت ۱۷۵۸ ضبط کرده.
۱۷۶۰. *ولی محمد*، **خورشیدِ بود**، با اضافه. عنوان: *G* **عُزَیْر علیه السّلم**، در هر دو جا. *A* **پوسیدن و باذن‌الله درهم**. ۱۷۶۲. *A* **باز آمد**. ۱۷۶۵. *A* **پایها را**. ۱۷۶۷. بولاق، **ریسمانی سوزنی**. *A* **نی** را حذف کرده. ۱۷۶۹. *BK* بولاق، **جامعی‌ام را**.

بر حَواسِّ خود نلرزی وقتِ خواب گرچه می‌گردد پریشان و خراب

جَزَع ناکردنِ شیخی بر مرگ فرزندانِ خود

بود شیخی رَهْنُمایی پیش ازین آسمانی‌شمع بر رویِ زمین
چون پَیَمبر در میانِ اُمَّتان دَرْگُشای رَوْضهٔ دارالجِنان
گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش چون نَبی باشد میانِ قومِ خویش
۱۷۷۵ یک صَباحی گفتش اَهلِ بیتِ او سخت‌دل چونی بگو ای نیک‌خو
ما ز مَرْگ و هِجرِ فرزندانِ تو نُوْحه می‌داریم با پشتِ دوتو
تو نمی‌گریی نمی‌زاری چرا یا که رَحْمَت نیست اندر دل تورا
چون ترا رَحْمی نباشد در درون پس چه اومیدَستمان از تو کنون
ما به اومیدِ تُویِیم ای پیشوا که بنَگْذاری تو ما را در فَنا
۱۷۸۰ چون بیآرایَند روزِ حَشْر تخت خود شَفیعِ ما تُوی آن روزِ سخت
در چنان روز و شبِ بی‌زینهار ما بِه اِکْرامِ تُوِیم اومیدوار
دستِ ما و دامنِ تُست آن زمان که نَماند هیچ مُجْرِم را امان
گفت پیغمبر که روزِ رَستخیز کَیْ گذارم مجرمان را اشک‌ریز
من شَفیعِ عاصِیان باشم به‌جان تا رهانْمشان ز اِشکنجهٔ گران
۱۷۸۵ عاصِیان وَ اهلِ کَبایِر را به جَهْد وارهانم از عِتابِ نَقْضِ عَهد
صالحانِ اُمَّتم خود فارِغَند از شَفاعتهای من روزِ گزند
بلکه ایشان را شَفاعتها بوَد گفتشان چون حُکم نافِذ می‌رَوَد
هیچ وازر وِزْرِ غیری برنداشت من نیَم وازِر خدایَم برفراشت
آنکه بی‌وِزْرَست شیخَست ای جوان در قبولِ حق چو اندر کف کمان
۱۷۹۰ شیخ که‌بْوَد پیر یعنی مُو سپید مَعنیِ این مُو بِدان ای بی‌اُمید

۱۷۷۱. A بلرزی. AH گرچه می‌گردی. B گرچه می‌لرزد، نیز H در حاشیه. عنوان: B بولاق. شیخ. ۱۷۷۴. BH پیغامبر. ۱۷۷۷. BGK بولاق و فاتح. نیست در دل ای کیا.
۱۷۷۸. بولاق. امیدست‌مان. ۱۷۷۹. بولاق. بامید. بولاق. نبگذاری. A برفنا.
۱۷۸۱. A بولاق. و را حذف کرده. بولاق. امیدوار. ۱۷۸۲. A دست و ما. بولاق. در دامن.
۱۷۸۳. ABK پیغامبر. ۱۷۸۵. B از عقاب. ۱۷۸۶. بولاق. چون فارغند.
۱۷۹۰. بولاق. مو سفید. G بدان ای کژ امید.

هست آن مُـــوی سِـیَه هسـتیِّ او — تـا ز هَسْـتیِّش نـمانَد تـایِ مُـو

چون که هَستیِّش نـمانَد پیر اوست — گر سِیَه‌مُو باشد او یا خود دُومُوست

هست آن مُـوی سِیَه وَصْـفِ بَشـر — نیست آن مُو مُویِ ریش و مُویِ سَر

عـیسی انــدر مَــهْد بـردارد نَـفیر — که جوان ناگشته ما شـیخیم و پـیر

۱۷۹۵ گــر رهـید از بَـعْضِ اوْصـافِ بشـر — شـیخ نـبْوَد کَـهْل بـاشد ای پسـر

چون یکی مُویِ سیه کان وَصْفِ ماست — نیست بر وی شیخ و مقبولِ خداست

چون بوَد مُویش سپید ار باخودَست — او نه پیرَست و نه خـاصِ ایـزدست

ور سَـرِ مُـویی ز وَصْـفَش بـاقیَست — او نـــه از عَــرشَست او آفــاقیَست

عُذر گفتنِ شیخ بَهرِ ناگریستن بر مرگِ فرزندان خود

شیخ گـفت او را مَـپندار ای رَفـیق — که ندارم رَحْـم و مِـهر و دل شَـفیق

۱۸۰۰ بــر هــمهٔ کُــفّار مــا را رَحْـمَتَست — گرچه جـانِ جُـمله کـافرْ نِـعْمَتَست

بر سگـانم رَحْـمَت و بـخشایشَست — کــه چـرا از سـنگهاشان مـالِشَست

آن سگــی کــه مــی‌گزد گـویم دُعـا — کــه ازیـن خُـو وارهـانش ای خـدا

این سگان را هم در آن انـدیشه دار — کــه نــباشند از خَــلایق سـنگسار

زآن بــیاوَرد اولیـا را بــر زمــین — تـــا کُــنَدشان رَحْـمةً لِـلْعالَمین

۱۸۰۵ خلق را خوانَد سوی درگـاهِ خـاص — حقّ را خوانَد که وافِـر کـن خَـلاص

جَــهْد بـنْماید ازیـن سو بَـهرِ پـند — چـون نشـد گـوید خـدایـا دَر مَـبند

رَحـــمتِ جُــزْوی بـوَد مَـر عـام را — رَحـــمتِ کُـــلّی بـــوَد هُـــمّام را

رَحمتِ جُزْوَش قَرین گشته بـه کُـل — رَحـــمتِ دریـــا بـــوَد هـادئ سُـبُل

رَحمتِ جُزوی به کُـل پـیوسته شَـو — رَحمتِ کُل را تـو هـادی بـین و رَو

۱۸۱۰ تاکـه جُـزْوَست او نـدانـد راهِ بـحر — هــر غَـدیری را کـند ز اَشْـباهِ بـحر

چــون نــدانـد راهِ یَـم کَـیْ ره بَـرَد — ســوی دریــا خَــلق را چـون آوَرَد

۱۷۹۱. BKL بولاق، ز هستی‌اش. L بولاق و فاتح، **تارِ مو.** ۱۷۹۲. B **ور خود دو موست.**

۱۷۹۶. A **و** را حذف کرده. ۱۷۹۷. بولاق، **سفید.** ۱۷۹۹. AH **و** را پیش از **دل** حذف کرده.

عنوان: BK بولاق، **مرگ** را حذف کرده. BGK **خود** را حذف کرده. ۱۸۰۴. بولاق، **که کندشان.**

۱۸۰۷. G فاتح، **هَمّام را.** ۱۸۰۹. بولاق، **جزئی.** A **رحمتِ کل بین تو هادی.**

مُتَّصِل گردد به بحر آنگاه او ره بَرَد تا بحر همچون سیْل و جُو
ور کند دعوت بتقلیدی بوَد نه از عِیان و وَحْی و تأییدی بوَد
گفت پس چون رَحْم داری بر همه همچو چوپانی به گِرْدِ این رَمه
۱۸۱۵ چون نداری نَوحه بر فرزندِ خویش چونکه فَصّادِ اَجَلْشان زد به نیش
چون گواهِ رَحْم اشکِ دیده‌هاست دیدهٔ تو بی‌نَم و گِرْیه چراست
رُو به زن کرد و بگفتش ای عَجوز خود نباشد فصلِ دَی همچون تَموز
جُمله گر مُردَه‌اند ایشان گر حَیَند غایِب و پنهان ز چشمِ دل کِیَند
من چو بینمشان مُعیَّن پیشِ خویش از چه رُو رُو را کنم همچون تو ریش
۱۸۲۰ گرچه بیرونَند از دَوْرِ زمان با مَنَند و گِردِ من بازی‌کُنان
گریه از هِجران بوَد یا از فَراق با عزیزانم وِصالست و عَناق
خَلق اندر خواب می‌بینندشان من به بیداری همی‌بینم عِیان
زین جهان خود را دَمی پنهان کنم برگِ حِس را از درخت افشان کنم
حِسّ اسیرِ عقل باشد ای فلان عقل اسیرِ روح باشد هم بِدان
۱۸۲۵ دستِ بستهٔ عقل را جان باز کرد کارهای بسته را هم ساز کرد
حِسّ‌ها وَ اندیشه بر آبِ صَفا همچو خَس بگْرفته رویِ آب را
دستِ عقل آن خَس به یک سو می‌بَرَد آب پیدا می‌شود پیشِ خِرَد
خَس بس انبُه بود بر جُو چون حَباب خَس چو یک سو رفت پیدا گشت آب
چونکه دستِ عقل نگْشاید خدا خَس فزاید از هوا بر آبِ ما
۱۸۳۰ آب را هر دَم کند پوشیده او آن هوا خندان و گریان عقلِ تو
چونکه تَقْوَی بست دو دستِ هوا حق گشاید هر دو دستِ عقل را
پس حَواسِّ چیره مَحْکُوم تو شد چون خِرَد سالار و مَخْدُومِ تو شد
حسّ را بی‌خواب خواب اندر کند تا که غیبیها ز جان سَر بر زنَد
هم به بیداری ببیند خوابها هم ز گردون بر گشاید بابْها

۱۸۱۳. *A* **عیان و حقّ تأییدی.** *G* و را پس از **وحی** حذف کرده.
۱۸۱۵. *H* **فرزند و خویش.** ۱۸۱۶. بولاق، **اشک از دیدهاست.**
۱۸۱۸. *K* **و ایشان.** ۱۸۱۹. بولاق، **من به بینم شان.** *A* **همچو تو.**
۱۸۳۰. *A* **از هوا.** ۱۸۳۲. بولاق، **و** را حذف کرده.
۱۸۳۴. *G* **ببینی خوابها.** در *H* **ببیند** به صورت **ببینی** تغییر یافته.

قصّهٔ خواندنِ شیخِ ضَریر مُصْحَف را در رُو و بینا شدن وقتِ قرائت

۱۸۳۵ دیـــد در ایّـــام آن شـــیخ فـــقیر — مُـصْحَفی در خـــانهٔ پـیری ضَـریر
پیشِ او مـهمان شـد او وقتِ تَـموز — هردو زاهـد جـمع گشـته چـند روز
گفت اینجا ای عَجَب مُصْحَف چراست — چونکه نـابیناست ایـن درویشِ راست
انــدرین انــدیشه تشـویشَش فُـزود — که جُز او را نیست اینجا باش و بود
اوست تـــنها مُـصْحَفی آویـخته — مـــن نـیَم گسـتاخ یـا آمـیخته
۱۸۴۰ تا بـپرسم نـی خَـمُش صَـبری کـنم — تــا بـه صـبری بـر مُـرادی بـر زنـم
صَبر کـرد و بـود چـندی در حَـرَج — کشـف شـد کِـالصَّبْرُ مِـفْتاحُ الْـفَرَج

صبر کردنِ لُقمان چون دید که داود علیه‌السّلام حلقه‌ها می‌ساخت از سؤال کردن با این نیّت که صبر از سؤال موجبِ فَرَج باشد

رفت لُـــقمان ســـوی داودِ صَـــفا — دیـد کـو مـی‌کرد زآهـن حـلقه‌ها
جُـمله را بـا هـم‌دگر در می‌فکند — زآهـــنِ پـــولاد آن شـــاهِ بـلند
صَـــنعتِ زَرّاد او کـم دیـده بـود — در عَجَب می‌مانْد و وسْواسَش فُزود
۱۸۴۵ کـین چـه شـاید بـود وا پُرسم ازو — کـه چـه مـی‌سازی ز حـلقهٔ تـوبتو
باز با خود گـفت صَـبر اولیـترست — صَـبر تـا مَـقصود زُوتـر رَهْبَـرست
چون نـپرسی زودتـر کشـفَت شـود — مـرغِ صَـبر از جُـمله پَـرّان‌تـر بـوَد
ور بـپُرسی دیـرتر حـاصِل شـود — سَـهل از بـی‌صَبریَت مُشکـل شـود
چونکه لقمان تن بزد هـم در زمـان — شـــد تـــمام از صـنعتِ داود آن
۱۸۵۰ پس زِره ســـازید و در پـوشید او — پـــیشِ لُـقمانِ کـریم صَـبْرخُـو
گفت این نـیکو لِـباسَست ای فَـتیٰ — در مُـصافّ و جـنگ دَفعِ زخـم را
گفت لقمان صبر هـم نـیکودَمیست — کـه پـناه و دافِعِ هـر جـاَ غَـمیست
صَبر را با حق قَـرین کـرد ای فـلان — آخـــرِ وَالْـعَصْر را آگـه بـخوان

۱۸۳۵. A پیر ضریر. عنوان (۲): G علیه‌السّلٰم را حذف کرده. ۱۸۴۳. A هم دیگر.
۱۸۴۴. ABK بولاق. صنعت داود. HL زرّاد ضبط کرده، مانند متن. ABGK و را پیش از وسواسش حذف کرده. فاتح، ذرّات (کذا). ۱۸۵۰. A و را حذف کرده.
۱۸۵۲. AK بولاق. نیکودمست و غمست.

صد هزاران کیمیا حقّ آفرید   کیمیایی همچو صَبر آدم ندید

بقیّهٔ حکایت نابینا و مُصْحَف

۱۸۵۵ مَردِ مهمان صَبر کرد و ناگهان   کشف گَشتش حالِ مُشکل در زمان

نیم‌شب آوازِ قُرآن را شنید   جَست از خواب آن عَجایِب را بدید

که ز مُصْحَف کور می‌خواندی دُرُست   گشت بی‌صَبر و ازو آن حال جُست

گفت آیا ای عَجَب با چشمِ کور   چون همی‌خوانی همی‌بینی سُطور

آنچه می‌خوانی بر آن افتادەای   دست را بر حرفِ آن بنْهادەای

۱۸۶۰ اِصْبَعَت در سَیْر پیدا می‌کند   که نَظَر بر حرف داری مُسْتَنَد

گفت ای گشته ز جَهلِ تن جُدا   این عَجَب می‌داری از صُنعِ خدا

من ز حَق درخواستم کای مُسْتَعان   بر قرائت من حَریصَم همچو جان

نیستم حافظ مرا نوری بده   در دو دیده وقتِ خواندن بی‌گِره

باز دِه دو دیده‌ام را آن زمان   که بگیرم مُصْحَف و خوانم عِیان

۱۸۶۵ آمد از حضرت ندا کای مردِ کار   ای به هر رنجی به ما اومیدوار

حُسْنِ ظَنَّست و اُمیدی خوش تورا   که تورا گوید به هر دَم برتر آ

هر زمان که قَصدِ خواندن باشدَت   یا ز مُصْحَفها قرائت بایَدَت

من در آن دَم وا دَهم چشمِ تورا   تا فرو خوانی مُعَظَّم‌جَوْهَرا

همچنان کرد و هر آنگاهی که من   وا گشایم مُصْحَف اندر خواندن

۱۸۷۰ آن خَبیری که نشد غافِل ز کار   آن کِرامی‌پادشاه و کِردگار

باز بخشد بینِشَم آن شاهِ فَرد   در زمان همچون چراغ شب‌نَوَرْد

زین سبب نبْوَد ولی را اعتراض   هرچه بسْتانَد فرستَد اِعْتِیاض

گر بسوزد باغت انگورت دهد   در میانِ ماتَمی سُورت دهد

آن شَلِ بی‌دست را دستی دهد   کانِ غمها را دلِ مستی دهد

۱۸۷۵ لا نُسَلِّم و اِعْتِراض از ما برفت   چون عَوَض می‌آید از مَفْقود زَفت

عنوان: A **مصحف خواندن.** بولاق، **خواندن او.** ۱۸۵۷. L بولاق، **میخواند.** بولاق، **ازو احوال.** A **ازو آن جای.** ۱۸۶۲. [چاپ قبلی، **بر فرآءت** (کذا) متن تصحیح شد].

۱۸۶۵. A **ای همه رنجی.** L بولاق، **امیدوار.** ۱۸۶۶. B **امید خوش.** ۱۸۷۰. G **گرامی.**

۱۸۷۵. بولاق، **از من برفت.** A **از** را پیش از **مفقود** حذف کرده. H **مفقود رفت.**

چونکه بی‌آتش مرا گرمی رسد　　راضیَم گر آتشِ ما را کُشد

بی‌چراغی چون دهد او روشنی　　گر چراغت شد چه افغان می‌کنی

صفتِ بعضی اولیا که راضیَند به احکام و دعا و لابه نکنند که این حُکم را بگردان

بشْنو اکنون قصّهٔ آن ره‌روان　　که ندارند اَعْتِراضی در جهان

ز اولیا اهلِ دُعا خود دیگرند　　گه همی‌دوزند و گاهی می‌درند

۱۸۸۰ قومِ دیگر می‌شناسم ز اولیا　　که دهانْشان بسته باشد از دُعا

از رضا که هست رامِ آن کِرام　　جُستنِ دفعِ قَضاشان شد حَرام

در قَضا ذوقی همی بینند خاص　　کُفْرشان آیدَ طلب کردن خلاص

حُسْنِ ظنّی بر دلِ ایشان گشود　　که نپوشند از غَمی جامهٔ کبود

سؤال کردنِ بُهلول آن درویش را

گفت بُهْلول آن یکی درویش را　　چونی ای درویش واقِف کن مرا

۱۸۸۵ گفت چون باشد کسی که جاودان　　بر مُرادِ او رَوَد کارِ جهان

سَیْل و جُوها بر مُرادِ او رَوَند　　اختران زآن سان که خواهد آن شوند

زندگیّ و مرگ سرهنگانِ او　　بر مُرادِ او روانه کو بکو

هرکجا خواهد فرستد تَعْزیَت　　هرکجا خواهد ببخشد تَهْنِیَت

سالِکانِ راه هم بر کامِ او　　ماندگان از راه هم در دامِ او

۱۸۹۰ هیچ دندانی نخندد در جهان　　بی‌رضا و امرِ آن فرمان رَوان

گفت ای شَه راست گفتی همچنین　　در فَر و سیمای تو پیداست این

این و صد چندینی ای صادق ولیک　　شرح کن این را بیان کن نیک نیک

آنچنانکه فاضِل و مَردِ فُضول　　چون به گوشِ او رسد آرَد قَبول

۱۸۷۶. G **گر آتشش ما راکُشد**. عنوان (۱): بولاق، **بعض**. K **بعضی از**. BG بولاق، **و دعا** را حذف کرده. ۱۸۷۹. بولاق، **که گهی دوزند**. پس از این بیت بولاق افزوده:

یک گروهی بس نهان کرده سلوک　　می‌ندانندشان امیران و ملوک

۱۸۸۲. A ظاهراً، **آمد** بجای **آید**. ۱۸۸۳. A **جامهٔ** را حذف کرده، در حاشیه **هرگز** نوشته.

۱۸۸۵. A **کو جاودان**. بولاق، **شود کار جهان**. ۱۸۹۳. H **مرد فُضول**، چنانکه در متن است.

آن چنانش شرح کن اندر کلام — که از آن بهره بیابد عقلِ عام

۱۸۹۵ ناطقِ کامل چو خوان‌پاشی بوَد — خوانْش پُر هر گونهٔ آشی بوَد

که نمانَد هیچ مِهمان بی‌نوا — هر کسی یابد غذای خود جُدا

همچو قرآن که بمَعنی هفت تُوست — خاص را و عام را مَطْعَم دَرُوست

گفت این باری یقین شد پیشِ عام — که جهان در امرِ یزدانَست رام

هیچ برگی در نیُفتد از درخت — بی‌قَضا و حُکم آن سلطانِ بخت

۱۹۰۰ از دهان لقمه نشد سوی گلو — تا نگوید لقمه را حق که اُدْخُلوا

مَیْل و رغبت کان زِمامِ آدمیست — جُنبشِ آن رامِ امرِ آن غَنیست

در زمینها و آسمانها ذرّه‌ای — پَر نجُنبانَد نگردد پَرّه‌ای

جُز به فرمانِ قدیم نافِذَش — شرح نتْوان کرد و جَلْدی نیست خوش

که‌شْمَرَد برگِ درختان را تمام — بی‌نهایت کَیْ شود در نُطق رام

۱۹۰۵ این قَدَر بشْنو که چون کُلّیِ کار — می‌نگردد جُز به امرِ کِردگار

چون قَضای حق رضای بنده شد — حُکم او را بندهٔ خواهنده شد

نی تکَلُّف نی پَیِ مُزد و ثَواب — بلکه طَبع او چنین شد مُسْتَطاب

زندگیّ خود نخواهد بَهرِ خوذ — نی پَیِ ذوقِ حیاتِ مُسْتَلَذ

هرکجا امرِ قِدَم را مَسْلَکیست — زندگیّ و مُردگی پیشش یکیست

۱۹۱۰ بَهرِ یزدان می‌زِیَد نی بَهرِ گنج — بَهرِ یزدان می‌مُرَد نه از خُوْف و رنج

هست ایمانش برای خواستِ او — نی برای جَنّت و اشجار و جُو

تَرکِ کفرش هم برای حق بوَد — نی ز بیم آنکه در آتش رَوَد

این چنین آمد ز اَصْل آن خویِ او — نی رِیاضَت نی بجُست و جویِ او

آنگهان خندد که او بیند رضا — همچو حَلوای شَکَر او را قَضا

۱۹۱۵ بنده‌ای کِش خوی و خِلقت این بوَد — نی جهان بر امر و فرمانش رود

پس چرا لابه کند او یا دُعا — که بگردان ای خداوند این قَضا

مرگِ او و مرگِ فرزندانِ او — بَهرِ حق پیشَش چو حَلوا در گلو

۱۸۹۴. *B* بولاق، **که از آن هم بهره یابد.** ۱۸۹۵. *G* فاتح، **خوانْش بَر.** ۱۸۹۹. *K* **بر نیفتد.** ۱۹۰۰. *BL* بولاق، **کادخلوا.** ۱۹۰۳. *AB* بولاق، **و** را حذف کرده. ۱۹۰۴. *G* **کی** بجای **که**. *A* **که** بجای **کَی**. ۱۹۰۷. *ABG* بولاق و فاتح، **بی تکلّف.** ۱۹۱۰. *BGHK* **می مُرَد**، چنانکه در متن است. *AGL* **و** را حذف کرده.

نَــزْعِ فــرزندان بَــرِ آن بــا وَفــا | چــون قَــطائِف پیشِ شیخِ بی‌نوا
پس چِــرا گــوید دُعــا الّا مگــر | در دُعـــا بـــیند رضــایِ دادگــر
۱۹۲۰ آن شَفاعت وآن دُعا نه از رَحْمِ خود | مــی‌کند آن بــندهٔ صــاحب رَشَــد
رَحْمِ خود را او همآن دَم سوختَست | که چِراغِ عشقِ حق افـروختَست
دوزخِ اوْصــافِ او عشــقَست و او | سوخت مَر اوْصافِ خود را مو بمو
هــر طَرُوقی این فَرُوقی کَیْ شناخت | جُزْ دَقُوقی تا دریـن دولت بـناخت

قصّهٔ دقوقی و کَراماتش

آن دَقُوقی داشت خوش دیـباجه‌ای | عاشق و صاحب‌کرامت خواجـه‌ای
۱۹۲۵ بر زمین می‌شد چـو مَـه بـر آسـمان | شب‌روان را گشـته زو روشـن روان
در مَــقامی مَسْکَــنی کــم ساختی | کــم دو روز انـدر دِهـی انـداختی
گفت در یک خانه گر باشم دو روز | عشقِ آن مَسْکَن کـند در مـن فُـروز
غِـــرَّةُ الْـــمَسْکَنْ اُحـــاذِرْهُ أنــا | اُنْـــقُلی یـــا نَـــفْسُ سافِرْ لِـلْغِنا
لا اُعَـــوِّدْ خُـــلْقَ قَـــلْبی بِالْـمَکان | کَـیْ یَکُـونَ خـالِصاً فـی الامْـتِحان
۱۹۳۰ روز انــدر سَـیْر بُـد شب در نـماز | چشم انـدر شاه بـاز او هـمچو بـاز
مُـــنْقَطِع از خَـــلق نــی از بَـدخُوی | مُـــنْفَرِد از مــرد و زن نـــی از دُوی
مُشفِقی بر خَـلق و نـافِع هـمچو آب | خوش شَفیعیّ و دُعایش مُستَجاب
نـــیک و بــد را مــهربان و مُسْــتَقَر | بـــهتر از مـــادر شَــهی‌تر از پــدر
گــفت پــیغمبر شــما را ای مِـهان | چون پـدر هستم شَفیق و مـهربان
۱۹۳۵ زآن سبب کـه جُـمله اجزای مَنید | جُــزْو را از کُــل چـرا بـر مـی‌کَنید
جُـزْو از کُـل قَـطع شـد بی‌کار شـد | عُضْو از تَـن قَـطع شـد مُـردار شـد
تـــا نــپیوندد بــه کُــل بــارِ دگــر | مـرده بـاشد نَبْوَدش از جـان خـبر
ور بـجنبد نـیست آن را خـود سَـنَد | عـضوِ نَـو بـبْریده هـم جُـنْبش کـند
جُزْو ازین کُل گر بُـرَد یک سـو رود | این نه آن کُـلّست کـو نـاقِص شـود

۱۹۲۱. A عشق خود. ۱۹۲۲. بولاق، و را حذف کرده. عنوان: G دقوقی رحمة الله علیه.
۱۹۲۴. A خود بجای خوش. ۱۹۲۵. BGK بولاق، در زمین. ۱۹۲۷. Aکه باشم.
۱۹۲۸. A اجادره. L اُحاذِرْها. G سیری للغنا. ۱۹۳۴. AHK پیغامبر. AHکای مهان.

۱۹۴۰ قَطع و وَصلِ او نیآید در مَقال ... چیزِ ناقِص گفته شد بَهرِ مثال

بازگشتن به قصّهٔ دَقُوقی

مَر علی را در مثالی شیر خوانْد ... شیر مثلِ او نباشد گرچه رانْد

از مثال و مِثْل و فرقِ آن بِران ... جانبِ قصّهٔ دَقُوقی ای جوان

آنکه در فَتْوَیٰ امامِ خلق بود ... گویِ تَقویٰ از فرشته می‌ربود

آنکه اندر سَیْر مَه را مات کرد ... هم ز دین داریِّ او دین رشک خورد

۱۹۴۵ با چنین تَقویٰ و اُوْراد و قیام ... طالبِ خاصّانِ حق بودی مُدام

در سفر مُعْظَم مُرادش آن بُدی ... که دَمی بر بندهٔ خاصّی زدی

این همی‌گفتی چو می‌رفتی به راه ... کُن قَرینِ خاصّگانم ای اله

یا رَب آنها را که بشْناسد دلم ... بنده و بسته‌میان و مُجْمِلم

وآنکه نشْناسم تو ای یزدانِ جان ... بر منِ مَحْجُوبشان کُن مهربان

۱۹۵۰ حضرتش گفتی که ای صَدرِ مِهین ... این چه عشقَست و چه اَسْتِسْقاست‌این

مِهْرِ من داری چه می‌جویی دگر ... چون خدا با تُست چون جویی بَشَر

او بگفتی یا رَب ای دانای راز ... تو گشودی در دلم راهِ نیاز

در میانِ بحر اگر بنْشسته‌ام ... طَمْع در آبِ سَبُو هم بسته‌ام

همچو داودم نَوَد نَعْجه مَراست ... طَمْع در نَعْجهٔ حریفم هم بخاست

۱۹۵۵ حِرصِ اندر عشقِ تو فخرست و جاه ... حرص اندر غیرِ تو ننگ و تباه

شَهْوَت و حِرصِ نَران پیشی بوَد ... وآنِ حیزان ننگ و بدکیشی بوَد

حِرصِ مردان از رهِ پیشی بوَد ... در مُخَنَّث حِرص سوی پَس رَوَد

آن یکی حِرص از کمالِ مَردیَست ... وآن دگر حِرصِ اِفْتِضاح و سردیَست

آه سِرّی هست اینجا بس نِهان ... که سوی خِضْری شود موسیٰ دوان

۱۹۶۰ همچو مُسْتَسْقی کز آبش سِیر نیست ... بر هر آنچه یافتی باللّه مَه ایست

۱۹۴۱. A **بر مثال**. بولاق، **در مثال**. ۱۹۴۲. بولاق، **فرق او**. ۱۹۴۵. A **بودش مدام**.
۱۹۴۶. بولاق، **این بدی**. ۱۹۴۸. A بولاق، **و** را پیش از **مجملم** حذف کرده. ۱۹۵۰. AB **کای** بجای **که ای**. A **صدری**. ۱۹۵۳. بولاق، **بر آب**. ۱۹۵۸. A **این یکی حرص**. بولاق، **از** را حذف کرده. ۱۹۵۹. BGK بولاق و فاتح، **موسی روان**.

بی‌نهایت حضرتست این بارگاه　　صَدْر را بگْذار صَدْرِ تُست راه

سرِّ طلب کردنِ موسیٰ خضر را با کمال نبوّت و قُربت

از کَلیمِ حق بیاموز ای کریم　　بین چه می‌گوید ز مُشتاقی کَلیم
با چنین جاه و چنین پیغمبری　　طالبِ خِضْرم ز خودبینی بَری
موسیا تو قومِ خود را هِشته‌ای　　در پَیِ نیکوپِیی سَرْگشته‌ای
۱۹۶۵ کَیْقُبادی رَسته از خُوْف و رَجا　　چند گردی چند جویی تا کجا
آنِ تو با تُست و تو واقِف بَرین　　آسمانا چند پیمایی زمین
گفت موسیٰ این مَلامت کم کنید　　آفتاب و ماه را کم ره زنید
می‌روم تا مَجْمَع اَلبَحْرَیْنِ من　　تا شوم مَصْحُوبِ سلطانِ زَمَن
أَجْعَلُ ٱلْخِضْرَ لِأَمْرِی سَبَبا　　ذاکَ أَوْ أَمْضِی و أَسْرِی حُقُبا
۱۹۷۰ سالها پَرّم به پَرّ و بالها　　سالها چه‌بْوَد هزاران سالها
می‌روم یعنی نمی‌ارزد بدآن　　عشقِ جانان کم مَدان از عشقِ نان
این سخن پایان ندارد ای عَمو　　داستانِ آن دَقُوقی را بگو

بازگشتن به قصهٔ دَقُوقی

آن دَقُوقی رَحْمةُ ٱللّهِ عَلَیْه　　گفت سافَرْتُ مَدًی فی خافِقَیْه
سال و مَه رفتم سفر از عشقِ ماه　　بی‌خبر از راه حِیْران در اِلٰه
۱۹۷۵ پا برهنه می‌روی بر خار و سنگ　　گفت من حِیْرانم و بی‌خویش و دَنگ
تو مَبین این پایها را بر زمین　　زآنکه بر دل می‌رود عاشق یقین
از ره و منزل ز کوتاه و دراز　　دل چه داند کوست مستِ دِلنواز
آن دراز و کوته اوْصافِ تَنَست　　رَفتنِ ارواحْ دیگر رَفتَنَست
تو سفر کردی ز نُطْفه تا به‌عقل　　نی به‌گامی بود نی منزل نه نَقْل

۱۹۶۱. *A* حضرت این بارگاه. *BK* بولاق، و صدرتست. عنوان (۱): *G* خضر را علیهماالسّلم.
۱۹۶۵. بولاق، چند گویی تا کجا. ۱۹۷۴. بولاق، در عشق ماه. ۱۹۷۵. بولاق، میروم. بولاق، زآنکه من حیرانم. ۱۹۷۹. بولاق، و نی منزل. *AH* نی نقل.

۱۹۸۰ سَیْرِ جان بی‌چون بوَد در دَوْر و دَیْر   جسم ما از جان بیآموزید سَیْر
سَیْر جسمانه رها کرد او کنون   می‌رود بی‌چون نهان در شکلِ چون
گفت روزی می‌شدم مشتاق‌وار   تا ببینم در بَشَر انوارِ یار
تا ببینم قُلْزُمی در قطره‌ای   آفتابی دَرْج اندر ذرّه‌ای
چون رسیدم سوی یک ساحل به‌گام   بود بیگه گشته روز و وقتِ شام

نُمودنِ مثالِ هفت شمع سوی ساحل

۱۹۸۵ هفت شمع از دُور دیدم ناگهان   اندر آن ساحل شتابیدم بدآن
نورِ شعلهٔ هر یکی شمعی از آن   بر شده خوش تا عِنانِ آسمان
خیره گشتم خیرگی هم خیره گشت   موجِ حیْرت عقل را از سَر گذشت
این چگونه شمعها افروختَست   کین دو دیدهٔ خلق ازینها دوختَست
خَلق جَویانِ چراغی گشته بود   پیشِ آن شمعی که بر مَه می‌فزود
۱۹۹۰ چشم‌بندی بُد عَجَب بر دیده‌ها   بَنْدشان می‌کرد یَهْدِی مَنْ یَشا

شدنِ آن هفت شمع بر مثالِ یک شمع

باز می‌دیدم که می‌شد هفت یَک   می‌شکافد نورِ او جَیْبِ فلک
باز آن یک بارِ دیگر هفت شد   مستی و حیْرانیِ من زَفت شد
اتّصالاتی میانِ شمعها   که نیآید بر زبان و گفتِ ما
آنکه یک دیدن کند اِدراکِ آن   سالها نتْوان نُمودن از زبان
۱۹۹۵ آنکه یک دَم بیندش اِدراکِ هوش   سالها نتْوان شنودن آن به گوش

۱۹۸۰. G **در دَوْر و دَیْر**، مانند متن. H در **دُور و دیر**. A **و** را حذف کرده. بولاق، **از جا**.
۱۹۸۱. بولاق، فاتح و دیگر چاپها، **جسمانی**. ۱۹۸۲. A **روزی می‌روم**. عنوان (۱): A **تمثال**. BGK بولاق، **مثال**. ۱۹۸۴. **وقتِ**، با اضافه. [متن تصحیح شد. چاپ قبلی، **وقت**، با فک اضافه]. عنوان: (۲): [چاپ قبلی، **بمثال**. متن تصحیح شد]. ۱۹۸۵. بولاق، **شتابیدم بجان**.
۱۹۸۷. A **حیره**، در هر دو جا. A **حیرگی**. ۱۹۹۰. A **یک** بجای **بُد**.
عنوان: A **ان** و **بر** را حذف کرده. ۱۹۹۳. A **بر زفان**. ۱۹۹۵. بولاق، **ادراک و هوش**. L بولاق، **شنیدن**.

چــونکه پــایانی نــدارد رَو إِلَیْک　　زآنکــه لا أُحْـصِی ثَـناءً ما عَـلَیْک

پــیشتر رفــتم دوان کــان شــمعها　　تــا چــه چیزست از نشـانِ کِـبریا

می‌شدم بی‌خویش و مدهوش و خراب　　تــا بــیُفتادم ز تَــعجیل و شــتاب

ساعتی بـی‌هوش و بـی‌عقل انـدرین　　اوفــتادم بــر سَــرِ خــاکِ زمــین

۲۰۰۰ بــاز بــا هــوش آمــدم بـرخـاستم　　در رَوِش گـویی نـه سَـر نـی پـاستم

نمودنِ آن شمعها در نظر هفت مرد

هفت شمع اندر نَظر شد هـفت مـرد　　نُــورشان مـی‌شد بـه سـقفِ لاژورد

پــــیشِ آن انــــوار نــورِ روز دُرد　　از صَــــلابت نــورها را مــی‌سُتُرد

باز شدنِ آن شـمعها هـفت درخت

باز هر یک مـرد شـد شکـلِ درخت　　چشمم از سـبزیِّ ایشـان نـیکبخت

ز انْــبُهِیِّ بــرگ پـیدا نـیست شـاخ　　بـرگ هـم گُـم گشـته از مـیوهٔ فَـراخ

۲۰۰۵ هــر درخــتی شـاخ بـر سِـدْره زده　　سِدْره چه بْـوَد از خَـلا بـیرون شـده

بــیخ هـر یک رفـته در قـعرِ زمـین　　زیــرتر از گــاو و مــاهی بُـد یـقین

بــیخَشان از شــاخ خـندان‌رُوی‌تر　　عــقل از آن اَشْکـالشان زیـر و زبـر

مــیوه‌ای کــه بـر شکـافیدی ز زُور　　همچو آب از میوه جَستی بـرقِ نـور

مخفی بودنِ آن درختان از چشمِ خَلق

این عَجَب‌تر که بر ایشان می‌گذشت　　صد هزاران خَلْق از صـحرا و دشت

۲۰۱۰ زآرزوی ســـایه جــان مــی‌باختند　　از گِــلیمی ســایه‌بان مــی‌ساختند

ســـایهٔ آن را نـــمی‌دیدند هـــیچ　　صــد تُـفُو بـر دیـده‌های پـیچ پـیچ

۱۹۹۷. بولاق، **چیزند.**　۱۹۹۸. K **می‌شدم بیهوش و مدهوش و خراب.** A **و** را پیش از **مدهوش** حذف کرده.　۱۹۹۹. A **و** را پیش از **بی‌عقل** حذف کرده.　۲۰۰۱. بولاق، **لاجورد.**

۲۰۰۲. A **دوزد** بجای **دُرد.**　۲۰۰۳. G **چشمم.** [متن، موافق نظر صریح نیکلسون به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، **چشم**].　عنوان (۱): B **آن هفت مرد** بجای **شمعها.**

۲۰۰۴. BH **گُم گشته**، چنانکه در متن است.　۲۰۰۶. بولاق، **تا قعر.**　۲۰۱۱. G **صد تَفُو.**

خَـتْم کـرده قَـهرِ حـق بـر دیـدەها کـــه نـــبیند مـاه را بـیند سُـها
ذرّەای را بـــیند و خـــورشید نـــی لیک از لطـف و کَـرم نـومید نـی
کـــاروانـــها بـــی‌نوا وایـــن مـیوەها پخته می‌ریزد چه سِحرست ای خـدا
۲۰۱۵ سـیبِ پـوسیده هـمی‌چیدند خَـلق درهم افـتاده بـه یـغما خشک‌حَـلق
گفته هر برگ و شکوفهٔ آن غُـصُون دَم بــدَم یــا لَـیْتَ قَـوْمی یَـعْلَمُون
بـانگ مـی‌آمد ز سوی هـر درخت ســوی مــا آیـید خَـلقِ شُـوربخت
بـــانگ مـی‌آمد ز غَـیْرت بـر شَـجَر چشـــمشان بســتیم کَـلّا لا وَزَر
گر کسی می‌گفتشان کین سو رویـد تــا ازیــن اشـجار مُسْتَسْعِد شـوید
۲۰۲۰ جُمله می‌گفتند کین مِسکینِ مست از قَـــضاءالله دیـــوانــه شُـدَست
مَـغزِ ایـن مِسکین ز سَوْدای دراز وز ریاضت گشت فاسد چـون پـیاز
او عَجَب می‌مانْد یا رَب حال چیست خَلق را این پرده و اِضلال چـیست
خلقِ گوناگونِ بـا صـد رأی و عـقل یک قَـدَم آن سـو نـمی‌آرند نَـقْل
عـــاقلان و زیـرکانْشان ز اِتّـفاق گشته مُنکِر زین چنین باغیّ و عاق
۲۰۲۵ یـا مَـنم دیـوانـه و خـیره شـده دیـو چـیزی مَـر مـرا بـر سَـر زده
چشم می‌مالم بـه‌هر لحـظه کـه مـن خـواب مـی‌بینم خـیال انـدر زَمَـن
خواب چه بْوَد بر درختان مـی‌روم میوەهاشان مـی‌خورم چـون نَگْـرَوَم
بـاز چـون مـن بـنْگرم در مُـنکِران کــه هـمی‌گیرند زیـن بُسـتان کـران
بـــا کـــمالِ احـتیاج و اِفْـتِقار زآرزوی نـــیمْ غُـــوره جــان‌سپار
۲۰۳۰ ز اشتیاق و حِرصِ یک برگِ درخت مـی‌زنند ایـن بـی‌نوایـان آهِ سـخت
در هَزیمت زین درخت و زین ثِمار این خَـلایِق صـد هـزار انـدر هـزار
بـاز مـی‌گویم عَـجَب مـن بـی‌خودم دست در شـــاخِ خـــیالی در زدم
حَتَّی إِذا مَـا ٱسْتَیْأَسَ ٱلرُّسْـلُ بگـو تـــا بـــظَنُّوا أَنَّـــهُمْ قَـدْ کُـذِبُوا

۲۰۱۳. *A* **لطف کرم.** ۲۰۱۶. بولاق، **گفت**. بولاق، **از غصون.** ۲۰۱۷. *B* **آیند.** ۲۰۱۹. *G* **مُسْتَسْعَد.** ۲۰۲۲. *A* **پردهٔ اضلال.** ۲۰۲۳. [چاپ قبلی، **گوناگون**، بدون اضافه. متن تصحیح شد] . ۲۰۲۴. بولاق، **زیرکانش.** ۲۰۲۸. بولاق، **چون می‌بنگرم.** ۲۰۲۹. **نیمْ غوره**، بدون اضافه، [متن موافق نظر صریح نیکلسون تصحیح شد. چاپ قبلی، **نیم غوره**، با اضافه] . ۲۰۳۰. بولاق، **برگی.** ۲۰۳۱. *B* **و این ثمار.** ۲۰۳۳. *B* **حتّی اذمَا**. بولاق، **هین بخوان استیأس الرسل ای عمو**. در *K* **هین** زیر **حتّی** نوشته شده. *G* **کُذِّبوا**، با تشدید.

این قرائت خوان که تَخفیفِ کُذِب / این بوَد که خویش بیند مُحْتَجِب

۲۰۳۵ در گُمان افتاده جانِ انبیا / ز اتّفاقِ مُنْکِریِّ اشقیا

جاءَهُمْ بَعْدَ ٱلتَّشَکُّک نَصْرُنا / تَرْکشان گو بر درختِ جان برآ

می‌خور و می‌ده بدآن کِش روزیَست / هر دَم و هر لحظه سِحْرآموزیَست

خَلق‌گویان ای عَجَب این بانگ چیست / چونکه صحرا از درخت و بَر تهیست

گیج گشتیم از دَمِ سَوْداییان / که به نزدیکِ شما باغَست و خوان

۲۰۴۰ چشم می‌مالیم اینجا باغ نیست / یا بیابانیست یا مُشکل‌رهیست

ای عجب چندین دراز این گفت و گو / چون بوَد بیهوده ور خود هست کو

من همی‌گویم چو ایشان ای عَجَب / این چنین مُهری چرا زد صُنعِ رَب

زین تنازُعها محمّد در عَجَب / در تَعَجُّب نیز مانده بُو لَهَب

زین عَجَب تا آن عَجَب فرقیست ژَرف / تا چه خواهد کرد سلطانِ شِگرف

۲۰۴۵ ای دَقُوقی تیزتر ران هین خَموش / چند گویی چند چون قَحْطَست گوش

یک درخت شدنِ آن هفت درخت

گفت راندم پیشتر من نیکبخت / باز شد آن هفت جُمله یک درخت

هفت می‌شد فَرد می‌شد هر دَمی / من چه سان می‌گشتم از حِیْرت همی

بعد از آن دیدم درختان در نماز / صف‌کشیده چون جماعت کرده ساز

یک درخت از پیش مانندِ اِمام / دیگران اندر پسِ او در قیام

۲۰۵۰ آن قیام و آن رکوع و آن سجود / از درختان بس شِگِفتم می‌نُمود

یاد کردم قولِ حق را آن زمان / گفت النَّجْم و شَجَر را یَسْجُدان

این درختان را نه زانو نه میان / این چه ترتیبِ نمازست آن چنان

آمد اِلهامِ خدا کای با فُروز / می عَجَب داری ز کارِ ما هنوز

۲۰۳۶. G **التشکّل** را در حاشیه نسخه بدل داده. ۲۰۳۸. بولاق، **گویا.** ۲۰۴۰. بولاق، **میمالم که اینجا.** ۲۰۴۱. بولاق، **گفتگو.** ۲۰۴۴. در A **آن** اضافه شده، پیش از **سلطان.**

عنوان: A **آن هفت مرد**، در بالا تصحیح شده.

۲۰۴۹. BGK بولاق و فاتح، **اندر پسِ او**، و به همین صورت در H تصحیح شده [متن، موافق نظر صریح نیکلسون تصحیح شد. چاپ قبلی، **اندر پیِ او**]. ۲۰۵۱. K **و** را حذف کرده.

۲۰۵۲. A **آن درختانرا** AH **نی زانو.**

هفت مرد شدنِ آن هفت درخت

بعدِ دیری گشت آنها هفت مرد / جمله در قَعده پیِ یزدانِ فرد
۲۰۵۵ چشم می‌مالم که آن هفت ارسلان / تا کیانند و چه دارند از جهان
چون به نزدیکی رسیدم من ز راه / کردم ایشان را سلام از اِنْتِباه
قوم گفتندم جوابِ آن سلام / ای دَقُوقی مَفْخَر و تاجِ کِرام
گفتم آخر چون مرا بشناختند / پیش ازین بر من نظر نَنداختند
از ضَمیرِ من بدانستند زود / یکدگررا بنگریدند از فُرود
۲۰۶۰ پاسخم دادند خندان کای عزیز / این بپوشیدَست اکنون بر تو نیز
بر دلی کو در تَحَیُّر با خداست / کَیْ شود پوشیده رازِ چپّ و راست
گفتم ار سوی حقایق بشْگفَند / چون ز اِسْم حرفِ رَسْمی واقِفَند
گفت اگر اِسمی شود غیب از ولی / آن ز اِسْتِغراق دان نی از جاهِلی
بعد از آن گفتند ما را آرزوست / اِقتدا کردن به تو ای پاک‌دوست
۲۰۶۵ گفتم آری لیک یک ساعت که من / مشکلاتی دارم از دَوْرِ زَمَن
تا شود آن حَل به صحبتهای پاک / که به صحبت رُویَد انگوری ز خاک
دانهٔ پُر مغز با خاکِ دُژَم / خَلوتیّ و صُحبتی کرد از کَرم
خویشتن در خاک کُلّی مَحْو کرد / تا نمانْدش رنگ و بو و سرخ و زرد
از پسِ آن مَحْو قَبضِ او نماند / پَر گشاد و بَسط شد مَرْکَب براند
۲۰۷۰ پیشِ اصلِ خویش چون بی‌خویش شد / رفت صورت جلوهٔ مَعنیش شد
سَر چنین کردند هین فرمان توراست / تَفِ دل از سَر چنین کردن بخاست
ساعتی با آن گروهِ مُجْتَبَی / چون مُراقب گشتم و از خود جُدا
هم در آن ساعت ز ساعت رَست جان / زآنکه ساعت پیر گرداند جوان
جمله تَلوینها ز ساعت خاستَست / رَست از تَلوین که از ساعت بِرَست

۲۰۵۷. *H* **تاج وکرام.** ۲۰۶۰. *B* **نپوشیدست.** ۲۰۶۲. *BGH* فاتح، **ار سوی.** [متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد. چاپ قبلی. **از سوی**] ؛ نیز *A* بولاق. ۲۰۶۳ *A* **دان** را حذف کرده. *BK* **از** را قبل از **جاهلی** حذف کرده. بولاق، **نه از جاهلی**؛ در *G* **از** پیش از **جاهلی** به قلمی متأخرتر اضافه شده. ۲۰۶۴. پس از این بیت بولاق افزوده:

مر مرا شد چونکه این گونه خطاب / این چنین هم دادم ایشانرا جواب

۲۰۶۷. *ABH* **دُژم.** ۲۰۶۸. در *G* **ش** درکلمهٔ **نماندش** اضافه شده. ۲۰۶۹. بولاق، **از پس آن قبض محو.** ۲۰۷۰. *A* **خود** بجای **چون.** ۲۰۷۲. *A* **وز خود.**

۲۰۷۵ چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی — چـون نـمانَد مَـحْرَم بیچون شـوی
ســاعت از بـیساعتی آگـاه نـیست — زآنکِش آن سو جُـزْ تَـحَیُّر راه نـیست
هــر نــفر را بــر طـویلهٔ خـاصِ او — بستهاند انـدر جـهانِ جُست و جُـو
مُـنْتَصِب بـر هـر طـویله رایِـضی — جُـزْ بـه دسـتوری نـیآید رافِـضی
از هَـوَس گـر از طـویله بسْکُـلَد — در طـویلهٔ دیگـران سَـر در کُـنَد
۲۰۸۰ در زمـان آخُـرْجیانِ چُستِ خـوش — گـوشهٔ اَفْسـارِ او گـیرند و کَش
حــافظان را گـر نـبینی ای عَـیار — اخـتیارت را بـبین بـیاختیار
اخــتیاری مـیکنیّ و دست و پـا — بـرگشادَستَت چـرا حَـبسی چـرا
رُویْ در اِنکــارِ حــافظ بُـردهای — نــام تَـهدیداتِ نَـفْسَش کـردهای

پیش رفتنِ دَقُوقی به امامت

ایــن سـخن پـایان نـدارد تـیز دَو — هـین نـماز آمـد دَقُـوقی پـیش رَو
۲۰۸۵ ای یگــانه هـین دوگـانه بـرگُزار — تـا مُـزَیَّن گـردد از تـو روزگـار
ای امــامِ چشــمروشن در صَــلا — چشـمِ روشــن بـاید ایدر پیشوا
در شَـریعت هست مَکروه ای کیا — در امــامت پــیشکردن کـور را
گرچه حافظ باشد و چُست و فَـقیه — چشــمروشن بِهْ وگـر باشد سَـفیه
کــور را پــرهیز نـبْوَد از قَـذَر — چشـم بـاشد اصـلِ پـرهیز و حَـذَر
۲۰۹۰ او پــلیدی را نــبیند در عُــبور — هـیچ مـؤمن را مـبادا چشـمِ کور
کــورِ ظـاهر در نـجاسهٔ ظـاهرَست — کــورِ بـاطن در نـجاساتِ سِـرَست
ایــن نــجاسهٔ ظـاهر از آبـی رَوَد — آن نــجاسهٔ بــاطن افـزون مـیشود
جُزْ به آبِ چشـم نـتْوان شُسـتن آن — چون نـجاساتِ بَـواطِـن شـد عِـیان
چون نَجَس خواندَست کافر را خدا — آن نــجاست نـیست بـر ظـاهر ورا
۲۰۹۵ ظــاهرِ کــافر مُــلَوَّث نـیست زیـن — آن نجاست هست در اخلاق و دین

۲۰۷۷. A **جست جو.** ۲۰۷۹. A **از طویله بسکند.** بولاق، **بگسلد.** ۲۰۸۰. [چاپ قبلی، **اَفَسارِ.** متن تصحیح شد] . ۲۰۸۱. G **عَیار**، بدون تشدید، مانند متن. ۲۰۸۳. A **تهدید آن نفسش.** عنوان: G **دقوقی رحمة اللّه علیه.** ۲۰۸۵. A بولاق، **بر گذار.**

۲۰۸۶. G **اِیدَرْ پیشوا.** [متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد. چاپ قبلی و دیگر نسخ چاپی و خطی، **اندر پیشوا**] .

این نجاست بُویش آید بیست گام و آن نجاست بُویش از رَی تا به شام
بلکه بُویش آسمانها بَر رَوَد بر دِماغ حُور و رِضْوان بَر شود
اینچه می‌گویم به قَدرِفهم تُست مُردم اَندر حَسْرتِ فهم دُرُست
فهم آبَست و وجودِ تن سبو چون سبو بشْکست ریزد آب ازو
۲۱۰۰ این سبو را پنج سوراخَست ژَرف اندرو نی آب مانَد خود نه برف
امرِ غُضُّوا غَضَّةً اَبصارَکُمْ هم شنیدی راست نَنْهادی تو سُم
از دهانت نُطق فهمَت را بَرَد گوش چون ریگست فهمَت را خورَد
همچنین سوراخهای دیگرت می‌کشاند آبِ فهم مُضْمَرت
گر ز دریا آب را بیرون کنی بی‌عوض آن بحر را هامون کنی
۲۱۰۵ بیگهَست ار نی بگویم حال را مَدْخَلِ اَعْواض را وَ اَبْدال را
کان عوضها و بدلها بحر را از کجا آید ز بَعْدِ خرجها
صد هزاران جانور زو می‌چرند ابرها هم از برونش می‌برند
باز دریا آن عوضها می‌کَشَد از کجا دانند اصحابِ رَشَد
قصّه‌ها آغاز کردیم از شتاب مانْد بی‌مَخْلَص درونِ این کتاب
۲۱۱۰ ای ضیاءَ اَلحق حُسامُالدّینِ راد که فلک وَ اَرْکان چو تو شاهی نزاد
تو بِنادِر آمدی در جان و دل ای دل و جان از قُدومِ تو خَجِل
چند کردم مَدح قومِ ما مَضیٰ قصدِ من ز آنها تو بودی ز اِقتضا
خانهٔ خود را شناسد خود دُعا تو بِه‌نامِ هرکه خواهی کن ثَنا
بَهرِ کِتمانِ مَدیح از نامَحَل حق نهادَست این حکایات و مَثَل
۲۱۱۵ گر چنان مَدح از تو آمد هم خَجِل لیک بپْذیرد خدا جَهْدُ اَلمُقِل

۲۰۹۶. *A* در مصراع دوم، **آن نجاست**. ۲۰۹۷. *K* **آسمانها بر دود**. *A* **و** را حذف کرده.

۲۰۹۸. بولاق، **آنچه می‌گویم**. ۲۱۰۱. بولاق، **اینشیندی**. *A* **بنهادی**.

۲۱۰۳. **می‌کشاید**. ۲۱۰۶. *ABGK* بولاق، **و آن بدلها**.

۲۱۰۷. *ABGK* بولاق، **زو می‌خورند**. *A* **از برونش می‌پرند**. ۲۱۰۸. *A* **اصحاب رصد**.

۲۱۰۹. *G* **بی‌مَخْلَص**. [موافق نظر نیکلسون، متن تصحیح شد. چاپ قبلی، **مُخْلَص**]. *ولی محمد*، **مُخْلَص**. پس از این بیت *A* این عنوان را دارد: **در حق حسام‌الدین**، و در بالای **حق** نوشته **مدح**. ۲۱۱۴. *B* **این کنایات و مثل**. ۲۱۱۵. *B* بولاق، **گرچه آن مدح**. *G* **گرچه آن مدح از تو هم آمد**.

حـق پـذیرد کِسره‌ای دارد مُعاف   کـز دو دیـدهٔ کـور دو قـطره کَفاف
مـرغ و مـاهی دانـد آن اِبـهام را   که سُتودم مُجْمَل ایـن خـوش‌نام را
تـا بَـرو آهِ حَسُـودان کـم وَزد   تـا خـیالش را بـه دنـدان کـم گـزد
خود خـیالش را کـجا یـابد حَسُـود   در وُثـاقِ مـوش طـوطی کَیْ غُـنود
۲۱۲۰ آن خـیالِ او بـوَد از اِحْـتِیال   مُـوی ابـروی ویَست آن نـی هِـلال
مَدحِ تو گویم برون از پـنج و هـفت   بر نویس اکنون دقـوقی پـیش رفت

پیش رفتنِ دقوقی به امامت آن قوم

در تَـحَیّات و سـلام الصّـالحین   مَـدح جـملهٔ انـبیا آمـد عَـجین
مَـدحها شـد جُـملگی آمـیخته   کـوزه‌ها در یک لَگـن در ریـخته
ز آنکه خود مَمْدُوح جُـز یک بیش‌نیست   کیشها زین رُوی جز یک کیش نیست
۲۱۲۵ دانکه هر مَـدحی بـه نـورِ حق رَوَد   بـر صُـوَر وَ اَشْـخاص عـاریّت بـوَد
مَـدحها جُـز مُسْـتَحِق را کَیْ کـنند   لیک بـر پـنداشت گُـمره مـی‌شوند
هـمچو نـوری تـافته بـر حـایِطی   حـایِط آن انـوار را چـون رابِـطی
لاجرم چون سایه سوی اصـل رانْـد   ضالّ مَه گُم کرد و ز اِسْتایِش بـمانْد
یـا ز چـاهی عکسِ مـاهی وا نُـمود   سَر به چَه درکرد و آن را مـی‌سُتود
۲۱۳۰ در حـقیقت مـادحِ مـاهَست او   گرچه جَهلِ او بـه عکسش کـرد رُو
مَـدحِ او مَـه راست نـیَ آن عکس را   کفر شد آن چون غَـلَط شـد مـاجَرا
کـز شَـقاوت گشت گُـمرَه آن دلیـر   مَه بـه بـالا بـود و او پـنداشت زیـر
زین بُتان خَلقان پـریشان مـی‌شوند   شَـهْوَتِ رانـده پشـیمان مـی‌شوند
زآنکه شَهْوَت با خـیالی رانـده است   وز حـقیقت دورتـر وا مـانده است

۲۱۱۷. همهٔ نسخ خطی و *فاتح*، **ابهام** [متن تصحیح شد. چاپ قبلی، **ایهام**] .
۲۱۱۹. *A* **چون** بجای **خود**. ۲۱۲۰. *AK* **این خیال**. *BG* بولاق و *فاتح*، **احتیال**. [متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد. چاپ قبلی، **اختیال**]. ۲۱۲۳. [چاپ قبلی **لَکَن** متن تصحیح شد]. ۲۱۲۵. بولاق، **ز آنکه هر مدحی**. ۲۱۲۷. *A* **رابطی**. *K* **رابطی**. ۲۱۲۹. *A* **سر بچه کرد و همآنرا می‌ستود**. *B* بولاق، **سر بچه درکرد و ضال آنرا ستود**؛ نیز *K* **و** را حذف کرده.
۲۱۳۲. *K* **و** را حذف کرده. ۲۱۳۳. بولاق، **شهوتی**.

۲۱۳۵ با خیالی مَیْلِ تو چون پَر بوَد / تا بدآن پَر بر حقیقت بر شود
چون براندی شَهْوَتی پَرّت بریخت / لَنگ گشتی وآن خیال از تو گریخت
پَر نگه دار و چنین شَهْوَت مَران / تا پَرِ مَیْلت بَرَد سوی جِنان
خَلق پندارند عِشرت می‌کُنَند / بر خیالی پَرّ خود بر می‌کَنَند
وام‌دارِ شرحِ این نکته شدم / مُهلتم دِه مُعْسِرم ز آن تَن زدم

اِقتِدا کردنِ قوم از پسِ دَقُوقی

۲۱۴۰ پیش در شد آن دَقُوقی در نماز / قوم همچون اطلس آمد او طِراز
اِقْتِدا کردند آن شاهان قِطار / در پَیِ آن مُقْتَدای نامدار
چونکه با تَکبیرها مَقرون شدند / همچو قُربان از جهان بیرون شدند
مَعنیِ تَکبیر اینست ای امام / کای خدا پیشِ تو ما قُربان شدیم
وقتِ ذَبْح اللّه اکبر می‌کنی / همچنین در ذبحِ نفسِ کُشتنی
۲۱۴۵ تن چو اسماعیل و جان همچون خلیل / کرد جان تَکبیر بر جسمِ نَبیل
گشت کُشته تن ز شَهْوَتها و آز / شد به بِسْمِ‌اللّه بِسْمِل دَر نماز
چون قیامت پیشِ حق صَفها زده / در حساب و در مُناجات آمده
ایستاده پیشِ یزدان اشک‌ریز / بر مثالِ راست‌خیزِ رَسْتَخیز
حق همی‌گوید چه آوردی مرا / اندرین مُهلت که دادم من تورا
۲۱۵۰ عمرِ خود را در چه پایان برده‌ای / قُوت و قوّت در چه فانی کرده‌ای
گوهرِ دیده کجا فرسوده‌ای / پنج حِس را در کجا پالوده‌ای
چشم و گوش و هوش و گوهرهای عَرش / خرج کردی چه خریدی تو ز فَرْش
دست و پا دادمْت چون بیل و کُلَند / من ببخشیدم ز خود آن کَیْ شدند
همچنین پیغامهای دَرْدگین / صد هزاران آید از حضرت چنین

۲۱۳۷. A **تا پرحیلت.** ۲۱۳۹. A **معترم** بجای **معسرم.** عنوان: A **قوم** را حذف کرده. بولاق، **آن قوم.** B **دقوقی رضی‌الله عنه و مقصود از نماز.** ۲۱۴۱. AB بولاق، **در پس آن.** A **آن مقتدا آن نامدار.** ۲۱۴۳. بولاق، **ای امیم.** A ظاهراً **تمام** قرائت کرده، بجای **شدیم.**
۲۱۴۵. A **و** را حذف کرده. پس از این بیت بولاق افزوده:
تیغ تیز اللّه اکبر نفس را / سر ببرّش تا که یابد جان رها
۲۱۴۸. A **راست خیزی.** ۲۱۴۹. H **دادم مر ترا.** ۲۱۵۰. A **و** را حذف کرده.
۲۱۵۲. AH **و** را پس از **هوش** حذف کرده. ۲۱۵۴. بولاق، **درد و کین.**

۲۱۵۵	در قیام این گفته‌ها دارد رُجوع	وز خجالت شد دوتا او در رُکوع
	قوّتِ اِستادن از خجلت نماْند	در رکوع از شَرم تَسبیحی بخوانْد
	باز فرمان می‌رسد بر دار سَر	از رکوع و پاسخ حق بر شُمَر
	سر بر آرَد از رکوع آن شَرمسار	باز اندر رُو فَتد آن خام‌کار
	باز فرمان آیدش بردار سَر	از سجود و وادِه از کرده خبر
۲۱۶۰	سر بر آرَد او دگر ره شَرمسار	اندر افتد باز در رُو همچو مار
	باز گوید سر بر آر و باز گو	که بخواهم جُست از تو مو بمو
	قوّتِ پا ایستادن نبْوَدش	که خِطابِ هِیْبَتی بر جان زدش
	پس نشیند قَعده زآن بارِ گران	حضرتش گوید سخن گو با بیان
	نعمتت دادم بگو شُکرت چه بود	دادمت سرمایه هین بنْمای سود
۲۱۶۵	رُو به‌دستِ راست آرَد در سلام	سوی جانِ انبیا وآنِ کِرام
	یعنی ای شاهان شَفاعت کین لَئیم	سخت در گِل ماندش پای و گِلیم

بیانِ اشارتِ سلام سوی دستِ راست در قیامت از هِیْبَتِ مُحاسبهٔ حقّ و از انبیا اِسْتِعانت و شَفاعت خواستن

	انبیا گویند روزِ چاره رفت	چاره آنجا بود و دست‌افزارِ زَفت
	مرغِ بی‌هنگامی ای بدبخت رَو	تَرکِ ما گو خونِ ما اندر مشَو
	رُو بگَردانَد به سوی دستِ چپ	در تَبار و خویش گویندش که خَپ
۲۱۷۰	هین جوابِ خویش گو با کردگار	ما کِییم ای خواجه دست از ما بدار
	نی ازین سو نی از آن سو چاره شد	جانِ آن بیچاره‌دل صد پاره شد
	از همه نومید شد مِسکین کیا	پس بر آرَد هر دو دست اندر دُعا
	کز همه نومید گشتم ای خدا	اوّل و آخِر تُوی و مُنتها
	در نماز این خوش اشارتها ببین	تا بدانی کین بخواهد شد یقین

۲۱۵۸. B در مصراع دوم، **اندر افتد باز در رو همچو مار.** ۲۱۵۹. B حذف کرده. ۲۱۶۰. B حذف کرده. ۲۱۶۳. بولاق، **یا بیان.** ۲۱۶۶. بولاق، **پا و گلیم.** عنوان: بولاق، **در بیان.** A **در قیامت** را حذف کرده. AG **و** را پس از **حق** حذف کرده. ۲۱۶۷. A بولاق، **دست افزار رفت.** ۲۱۶۸. A **بی‌هنگام.** ۲۱۶۹. HK **چپ** و **خب** نوشته. A **و** را حذف کرده. H **تبا و خویش**، **ر** را در بالا نوشته. ۲۱۷۱. A **این بیچاره دل.** ۲۱۷۴. A **تا بدان کین خود بخواهد.**

۲۱۷۵ بـچّه بـیرون آر از بـیضهٔ نـماز ‌ ‌ ‌ سَر مَزَن چون مرغِ بی‌تعظیم و ساز

شنیدنِ دقوقی در میانِ نماز افغانِ آن کشتی که غرق خواست شدن

آن دقـوقی در امـامت کـرد ساز ‌ ‌ ‌ انـدر آن سـاحل در آمـد در نـماز
و آن جـماعت در پَـیِ او در قیام ‌ ‌ ‌ ایـنت زیـباقوم و بگْـزیده امـام
ناگهان چشمش سوی دریا فتاد ‌ ‌ ‌ چـون شنید از سوی دریا داد داد
در مـیانِ مـوج دیـد او کشـتیی ‌ ‌ ‌ در قَـضا و در بَـلا و زشـتیی
۲۱۸۰ هم شب و هم ابر و هم موج عَظیم ‌ ‌ ‌ این سه تـاریکیّ و از غَـرقاب بیم
تُندبادی هـمچو عـزرایـیل خَـاست ‌ ‌ ‌ موجها آشوفت انـدر چپّ و راست
اهـلِ کشـتی از مَـهابت کـاسته ‌ ‌ ‌ نَـعرهٔ وا وَیْـلها بـرخـاسته
دسـتها در نَـوحه بـر سـر مـی‌زدند ‌ ‌ ‌ کافر و مُلْحِد هـمه مُخْلِص شـدند
بـا خـدا بـا صـد تَـضَرُّع آن زمـان ‌ ‌ ‌ عَـهدها و نَـذرها کـرده بـجان
۲۱۸۵ سَرْبرهنه در سجود آنها کـه هـیچ ‌ ‌ ‌ رُویشـان قِـبْله نـدید از پـیچ پـیچ
گـفته کـه بـی‌فایده‌ست ایـن بـندگی ‌ ‌ ‌ آن زمـان دیـده در آن صـد زنـدگی
از هـمه اومـید بـبْریده تـمام ‌ ‌ ‌ دوسـتان و خـال و عَـم بـابا و مـام
زاهِـد و فـاسِق شـد آن دَم مُـتَّقی ‌ ‌ ‌ همچو در هنگامِ جـان کـندن شَـقی
نی ز چَپشان چاره بود و نی ز راست ‌ ‌ ‌ حیله‌ها چون مُـرد هـنگامِ دُعـاست
۲۱۹۰ در دُعـا ایشـان و در زاریّ و آه ‌ ‌ ‌ بـر فَـلک زایشـان شـده دودِ سیاه
دیـوْ آن دَم از عَـداوت بَـیْن بَـیْن ‌ ‌ ‌ بـانگ زد ای سگ‌پـرستان عِـلَّتَیْن
مرگ و جَسْک ای اهلِ اِنْکار و نِفاق ‌ ‌ ‌ عـاقبت خـواهـد بُـدن ایـن اتّـفاق
چشمتان تـر بـاشد از بَـعْدِ خـلاص ‌ ‌ ‌ که شوید از بَهرِ شَهْوَت دیوِ خـاص
یـادتان نـاَیـد کـه روزی در خـطر ‌ ‌ ‌ دسـتتان بگْـرفت یـزدان از قَـدَر

۲۱۷۵. G **مرغ، با اضافه.** [متن تصحیح شد. چاپ قبلی، **مرغ**، با فکّ اضافه]. بولاق، **و** را حذف کرده. عنوان: A **آن کشتی غرق شدن.** B **خواست شد.**

۲۱۷۶. بولاق، **کرده ساز.** ۲۱۷۷. K **و** را پس از **قوم** حذف کرده.

۲۱۷۸. B **شنید از سوی کشتی.** ۲۱۸۳. G **مُخْلِص** بجای **مُخْلِف** خطای کتابت. [متن به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، **مُخْلِف**].

۲۱۹۱. BGK بولاق، **کای** بجای **ای.** ۲۱۹۴. A **که در روز خطر.**

۲۱۹۵ ایــن هـمی‌آمد نـدا از دیـو لیک / این سخن را نشْنود جُز گوشِ نیک
راست فـرموده‌ست بـا مـا مـصطفیٰ / قُـطْب و شـاهنشاه و دریـای صَـفا
کانچه جاهِل دید خـواهـد عـاقبت / عــاقلان بــینند زاوّل مَــرْتبت
کـارها زآغـاز اگـر غـیبَست و سِر / عـاقل اوّل دیـد و آخِـر آن مُـصِر
اوّلش پــوشیده بـاشد وآخِـر آن / عـاقل و جـاهِل بـبیند در عِـیان
۲۲۰۰ گـر نـبینی واقـعهٔ غـیب ای عَـنود / حَـزْم را سـیْلاب کِیْ انـدر ربـود
حَـزْم چـه‌بْوَد بَـدْ گُمانی در جـهان / دَم بــدَم بـیند بَـلای نـاگـهان

تصوّراتِ مردِ حـازِم

آن چـنانکه نـاگـهان شیری رسـید / مـرد را بـربْود و در بـیشه کشـید
او چـه انـدیشد در آن بـردن بـبین / تـو هـمان انـدیش ای اُسـتادِ دیـن
مـی‌کَشَد شـیرِ قَـضا در بـیشه‌ها / جـانِ مـا مشغولِ کـار و پـیشه‌ها
۲۲۰۵ آن چنان کـز فـقر مـی‌ترسند خَـلق / زیـرِ آبِ شـور رفـته تـا بـه‌حَلق
گـر بـترسندی از آن فَـقْرآفـرین / گنجهاشان کشـف گشـتی در زمـین
جُملِه‌شان از خُوفِ غم در عَینِ غَـم / در پَـیِ هسـتی فـتاده در عَـدَم

دُعا و شَفاعت دقوقی در خلاص کشتی

چـون دَقُـوقی آن قـیامت را بـدید / رَحْـم او جـوشید و اشکِ او دویـد
گـفت یـا رَب مَـنْگر انـدر فِعلشان / دسـتِشان گـیر ای شَـهِ نـیکونشان
۲۲۱۰ خوش سلامتْشان به ساحل بـاز بَـر / ای رسیده دستِ تـو در بـحر و بَـر
ای کــریم و ای رحـیم سَـرْمَدی / در گُـذار از بَـدْسِگالان ایـن بَـدی
ای بداده رایگان صد چشم و گـوش / بی ز رشْوت بخش کرده عقل و هوش
پـیش از اِسْتِحقاق بـخشیده عَـطا / دیـده از مـا جـمله کُـفران و خَـطا

۲۱۹۶. A **و** را پس از **قطب** حذف کرده. AB بولاق، **و** را پس از **شاهنشاه** حذف کرده.
۲۲۰۰. K **عیب**. A **جرم را**. ۲۲۰۱. A **جرم**. GK **بر جهان**. در بولاق این بیت پس از عنوان قرار گرفته. عنوان: A **مرد حازم**. ۲۲۰۲. A **و** را حذف کرده. ۲۲۰۳. A **کو چه**.
۲۲۰۶. B **بترسیدی**. ۲۲۰۹. A **ای شهی**. ۲۲۱۳. A **بخشنده**.

ای عَـظیم از مـا گـناهانِ عَـظیم   تـو تـوانی عَفو کـردن در حَـریم
۲۲۱۵ ما زآز و حِرص خـود را سـوختیم   ویـن دُعـا را هـم ز تـو آمـوختیم
حُـرمتِ آن کـه دُعـا آمـوختی   در چـنین ظـلمت چـراغ افـروختی
هـمچنین مـی‌رفت بـر لفـظش دُعـا   آن زمـان چـون مـادرانِ بـا وَفـا
اشك می‌رفت از دو چشمش وآن دُعا   بی خود از وی می بر آمـد بـر سَـما
آن دُعای بی‌خود آن خود دیگرَست   آن دُعـا زو نـیست گـفتِ داورَست
۲۲۲۰ آن دُعا حق می‌کند چون او فَناست   آن دُعـا و آن اِجـابت از خـداست
واسـطهٔ مَـخلوق نـی انـدر میان   بی‌خبر زآن لابه‌کردن جسم و جـان
بـندگانِ حـق رَحـیم و بُـردبار   خـوی حـق دارنـد در اِصلاحِ کـار
مـهربان بـی‌رشْوتان یـاری‌گران   در مـقامِ سـخت و در روزِ گـران
هـینِ بـجُو ایـن قـومِ را ای مُـبتلا   هین غـنیمت دارشـان پـیش از بَـلا
۲۲۲۵ رَست کشـتی از دَمِ آن پـهلوان   وَاهْلِ کشتی را به جَهْدِ خـود گُـمان
کـه مگـر بـازوی ایشـان در حَـذَر   بـر هـدف انـداخت تـیری از هـنر
پـا رهـانَد روبـهان را در شکـار   وآن ز دُم دانـند روبـاهان غِـرار
عشـقها بـا دُمّ خـود بـازند کـین   مـی‌رهاند جـانِ مـا را در کـمین
روبَـها پـا را نگـه دار از کـلُوخ   پا چو نبْوَد دُم چه سود ای چشم‌شوخ
۲۲۳۰ مـا چـو روبـاهیم و پـای مـا کِـرام   مـی‌رهاندمان ز صـدگون انـتقام
حیلهٔ بـاریکِ مـا چـون دُمّ مـاست   عشـقها بـازیم بـا دُم چپّ و راست
دُم بـجُنبانیم زاسْـتِدلال و مَکـر   تا که حِیْران مانَد از مـا زَیْـد و بَکْـر
طـالبِ حِـیْرانـیِ خَـلقان شـدیم   دستِ طَـمْع انـدر اُلُوهیَّت زدیـم
تـا بـه افسـون مـالکِ دلها شـویم   ایـن نـمی‌بینیم مـا کـاندر گُویم
۲۲۳۵ در گُـویّ و در چَـهی ای قَـلتَبان   دست وا دار از سِـبالِ دیگـران
چون به بُستانی رسی زیبا و خـوش   بعد از آن دامانِ خَـلقان گـیر و کَش
ای مُقیمِ حَبسِ چـار و پـنج و شش   نَـغْز جـایی دیگـران را هـم بکَش

۲۲۱۴. [چاپ قبلی. **گناهان**، با فکّ اضافه. متن تصحیح شد]. ۲۲۱۵. بولاق، **این دعا را**. ۲۲۱۶. A **جرا** بجای **چراغ**. ۲۲۲۷. A **روبهان بر غرار**. ۲۲۲۸. بولاق. **با دمّ خود سازند**. H **در کمین**، و در بالا **از** اضافه شده. ۲۲۳۰. BGK بولاق. **ما چو روباهان**. ۲۲۳۱. A **چون دمّهاست**. ۲۲۳۴. بولاق، **دلها شدیم**. ۲۲۳۵. AB **از سبیل دیگران**. ۲۲۳۶. K **گیر کش**.

ای چو خرْبنده حَریفِ کُونِ خر   بوسه‌گاهی یافتی ما را ببَر

چون ندادت بندگیّ دوست دست   مَیْلِ شاهی از کُجایَت خاستَست

۲۲۴۰ در هوای آنکه گویندت زِهی   بسته‌ای در گردنِ جانت زِهی

روبَها این دُمّ حیلت را بِهِل   وَقْف کن دل بر خداوندانِ دل

در پناهِ شیر کم نآید کباب   روبَها تو سوی جیفه کم شتاب

ای دِلا منظورِ حقّ آنگه شوی   که چو جُزْوی سوی کُلِّ خود رَوی

حق همی گوید نظرمان بر دِلست   نیست بر صورت که آن آب و گِلست

۲۲۴۵ تو همی‌گویی مرا دل نیز هست   دل فَرازِ عَرش باشد نی به پَست

در گِلِ تیره یقین هم آب هست   لیک زآن آبت نشاید آب‌دست

زآنکه گر آبست مَغلوبِ گِلست   پس دلِ خود را مَگو کین هم دلست

آن دلی کز آسمانها بَرتَرست   آن دلِ اَبدال یا پیغَمبرَست

پاک گشته آن ز گِل صافی شده   در فزونی آمده وافی شده

۲۲۵۰ تَرکِ گِل کرده سوی بحر آمده   رَسته از زندانِ گِل بحری شده

آبِ ما مَحبوسِ گِل ماندَست هین   بحرِ رَحمت جَذب کُن ما را ز طین

بحر گوید من تورا در خود کَشَم   لیک میلافی که من آبِ خوشم

لافِ تو مَحروم می‌دارد تورا   تَرکِ آن پنداشت کن در من درآ

آبِ گِل خواهد که در دریا رَوَد   گِل گرفته پایِ آب و می‌کَشَد

۲۲۵۵ گر رهاند پایِ خود از دستِ گِل   گِل بماند خشک و او شد مُسْتَقِل

آن کشیدن چیست از گِل آب را   جَذبِ تو نُقل و شرابِ ناب را

همچنین هر شَهْوَتی اندر جهان   خواه مال و خواه جاه و خواه نان

هر یکی زینها تورا مستی کند   چون نیابی آن خُمارت می‌زند

این خُمارِ غم دلیلِ آن شُدَست   که بدآن مَفقود مستیَّت بُدست

۲۲۶۰ جُز به اندازهٔ ضَرورت زین مَگیر   تا نگردد غالب و بر تو امیر

سَر کشیدی تو که من صاحب‌دلم   حاجتِ غیری ندارم واصِلم

آن چنانکه آب در گِل سَر کشد   که مَنم آب و چرا جُویَم مَدَد

۲۲۳۸. *B* **ما را ببُر.**   ۲۲۴۳. *BGK* بولاق، **تو دلا**، و به همین صورت در *H* تصحیح شده. بولاق، **چو جزئی.**   ۲۲۴۴. بولاق، **در دلست.**   ۲۲۴۸. *AHK* **پیغامبرست.**   ۲۲۴۹. *A* **پاک گشته ازگل.**   ۲۲۵۶. *A* **و ناب را.**   ۲۲۵۸. *A* **خود نیابی.**   ۲۲۵۹. *A* **بدآن مقصود.**

دل تــو ایــن آلوده را پـنداشــتی لاجــرم دل زاهْـلِ دل بــرداشــتی
خود روا داری که آن دل بـاشد ایـن کــو بـوَد در عشـقِ شیر و انگـبین
۲۲۶۵ لطفِ شیر و انگـبین عکسِ دِلست هر خوشی را آن خوش از دلحاصِلست
پس بوَد دل جـوهر و عـالَم عَـرَض سـایهٔ دل چـون بـوَد دل را غَـرَض
آن دلی کـو عـاشقِ مـالست و جـاه یـا زَبـونِ ایـن گِـل و آبِ سـیاه
یـا خـیالاتی کـه در ظُـلْمات او مـی‌پرستدشان بـرای گـفت و گـو
دل نـباشد غـیرِ آن دریـای نـور دل نــظرگاهِ خــدا و آنگــاه کُــور
۲۲۷۰ نی دل اندر صد هزاران خاص و عام در یکــی بـاشد کـدامست آن کـدام
ریــزهٔ دل را بِــهِل دل را بـجُو تـا شـود آن ریـزه چـون کـوهی ازو
دل مُحیطَست اندرین خِطّهٔ وجـود زر هـمی‌افشـاند از احسـان و جُـود
از سـلامِ حــق سـلامیها نِـثار مـی‌کند بـر اهـلِ عـالم اخـتیار
هـرکه را دامـن دُرُستست و مُـعَد آن نِــثارِ دل بــدآنکس مـی‌رسد
۲۲۷۵ دامـنِ تـو آن‌نـیازست و حـضور هین مَنِه در دامـن آن سـنگِ فُـجور
تـا نـدرّد دامَـنَت ز آن سـنگها تــا بــدانـی نَـقد را از رنگـها
سنگ پُر کردی تـو دامـن از جـهان هم ز سنگِ سیم و زر چون کودکان
از خـیالِ سیم و زر چـون زر نـبود دامـنِ صِدْقت دریـد و غـم فُـزود
کَیْ نُماید کـودکان را سـنگ سـنگ تا نگیرد عـقل دامـنشان بـه چـنگ
۲۲۸۰ پـیر عـقل آمـد نـه آن مُـویِ سپید مو نـمی‌گنجد دریـن بـخت و اُمـید

انکار کردنِ آن جماعت بر دُعا و شَفاعتِ دَقُوقی و پریدنِ ایشان و ناپیدا شدن در پردهٔ غیب و حیران شدنِ دَقُوقی که بر هوا رفتند یا بر زمین

چون رهید آن کشتی و آمـد بـه کـام شــد نـمازِ آن جـماعت هـم تـمام

۲۲۶۳. B آلودهٔ. ۲۲۶۴. A **که** بجای **کو**. ۲۲۷۳. KG بولاق و فاتح، **سلامیها**، و در H به همین صورت تصحیح شده. [متن موافق نظر نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، **سلامتها**] . بولاق، ز اختیار. ۲۲۷۴. B بولاق، **بر آنکس**. ۲۲۷۶. A **آن سنگها**.
۲۲۷۷. بولاق، **در جهان**. بولاق، **هم سنگ ز سیم و زر** A **و** را حذف کرده. ۲۲۷۸. A بولاق، **آن خیال**. عنوان: A **آن** را حذف کرده. A **که** را حذف کرده. G **در هوا رفتند یا در زمین**.

فُـــجْفُجی افـتـادشان بـا هـمدگر — کین فُضولی کـیست از مـا ای پـدر
هــر یکـی بــا آن دگـر گـفتند سِـر — از پسِ پشتِ دَقُـــــوقی مُســـتَتِر
گفت هر یک مـن نکـردَستم کـنون — این دُعـا نـی از بـرون نـی از درون
۲۲۸۵ گــفت مــانا کــین امامِ مـا ز دَرْد — بـــوالفُـضولانه مُـناجاتی بکـرد
گــفت آن دیگـر کـه ای یـارِ یـقین — مَـر مـرا هـم مـی‌نُماید ایـن‌چنین
او فُــضولی بـوده است از اِنْقِباض — کــرد بــر مُـخْتارِ مُطْلَق اِعْتِراض
چون نگـه کـردم سِپَس تـا بـنْگرم — کــه چــه مـی‌گویند آن اهـلِ کـرَم
یک از ایشــان را نــدیدم در مَـقام — رفــته بــودند از مَـقامِ خـود تـمام
۲۲۹۰ نی به چپ نی راست نی بالا نه زیر — چشمِ تـیزِ مـن نشـد بـر قـوم چـیر
دُرّهـــا بـــودند گـویی آب گشت — نی نشَانِ پـا و نـی گَـرْدی بـه دشت
در قِـبابِ حـق شـدند آن دَم هـمه — در کـدامـین روضـه رفـتند آن رَمَـه
در تَـــحَیُّر مـــاندم کـین قـوم را — چون بـپوشانید حـق بـر چشـمِ مـا
آن چنان پـنهان شـدند از چشـمِ او — مــثلِ غَــوْطهٔ مــاهیان در آبِ جُـو
۲۲۹۵ ســالها در حَسْــرَتِ ایشــان بـمَانْد — عُمرها در شـوقِ ایشـان اشک رانْـد
تــو بگــویی مــردِ حقّ انــدر نظر — کَـیْ در آرَد بـا خــدا ذکـرِ بَشَـر
خر ازین می‌خُسبَد ایـنجا ای فـلان — که بَشَر دیدی تو ایشان را نـه جـان
کار ازین ویران شدَست ای مردِ خام — که بَشَر دیدی مَر اینها را چـو عـام
تـو هـمآن دیـدی کـه ابـلیسِ لَعین — گــفت مــن از آتشـم آدم ز طـین
۲۳۰۰ چشــم ابـلیسانه را یکـدم بـبند — چند بینی صورت آخِـر چـند چـند
ای دقوقی با دو چشـم هـمچو جُـو — هــین مَـبُر اومـید ایشـان را بـجُو
هین بجُو که رُکنِ دوْلَت جُستنَست — هـر گشـادی در دل انـدر بَسـتنَست
از هـــمهٔ کــارِ جــهان پـرداخـته — کُو و کُو می‌گو به جان چون فـاخته
نــیک بـنْگر انـدرین ای مُحْتَجِب — که دُعـا را بست حـق بـر أَسْتَجِب
۲۳۰۵ هــرکه را دل پــاک شـد از اِعْتِلال — آن دُعــایَش مـی‌رود تـا ذوالجَـلال

۲۲۸۴. A نی اندرون. ۲۲۸۵. G این امام. ۲۲۸۸. A کردم ز پس. ۲۲۹۱. B بـودند کـو بی‌آب و کشت. ۲۲۹۲. بولاق، درکرامی روضه. ۲۲۹۶. B که در آرد. ۲۲۹۷. B دیدی تو ایمانرا. ۲۲۹۸. بولاق، دیدی تو ایشانرا. G مر ایشان را. ۲۳۰۱. B بولاق، امید.
۲۳۰۳. B ظاهراً، کورگویی تو بجان. ۲۳۰۵. A دعایش. چنانکه در متن است، بجای دعااش

باز شرح کردنِ حکایتِ آن طالبِ روزیِ حلال بی‌کسب و رنج در عهد داود علیه‌السّلام و مُستَجاب شدنِ دُعای او

یـادم آمـد آن حکـایت کـان فـقیر — روز و شب مـی‌کرد افـغان و نَـفیر
وز خـدا مـی‌خواست روزیِّ حَـلال — بـی‌شکار و رنـج و کسب و اِنْـتِقال
پیش ازیـن گـفتیم بـعضی حـالِ او — لیک تَـعویق آمـد و شـد پـنج‌تو
هم بگوییمش کجا خواهد گـریخت — چون ز اَبْرِ فَضلِ حق حِکمت بریخت
۲۳۱۰ صاحبِ گاوش بـدید و گـفت هـین — ای به‌ظلمت گـاوِ مـن گشـته رهـین
هـین چـرا کُشـتی بگـو گـاوِ مـرا — اَبْـلهِ طَـرّار انـصاف انـدر آ
گفت من روزی ز حق می‌خواسـتم — قِـبله را از لابـه مـی‌آراسـتم
آن دُعـای کـهنه‌ام شـد مُسْتَجاب — روزیِ مـن بـود کُشـتم نَک جـواب
او ز خشـم آمـد گـریبانش گـرفت — چند مُشتی زد به رُویَش نا شِکِفت

رفتنِ هر دو خَصم نزدِ داود پیغامبر علیه‌السّلام

۲۳۱۵ مـی‌کشیدش تـا بـه داودِ نَـبی — کـه بـیاً ای ظـالمِ گـیج غَـبی
حُـجّتِ بـارِد رهـا کـن ای دَغـا — عـقل در تـن آور و بـا خَـویش آ
این چه می‌گویی دُعا چـه‌بْوَد مَـخند — بر سر و ریشِ من و خویش ای لَوَند
گـفت مـن بـا حـق دُعـاها کـرده‌ام — اندرین لابـه بسـی خـون خـورده‌ام
من یـقین دارم دُعـا شـد مُسْتَجاب — سَر بزن بر سـنگ ای مُـنْکَرخـطاب
۲۳۲۰ گفت گِـرْد آیید هـین یـا مُسْـلمین — زاژ بـینید و فُشـارِ ایـن مَـهین
ای مسـلْمانان دُعـا مـالِ مـرا — چـون از آنِ او کـند بـهر خـدا
گر چـنین بـودی هـمه عـالَم بـدین — یک دُعـا املاک بُـردندی بـه‌کـین
گـر چـنین بـودی گـدایـانِ ضَـریر — مُـحتَشَم گشـته بُـدندیّ و امـیر
روز و شب انـدر دُعـایَند و ثَـنا — لابـه‌گـویان کـه تـومان دِه ای خـدا

عنوان (۱): *A* **و بی‌رنج.** ۲۳۰۸. بولاق، **بعض.** ۲۳۱۰. *B* **که** بجای **ای.** ۲۳۱۱. *A* **و انصاف.**
عنوان (۲): *A* **بر داود.** *G* **پیغامبر** را حذف کرده. ۲۳۱۹. بولاق، **یقین دانم.**
۲۳۲۰. *A* **ای مسلمین.** ۲۳۲۲. *B* **بردندی یقین.** ۲۳۲۴. بولاق، **اندر ثنا.** *BG* **توده‌مان.** *K* **تومان،** و **ده** در بالا نوشته شده.

۲۳۲۵ تا تو نَدْهی هیچکس نَدْهد یقین — ای گشاینده تو بگْشا بندِ این
مَکْسَبِ کوران بوَد لابه و دُعا — جُز لبِ نانی نیابند از عَطا
خَلق گفتند این مُسلْمان راست گوست — وین فروشندهٔ دُعاها ظلم‌جُوست
این دُعا کَیْ باشد از اسبابِ مِلک — کَیْ کشید این را شَریعت خود به سِلْک
بَیْع و بخشِش یا وَصِیَّت یا عَطا — یا ز جنسِ این شود مِلکی تورا
۲۳۳۰ در کدامین دفترست این شَرعِ نَو — گاو را تو باز دِه یا حَبس رَو
او به سوی آسمان می‌کرد رُو — واقعهٔ ما را نداند غیرِ تو
در دلِ من آن دُعا انداختی — صد اُمید اندر دلم افراختی
من نمی‌کردم گُزافه آن دُعا — همچو یوسف دیده بودم خوابها
دید یوسف آفتاب و اختران — پیشِ او سجده کنان چون چاکِران
۲۳۳۵ اِعْتِمادش بود بر خوابِ دُرُست — در چَه و زندان جز آن را می‌نجُست
ز اِعْتِمادِ آن نبودش هیچ غَم — از غُلامی وز مَلام و بیش و کم
اِعْتِمادی داشت او بر خوابِ خویش — که چو شمعی می‌فروزیدش ز پیش
چون در افکندند یوسف را به چاه — بانگ آمد سَمْع او را از اِلٰه
که تو روزی شَه شوی ای پهلوان — تا بمالی این جفا در رُویشان
۲۳۴۰ قائلِ این بانگ نآید در نَظر — لیک دل بشْناخت قائل را ز اَثَر
قوّتیّ و راحتیّ و مُسْنَدی — در میانِ جان فتادش ز آن نِدا
چاه شد بر وی بدآن بانگِ جَلیل — گلشن و بزمی چو آتش بر خلیل
هر جفا که بعد از آنش می‌رسید — او بدآن قوّت بشادی می‌کشید
همچنانکه ذوقِ آن بانگِ أَلَسْت — در دلِ هر مؤمنی تا حَشْر هست
۲۳۴۵ تا نباشد بر بلاشان اِعْتِراض — نی ز اَمْر و نَهْیِ حَقْشان اِنْقِباض
لقمهٔ حُکمی که تلخی می‌نهد — گُلْشَکَر آن را گُوارش می‌دهد
گلشکر آن را که نبْوَد مُسْتَنَد — لقمه را ز اِنکار او قَی می‌کند

۲۳۲۶. A و را حذف کرده. ۲۳۲۸. A **کشد**. ۲۳۲۹. B **یا ز جنسی**. H **مُلکی ترا**. ۲۳۳۱. B **ما نداند**، و در بالا نوشته شده **می**. ۲۳۳۶. G **ز اعتماد او**. BGK بولاق، **ملام و بیش و کم** [متن، موافق نظر صریح نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد چاپ قبلی، **ملامِ**، با اضافه]. ۲۳۳۷. [متن قبلی، **خوابِ**، با فکّ اضافه، متن تصحیح شد]. ۲۳۳۹. بولاق، **بر رویشان**. ۲۳۴۱. G **مَسندی**. بولاق، **ز آن ندی**. ۲۳۴۵. BGK بولاق، **در بلاشان**.

هــرکه خــوابی دیـد از روزِ أَلَسْت   مست بــاشد در رهِ طــاعات مست
می‌کَشَد چون اُشترِ مست این جَوال   بـــی‌فُتور و بـــی‌گُمان و بـــی‌مَلال
۲۳۵۰ کَــفْکِ تـصدیقش بـه گِرْدِ پـوزِ او   شـــد گــواهِ مســتی و دلســوزِ او
اُشــتر از قــوّت چــو شـیرِ نـر شـده   زیــرِ ثِـقلِ بــار انــدک‌خور شــده
ز آرزوی نـــاقه صــد فــاقه بَــرُو   مــی‌نُماید کــوه پــیشش تــارِ مــو
در أَلَسْت آنکو چنین خوابی نـدید   انــدرین دنــیا نشــد بنده و مُـرید
ور بشـــد انـــدر تَــرَدُّد صــد دِله   یک زمان شُکـرَستَش و سالی گِـله
۲۳۵۵ پایْ پـیش و پـایْ پس در راهِ دیـن   مــی‌نهد بــا صــد تَــرَدُّد بــی‌یقین
وام‌دارِ شـــرحِ ایـــنم نَک گِــرَو   ور شــتابستت ز أَلَــمْ نَشْــرَحْ شـنو
چون ندارد شرحِ ایـن مـعنی کـران   خــر بــه ســوی مـدّعیِ گــاو ران
گفت کُورم خواندَ زین جُرم آن دغا   بس بِـلیسانه قــیاسَست ای خــدا
مــن دُعــا کــورانه کَیْ می‌کرده‌ام   جُــز بــه‌خالق کُــدْیه کَـیْ آورده‌ام
۲۳۶۰ کـور از خَـلقان طَـمَع دارد ز جـهل   من ز تو کز تُست هر دشوار سَـهل
آن یکــی کــورم ز کــوران بشْـمرید   او نــیازِ جــان و اِخــلاصم نـدید
کــوریِ عشـقَست این کـوریِّ مـن   حُبُّ یُـعْمِیٰ و یُـصِمَّست ای حَسَـن
کــورم از غــیرِ خــدا بـینا بـدو   مُــقْتَضای عشــق ایـن بـاشد بگـو
تــو کــه بـینایی ز کـورانـم مَـدار   دایــره‌م بــر گِـرْدِ لطـفت ای مَـدار
۲۳۶۵ آنـــچنانکه یـــوسفِ صــدّیق را   خــواب بــنْمودیّ و گشــتَش مُـتّکا
مَر مرا لطفِ تـو هـم خـوابی نُـمود   آن دُعــایِ بــی حَـدَم بـازی نـبود
مـــی‌ندانـــد خـلق اسـرارِ مـرا   ژاژ مـــی‌دانـــند گـــفتارِ مـــرا
حــقّشانست و کـه دانـد رازِ غیب   غــیرِ عــلّامِ سِــر و سَـتّارِ عــیب
خَصم گفتش رُو به‌من کن حق بگو   رُو چـه سـوی آسـمان کـردی عـمو
۲۳۷۰ شَـیْد مــی‌آری غــلط مــی‌افکـنی   لافِ عشــق و لافِ قُــربَت می‌زنی
با کـدامین رُوی چـون دل‌مـرده‌ای   رُوی ســـوی آســـمانها کــرده‌ای
غُـــلْغُلی در شــهر افــتاده ازیــن   آن مُســلْمان مــی‌نهد رو بـر زمـین

۲۳۵۰. *A* **و** را حذف کرده. ۲۳۵۱. بولاق، **اندک خوار.** ۲۳۵۶. *A* **یک گرو.** ۲۳۶۳. *G* **این باشد نِکو.** فاتح، **نکو** را نسخه بدل داده. ۲۳۶۶. *A* **مر مرا هم لطف تو.** ۲۳۶۸. *G* **و کی داند.** ۲۳۷۱. [چاپ قبلی، **کرده.** متن تصحیح شد]. ۲۳۷۲. *A* **افتاده چنین.**

کای خدا این بنده را رسوا مَکن ... گر بَدم هم سِرِّ من پیدا مَکن
تو همی‌دانیّ و شبهای دراز ... که همی‌خواندم تورا با صد نیاز
۲۳۷۵ پیشِ خَلق این را اگرچه قَدْر نیست ... پیشِ تو همچون چراغِ روشنیست

شنیدنِ داود علیه‌السّلام سخنِ هر دو خَصم و سؤال کردنِ از مدّعی علیه

چونکه داودِ نَبی آمد برون ... گفت هین چونَست این احوال چون
مُدّعی گفت ای نَبیّ اَللّٰه داد ... گاوِ من در خانهٔ او در فتاد
کُشت گاوم را بپُرسَش که چرا ... گاوِ من کُشت او بیان کن ماجرا
گفت داودش بگو ای بوالکرَم ... چون تَلَف کردی تو مِلکِ محترم
۲۳۸۰ هین پراکنده مَگو حُجَّت بیاَر ... تا به یک سو گردد این دعویّ و کار
گفت ای داود بودم هفت سال ... روز و شب اندر دُعا و در سؤال
این همی‌جُستم زَیزْدان کای خدا ... روزیی خواهم حَلال و بی‌عَنا
مرد و زن بر نالهٔ من واقِفَند ... کودکان این ماجرا را واصِفَند
تو بپرس از هرکه خواهی این خبر ... تا بگوید بی‌شکنجه بی‌ضَرر
۲۳۸۵ هم هُوَیدا پُرس و هم پنهان ز خَلق ... که چه می‌گفت این گدایِ ژنده‌دَلق
بعدِ این جُملهٔ دُعا و این فغان ... گاوی اندر خانه دیدم ناگهان
چشمِ من تاریک شد نی بَهرِ لُوت ... شادیِ آنکه قبول آمد قُنوت
کُشتَم آن را تا دهم در شُکرِ آن ... که دُعایِ من شنود آن غیب‌دان

حُکم کردنِ داود علیه السّلام بر کُشندهٔ گاو

گفت داود این سخنها را بشُو ... حُجَّتِ شَرعی درین دَعوی بگو
۲۳۹۰ تو روا داری که من بی حُجَّتی ... بِنْهم اندر شهر باطل سُنَّتی

۲۳۷۵. BGK بولاق، **اگر خود قدر نیست**، و به همین صورت در H تصحیح شده.
عنوان (۱): بولاق، **خصم را**. B **از** را حذف کرده. بولاق، **علیه** را حذف کرده. ۲۳۸۱. A **روز شب**. ۲۳۸۲. A **و** را حذف کرده. ۲۳۸۴. K بولاق، **و بی‌ضرر**. ۲۳۸۵. A **و** را حذف کرده.
۲۳۸۶. بولاق، **بعد زین**. ۲۳۸۹. A **بشوی** بجای **بگوی**. ۲۳۹۰. H **بنهم اندر شرع**.

این که بخشیدت خریدی وارثی ... رَیْع را چون می‌ستانی حارثی
کسب را همچون زراعت دان عَمو ... تا نکاری دَخل نَبْوَد زآنِ تو
کانچه کاری بدْرَوی آن آنِ تست ... ورنه این بیداد بر تو شد دُرُست
رَو بده مالِ مُسلْمان کژ مَگو ... رَو بجُو وام و بده باطِل مَجُو
۲۳۹۵ گفت ای شَه تو همین می‌گوییَم ... که همی‌گویند اصحابِ سِتَم

تَضَرُّعِ آن شخص از داوریِ داود علیه‌السّلٰم

سجده کرد و گفت کای دانای سوز ... در دلِ داود انداز آن فُروز
در دلش نِه آنچه تو اندر دلم ... اندر افکندی براز ای مُفْضِلم
این بگفت و گرْیه در شد های های ... تا دلِ داود بیرون شد ز جای
گفت هین امروز ای خواهانِ گاو ... مُهلتم دِه وین دَعاوی را مَکاو
۲۴۰۰ تا رَوَم من سوی خلوت در نماز ... پُرسم این احوال از دانای راز
خُوی دارم در نماز آن اِلتِفات ... معنیِ قُرّةُ عَیْنی فی الصَّلات
رُوْزنِ جانم گشادەست از صَفا ... می‌رسد بی واسطه نامهٔ خدا
نامه و باران و نور از رُوْزَنم ... می‌فتد در خانه‌ام از مَعْدَنم
دوزخَست آن خانه کان بی‌رُوْزَنست ... اصلِ دین ای بنده رُوْزَن‌کردَنست
۲۴۰۵ تیشهٔ هر بیشه‌ای کم زن بیاً ... تیشه زن در کندنِ رُوْزَن هَلا
یا نمی‌دانی که نورِ آفتاب ... عکسِ خورشیدِ برونَست از حِجاب
نورِ اینْ دانی که حیوان دید هم ... پس چه کَرَّمْنا بوَد بر آدمم
من چو خورشیدم درونِ نور غَرق ... می‌ندانم کرد خویش از نور فَرق
رفتنم سوی نماز و آن خَلا ... بَهرِ تَعلیمست ره مَر خَلق را

۲۳۹۱. K این کی بخشیدت.
۲۳۹۲. K کسپ را. ABG بولاق، نبود آن تو. ۲۳۹۳. BGK بولاق، آنچ کاری.
۲۳۹۶. ABK بولاق، ای دانای.
۲۳۹۷. A ای را حذف کرده. ۲۳۹۹. A من امروز.
۲۴۰۱. GH این بجای آن، امّا در H این کلمه تغییر یافته.
۲۴۰۲. بولاق، گشاده. ۲۴۰۵. بولاق، تیشه در هر بیشهٔ. K هر پیشهٔ.
۲۴۰۷. G نورْ، باسکون. A ار آدمم.

۲۴۱۰ کژ نَهَم تا راست گردد این جهان — حَربْ خُدْعه این بوَد ای پهلوان
نیست دستوری وَگرنی ریختی — گَرْد از دریای راز انگیختی
همچنین می‌گفت داود این نَسَق — خواست گشتن عقلِ خَلقان مُحْتَرَق
پس گریبانش کشید از پس یکی — که ندارم در یَکیَّش من شکی
با خود آمد گفت را کوتاه کرد — لب ببست و عزمِ خَلوتگاه کرد

در خَلوت رفتنِ داود تا آنچه حقّست پیدا شود

۲۴۱۵ در فرو بست و برفت آنگه شتاب — سوی مِحراب و دُعای مُسْتَجاب
حق نُمودش آنچه بنْمودش تمام — گشت واقِف بر سِزای انتِقام
روزِ دیگر جُمله خَصمان آمدند — پیشِ داودِ پَیَمبر صَف زدند
همچنان آن ماجراها باز رفت — زود زد آن مُدّعی تَشْنیعِ زَفت

حُکم کردنِ داود بر صاحبِ گاو که از سرِ گاو بر خیز وتشنیعِ صاحبِ گاو بر داود علیه السّلٰم

گفت داودَش خَمُش کن رَو بِهِل — این مسلْمان را زِ گاوَت کن بِحِل
۲۴۲۰ چون خدا پوشید بر تو ای جوان — رَو خَمُش کن حقِّ سَتّاری بدان
گفت وا وَیلی چه حُکمست این چه‌داد — از پَیِ من شَرعِ نَو خواهی نِهاد
رفته است آوازهٔ عَدلت چنان — که مُعَطَّر شد زمین و آسمان
بر سگانِ کور این اِسْتَم نرفت — زین تَعَدّی سنگ وکُه بشْکافت تَفْت
همچنین تَشْنیع میزد بر مَلا — کالصّلا هنگامِ ظُلمَست الصَّلا

حُکم کردنِ داود بر صاحبِ گاو که جُملهٔ مالِ خود را به وی دِه

۲۴۲۵ بعد از آن داود گفتش کای عَنود — جُمله مالِ خویش او را بَخْش زود
ورنه کارت سخت گردد گفتمت — تا نگردد ظاهر از وی اِسْتَمت

۲۴۱۰. بولاق، **حرب و خدعه**. ۲۴۱۲. *G* **داود می‌گفت**. ۲۴۱۳. *G* **در یکیی‌اش شکی**.
۲۴۱۶. بولاق، **آنکه** بجای **آنچ**. [**آنچه**]. عنوان (۲) بولاق، **برخیزد**. ۲۴۲۱. بولاق، **واویلا**.
A **و** بجای **این**. ۲۴۲۵. *B* بولاق، **ای عنود**.

خاك بر سر کرد و جامه بر درید — که به هر دَم می‌کُنی ظُلمی مَزید
یکدمی دیگر برین تشنیع راند — باز داودش به پیشِ خویش خواند
گفت چون بختت نبود ای بخت‌کور — ظُلمت آمد اندک اندک در ظُهور
۲۴۳۰ ریده‌ای آنگاه صَدر و پیشگاه — ای دریغ از چون تو خرخاشاک و کاه
رَو که فرزندانِ تو با جُفتِ تو — بندگانِ او شدند افزون مگو
سنگ بر سینه همی‌زد با دو دست — می‌دوید از جَهلِ خود بالا و پَست
خلق هم اندر ملامت آمدند — کز ضَمیرِ کارِ او غافل بُدند
ظالم از مَظلوم کَیْ داند کسی — کو بوَد سُخرهٔ هوا همچون خَسی
۲۴۳۵ ظالم از مَظلوم آنکس پَی بَرَد — کو سَرِ نَفْسِ ظَلُومِ خود بُرَد
ورنه آن ظالم که نَفْسَست از درون — خَصم مَظلومان بوَد او از جُنون
سگ هماره حَمْله بر مِسکین کند — تا تواند زخم بر مِسکین زند
شرم شیران راست نی سگ را بدان — که نگیرد صید از همسایگان
عامهٔ مَظلوم کُش ظالم‌پَرَست — از کمین سگشان سوی داود جَست
۲۴۴۰ رُوی در داود کردند آن فَریق — کای نَبیِّ مُجْتَبیٰ بر ما شَفیق
این نشاید از تو کین ظُلمیست فاش — قَهر کردی بی‌گناهی را به لاش

عَزم کردنِ داود علیه‌السّلام به خواندنِ خلق بدآن صحرا که راز آشکارا کند و حُجَّتها همه قطع کند

گفت ای یاران زمانِ آن رسید — کان سِرِ مَکْتُومِ او گردد پدید
جُمله برخیزید تا بیرون رویم — تا برآن سِرِّ نهان واقِف شویم
در فلان صحرا درختی هست زَفت — شاخه‌هایش اَنْبُه و بسیار و جَفت
۲۴۴۵ سخت راسِخ خَیْمه‌گاه و میخِ او — بُویِ خون می‌آیدم از بیخِ او

۲۴۲۷. A ظاهراً، **بدید** بجای **مزید**.
۲۴۳۵. بجای **آنکس پی برد** A **کی داند کسی** را از روی بیت پیش تکرار کرده.
۲۴۳۶. BGK بولاق، **خصم هر مظلوم باشد از جنون**.
۲۴۳۹. A **سگسان**. BGK بولاق و فاتح، **سگشان**؛ امّا فاتح **سگسان** ترجمه کرده.
عنوان: BK **راز را**. A **و حیلتها همه**. BGK **و حجّتها را همه**. بولاق، **و حجّت‌های همه را**.
۲۴۴۳. بولاق، **بدآن** بجای **برآن**. ۲۴۴۴. A **بسیار جفت**. B **بسیار و جفت**.

خون شُدَست اندر بُنِ آن خوش‌درخت　　خواجه را کُشتَست این منحوس‌بخت
تا کنون حِلم خدا پوشید آن　　آخِر از ناشُکریِ آن قَلتَبان
که عیالِ خواجه را روزی ندید　　نی به نوروز و نه موسمهای عید
بی‌نوایان را به یک لقمه نجُست　　یاد نآوَرْد او ز حَقْهای نُخُست
۲۴۵۰ تا کنون از بهرِ یک گاو این لَعین　　می‌زند فرزندِ او را بَر زمین
او به‌خود برداشت پَرده از گناه　　ورنه می‌پوشید جُرمش را اللّٰه
کافر و فاسِق درین دَورِ گزند　　پَردهٔ خود را به‌خود بَر می‌درند
ظلم مَستورست در اسرارِ جان　　می‌نهد ظالم به پیشِ مردمان
که ببینیدم که دارم شاخها　　گاوِ دوزخ را ببینید از مَلا

گواهی دادنِ دست و پا و زبان بر سِرِّ ظالم هم در دنیا

۲۴۵۵ پس هم اینجا دست و پایت در گزند　　بر ضَمیرِ تو گواهی می‌دهند
چون موکَّل می‌شود بر تو ضَمیر　　که بگو تو اِعْتِقادت وامَگیر
خاصّه در هنگامِ خشم و گفت و گو　　می‌کند ظاهر سِرت را مو بمو
چون موکَّل می‌شود ظُلم و جفا　　که هُوَیْدا کن مرا ای دست و پا
چون همی گیرد گواهِ سِر لِگام　　خاصّه وقتِ جُوش و خشم و اِنْتِقام
۲۴۶۰ پس همآنکَس کین موکَّل می‌کند　　تا لوای راز بر صحرا زند
پس موکَّلهای دیگر روزِ حَشْر　　هم تواند آفرید از بَهرِ نشْر
ای به‌دَه دست آمده در ظلم و کین　　گوهرت پیداست حاجت نیست این
نیست حاجت شُهره گشتن در گزند　　بر ضَمیرِ آتشینَت واقِفَند
نَفْسِ تو هر دَم بَر آرَد صد شرار　　که ببینیدم مَنم ز اصحابِ نار
۲۴۶۵ جُزْوِ نارم سوی کُلِّ خود رَوَم　　من نه نورم که سوی حضرت شوم

۲۴۴۶. پس از این بیت بولاق افزوده:

مال او را غصب کرده این عنود　　آنکه عبد مشترااش کرده بود
این جوان آن خواجه را گردد پسر　　طفل بوده نیست او را زین خبر

۲۴۴۷. *A* **حکم خدا.** ۲۴۴۸. *A* **و بموسهای عید.** ۲۴۵۰. *G* **در زمین.** ۲۴۵۲. *A* **و** را حذف کرده. ۲۴۵۴. *A* **گاو دوزخ راکبیدی از بلا**، و در بالای آخرین حرف **کبیدی** نوشته شده **بر؟** عنوان: بولاق، **در این دنیا.** ۲۴۶۰. *B* **که** بجای **کین.** ۲۴۶۴. *B* **پیش تو هر دم.**

همچنان کین ظالم حق‌ناشناس　　بهر گاوی کرد چندین اِلْتِباس
او ازو صد گاو بُرد و صد شُتُر　　نَفْس اینَست ای پدر از وی بِبُر
نیز روزی با خدا زاری نکرد　　یا رَبی نآمد ازو روزی بدرد
کای خدا خَصم مرا خشنود کن　　گر مَنَش کردم زیان تو سود کن
۲۴۷۰ گر خطا کُشتم دِیَت بر عاقله‌ست　　عاقلهٔ جانم تو بودی از أَلَسْت
سنگ می‌نَدْهد به اِسْتِغفارِ دُر　　این بوَد انصافِ نَفْس ای جانِ حُر

برون رفتنِ خَلق به سوی آن درخت

چون برون رفتند سوی آن درخت　　گفت دستَش را سِپَس بندید سخت
تا گناه و جرم او پیدا کنم　　تا لِوای عدل بر صحرا زنم
گفت ای سگ جَدِّ این را کُشته‌ای　　تو غلامی خواجه زین رُو گشته‌ای
۲۴۷۵ خواجه را کُشتیّ و بُردی مالِ او　　کرد یزدان آشکارا حالِ او
آن زنت او را کنیزک بوده است　　با همین خواجه جفا بنْموده است
هر چه زو زایید ماده یا که نر　　مِلکِ وارِث باشد آن کُل سر بسر
تو غلامی کسب و کارت مِلکِ اوست　　شَرع جُستی شَرع بِسْتان رَو نکوست
خواجه را کُشتی به اِسْتَم زار زار　　هم برینجا خواجه گویان زینهار
۲۴۸۰ کارْد از اِشْتاب کردی زیرِ خاک　　از خیالی که بدیدی سَهْمناک
نَک سَرش با کارد در زیرِ زمین　　باز کاوید این زمین را همچنین
نامِ این سگ هم نبشته کارد بَر　　کرد با خواجه چنین مَکر و ضَرر
همچنان کردند چون بشْکافتند　　در زمین آن کارْد و سَر را یافتند
وَلْوَله در خَلق افتاد آن زمان　　هر یکی زُنّار بِبْرید از میان
۲۴۸۵ بَعد از آن گفتش بیاّ ای دادْخواه　　دادِ خود بِسْتان بدآن رُویِ سیاه

۲۴۷۰. *H* کز خطا. بولاق. بر عاقلست.
۲۴۷۱. *AH* ای را حذف کرده، امّا در حاشیه *H* اضافه شده.
۲۴۷۴. *G* بولاق. جدّ او را. *B* بولاق. غلام.
۲۴۷۷. بولاق. هر چه ازو. *G* مُلک وارث باشد آنها سربسر. *BK* بولاق. باشد آنها سربسر.
۲۴۷۸. *K* کسپ. *G* مُلک اوست.　　۲۴۸۲. *B* بولاق. نوشته.
۲۴۸۵. *A* از آن روی سیاه.

قِصاص فرمودنِ داود علیه‌السّلام خونی را بعد از اِلزامِ حُجَّت بَرو

هم بدآن تیغش بفرمود او قِصاص — کَیْ کند مَکرش ز عِلْمِ حق خلاص
حِلمِ حق گرچه مُواساها کند — لیک چون از حَد بشَد پیدا کند
خونْ نخسبد در فتد در هر دلی — مَیْلِ جُست و جُوی و کشفِ مُشکلی
اِقْتِضای داوریِّ ربِّ دین — سَر بَر آرَد از ضَمیرِ آن و این
۲۴۹۰ کان فلان چون شد چه شد حالش چه گشت — همچنانکه جُوشَد از گُلزار کَشْت
جُوشِشِ خون باشد آن واجُستها — خارِشِ دلها و بحث و ماجرا
چونکه پیدا گشت سِرِّ کارِ او — مُعجزهٔ داود شد فاش و دوتو
خَلقِ جُمله سَرْ برهنه آمدند — سر بهسجده بر زمینها می‌زدند
ما همه کورانِ اصلی بوده‌ایم — از تو ما صدگون عَجایب دیده‌ایم
۲۴۹۵ سنگ با تو در سخن آمد شَهیر — کز برای غَزوِ طالوتَم بگیر
تو به سه سنگ و فَلاخَن آمدی — صد هزاران مرد را بر هم زدی
سنگهایت صد هزاران پاره شد — هر یکی هر خصم را خون‌خواره شد
آهن اندر دستِ تو چون موم شد — چون زِرِه‌سازی تورا معلوم شد
کوهها با تو رَسائِل شد شَکور — با تو می‌خوانند چون مُقْری زَبُور
۲۵۰۰ صد هزاران چشمِ دل بگْشاده شد — از دَمِ تو غیب را آماده شد
وآن قویتر زآن هَمه کین دائمست — زندگی‌بخشی که سَرْمَد قائِمست
جانِ جملهٔ مُعجزات اینست خَود — کو ببخشد مُرده را جانِ ابد
کُشته شد ظالم جهانی زنده شد — هر یکی از نو خدا را بنده شد

بیانِ آنکه نَفْس آدمی به جای آن خونیست که مدّعیِ گاو کشته بود و آن گاو کشنده عقلست و داود حقّست یا شیخ که نایب حقّست که به قوّت و یاریِ او تواند ظالم را کشتن و توانگر شدن به روزیِ بی‌کسب و بی‌حساب

نَفْسِ خود را کُش جهان را زنده کن — خواجه را کُشتَست او را بنده کن

عنوان: *B* بولاق، **برو** را حذف کرده. ۲۴۸۷. بولاق، **رسوا** بجای **پیدا**. ۲۴۸۸. *BGK* فاتح، **جست و جوی و کشفِ** [متن موافق نظر نیکلسون به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، **جست و جویِ کشفِ**]. ۲۴۹۱. بولاق، **بحث ماجرا**. ۲۴۹۲. [چاپ قبلی، **سِرّ**، بدون اضافه متن تصحیح شد]. *A* **معجز**. *A* **و** را حذف کرده. ۲۴۹۷. بولاق، **مرخصم را**. عنوان (۲): *A* **بجای آن** را حذف کرده. *A* **که** را پیش از **بقوّت** حذف کرده. بولاق، **بروزئ حلال**.

۲۵۰۵ مـدّعیِ گـاو نَـفْسِ تُست هـین / خویشتن را خواجه کردَست و مِهین
آن کُشـندهٔ گـاو عـقلِ تست رَو / بـر کشـندهٔ گـاوِ تـن مُـنْکِر مَشو
عقل اسیرَست و همی‌خواهد ز حَق / روزیِ بـی‌رنج و نـعمت بـر طـبَق
روزیِ بـی‌رنج او موقوفِ چیست / آنکه بکْشد گـاو را کـاصْلِ بَـدیست
نفس گوید چون کُشی تو گاوِ من / زآنکـه گـاوِ نَـفْس بـاشد نـقْشِ تـن
۲۵۱۰ خـواجـه‌زادهٔ عـقل مـانده بی‌نوا / نَفْسِ خونی خواجه گشته و پیشوا
روزیِ بی‌رنج می‌دانی که چیست / قُـوتِ ارواحست و ارزاقِ نَـبیست
لیک مـوقوفست بـر قـربانِ گـاو / گـنج انـدر گـاو دان ای کُـنج‌کاو
دوش چیزی خورده‌ام وَر نـی تـمام / دادمـی در دستِ فـهم تـو زمـام
دوش چیزی خورده‌ام افسانه است / هـرچـه مـی‌آید ز پنْهانْ‌خانه است
۲۵۱۵ چشم بر اسباب از چه دوختیم / گر ز خوش‌چشمان کَرِشْم آموختیم
هست بـر اسـباب اسـبابی دگـر / در سـبب منْگر در آن افکـن نـظر
انـبیا در قـطعِ اسـباب آمـدند / مـعجزاتِ خـویش بـر کـیوان زدنـد
بـی‌سبب مَـر بـحر را بشْکـافتند / بـی‌زراعت چـاشِ گـندم یـافتند
ریگـها هـم آرْد شـد از سَـعْیشان / پشـم بُـز ابریشم آمـد کَش‌کَشـان
۲۵۲۰ جمله قرآن هست در قطعِ سبب / عِـزِّ دَرویش و هـلاکِ بـو لَـهَب
مـرغِ بـابیلی دو سه سنگ افکـند / لشکـرِ زَفتِ حَـبَش را بشْکـند
پـیل را سـوراخ سـوراخ افکـند / سـنگِ مـرغی کـو بـه‌بالا پَـر زنَـد
دُمِّ گـاوِ کُشـته بـر مَـقتول زن / تـا شـود زنـده هـمآن دَم در کـفن
حَـلْق ببْریده جهَد از جای خـویش / خونِ خود جُوید ز خون‌پالای خویش
۲۵۲۵ هـمچنین ز آغـازِ قُـرآن تـا تـمام / رَفْضِ اسبابَست و علّت وآلسّلام
کشفِ این نه از عقلِ کارافزا بوَد / بـندگی کـن تـا تـورا پـیدا شـود
بـندِ مَـعقولات آمَـد فَـلْسَفی / شَـهْسوارِ عـقلِ عـقل آمـد صَـفی
عقلِ عقلت مغز و عقلِ تُست پوست / معدهٔ حیوان همیشه پوست‌جُوست

۲۵۰۷. بولاق، **همی جوید ز حق.** ۲۵۰۸. *A* **اصل بدیست.** ۲۵۰۹. *A* **باشد نفس تن.**
۲۵۱۰. *G* **گشت** بجای **گشته**. *A* **و** را حذف کرده. ۲۵۱۲. *BHK* **کُنج‌کاو**، چنانکه در متن است. ۲۵۱۳. [چاپ قبلی، **دست فهم**، بدون اضافه؛ متن تصحیح شد]. ۲۵۱۵. *H* **در کَرشم**، چنانکه در متن است. ۲۵۱۸. بولاق، **پر زراعت.** ۲۵۲۶. *G* **کار افزا شود.**

مَغزْجوی از پوست دارد صد مَلال	مَغزنَغزان را حَلال آمد حَلال
۲۵۳۰ چونکه قِشرِ عقل صد بُرهان دهد	عقلِ کُل کَیْ گام بی‌ایقان نهد
عقل دفترها کند یکسر سیاه	عقلِ عقل آفاق دارد پُر ز ماه
از سیاهی وز سپیدی فارِغَست	نورِ ماهش بر دل و جان بازِغَست
این سیاه و این سپید ار قدر یافت	زآن شبِ قَدْرَست کاختَرْوار تافت
قیمتِ هَمْیان و کیسه از زَرَست	بی ز زر هَمْیان و کیسه اَبْتَرست
۲۵۳۵ همچنانکه قدرِ تن از جان بوَد	قدرِ جان از پَرتوِ جانان بوَد
گر بُدی جان زنده بی‌پَر تو کنون	هیچ گفتی کافران را مَیِّتُون
هین بگو که ناطقه جُو می‌کَنَد	تا به قَرنی بعدِ ما آبی رسد
گرچه هر قرنی سخن‌آری بوَد	لیک گفتِ سالِفان یاری بوَد
نی که هم تَوْرات و انجیل و زَبُور	شد گواهِ صدقِ قرآن ای شکور
۲۵۴۰ روزیِ بی‌رنج جُو و بی‌حساب	کز بهشتَت آورَد جبریل سیب
بلکه رِزقی از خداوندِ بهشت	بی‌صُداعِ باغبان بی‌رنجِ کِشت
ز آنکه نفعِ نان در آن نان دادِ اوست	بِدْهدت آنَ نفع بی‌تُوْسیطِ پَوست
ذوقِ پنهانَ نقشِ نان چون سفره‌ایست	نانِ بی‌سفره ولی را بهره‌ایست
رزقِ جانی کَیْ بَری با سعی و جُست	جُزْ بەعدلِ شیخ کو داودِ تُست
۲۵۴۵ نَفْس چون با شیخ بیند گامِ تو	از بُنِ دندان شود او رامِ تو
صاحبِ آن گاو رام آنگاه شد	کز دَمِ داود او آگاه شد
عقل گاهی غالب آید در شکار	بر سگِ نَفْسَت که باشد شیخ یار
نَفْس اژدرهاست با صد زور و فَن	رُویِ شیخ او را زُمُرُّد دیده‌کَن
گر تو صاحب‌گاو را خواهی زَبون	چون خران سیخَش کن آن سو ای حَرون
۲۵۵۰ چون بنزدیک ولیّ اَللّه شود	آن زبانِ صدگزش کوته شود
صد زبان و هر زبانش صد لُغَت	زَرْق و دَستانش نیاید در صِفت
مدّعیِ گاوِ نَفْس آمد فَصیح	صد هزاران حُجَّت آرَد ناصحیح
شهر را بفْریبد الّا شاه را	ره نتاند زد شَهِ آگاه را

۲۵۲۹. بولاق، مغزجو *H* مغز نغز آن را. ۲۵۳۲. *G* و بجای وز.

۲۵۳۴. بولاق، بیزر آن همیان.

۲۵۳۸. فاتح، **گفتِ سابقان**، در هیچ نسخهٔ خطی نیست. ۲۵۴۰. بولاق، **بی‌حسیب**.

نَفْس را تَسبیح و مُصْحَف در یَمین خنجر و شمشیر اندر آستین

۲۵۵۵ مُصْحَف و سالوسِ او باوَر مَکن خویش با او هَمْسِر و هَمْسَر مَکن

سوی حَوْضَت آوَرَد بَهرِ وُضو واندر اندازد تورا در قعرِ او

عقل نورانیّ و نیکو طالبست نفسِ ظلمانی بَرُو چون غالبست

زآنکه او در خانهٔ عقلِ تو غریب بر درِ خود سگ بوَد شیرِ مَهیب

باش تا شیران سوی بیشه رَوَند وین سگانِ کور آنجا بگْرَوَند

۲۵۶۰ مَکرِ نَفْس‌وتن نداند عامِ شهر او نگردد جُز به وَحْیِ اَلْقَلْب قهر

هرکه جنسِ اوست یارِ او شود جُز مگر داود کو شیخت بوَد

کو مُبَدَّل گشت و جنسِ تن نماند هرکه را حق در مَقامِ دل نشاند

خَلق جُمله عِلَّتیّند از کمین یارِ علّت میشود علّت یقین

هر خَسی دعویّ داودی کند هر که بی‌تَمییز کف در وی زند

۲۵۶۵ از صَیادی بشْنود آوازِ طَیر مرغِ اَبْله می‌کند آن سویْ سَیْر

نَقْد را از نَقل نشْناسد غَویست هین اَزو بگْریز اگر چه معنویست

رُسته و بربسته پیشِ او یکیست گر یقین دَعوی کند او در شَکیست

این چنین کس گر ذکیّ مُطْلَقست چونش این تَمییز نبْوَد اَحْمقست

هین ازو بگْریز چون آهو ز شیر سویِ او مَشْتاب ای دانا دلیر

گریختنِ عیسیٰ علیه‌السّلام فرازِ کوه از احمقان

۲۵۷۰ عیسیِ مَرْیَم به‌کوهی می‌گریخت شیر گویی خونِ او می‌خواست ریخت

آن یکی در پَی دوید و گفت خَیْر در پَیَت کس نیست چه گْریزی چو طَیر

با شتاب او آنچنان می‌تاخت جُفت کز شتابِ خود جوابِ او نگفت

یک دو میدان در پَیِ عیسیٰ براند پس به جِدِّ جِدّ عیسیٰ را بخواند

کز پَیِ مَرْضاتِ حق یک لحظه بِیْست که مرا اندر گُریزت مشکلیست

۲۵۷۵ از که این سو می‌گریزی ای کریم نی پَیَت شیر و نه خَصم و خَوْف و بیم

گفت از احمق گریزانم برو می‌رهانم خویش را بندم مَشو

۲۵۵۷. *K* **نقش ظلمانی**. ۲۵۵۸. *G* **مَهیب** (به فتح اول).

۲۵۶۱. *A* **که شیخت**. *BGK* بولاق، **کان شیخت**. ۲۵۶۲. بولاق. و را حذف کرده.

گـفت آخـر آن مسیحا نـی تُـوی / که شـود کـور و کـر از تـو مُستَوی

گـفت آری گـفت آن شَـه نـیستی / کـه فسـونِ غـیب را مأویسـتی

چون بخوانی آن فسون بـر مـردهای / بر جَهَد چـون شـیرِ صـید آوردهای

۲۵۸۰ گـفت آری آن مـنم گـفتا کـه تـو / نی ز گِلِ مرغان کـنی ای خـوب رُو

گفت آری گفت پس ای روحِ پـاک / هرچه خواهی میکنی از کیست بـاک

با چنین بُرهان کـه بـاشد در جـهان / کـه نـباشد مَـر تـورا از بـندگان

گفت عیسیٰ که بـه ذاتِ پـاکِ حـق / مُـبْدِعِ تـن خـالقِ جـان در سَبَق

حُـرمتِ ذات و صِـفاتِ پـاکِ او / کـه بَـوَد گـردون گـریبانچاکِ او

۲۵۸۵ کان فسون و اسمِ اَعْظَم را کـه مـن / بر کر و بر کور خوانـدم شـد حَسَـن

بر کُهِ سنگین بخَواندم شـد شکـاف / خِرْقه را بدْرید بر خود تـا بـه نـاف

بر تـنِ مـرده بـخوانـدم گشت حَـی / بر سَرِ لاشَـی بـخوانـدم گشت شَـی

خوانـدم آن را بـر دلِ احـمق بـه وُدّ / صـد هـزاران بـار و درمـانی نشُـد

سنگِ خارا گشت و زآن خُو برنگشت / ریگ شد کز وی نـرُویَد هـیچ کَشْت

۲۵۹۰ گفت حِکْمت چیست کآنجا اسمِ حق / سـود کـرد اینجا نـبود آن را سَبَق

آن همآن رنجست و این رنجی چرا / او نشـد ایـن را و آن را شـد دوا

گـفت رنـجِ احـمقی قَـهرِ خـداست / رنج و کوری نیست قَهر آن اِبْتِلاست

اِبْـتِلا رنـجیست کـان رَحْـم آوَرَد / احـمقی رنـجیست کـان زخـم آوَرَد

آنچه داغِ اوست مُهر او کـرده است / چـارهای بـر وی نـیآرَد بُـرد دست

۲۵۹۵ زَاَحْمقان بگْریز چون عیسیٰ گـریخت / صحبتِ احمق بسی خونها که ریخت

انـــدک انـــدک آب را دُزدد هـوا / دین چنین دُزدد هم احـمق از شـما

گـرمیَت را دُزدد و سـردی دهـد / همچو آن کو زیرِ کُون سـنگی نَـهَد

آن گُـریزِ عـیسی نـی از بیم بـود / ایـمِنَست او آن پَـیِ تَـعلیم بـود

زَمْـهَریر ار پُـر کـند آفـاق را / چه غـم آن خـورشیدِ بـا اِشـراق را

۲۵۷۷. *B* **ای مسیحا.**

۲۵۸۸. *A* ظاهراً در اصل، **دل احمق بود**، نوشته بوده، امّا تصحیح کنندهای **بود** را بـه **سنود (شنود)** تغییر داده. *A* **و درمانی نبود.**

۲۵۹۱. *A* **حذا** بجای **چرا**. ۲۵۹۲. بولاق، **رنج کوری.**

۲۵۹۵. بولاق، **خونها بریخت.** ۲۵۹۹. بولاق، **پر اشراق را.**

قصّهٔ اهلِ سَبا و حماقتِ ایشان و اثر ناکردنِ نصیحتِ انبیا در احمقان

۲۶۰۰ یادم آمد قصّهٔ اهلِ سَبا / کز دَمِ احمق صَباشان شد وَبا
آن سَبا ماند به شهرِ بس کَلان / در فسانه بشْنوی از کودکان
کودکان افسانه‌ها می‌آورند / دَرْج در افسانه‌شان بس سِرّ و پند
هَزلها گویند در افسانه‌ها / گنج می‌جُو در همهٔ ویرانه‌ها
بود شهری بس عَظیم و مِه ولی / قَدرِ او قَدرِ سُکَرّه بیش نی
۲۶۰۵ بس عَظیم و بس فَراخ و بس دراز / سخت زَفتِ زَفت اندازهٔ پیاز
مَردمِ دَه شهر مجموع اندرو / لیک جمله سه تنِ ناشُسته رُو
اندرو خَلق و خَلایق بی‌شمار / لیک آن جمله سه خامِ پُخته‌خوار
جانِ ناکرده به جانان تاختن / گر هزارانست باشد نیمْ تَن
آن یکی بس دُورْبین و دیده‌کور / از سُلَیْمان کور و دیده پایِ مور
۲۶۱۰ وآن دگر بس تیزْگوش و سخت کَر / گنج دروَی نیست یک جَو سنگِ زَر
وآن دگر عُور و بِرهنهٔ لاشه‌باز / لیک دامنهای جامهٔ او دراز
گفت کور اینک سپاهی می‌رسند / من همی بینم که چه قومَند و چند
گفت کَرّ آری شنودم بانگشان / که چه می گویند پیدا و نِهان
آن بِرهنه گفت ترسان زین مَنم / که بُبَرّند از درازیِ دامَنم
۲۶۱۵ کور گفت اینک به نزدیک آمدند / خیز بگْریزیم پیش از زخم و بند
کر همی‌گوید که آری مَشْغَله / می‌شود نزدیکتر یاران هَله
آن بِرهنه گفت آوَه دامَنم / از طَمَع بُرَّند و من ناایمِنم
شهر را هِشتند و بیرون آمدند / در هَزیمت در دِهی اندر شدند

عنوان: *B* **قصّهٔ**، به صورت **رجوع بقصّهٔ** تصحیح شده. *A* **نصیحت ایشان**. بولاق، **بر احمقان**.
۲۶۰۱. بولاق، **بشهری**. ۲۶۰۳. بولاق، **از همه**. ۲۶۰۵. بولاق، **زفت و زفت** ۲۶۰۷. *A* **و** را حذف کرده. ۲۶۰۸. بولاق، **هزارانند**. *G* **نیمْ‌تن**. [متن، موافق نظر صریح نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، **نیم**، با اضافه]. ۲۶۰۹. در *G* **و** پس از **دورْبین** اضافه شده. ۲۶۱۰. *A* **دیگر**. *B* **و در وی**. ۲۶۱۱. *A* **دیگر**. بولاق. **و لاشه باز**. ۲۶۱۳. بولاق، **شنیدم**. ۲۶۱۴. بولاق، **ببرّد**. ۲۶۱۵. *A* در مصراع دوم، **در هزیمت در دهی اندر شدند**. در *AH* جای ابیات **۲۶۱۵ و ۲۶۱۶** با هم عوض شده. ۲۶۱۷. *A* حذف کرده. ۲۶۱۸. *A* حذف کرده.

اندر آن دِه مرغِ فَربه یافتند — لیک ذرّهٔ گوشت بر وی نه نَژَند

۲۶۲۰ مرغ مردهٔ خشک وز زخمِ کلاغ — استخوانها زار گشته چون بَناغ

زآن همی‌خوردند چون از صیدِ شیر — هر یکی از خوردنش چون پیل سیر

هر سه زآن خوردند و بس فربه شدند — چون سه پیلِ بس بزرگ و مِه شدند

آنچنان کز فَربهی هر یک جوان — در نگُنجیدی ز زَفتی در جهان

با چنین گَبْزیّ و هفت اندامِ زَفت — از شِکافِ دَر برون جَستند و رفت

۲۶۲۵ راهِ مرگِ خَلق ناپیدا رهیست — در نَظر نآید عَجایب مَخْرَجیست

نَک پیاپی کاروانها مُقْتَفی — زین شِکافِ دَر که هست آن مُخْتَفی

بر دَر ار جُویی نیابی آن شِکاف — سخت ناپیدا و زو چندین زِفاف

شرحِ آن کورِ دوربین و آن کرِّ تیزشنو و آن برهنهٔ درازدامن

کَرّ اَمَل را دان که مرگِ ما شنید — مرگِ خود نشْنید و نَقلِ خود ندید

حِرص نابیناست بیند مو بمو — عیبِ خَلقان و بگوید کو بکو

۲۶۳۰ عیبِ خود یک ذرّه چشمِ کورِ او — می‌نبیند گرچه هست او عیب‌جو

عُور می‌ترسد که دامانَش بُرَند — دامنِ مردِ برهنه کَیْ دَرَند

مردِ دنیا مُفْلِسَست و ترس‌ناک — هیچ او را نیست از دُزدانْش باک

او برِهنه آمد و عُریان رَوَد — وز غمِ دُزدش جگر خون می‌شود

وقتِ مرگش که بوَد صد نُوحه پیش — خنده آید جانْش را زین ترسِ خویش

۲۶۳۵ آن زمان داند غَنی کِش نیست زر — هم ذَکی داند که بُد او بی‌هنر

چون کنارِ کودکی پُر از سَفال — کو بر آن لرزان بوَد چون ربِّ مال

گر سِتانی پاره‌ای گِریان شود — پاره گر بازش دهی خندان شود

چون نباشد طفل را دانش دِثار — گریه و خَندَش ندارد اعتبار

۲۶۱۹. *K* بولاق، **در وی.** ۲۶۲۰. *GK* بولاق، **پناغ.** ۲۶۲۳. *A* **آنچنان از.** ۲۶۲۴. *A* **با چنین کبری.** ۲۶۲۵. *BGK* بولاق و فاتح، **در نظر نآید که آن بیجا رهیست** عنوان: در حاشیهٔ *H* اضافه شده. ۲۶۲۹. بولاق، **عیب خلقان را بگوید.** *A* **ببیند کو بکو.** ۲۶۳۱. *G* **برهنه چون درند.** ۲۶۳۲. *B* **وز دزدانش.** ۲۶۳۴. *A* **زین خله خویش.** ۲۶۳۵. *BGK* بولاق، **که او بد بی‌هنر**، و به همین صورت در *H* تصحیح شده. ۲۶۳۸. *BG* **خنده‌ش**، و به همین صورت در *H* تصحیح شده.

مُحْتَشَم چون عاریت را مُلک دید　　پس بر آن مالِ دُرُوغین می‌طَپید

۲۶۴۰ خواب می‌بیند که او را هست مال　　ترسد از دزدی که بِرْباید جَوال

چون ز خوابش برجَهانَد گوش‌کَش　　پس ز ترسِ خویش تَسْخَر آیدش

همچنان لرزانیِ این عالِمان　　که بُوَدْشان عقل و عِلمِ این جهان

از پَیِ این عاقلانِ ذوفنون　　گفت ایزد در نُبی لا یَعْلَمُون

هر یکی ترسان ز دزدیِّ کسی　　خویشتن را عِلم پندارد بسی

۲۶۴۵ گوید او که روزگارم می‌بَرند　　خود ندارد روزگارِ سودمند

گوید از کارم برآوردند خَلق　　غَرقِ بیکاریست جانش تا به حَلق

عُور ترسان که مَنم دامن‌کشان　　چون رهانم دامن از چنگالشان

صد هزاران فصل داند از عُلوم　　جانِ خود را می‌نداند آن ظَلوم

داند او خاصیَّتِ هر جوهری　　در بیانِ جوهرِ خود چون خری

۲۶۵۰ که همی‌دانم یَجُوز و لا یَجُوز　　خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز

این رَوا وآن نارَوا دانیّ ولیک　　تو روا یا نارَوایی بین تو نیک

قیمتِ هر کاله می‌دانی که چیست　　قیمتِ خود را ندانی اَحْمَقیست

سَعدها و نَحسها دانسته‌ای　　نَنْگری تو سَعدی یا ناشُسته‌ای

جانِ جُملهٔ عِلمها اینست این　　که بدانی من کِیَم در یومِ دین

۲۶۵۵ آن اُصولِ دین بدانستی تو لیک　　بنْگر اندر اصلِ خود گر هست نیک

از اُصولَیْنَت اُصولِ خویش بِه　　که بدانی اصلِ خود ای مَردِ مِه

صفتِ خرّمیِ شهرِ اهلِ سَبا و ناشُکریِ ایشان

اصلشان بد بود آن اهلِ سَبا　　می‌رمیدندی ز اَسْبابِ لِقا

۲۶۳۹. GH مُلک دید [متن موافق نظر صریح نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد چاپ قبلی، مِلک دید]. A در آن مال. ۲۶۴۱. بولاق، پس بر ترس خویش. ۲۶۴۲. B ترسانیٔ این عالمان. ۲۶۴۸. ABGK بولاق، فاتح و منهج، فضل. مطمئن نیستم که فصل غلط باشد.
۲۶۴۹. A خاصیتی. ۲۶۵۰. A نحوری یا عجوز. بولاق، ای عجوز. ۲۶۵۳. BGK بولاق، ننگری سعدی تو. وزن این مصراع را با بیت ۱۷۱۹ قیاس کنید. پس از این بیت AH افزوده (قس: بیت ۲۵۰۲):

جان جمله علمها اینست خود　　کو ببخشد جمله را جان ابد

۲۶۵۵. AB از اصول. عنوان: A شهر را حذف کرده.

دادشان چندان ضِیاع و باغ و راغ   از چپ و از راست از بَهرِ فَراغ
بس که می‌افتاد از پُرّی ثِمار   تَنگ می‌شد مَعْبَرِ ره بر گذار
۲۶۶۰ آن نِثارِ میوه ره را می‌گرفت   از پُریِّ میوه ره‌رَو در شِگِفت
سَلّه بر سَر در درختستانشان   پُر شدی ناخواست از میوه‌فشان
باد آن میوه فشاندی نی کسی   پُر شدی زآن میوه دامنها بسی
خوشه‌های زَفت تا زیر آمده   بر سَر و روی رَوَنده می‌زده
مردِ گُلْخَن‌تاب از پُرّیِ زر   بسته بودی در میان زرّین کمر
۲۶۶۵ سگ کُلیچه کوفتی در زیرِ پا   تُخْمه بودی گرگِ صحرا از نوا
گشته ایمِن شهر و دِه از دزد و گرگ   بُز نترسیدی هم از گرگِ سُتُرگ
گر بگویم شرحِ نعمتهای قوم   که زیادت می‌شد آن یَوْماً بِیَوْم
مانع آید از سَخنهای مُهِم   انبیا بُردند امرِ فاسْتَقِم

آمدن پیغامبران از حق به نصیحتِ اهلِ سبا

سیزده پیغمبر آنجا آمدند   گُم رهان را جمله رَهْبَر می‌شدند
۲۶۷۰ که هَله نعمت فزون شد شُکر کو   مَرکَبِ شُکر ار بخسبد حَرِّکوا
شُکرِ مُنْعِم واجب آید در خِرَد   ورنه بگْشاید دَرِ خشمِ ابد
هین کرَم بینید و این خود کس کند   کز چنین نعمت به شُکری بس کند
سَر ببخشد شُکر خواهد سجده‌ای   پا ببخشد شُکر خواهد قَعده‌ای
قوم گفته شُکرِ ما را بُرد غُول   ما شدیم از شُکر وز نعمت مَلول
۲۶۷۵ ما چنان پژمرده گشتیم از عَطا   که نه طاعتمان خوش آید نه خَطا
ما نمی‌خواهیم نعمتها و باغ   ما نمی‌خواهیم اسباب و فَراغ
انبیا گفتند در دل علّتیست   که از آن در حق‌شناسی آفتیست
نعمت از وی جُملگی علّت شود   طُعمه در بیمار کَیْ قوّت شود
چند خوش پیشِ تو آمد ای مُصِر   جمله ناخوش گشت و صافِ او کَدِر

۲۶۶۳. A **و** را حذف کرده. ۲۶۶۷. بولاق، **یوما فیوم**. عنوان: K **از** را حذف کرده.
۲۶۶۹. ABHK **پیغامبر**. ۲۶۷۲. G **وین خود**. ۲۶۷۴. G **و از نعمت**. ۲۶۷۶. بولاق، **اسباب فراغ**. ۲۶۷۹. بولاق، **پیش تو آید**.

۲۶۸۰ تـو عَـدوّ ایـن خـوشیها آمـدی گشت ناخوش هرچه در وی کف زدی

هـرکه او شـد آشـنا و یـارِ تـو شـد حَقیر و خـوار در دیـدارِ تـو

هـرکه او بیگانه بـاشد بـا تـو هـم پـیشِ تـو او بس مِهَست و مـحترم

ایـن هـم از تأثـیرِ آن بـیماریَست زهرِ او در جمله جُـفتان ساریَست

دَفـعِ آن عـلّت بـباید کـرد زود که شَکَر با آن حَدَث خواهـد نُـمود

۲۶۸۵ هر خوَشی کآید به تو ناخوش شـود آبِ حـیوان گـر رسـد آتش شـود

کیمیای مرگ و جَسْکست آن صفت مـرگ گـردد زآن حـیاتت عـاقبت

بس غذایی کـه ز وَی دل زنـده شـد چـون بـیآمد در تـنِ تـو گَـنْده شـد

بس عزیزی که بـه نـاز اِشْکـار شـد چون شکارت شد برِ تو خـوار شـد

آشـنایئ عـقل بـا عـقل از صـفا چون شـود هـر دم فـزون بـاشد وِلا

۲۶۹۰ آشـنایئ نَـفْس بـا هـر نَـفْسِ پَست تو یقین میدان که دَم دَم کـمترست

زآنکـه نَـفْسش گِرْدِ عـلّت مـیتَنَد مـعرفت را زود فـاسد مـیکُـنَد

گـر نـخواهـی دوست را فـردا نَـفیر دوسـتی بـا عـاقل و بـا عـقل گـیر

از سُـمومِ نَـفْس چـون بـا عـلّتی هـرچـه گـیری تـو مـرض را آلتـی

گـر بگـیری گـوهری سـنگی شـود ور بگـیری مِـهْرِ دل جـنگی شـود

۲۶۹۵ ور بگـیری نکـتهٔ بِکْـری لطـیف بَعْدِ دَرْکت گشت بیذوق و کـثیف

که من این را بس شنیدم کـهنه شـد چـیزِ دیگـر گـو بـجُز آن ای عَـضُد

چـیزِ دیگـر تـازه و نـو گـفته گـیر بـاز فـردا زآن شـوی سیر و نَـفیر

دَفعِ علّت کن چـو عـلّت خَـو شـود هر حَـدیثی کـهنه پـیشت نَـو شـود

تـاکـه آن کـهنه بَـر آرَد بـرگِ نَـو بِشْکُـفاند کـهنه صـد خـوشه زِ گَـو

۲۷۰۰ مـا طـبیبانیم شـاگـردانِ حـق بـحرِ قُـلْزُم دیـد مـا را فَانْـفَلَق

آن طـبیبانِ طـبیعت دیگـرند کـه بـه دِل از راه نَـبضی بـنگرند

ما به دل بیواسطه خـوش بِـنْگریم کـز فِـراست مـا بـهعالیمَنْظریم

۲۶۸۰. *A* بولاق، **کف در وی زدی**. *G* **بر وی کف زدی**. ۲۶۸۲. *B* **بس بهست**. ۲۶۸۹. *K* **وَلا**.
۲۶۹۰. بولاق، **هر دم کمترست**. ۲۶۹۵. *K* بولاق، **بکر**. بولاق، **و لطیف**. *A* **و** را پیش از **کثیف** حذف کرده. ۲۶۹۸. *B* بولاق، **حدیث**. ۲۶۹۹. *GH* **از کهنه**. *A* **از کهنه برگ نو**، و در بالا اضافه شده **بروید**. *AB* بولاق و فاتح، **بشگفد آن کهنه**. *GH* **بشگفاند کهنه**، مانند متن.
۲۷۰۰. بولاق، **و شاگردان**.

آن طـــبیبانِ غـــذایَـند و ثِـمار ‌‌ جـانِ حـیوانـی بـدیشان اسـتوار
مـــا طـــبیبانِ فِـعالیم و مَـقال ‌‌ مُـــلْهِم مـــا پَـرتوِ نـورِ جَـلال
۲۷۰۵ کـین چـنین فـعلی تـورا نـافِع بـوَد ‌‌ وآنـــچنانْ فـعلی ز رَه قـاطِع بـوَد
ایـن‌چنین قـولی تـورا پـیش آوَرَد ‌‌ وآنـــچنان قـولی تـورا نـیش آوَرَد
آن طـــبیبان را بـوَد بَـوْلی دلیـل ‌‌ ویـن دلیـلِ ما بـوَد وَحْـیِ جَـلیل
دست‌مُزدی مـی‌نخواهیم از کسی ‌‌ دست‌مـزدِ مـا رسـد از مَـقْدِسی
هـــین صَـلا بـیماریِ نـاسُور را ‌‌ دارُوی مـا یک بـیک رنـجور را

معجزه خواستن قوم از پیغامبران

۲۷۱۰ قـــوم گـــفتند ای گـــروهِ مـدّعی ‌‌ کُـــو گـــواهِ عِـلمِ طِبّ و نـافِعی
چون شما بستهٔ همین خواب و خورید ‌‌ هـمچو مـا بـاشید در دِه مـی‌چرید
چون شـما در دامِ ایـن آب و گِـلید ‌‌ کَـیْ شـما صـیّادِ سـیمرغِ دِلیـد
حُبِّ جـاه و سَـرْوَری دارد بـرآن ‌‌ کـه شـمارد خـویش از پـیغَمبران
ما نخواهیم این چـنین لاف و دروغ ‌‌ کردن اندر گـوش و افـتادن بـه دوغ
۲۷۱۵ انـبیا گـفتند کـین زآن عـلّتَست ‌‌ مـایهٔ کـوری حِـجابِ رؤیـتَست
دعـــویِ مـــا را شـنیدیت و شـما ‌‌ مـی‌نبینید ایـن گـهر در دستِ مـا
امـتحانست ایـن گـهر مَر خَـلق را ‌‌ مـــاش گـردانـیم گِـرْدِ چشـمها
هرکه گوید کُـو گُوا گفتش گُـواست ‌‌ کو نـمی‌بیند گـهر حـبسِ عَـماست
آفـتابی در سـخن آمـد کـه خـیز ‌‌ کـه بـر آمـد روز بَرجِـه کـم سِـتیز
۲۷۲۰ تـــو بگـــویی آفـتابا کُـو گـواه ‌‌ گویدت ای کور از حق دیـده خـواه
روزِ روشـن هـرکه او جُـویَد چـراغ ‌‌ عَـینِ جُسـتن کـوریَش دارد بَـلاغ
ور نـــمی‌بینی گُـــمانی بُـــرده‌ای ‌‌ که صَـباحَست و تـو انـدر پَـرده‌ای

۲۷۰۴. [چاپ قبلی، **طبیبان**، با فکّ اضافه. متن تصحیح شد]. ۲۷۰۵. بولاق، **نافع شود.**
۲۷۰۷. *B* حذف کرده. ۲۷۰۸. *BGK* بولاق و فاتح، **رسد از حق بسی.** ۲۷۱۰. بولاق، **و** را حذف کرده. ۲۷۱۱. در *A* **و** پیش از **در ده** در بالای سطر نوشته شده. ۲۷۱۳. *A* **حبّ و جاه.** *ABHK* **پیغامبران.** ۲۷۱۴. *A* **گفت و دروغ.** *A* **و** را پیش از **افتادن** حذف کرده.
۲۷۱۶. بولاق، **شنیدید.** ۲۷۱۷. بولاق، **فاش گردانیم.** ۲۷۱۸. *A* **حنس عماست**؛ نیز *H* که حرف وسط این کلمه هم در بالا و هم در زیر نقطه دارد. *B* **چشمش عماست.**
۲۷۲۲. *B* **ور نمی‌دانی.**

کوریِ خود را مَکن زین گفت فاش — خـامُش و در انـتظارِ فَـضل بـاش
در مـیانِ روز گـفتنِ روز کُـو — خویش رسوا کـردنَست ای روزجُـو
۲۷۲۵ صبر و خاموشی جَذوبِ رَحْمَتَست — وین نشـانِ جُستنِ نشـانِ عـلّتَست
أَنْـصِتُوا بـپْذیر تـا بـر جـانِ تـو — آیـد از جـانان جـزای أَنْـصِتُوا
گر نخواهی نُکْس پیشِ این طـبیب — بر زمـین زن زرّ و سَـر را ای لَـبیب
گفتِ افـزون را تـو بفْروش و بـخر — بَـذلِ جـان و بَـذلِ جـاه و بَذلِ زر
تـا ثَـنای تـو بگـوید فَـضلِ هُو — کـه حَسَـد آرَد فـلک بـر جـاهِ تـو
۲۷۳۰ چـون طـبیبان را نگـهدارید دل — خود ببینید و شوید از خـود خَـجِل
دفعِ این کوری به دستِ خَلق نیست — لیک اِکـرامِ طـبیبان از هُـدیست
اینَ طـبیبان را بـهجان بـنده شـوید — تـا بـهمُشک و عَـنبر آکَـنده شـوید

متّهم داشتن قومِ انبیا را

قوم گفتند این همه زَرْقَست و مکـر — کَیْ خدا نـایب کـند از زَیْـد و بَکْـر
هـر رسـولِ شـاه بـاید جـنسِ او — آب و گِـل کُـو خـالقِ افـلاک کُـو
۲۷۳۵ مغزِ خر خوردیم تا مـا چـون شـما — پشّـه را داریـم هَـمرازِ هُـما
کُو هُما کُـو پشّـه کُـو گِـل کُـو خـدا — زآفـتابِ چـرخ چـهبُوَد ذرّه را
این چه نسبت این چه پیوندی بـوَد — تـا کـه در عـقل و دِمـاغی در رَوَد

حکایتِ خرگوشان که خرگوشی را بـه رسـالت پـیشِ پـیل فرستادند که بگو که من رسولِ ماهِ آسمانم پیشِ تو که ازین چشمهٔ آب حَذر کن چنانکه در کتابِ کلیله تمام گفته است

این بدآن مانَد که خـرگوشی بگـفت — مـن رسـولِ مـاهَم و بـا مـاه جُـفت
کز رَمـهٔ پـیلان بـر آن چشـمهٔ زُلال — جُـمله نَـخچیران بُـدند انـدر وَبـال
۲۷۴۰ جُمله مَحروم و ز خَوْف از چشمه دُور — حیلهای کـردند چـون کـم بـود زور

۲۷۲۵. *A* نشان عافیتست. ۲۷۳۳. *AB* که خدا. ۲۷۳۷. *A* تا کی. عنوان (۲): *A* خرگرش را. در *H* برسالت در حاشیه اضافه شده. *A* که بگو من که رسول.

از سَـرِ کُـه بـانگ زد خـرگوشِ زال ‌ ‌ ‌ سـویِ پـیلان در شبِ غُـرّهٔ هِـلال
کــه بـیا رابِـع عَشَـر ای شـاه‌پیل ‌ ‌ ‌ تــا درونِ چشـمه یـابی ایـن دلیـل
شـاه‌پیلا مـن رسـولم پـیش بِیْست ‌ ‌ ‌ بر رسولان بند و زَجر و خشم نیست
مـاه مـی‌گوید کـه ای پـیلان رویـد ‌ ‌ ‌ چشمه آنِ ماست زین یک سو شوید
۲۷۴۵ ورنــه مــن‌تان کـور گـردانـم سِتَم ‌ ‌ ‌ گــفتم از گــردن بــرون انـداخـتم
تَـرکِ ایـن چشـمه بگـویید و رویـد ‌ ‌ ‌ تــا ززخــم تـیغ مَـه ایـمِن شـوید
نَك نشان آنَست کـاندر چشـمه مـاه ‌ ‌ ‌ مُـضْطَرِب گَـردَد ز پیلِ آب‌خـواه
آن فلان شب حـاضر آ ای شـاه‌پیل ‌ ‌ ‌ تــا درونِ چشـمه یـابی زیـن دلیـل
چونکه هفت و هشت از مَه بگْذرید ‌ ‌ ‌ شــاه‌پیل آمــد ز چشـمه مـی‌چرید
۲۷۵۰ چونکه زد خُرطوم پیل آن شب در آب ‌ ‌ ‌ مُضْطَرِب شد آب و مَه کرد اِضْطِراب
پـیل بـاور کـرد از وی آن خِـطاب ‌ ‌ ‌ چون درونِ چشمه مَه کرد اِضْطِراب
مـا نـه ز آن پـیلانِ گُـولیم ای گـروه ‌ ‌ ‌ کــه اِضْطِرابِ مـاه آرَدْمـان شِکـوه
انــــبیا گــــفتند آوَه پــــندِ جــان ‌ ‌ ‌ سخت‌تر کـرد ای سَـفیهان بَـندِتان

جواب گفتنِ انبیا طَعنِ ایشان را و مثل زدن ایشان را

ای دریــــغا کــــه دوا در رنــجتان ‌ ‌ ‌ گشت زهــر قَــهرِ جــان‌آهَنْجتان
۲۷۵۵ ظُلمت افزود این چراغ آن چشم را ‌ ‌ ‌ چون خدا بگْماشت پَـردهٔ خشـم را
چه رئیسی جُست خواهـیم از شـما ‌ ‌ ‌ کــه ریــاستمان فـزونَست از سَـما
چـه شَـرَف یـابد ز کشـتی بـحرِ دُر ‌ ‌ ‌ خاصّه کشـتیّی ز سِـرگین گشـته پُـر
ای دریـغ آن دیـدهٔ کـور و کـبود ‌ ‌ ‌ آفــــتابی انــدرو ذرّه نُــمود
زآدمـی کـه بـود بی مِثْل و نَـدید ‌ ‌ ‌ دیـدهٔ ابـلیس جُـز طـینی نـدید
۲۷۶۰ چشــم دیــوانه بـهارش دَی نُـمود ‌ ‌ ‌ زآن طرف جـنبید کـو را خـانه بـود
ای بسَـا دولت کـه آیـد گـاه گـاه ‌ ‌ ‌ پــیشِ بــی‌دولت بگــردد او ز راه

۲۷۴۱. *G* **غُرّهٔ هلال.** [همچنانکه در متن است. چاپ قبلی **غِرّهٔ** به کسر اوّل]. ۲۷۴۳. *AK* **شاه پیلان.** ۲۷۴۴. *A* در مصراع دوّم، **تا ز زخم تیغ مه ایمن شوید.** ۲۷۴۵. *A* حذف کرده.
۲۷۴۶. *A* حذف کرده. *K* بولاق، **تیغ من.** ۲۷۴۹. *AB* بولاق،**هفت و هفت**
۲۷۵۲. *AB* بولاق، **کاضطراب.** ۲۷۵۳. در بولاق این بیت پس از عنوان آمده.
عنوان: *H* **طعن** را حذف کرده.

ای بسا معشوق کآید ناشناخت   پیشِ بدبختی نداند عشق باخت

این غَلَط دِه دیده را حِرمانِ ماست   وین مُقَلِّب قلب را سُؤ ٱلقضاست

چون بتِ سنگین شما را قِبله شد   لعنت و کوری شما را ظُلّه شد

۲۷۶۵ چون بشاید سنگتان انبازِ حق   چون نشاید عقل و جان هَمرازِ حق

پشّهٔ مُرده هُما را شد شریك   چون نشاید زنده هَمرازِ ملیك

یا مگر مُرده تَراشیدهٔ شماست   پشهٔ زنده تَراشیدهٔ خداست

عاشقِ خویشید و صَنعت‌کردِ خویش   دُمِّ ماران را سَرِ مارست کیش

نی در آن دُم دوْلتیّ و نعمتی   نی در آن سَر راحتیّ و لذّتی

۲۷۷۰ گِردِ سَر گردان بوَد آن دُمِّ مار   لایِقَند و درخورند آن هردو یار

آن‌چنان گوید حکیم غَزْنوی   در الٰهی‌نامه خوش گر بشْنوی

کم فُضولی کن تو در حُکمِ قَدَر   درخور آمد شخصِ خر با گُوشِ خر

شد مُناسب عُضْوها وابْدانها   شد مُناسب وَصْفها با جانها

وَصْفِ هر جانی تَناسُب باشدش   بی‌گُمان با جان که حق بتْراشدش

۲۷۷۵ چون صِفت با جان قرین کردَست او   پس مُناسب دانْش همچون چشم و رُو

شد مُناسب وَصْفها در خوب و زشت   شد مُناسب حَرفها که حق نبشت

دیده و دل هست بَیْنَ اِصْبَعَیْن   چون قلم در دستِ کاتب ای حُسَیْن

اصْبَعِ لطفَست و قَهر و در میان   کِلکِ دل با قَبض و بَسطی زین بَنان

ای قَلم بنْگر گر اِجلالیستی   که میانِ اِصْبَعَیْنِ کیستی

۲۷۸۰ جُمله قصد و جُنبشَت زین اَصْبَعَست   فَرقِ تو بر چار راهِ مَجْمَعَست

این حُروفِ حالهات از نَسْخِ اوست   عَزم و فَسْخَت هم ز عَزْم و فَسخِ اوست

جُز نیاز و جُز تَضَرُّع راه نیست   زین تَقَلُّب هر قلم آگاه نیست

این قلم داند ولی بر قَدْرِ خود   قَدرِ خود پیدا کند در نیك و بَد

آنچه در خرگوش و پیل آویختند   تا ازل را با حِیَل آمیختند

۲۷۶۲. پس از این بیت بولاق افزوده:

احمقانرا اینچنین حرمان چراست   می‌نسازد گمرهانرا راه راست

۲۷۶۷. فاتح در متن نیاورده اما شرح کرده. ۲۷۶۸. *A* **عاشق خویشند.** ۲۷۷۱. *BGK* بولاق، **گر خوش بشنوی**، و در *H* به همین صورت تصحیح شده. ۲۷۷۲. بولاق، **گوش خر با شخص خر.** ۲۷۷۶. *B* **نوشت.** ۲۷۷۷. *A* ظاهراً، **دیدهٔ دل.** ۲۷۷۸. بولاق، **اصبعین لطفست.**
۲۷۸۱. بولاق، **حالها.** *B* **آن نسخ اوست.**

بیانِ آنکه هر کس را نرسد مَثَل آوردن خاصّه در کارِ الٰهی

۲۷۸۵ کَی رسدتان این مَثَلها ساختن سوی آن درگاهِ پاك انداختن
آن مَثَل آوردن آنِ حَضرتَست که به عِلم سِرّ و جَهْر او آیَتَست
تو چه دانی سِرِّ چیزی تا تو کَل یا به زُلفی یا به رُخ آری مَثَل
موسیی آن را عَصا دید و نبود اژدها بُد سِرِ او لب می‌گشود
چون چنان شاهی نداند سِرِّ چوب تو چه دانی سِرِّ این دام و حُبوب
۲۷۹۰ چون غلط شد چشمِ موسیٰ در مَثَل چون کند موشی فُضولی مُدَّخَل
آن مثالت را چو اژدرها کند تا به پاسخ جُزْو جُزْوت بر کَند
این مثال آوَرْد ابلیسِ لَعین تا که شد مَلعونِ حق تا یومِ دین
این مثال آوَرْد قارون از لِجاج تا فرو شد در زمین با تخت و تاج
این مثالت را چو زاغ و بوم دان که ازیشان پَست شد صد خاندان

مَثَلها زدنِ قومِ نوح بِاستهزا در زمانِ کشتی ساختن

۲۷۹۵ نوح اندر بادیه کشتی بساخت صد مَثَل‌گو از پیِ تَسْخَر بتاخت
در بیابانی که چاهِ آب نیست می‌کند کشتی چه نادان اَبْلَهیست
آن یکی می‌گفت ای کشتی بتاز وآن یکی می‌گفت پَرّش هم بساز
او همی‌گفت این بەفرمانِ خداست این بەجُرْبَکها نخواهد گشت کاست

حکایتِ آن دزد که می‌پرسیدندش که چه می‌کنی نیم شب در بُنِ این دیوار گفت دُهُل می‌زنم

این مَثَل بشْنو که شب دزدی عَنید در بُنِ دیوار حُفره می‌بُرید

۲۷۸۵. در بولاق، این بیت مقدم بر عنوان آمده. ۲۷۹۱. A **این مثالت را.** ۲۷۹۳. A **بر زمین.** ۲۷۹۶. بولاق، **آب چاه.** BG **و ابلهیست.** پس از این بیت بولاق افزوده:

آن یکی گفتا دمش کژ بد ورا وآن دگر گفت پای او معوج چرا
وآن دگر گفت اینبود مشک تهی خر آخر دید آنرا خرگهی

۲۷۹۷. A در مصراع دوم، **دگر** بجای **یکی.** عنوان(۳): G **دزد که پرسیدند.** H **که** را پیش از **چه** حذف کرده. A **در بن آن.** بولاق، **درین بن.** B **این** را حذف کرده. ۲۷۹۹. **که آن دزدی.**

۲۸۰۰ نیم‌بیداری که او رنجور بود / طَقْطَقِ آهسته‌اش را می‌شنود
رفت بر بام و فرود آویخت سَر / گفت او را در چه کاری ای پدر
خیر باشد نیم‌شب چِه می‌کُنی / تو کِیی گفتا دُهُل زن ای سَنی
در چه کاری گفت می‌کوبم دُهُل / گفت کُو بانگِ دُهُل ای بُو سُبُل
گفت فردا بشْنوی این بانگ را / نعرهٔ یا حَسْرتا وا وَیْلتا
۲۸۰۵ آن دروغَست و کژ و برساخته / سِرِّ آن کژ را تو هم نشْناخته

جوابِ آن مَثَل که مُنکران گفتند از رسالتِ خرگوش پیغامْ به پیل از ماهِ آسمان

سِرِّ آن خرگوش دان دیوِ فُضول / که به‌پیشِ نَفْسِ تو آمد رَسول
تا که نَفْسِ گُول را مَحروم کرد / زآبِ حیوانی که از وی خِضْر خورد
بازگونه کرده‌ای مَعنیش را / کفر گفتی مُستعِد شو نیش را
اِضْطِرابِ ماه گفتی در زُلال / که بترسانید پیلان را شَغال
۲۸۱۰ قصّهٔ خرگوش و پیل آریّ و آب / خَشْیَتِ پیلان ز مَه در اِضْطِراب
این چه مانَد آخر ای کورانِ خام / با مَهی که شد زَبونش خاص وعام
چه مَه و چه آفتاب و چه فلك / چه عُقول و چه نُفُوس و چه مَلَك
آفتابِ آفتابِ آفتاب / این چه می‌گویم مگر هستم بخواب
صد هزاران شهر را خشمِ شَهان / سَرْنگون کردَست ای بَد گُم‌رَهان
۲۸۱۵ کوه بر خود می‌شکافد صد شِکاف / آفتابی چون خَرآسی در طواف
خشمِ مردان خشك گردانَد سَحاب / خشمِ دلها کرد عالَمها خراب
بنْگرید ای مُردگانِ بی حَنوط / در سیاست‌گاهِ شهرستانِ لُوط
پیل خود چه‌بْود که سه مرغِ پَران / کوفتند آن پیلکان را استخوان
اَضْعَفِ مرغان ابابیلستَ و او / پیل را بدْرید و نپْذیرد رَفو
۲۸۲۰ کیست کو نشْنید آن طوفانِ نُوح / یا مُصافِ لشکرِ فرعون و رُوح

۲۸۰۱. G **فرو آویخت**. عنوان: A **مثل** و **گفتند از** را حذف کرده. بولاق، **به پیغام**.
۲۸۰۹. بولاق، **بترسانند**. ۲۸۱۲. بولاق، **عقول و چه نقوش**. ۲۸۱۵. G در مصراع دوم، **آفتابی ازکسوفش در شَغاف**، که *فاتح* نسخه بدل داده. ۲۸۱۸. A **آن سالکانرا**.
۲۸۱۹. K **و** را پیش از **نپذیرد** حذف کرده.

روحشان بشْکست و اندر آب ریخت ذرّه ذرّه آبشـــان بـر مـی‌گُسیخت
کـیست کـو نشْنید احـوالِ ثَـمُود وآنکـه صَـرْصر عـادیان را مـی‌ربود
چشـم بـاری در چـنان پـیلان گُشـا کـه بُـدندی پـیل‌کُش انـدر وَغـا
آنـچنان پـیلان و شـاهانِ ظَـلوم زیـرِ خشم دل هـمیشه در رُجـوم
۲۸۲۵ تـا اَبَـد از ظـلمتی در ظـلمتی مـی‌رَوَند و نیست غَـوْثی رحـمتی
نـامِ نـیك و بـد مگـر نشْنیده‌ایـد جـمله دیـدند و شـما نـادیده‌ایـد
دیـــده را نـــادیده مـی‌آرید لیك چشـمتان را وا گشـاید مـرگ نـیك
گیر عـالَم پُـر بـوَد خـورشید و نـور چـون رَوی در ظـلمتی مـانندِ گـور
بی نـصیب آیـی از آن نـورِ عَـظیم بسـته‌روْزن بـاشی از مـاهِ کـریم
۲۸۳۰ تـو درونِ چـاه رفـتَستی ز کـاخ چـه گُـنَه دارد جـهانهای فَـراخ
جان که اندر وَصْـفِ گـرگی مـانْد او چـون بـبیند رُویِ یـوسف را بگـو
لحنِ داودی بـه سـنگ و کُـه رسـید گوشِ آن سنگینِ دلانش کـم شـنید
آفـرین بـر عـقل و بـر انـصاف بـاد هـر زمـان وآللّـهُ أعْـلَم بِـالرَّشاد
صَـدِّقُوا رُسْـلاً کِـراماً یـا سَـبا صَـدِّقُوا رُوحاً سَـباها مَـن سَـبا
۲۸۳۵ صَـدِّقُوهُمْ هُـمْ شُـمُوسٌ طـالِعه یُـؤْمِنُوکُمْ مِـن مَـخازی اَلقـارِعه
صَـدِّقُوهُمْ هُـمْ بُـدُورٌ زاهِـره قَـبْلَ أَنْ یَـلْقَوْکُـمُ بِـالسّاهِره
صَـدِّقُوهُمْ هُـمْ مَـصابیحُ الدُّجَی أَکْـرِمُوهُمْ هُـمْ مَـفاتِیحُ الرَّجـا
صَـدِّقُوا مَـنْ لیْسَ یَـرْجُو خَـیْرَکُـم لا تَـضِلُّوا لا تَـصُدُّوا غَـیْرَکُـم
پـارسی گـوییم هـین تـازی بِـهِل هِنْدُوی آن تُرك بـاش ای آب و گِـل
۲۸۴۰ هـین گـواهـیهای شـاهان بشْـنوید بگْـرَویدند آسـمانها بگْـرَوید

معنیِ حَزم و مثالِ مردِ حازم

یـا بـه حـالِ اوّلیـنان بـنْگرید یا سوی آخـر بـه حَـزمی در پَـرید
حَزم چه بْوَد در دو تـدبیر احـتیاط از دو آن گیری که دُورَست از خُباط
آن یکی گـوید دریـن ره هـفت روز نـیست آب و هـست ریگِ پـایْ‌سوز

۲۸۲۴. A و آنچنان. ۲۸۳۲. A که شنید. ۲۸۳۶. H یُلْقُوکُم. ۲۸۳۸. AB یرجوا.
۲۸۳۹. A آب گل. عنوان: AH مردم حازم. ۲۸۴۱. A اوّلیتان. ۲۸۴۳. A و پای سوز.

آن دگر گوید دروغَست این بِران | که بهر شب چشمه‌ای بینی روان
۲۸۴۵ حَزم آن باشد که برگیری تو آب | تا رَهی از ترس و باشی بر صَواب
گر بوَد در راه آب این را بریز | ور نباشد وای بر مردِ سِتیز
ای خلیفه‌زادگان دادی کنید | حَزم بَهرِ روزِ میعادی کنید
آن عَدوّی کز پدرتان کین کشید | سوی زندانَش ز عِلّیّین کشید
آن شَهِ شطرنج دل را مات کرد | از بهشتَش سُخرهٔ آفات کرد
۲۸۵۰ چند جا بندش گرفت اندر نَبَرْد | تا به‌کُشتی در فکنْدش رُوی‌زرد
این‌چنین کردَست با آن پهلوان | سُست سُستَش مَنْگرید ای دیگران
مادر و بابای ما را آن حَسود | تاج و پیرایه بچالاکی ربود
کردشان آنجا بِرهنه و زار و خوار | سالها بگْریست آدم زار زار
که زاَشْکِ چشم او رُویید نَبْت | که چرا اندر جریدهٔ لاست ثَبْت
۲۸۵۵ تو قیاسی گیر طَرّاریش را | که چنان سَرْوَر کَنَد زو ریش را
الحَذَر ای گِل‌پرستان از شَرش | تیغ لا حَوْلی زنید اندر سَرش
کو همی بیند شما را از کمین | که شما او را نمی‌بینید هین
دائماً صیّاد ریزد دانه‌ها | دانه پیدا باشد و پنهان دَغا
هرکجا دانه بدیدی الحَذَر | تا نبندد دام بر تو بال و پَر
۲۸۶۰ زآنکه مرغی کو به‌تَرکِ دانه کرد | دانه از صحرایِ بی‌تَزویر خَورد
هم بدآن قانع شد و از دام جَست | هیچ دامی پَرّ و بالش را نبست

وَخامتِ کارِ آن مرغ که تَرکِ حَزم کرد از حِرص و هوا

باز مرغی فوقِ دیواری نشست | دیده سوی دانهٔ دامی ببست
یک نظر او سویِ صحرا می‌کند | یک نظر حِرصَش به‌دانه می‌کَشَد
این نظر با آن نظر چالیش کرد | ناگهانی از خِرَد خالیش کرد
۲۸۶۵ باز مرغی کان تَرَدُّد را گذاشت | زآن نظر بر کَنْد و بر صحرا گماشت

۲۸۴۴. AH این بدان. ۲۸۴۵. بولاق، در صواب. ۲۸۵۱. A پهلوان بجای دیگران.
۲۸۵۳. A زار خوار. ۲۸۵۴. فاتح، جریده، بدون اضافه. ۲۸۵۵. [چاپ قبلی، کَنَد، بدون نقطه. متن تصحیح شد]. ۲۸۵۷. A او را همی بینید، عنوان: ABH بولاق، کار را حذف کرده.

شـــاد پَـــرّ و بـالِ او بَـخًّا لَـهُ — تـــا امـامِ جـمله آزادان شـد او
هــرکه او را مُـقْتَدا سـازد بـرَست — در مَـــقامِ امـن و آزادی نشست
زآنکــه شـاهِ حـازمان آمـد دلش — تـا گُلِسْتانِ و چـمن شـد مـنزلش
حزم ازو راضیّ و او راضی ز حَـزم — این‌چنین کُن گر کُنی تـدبیر و عَـزم
۲۸۷۰ بـارها در دامِ حِـرص افـتاده‌ای — حَـلقِ خـود را در بُـریدن داده‌ای
بـازت آن تَـوّابِ لطـف آزاد کـرد — تـوبه پـذْرفت و شـما را شـاد کـرد
گـفت إنْ عُـدْتُمْ کَـذا عُـدْنا کَـذا — نَــحْنُ زَوَّجْـنا اَلْـفِعالَ بِاَلْـجَزا
چـونکه جُـفتی را بـرِ خـود آورم — آیـد آن جُـفتش دوانـه لاجـرم
جُفت کـردیم ایـن عـمل را بـا اثـر — چون رسد جُفتی رسـد جُـفتی دگـر
۲۸۷۵ چون رُباید غارتی از جُـفت شُـوی — جُـفت مـی‌آید پسِ او شُـوی‌جوی
بـارِ دیگـر سـوی ایـن دام آمـدیت — خـاک انـدر دیـدهٔ تـوبه زدیت
بـازت آن تَـوّاب بگْشـاد آن گِـره — گفت هین بگْریز رُویْ این سو مَـنِه
بـاز چـون پـروانهٔ نِسْیان رسـید — جـانتان را جـانبِ آتش کشـید
کم کن ای پـروانه نِسیان و شکـی — در پَـرِ سـوزیده بـنْگر تـو یکـی
۲۸۸۰ چون رهیدی شُکر آن باشد که هیچ — سـویِ آن دانـه نـداری پـیچ پـیچ
تا تورا چون شُکر گـویی بـخشد او — روزیـی بـی‌دام و بـی‌خَوفِ عَـدو
شُکـرِ آن نِـعمت کـه‌تان آزاد کـرد — نِـعمتِ حـق را بـباید یـاد کـرد
چـند انـدر رنـجها و در بـلا — گـفتی از دامَـم رهـا ده ای خـدا
تا چنین خدمت کـنم احسـان کـنم — خـاک انـدر دیـدهٔ شـیطان زَنَـم

حکـایتِ نـذر کـردنِ سگـان هـر زمسـتان کـه ایـن تابستان چون بیآید خانه سازیم از بَهرِ زمستان را

۲۸۸۵ سگ زمستان جمع گردد استخوانْش — زخمِ سـرما خُـرد گـردانَـد چـنانْش

۲۸۷۲. *GK* **الفِعال**، چنانکه در متن است. ۲۸۷۳. *B* **روانه**. ۲۸۷۷. *ABGHK* فاتح، **بازتان توّاب**. *GHK* **از گره**. ۲۸۸۳. *A* **گفت**. ۲۸۸۴. *B* بولاق، **شیطان کنم**. پس از این بیت بولاق افزوده:

چون دهد حق ز امتحاناتش رها — حال اوّل باز آید مر ترا

عنوان: *ABHK* بولاق، **را** را پس از **زمستان** حذف کرده.

کو بگوید کین قَدَر تَن که مَنم　　خانه‌ای از سنگ باید کردنم

چونکه تابستان بیآید من به چنگ　　بَهرِ سرما خانه‌ای سازم ز سنگ

چونکه تابستان بیآید از گشاد　　استخوانها پهن گردد پوست شاد

گوید او چون زَفت بیند خویش را　　در کدامین خانه گُنجَم ای کیا

۲۸۹۰ زَفت گردد پا کشد در سایه‌ای　　کاهلی سیری غَری خودرایه‌ای

گویدش دل خانه‌ای ساز ای عَمُو　　گوید او در خانه کَیْ گُنجم بگو

استخوانِ حِرصِ تو در وقتِ درد　　درهم آید خُرد گردد در نَوَرْد

گویی از توبه بسازم خانه‌ای　　در زمستان باشدم استانه‌ای

چون بشد درد و شُدت آن حِرص زَفت　　همچو سگ سودای خانه از تو رفت

۲۸۹۵ شُکرِ نعمت خوشتر از نعمت بوَد　　شُکرْباره کَیْ سویِ نعمت رود

شُکر جانِ نعمت و نعمت چو پوست　　زآنکه شُکر آرَد تورا تا کویِ دوست

نعمت آرَد غفلت و شُکر اِنْتِباه　　صیدِ نعمت کن بدامِ شُکرِ شاه

نعمتِ شُکرت کند پُر چشم و میر　　تا کُنی صد نعمت ایثارِ فقیر

سیر نوشی از طَعام و نُقلِ حق　　تا رَوَد از تو شکم‌خواریّ و دَق

منع کردنِ مُنکران انبیا را علیهم السّلام از نصیحت کردن و حجّت آوردنِ جَبْریانه

۲۹۰۰ قوم گفتند ای نَصوحان بس بوَد　　اینچه گفتید ار درین دِه کس بوَد

قُفل بر دلهای ما بنْهاد حق　　کس نداند بُرد بر خالق سَبَق

نقشِ ما این کرد آن تصویرگر　　این نخواهد شد به گفت و گو دگر

سنگ را صد سال گویی لعل شو　　کهنه را صد سال گویی باش نو

خاک را گویی صِفاتِ آب گیر　　آب را گویی عسل شو یا که شیر

۲۹۰۵ خالقِ افلاک او وَ افْلاکیان　　خالقِ آب و تُراب و خاکیان

۲۸۸۸. [چاپ قبلی، **بیآید**. متن تصحیح شد]. *B* **شتاب** بجای **گشاد**. ۲۸۹۰. *G* **غَری**، چنانکه در متن است. ۲۸۹۲. [چاپ قبلی، **استخوان**، بدون اضافه متن تصحیح شد].
۲۸۹۴. بولاق، **چون بشد آندرد و شدّت حرص زفت**. ۲۸۹۶. در *A* جای دو مصراع این بیت با هم عوض شده. ۲۸۹۸. *AB* بولاق، **سیر** بجای **میر**. عنوان: *AG* **منکران** را حذف کرده. *G* **علیهم السّلام** را حذف کرده. ۲۹۰۰. *ABH* **آنچ**. ۲۹۰۱. بولاق، **نتاند برد**.

آسمان را داد دَوْران و صَفا — آب و گِل را تیره‌رُوییّ و نَما
کَیْ تواند آسمان دُردی گُزید — کَیْ تواند آب و گِل صَفْوَت خرید
قسمتی کردَست هر یک را رهی — کَیْ کُهی گردد به‌جهدی چون کَهی

جواب انبیا علیهم السّلام مَر جبریان را

انبیا گفتند کآری آفرید — وَصْفهایی که نَتان زآن سَر کشید
۲۹۱۰ و آفرید او وَصْفهای عارِضی — که کسی مَبْغُوض می‌گردد رَضی
سنگ را گویی که زر شو بیهده‌ست — مِسّ را گویی که زر شو راه هست
ریگ را گویی که گِل شو عاجِزَست — خاک را گویی که گِل شو جایِزست
رنجها دادَست کان را چاره نیست — آن به مثلِ لَنگیّ و فَطْس و عَمیست
رنجها دادَست کان را چاره هست — آن به مثلِ لَقْوه و دردِ سَرست
۲۹۱۵ این دواها ساخت بَهرِ اِئْتِلاف — نیست این درد و دواها از گِزاف
بلکه اغلب رنجها را چاره هست — چون بِجِد جُویی بیآید آن به‌دست

مُکرّر کردنِ کافران حُجَّتهای جبریانه را

قوم گفتند ای گروه این رنجِ ما — نیست زآن رنجی که بِپْذیرد دوا
سالها گفتید زین افسون و پند — سخت‌تر می‌گشت زآن هر لحظه بند
گر دوا را این مرض قابِل بُدی — آخر از وی ذرّه‌ای زایِل شدی
۲۹۲۰ سُدّه چون شد آب نآید در جگر — گر خورَد دریا رَوَد جایی دگر
لاجرم آماس گیرد دست و پا — تشنگی را نشْکند آن اِستِقا

باز جوابِ انبیا علیهم السّلام ایشان را

انبیا گفتند نومیدی بَدست — فَضْل و رَحْمتهای باری بی‌حَدست
از چنین مُحسِن نشاید نا امید — دست در فِتراکِ این رَحْمت زنید

۲۹۰۸. پس از این بیت بولاق افزوده:
صافئی خود نیست تبدیلرا مدار — آب نبود انگبین ای هوشیار
۲۹۰۹. A گفتند که کاری. H که آری. ۲۹۲۳. بولاق، در فتراک حق باید زنید.

ای بسا کارا که اوّل صَعْب گشت		بعد از آن بگْشاده شد سختی گذشت
۲۹۲۵ بعدِ نومیدی بسی اومیدهاست		از پسِ ظلمت بسی خورشیدهاست
خود گرفتم که شما سَنگین شدیت		قفلها بر گوش و بر دل بر زدیت
هیچ ما را با قبولی کار نیست		کارِ ما تسلیم و فرمان کردَنیست
او بفرمودستمان این بندگی		نیست ما را از خود این گویندگی
جان برای امرِ او داریم ما		گر به ریگی گوید او کاریم ما
۲۹۳۰ غیرِ حق جانِ نَبی را یار نیست		با قبول و ردِّ خَلقش کار نیست
مُزدِ تَبلیغ رسالاتش ازوست		زشت و دشمن‌رُو شدیم از بَهرِ دوست
ما بَرین درگه مَلولان نیستیم		تا زبُعدِ راه هر جا بِیْستیم
دل‌فروبسته و مَلول آنکس بوَد		کز فِراقِ یار در مَحْبس بوَد
دلبر و مَطلوب با ما حاضرست		در نثارِ رَحْمتش جان شاکِرست
۲۹۳۵ در دلِ ما لاله‌زار و گلشنیست		پیری و پژمردگی را راه نیست
دائماً تَرّ و جوانیم و لطیف		تازه و شیرین و خندان و ظریف
پیشِ ما صد سال و یکساعت یکیست		که دراز و کوتَه از ما مُنْفَکیست
آن دراز و کوتَهی در جسمهاست		آن دراز و کوتَه اندر جان کجاست
سیصد و نُه سالِ آن اصحابِ کَهْف		پیششان یک روزْ بی‌اندوه و لَهْف
۲۹۴۰ وآنگهی بنْمودشان یک روز هم		که به‌تن باز آمد ارواح از عَدَم
چون نباشد روز و شب با ماه و سال		کَیْ بوَد سیریّ و پیریّ و مَلال
در گلستانِ عَدَم چون بی‌خودیست		مستی از سَغْراقِ لطفِ ایزدیست
لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ هر کس کو نخورد		کَیْ به‌وَهْم آرَد جُعَل انفاسِ وَرْد
نیست مَوْهوم ار بُدی مَوْهوم آن		همچو مَوْهومان شدی مَعْدوم آن
۲۹۴۵ دوزخ اندر وَهْم چون آرَد بهشت		هیچ تابد رُویِ خوب از خوکِ زشت

۲۹۲۵. *A* بولاق، **امّیدهاست**. ۲۹۲۶. بولاق، **شدید** و **زدید**. ۲۹۳۰. *K* **یا قبول**.
۲۹۳۱. *A* **و** را حذف کرده. ۲۹۳۲. *AB* بولاق، **درین درگه**. ۲۹۳۳. *A* **و** را حذف کرده.
۲۹۳۴. بولاق، **دلبر مطلوب**. *A* **و با ما**. ۲۹۳۶. *A* **طریف**. ۲۹۳۸. *A* در مصراع اول، **این دراز**. ۲۹۳۹. *G* **یک روزْ**، چنانکه در متن است. بولاق، **نی اندوه**.
۲۹۴۴. *A* **نیست موهم از بدی**. بولاق، **بدی** بجای **شدی**.
۲۹۴۵. بولاق و فاتح، **از روی زشت**، قرائت کم اهمیتی است.

هین گلوی خود مَبُر هان ای مُهان　　ایـن‌چنین لقمه رسیده تـا دهـان
راه‌هـای صَـعْب پـایان بُـرده‌ایـم　　ره بر اهلِ خـویش آسـان کـرده‌ایـم

مُکرّر کردنِ قوم اعتراضِ تَرْجِیَه بر انبیا علیهم السّلٰم

قـوم گـفتند ار شـما سَعدِ خـودیت　　نَحسِ مـایید و ضِـدیت و مُـرْتَدیت
جـانِ مـا فـارغ بُـد از انـدیشه‌ها　　در غـم افکـندید مـا را و عَـنا
۲۹۵۰ ذوقِ جـمعیّت کـه بـود و اتّـفاق　　شـد ز فـالِ زشـتِتان صـد اِفْـتِراق
طـوطیِ نُـقْلِ شَکَـر بـودیم مـا　　مـرغِ مـرگ‌انـدیش گشـتیم از شـما
هـرکجا افسـانهٔ غـم گُسـتریست　　هـرکجا آوازهٔ مسـتَنکَریست
هـرکجا انـدر جـهان فـالِ بَـذیست　　هرکجا مَسْخی نَکـالی مأْخَـذیست
در مـثالِ قـصّه و فـالِ شـماست　　در غم‌انگـیزی شـما را مُشْـتَهاست

باز جوابِ انبیا علیهم السّلٰم

۲۹۵۵ انـبیا گـفتند فـالِ زشت و بـد　　از مـیانِ جـانتان دارد مَـدَد
گر تو جایی خـفته بـاشی بـا خـطر　　اژدهـا در قـصدِ تـو از سـوی سَـر
مِـهْربانی مَـر تـو را آگـاه کـرد　　که بِجِه زود ارنـه اژْدرهـات خـورد
تـو بگـویی فـالِ بـد چـون مـی‌زنی　　فـالِ چـه بـرجِـه ببین در روشـنی
از مـیانِ فـالِ بـد من خـود تـورا　　مـی‌رهانم مـی‌بَرَم سـوی سَـرا
۲۹۶۰ چون نَـبی آگـه کـننده‌ست از نِـهان　　کـو بـدید آنـچه نـدید اهـلِ جـهان
گـر طـبیبی گـویدت غُـوره مَـخور　　که چنین رنجی بر آرَد شُـور و شَـر
تـو بگـویی فـالِ بـد چـون مـی‌زنی　　پس تـو نـاصِح را مُـؤثِّم مـی‌کُنی

۲۹۴۶. بولاق، **مبرّید ای مهان.** عنوان (۱): *A* **اعتراض توجیه.**
۲۹۴۸. بولاق، **خودید.** *AHK* **مایید.** بولاق، **ضدید و مرتدید.**
۲۹۴۹. *ABHK* **افگندیت.** ۲۹۵۳. *G* **بذست و مأخذست.** بولاق، **نکال.**
عنوان (۲): بولاق، **جواب گفتن.** ۲۹۵۷. بولاق، **بجه ورنی که اژدرهات.**
۲۹۵۸. *AH* **فال چی.** بولاق، **ببین تو روشنی.**
۲۹۵۹. *A* **بین** بجای **من.**

ور مُـنَجِّم گـویدت کـامروز هیچ — آنـچنان کـاری مَکـن انـدر بسـیچ
صـد ره ار بـینی دروغ اخـتری — یک دو بـاره راست آیـد مـی‌خری
۲۹۶۵ ایـن نـجومِ مـا نشـد هـرگز خِـلاف — صِحَّتش چون مانْد از تو در غِـلاف
آن طـبیبِ و آن مُـنَجِّم از گُـمان — مـی‌کنند آگـاه و مـا خـود از عِـیان
دود مـی‌بینیم و آتش از کـران — حَـمله مـی‌آرَد بـه سـویِ مُـنْکِران
تو همی‌گویی خَمُش کن زیـن مَقال — کـه زیـانِ مـاست قـالِ شُـوم‌فال
ای کـه نُـصح نـاصِحان را نشْنوی — فـالِ بـد بـا تُست هـرجـا مـی‌روی
۲۹۷۰ افـعیی بـر پشْتِ تـو بر مـی‌رود — او ز بـامی بـیندش آگـه کـند
گـوییَش خـاموش غـمگینم مَکُن — گوید او خوش باش خود رفت آن سُخن
چون زنَـد افـعی دهـان بـر گـردنت — تلخ گـردد جـملهٔ شـادی جُـستنت
پس بدو گویی همین بـود ای فُـلان — چـون بَـنْدریدی گـریبان در فَـغان
یـا ز بـالایم تـو سنگی مـی‌زدی — تـا مـرا آن جِـد نـمودیّ و بَـدی
۲۹۷۵ او بگـوید زآنکـه مـی‌آزردهای — تـو بگـویی نـیک شـادم کـرده‌ای
گفت من کـردم جـوانـمردی بـه‌پند — تا رهانم من تـورا زیـن خشک بـند
از لَـئیمی حـقِّ آن نشْـناختی — مـایهٔ ایـذا و طُـغیان سـاختی
ایـن بـوَد خُـویِ لَـئیمانِ دَنـی — بَـد کـند بـا تـو چـو نـیکویی کُنی
نَفْس را زین صبر مـی‌کن مُـنحنیش — کـه لَـئیمَست و نسـازد نـیکُویِش
۲۹۸۰ بـا کـریمی گـر کـنی احسـان سِزد — مر یکـی را او عَـوَض هـفصد دهـد
بـا لَـئیمی چـون کـنی قـهر و جـفا — بـنده‌ای گـردد تـورا بس بـا وفـا
کـافران کـارند در نـعمت جـفا — بـاز در دوزخ نـداشـان رَبَّـنا

۲۹۶۳. *AH* که امروز. *A* و آنچنان. پس از این بیت بولاق افزوده:

تـو نشـو ز آن خـاسر و نـادم امـان — مر ترا خوش نیست امروز بیگمان

۲۹۶۸. بولاق، از مقال. بولاق، زبان ماست. ۲۹۷۱. *AH* گویدش خاموش. *K* و خود رفت.

۲۹۷۲. در *G* زیر جُستنت به قلمی ریزتر نوشته شده کردنت.

۲۹۷۳. بولاق، گویی چه بودی ای فلان

۲۹۷۴. بولاق، بر زدی. ۲۹۷۶. *G* جوامردی. *K* رهانم مر ترا.

۲۹۷۸. *A* لئیمانی. ۲۹۷۹. بولاق، میکن میخیش.

۲۹۸۰. بولاق، هر یکی را. *A* بولاق، هفتصد.

۲۹۸۱. *ABH* بولاق، جور و جفا.

حِکمتِ آفریدنِ دوزخِ آن جهان و زندانِ این جهان تا مَعْبَدِ مُتِکبّران باشد که اِئْتِیَا طَوْعاً أَوْکَرْهاً

کـه لَـئیمان در جـفا صـافی شَـوند — چون وفا بـینند خـود جـافی شَـوند

مسـجدِ طـاعاتشان پس دوزخست — پــای‌بندِ مـرغِ بـیگانه فَـخَست

۲۹۸۵ هست زنـدان صَـوْمَعهٔ دزد و لَـئیم — کـاندرو ذاکِـر شَـود حـق را مُـقیم

چون عـبادت بـود مـقصود از بَشَـر — شــد عــبادتگاهِ گـردنکش سَــقَر

آدمـی را هست در هـر کـار دست — لیک ازو مقصود این خدمت بُدست

ما خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَ ٱلْاِنْس این بخوان — جُز عبادت نیست مقصود از جهان

گرچه مقصود ازکتاب آن فَـن بـوَد — گر تُـوَش بـالِش کـنی هـم مـی‌شود

۲۹۹۰ لیک ازو مـقصود ایـن بـالِش نـبود — عِـلم بـود و دانش و ارشـاد و سـود

گـر تـو مـیخی سـاختی شـمشیر را — بــرگزیدی بــر ظَـفَر اِدبـار را

گرچه مقصود از بشر عِلم و هُدیست — لیک هــر یک آدمی را مَـعْبَدیست

مَــعْبَدِ مــردِ کــریم أَکْــرَمْتَهُ — مَــعْبَدِ مــردِ لَــئیم أَسْــقَمْتَهُ

مَـر لَـئیمان را بـزن تـا سَـر نـهند — مَـر کـریمان را بـده تـا بَـر دهـند

۲۹۹۵ لاجـرم حـق هـر دو مسـجد آفـرید — دوزخ آنــها را و ایـنها را مَــزید

ساخت موسیٰ قُدْس در بابِ صَـغیر — تــا فـرود آرنـد سَـر قـومِ زَحـیر

زآنکــه جــبّاران بُــدند و سَــرْفراز — دوزخ آن بــابِ صَـغیرست و نـیاز

بیان آنکه حق تعالی صورتِ مُلوک را سببِ مُسَخَّر کردنِ جبّاران کـه مسـخّر حـق نباشند ساخته است چنانکه موسیٰ علیه السّلام بابِ صغیر ساخت بر رَبَضِ قدس جهتِ رکوعِ جبّارانِ بنی اسراییل وقتِ در آمدن که اُدْخُلُوا اَلْبابَ سُجَّدًا وَ قُولُوا حِطَّةٌ

آنچنانکه حق ز گوشت و اسـتخوان — از شَهان بابِ صَغیری ساخت هـان

عنوان (۱): *A* **طوعاً و کرهاً.** ۲۹۸۵. *K* بولاق، **دزد لئیم.** *AH* **ذاکر بود.** ۲۹۸۸. در *K* **این** بالای **الانس** نوشته شده. ۲۹۹۰. *G* **و** را پیش از **سود** حذف کرده. ۲۹۹۱. *K* بولاق، **ادبیر را.** ۲۹۹۲. *A* **علم هدیست.** ۲۹۹۳. *G* **مَعْبَد. فاتح، مِعْبَد.** *H* **اکرمتُهُ** و **اسقمتُهُ.** ۲۹۹۵. در بولاق، ترتیب این بیت و ابیات پس از آن **۲۹۹۷، ۲۹۹۵، ۲۹۹۶** است.

۲۹۹۶. بولاق، **فرو آرند.** عنوان (۲): [چاپ قبلی، **حقّ تعالي** متن تصحیح شد]. *A* **که** را پس از **درآمدن** حذف کرده. *K* **حِطّةٌ نَغْفِرلَکُم.**

اهلِ دنیا سجدهٔ ایشان کنند　　چونکه سجدهٔ کِبریا را دُشمَنند

۳۰۰۰ ساخت سِرگین‌دانَکی مِحراب‌شان　　نامِ آن مِحراب میر و پهلوان

لایقِ این حضرتِ پاکی نه اید　　نَی‌شَکَر پاکان شما خالی نَیید

آن سگان را این خَسان خاضِع شوند　　شیر را عارست کو را بگْرَوَند

گُربه باشد شَحنهٔ هر موش‌خُو　　موش که‌بْوَد تا ز شیران ترسد او

خَوْفِ ایشان از کِلابِ حق بوَد　　خَوْفشان کَیْ زآفتابِ حق بود

۳۰۰۵ رَبّیَ أَلْأَعْلاست وِرْدِ آن مِهان　　رَبِّ أَدْنَی در خورِ این ابلهان

موش کَیْ ترسد ز شیرانِ مُصاف　　بلکه آن آهوتگانِ مُشک‌ناف

رَو به پیشِ کاسه‌لیس ای دیگ‌لیس　　تُوش خداوند و ولی‌نعمت نویس

بس کن ار شرحی بگویم دُوْر دست　　خشم گیرد میر و هم داند که هست

حاصِل این آمد که بد کُن ای کریم　　با لَئیمان تا نهد گردن لَئیم

۳۰۱۰ با لَئیم نَفْس چون احسان کند　　چون لَئیمان نَفْسِ بد کُفران کند

زین سببْ بُد که اهلِ محنت شاکِرند　　اهلِ نعمت طاغیَند و ماکِرند

هست طاغی بَگْلَرِ زرّین‌قَبا　　هست شاکِر خستهٔ صاحب‌عَبا

شُکر کَیْ رویَد ز امْلاک و نِعَم　　شُکر می‌رُویَد ز بَلْویٰ و سَقَم

قصّهٔ عشقِ صوفی بر سفرهٔ تهی

صوفیی بر میخ روزی سفره دید　　چرخ می‌زد جامه‌ها را می‌درید

۳۰۱۵ بانگ می‌زد نَک نوای بی‌نوا　　قحطها و دردها را نَک دوا

چونکه دود و شورِ او بسیار شد　　هرکه صوفی بود با او یار شد

کِخ کِخیّ و های و هویی می‌زدند　　تایِ چندی مست و بی‌خود می‌شدند

۳۰۰۱. *AH* **پاکی نبید.** [*G* **خالی نَبید**، مانند متن. چاپ قبلی: **نَی اید**]. ۳۰۰۲. بولاق، **عاریست.** ۳۰۰۵. *AH* **ربّی الاعلی است.** ۳۰۰۶. *A* **لیک** بجای **بلک**. فاتح و منهج، **آهویکان.** ۳۰۰۷. *AHK* **تُش** بجای **توش.** *A* **و** را حذف کرده. ۳۰۱۱. *BK* بولاق، **کاهل محنت.** ۳۰۱۳. *ABH* **شکرکی گوید.** ۳۰۱۵. *A* **نوا ای بی‌نوا.** ۳۰۱۶. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، **درد و شور.** *AH* **و** را حذف کرده. *BGHK* **دوذ** نوشته. ۳۰۱۷. *G* **کخ کِخی.** *H* **کَجْ کخی.** *ABHK* **های هویی.** بولاق، فاتح و اکثر نسخ چاپی، **تا که چندی**، امّا فاتح **تایِ چندی** را در شرح آورده *A* **و** را حذف کرده. [چاپ قبلی، **تای چندی**. متن تصحیح شد].

بوالفُضولی گفت صوفی را که چیست — سفره‌ای آویخته وز نان تهیست
گفت رَو رَو نقشِ بی‌مَعْنیستی — تو بجُو هستی که عاشق نیستی
۳۰۲۰ عشقِ نان بی نان غذای عاشِقَست — بندِ هستی نیست هر کو صادِقَست
عاشقان را کار نَبْوَد با وجود — عاشقان را هست بی سرمایه سود
بال نیّ و گِرْدِ عالَم می‌پَرَند — دست نیّ و گُو ز مَیْدان می‌بَرَند
آن فقیری کو ز معنی بُویْ یافت — دست بِبْریده همی زنبیل بافت
عاشقان اندر عدم خیمه زدند — چون عدم یک‌رنگ و نَفْسِ واحدند
۳۰۲۵ شیرخواره کَیْ شناسد ذوقِ لُوت — مَر پَری را بُوی باشد لوت و پوت
آدمی کَیْ بُو بَرَد از بُویِ او — چونکه خُویِ اوست ضِدِّ خُویِ او
یابد از بُو آن پَریّ بُویْ‌کَش — تو نیابی آن ز صد مَن لُوتِ خوش
پیشِ قِبْطی خون بوَد آن آبِ نیل — آب باشد پیشِ سِبْطیِّ جَمیل
جاده باشد بحر ز اسراییلیان — غَرقه‌گه باشد ز فرعونِ عَوان

مخصوص بودنِ یعقوب علیه السّلام به چشیدنِ جامِ حق از رُویِ یوسف و کشیدنِ بُویِ حق از بُویِ یوسف و حِرمانِ برادران و غیرهم ازین هر دو

۳۰۳۰ آنچه یعقوب از رخِ یوسف بدید — خاص او بُد آن به إخوان کَیْ رسید
این ز عشقش خویش در چَه می‌کُنَد — وآن بِکین از بَهرِ او چَه می‌کَنَد
سفرهٔ او پیشِ این از نان تهیست — پیشِ یعقوبَست پُر کو مُشْتَهیست
رُویْ‌ناشُسته نبیند رُویِ حُور — لا صَلٰوةَ گفت إلّا بِالطَّهُور
عشق باشد لُوت و پوتِ جانها — جُوع ازین رُویَست قُوتِ جانها
۳۰۳۵ جُوعِ یوسف بود آن یعقوب را — بُویِ نانش می‌رسید از دُور جا

۳۰۲۴. *A* **عاشقان کاندر.** ۳۰۲۸. بولاق، **سبطی و جمیل.**
۳۰۲۹. پس از این بیت بولاق افزوده:
بود ابراهیم را گلزار نار — لیک نمرود عنود را زهر مار
سازد آتش را سمندر خاندان — لیک مرغانرا بود ضرّ و زیان
عاشقانرا درد و غم حلوا شود — ناکسانرا لیک آن بلوا شود
۳۰۳۰. پس از این بیت بولاق افزوده:
آنکه شد از شمّهٔ او نفحه یاب — یک ز دیگر یافت عکس آب و تاب
۳۰۳۵. *AH* **مر یعقوب را.**

آنکه بِسْتَد پیرهن را می‌شتافت | بوی پیراهانِ یوسف می‌نیافت
وآنکه صد فرسنگ زآن سو بود او | چونکه بُد یعقوب می‌بویید بُو
ای بسا عالِم ز دانش بی‌نصیب | حافظِ عِلمَست آنکس نی حَبیب
مُسْتَمِع از وی همی‌یابد مَشام | گرچه باشد مُسْتَمِع از جِنسِ عام
۳۰۴۰ زآنکه پیراهان به دستش عاریه‌ست | چون به دستِ آن نَخاسی جاریه‌ست
جاریه پیشِ نَخاسی سَرْسَریست | در کفِ او از برای مُشتریست
قسمتِ حقّست روزی دادنی | هر یکی را سویِ دیگر راه نی
یک خیالِ نیک باغ آن شده | یک خیالِ زشت راهِ این زده
آن خدایی کز خیالی باغ ساخت | وز خیالی دوزخ و جایِ گداخت
۳۰۴۵ پس که داند راهِ گلشنهای او | پس که داند جایِ گلخنهای او
دیده‌بانِ دل نبیند در مَجال | کز کدامین رُکنِ جان آید خیال
گر بدیدی مَطْلَعَش را ز اِحتیال | بند کردی راهِ هر ناخوش‌خیال
کَیْ رسد جاسوس را آنجا قَدَم | که بوَد مِرْصاد و دَرْبَنْدِ عدم
دامنِ فَضلش به‌کف کن کُوروار | قَبضِ اَعْمیٰ این بوَد ای شهریار
۳۰۵۰ دامنِ او امر و فرمانِ وَیَست | نیکبختی که تُقیٰ جانِ وَیَست
آن یکی در مَرغزار و جُویِ آب | وآن یکی پهلوی او اندر عَذاب
او عَجَب مانده که ذوقِ این ز چیست | وآن عَجَب مانده که این در حبسِ کیست
هین چرا خشکی که اینجا چشمه‌هاست | هین چرا زردی که اینجا صد دواست
همنشینا هین درآ اندر چمن | گوید ای جان من نیآرم آمدن

حکایتِ امیر و غلامش که نمازْباره بود و اُنسِ عظیم داشت در نماز و مُناجاتِ با حقّ

۳۰۵۵ میر شد مُحتاجِ گرمابه سَحَر | بانگ زد سُنْقُر هَلا بر دار سَر
طاس و مِندیل و گِلَ از اَلتُون بگیر | تا به گرمابه رَویم ای ناگزیر
سُنْقُر آن دَم طاس و مِندیلی نکو | بر گرفت و رفت با او دو بدو

۳۰۳۶. بولاق، **یوسفرا نیافت**. ۳۰۳۷. بولاق، **می‌بویید او**. ۳۰۴۰. *AK* بولاق، **پیراهن**.
۳۰۴۴. *A* **خیال**، در هر دو مصراع. ۳۰۴۵. بولاق، **راه** بجای **جای**. ۳۰۴۶. *A* **دیدبانی**.
۳۰۴۸. *A* **و** را حذف کرده. ۳۰۴۹. *A* **فیض اعمی**. *G* ظاهراً، **ای شُهره یار**.
عنوان: *ABHK* بولاق، **انس داشت در نماز و مناجات عظیم**. *ABHK* بولاق، **با حقّ** را حذف کرده. ۳۰۵۷. بولاق، **با او روبرو**.

مسجدی بر ره بُد و بانگِ صَلا　　آمد اندر گوشِ سُنْقُر در مَلا
بود سُنْقُر سخت مُولَع در نماز　　گفت ای میرِ من ای بنده‌نواز
۳۰۶۰ تو بَرین دکّان زمانی صبر کن　　تا گزارم فَرض و خوانم لَمْ یَکُن
چون امام و قوم بیرون آمدند　　از نماز و وِرْدها فارغ شدند
سُنْقُر آنجا ماند تا نزدیکِ چاشت　　میر سُنْقُر را زمانی چشم داشت
گفت ای سُنْقُر چرا نآیی برون　　گفت می‌نگْذاردَم این ذوفنون
صبر کن نک آمدم ای روشنی　　نیستم غافل که در گوشِ مَنی
۳۰۶۵ هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد　　تا که عاجز گشت از تیباش مَرد
پاسخش این بود می‌نگْذاردم　　تا برون آیم هنوز ای محترم
گفت آخِر مسجد اندر کس نماند　　کیت وا می‌دارد آنجا کِت نشاند
گفت آنکه بسته‌استت از برون　　بسته‌است او هم مرا در اندرون
آنکه نگْذارد تورا کآیی درون　　می‌بنگْذارد مرا کآیم برون
۳۰۷۰ آنکه نگْذارد کزین سو پا نهی　　او بدین سو بَست پای این رهی
ماهیان را بحر نگْذارد برون　　خاکیان را بحر نگْذارد درون
اصلِ ماهی آب و حیوان از گِلست　　حیله و تدبیر اینجا باطلست
قفلِ زَفتَست و گشاینده خدا　　دست در تسلیم زن و اندر رِضا
ذرّه ذرّه گر شود مِفْتاحها　　این گشایش نیست جُز از کِبریا
۳۰۷۵ چون فراموشت شود تدبیرِ خویش　　یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش
چون فراموشِ خودی یادت کنند　　بنده گشتی آنگه آزادت کنند

نومید شدنِ انبیا از قبول و پذیراییِ مُنکران، قوله حَتَّی إِذَا اسْتَیْأَسَ الرُّسُلُ

انبیا گفتند با خاطِر که چند　　می‌دهیم این را و آن را وَعْظ و پند

۳۰۵۸. بولاق، **در ره.** ۳۰۶۰. بولاق، **تا گذارم.** ۳۰۶۳. [چاپ قبلی، **نآیی.** متن تصحیح شد]. *ABHK* بولاق، **ای ذو فنون.** *G* **این ذو فنون**، چنانکه در متن است. ۳۰۶۵. بولاق، **بانگ زد.** ۳۰۶۷. *A* **کیت نشاند.** [چاپ قبلی: **کَت**، به فتح اوّل. متن تصحیح شد]. ۳۰۶۸. *A* **از اندرون.** ۳۰۷۰. *AHK* **او ازین سو.** ۳۰۷۲. *A* **آب حیوان.** ۳۰۷۳. *A* **زن اندر رضا.** *H* **و اندر**، امّا چنین بنظر می‌رسد که **و** به قلمی متأخرتر گنجانده شده. ۳۰۷۶. *A* **کند**، در هر دو مصراع. عنوان: *G* **پذیرای.** بولاق، **ناپذیرایی.** *BK* بولاق، **قوله تعالی.**

چـند کـوبیم آهـنِ سردی ز غَـی — در دمیدن در قفص هین تـا بـه کَیْ
جُنبشِ خَـلق از قَـضا و وَعْـده‌است — تـیزیِ دنـدان ز سـوزِ مـعده است
۳۰۸۰ نَـفْسِ اوّل رانْـد بـر نـفسِ دُوُم — مـاهی از سر گَـنده بـاشد نـی ز دُم
لیک هم می‌دان و خر می‌ران چو تیر — چونکه بَلِّغْ گفت حق شد ناگـزیر
تـو نـمی‌دانـی کـزین دو کیستی — جَهْد کـن چـندانکه بینی چیستی
چون نَهی بر پشتِ کشتی بـار را — بـر تَـوکّل مـی‌کنی آن کـار را
تـو نـمی‌دانی کـه از هـر دو کیی — غَـرقه‌ای انـدر سـفر یـا نـاجیی
۳۰۸۵ گـر بگـویی تـا نـدانم مـن کـیَم — بر نخواهم تـاخت در کشتیّ و یَـم
مـن دریـن ره نـاجیَم یـا غَـرقه‌ام — کشف گـردان کـز کـدامین فِرْقه‌ام
من نخواهـم رفت ایـن ره بـا گُـمان — بـر امـیدِ خشک هـمچون دیگـران
هـیچ بـازرگانیی نآیـد ز تـو — زآنکـه در غـیبَست سِرّ ایـن دو رُو
تـاجرِ تـرسنده‌طبع شـیشه‌جان — در طـلب نـه سـود دارد نـه زیـان
۳۰۹۰ بَلْ زیان دارد که مَحرومست و خوار — نـور او یـابد کـه بـاشد شُـعله‌خوار
چـونکه بـر بُـوکَست جُـملهٔ کـارها — کـارِ دیـن اَوْلـی کـزین یـابی رهـا
نیست دستوری بـدینجا قَـرعِ بـاب — جُـز امـید اللهُ أَعْـلَمْ بِـالصَّواب

بیانِ آنکه ایمانِ مُقلِّد خُوْفَست و رَجا

داعیِ هـر پـیشه اومـیدست و بُـوک — گرچه گردنشان ز کُوشِش شد چو دوک
بـامدادان چـون سویِ دکّـان رَود — بـر امـید و بُـوکِ روزی مـی‌دَود
۳۰۹۵ بوکه روزی نَـبْوَدت چـون مـی‌روی — خُوْفِ حِرمان هست تـو چـونی قـوی
خُـوْفِ حِـرمانِ ازل در کسبِ لُـوت — چون نکردت سُست اندر جُست و جُوت
گویی گرچه خُوْفِ حِرمان هست پیش — هست اندر کاهِلی این خُـوْف بـیش

۳۰۸۰. بولاق، **گنده گردد.** ۳۰۸۴. A **اندر سقر.** ۳۰۸۵. AB **گر نگویی یا ندانی من کیم.** K بولاق، **بر کشتی.** ۳۰۸۸. در AH ترتیب این بیت و ابیات پس از آن **۳۰۸۹، ۳۰۹۰ و ۳۰۸۸** است. [چاپ قبلی، **سِر** بدون تشدید. متن تصحیح شد].
۳۰۸۹. **و شیشه جان.** ۳۰۹۱. A [چاپ قبلی، **بُو گشت.** متن، موافق نظر صریح نیکلسون، تصحیح شد]. ۳۰۹۳. A بولاق، **امّید ست.**
۳۰۹۴. A بولاق، **و** را حذف کرده. ۳۰۹۶.بولاق، **نگردد سست.**

هست در کُوشِش امیدم بیشتر — دارم اندر کاهِلی افزون خَطَر
پس چرا در کارِ دین ای بَدْگُمان — دامنت می‌گیرد این خُوْفِ زیان
۳۱۰۰ یا ندیدی کاهْلِ این بازار ما — در چه سودند انبیا و اولیا
زین دکان رفتن چه کانْشان رُو نُمود — اندرین بازار چون بستند سود
آتش آن را رام چون خَلخال شد — بحر آن را رام شد حَمّال شد
آهن آن را رام شد چون موم شد — باد آن را بنده و مَحکوم شد

بیانِ آنکه رسول علیه‌السّلٰم فرمود إِنَّ لِلّٰهِ تَعالَی أَوْلِیآءَ أَخْفِیآءَ

قومِ دیگر سخت پنهان می‌رَوند — شُهرهٔ خَلقانِ ظاهر کَیْ شوند
۳۱۰۵ اینِ همه دارند و چشمِ هیچکس — بر نیُفتد بر کیاشان یک نَفَس
هم کَرامتشان هم ایشانَ در حَرَم — نامشان را نشْنوند اَبْدال هم
یا نمی‌دانی کَرَمهای خدا — کو تو را می‌خوانَد آن سو که بیاَ
شش جهت عالَم همه اِکرام اوست — هر طرف که بنْگری اِعْلامِ اوست
چون کریمی گویدت آتش دراَ — اندراَ زود و مَگو سوزد مرا

حکایتِ مِندیل در تنورِ پر آتش انداختنِ أَنَس رضی اللّه عنه و ناسوختن

۳۱۱۰ از أَنَس فرزندِ مالک آمدَست — که به مهمانیِّ او شخصی شدَست
او حکایت کرد کز بعدِ طَعام — دید اَنَس دستارخوان را زردْفام
چِرْکِن و آلوده گفت ای خادمه — اندر افکن در تنورش یکْدَمه
در تنورِ پُر ز آتش در فکند — آن زمان دَستارخوان را هوشمند
جُمله مهمانان در آن حیْران شدند — انتظارِ دودِ کَنْدُوری بُدند
۳۱۱۵ بعدِ یک ساعت برآوَرْد از تنور — پاک و اسپید و از آن اوساخ دُور
قوم گفتند ای صَحابیِّ عزیز — چون نسوزید و مُنَقّیٰ گشت نیز

۳۱۰۲. بولاق، **رام چون حمّال شد.** ۳۱۰۶. بولاق، **نشنود.** ۳۱۰۷. *A* **این سو.**
۳۱۰۸. *H* **اِعلام**، به کسر اول، چنانکه در متن است.
۳۱۰۹. *H* **زود مگو**، به صورت **زوتر مگو** تصحیح شده. ۳۱۱۱. *A* را را حذف کرده.
۳۱۱۶. بولاق، **گشت تیز.**

گفت زآنکه مصطفیٰ دست و دهان / بس بمالید اندرین دَستارخوان
ای دلِ ترسنده از نار و عَذاب / با چنان دست و لبی کن اِقْتِراب
چون جَمادی را چنین تشریف داد / جانِ عاشق را چِها خواهد گشاد
۳۱۲۰ مَر کلوخِ کعبه را چون قبله کرد / خاکِ مردان باش ای جان در نَبَرْد
بعد از آن گفتند با آن خادمه / تو نگویی حالِ خود با این همه
چون فکندی زود آن از گفتِ وی / گیرم او بُردَست در اسرار پَی
اینچنین دَستارخوانِ قیمتی / چون فکندی اندر آتش ای سِتی
گفت دارم بر کریمان اعتماد / نیستم ز اِکرامِ ایشان ناامید
۳۱۲۵ مِیزَری چه‌بْوَد اگر او گویدم / در رَو اندر عَینِ آتش بی نَدَم
اندر افتم از کمالِ اِعتماد / از عِبادِ اللّٰه دارم بس امید
سَر در اندازم نه این دستارخوان / ز اِعتمادِ هر کریمِ رازْدان
ای برادر خود برین اکسیر زن / کم نباید صِدقِ مرد از صِدقِ زن
آن دلِ مردی که از زن کم بوَد / آن دلی باشد که کم ز اِشْکم بوَد

قصّهٔ فریاد رسیدنِ رسول علیه السّلام کاروانِ عرب را که از تشنگی و بی‌آبی درمانده بودند و دل بر مرگ نهاده شتران و خلق زبان بیرون انداخته

۳۱۳۰ اندرآن وادی گروهی از عرب / خشک شد از قَحطِ بارانْشان قِرَب
در میانِ آن بیابان مانده / کاروانی مرگِ خود بر خوانده
ناگهانی آن مُغیثِ هر دو کَوْن / مصطفیٰ پیدا شد ار ره بَهرِ عَوْن
دید آنجا کاروانی بس بزرگ / بر تَفِ ریگ و رهِ صَعْب و سُتُرگ
اُشترانْشان را زبان آویخته / خَلق اندر ریگ هر سو ریخته
۳۱۳۵ رَحْمَش آمد گفت هین زُوتَر رَوید / چند یاری سوی آن کُثبان دوید

۳۱۲۳. B دستار خوانی. G سِتی. [چنانکه در متن است]. ۳۱۲۴. بولاق. اعتمید. A از عباد الله دارم بس امید. ۳۱۲۵. A حذف کرده. ۳۱۲۶. A حذف کرده. بولاق. اعتمید.
۳۱۲۷. A کریمی. ۳۱۲۸. A کم نیاید. عنوان: AH بولاق. در ره مانده. بولاق. زبانها از دهان برون. ۳۱۳۱. AH مرگ خود را خوانده، در H تصحیح شده. ۳۱۳۳. AH صعب سترگ.

که سیاهی بر شتر مَشک آوَرَد　　سویِ میر خود بزودی می‌بَرد
آن شتربانِ سِیَه را با شتر　　سویِ من آرید با فرمانِ مُر
سوی کُثبان آمدند آن طالبان　　بعدِ یک ساعت بدیدند آنچنان
بنده‌ای می‌شد سِیَه با اُشتری　　راویه پُر آب چون هَدْیه‌بَری
۳۱۴۰ پس بدو گفتند می‌خواند تورا　　این طرف فَخْرُ‌آلبَشَر خَیْرُ‌آلْوَریٰ
گفت من نشناسم او را کیست او　　گفت او آن ماه‌رُوی قندْخُو
نوعها تعریف کردندش که هست　　گفت مانا او مگر آن شاعرست
که گروهی را زَبون کرد او بِه سِحْر　　من نیآیم جانبِ او نیم شِبْر
کَش‌کَشانش آوریدند آن طرف　　او فَغان بر داشت در تَشنیع و تَف
۳۱۴۵ چون کشیدندش به پیشِ آن عزیز　　گفت نوشید آب و برداریدْ نیز
جمله را زآن مَشکْ او سیراب کرد　　اُشتران و هرکسی زآن آب خَورد
راویه پُر کرد و مَشک از مَشکِ او　　ابرِ گردون خیره مانْد از رَشکِ او
این کسی دیدَست کز یک راویه　　سرد گردد سوزِ چندان هاویه
این کسی دیدَست کز یک مَشکِ آب　　گشت چندین مَشک پُر بی اِضْطِراب
۳۱۵۰ مَشک خود رُوپوش بود و موجِ فَضل　　می‌رسید از امرِ او از بحرِ اصل
آب از جُوشِش همی‌گردد هوا　　وآن هوا گردد ز سردی آبها
بلکه بی علّت و بیرون زین حِکَم　　آب رُویانید تَکْوین از عَدَم
تو ز طفلی چون سببها دیده‌ای　　در سبب از جهل بر چفسیده‌ای
با سببها از مُسَبِّب غافلی　　سویِ این رُوپوشها زآن مایلی
۳۱۵۵ چون سببها رفت بر سَر می‌زنی　　رَبَّنا و رَبَّناها می‌کُنی
رَبّ می‌گوید بِرَو سوی سبب　　چون ز صُنْعم یاد کردی ای عَجَب
گفت زین پس من تورا بینم همه　　نَنْگرم سویِ سبب وآن دَمْدَمه
گویدش رُدُّوا لَعادُوا کارِ تُست　　ای تو اندر توبه و میثاق سُست
لیک من آن نَنْگرم رحمت کنم　　رحمتم پُرّست بر رحمت تَنَم
۳۱۶۰ نَنگرم عهدِ بدَت بدْهم عطا　　از کرَم این دَم چو می‌خوانی مرا

۳۱۴۰. A خیر البشر.　۳۱۴۱. A قند خوی.　۳۱۴۲. B آن ساحرست.　۳۱۴۳. A من نتابم.
۳۱۴۴. K تشنیع و تفت.　۳۱۴۶. G مَشکْ، چنانکه درمتن است.　۳۱۴۸. A بولاق، چندین.
۳۱۴۹. B حذف کرده.　۳۱۵۲. بولاق، بلکه بی اسباب بیرون.　۳۱۵۹. بولاق، و بر رحمت.

قـافله حِـیْران شـد انـدر کـارِ او یا محمّد چیست این ای بَحْرخُـو
کـردهای رُوپـوشِ مَشکِ خُـرد را غَرقه کردی هم عرب هم کُـرد را

مَشکِ آن غلام از غیب پر آب کردن به معجزه و آن غلامِ سیاه‌را سپیدرو کردن به اذن اللّه تعالی

ای غلام اکنون تو پُر بین مشکِ خَود تـا نگـویی در شکـایت نیک و بـد
آن سِـیَه حِـیْران شـد از بُـرهانِ او مـی‌دمید از لامکـان ایـمانِ او
۳۱۶۵ چشمه‌ای دیـد از هـوا ریـزان شـده مَشکِ او رُوپـوشِ فـیضِ آن شـده
زآن نـظر روپـوشها هـم بـر دریـد تـا مُـعیَّن چشـمهٔ غـیبی بـدید
چشـمه‌ها پُـر آب کـرد آن دَم غـلام شد فرامـوشش ز خـواجـه وز مُـقام
دست و پایش مـاند از رفـتن بـه‌راه زلزله افکـند در جـانش الـه
بـاز بَـهرِ مَـصْلَحت بـازش کشـید که بـه‌خویش آ بـاز رَو ای مُسْتَفید
۳۱۷۰ وقتِ حِیْرَت نیست حِیْرت پیشِ تُست این زمان در ره درآ چالاک و چُست
دسـتهای مـصطفیٰ بـر رُو نـهاد بـوسه‌های عـاشقانه بس بـداد
مـصطفیٰ دستِ مـبارک بـر رُخش آن زمـان مـالید و کـرد از فَرُّخش
شـد سـپید آن زنگـی و زادهٔ حَـبَش همچو بَدْر و روزِ روشن شد شَبَش
یـوسفی شـد در جَـمال و در دَلال گفتش اکنون رَو به دِه وا گوی حال
۳۱۷۵ او هـمی‌شد بی‌سَر و بی‌پای مست پای مـی‌نشْناخت در رفـتن زِدست
پس بـیآمد بـا دو مَشکِ پُـر روان سویِ خـواجـه از نـواحـیٔ کـاروان

دیدنِ خواجه غلامِ خود را سپید و ناشناختن که اوست وگفتن که غلامِ مرا تو کشته‌ای خونت گرفت و خداتورا به دستِ من انداخت

خواجه از دُورش بدید و خیره ماند از تَـحَیُّر اهـلِ آن ده را بـخوانـد

۳۱۶۱. *A* **ای بحر جو.** عنوان (۱): بولاق، **پر آب کردن از غیب.** بولاق، **رو** را پس از **سپید** حذف کرده. ۳۱۷۰. *A* **پیش هست.** ۳۱۷۱. *A* **دستها خویشتن**، و در بالای آن نوشته **مصطفی.** [چاپ قبلی، **دستتها.** متن تصحیح شد]. ۳۱۷۲. *A* **برد او دست مبارک.** ۳۱۷۳. *ABH* بولاق، **زنگیٔ زادهٔ.** ۳۱۷۴. بولاق، **کمال** بجای **دلال.**
عنوان (۲): در بولاق این عنوان بلافاصله پس از بیت ۳۱۸۰ آمده. بولاق، **سپید رو.**

راویهٔ ما اُشترِ ما هست این	پس کجا شد بندهٔ زنگی‌جَبین
این یکی بَدْریست می‌آید ز دُور	می‌زند بر نورِ روز از رُوش نور
۳۱۸۰ کو غلامِ ما مگر سرگشته شد	یا بدو گرگی رسید و کُشته شد
چون بیآمد پیش گفتش کیستی	از یَمَن زادی و یا تُرکیستی
گو غلامم را چه کردی راست گو	گر بکُشتی وا نُما حیلت مَجو
گفت اگر کُشتم به تو چون آمدم	چون به‌پای خود درین خون آمدم
کو غلامِ من بگفت اینک مَنم	کرد دستِ فَضْلِ یزدان روشنم
۳۱۸۵ هَی چه می‌گویی غلامِ من کجاست	هین نخواهی رَست از من جُز به‌راست
گفت اسرارِ تورا با آن غلام	جمله وا گویم یکایک من تمام
زآن زمانی که خریدی تو مرا	تا به اکنون باز گویم ماجرا
تا بدانی که همآنم در وجود	گرچه از شَبْدیزِ من صُبحی گشود
رنگ دیگر شد ولیکن جانِ پاک	فارغ از رنگست و از ارکان و خاک
۳۱۹۰ تن‌شناسان زود مارا گُم کنند	آب‌نوشان تَرکِ مَشک و خُم کنند
جان‌شناسان از عددها فارِغَند	غَرقهٔ دریای بی‌چونند و چند
جان شو و از راهِ جان جان را شناس	یارِ بینِش شو نه فرزندِ قیاس
چون مَلَک با عقل یک سَرْرِشته‌اند	بَهرِ حِکمت را دو صورت گشته‌اند
آن مَلَک چون مرغ بال و پر گرفت	وین خِرَد بگْذاشت پَرّ و فَر گرفت
۳۱۹۵ لاجرم هر دو مُناصِر آمدند	هر دو خوش‌رُو پشتِ همدیگر شدند
هم مَلَک هم عقل حق را واجِدی	هر دو آدم را مُعین و ساجِدی
نَفْس و شیطان بوده ز اوّل واحِدی	بوده آدم را عَدوّ و حاسِدی
آنکه آدم را بَدَن دید او رمید	وآنکه نورِ مُؤْتَمَن دید او خمید
آن دو دیده‌روشنان بودند ازین	وین دو را دیده ندیده غیرِ طین
۳۲۰۰ این بیان اکنون چو خر بر یَخ بماند	چون نشاید بر جهود انجیل خواند
کَیْ توان با شیعه گفتن از عُمَر	کَیْ توان بَرْبَط زدن در پیشِ کَر
لیک گر در دِه به‌گوشه یک کَسَست	های هویی که بر آوردم بسَست
مُسْتَحِقّ شرح را سنگ و کلوخ	ناطِقی گردد مُشَرّح با رُسوخ

۳۱۷۸. *AH* چنین بجای جبین. ۳۱۷۹. *A* آن یکی. ۳۱۸۱. *B* گفتا. ۳۱۸۴. بولاق، فضل دست یزدان. ۳۱۸۹. *A* ارکان خاک. ۳۱۹۹. بولاق، وان دو را. ۳۲۰۰. بولاق، خر در گل بماند. ۳۲۰۱. *H* بَربُط. ۳۲۰۲. *B* لیک اگر. *K* بولاق، های و هویی.

بیانِ آنکه حق تعالیٰ هرچه داد و آفرید از سَماوات و اَرضَیْن و اَعیان و اَعراض همه به استدعای حاجت آفرید خود را محتاجِ چیزی باید کردن تا بدهد که أَمَّنْ یُجِیبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ اضطرار گواهِ استحقاق است

آن نیازِ مَرْیَمی بودَست و درد — که چنان طفلی سخن آغاز کرد

۳۲۰۵ جُزْوِ او بی او برای او بگفت — جُزْو جُزْوت گفت دارد در نِهفت

دست و پا شاهد شوندت ای رهی — مُنْکِری را چند دست و پا نَهی

ور نباشی مُسْتَحِقِّ شرح و گفت — ناطِقهٔ ناطِق تورا دید و بخفت

هرچه رُویید از پیِ محتاج رُست — تا بیابد طالبی چیزی که جُست

حق تعالی گر سَماوات آفرید — از برای دفعِ حاجات آفرید

۳۲۱۰ هرکجا دردی دوا آنجا رَوَد — هرکجا فقری نوا آنجا رَوَد

هرکجا مُشکل جواب آنجا رَوَد — هرکجا کشتیست آب آنجا رَوَد

آب کم جُو تشنگی آور بهدست — تا بجوشد آب از بالا و پست

تا نزاید طفلکِ نازکگلو — کَیْ روان گردد زِپستان شیرِ او

رَو بدین بالا و پَستیها بِدَو — تا شوی تشنه و حرارت را گِرَو

۳۲۱۵ بعد از آن از بانگِ زنبورِ هوا — بانگِ آبِ جُو بنوشی ای کیا

حاجتِ تو کم نباشد از حَشیش — آب را گیری سوی او میکَشیش

گوش گیری آب را تو میکَشی — سوی زرعِ خشک تا یابد خوشی

زرعِ جان را کش جواهرمُضْمَرست — ابرِ رَحْمَت پُر ز آبِ کَوْثَرست

تا سَقاهُمْ رَبُّهُمْ آید خِطاب — تشنه باش اللّٰهُ أَعْلَمْ بِالصَّواب

آمدنِ آن زنِ کافر با طفلِ شیرخواره به نزدیک مصطفیٰ علیهالسّلام و ناطق شدنِ عیسیٰوار به معجزاتِ رسول صلّیاللّه علیه و سلّم

۳۲۲۰ هم از آن دِه یک زنی از کافران — سوی پیغمبر دوان شد زِامتحان

عنوان (۱): *AH* آفرید و داد. *ABHK* بولاق، ارض بجای ارضین. *B* بولاق، چیزی بباید.
۳۲۱۴. *A* و را پس از **تشنه** حذف کرده. ۳۲۱۹. *A* **واللّه**. عنوان (۲): *A* **وار** را پس از **عیسی** حذف کرده. *A* از **معجزات**. *ABK* بولاق، پس از **عیسی وار**. و **رسول** افزوده **علیهالسّلام**. ۳۲۲۰. *ABGHK* **پیغامبر**.

پیشِ پیغمبر درآمد با خِمار   کودکی دو ماهه زن را بر کنار
گفت کودک سَلَّمَ اَللّهُ عَلَیْک   یا رَسُولَ اَللّهِ قَدْ جِئْنا اِلَیْک
مادرش از خشم گفتش هَی خَموش   کیت افکند این شهادت را به‌گوش
این کیَت آموخت ای طفلِ صَغیر   که زبانت گشت در طفلی جَریر
۳۲۲۵ گفت حقّ آموخت آنگه جبرئیل   در بیان با جبرئیلم مَن رَسیل
گفت کُو گفتا که بالای سرت   می‌نبینی کن به بالا مَنْظَرت
ایستاده بر سَرِ تو جبرئیل   مَر مرا گشته به صد گونه دلیل
گفت می‌بینی تو گفتا که بلی   بر سرت تابان چو بَدری کاملی
می‌بیآموزد مرا وَصْفِ رسول   زآن عُلُوَّم می‌رهاند زین سُفول
۳۲۳۰ پس رسولش گفت ای طفلِ رَضیع   چیست نامت بازگو و شو مُطیع
گفت نامم پیشِ حق عبدالعزیز   عبدِ عُزّیٰ پیشِ این یک مُشتِ حیز
من ز عُزّیٰ پاک و بیزار و بَری   حقِّ آنکه دادت این پیغمبری
کودکِ دو ماهه همچون ماهِ بَدر   درسِ بالغ گفته چون اصحابِ صَدر
پس حَنوط آن دَم ز جنّت در رسید   تا دِماغِ طفل و مادر بُو کشید
۳۲۳۵ هر دو می‌گفتند کز خُوْفِ سُقوط   جان سپردَن بِهْ برین بُویِ حَنوط
آنکسی را کِش مُعَرِّف حق بوَد   جامِد و نامیش صد صَدَّق زَنَد
آنکسی را کِش خدا حافظ بوَد   مرغ و ماهی مَرورا حارِس شود

ربودنِ عُقاب موزهٔ مصطفیٰ علیه السلٰم و بردن بر هوا و نگون کردن و از موزه مارِ سیاه فرو افتادن

اندرین بودند کآوازِ صَلا   مصطفیٰ بشْنید از سوی عُلا
خواست آبیّ و وضو را تازه کرد   دست و رُو را شُست او ز آن آبِ سرد
۳۲۴۰ هر دو پا شست و به موزه کرد رای   موزه را بربود یک موزه‌رُبای

۳۲۲۱. ABGHK پیغامبر. A بولاق، درکنار. ۳۲۲۴. BK بولاق، که زبانت.
۳۲۲۸. ABK بولاق، بدر کاملی. ۳۲۳۱. بولاق، یک مشت چیز. ۳۲۳۲. A پاک بیزار. ABGHK پیغامبری. ۳۲۳۳. بولاق، گفت.
۳۲۳۵. ABH بولاق، از خوف. ۳۲۳۶. بولاق، صدّق بود.
عنوان: AH رسول را بجای مصطفی. BK بولاق، رسول. ABHK در هوا. B مار سیه.

دست سوی موزه بُرد آن‌خوش‌خِطاب — موزه را بـرْبود از دستش عُقاب

موزه را انـدر هـوا بُـرد او چـو بـاد — پس نگون کـرد و از آن مـاری فتاد

در فـتاد از مـوزه یک مـارِ سیاه — زآن عِنایت شد عُقابش نیکخواه

پس عُـقاب آن مـوزه را آورْد بـاز — گفت هین بِسْتان و رَو سوی نماز

۳۲۴۵ از ضـرورت کـردم ایـن گستاخیی — مـن ز اَدَب دارم شکسته‌شاخیی

وای کـو گسـتاخ پـایی مـی‌نهد — بـی‌ضرورت کِش هوا فَتْویٰ دهـد

پس رسولش شُکـر کـرد وگـفت مـا — این جفا دیدیم و بود این خود وفـا

موزه برْبودیّ و مـن درهـم شـدم — تو غمم بُـردیّ و مـن در غـم شـدم

گرچه هـر غـیبی خـدا مـا را نُـمود — دل درآن لحظه به خود مشغول بـود

۳۲۵۰ گفت دُور از تو که غفلت در تو رُست — دیدنم آن غیب را هم عکسِ تُست

مـار در مـوزه بـبینم بـر هـوا — نیست از من عکسِ تُست ای مصطفیٰ

عکسِ نـورانـی هـمه روشـن بـوَد — عکسِ ظُـلمانی هـمه گُـلخن بـوَد

عکسِ عـبداللّـه هـمه نوری بـوَد — عکسِ بـیگانه هـمه کـوری بـوَد

عکسِ هر کس را بدان ای جان ببین — پَهْلویِ جنسی که خواهی می‌نشین

وَجهِ عِبرت گرفتن ازین حکایت و یقین دانستن که إنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً

۳۲۵۵ عِبرتَست آن قصّه ای جان مَر تو را — تـا کـه راضـی بـاشی در حُکـم خـدا

تـا کـه زیـرک بـاشی و نـیکوگُمان — چـون بـبینی واقـعهٔ بَـد نـاگـهان

دیگـران گـردند زرد از بـیم آن — تو چو گُل خندان گـهِ سود و زیـان

زآنکه گُـل گـر بـرگ بـرگش مـی‌کَنی — خـنده نگْـذارد نگـردد مُـنْثَنی

۳۲۴۱. *B* حذف کرده. ۳۲۴۷. *ABH* **شکر گفت**، در *H* تصحیح شده. بولاق، **و خود این بود.**

۳۲۴۸. بولاق، **و من درغم بدم.**

۳۲۵۱. *A* **نبینم.** *A* بولاق، **در هوا**

۳۲۵۴. *A* **که میخواهی نشین.**

عنوان: *A* **این حکایت.**

۳۲۵۵. *AB* بولاق، **این قصّه.** *A* **تاکی.** *ABGHK* بولاق، **در حکـم خـدا**، خلاف وزن شعر قس.بیت ۱۷۱۹. ۳۲۵۸. *G* **می‌کَنی.** *H* **می‌کُنی.**

گوید از خاری چرا افتم به غم | خنده را من خود ز خار آورده‌ام
۳۲۶۰ هرچه از تو یاوه گردد از قَضا | تو یقین دان که خریدت از بَلا
ما اَلتَّصَوُّف قالَ وِجْدانُ اَلْفَرَح | فی الْفُؤادِ عِنْدَ إتْیانِ اَلتَّرَح
آن عِقابش را عُقابی دان که او | در ربود آن موزه را زآن نیک‌خُو
تا رهاند پاش را از زخم مار | ای خُنُک عقلی که باشد بی‌غبار
گفت لا تأْسَوْا عَلَی ما فاتَکُم | إنْ أَتَی اَلسِّرْحانُ وَأَرْدَی شاتَکُم
۳۲۶۵ کان بلا دفعِ بلاهای بزرگ | وآن زیان مَنعِ زیانهای سُتُرگ

استدعایِ آن مرد از موسیٰ زبان بهائِم با طیور

گفت موسیٰ را یکی مردِ جوان | که بیاموزم زبانِ جانوران
تا بوَد کز بانگِ حیوانات و دَد | عِبرتی حاصل کنم در دینِ خود
چون زبانهای بنی آدم همه | در پَیِ آبَست و نان و دَمْدَمه
بوکه حیوانات را دردی دگر | باشد از تدبیرِ هنگامِ گذر
۳۲۷۰ گفت موسیٰ رَو گذر کن زین هَوَس | کین خَطَر دارد بسی در پیش و پس
عِبرت و بیداری از یزدان طلب | نه از کتاب و از مقال و حرف و لب
گرم‌تر شد مرد زآن مَنعَش که کرد | گرم‌تر گردد همی از مَنع مرد
گفت ای موسیٰ چو نورِ تو بتافت | هرچه چیزی بود چیزی از تو یافت
مَر مرا مَحروم کردن زین مراد | لایقِ لطفت نباشد ای جواد
۳۲۷۵ این زمان قائِم مَقامِ حق تُوی | یأس باشد گر مرا مانع شوی
گفت موسیٰ یا رَب این مردِ سَلیم | سُخره کردستَش مگر دیوِ رَجیم
گر بیاموزم زبانکارش بوَد | ور نیاموزم دلش بَد می‌شود
گفت ای موسیٰ بیاموزش که ما | رد نکردیم از کرَم هرگز دُعا
گفت یا رَبّ او پشیمانی خورَد | دست خاید جامه‌ها را بر دَرَد

۳۲۶۳. بولاق و فاتح، **بی‌عثار**. ۳۲۶۴. بولاق، **واروی**. *A* بولاق، **شانکم**. ۳۲۶۵. [چاپ قبلی، **کآن**. متن تصحیح شد]. *AH* بولاق، در مصراع دوم، **دفع** بجای **منع**، در *H* تصحیح شده.
عنوان: *ABHK* بولاق، **موسی علیه السّلام**. *AB* بولاق، **و طیور**.
۳۲۷۱. *A* **مقال حرف**. در *H* زیر حرف آخر کلمهٔ **مقال م** نوشته شده.
۳۲۷۷. بولاق، **شود** بجای **بود**. ۳۲۷۹. بولاق، **می‌درد**.

۳۲۸۰ نیست قُدْرت هر کسی را سازوار / عَجز بهتر مایهٔ پرهیزگار
فَقر ازین رُو فَخر آمد جاودان / که به تَقْویٰ مانْد دستِ نارَسان
زآن غِنا و زآن غَنی مَردود شد / که ز قُدْرت صبرها پَدْرُود شد
آدمی را عَجز و فَقر آمد امان / از بلای نفسِ پُر حِرص و غَمان
آن غم آمد ز آرزوهای فُضول / که بدآن خُو کرده است آن صَیدِ غُول
۳۲۸۵ آرزوی گِل بوَد گِل‌خواره را / گُلْشَکَر نگْوارَد آن بیچاره را

وَحْی آمدن از حقّ تعالی به موسیٰ که بیآموزش چیزی که استدعا می‌کند یا بعضی از آن

گفت یزدان تو بِدِه بایستِ او / بر گشا در اختیار آن دستِ او
اختیار آمد عبادت را نمک / ورنه می‌گردد به ناخواه این فلک
گردشِ او را نه اجر و نه عِقاب / که اختیار آمد هنر وقتِ حِساب
جمله عالَم خود مُسَبِّح آمدند / نیست آن تَسبیحِ جَبْری مُزدْمند
۳۲۹۰ تیغ در دستش نِه از عَجزش بِکَن / تا که غازی گردد او یا راهزن
زآنکه کَرَّمْنا شد آدم ز اِختیار / نیم زنبورِ عسل شد نیم مار
مُؤمنان کانِ عسل زنبوروار / کافران خود کانِ زهری همچو مار
زآنکه مُؤمن خورد بگْزیده‌نبات / تا چو نَحْلی گشت ریقِ او حیات
باز کافر خورد شربت از صَدید / هم ز قُوتش زهر شد در وی پدید
۳۲۹۵ اهلِ اِلهامِ خدا عَیْنُ ٱلْحَیات / اهلِ تَسْویلِ هوا سَمُّ ٱلْمَمات
در جهان این مَدح و شاباش و زهی / ز اختیارَست و حِفاظِ آگهی
جُمله رِندان چونکه در زندان بُوَند / مُتَّقیّ و زاهد و حق‌خوان شوند
چونکه قُدرت رفت کاسِد شد عمل / هین که تا سرمایه نسْتانَد اَجَل

۳۲۸۲. H **مبعود** بجای **مردود**، در بالا تصحیح شده. **مبعود** به همین مفهوم در دفتر چهارم، بیت ۱۶۱۸، بکار رفته. ۳۲۸۳. در بولاق جای این دو مصراع با هم عوض شده است.
۳۲۸۴. G **فُضول**، چنانکه در متن است، بهتر از **فَضول** است.
۳۲۸۹. بولاق. **از تسبیح**. ABK بولاق و فاتح، **چیزی** بجای **جبری**، مسلماً تحریف است؛ فاتح **جبری** را شرح کرده. ۳۲۹۳. B **چو نخلی**. ۳۲۹۴. B حذف کرده. بولاق. **بر وی بدید**.
۳۲۹۶. A **حفاظ و آگهی**. ۳۲۹۸. H **استاند اجل**.

قُــدرتت سَــرمایهٔ سُودست هــین / وقتِ قُــدرت را نگــه‌دار و بــبین

۳۳۰۰ آدمــی بــر خِــنْگِ کَــرَّمْنا سـوار / در کـــفِ دَرْکش عِـــنانِ اخــتیار

بــاز مــوسیٰ داد پــند او را بِــمِهر / که مُرادت زرد خــواهــد کــرد چِــهر

تَرکِ این سودا بگو وز حـق بـترس / دیــو دادَســتَت بــرای مَکــر دَرْس

قانِـع شدنِ آن طالب به تعلیمِ زبانِ مرغِ خانگی و سگ و اجابتِ موسیٰ علیه‌السّلم

گفت باری نُطقِ سگ کو بر دَرَست / نُــطقِ مـرغِ خـانگی کـاهْلِ پَـرَست

گفت موسیٰ هین تو دانی رَو رسید / نُطقِ این هر دو شـود بـر تـو پـدید

۳۳۰۵ بـــامدادان از بـــرای امـــتحان / ایســـتاد او مُـــنْتَظِر بــر آســتان

خـــادمه سـفره بـیفْشاند و فـتاد / پـــاره‌ای نـــانِ بَـیاتِ آثـارِ زاد

در ربودْ آن را خـروسی چـون گِـرَو / گفت سگ کردی تو بر مـا ظـلم رَو

دانــهٔ گــندم تــوانــی خـورد و مـن / عــاجِزم در دانـه خـوردن در وطـن

گــندم و جَــو را و بــاقیِّ حُـبوب / می‌توانی خورد و من نه ای طَـروب

۳۳۱۰ این لبِ نانی کـه قِسمِ مـاست نـان / مــی‌ربایی ایــن قَــدَر را از سگــان

جواب خروس سگ را

پس خروسَش گفت تن زن غم مَخور / که خـدا بـدْهد عـوض زیـنَت دگـر

اسبِ این خواجه سَقَط خواهد شدن / روزِ فردا سیر خـور کم کـن حَـزَن

مَر سگان را عـید بـاشد مـرگِ اسب / روزیِ وافِــر بــوَد بـی‌جَهْد و کسب

اسب را بفْروخت چون بشْنید مَـرد / پیشِ سگ شد آن خروسَش رُویْ زرد

۳۲۹۹. در A بالای **وقت** نوشته شده **نقد**.

۳۳۰۱. بولاق، **پند داد**. عنوان (۱): بولاق، **آن مرد طالب**.

۳۳۰۵. AH **بامداد آن شخص بهر امتحان**. ۳۳۰۶. A **نان نبات**.

۳۳۰۷. B **با ما ظلم**. ۳۳۱۰. A بولاق، **ماست آن**.

عنوان (۲): بولاق، **جواب دادن خروس**.

۳۳۱۳. G **اسپ**، مانند جاهای دیگر.

۳۳۱۵ روزِ دیگر همچنان نان را ربود / آن خروس و سگ بَرو لب بر گشود
کای خروسِ عِشْوه دِه چند این دروغ / ظالِمیّ و کاذِبیّ و بی‌فُروغ
اسب کِش گفتی سَقَط گردد کجاست / کورِ اخترگُوی و مَحرومی ز راست
گفت او را آن خروسِ با خبر / که سَقَط شد اسبِ او جایِ دگر
اسب را بفْروخت و جَست او از زیان / آن زیان انداخت او بر دیگران
۳۳۲۰ لیک فردا اَشْتَرش گردد سَقَط / مَر سگان را باشد آن نعمت فقط
زود اَشْتَر را فروشید آن حَریص / یافت از غم وز زیان آن دم مَحیص
روزِ ثالث گفت سگ با آن خروس / ای امیرِ کاذِبان با طبل و کوس
گفت او بفْروخت اَشْتَر را شِتاب / گفت فردایش غلام آید مُصاب
چون غلامِ او بمیرد نانها / بر سگ و خواهنده ریزند اَقْرِبا
۳۳۲۵ این شنید و آن غلامش را فروخت / رَست از خُسران و رُخ را بر فُروخت
شکرها می‌کرد و شادیها که من / رَستم از سه واقعه اندر زَمَن
تا زبانِ مرغ و سگ آموختم / دیدهٔ سُوءُ ٱلْقَضا را دوختم
روزِ دیگر آن سگِ مَحروم گفت / کای خروسِ ژاژْخا کُو طاق و جُفت

خَجِل گشتنِ خروس پیشِ سگ به سبب دروغ شدن در آن سه وعده

چند چند آخر دروغ و مَکرِ تو / خود نپرّد جُز دروغ از وَکْرِ تو
۳۳۳۰ گفت حاشا از من و از جنسِ من / که بگردیم از دروغی مُمْتَحَن
ما خروسان چون مؤذِّن راست‌گوی / هم رقیبِ آفتاب و وقت‌جُوی
پاسبانِ آفتابیم از درون / گر کنی بالای ما طشتی نگون
پاسبانِ آفتابند اولیا / در بَشَر واقِف ز اَسْرارِ خدا
اصلِ ما را حق پَیِ بانگِ نماز / داد هدیه آدمی را در جَهاز
۳۳۳۵ گر بناهنگام سَهْوی‌مان رَوَد / در اذان آن مَقْتَلِ ما می‌شود

۳۳۱۵. *AH* لب راگشود. در *H* بالای را نوشته شده می. ۳۳۱۶. *A* **چند ای دروغ**. بولاق، **چندان دروغ**. ۳۳۱۹. *K* بولاق، و را حذف کرده. ۳۳۲۳. *K* **لیک فردایش**. عنوان: در بولاق، این عنوان پس از بیت **۳۳۲۷** و در *AB* پس از بیت **۳۳۲۹** آمده.
۳۳۲۹. *A* **چند و چند**.

گفتِ ناهنگام حَیَّ عَلَی فَلاح — خونِ ما را می‌کند خوار و مُباح
آنکه مَعصوم آمد و پاک از غَلَط — آن خروسِ جانِ وَحْی آمد فَقَط
آن غلامش مُرد پیشِ مُشتری — شد زیانِ مُشتری آن یک‌سَری
او گُریزانید مالش را و لیک — خونِ خود را ریخت اندر یاب نیک
۳۳۴۰ یک زیان دفعِ زیانها می‌شدی — جسم و مالِ ماست جانها را فِدا
پیشِ شاهان دَر سیاست‌گستری — می‌دهی تو مال و سَر را می‌خری
اَعْجَمی چون گشته‌ای اندر قَضا — می‌گُریزانی ز داور مال را

خبر کردنِ خروس از مرگِ خواجه

لیک فردا خواهد او مردن یَقین — گاو خواهد کُشت وارِث در حَنین
صاحبِ خانه بخواهد مُرد رفت — روزِ فردا نَک رسیدت لُوتِ زَفت
۳۳۴۵ پاره‌های نان و لالَنگ و طَعام — در میانِ کوی یابد خاص و عام
گاوِ قربانیّ و نانهای تُنُک — بر سگان و سائلان ریزد سبک
مرگِ اسب و اَسْتَر و مرگِ غلام — بُد قَضا گردانِ این مَغرورِ خام
از زیانِ مال و دردِ آن گریخت — مال افزون کرد و خونِ خویش ریخت
این ریاضتهای درویشان چراست — کان بلا بر تن بَقای جانهاست
۳۳۵۰ تا بَقای خود نیابد سالِکی — چون کند تن را سَقیم و هالِکی
دست کَیْ جُنبد به ایثار و عمل — تا نبیند داده را جانش بَدَل
آنکه بِدْهد بی‌اُمیدِ سودها — آن خدایَست آن خدایَست آن خدا
یا ولیِّ حق که خُویِ حق گرفت — نور گشت و تابشِ مطلق گرفت
کو غَنیَّست و جُز او جمله فقیر — کَیْ فقیری بی‌عوض گوید که گیر
۳۳۵۵ تا نبیند کودکی که سیب هست — او پیازِ گَنده را نَدْهد ز دست
این همه بازار بَهرِ این غَرَض — بر دکانها شِسته بر بُویِ عَوض
صد مَتاعِ خوب عَرضه می‌کنند — وانْدرونِ دل عَوضها می‌تَنَند

۳۳۳۶. [چاپ قبلی. **گفت**، بدون اضافه. متن تصحیح شد]. *K* بولاق، **علی الفلاح**. *G* **حی عل فلاح**. ۳۳۳۹. *B* بولاق **اندر باب**. ۳۳۴۰. بولاق، **و** را حذف کرده. *AK* بولاق، **فدی**. ۳۳۴۴. *ABK* بولاق، **مرد و رفت**. ۳۳۴۵. *A* **لالیک**. بولاق، **لالنگ طعام**. ۳۳۵۱. *A* **داد را**. ۳۳۵۲. *AK* **امیدی**. ۳۳۵۶. *A* **بهر این عرض**. ۳۳۵۷. *A* **می‌کنید**. *A* **غرضها می‌تنید**.

یک سلامی نشْنوی ای مردِ دین که نگیرد آخِرت آن آستین
بی‌طَمَع نشْنیده‌ام از خاص و عام من سلامی ای برادر والسّلام
۳۳۶۰ جُز سلام حقّ هین آن را بجُو خانه خانه جابجا و کو بکو
از دهانِ آدمیِّ خوش‌مَشام هم پیامِ حق شنودم هم سلام
وین سلامِ باقیان بر بُویِ آن من همی‌نوشم به‌دِل خوشتر ز جان
ز آن سلامِ او سلامِ حق شدَست کآتش اندر دودمانِ خود زدَست
مرده است از خود شده زنده به رَب زآن بوَد اسرارِ حقّش در دو لب
۳۳۶۵ مردنِ تن در ریاضت زندگیست رنج این تن روح را پایندگیست
گوش بنْهاده بُد آن مردِ خبیث می‌شَنود او از خروسَش آن حدیث

دویدنِ آن شخص به سوی موسیٰ به زنهار
چون از خروس خبرِ مرگِ خود شنید

چون شنید اینها دوان شد تیز و تَفت بر درِ موسیٰ کلیم اللّه رفت
رُو همی‌مالید در خاک او ز بیم که مرا فریاد رس زین ای کلیم
گفت رَو بفْروش خود را و بِرَه چونکه اُستا گشته‌ای بر جِه ز چَه
۳۳۷۰ بر مُسلْمانان زیان انداز تو کیسه و هَمیانها را کُن دوتو
من درونِ خشت دیدم این قَضا که در آیینه عِیان شد مَر تورا
عاقل اوّل بیند آخِر را به دِل اندر آخِر بیند از دانِش مُقِل
باز زاری کرد کای نیکوخِصال مَر مرا در سَر مَزن در رُو مَمال
از من آن آمد که بودم ناسزا ناسزایم را تو ده حُسْن ٱلْجَزا
۳۳۷۵ گفت تیری جَست از شَست ای پسر نیست سُنّت کآید آن واپس به‌سَر
لیک در خواهم ز نیکوداوری تا که ایمان آن زمان با خود بَری
چونکه ایمان بُرده باشی زنده‌ای چونکه با ایمان رَوی پاینده‌ای

۳۳۵۸. *AHK* بولاق و فاتح، **آخِرت آن**، و به همین صورت در *G* تصحیح شده؛ [متن نیز، موافق نظر نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد چاپ قبلی، **آخِر آن**].

۳۳۶۰. *A* **همین آنرا.** ۳۳۶۴. *A* **بر دو لب.**

عنوان: *ABHK* بولاق، **بزینهار**. در بولاق این عنوان پس از بیت **۳۳۶۵** آمده است.

۳۳۶۷. *A* **و** را حذف کرده. ۳۳۷۳. *A* **ای نیکو.** *H* **در رو نمال.** ۳۳۷۵. *K* **از شصت.**

هم در آن دَم حال بر خواجه بگشت — تـا دلش شـورید و آوردنـد طشت

شورشِ مـرگست نـه هَـیْضهٔ طـعام — قَیْ چه سودت دارد ای بدبختِ خـام

۳۳۸۰ چـار کس بـردند تـا سویِ وَثـاق — سـاق مـی‌مالید او بـر پشتِ سـاق

پـندِ مـوسیٰ نشْنوی شـوخی کـنی — خـویشتن بـر تـیغ پـولادی زنـی

شـرم نآیـد تـیغ را از جـانِ تـو — آنِ تُست ایـن ای بَـرادر آنِ تـو

دُعا کردنِ موسیٰ آن شخص را تا به ایمان رَوَد از دنیا

مـوسی آمـد در مُـناجات آن سَـحَر — کـای خـدا ایمان ازو مَسْتان مَـبر

پـادشاهی کـن بَـرُو بـخشا کـه او — سَـهْو کـرد و خـیره‌رُویی و غُـلو

۳۳۸۵ گفتمش این عِلم نه در خوردِ تُست — دفـع پـنداریـد گـفتم را و سُست

دست را بـر اژدهـا آنکس زنَـد — کـه عَـصا را دستش اژْدَرهـا کُـنَد

سِـرِّ غـیب آن را سِـزد آمـوختن — کـه ز گـفتن لب تـوانـد دوخـتن

در خـورِ دریـا نشـد جُز مرغِ آب — فـهم کـن واَللّـهُ اَعْـلَم بِاَلصَّـواب

او بـه دریـا رفت و مـرغ‌آبی نَـبود — گشت غَرقه دست گـیرش ای وَدود

اجابت کردنِ حق تعالی دعای موسیٰ را علیه‌السّلم

۳۳۹۰ گـفت بـخشیدم بـدو ایـمان نَـعَم — ور تو خواهی این زمان زنده‌ش کنم

بـلکه جُـملهٔ مـردگانِ خـاک را — ایـن زمـان زنـده کـنم بَـهرِ تـورا

گفت موسیٰ ایـن جـهانِ مُـردنست — آن جـهان انگـیز کآنـجا روشـنست

این فَناجا چون جـهانِ بُـود نـیست — بازگشتِ عـاریت بس سـود نـیست

رحمتی افشان بر ایشـان هـم کـنون — در نـهان‌خانهٔ لَـدَیْنا مُـحْضَرُون

۳۳۹۵ تـا بـدانـی کـه زیـانِ جسـم و مـال — سـودِ جـان بـاشد رهـانَد از وَبـال

عنوان (۱): ABHK بولاق، **موسی علیه السّلم**.

۳۳۸۴. بولاق، **بدو بخشا**. ۳۳۸۹. A **و** را حذف کرده.

عنوان (۲): AK بولاق، **را** را حذف کرده. ۳۳۹۰. K بولاق، **زندش**.

۳۳۹۱. فاتح حذف کرده.

۳۳۹۳. K بولاق و فاتح، **پس**. در H این کلمه بی‌نقطه است.

پس ریاضت را به‌جان شَو مُشتری   چون سپردی تن به‌خدمت جان بَری
ور ریاضت آیدت بی‌اختیار   سَر بِنه شُکرانه دِه ای کامْیار
چون حَقَت داد آن ریاضت شُکر کُن   تو نکردی او کشیدت ز اَمْرِ کُن

حکایتِ آن زنی که فرزندش نمی‌زیست، بنالید جواب آمد که آن عَوَضِ ریاضتِ تُست و به‌جایِ جهادِ مُجاهدانست تورا

آن زنی هر سال زاییدی پسر   بیش از شش مَه نبودی عُمْرْوَر
۳۴۰۰ یا سه مَه یا چار مَه گشتی تَباه   ناله کرد آن زن که افغان ای اِلٰه
نُه مَهَم بارَست و سه ماهم فَرَح   نعمتم زُوتررَو از قَوْسِ قُزَح
پیشِ مردانِ خدا کردی نَفیر   زین شکایت آن زن از دردِ نَذیر
بیست فرزند این‌چنین در گور رفت   آتشی در جانشان افتاد تَفت
تا شبی بنْمود او را جَنَّتی   باقیی سبزی خوشی بی‌ضِنَّتی
۳۴۰۵ باغ گفتم نعمتِ بی‌کَیْف را   کاصْلِ نعمتهاست و مَجْمَعِ باغها
ورنه لا عَیْنٌ رَأَتْ چه جایِ باغ   گفت نورِ غیب را یزدان چراغ
مِثْل نَبْوَد آن مثالِ آن بوَد   تا بَرَد بُویْ آنکه او حیْران بوَد
حاصل آن زن دید آن را مست شد   زآن تَجلّی آن ضعیف از دست شد
دید در قَصری نبشته نامِ خویش   آنِ خود دانستَش آن مَحبوب‌کیش
۳۴۱۰ بعد از آن گفتند کین نعمت وراست   کو به‌جان‌بازی بجُز صادِق نخاست
خدمتِ بسیار می‌بایست کرد   مَر تورا تا بر خوری زین چاشت‌خورد
چون تو کاهل بودی اندر اِلْتِجا   آن مُصیبتها عَوض دادت خدا
گفت یا رَب تا به صد سال و فزون   این چنینم دِه بریز از من تو خون

عنوان: ABHK بولاق، **این عوض**. A **ترا** را حذف کرده.
۳۴۰۱. ABHK **قوس و قزح**، (مانند ۲/۱۶۰۰). ۳۴۰۳. K بولاق، **آتشی در جان او**. ABH **افتاد و تفت**. ۳۴۰۴. A **یافتی**. بجای **باقیی**. بولاق، **باغیء**. AK **بی‌ظَنّتی**.
۳۴۰۵. A **و** را حذف کرده. ۳۴۰۸. AH **حاصل آنرا دید آن زن**.
۳۴۰۹. B **نوشته**. پس از این بیت AH افزوده:
دید در قصری نبشته نام خود   شد یقینش کان او بد نام زد
۳۴۱۰. بولاق، **نخواست**.

اندر آن باغ او چو آمد پیش پیش — دید در وی جُمله فرزندانِ خویش
۳۴۱۵ گفت از من گُم شد از تو گُم نشد — بی‌دو چشمِ غیب کس مَردم نشد
تو نکردی فَصد و از بینی دوید — خونِ افزونَ تا ز تَب جانت رهید
مغزِ هر میوه بِهَست از پوستَش — پوست دان تن را و مَغز آن دوستَش
مَغزِ نَغزی دارد آخِر آدمی — یک‌دمی آن را طلب گر ز آن دَمی

در آمدنِ حَمْزه رضی اللّٰه عنه در جنگ بی‌زِره

اندر آخِر حَمْزه چون در صَف شدی — بی‌زِره سَرمست در غَزْو آمدی
۳۴۲۰ سینه باز و تن برهنه پیش پیش — در فکندی در صَفِ شمشیر خویش
خَلق پرسیدند کای عمّ رسول — ای هُزَبْرِ صَف‌شِکَن شاهِ فُحول
نه تو لاَ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى — تَهْلُكَه خواندی ز پیغامِ خدا
پس چرا تو خویش را در تَهلکه — می‌دراندازی چنین در مَعرکه
چون جوان بودیّ و زَفت و سخت زِه — تو نمی‌رفتی سوی صَف بی‌زِره
۳۴۲۵ چون شدی پیر و ضعیف و مُنحنی — پرده‌های لا اُبالی می‌زنی
لا اُبالی‌وار با تیغ و سِنان — می‌نُمایی دار و گیر و امتحان
تیغ حُرمت می‌ندارد پیر را — کَیْ بوَد تَمییز تیغ و تیر را
زین نَسَق غمخوارگانِ بی‌خبر — پند می‌دادند او را از غِیَر

جوابِ حَمزه مَر خلق را

گفت حمزه چونکه بودم من جوان — مرگ می‌دیدم وِداعِ این جهان
۳۴۳۰ سوی مردن کس بِرَغْبَت کَیْ رَوَد — پیشِ اژدرها برهَنه کَیْ شود
لیک از نورِ محمّد من کنون — نیستم این شهرِ فانی را زَبون
از برونِ حِسّ لشکرگاهِ شاه — پُر همی‌بینم ز نورِ حق سپاه
خیمه در خیمه طناب اندر طناب — شُکرِ آنکه کرد بیدارم ز خواب

۳۴۱۵. *G* **گفت از من کَم شد.** ۳۴۱۶. *A* **تو نکردی فضل.** بولاق، **و** را حذف کرده.
عنوان (۱): *ABHK* بولاق، **حرب** بجای **جنگ**. ۳۴۱۹. بولاق و فاتح، **در صف زدی.**
۳۴۳۳. *G* **شکْر.**

آنکه مُردن پیشِ چشمش تَهلُکه‌ست   امرِ لا تُلقُوا بگیرد او بدست
۳۴۳۵ وآنکه مُردن پیشِ او شد فتحِ باب   سَارِعُوا آید مر او را در خِطاب
الحَذَر ای مرگ‌بینان بَارِعُوا   العَجَل ای حَشْربینان سَارِعُوا
الصَّلا ای لطف‌بینان اِفْرَحوا   البَلا ای قَهربینان اِتْرَحوا
هرکه یوسف دید جان کردش فِدیٰ   هرکه گرگش دید برگشت از هُدیٰ
مرگِ هر یک ای پسر همرنگِ اوست   پیشِ دشمن دشمن و بر دوست دوست
۳۴۴۰ پیشِ تُرک آیینه را خوش رَنگیَست   پیشِ زنگی آینه هم زَنگیَست
آنکه می‌ترسی ز مرگ اندر فرار   آن ز خود ترسانی ای جان هوش دار
رُوی زشتِ تُست نه رخسارِ مرگ   جانِ تو همچون درخت و مرگ برگ
از تو رُسته‌ست ار نکویَست ار بَدست   ناخوش و خوش هر ضمیرت ازخودست
گر به‌خاری خسته‌ای خود کِشته‌ای   ور حَریر و قَز دَری خود رِشته‌ای
۳۴۴۵ دانکه نبوَد فعل همرنگِ جَزا   هیچ خدمت نیست هم‌رنگِ عَطا
مُزدِ مُزدوران نمی‌ماند به کار   کان عَرَض وین جوهرست و پایدار
آن همه سختیّ و زورست و عَرَق   وین همه سیمَست و زرّست و طَبَق
گر تورا آید ز جایی تُهمتی   کرد مَظلومت دُعا در مِحنتی
تو همی‌گویی که من آزاده‌ام   بر کسی من تُهمتی نَنْهاده‌ام
۳۴۵۰ تو گناهی کرده‌ای شکلِ دگر   دانه کِشتی دانه کَیْ مانَد به بَر
او زنا کرد و جَزا صد چوب بود   گوید او من کَیْ زدم کس را به عُود
نه جَزای آن زنا بود این بلا   چوب کَیْ مانَد زنا را در خَلا
مار کَیْ مانَد عَصا را ای کلیم   درد کَیْ مانَد دوا را ای حَکیم
تو به‌جایِ آن عَصا آبِ مَنی   چون بیفکندی شد آن شخصِ سَنی
۳۴۵۵ یار شد یا مار شد آن آبِ تو   زآن عَصا چونَست این اِعْجابِ تو
هیچ مانَد آب آن فرزند را   هیچ مانَد نَیْشکَر مَر قند را
چون سُجودی یا رُکوعی مرد کِشت   شد در آن عالَم سُجودِ او بهشت

۳۴۳۴. بولاق. **نهی لا تلقوا**. ۳۴۴۱. *A* **اندر قرار**.
۳۴۴۵. *ABHK* بولاق. **لیک** بجای **دانک** (**دانکه**)، قرائت **دانک** خاص *G* است.
۳۴۴۷. بولاق. **زرّست و سیمست**. ۳۴۵۰. *ABK* بولاق. **شکلی**.
۳۴۵۶. *A* **این فرزند را**. ۳۴۵۷. بولاق. **شد سجود او در آن عالم**.

چونکه پَرّید از دهانش حَمدِ حق — مرغ جَنَّت ساختش رَبُّ الْفَلَق
حَمد و تَسبیحت نماند مرغ را — گرچه نطفهٔ مرغ بادست و هوا
۳۴۶۰ چون ز دستت رُست ایثار و زَکات — گشت این دست آن طرف نَخل و نَبات
آبِ صَبرت جویِ آبِ خُلد شد — جویِ شیرِ خُلد مِهرِ تُست و وُد
ذوقِ طاعت گشت جویِ انگبین — مستی و شوقِ تو جویِ خَمْر بین
این سببها آن اثرها را نماند — کس نداند چونْش جای آن نشانْد
این سببها چون به فرمانِ تو بود — چار جُو هم مَر تورا فرمان نُمود
۳۴۶۵ هر طرف خواهی روانش می‌کنی — آن صِفَت چون بُد چنانش می‌کنی
چون مَنیِّ تو که در فرمانِ تُست — نَسلِ آن در امرِ تو آیند چُست
می‌دود بر امرِ تو فرزندِ نَو — که منم جُزْوَت که کردیَّش گِرَو
آن صِفَت در امرِ تو بود این جهان — هم در امرِ تُست آن جُوها روان
آن درختان مَر تورا فرمان بَرند — کان درختان از صِفاتت با بَرند
۳۴۷۰ چون به امرِ تُست اینجا این صِفات — پس در امرِ تُست آنجا آن جَزات
چون ز دستت زخم بر مظلوم رُست — آن درختی گشت ازو زَقُّوم رُست
چون ز خشْم آتش تو در دلها زدی — مایهٔ نارِ جَهنّم آمدی
آتشت اینجا چو آدم‌سوز بود — آنچه از وی زاد مردْافروز بود
آتشِ تو قصدِ مردم می‌کند — نار کز وی زاد بر مردم زنَد
۳۴۷۵ آن سخنهای چو مار و کَژْدُمت — مار و کژدم گشت و می‌گیرد دُمت
اولیا را داشتی در انتظار — انتظارِ رَسْتَخیزت گشت یار
وعدهٔ فردا و پس فردای تو — انتظارِ حَشْرَت آمد وای تو
مُنْتَظِر مانی در آن روزِ دراز — در حساب و آفتابِ جان گداز
کآسمان را مُنتظِر می‌داشتی — تُخمِ فردا رَه رَوَم می‌کاشتی

۳۴۶۰. G **زکوة.** ۳۴۶۷. بولاق، **میرود در امر.** B بولاق، فاتح و عموم نسخ چاپی، **فرزند تو**، یقیناً تحریف است. A **کی کردی.** ۳۴۶۹. بولاق، **پا برند.**

۳۴۷۱. A **مظلوم تست**، و در زیر حرف اول **تست**، ر گذاشته شده. [چاپ قبلی، **زَقوم**، بدون تشدید و ضمه. متن تصحیح شد]. ۳۴۷۳. AB بولاق، در مصراع اول، **مردم سوز.**

۳۴۷۴. AH **رست** بجای **زاد**، در H تصحیح شده.

۳۴۷۵. G **کزدمت** بجای **کژدم.** ۳۴۷۸. بولاق، **و** را حذف کرده.

۳۴۸۰ خشـم تـو تـخم سَعیرِ دوزخَست / هین بکُش این دوزخَت را کین فَخَست
کُشـتنِ ایـن نـارَ نـبْوَد جُز بـه‌نور / نُـورُک اطْـفا نـارَنا نَـحْنُ الشَّکُور
گر تو بی‌نوری کنی حِلمی بَدست / آتشت زنده‌ست و در خاکسترست
آن تکـلُّف بـاشد و رُوپـوش هـین / نـار را نکْشـد بـغیرِ نـورِ دیـن
تـا نـبینی نـورِ دیـن ایمِن مَباش / کآتشِ پـنهان شـود یک روز فـاش
۳۴۸۵ نـور آبـی دان و هـم بـر آب چَفْس / چـونکه داری آب از آتش مَـتَرْس
آب آتش را کُشـد کآتش بـه‌خُو / مـی‌بسوزد نسـل و فـرزندانِ او
سـوی آن مُـرغابیان رَو روزِ چـند / تـا تـورا در آبِ حـیوانی کَشـند
مـرغِ خـاکـی مرغِ آبـی هم‌تَنند / لیک ضِـدّانَـند آب و روغَـنَند
هر یکَی مَر اصلِ خود را بـنده‌انـد / احـتیاطی کـن بـه‌هم مـانند‌انـد
۳۴۹۰ هـمچنانکه وسوسه و وَحْیِ أَلَسْت / هـر دو مَعقولند لیکـن فـرق هست
هـر دو دَلّالانِ بـازارِ ضَـمیر / رخـتها را مـی‌ستایند ای امـیر
گـر تـو صَرّافِ دلی فکرت‌شناس / فرق کن سِرِّ دو فکرِ چـون نَـخاس
ور ندانـی ایـن دو فـکـرت از گُمان / لا خِـلابه گُـوی و مَشْتاب و مَران

حیلهٔ دفعِ مَغْبُون شدن در بَیْع و شِرا

آن یکـی یـاری پَـیَمبر را بگـفت / کـه مـنم در بَیعها بـاغَبْن جُـفت
۳۴۹۵ مکرِ هـر کس کـو فـروشد یـا خَـرَد / همچو سِحْرست و ز راهـم مـی‌بَرَد
گفت دز بَیعی کـه تـرسی از غِـرار / شرط کـن سـه روز خـود را اختیار
کـه تأنّـی هست از رَحمان یَـقین / هست تَـعجیلت ز شـیطانِ لَـعین
پیشِ سگ چـون لقمهٔ نـان افکـنی / بُـو کـند آنگـه خـورَد ای مُعْتَنی
او بـه‌بینی بُـو کـند مـا بـا خِـرَد / هـم بـبوییمَش بـه‌عقلِ مُـنْتَقَد

۳۴۸۰. [چاپ قبلی، **خشم**، با فکِّ اضافه. متن تصحیح شد].
۳۴۸۱. K **اطفاء**. ۳۴۸۲. A **و خاکستر شدست**.
۳۴۸۳. بولاق، **این تکلّف**. ۳۴۸۶. بولاق، **نسل فرزندان**.
۳۴۸۸. بولاق، **و آب**.
۳۴۹۱. B **دلالی**. ۳۴۹۲. AK **دو فکرت چون نحاس**، نیز بولاق که **نجاس** ضبط کرده.
۳۴۹۸. BH **ای مغتنی**.

۳۵۰۰ بـا تأنّـی گشت موجود از خدا / تا به شش روز این زمین و چرخها
ورنـه قـادر بـود کو کُنْ فَیَکُون / صـد زمین و چرخ آوردی بـرون
آدمـی را انـدک آن هُـمام / تـا چـهل سالش کند مَردِ تمام
گرچه قادر بود کاندر یک نَفَس / از عـدم پَرّان کند پنجاه کس
عـیسی قادر بود کو از یک دُعا / بـی‌توقّف بـر جـهاند مُـرده را
۳۵۰۵ خـالقِ عـیسیٰ بـتوانـد کـه او / بـی‌توقّف مـردم آرَد تـو بـتو
ایـن تأنّـی از پَـیِ تـعلیم تُست / که طلب آهسته باید بی‌سُکُست
جُـویَکی کوچک که دائم مَی‌رود / نه نَجس گردد نه گَنده می‌شود
زیـن تأنّـی زایـد اقبال و سُرور / این تأنّی بَیْضه دولت چون طُیور
مـرغ کَیْ مانَد به بیضه ای عَنید / گـرچه از بیضه همی آید پدید
۳۵۱۰ باش تا اجزای تو چون بَیْضه‌ها / مـرغها زایـند انـدر انـتها
بـیضهٔ مار ارچه مانَد در شَبَه / بَـیْضهٔ گُـنْجِشک را دُورَست ره
دانـهٔ آبـی بـه دانـهٔ سیب نیز / گـرچه مانَد فرقها دان ای عزیز
بـرگها هـم‌رنگ باشد در نظر / مـیوه‌ها هـر یک بوَد نوعی دگر
بـرگهای جسمها مـاننده‌انـد / لیک هر جانی به رَیْعی زنده‌اند
۳۵۱۵ خـلق در بـازار یکسان می‌روند / آن یکـی در ذوق و دیگر دردمند
همچنان در مرگ یکسان می‌رویم / نیم در خُسْران و نیمی خُسْرَویم

وفات یافتنِ بِلال رضی‌الله عنه با شادی

چون بِلال از ضعف شد همچون هِلال / رنگِ مرگ افتاد بر روی بِلال
جـفتِ او دیـدش بگفتا وا حَرَب / پس بِـلالش گفت نه نه وا طَرَب
تا کنون انـدر حَرَب بودم ز زیست / تو چه دانی مرگ چون عیشَست و چیست
۳۵۲۰ این همی‌گفت و رُخش در عینِ گفت / نـرگس و گلبرگ و لاله می‌شکُفت
تـابِ رُو و چشم پُر انوارِ او / مـی‌گواهـی داد بـر گفتارِ او
هـر سِـیَه‌دل مـی سِیَه دیدی وَرا / مـردمِ دیـده سیاه آمد چـرا

۳۵۰۲. *A* **مردم تمام**. ۳۵۰۶. بولاق، آن **تأنّی**. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، **بی‌شکست**، بدون توجه به قافیه. ۳۵۰۷. *K* **جویک**. ۳۵۱۹. بولاق، **چه عیشست**. *K* و را حذف کرده.

مــــردمِ نـــادیده بـاشد رُوسیاه / مــــردمِ دیـده بـوَد مِـرآتِ مـاه
خـود کـه بیند مردمِ دیدهٔ تـورا / در جـهان جُـز مـردمِ دیـده فـزا
۳۵۲۵ چـون بـغیرِ مردمِ دیدهش نـدید / پس بـغیرِ او کـه در رنگش رسید
پس جُـز او جُـمله مُـقَلِّد آمـدند / در صـــفاتِ مــردمِ دیـدهٔ بـلند
گفت جُفتش الفِراق ای خوش خِصال / گـفت نـه نـه الوِصـالست الوِصـال
گفت جُفت امشب غریبی می‌روی / از تَـبار و خـویش غـایب مـی‌شوی
گفت نه نـه بـلکه امشب جـانِ مـن / مـی‌رسد خـود از غـریبی در وطـن
۳۵۳۰ گـفت رویت را کـجا بـینیم مـا / گـفت انـدر حـلقهٔ خـاصِ خـدا
حَلقهٔ خاصَش به تـو پیوسته است / گر نـظر بـالا کـنی نـه سوی پست
انـــدر آن حَـلقه ز رَبِّ الْـعالَمین / نـور مـی‌تابد چـو در حَـلقه نگـین
گفت ویران گشت این خـانه دریغ / گفت انـدر مَـه نگـر مَـنْگر بـه مـیغ
کـرد ویـران تـا کـند مَـعْمُورتر / قـومَم انـبُه بـود و خـانه مُـخْتَصَر

حِکمتِ ویران شدنِ تن به مرگ

۳۵۳۵ من چو آدم بودم اوّل حـبسِ کَـرْب / پُر شد اکنون نسلِ جانم شرق و غَرْب
من گدا بودم درین خـانهٔ چـو چـاه / شـاه گشـتم قـصر بـاید بَـهرِ شـاه
قصرها خود مَر شـهان را مأْنَسَست / مرده را خانه و مکان گوری بَسَست
انـبیا را تـنگ آمـد ایـن جـهان / چـون شـهان رفـتند انـدر لامکـان
مـردگان را ایـن جَـهان بـنْمود فَـر / ظـاهرش زَفت و بـمعنی تـنگ بَـر
۳۵۴۰ گر نبودی تنگ این افـغان ز چـیست / چون دوتا شد هرکه در وی بیش زیست

۳۵۲۳. *B* مرآت شاه. ۳۵۲۴. *G* خود کی بیند. ۳۵۲۵. *G* کی در رنگش.
۳۵۲۷. *ABHK* الوصالست این وصال ،در*H* تصحیح شده که بنظر من تغییر ناشایسته‌ایست.
G الوصالست الوصال، چنانکه در متن است.
۳۵۲۸. *A* و را حذف کرده.
۳۵۳۲. *B* حلقهٔ نگین.
۳۵۳۵. *A* من چه آدم.
۳۵۳۶. *A* چه چاه. *A* باید شاه را، در حاشیه تصحیح شده.
۳۵۳۹. بولاق و فاتح، تنگ‌تر.

در زمــانِ خــواب چــون آزاد شــد — ز آن مکان بنْگر که جان چون شاد شد
ظــالم از ظُــلم طـبیعت بـاز رَست — مردِ زنـدانـی ز فکـرِ حـبس جَست
ایــن زمــین و آســمانِ بس فَــراخ — سخت تـنگ آمـد بـه هـنگامِ مُـناخ
چشمْبند آمد فَـراخ و سـخت تـنگ — خندهٔ او گریه فـخرش جـمله نـنگ

تشبیهِ دنیا که بظاهر فراخست و بمعنی تنگ و تشبیهِ خواب که خلاصَست ازین تنگی

۳۵۴۵ هــمچو گــرمابه کــه تَـفْسیده بـوَد — تــنگ آیی جـانْت پَـخسیده شـود
گرچه گـرما و عـریضَست و طـویل — زآن تَبِش تنگ آیدت جـان و کَـلیل
تــا بــرون نآیـی بـنْگشاید دلت — پس چه سود آمـد فَـراخـئ مَـنْزلت
یا که کـفشِ تـنگ پـوشی ای غَـوی — در بــیابانِ فَــراخــی مــی‌روی
آن فَـراخــئِ بــیابان تــنگ گشت — بر تو زندان آمد آن صـحرا و دشت
۳۵۵۰ هرکه دید او مَـر تـورا از دُور گـفت — کو در آن صحرا چو لالهٔ تر شکُفت
او نـدانـد کـه تـو هـمچون ظـالمان — از بـرون در گـلشنی جـان در فـغان
خوابِ تو آن کفش بیرون کـردَنَست — کــه زمـانی جـانت آزاد از تَـنَست
اولیـا را خـوابْ مُـلکست ای فـلان — همچو آن اصحابِ کَهْف اندر جهان
خواب مـی‌بینند و آنـجا خـواب نـه — در عــدم در مــی‌روند و بــاب نــه
۳۵۵۵ خانهٔ تنگ و درون جان چَنگ لُوک — کــرد ویـران تـا کـند قَـصرِ مُـلوک
چَنگ‌لُوکم چون جَـنین انـدر رَحِـم — نُـه‌مَهه گشـتم شـد ایـن نُـقلان مُـهِم
گــر نــباشد دردِ زَه بــر مــادرم — مــن دریــن زنــدان مــیانِ آذرم
مــادرِ طـبعم ز دردِ مـرگِ خـویش — مــی‌کند ره تــا رهــد بَـرّه ز مـیش

۳۵۴۴. *ABK* بولاق و فاتح، **چشمْ بند آمد.** [متن موافق نظر نیکلسون و ترجمه انگلیسی وی تصحیح شد. *GH* و چاپ قبلی، **جِسمْ بند آمد**]. ۳۵۴۵. *H* **آیی**، و **آید** را نسخه بدل داده. *A* بولاق، **بخسیده بود.** *H* **بخُسیده.** *G* **پخسیده.** ۳۵۴۷. *A* بولاق، **نبگشاید.** ۳۵۵۲. *A* **از را.** حذف کرده. ۳۵۵۴. بولاق، **و** را پیش از **آنجا** حذف کرده.
۳۵۵۵. بولاق، **و درو جان.** ۳۵۵۶. *A* **نه مهُم گشتم**. بولاق، **آن نقلان.** ۳۵۵۷. *A* **آدرم.**
۳۵۵۸. *BG* **می‌کند رَه** چنانکه در متن است. *ABK* بولاق و فاتح، **می‌کند زَه** که احتمالاً صحیح است.

تا چَرَد آن بَرّه در صحرای سبز   هین رَحِم بگْشا که گشت این بَرّه گَبز
۳۵۶۰ دردِ زَه گر رنج آبستان بوَد   بر جَنین اشْکستنِ زندان بوَد
حامله گریان ز زَه کَأَیْنَ الْمَناص   وآن جَنین خندان که پیش آمد خَلاص
هر چه زیرِ چرخ هستند اُمَّهات   از جَماد و از بَهیمه وز نبات
هر یکی از دردِ غیری غافِلند   جُز کسانی که نَبیه و کامِلند
آنچه کُوسه داند از خانهٔ کسان   بَلمه از خانهٔ خودش کَیْ داند آن
۳۵۶۵ آنچه صاحب‌دل بداند حالِ تو   تو ز حالِ خود ندانی ای عَمو

بیانِ آنکه هرچه غفلت و غم و کاهِلی و تاریکیست همه از تَنست که ارضی است و سُفلی

غفلت از تن بود چون تن روح شد   بیند او اسرار را بی هیچ بُد
چونِ زمین برخاست از جَوِّ فلک   نه شب و نه سایه باشد نه دَلَک
هر کجا سایه‌ست و شب یا سایَگه   از زمین باشد نه از افلاک و مَه
دود پیوسته هم از هِیزِم بوَد   نه ز آتشهای مُسْتَنْجِم بوَد
۳۵۷۰ وَهْم افتد در خَطا و در غَلط   عقل باشد در اِصابتها فقط
هر گرانیّ و کَسَل خود از تَنَست   جان ز خِفّت جُمله در پَرّیدنَست
رُوی سرخ از غَلْبهٔ خونها بُوَد   رُوی زرد از جُنبشِ صَفرا بوَد
رُو سپید از قوّتِ بَلْغَم بوَد   باشد از سودا که رُو اَدْهَم بوَد
در حقیقت خالقِ آثار اوست   لیک جز علّت نبیند اهلِ پوست
۳۵۷۵ مغز کو از پوستها آواره نیست   از طبیب و علّت او را چاره نیست
چون دُوُم بار آدمی‌زاده بزاد   پایِ خود بر فَرْقِ علّتها نهاد

۳۵۶۰. *A* بولاق، **آبستن.**   ۳۵۶۱. *A* **وین جنین.**

۳۵۶۳. فاتح در متن نیاورده ولی ترجمه کرده.   ۳۵۶۵. پس از این بیت بولاق افزوده:

آنکه در پیشانیت بنموده‌اش   بوالعجب که تو نتانی دیدنش

۳۵۶۷. فاتح، بولاق و منهج، **لی و لَک**، [نیز، چاپ قبلی]. *A* **نی شب نی سایه باشد نی ونک.** *H* **باشد نی وُلَک.** *G* **نه دَلَک.** شاید **نی دَلَک** که منهم آنرا ترجمه کرده‌ام قرائت اصلی بوده زیرا با کمال سهولت **نی ولک** می‌شود. [متن موافق قرائت *G* و ترجمه انگلیسی نیکلسون تصحیح شد.] ولی محمد، نی خَلَک. ۳۵۶۸. *A* **و** را حذف کرده. *A* **با سایگه.** *B* **سایه گه.**

۳۵۶۹. *G* **هیزِم**، چنانکه در متن است.

علّتِ أُولیٰ نباشد دینِ او　　علّتِ جُزْوی ندارد کینِ او

می‌پَرَد چون آفتاب اندر اُفُق　　با عروسِ صِدق و صورت چون تُتُق

بلکه بیرون از اُفُق وز چرخها　　بی‌مکان باشد چو ارواح و نُهیٰ

۳۵۸۰ بَلْ عُقولِ ماست سایه‌های او　　می‌فتد چون سایه‌ها در پایِ او

مُجتهِد هرگه که باشد نَص‌شناس　　اندر آن صورت نیندیشد قیاس

چون نیابد نَصّ اندر صورتی　　از قیاس آنجا نُماید عِبرتی

تشبیهِ نَصّ با قیاس

نصّ وَحْیِ رُوحِ قُدسی دان یَقین　　وآن قیاسِ عقلِ جُزْوی تَحتِ این

عقل از جان گشت با اِدراک و فَر　　روحِ او را کَیْ شود زیرِ نظر

۳۵۸۵ لیک جان در عقل تأثیری کند　　زآن اثر آن عقل تدبیری کند

نُوح وار ار صَدَّقی زد در تو روح　　کو یَم و کشتیّ و کو طوفانِ نوح

عقل اثر را روح پندارد و لیک　　نورِ خور از قُرصِ خور دُورَست نیک

زآن به قُرصی سالِکی خرسند شد　　تا ز نُورش سویِ قُرص افکند شد

زانکه این نوری که اندر سافِلَست　　نیست دائم روز و شب او آفِلَست

۳۵۹۰ وآنکه اندر قُرص دارد باش و جا　　غَرقهٔ آن نور باشد دائما

نه سَحابش ره زنَد خود نه غروب　　وارهید او از فِراقِ سینه‌کوب

این‌چنین کس اصلش از افلاک بود　　یا مُبدَّل گشت گر از خاک بود

زانکه خاکی را نباشد تابِ آن　　که زنَد بر وی شعاعش جاودان

گر زنَد بر خاک دائم تابِ خَور　　آنچنان سوزد که نآید زو ثَمر

۳۵۹۵ دائم اندر آب کارِ ماهیَست　　مار را با او کجا همراهیَست

لیک در کُه مارهای پُر فَنَند　　اندرین یَم ماهیها می‌کنند

مکرشان گر خلق را شیدا کند　　هم ز دَرْیا تاسه‌شان رُسوا کند

واندرین یَم ماهیانِ پُر فَنَند　　مار را از سِحْر ماهی می‌کنند

۳۵۷۹. بولاق، **در چرخها**. در مصراع دوم، *H* **بی‌مکان همچون عقولست و نهی** ضبط کرده. ۳۵۸۰. *ABGHK* بولاق، **سایهای او**. عنوان: بولاق، **نصّ و قیاس**. ۳۵۸۶. *A* **صَدِّقی**. *G* **صَدَّقی**. بولاق و فاتح، **کو یم و کو کشتی کو طوفان نوح**. ۳۵۹۱. در *H* مصححی چنین نشان داده که جای **خود** و **نه** باید عوض شود. ۳۵۹۸. *A* **کاندرین یم**.

ماهیانِ قَعرِ دریای جَلال بحرشان آموخته سِحرِ حَلال

۳۶۰۰ پس مُحال از تابِ ایشان حال شد نَحس آنجا رفت و نیکوفال شد

تا قیامت گر بگویم زین کلام صد قیامت بگْذرد وین ناتمام

آدابُ المُستمعین و المُریدین عِندَ فَیضِ الحِکمةِ مِنْ لِسانِ الشَّیخ

بر مَلولان این مُکرَّر کردنَست نزدِ من عمرِ مُکرَّر بُردنَست

شمع از برقِ مُکرَّر بر شود خاک از تابِ مُکرَّر زر شود

گر هزاران طالبند و یک مَلول از رسالت باز می‌ماند رسول

۳۶۰۵ این رسولانِ ضمیرِ رازگو مُسْتَمِع خواهند اسرافیل‌خُو

نَخْوتی دارند و کِبری چون شهان چاکری خواهند از اهلِ جهان

تا ادبهاشان بجاگه ناوری از رسالتشان چگونه بر خوری

کَیْ رسانند آن امانت را بتو تا نباشی پیششان راکِع دوتو

هر ادبشان کَیْ همی‌آید پسند کآمدند ایشان زایوانِ بلند

۳۶۱۰ نه گدایانند کز هر خدمتی از تو دارند ای مزوِّر مِنّتی

لیک با بی‌رغبتیها ای ضَمیر صَدقهٔ سلطان بیَفشان وامَگیر

اسبِ خود را ای رسولِ آسمان در مَلولان مَنْگر و اندرجهان

فَرُّخ آن تُرکی که استیزه نهد اسبش اندر خندقِ آتش جهد

گرم گرداند فَرَس را آنچنان که کند آهنگِ اوْجِ آسمان

۳۶۱۵ چشم را از غیر و غیرت دوخته همچوآتش خشک و تر رَا سوخته

گر پشیمانی بَرُو عیبی کند آتش اوّل در پشیمانی زَند

خود پشیمانی نرُوید از عدم چون ببیند گرمیِ صاحب‌قَدَم

شناختنِ هر حیوانی بُویِ عَدوِّ خود را و حذر کردن و بطالت و خسارتِ آنکس که عَدوِّ کسی بوَد که ازو حذر ممکن نیست و فرار ممکن نی و مقابله ممکن نی

اسب داند بانگ و بُویِ شیر را گرچه حیوانَست اِلّا نادرا

۳۶۰۰. بولاق، و را حذف کرده. ۳۶۰۵. A ضمیر و رازگو. ۳۶۰۶. بولاق، بندگی خواهند.
۳۶۰۸. A رساند. ۳۶۱۲. H و اندر جهان.

بَـل عَـدّوِ خـویش را هـر جـانور   خـود بـدانـد از نشـان و از اثـر

۳۶۲۰ روز خُـفّاشک نـیـآرد بـرپَرید   شب برون آمد چـو دزدان و چَـرید

از هـمه مـحرومتر خُـفّاش بـود   کـه عَـدوّ آفـتابِ فـاش بـود

نه توانَـد در مُصافّش زخـم خَـورد   نـه بـه‌نفرین تـانَدَش مَـهْجُور کـرد

آفـتابی کـه بگـردانَـد قَـفاش   از بـرای غـصّه و قـهرِ خُـفاش

غـایتِ لطـف و کـمالِ او بـوَد   گـرنه خُـفّاشَش کـجا مـانع شـود

۳۶۲۵ دشمنی گیری به حَدِّ خویش گـیر   تـا بوَد ممکن کـه گـردانی اسیر

قـطره بـا قُـلْزُم چـو استیزه کُـنَد   اَبـله‌ست او ریشِ خـود بـرمی‌کَـنَد

حـیلتِ او از سِـبالش نگْـذرد   چَـنبرهٔ حُـجرهٔ قـمر چـون بـر دَرَد

بـا عَـدوّ آفـتاب ایـن بُـد عِـتاب   ای عَـدوّ آفـتابِ آفـتاب

ای عَـدوّ آفـتابی کـز فَـرَش   مـی‌بلرزد آفـتاب و اخـترش

۳۶۳۰ تـو عَـدوّ او نـه‌ای خـصم خـودی   چه غم آتش را که تـو هـیزم شـدی

ای عَجب از سوزِشت او کَم شـود   یـا ز دردِ سـوزِشت پُـر غـم شـود

رَحْـمتش نـه رَحْـمتِ آدم بـوَد   کـه مَـزاجِ رَحْـم آدم غـم بـوَد

رَحْـمتِ مَخلوق بـاشد غُـصّه‌ناک   رَحْمتِ حقّ از غم و غصّه‌ست پاک

رَحْمتِ بی‌چون چنین دان ای پـدر   نآیـد انـدر وَهْـم از وی جُـز اثـر

فرقِ میانِ دانستنِ چیزی به‌مثال و تـقلید و مـیانِ دانسـتنِ مـاهیّتِ آن چـیز

۳۶۳۵ ظـاهرست آثـار و مـیوهٔ رَحْـمتش   لیک کَـیْ دانـد جُـز او مـاهیَّتَش

هـیچ مـاهیّاتِ اوْصـافِ کـمال   کس نـدانـد جـز بـه آثـار و مِـثال

طـفل مـاهیَّت نـدانـد طَـمْث را   جُز که گویی هست چون حلوا تورا

کَـیْ بـوَد مـاهیَّتِ ذوقِ جِـماع   مـثلِ مـاهیّاتِ حـلوا ای مُـطاع

لیک نسـبت کـرد از رویِ خَـوشی   با تو آن عـاقل چـو تـو کـودک‌وَشی

۳۶۱۹. [چاپ قبلی، **عَدوّ**، بدون اضافه] . ۳۶۲۰. A بولاق، **برون آید.** ۳۶۲۳. **کـی** بـجای **که.** AH **کو.** ۳۶۲۴. در حاشیه H نوشته شده، ظاهراً به قلم اصلی. ۳۶۲۶. ABHK فاتح و همه نسخ خطی، بجز G، **چه استیزه**، در H تصحیح شده. ۳۶۲۷. بولاق، **چنبر.**
۳۶۳۱. بولاق، **یا ز درد سوزشت او غم خورد.** ۳۶۳۲. بولاق، **غم خورد.** ۳۶۳۵. بولاق، **و** را حذف کرده. G **کَی**، چنانکه در متن است. ۳۶۳۸. B **که بود.**

۳۶۴۰ تـا بـدانـد کـودک آن را از مِثال — گـر نـدانـد مـاهیَت یـا عَینِ حـال
پس اگـر گـویی بـدانـم دور نـیست — ور ندانم گـفتِ کـذب و زور نـیست
گـر کسـی گـوید کـه دانـی نـوح را — آن رسـولِ حـقّ و نـورِ روح را
گر بگـویی چـون نـدانـم کـان قـمر — هست از خـورشید و مَـه مشـهورتر
کـودکانِ خُـرد در کُـتّابها — وآن امـامان جُـمله در مِـحرابها
۳۶۴۵ نـامِ او خـوانـند در قـرآن صـریح — قـصّه‌اش گـویند از مـاضی فَـصیح
راست گو دانیش تو از رُویِ وَصْـف — گرچه مـاهیَّت نشـد از نـوح کشـف
ور بگـویی مـن چـه دانـم نـوح را — هـمچو اویـی دانـد او را ای فَـتیٰ
مـورِ لنگـم مـن چـه دانـم فـیل را — پشّـه‌ای کَـیْ دانـد اسـرافـیل را
این سخن هم راستَست از رُویِ آن — کـه بـه مـاهیَّت نـدانـیش ای فـلان
۳۶۵۰ عَـجز از اِدراکِ مـاهیَّت عَـمُو — حـالتِ عـامّه بـوَد مُـطلق مَگـو
زآنکـه مـاهیّات و سِـرِّ سِـرِّ آن — پـیشِ چشـمِ کـامِلان بـاشد عِـیان
در وجـود از سِـرِّ حـقّ و ذاتِ او — دُورتـر از فـهم و اِسْـتِبْصار کـو
چونکه آن مخفی نـمانْد از مَـحْرَمان — ذات و وَصْفی چیست کان مانَد نِـهان
عقلِ بَحْثی گوید این دُورَست و گَـوْ — بـی ز تأویـلی مُـحالی کـم شـنَو
۳۶۵۵ قُطْب گوید مَر تـورا ای سُست‌حـال — آنچه فـوقِ حـالِ تُست آیـد مُـحال
واقـعاتی کـه کـنونت بـر گشـود — نـه کـه اوّل هـم مُـحالت مـی‌نُمود
چـون رهـانیدت زِ دَه زنـدان کَـرَم — تیه را بـر خـود مَکـن حـبسِ سـتم

جمع و توفیق میانِ نفی و اثباتِ یک چیز از روی نسبت و اختلافِ جهت

نَفْیِ آن یک چیز و اِثـباتش رواست — چون جهت شد مختلف نسبت دوتاست
مـا رَمَـیْتَ إِذْرَمَـیْتْ از نِسـبَتَست — نفیْ و اثـباتَست و هـر دو مُـثْبَتَست

۳۶۴۰. *AB* **یا عینِ حال**، چنانکه در متن است. *فاتح*، **با عین حال** ضبط کرده و قرائت متن را نسخه بدل داده. ۳۶۴۱. *BK* بولاق و *فاتح*، در مصراع دوم، **ور بگویی که ندانم زور نیست**. ۳۶۴۷. بولاق، **همچو او می‌داند**. ۳۶۴۹. در حاشیهٔ *H* نوشته شده، ظاهراً به خط اصلی. ۳۶۵۳. *H* **ذات وصفی**. بولاق، **آن** بجای **کان**. عنوان: *A* **جمع و تفریق**. بولاق، **یک چیزی**. ۳۶۵۹. *A* بولاق، **و** را پیش از **هر دو** حذف کرده. *G* در حاشیه **راسنست** را نسخه بدل **مثبتست** داده.

۳۶۶۰ آن تو افکندی چو بر دستِ تو بود   تو نه افکندی که قوّت حق نُمود

زورِ آدم‌زاد را حـدّی بود   مُشتِ خاک اِشْکستِ لشکر کَیْ شود

مُشت مُشتِ تُست و افکندن ز ماست   زین دو نسبت نفیْ و اثباتش رواست

یَعْرِفُونَ الْأَنبیا أَضْدادُهُم   مِثْلَ ما لا یَشْتَبِه أَوْلادُهُم

همچو فرزندانِ خود دانندشان   مُنْکِران با صد دلیل و صد نشان

۳۶۶۵ لیک از رَشک و حَسَد پنهان کنند   خویشتن را بر ندانم می‌زنند

پس چو یَعْرِف گفت چون جایِ دگر   گفت لا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی فَذَر

إِنَّهُمْ تَحْتَ قِبابی کامِنون   جُز که یزدانْشان نداند ز آزمون

هم به‌نسبت گیر این مَفتوح را   که بدانیّ و ندانی نوح را

مسئلۀ فنا و بقای درویش

گفت قائل در جهان درویش نیست   ور بوَد درویش آن درویش نیست

۳۶۷۰ هست از رُویِ بقای ذاتِ او   نیست گشته وَصْفِ او در وَصْفِ هُو

چون زبانۀ شمع پیشِ آفتاب   نیست باشد هست باشد در حساب

هست باشد ذاتِ او تا تو اگر   بر نهی پنبه بسوزد ز آن شَرَر

نیست باشد روشنی ندْهد تورا   کرده باشد آفتاب او را فنا

در دو صد مَنْ شَهد یک اوْقیّه خَل   چون درافکندیّ و در وی گشت حَل

۳۶۷۵ نیست باشد طعم خَل چون می‌چشی   هست اوْقیّه فزون چون بر کشی

پیشِ شیری آهُوی بی‌هوش شد   هستیَش در هستِ او رُوپوش شد

این قیاسِ ناقِصان بر کارِ رَب   جوشِشِ عشقَست نه از ترکِ ادب

نَبضِ عاشق بی‌ادب بر می‌جَهد   خویش را در کَفّۀ شَه می‌نهد

بی‌ادب‌تر نیست کس زو در جهان   با ادب‌تر نیست کس زو در نِهان

۳۶۸۰ هم به‌نسبت دان وِفاق ای مُنْتَجَب   این دو ضِدّ با ادب یا بی‌ادب

۳۶۶۰. بولاق، در دست تو.   ۳۶۶۱. بولاق، آدم زاده را.

۳۶۶۳. *H* اضدادَهم و اولادهم. *G* مِثلُ.   ۳۶۶۶. *H* چو یُعْرَف. بولاق، در جای دگر.

۳۶۷۶. *BHK* بولاق، آهویی.   ۳۶۷۸. *AH* بولاق، بر کفّهٔ، در *H* تصحیح شده.

۳۶۸۰. *ABK* بولاق، ای منتخَب.

بی‌ادب باشد چو ظاهر بنْگری / که بوَد دعویٰ عشقَش هم‌سَری
چون به‌باطن بنْگری دعوی کجاست / او و دعوی پیشِ آن سلطان فَناست
ماتَ زَیْدٌ زید اگر فاعِل بوَد / لیک فاعل نیست کو عاطِل بوَد
او ز رُویِ لفظِ نَحوی فاعِلَست / ورنه او مفعول و موتش قاتِلَست
۳۶۸۵ فاعلِ چه کو چنان مَقهور شد / فاعلیها جُمله از وی دُور شد

قصّهٔ وکیلِ صدرِ جهان که مُتَّهَم شد و از بخارا گریخت از بیمِ جان باز عشقش کشید رُو کشان که کارِ جان سهل باشد عاشقان را

در بُخارا بندهٔ صدرِ جهان / مُتَّهَم شد گشت از صدرش نِهان
مدّتِ ده سال سرگردان بگشت / گه خراسان گه کُهستان گاه دشت
از پسِ ده سال او از اشتیاق / گشت بی‌طاقت ز ایّامِ فِراق
گفت تابِ فُرقَتم زین پس نماند / صبر کَیْ داند خَلاعَت را نشاند
۳۶۹۰ از فِراق این خاکها شوره بوَد / آب زرد و گَنده و تیره شود
بادِ جان افزا وَخِم گردد وَبا / آتشی خاکستری گردد هَبا
باغِ چون جَنّت شود دارُالْمَرَض / زرد و ریزان برگِ او اندر حَرَض
عقلِ دَرّاک از فِراقِ دوستان / همچو تیراندازِ اِشْکسته‌کمان
دوزخ از فُرقَت چنان سوزان شدَست / پیر از فُرقَت چنان لرزان شدَست
۳۶۹۵ گر بگویم از فراقِ چون شَرار / تا قیامت یک بوَد از صد هزار
پس ز شرحِ سوزِ او کم زن نَفَس / رَبِّ سَلِّمْ رَبِّ سَلِّمْ گُوی و بس
هرچه از وی شاد گردی در جهان / از فِراقِ او بیَندیش آن زمان
زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد / آخِر از وی جَست و همچون باد شد
از تو هم بجْهد تو دل بر وی مَنِه / پیش از آن کو بجْهد از وی تو بِجِه

۳۶۸۲. بولاق، آن را حذف کرده. ۳۶۸۵. بولاق، **فاعلی چه.**

عنوان: B بولاق، **کار جهان سهل باشد.**

۳۶۸۷. AHK **مدّتی.** ۳۶۹۰. بولاق، **شوره شود.** ۳۶۹۲. A و را حذف کرده.

۳۶۹۶. AH **گوی بس.** ۳۶۹۸. A و را حذف کرده. ۳۶۹۹. G فاتح = قرائت متن. A **دل در وی** ABHK **پیش کو بجهد تو خود از وی بجه.**

پیدا شدنِ روح‌القُدُس به صورتِ آدمی بر مَرْیَم به وقتِ برهنگی و غسل کردن و پناه گرفتن به حقّ تعالی

۳۷۰۰ همچو مَریم گویْ پیش از فَوْتِ مِلْک — نقش را کالعَوْذُ بالرَّحْمٰنِ مِنْک
دید مَریم صورتی بس جان‌فزا — جان‌فزایی دل‌رُبایی در خَلا
پیشِ او بر رُست از رُویِ زمین — چون مَه و خورشید آن رُوحُ الْأَمین
از زمین بر رُست خوبی بی‌نقاب — آن چنان کز شرق رُوید آفتاب
لرزه بر اعضای مریم اوفتاد — کو برهنه بود و ترسید از فَساد
۳۷۰۵ صورتی که یوسف ار دیدی عِیان — دست از حِیْرت بُریدی چون زنان
همچو گُل پیشش بِرُویید آن ز گِل — چون خیالی که برآرَد سَر ز دِل
گشت بی‌خود مَریم و در بی‌خودی — گفت بِجْهَم در پناهِ ایزدی
زآنکه عادت کرده بود آن پاک‌جَیْب — در هَزیمت رَخْت بردن سویِ غَیب
چون جهان را دید مُلکی بی‌قرار — حازمانه ساخت زآن حضرت حِصار
۳۷۱۰ تا به‌گاهِ مرگ حِصْنی باشدش — که نیابد خصم راهِ مَقْصَدش
از پناهِ حق حِصاری به ندید — یُورتْگه نزدیکِ آن دِز برگزید
چون بدید آن غمزه‌های عقل‌سوز — که ازو می‌شد جگرها تیرْدوز
شاه و لشکر حلقه درگوشَش شده — خُسروانِ هوش بی‌هوشَش شده
صد هزاران شاه مَمْلوکش بِرِق — صد هزاران بَدْر را داده بِه‌دِق
۳۷۱۵ زَهره نی مَر زُهره را تا دَم زَنَد — عقلِ کُلّش چون ببیند کم زنَد
من چه گویم که مرا در دوخته‌ست — دَمْگهم را دَمْگهِ او سوخته‌ست
دُودِ آن نارم دلیلم مَن بَرُو — دُور از آن شَه باطِلٌ ما عَبَّرُوا
خود نباشد آفتابی را دلیل — جُز که نورِ آفتابِ مُستَطیل

عنوان: *AH* پس از **گرفتن** افزوده **مریم**. در *A* بولاق این عنوان پس از بیت ۳۷۰۰ آمده.
۳۷۰۰. *ولی محمد*، **نفس را**، تحریف است.
۳۷۰۴. *A* **و** را حذف کرده.
۳۷۰۶. بولاق، **برویید او**.
۳۷۰۷. *B* بولاق، **گشت مریم بیخود**. ۳۷۰۹. بولاق، **ملک**.
۳۷۱۳. [چاپ قبلی، خسروان، با فکّ اضافه. متن تصحیح شد].
۳۷۱۸. *A* **نور آفتابی**.

سایه که بْوَد تا دلیلِ او بوَد   این بَسَسْتَش که ذلیلِ او بوَد

۳۷۲۰ این جَلالت در دَلالت صادِقَست   جُمله اِدراکات پس او سابِقَست

جُمله ادراکات بر خرهای لنگ   او سوارِ بادِ پَرّان چون خَدَنْگ

گر گریزد کس نیابد گَرْدِ شَه   ور گریزند او بگیرد پیش ره

جُمله ادراکات را آرام نی   وقتِ مَیْدانَست وقتِ جام نی

آن یکی وَهْمی چو بازی می‌پرد   وآن دگر چون تیر مَعْبَر می‌دَرَد

۳۷۲۵ وآن دگر چون کشتیِ باباذْبان   وآن دگر اندر تَراجُع هر زمان

چون شکاری می‌نُمایَدْشان ز دُور   جُمله حَمله می‌فزایند آن طُیور

چونکه ناپیدا شود حیْران شوند   همچو جُغدان سوی هر ویران شوند

منتظِرِ چشمی به‌هم یک چشم باز   تا که پیدا گردد آن صیدِ بناز

چون بماند دیر گویند از مَلال   صید بود آن خود عَجَب یا خود خیال

۳۷۳۰ مَصلحَت آنست تا یک ساعتی   قوّتی گیرند و زور از راحتی

گر نبودی شب همه خلقان ز آز   خویشتن را سوختندی ز اِهتِزاز

از هوس وز حِرصِ سود اندوختن   هر کسی دادی بَدن را سوختن

شب پدید آید چو گنج رَحْمتی   تا رهند از حِرصِ خود یک ساعتی

چونکه قَبضی آیدَت ای راه رَو   آن صَلاحِ تُست آتش‌دل مَشو

۳۷۳۵ زآنکه در خرجی در آن بَسط و گشاد   خرج را دخلی بباید ز اِعْتِداد

گر هماره فصلِ تابستان بُدی   سوزشِ خورشید در بُستان زَدی

مَنْبَتَش را سوختی از بیخ و بُن   که دگر تازه نگشتی آن کهن

گر تُرُش‌رُویَست آن دَی مُشْفِقَست   صَیْف خندانَست امّا مُحْرِقَست

چونکه قَبض آید تو در وَی بَسط بین   تازه باش و چین مَیَفْکن در جَبین

۳۷۴۰ کودکان خندان و دانایان تُرُش   غم جگر را باشد و شادی ز شُش

۳۷۲۲. *A* **نیاید گرد شه**. بولاق، **ورگریزد او**. *A* **بگیرند**. ۳۷۲۳. بولاق، **و وقت جام**.
۳۷۲۴. *A* **دیگر**. ۳۷۲۵. *A* **دیگر**، در هر دو مصراع. ۳۷۲۸. *ABHK* بولاق و دیگر نسخ چاپی، **صیدِ نیاز**. *G* = قرائت متن. ۳۷۳۲. بولاق، **انداختن**. ۳۷۳۳. *A* **گنجی**. ۳۷۳۴. *K* بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، **آیِس دل**. ۳۷۳۵. *A* **و** را حذف کرده. ۳۷۳۶. *ABHK* بولاق و فاتح، **در بستان زدی**. در *G* مصححی بالای **شدی** نوشته **زدی**. [متن، موافق نظر نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد چاپ قبلی، **در بستان شدی**].
۳۷۳۷. *A* **دیگر**. ۳۷۳۹. *BK* بولاق، **بر جبین**، و به همین صورت در *H* تصحیح شده.

چشمِ کودک همچو خر در آخُرست　　چشمِ عاقل در حسابِ آخِرست
او در آخُر چرب می‌بیند عَلف　　وین ز قَصّاب آخِرش بیند تَلف
آن عَلَف تلخَست کین قصّاب داد　　بهرِ لَحْمِ ما ترازویی نهاد
رَو ز حِکْمت خور علف کان را خدا　　بی‌غرض دادَست از مَحضِ عَطا
۳۷۴۵ فهمِ نان کردی نه حِکمت ای رهی　　زانچه حق گفتت کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ
رِزْقِ حق حِکمت بوَد در مَرتبت　　کان گُلوگیرت نباشد عاقبت
این دهان بستی دهانی باز شد　　کو خورندهٔ لقمه‌های راز شد
گر ز شیرِ دیو تن را وا بُری　　در فِطامِ او بسی نعمت خوری
تُرکِجُوشَش شرح کردم نیم‌خام　　از حکیمِ غزنوی بِشْنو تمام
۳۷۵۰ در اِلٰهی‌نامه گوید شرحِ این　　آن حکیمِ غیب و فَخْرُ الْعارفین
غم خور و نانِ غم‌افزایان مَخَور　　زآنکه عاقل غم خورَد کودک شَکَر
قندِ شادی میوهٔ باغِ غمَست　　این فَرَح زخمَست و آن غم مَرْهَمَست
غم چو بینی در کنارش کَش به‌عشق　　از سَرِ رُبْوَه نظر کن در دِمِشْق
عاقل از انگور مَی بیند همی　　عاشق از معدومْ شَی بیند همی
۳۷۵۵ جنگ می‌کردند حَمّالان پَریر　　تو مَکَش تا من کَشَم حِمْلش چو شیر
زآنکه زآن رنجِش همی‌دیدند سود　　حِمل را هر یک ز دیگر می‌ربود
مُزدِ حق کو مُزدِ آن بی‌مایه کو　　این دهد گنجیت مُزد و آن تَسو
گنجِ زرّی که چو خُسبی زیرِ ریگ　　با تو باشد آن نباشد مُرده‌ریگ
پیشِ پیشِ آن جنازه‌ت می‌دَوَد　　مُونسِ گور و غریبی می‌شود
۳۷۶۰ بَهرِ روزِ مرگ این دَم مرده باش　　تا شوی با عشقْ سَرْمَد خواجه‌تاش
صبر می‌بیند ز پردهٔ اجتهاد　　رُویِ چون گلنار و زُلْفَیْنِ مُراد
غم چو آیینه‌ست پیشِ مُجْتَهِد　　کاندرین ضِد می‌نُماید رُویِ ضِد

۳۷۴۳. *A* **این علف.**　۳۷۴۸. *A* **گر ز شرّ دیو.**

۳۷۴۹. *GH* **تُرک جوشَش**، چنانکه در متن است. *فاتح*، **تُرک جوشِش**، تحریف است.

۳۷۵۳. *G* **رَبْوه.**　۳۷۵۶. *G* **رنجَش**　۳۷۵۸. بولاق، **مرده ریگ.**

۳۷۵۹. بولاق، **جنازت می‌رود.** *A* و را حذف کرده.

۳۷۶۰. *GH* **عشقِ**، با اضافه، [نیز، چاپ قبلی]. *فاتح*، **عشقْ**، با فک اضافه [متن، موافق نظر نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد].

بَعدِ ضدّ رنج آن ضِدّ دگر — رُو دهد یعنی گشاد و کَرّ و فَر
این دو وَصْف از پنجهٔ دستت ببین — بَعدِ قَبضِ مُشت بَسط آید یقین
۳۷۶۵ پنجه را گر قَبض باشد دائما — یا همه بَسط او بوَد چون مبتلا
زین دو وَصْفش کار و مَکْسَب مُنتظِم — چون پرِ مرغ این دو حال او را مُهِم
چونکه مَریم مُضْطَرِب شد یک زمان — همچنانکه بر زمین آن ماهیان

گفتنِ روحُ القُدُس مریم را که من رسولِ حقّم به تو، آشفته مشو و پنهان مشو از من که فرمان اینست

بانگ بر وی زد نُمودارِ کَرَم — که امینِ حضرتم از من مَرَم
از سَرافرازانِ عِزَّت سَر مَکش — از چنین خوش‌مَحْرَمان خود در مَکش
۳۷۷۰ این همی‌گفت و ذُبالهٔ نورِ پاک — از لبش می‌شد پَیاپَی بر سِماک
از وجودم می‌گریزی در عَدَم — در عَدَم من شاهم و صاحب‌عَلَم
خود بُنَه و بُنگاهِ من در نیستیست — یک‌سواره نقشِ من پیشِ سِتیست
مَرْیَما بنْگر که نقشِ مُشْکِلم — هم هِلالم هم خیال اندر دلم
چون خیالی در دلت آمد نشست — هرکجا که می‌گریزی با توَست
۳۷۷۵ جُز خیالی عارِضیّی باطِلی — کو بوَد چون صبح کاذب آفِلی
من چو صبح صادقم از نورِ رَب — که نگردد گِردِ روزم هیچ شب
هین مکن لَاحَوْل عِمْران زاده‌ام — که زلاحَوْل این طرف افتاده‌ام
مَر مرا اصل و غذا لاحَوْل بود — نورِ لاحَوْلی که پیش از قَوْل بود

۳۷۶۳. A گشاد کرّ. ۳۷۶۴. A فیض مشت. ۳۷۶۵. A فیض باشد. A با همه.
۳۷۶۶. A و را حذف کرده.
عنوان: A من را پیش از رسول حذف کرده. A و پنهان مشو را حذف کرده. A که را پیش از فرمان حذف کرده.
۳۷۶۹. A ظاهراً، دم بجای خود، امّا این قرائت مشکوک است.
۳۷۷۰. بولاق، زبالهٔ. ۳۷۷۲. بولاق، بن و بنگاه. G سِتیست. [چنانکه در متن است].
۳۷۷۴. بولاق، آید نشست.
۳۷۷۵. AKH خیال. AK عارضی و باطلی.
۳۷۷۸. در حاشیهٔ A اضافه شده.

تو همی‌گیری پناه از من به حق — من نگاریدهٔ پناهم در سَبَق

۳۷۸۰ آن پناهم من که مَخْلَصهات بوذ — تو أَعُوذ آریّ و من خود آن أَعُوذ

آفتی نبْوَد بَتَر از ناشناخت — تو بر ِ یار و ندانی عشق باخت

یار را اغیار پنداری همی — شادیی را نام بنْهادی غمی

این‌چنین نخلی که لطفِ یارِ ماست — چونکه ما دزدیم نخلش دارِ ماست

این‌چنین مُشکین که زلفِ میرِ ماست — چونکه بی‌عقلیم این زنجیرِ ماست

۳۷۸۵ این‌چنین لطفی چو نیلی می‌رَوَد — چونکه فرعونیم چون خون می‌شود

خون همی‌گوید من آبَم هین مَریز — یوسفم گرگ از تُوَم ای پُر سِتیز

تو نمی‌بینی که یارِ بُردبار — چونکه با او ضِد شدی گردد چو مار

لَحْمِ او و شَحْمِ او دیگر نشد — او چنان بَد جُز که از مَنْظَر نشد

عزم کردنِ آن وکیل از عشق که رجوع کند به بخارا لا اُبالی‌وار

شمعِ مَریم را بِهِل افروخته — که بُخارا می‌رود آن سوخته

۳۷۹۰ سخت بی‌صبر و در آتشدانِ تیز — رَو سوی صدرِ جهان می‌کن گریز

این بُخارا مَنْبَعِ دانش بوَد — پس بُخاراییست هَرک آنش بوَد

پیشِ شیخی در بُخارا اندری — تا بخواری در بُخارا ننْگری

جز به خواری در بُخارای دلش — راه ندْهد جَزْر و مَدِّ مُشکلش

ای خُنُک آن را که ذَلَّتْ نَفْسُهُ — وای آنکس را که یُرْدِی رَفْسُهُ

۳۷۹۵ فُرقَتِ صدرِ جهان در جانِ او — پاره پاره کرده بود ارکانِ او

گفت برخیزم همآنجا وا رَوَم — کافر ار گشتم دگر ره بگْرَوَم

وا رَوَم آنجا بیُفتم پیشِ او — پیشِ آن صدرِ نکو اندیشِ او

گویم افکندم به پیشَت جانِ خویش — زنده کن یا سَر ببُر ما را چو میش

۳۷۷۹. در حاشیهٔ A اضافه شده. BG نگاریدهٔ ، با اضافه. بولاق، نگارنده. ۳۷۸۰. A بولاق، بود بجای بوذ. ۳۷۸۱. A تو بر یاری ندانی. ۳۷۸۸. A آن چنان بد. H بُد.

عنوان: AB این وکیل. ۳۷۹۰. H پی کن گریز، اما در اصل، می‌کن. ۳۷۹۱. AK آتش بود. G آنِش. ۳۷۹۳. AH جرّ و مدّ. ۳۷۹۴. A کی ذلت. A بردی رقسه. B بردی رفسه.

۳۷۹۶. A خیزم و آنجا. A دیگر ره. ۳۷۹۷. A نیکواندیش.

کُشته و مرده به پیشَت ای قمر بِهْ که شاهِ زندگان جایِ دگر
۳۸۰۰ آزمودم من هزاران بار بیش بی‌تو شیرین می‌نبینم عیشِ خویش
غَنِّ لی یا مُنْیتی لَحْنَ ٱلنُّشُور اُبْرُکی یا ناقتی تَمَّ ٱلسُّرُور
اِبْلَعی یا أَرْضُ دَمْعی قد کَفَی اِشْرَبی یا نَفْسُ وِرْداً قَدْ صَفا
عُدْتَ یا عِیدی إِلَیْنا مَرْحَبا نِعْمَ ما رَوَّحْتَ یا رِیحَ ٱلصَّبا
گفت ای یاران روان گشتم وَداع سویِ آن صدری که امیرست و مُطاع
۳۸۰۵ دم بَدم در سوز بریان می‌شوم هرچه بادا باد آنجا می‌روم
گرچه دل چون سنگِ خارا می‌کند جانِ من عَزمِ بُخارا می‌کند
مَسْکنِ یارَست و شهرِ شاهِ من پیشِ عاشق این بُوَد حُبُّ الْوَطَن

پرسیدنِ معشوقی از عاشقِ غریب خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی و انبوه‌تر و محتشم‌تر و پُر نعمت‌تر و دل‌گشاتر

گفت معشوقی به‌عاشق کای فتٰی تو به‌غُربَت دیده‌ای بس شهرها
پس کدامین شهر زآنها خوشترست گفت آن شهری که در وی دلبرست
۳۸۱۰ هر کجا باشد شَهِ ما را بَساط هست صحرا گر بود سَمُّ ٱلْخِیاط
هرکجا که یوسفی باشد چو ماه جِنَّتَست ارچه که باشد قعرِ چاه

منع کردنِ دوستان او را از رجوع کردن به بخارا و تهدید کردن و لااُبالی گفتنِ او

گفت او را ناصِحی ای بی‌خبر عاقبت اندیش اگر داری هنر
در نگر پس را به‌عقل و پیش را همچو پروانه مَسُوزان خویش را
چون بُخارا میروی دیوانه‌ای لایقِ زنجیر و زندان‌خانه‌ای
۳۸۱۵ او ز تو آهن همی‌خاید ز خشم او همی‌جوید تورا با بیست چشم
می‌کند او تیز از بهرِ تو کارد او سگِ قَحْطَست و تو انبانِ آرْد

۳۷۹۹. *A* **دیگر**. ۳۸۰۴. *ABHK* **کامیرست**. بولاق، **که میرست**. عنوان (۱): بولاق، **دلگشاتر و جواب او**. ۳۸۱۱. در *A* مصححی **ارچه که** را به **اوگرچه** تغییر داده.
عنوان (۲): بولاق، **لا ابالی وار** ۳۸۱۲. بولاق، **اگر داری نظر**

چـــون رهـــیدیّ و خــدایت راه داد — سوی زنـدان مـی‌روی چـونت فـتاد

بــر تـو گـر دَه گُـون مُـوَکَّـل آمـدی — عــقل بــایستی کــز یشان کُـم زدی

چون مُوَکَّل نیست بر تـو هـیچ کس — از چه بسته گشت بر تو پیش و پس

۳۸۲۰ عشــقِ پـنهان کـرده بـود اورا اسـیر — آن مُــوَکَّــل را نــمی‌دید آن نَــذیر

هــر مُـوَکَّـل را مُـوَکَّـل مُـخْتَفیست — ورنه او در بندِ سگ‌طبعی ز چیست

خشم شاهِ عشق بـر جـانش نشست — بــر عَـوانـیّ و سِـیَه رُویـیش بست

مــی‌زند او را کــه هــین او را بـزن — ز آن عَــوانــانِ نِــهان افــغانِ مــن

هــرکه بــینی در زیــانی مــی‌رَوَد — گــرچــه تـنها بـا عَـوانی مـی‌رَوَد

۳۸۲۵ گــر ازو واقِــف بُـدی افـغان زدی — پــیشِ آن سـلطانِ سـلطانان شـدی

ریختی بر سـر بـه‌پیشِ شـاه خـاک — تــا امــان دیـدی ز دیـوِ سَـهْمناک

میر دیدی خویش را ای کـم ز مُـور — زآن نــدیدی آن مُـوَکَّـل را تـو کـور

غَرّه گشتی زین دروغـین پَـرّ و بـال — پَــرّ و بــالی کـو کَشَـد سـوی وَبـال

پَــــر سَــــبُک دارد رهِ بـــالا کـــند — چــون گِـل‌آلو شـد گـرانیها کـند

لا اُبالی گفتنِ عاشقْ ناصِح و عاذِل را از سَرِ عشق

۳۸۳۰ گفت ای ناصِح خَمُش کن چند چـند — پند کم دِه زآنکه بس سختَست بـند

سخت‌تر شـد بـندِ مـن از پـندِ تـو — عشــق را نشْــناخت دانشــمندِ تـو

آن طـرف کـه عشـق مـی‌افزود دَرد — بـو حَـنیفه و شـافِعی دَرْسی نکـرد

تـو مَکُـن تَـهدید از کُشتن کـه مـن — تشـــنهٔ زارم بـــه‌خونِ خـــویشتن

عــاشقان را هـر زمـانی مُـردَنیست — مُردنِ عُشّاق خـود یک نـوع نـیست

۳۸۳۵ او دو صد جان دارد از جـانِ هُـدیٰ — وآن دو صد را می‌کند هـر دَم فِـدیٰ

هــر یکــی جــان را سـتانَد دَه بـها — از نُــبی خــوان عَشْـرَةٌ أَمْـثَالَها

گـر بـریزد خـونِ مـن آن دوست‌رُو — پــایْ‌کوبان جـان بـر افشـانم بَـرُو

آزمــودم مــرگِ مـن در زنـدگیست — چون رهم زین زنـدگی پـایندگیست

۳۸۱۸. G کُم زدی. [متن، موافق نظر نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، کَم زدی] . ۳۸۲۱. A هر موکّل را موکِّل. B هر موکِّل را. عنوان: بولاق، عـاشق بـخاری. در G عاشق در بالا اضافه شده. B سرّ عشق. ۳۸۳۰. A پند کم کن. ۳۸۳۶. A عشـره. BGHK عشرةً. بولاق، عشرة.

اُقْــتُلُونی اُقْــتُلُونی یــا ثِــقات　　اِنَّ فــی قَــتْلی حَــیاتاً فــی حَــیات
۳۸۴۰ یـــا مُــنیرَ اَلْــخَدِّ یــا رُوحَ الْــبَقا　　اِجْــتَذِبْ رُوحــی وجُــدْ لی بِاَللِّـقا
لی حَــبیبٌ حُــبُّهُ یَشْــوِی اَلْـحَشا　　لَــوْ یَشـا یَـمْشِی عَـلَی عَـیْنی مَشیٰ
پارسی گو گرچه تازی خـوشترست　　عشق را خود صد زبـانی دیگـرست
بُــویِ آن دلبـر چـو پَـرّان مـی‌شود　　آن زبــانها جُـمله حَـیْران مـی‌شود
بس کــنم دلبـر در آمـد در خِـطاب　　گــوش شَــو واَللّـٰهُ أَعْـلَم بِـالصَّواب
۳۸۴۵ چونکه عاشق تَوبه کرد اکنون بترس　　کـو چـو عَـیّاران کـند بـر دار دَرْس
گـرچـه ایـن عـاشق بُـخارا مـی‌رَوَد　　نـه بـه درس و نـه بـه اُستا مـی‌رَوَد
عاشقان را شد مُدرّس حُسنِ دوست　　دفتر و درس و سَبَقْشان رُویِ اوست
خــامُشنَد و نَــعرهٔ تکـرارشــان　　می‌رَوَد تـا عَـرش و تـختِ یـارشان
دَرْسشــان آشوب و چـرخ و زلزله　　نــه زیــاداتَست و بــابِ سِـلْسِله
۳۸۵۰ سِـلسِلهٔ ایـن قـوم جَـعدِ مُشک‌بـار　　مســئلهٔ دَوْرَست لیکــن دَوْرِ یــار
مســئلهٔ کـیس ار بپُرسد کس تـورا　　گـو نگُـنجد گـنج حـق در کـیسه‌ها
گـــر دَمِ خُــلْع و مُــبارا مــی‌رَوَد　　بَــد مَــبین ذکــرِ بُــخارا مــی‌رَوَد
ذکــرِ هــر چـیزی دهـد خـاصیَّتی　　زآنکــه دارد هــر صِــفَت مــاهیَّتی
در بُـــخارا در هـــنرها بـــالِغی　　چون به‌خواری رُو نهی زآن فـارِغی
۳۸۵۵ آن بُــخاری غــصّهٔ دانِش نــداشت　　چشم بر خورشیدِ بینِش می‌گماشت
هرکه درخلوت به بـینِش یـافت راه　　او زدانشـــها نــجوید دســتگاه
با جمالِ جان چو شـد هـمکاسه‌ای　　بـاشدش ز اَخْـبار و دانش تـاسه‌ای
دیــد بــر دانش بــوَد غــالب فَـرا　　زآن هــمی دنـیا بِـچَربَد عــامّه را
زآنکــه دنـیا را هــمی بینند عَـیْن　　وآن جـهانی را هــمی دانــند دَیْـن

رو نهادنِ آن بندهٔ عاشق سوی بخارا

۳۸۶۰ رُو نــهاد آن عــاشقِ خــونابه ریـز　　دل‌طَـپان سـویِ بـخارا گـرم و تـیز

۳۸۳۹. B بولاق. **حیات فی حیات.** K **حیوتاً.** قرائت A مشکوک است. ۳۸۴۱. ABH بولاق. **مشا.** ۳۸۴۲. بولاق. **فارسی گو.** B **زبان.** ۳۸۴۹. بولاق. **آشوب چرخ.** ۳۸۵۲. K **ضلغ و مبارا.** ۳۸۵۴. BG حذف کرده. این بیت در حاشیهٔ G به قلمی متأخر اضافه شده.
۳۸۵۵. K بولاق. **در خورشید.** ۳۸۵۷. [چاپ قبلی. **آخْبار.** متن تصحیح شد].
۳۸۵۸. A **غالب فزا.**

ریگِ آمون پیشِ او همچون حَریر / آبِ جَیْحون پیشِ او چون آبگیر
آن بیابان پیشِ او چون گُلْستان / می‌فتاد از خنده او چون گُل سِتان
در سمرقندست قند امّا لبش / از بُخارا یافت وآن شد مَذْهَبش
ای بُخارا عقل‌افزا بوده‌ای / لیکن از من عقل و دین بِرْبوده‌ای
۳۸۶۵ بَدْر می‌جویم از آنم چون هِلال / صَدْر می‌جویم درین صَفِّ نِعال
چون سوادِ آن بُخارا را بدید / در سوادِ غم بَیاضی شد پدید
ساعتی افتاد بیهوش و دراز / عقلِ او پَرّید در بُستانِ راز
بر سَر و رُویَش گُلابی می‌زدند / از گُلابِ عشقِ او غافل بُدند
او گلستانی نهانی دیده بود / غارتِ عشقش ز خود بِبْریده بود
۳۸۷۰ تو فسرده در خورِ این دَم نه‌ای / با شَکَر مَقرون نه‌ای گرچه نَیی
رَختِ عقلت با تُوَست و عاقلی / کز جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا غافلی

در آمدنِ آن عاشقِ لا اُبالی در بخارا و تَحذیر کردنِ دوستان او را از پیدا شدن

اندر آمد در بُخارا شادمان / پیشِ معشوقِ خود و دارُالْاَمان
همچو آن مستی که پَرّد بر اثیر / مَه کنارش گیرد و گوید که گیر
هرکه دیدش در بُخارا گفت خیز / پیش از پیدا شدن مَنْشین گریز
۳۸۷۵ که تورا می‌جوید آن شَه خشمگین / تا کَشَد از جانِ تو ده‌ساله‌کین
اللّه اللّه در مَیاَ در خونِ خویش / تَکْیه کم کن بر دَم و افسونِ خویش
شَحنهٔ صدرِ جهان بودیّ و راد / مُعْتَمَد بودی مُهندِس اوستاد
غَدر کردی وز جزا بگْریختی / رَسته بودی باز چون آویختی
از بلا بگْریختی با صد حِیَل / ابلهی آوردَت اینجا یا اجَل
۳۸۸۰ ای که عقلت بر عُطارِد دَق کند / عقل و عاقل را قضا احمق کند
نَحْس خرگوشی که باشد شیرْجو / زیرکیّ و عقل و چالاکیت کو

۳۸۶۱. *AB* بولاق و دیگر نسخ چاپی و خطی بجز *GH* **ریگ هامون**. *GH* **آمون**، چنانکه در متن است. ۳۸۶۸. *A* و را حذف کرده. ۳۸۶۹. *ABH* بولاق، **گلستان**. *A* **غایب عشقش**.
۳۸۷۰. *AK* **گر چه نهٔ**. *B* **نیء** ۳۸۷۳. *A* **برده بر اثیر**. ۳۸۸۰. بولاق، **دق زند**.

هست صد چندین فُسونهای قضا گفت إِذْا جاءَ الْقَضا ضاقَ الْفَضا
صد ره و مَخْلَص بوَد از چپّ و راست از قضا بسته شود کو اژدهاست

جواب گفتنِ عاشق عاذلان را و تَهدیدکنندگان را

گفت من مُسْتَسْقِیَم آبم کَشَد گرچه می‌دانم که هم آبم کُشَد
۳۸۸۵ هیچ مُسْتَسْقی بنَگْریزد ز آب گر دو صد بارش کند مات و خراب
گر بیآماسد مرا دست و شِکَم عشقِ آب از من نخواهد گشت کم
گویم آنگه که بپرسند از بُطون کاشکی بَحْرم روان بودی درون
خیکِ اِشْکَم گُو بِدَر از موْج آب گر بمیرم هست مرگم مُسْتَطاب
من به هر جایی که بینم آبِ جُو رَشکم آید بودمی من جایِ او
۳۸۹۰ دست چون دَفّ و شکم همچون دُهُل طبلِ عشقِ آب می‌کوبم چو گُل
گر بریزد خونم آن رُوحُ اْلامین جُرعه جُرعه خون خورم همچون زمین
چون زمین و چون جَنین خون‌خواره‌ام تا که عاشق گشته‌ام این کارَه‌ام
شب همی‌جوشم در آتش همچو دیگ روز تا شب خون خورم مانندِ ریگ
من پشیمانم که مَکر انگیختم از مُرادِ خشم او بگْریختم
۳۸۹۵ گو بران بر جانِ مستم خشم خویش عیدِ قُربان اوست و عاشق گاومیش
گاو اگر خُسبد و گر چیزیَ خورَد بَهرِ عید و ذِبح او می‌پروَرَد
گاوِ موسی دان مرا جان‌داده‌ای جُزْو جُزْوَم حَشْرِ هر آزاده‌ای
گاوِ موسی بود قُربان‌گشته‌ای کمترین جُزْوَش حیاتِ کُشته‌ای
بر جهید آن کُشته ز آسیبَش ز جا در خِطابِ اِضْرِبُوهُ بَعْضِها
۳۹۰۰ یا کِرامی اِذْبَحُوا هٰذا اْلبَقَر إِنْ اَرَدْتُمْ حَشْرَ أَرْواحِ النَّظَر
از جَمادی مُردم و نامی شدم وز نَما مُردم به‌حیوان بر زدم

۳۸۸۳. A صد ره مخلص. B کان اژدهاست. ۳۸۸۶. B که بجای گر. ۳۸۸۹. A آب جوی. بولاق، آمد. A جای اوی. ۳۸۹۱. فاتح، همچون جنین، قرائت متن را نسخه بدل داده. در بولاق جای این بیت و بیت پس از آن با هم عوض شده. ۳۸۹۴. A چشم او.
۳۸۹۵. بولاق، و را حذف کرده. ۳۸۹۸. پس از این بیت A افزوده:
گاو را بکشید و بر کشته زنید بر خیال و بر گمان کمتر تنید.
۳۸۹۹. G بَعْضَها.

مُردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کَیْ ز مُردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بَشَر — تا برآرَم از ملایک پَرّ و سَر
وز مَلَک هم بایدم جَستن ز جُو — کُلُّ شَیْءٍ هالِک اِلّا وَجْهَهُ
۳۹۰۵ بارِ دیگر از مَلَک قُربان شَوم — آنچه اندر وَهْم نآید آن شَوم
پس عدم گردم عدم چون ارْغَنُون — گویدم که إِنّا إِلَیْهِ رَاجِعُون
مرگ دان آنک اتّفاقِ اُمَّتَست — کآبِ حیوانی نِهان در ظُلْمَتَست
همچو نیلوفر بِرُو زین طَرْفِ جُو — همچو مُسْتَسْقی حَریص و مرگ‌جُو
مرگِ او آبست و او جویایِ آب — می‌خورَد وَاللّهُ اعْلَم بِالصَّواب
۳۹۱۰ ای فسرده عاشقِ ننگین نَمَد — کو ز بیم جان ز جانان می‌رَمَد
سویِ تیغِ عشقش ای ننگِ زنان — صد هزارانْ جان نگر دَسْتَک‌زنان
جُوی دیدی کوزه اندر جُوی ریز — آب را از جُوی کَیْ باشد گریز
آبِ کوزه چون در آبِ جُو شود — مَحْو گردد در وی و جُو او شود
وَصْفِ او فانی شد و ذاتش بَقا — زین سِپَس نه کم شود نه بَد لِقا
۳۹۱۵ خویش را بر نخلِ او آویختم — عُذرِ آن را که ازو بگْریختم

رسیدنِ آن عاشق به معشوقِ خویش چون دست از جان خود بشُست

همچو گویی سجده‌کُن بر رُو و سَر — جانبِ آن صدر شد با چشمِ تر
جمله خَلقان مُنتظِر سَر در هوا — کِش بسوزد یا بر آویزدْ وَرا
این زمان این احمقِ یک‌لَخت را — آن نُماید که زمان بدبخت را
همچو پروانه شَرر را نور دید — احمقانه در فتاد از جان بُرید
۳۹۲۰ لیک شمع عشق چون آن شمع نیست — روشن اندر روشن اندر روشنیست
او بعکسِ شمعهای آتشیست — می‌نُماید آتش و جُملهٔ خوشیست

۳۹۰۲. B بولاق، **که ز مردن.** ۳۹۰۳. بولاق، **پا و سر.**
۳۹۰۴. G **جَستن**، چنانکه در متن است.
۳۹۰۶. ABH **گویدت إنّا.** در H زیر **ت** در کلمه **گویدت**، حرف **م** گذاشته شده.
۳۹۰۸. H **بُرَو زین طرف.** ۳۹۰۹. بولاق، **و** را پیش از **او** حذف کرده.
۳۹۱۰. AH **عاشقی.**
۳۹۱۷. بولاق، **در آویزد.**

صفتِ آن مسجد که عاشق‌کُش بود و آن عاشقِ مرگ جُویِ لا اُبالی که درو مهمان شد

یک حکایت گوش کن ای نیک پَی — مسجدی بُد بر کنارِ شهرِ رَی
هیچ کس در وی نخفتی شب ز بیم — که نه فرزندش شدی آن شب یَتیم
بس که اندر وی غریبِ عُور رفت — صبحدَم چون اختران در گور رفت
۳۹۲۵ خویشتن را نیک ازین آگاه کن — صُبح آمد خواب را کوتاه کن
هر کسی گفتی که پَرْیانند تُند — اندرو مهمان‌کُشان با تیغ کُند
آن دگر گفتی که سِحْرست و طِلَسْم — کین رَصَد باشد عَدوّ جان و خَصم
آن دگر گفتی که بر نِه نقشْ فاش — بر دَرَش کای میهمان اینجا مَباش
شب مَخُسب اینجا اگر جان بایدت — ورنه مرگ اینجا کمین بگْشایدت
۳۹۳۰ وآن یکی گفتی که شب قُفلی نهید — غافلی کآید شما کم ره دهید

مِهمان آمدن در آن مسجد

تا یکی مِهمان در آمد وقتِ شب — کو شنیده بود آن صیتِ عَجَب
از برای آزمون می‌آزمود — زآنکه بس مردانه و جان‌سیر بود
گفت کم گیرم سَر و اِشکمبه‌ای — رفته گیر از گنج جان یک حَبّه‌ای
صورتِ تن گُو بِرَو من کیستَم — نقش کم نآیَد چو من باقیستَم
۳۹۳۵ چون نَفَخْتُ بودم از لطفِ خدا — نفخ حق باشم ز نایِ تن جُدا
تا نیُفْتد بانگِ نَفْخَش این طرف — تا رَهَد آن گوهر از تَنگین صدف
چون تَمَنَّوْا مَوْت گفت ای صادِقین — صادِقم جان را بر افشانم برین

ملامت کردنِ اهلِ مسجد آن مِهمانِ عاشق را از شب خفتن در آنجا و تَهدید کردن مَرْوَرا

قوم گفتندش که هین اینجا مَخُسْب — تا نکوبد جان‌سِتانت همچو کُسب

عنوان (۱): بولاق، **که مردم کش بود**. ۳۹۲۴. *AH* بولاق، **غریب و عور**. ۳۹۲۶. *A* **که** را حذف کرده. ۳۹۲۷. بولاق، **جان و جسم**، و به همین صورت در *H* تصحیح شده.
۳۹۲۸. *G* **نقش**، با سکون، چنانکه در متن است. ۳۹۳۰. *ABHK* بولاق، **ره کم دهید**.
۳۹۳۲. بولاق، **بس فرزانه**. ۳۹۳۳. *A* بولاق، **اشکنبهٔ**. ۳۹۳۷. *BK* بولاق و فاتح، **حق تمنّوا**
عنوان (۳): *G* **آن** را حذف کرده. *ABHK* **مر ورا** را حذف کرده. ۳۹۳۸. *H* **نکوبد**. *A* **جان ستاند**. *GK* **مخسپ و کسپ**.

که غَریبیّ و نمی‌دانی ز حال | کاندرینجا هرکه خُفت آمد زَوال
۳۹۴۰ اتّفاقی نیست این ما بارها | دیده‌ایم و جُمله اصحابِ نُهیٰ
هرکه آن مسجد شبی مَسْکن شدش | نیم‌شب مرگِ هَلاهِل آمدش
از یکی ما تا به‌صد این دیده‌ایم | نه به‌تقلید از کسی بشْنیده‌ایم
گفت الدِّینُ نَصیحه آن رسول | آن نصیحت در لُغَت ضدِّ غُلول
این نصیحت راستی در دوستی | در غُلولی خائن و سگ‌پوستی
۳۹۴۵ بی‌خیانت این نصیحت از وَداد | می‌نُماییمت مَگرد از عقل و داد

جواب گفتنِ عاشق عاذلان را

گفت او ای ناصِحان من بی‌نَدَم | از جهانِ زندگی سیر آمدم
مَنْبَلیَّم زخم‌جُو و زخم‌خواه | عافیت کم جُویْ از مَنْبَل به‌راه
مَنْبَلی نی کو بوَد خود برگ‌جُو | مَنْبَلیَّم لا اُبالی مرگ‌جو
مَنْبَلی نی کو به‌کف پول آورَد | مَنْبَلی چُستی کزین پُل بگْذرد
۳۹۵۰ آن نه کو بر هر دکانی بر زنَد | بَلْ جَهَد از کَوْن و کانی بر زنَد
مرگ شیرین گشت و نَقْلم زین سَرا | چون قفص هِشتن پریدن مرغ را
آن قفص که هست عَینِ باغ در | مرغ می‌بیند گلستان و شَجَر
جَوْقِ مرغان از برون گِرْدِ قفص | خوش همی‌خوانند ز آزادی قِصَص
مرغ را اندر قفص زآن سبزه‌زار | نه خورش ماندَست و نه صبر و قرار
۳۹۵۵ سَر ز هَر سوراخ بیرون می‌کُنَد | تا بوَد کین بند از پا بر کَنَد
چون دل و جانش چنین بیرون بوَد | آن قفص را در گشایی چون بوَد
نه چنان مرغِ قفص در اندُهان | گِرْد بر گِرْدش بحلقه گُربَگان

۳۹۳۹. بولاق، هر که خسب آید زوال.
۳۹۴۰. A اتّفاقی هست، در حاشیه تصحیح شده.
۳۹۴۱. بولاق و فاتح، زهر هلاهل آیدش.
۳۹۴۳. بولاق، الدین النصیحه. ۳۹۴۴. A غلول.
۳۹۴۵. A نی خیانت. ۳۹۴۷. بولاق، زخم خوار و زخمخواه. بولاق، کم جو تو.
۳۹۴۸. B حذف کرده.
۳۹۵۴. K و را پس از ماندست حذف کرده.

کَیْ بوَد او را درین خَوف و حَزَن / آرزویِ از قَفَص بیرون شدن

او همی‌خواهد کزین ناخوش حَصَص / صد قفص باشد به گِردِ این قفص

عشقِ جالینوس برین حیاتِ دنیا بود که هنرِ او همین جا به‌کار می‌آید هنری نَوَرزیده است که در آن بازار به‌کار آید آنجا خود را به‌عوام یکسان می‌بیند

۳۹۶۰ آنچنانکه گفت جالینوسِ راد / از هوای این جهان و از مُراد

راضیَم کز من بمانَد نیم جان / که ز کُونِ اَسْتَری بینم جهان

گُربه می‌بیند به‌گِردِ خودْ قِطار / مُرغش آیِس گشته بودَست از مَطار

یا عَدَم دیدَست غیرِ این جهان / در عَدَم نادیده او حَشْری نِهان

چون جَنین کِش می‌کَشَد بیرون کَرَم / می‌گریزد او سِپَس سوی شِکَم

۳۹۶۵ لطف رُویش سوی مَصْدَر می‌کند / او مَقَر در پشتِ مادر می‌کند

که اگر بیرون فُتَم زین شهر و کام / ای عَجَب بینم به‌دیده این مُقام

یا دَری بودی در آن شهرِ وَخِم / که نظاره کردمی اندر رَحِم

یا چو چشمهٔ سوزنی راهم بُدی / که ز بیرونم رَحِم دیده شدی

آن جَنین هم غافلست از عالَمی / همچو جالینوس او نامَحْرَمی

۳۹۷۰ او نداند کان رُطوباتی که هست / آن مَدَد از عالَمِ بیرونیَست

آنچنانکه چار عنصر در جهان / صد مَدَد آرَد ز شَهرِ لامکان

آب و دانه در قفص گر یافتَست / آن ز باغ و عَرصهٔ در تافتَست

جانهای انبیا بینند باغ / زین قفص در وقتِ نُقلان و فَراغ

پس ز جالینوس و عالَم فارِغَند / همچو ماه اندر فلکها بازِغَند

۳۹۷۵ ور ز جالینوس این گفت اِفتراست / پس جوابم بَهرِ جالینوس نیست

۳۹۵۹. حَصَص، در GK به همین صورت اعراب دارد. فاتح و دیگر نسخ چاپی، **تنگین قَفَص**؛ فاتح قرائت متن را نسخه بدل داده.

عنوان: A **همین جایگاهِ می‌آید**. بولاق، **لاجرم انجا خود را**. پس از **می‌بیند** ABK بولاق افزوده، **وَ الأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلّهِ امیریء او نمی‌ماند.**

۳۹۶۷. بولاق، **درین شهر**. ۳۹۷۱. A بولاق، **صد مدد دارد.**

۳۹۷۲. B **گر تافته ست**. A **و** را پس از **باغ** حذف کرده. A **در یافته ست.**

۳۹۷۵. بولاق، **افتریست.**

این جوابِ آنکس آمد کین بگفت — که نبودستش دلِ پُر نور جُفت
مرغِ جانش موش شد سوراخ‌جُو — چون شنید از گُربگان او عَرِّجُوا
زآن سبب جانش وطن دید و قرار — اندرین سوراخِ دنیا موش‌وار
هم درین سوراخ بَنّایی گرفت — در خورِ سوراخ دانایی گرفت
۳۹۸۰ پیشه‌هایی که مَر او را در مَزید — کاندرین سوراخ کار آید گُزید
زآنکه دل بر کَنْد از بیرون شدن — بسته شد راهِ رهیدن از بَدَن
عنکبوت ار طبعِ عَنقا داشتی — از لُعابی خیمه کَیْ افراشتی
گُربه کرده چنگِ خود اندر قفص — نامِ چنگش درد و سَرْسام و مَغَص
گُربه مرگست و مرض چنگالِ او — می‌زند بر مرغ و پرّ و بالِ او
۳۹۸۵ گوشه گوشه می‌جَهَد سوی دوا — مرگ چون قاضیست و رنجوری گوا
چون پیادهٔ قاضی آمد این گواه — که همی خواند تورا تا حُکم‌گاه
مُهلتی می‌خواهی از وی در گریز — گر پذیرد شد و گرنه گفت خیز
جُستنِ مُهلت دوا و چاره‌ها — که زنی بر خِرقهٔ تن پاره‌ها
عاقبت آید صَباحی خشم‌وار — چند باشد مُهلت آخِر شرم دار
۳۹۹۰ عُذرِ خود از شَه بخواه ای پُر حَسَد — پیش از آنکه آنچنان روزی رسد
وآنکه در ظلمت براند بارگی — بر کَند زآن نور دل یکبارگی
می‌گریزد از گوا و مَقْصَدش — کان گوا سویِ قضا می‌خواندش

دیگر باره ملامت کردنِ اهلِ مسجد مهمان را از شب خفتن در آن مسجد

قوم گفتندش مکن جَلْدی برَو — تا نگردد جامه و جانت گِرَو

۳۹۷۶. بولاق، آنکس آید. ۳۹۸۰. بولاق، **پیشها و حرفها اندر مزید.**
۳۹۸۳. K **دام چنگش.** ۳۹۸۵. بولاق، **می‌دود سوی دوا.** بولاق، **و** را حذف کرده.
۳۹۸۶. A **با حکم گاه.** ۳۹۸۷. A **میخواه و از وی.**
۳۹۹۱. A **ز آنک در ظلمت.** AH **از نور.**
۳۹۹۲. A **و از منصدش.**
عنوان: $ABHK$ بولاق، **دیگر باره** را حذف کرده. K پس از این عنوان، فاتح، بولاق و دیگر نسخ چاپی پیش از این عنوان افزوده:
زین گذر کن جانب آن شخص ران — کو بمسجد آمد آن شب میهمان

آن ز دُور آسان نُماید به نگر   که به آخِر سخت باشد ره‌گذر
۳۹۹۵ خویشتن آویخت بس مَرد و سُکُست   وقتِ پیچاپیچ دست‌آویز جُست
پیشتر از واقعه آسان بوَد   در دلِ مردم خیالِ نیک و بد
چون درآید اندرونِ کارزار   آن زمان گردد بر آنکس کار زار
چون نه شیری هین مَنه تو پایْ پیش   کان اجل گُرگست و جانِ تُست میش
ور ز اَبْدالیّ و میشت شیر شد   ایمِن آ که مرگِ تو سَرْزیر شد
۴۰۰۰ کیست اَبْدال آنکه او مُبْدَل شود   خَمرش از تبدیلِ یزدان خَل شود
لیک مستی شیرگیری وز گمان   شیر پنداری تو خود را هین مران
گفت حق ز اهْلِ نِفاقِ ناسَدید   بَأْسُهُمْ مَا بَیْنَهُم بَأْسٌ شَدِید
در میانِ همدگر مردانه‌اند   در غَزا چون عَوْرتانِ خانه‌اند
گفت پیغمبر سپهدارِ غُیوب   لا شُجاعه یا فَتَی قَبْلَ اَلْحُروب
۴۰۰۵ وقتِ لافِ غَزْو مستان کف کُنَند   وقتِ جُوشِ جنگ چون کف بی فَنَند
وقتِ ذِکرِ غَزْو شمشیرش دراز   وقتِ کَرّ و فَرّ تیغش چون پیاز
وقتِ اندیشه دلِ او زخم‌جُو   پس به‌یک سوزن تهی شد خیکِ او
من عَجَب دارم ز جُویای صَفا   کو رَمَد در وقتِ صَیْقَل از جفا
عشق چون دعوی جفا دیدن گواه   چون گواهت نیست شد دعوی تباه
۴۰۱۰ چون گواهت خواهد این قاضی مَرنج   بوسه دِه بر مار تا یابی تو گنج
آن جفا با تو نباشد ای پسر   بلکه با وصفِ بَدی اندر تو در
بر نَمَد چوبی که آن را مَرد زد   بر نَمَد آن را نَزَد بر گَرْد زد
گر بزَد مَر اسب را آن کینه‌کَش   آن نزد بر اسب زد بر سُکْسُکش
تا ز سُکْسُک وا رهد خوش‌پَی شود   شیره را زندان کنی تا مَی شود
۴۰۱۵ گفت چندان آن یَتیمک را زدی   چون نترسیدی ز قَهْرِ ایزدی

۳۹۹۵. *A* **شکست** بجای **سکست**. بولاق، *فاتح* و دیگر نسخ چاپی، **گُسِست**.
۴۰۰۳. *A* **همدیگر**. ۴۰۰۴. *BGHK* بولاق، **پیغامبر**.
۴۰۰۵. *B* **مردان کف کنند**. بولاق، **لب پر کف کنند**. ۴۰۰۸. بولاق، **کو گریزد وقت صیقل**.
۴۰۰۹. *B* **چون چنین (؟) دعوی جفا دیدن**. بولاق، **چون گواهی نیست**.
۴۰۱۱. *A* **چون جفا**. [چاپ قبلی، **جفا**. متن تصحیح شد].
۴۰۱۳. *AH* **آن اسب را**.

گفت او را کَیْ زدم ای جان و دوست — من بر آن دیوی زدم کو اندروست
مادر ار گوید تورا مرگِ تو باد — مرگِ آن خُو خواهد و مرگِ فِساد
آن گروهی کز ادب بگْریختند — آبِ مردی وآبِ مردان ریختند
عاذلانشان از وَغا وا راندند — تا چنین حیز و مخنّث ماندند
۴۰۲۰ لاف و غُرّهٔ ژاژخا را کم شنَو — با چنین‌ها در صَفِ هَیْجا مَرو
زآنکه زَادُوکُمْ خَبالاً گفت حق — کز رِفاقِ سُست بر گردان وَرَق
که گر ایشان با شما هم‌رَه شوند — غازیان بی‌مغز همچون که شوند
خویشتن را با شما هم‌صف کنند — پس گریزند و دلِ صف بشْکنند
پس سپاهی اندکی بی‌این نفر — به که با اهلِ نِفاق آید حَشَر
۴۰۲۵ هست بادامِ کم خوش‌بیخته — به ز بسیاری به تلخ آمیخته
تلخ و شیرین در زَغازَغ یک شَیْ‌اند — نقص از آن افتاد که هَمْدِل نَیْ‌اند
گبر ترسان‌دل بوَد کو از گُمان — می‌زیَد در شک ز حالِ آن جهان
می‌روَد در ره نداند منزلی — گام ترسان می‌نهد اعمیٰ‌دلی
چون نداند ره مسافر چون رَوَد — با تَرَدّدها و دل پُر خون رَوَد
۴۰۳۰ هرکه گوید های این سو راه نیست — او کند از بیم آنجا وقف و ایست
ور بداند ره دلِ با هوشِ او — کَیْ رَوَد هر های و هو در گوشِ او
پس مَشو همراهِ این اُشْتُردلان — ز آنکه وقتِ ضیق و بیمَند آفلان
پس گریزند و تورا تنها هِلند — گرچه اندر لافْ سِحرِ بابِلَند
تو ز رَعْنایان مَجُو هین کارزار — تو ز طاوسان مجُو صید و شکار
۴۰۳۵ طبع طاوسَست و وسْواست کُنَد — دَم زند تا از مقامت بر کَنَد

۴۰۱۶. بولاق، **ای جان دوست**.
۴۰۲۰. *A* **لاف غزو ژاژخا را**.
۴۰۲۱. در *A* جای ابیات **۴۰۲۱ و ۴۰۲۲** با هم عوض شده.
۴۰۲۲. در حاشیهٔ *H*، ظاهراً به خط اصلی، نوشته شده.
۴۰۲۴. *B* بولاق، **سپاه**. *A* به کی.
۴۰۲۶. *A* **ژعازع**. *B* بولاق و فاتح، **گر بصورت یک شی‌اند**.
۴۰۲۷. *H* **گبر**، با اضافه. بولاق، **غافل ز حال آنجهان**.
۴۰۳۱. [چاپ قبلی، **گوش**، با فکّ اضافه. متن تصحیح شد].
۴۰۳۵. *AK* بولاق **و** را حذف کرده.

گفتنِ شیطان قُریش را که به جنگِ احمد آیید که من یاریها کنم و قبیلهٔ خود را به یاری خوانم و وقتِ ملاقاتِ صفَّیْن گریختن

همچو شیطان در سِپَه شد صد یَکُم　　خواند افسون که إنِّنی جارٌ لَکُم
چون قُرَیْش از گفتِ او حاضر شدند　　هر دو لشکر در ملاقات آمدند
دید شیطان از ملائک اِسْپَهی　　سوی صفِّ مؤمنان اندر رهی
آن جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا صَف زده　　گشت جانِ او ز بیم آتشکده
۴۰۴۰ پای خود وا پس کشیده می‌گرفت　　که همی بینم سپاهی من شِگِفت
ای أَخافُ ٱللّٰهَ ما لی مِنْهُ عَوْن　　اِذْهَبُوا إِنّی أَرَی ما لا تَرَوْن
گفت حارث ای سُراقه‌شَکْل هین　　دی چرا تو می‌نگفتی این‌چنین
گفت این دَم من همی بینم حَرَب　　گفت می‌بینی جَعاشیشِ عرب
می‌نبینی غیرِ این لیک ای تو ننگ　　آن زمانِ لاف بود این وقتِ جنگ
۴۰۴۵ دی همی‌گفتی که پایَنْدان شدم　　که بُوَدتان فَتح و نُصرت دم بدم
دی زَعیمُ الْجَیْش بودی ای لَعین　　وین زمان نامَرْد و ناچیز و مَهین
تا بخوردیم آن دَم تو وآمدیم　　تو به تُون رفتیّ و ما هیزم شدیم
چونکه حارث با سُراقه گفت این　　از عتابش خشمگین شد آن لعین
دستِ خود خشمین ز دستِ او کشید　　چون ز گفتِ اوش دردِ دل رسید
۴۰۵۰ سینه‌اش را کوفت شیطان و گریخت　　خونِ آن بیچارگان زین مکر ریخت
چونکه ویران کرد چندین عالَم او　　پس بگفت إِنّی بَرِیٌٔ مِنْکُمُ
کوفت اندر سینه‌اش انداختش　　پس گریزان شد چو هِیْبَت تاختش
نَفْس و شیطان هردو یک‌تن بوده‌اند　　در دو صورت خویش را بِنْموده‌اند

عنوان: بولاق، **احمد در آیید**. در *K* پس از **گریختن** کلمهٔ **او** اضافه شده. ۴۰۳۶. بولاق، **که** را حذف کرده. *BK* **کانّنی**. پس از این بیت بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی سه بیت مجعول را افزوده‌اند:

چون قریش را با وساوس کرد او　　مکر و افسون گفت لازم شد غلو
لشکر اسلام را تشتیت کنیم　　بیخ و بنیادش ز عالم بر کنیم
چونکه شد با قول او جمع سپاه　　گشت آخر حیله‌اش نقش تباه

۴۰۳۹. بولاق، **گشته جان او**. ۴۵۴۳. *A* ظاهراً، **خفاشیش**. بولاق، **جغاشیش**.
۴۰۴۴. بولاق، **لیکن تو ننگ**. ۴۰۴۸. *A* **خشمگین**. ۴۰۵۰. *A* **این بیچارگان**.
۴۰۵۲. بولاق، **ز هیبت تاختش**.

چون فرشته و عقل که ایشان یک بُدند بَهرِ حکمتهاش دو صورت شدند
۴۰۵۵ دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش مانعِ عقلَست و خصمِ جان و کیش
یک نَفَس حَمله کند چون سوسمار پس به سوراخی گَریزد در فرار
در دل او سوراخها دارد کنون سر ز هر سوراخ می‌آرَد برون
نامِ پنهان گشتنِ دیو از نُفوس واندر آن سوراخ رفتن شد خُنوس
که خُنوسَش چون خُنوسِ قُنْفُذَست چون سَرِ قُنْفُذ وَ را آمدشُذَست
۴۰۶۰ که خدا آن دیو را خَنّاس خواند کو سَرِ آن خارپُشتک را بماند
می‌نهان گردد سَرِ آن خارپُشت دَم بدَم از بیم صیّادِ دُرشت
تا چو فرصت یافت سَر آرَد برون زین چنین مَکری شَود مارش زَبون
گر نه نَفْس از اندرون راهت زدی ره‌زنان را بر تو دستی کَیْ بُدی
زآن عَوانِ مُقتِضی که شَهْوَتَست دل اسیرِ حِرص و آز و آفتَست
۴۰۶۵ زآن عَوانِ سِر شدی دزد و تباه تا عوانان را به‌قهر تُست راه
در خَبر بشْنو تو این پندِ نکو بَیْنَ جَنْبَیْکُمْ لَکُمْ أَعْدَی عَدُو
طُمْطُراقِ این عَدو مشْنو گریز کو چو ابلیسَست در لَجّ و سِتیز
بر تو او از بَهرِ دنیا و نَبَرْد آن عذابِ سَرمَدی را سَهل کرد
چه عَجَب گر مرگ را آسان کند او ز سِحْرِ خویش صد چندان کند
۴۰۷۰ سِحْر کاهی را به‌صنعت کُه کند باز کوهی را چو کاهی می‌تَنَد
زشتها را نَغز گردانَد به‌فَن نغزها را زشت گردانَد به‌ظَن
کارِ سِحْر اینست کو دَم می‌زند هر نَفَس قلبِ حَقایق می‌کُنَد
آدمی را خر نُماید ساعتی آدمی سازد خری را وآیتی
این‌چنین ساحِر درونِ تُست و سِر إنَّ فی ٱلْوَسْواسِ سِحْراً مُسْتَتِر
۴۰۷۵ اندر آن عالَم که هست این سِحْرها ساحِران هستند جادویی‌گُشا
اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تَر نیز رویِیدَست تَریاق ای پسر
گویدت تَریاق از من جُو سِپَر که ز زهرم من به‌تو نزدیکتر

۴۰۵۴. بولاق، **که** را حذف کرده. *BK* **کایشان**. *A* **دو صورت بدند**. در *AH* بیت ۴۰۵۴ پس از ۴۰۵۵ آمده. ۴۰۵۹. [چاپ قبلی، **شُدست**. متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد]. ۴۰۶۴. بولاق، **عوانی**. بولاق، **آز و حرص**. ۴۰۶۶. *AH* بولاق، **اعدا عدو**. ۴۰۶۷. [چاپ قبلی، **لَج**، بدون تشدید. متن تصحیح شد]. ۴۰۷۴. *AHK* بولاق، **و** را حذف کرده. ۴۰۷۵. *K* **اندرین عالم**. ۴۰۷۶. *A* **رونده است**. ۴۰۷۷. فاتح، **سِیَر**، امّا **سپر** را نسخه بدل و بهتر خوانده است.

گـفتِ او سِـحْرَست و ویـرانـیِّ تـو گفتِ من سِحْرَست و دفعِ سِـحْرِ او

مکرّر کردنِ عاذلان پند را بر آن مـهمانِ آن مسـجدِ مـهمان کُش

گـفت پـیغمبر کـه إنَّ فـی ٱلْـبَیان سِحْراً و حق گفت آن خوش پهلوان

۴۰۸۰ هین مکن جَلْدی بِرَو ای بُـو ٱلکـرم مســجد و مــا را مَکُـن زیـن مُـتَّهَم

کـه بگـوید دشـمنی از دشـمنی آتشــی در مــا زنـد فـردا دَنـی

کــه بــتاسانید او را ظــالمی بـر بـهانهٔ مسـجد او بُـد سالمی

تــا بـهانهٔ قَـتْل بـر مسـجد نَـهَد چونکه بَـدْنامَست مسجد او جَـهَد

تُـهمتی بـر مـا مَنِه ای سخت‌جان کـه نـه‌ایم ایـمِن ز مَکْـرِ دشـمنان

۴۰۸۵ هین بـرَو جَـلْدی مَکُـن سـودا مَـپَز کـه نَـتان پـیمود کـیوان را بـه‌گـز

چون تـو بسـیاران بـلافیده ز بـخت ریشِ خود برکنده یک یک لخت لخت

هین برَو کوتاه کن ایـن قـیل و قـال خویش و ما را در مَـیَفْکن در وَبـال

جواب گفتنِ مهمان ایشان را و مَثَل آوردن به دفع کردنِ حارسِ کِشت به بانگِ دف از کِشت شتری را که کوسِ محمودی بر پشتِ او زدندی

گـفت ای یـاران از آن دیـوان نـیَم کــه ز لاحَـوْلی ضـعیف آیـد پَـیَم

کـودکی کـو حـارِسِ کَشتی بُـدی طَـبْلکی در دفـعِ مـرغان مـی‌زدی

۴۰۹۰ تا رمیدی مـرغ زآن طَـبْلک ز کَشت کَشت از مرغانِ بَد بـی‌خوف گشت

چونکه سـلطان شـاه مـحمودِ کـریم بر گـذر زد آن طـرف خـیمهٔ عَـظیم

۴۰۷۸. پس از این بیت بولاق افزوده:

تــا بــود تـریاقِ مـرشد در درون کـرده بـاشی دفـع زهـر نـفس دون

کن طـلسم سـحر را از دل شکست گـنج پـیر کـامل آری تـا بـدست

عنوان (۱): پس از این عنوان بولاق افزوده:

بــازکـن تـو وصـف مسجد را ادا قــصّهٔ مــهمان بــاشد مــاجرا

۴۰۷۹. *ABGHK* **پیغامبر.** ۴۰۸۰. *A* و را حذف کرده. ۴۰۸۱. بولاق، **که نگوید.**

۴۰۸۵. بولاق، **هین مکن جلدی برو.** *AH* **که توان پیمود.** عنوان (۲): *A* **شیری را** بجای **شتری را.** ۴۰۸۹. *G* **کَشتی**، چنانکه در متن است، در بیت بعد نیز با فتحه آمده.

با سپاهی همچو اِستارهٔ اَثیر — انبُه و پیروز و صَفْدَر مُلک‌گیر
اُشْتُری بُد کو بُدی حَمّالِ کوس — بُخْتیی بُد پیش‌رَو همچون خروس
بانگِ کوس و طبل بر وی روز و شب — می‌زدی اندر رُجوع و در طلب
۴۰۹۵ اندر آن مَزْرَع در آمد آن شتر — کودک آن طَبْلک بزد در حفظِ بُر
عاقلی گفتش مَزن طَبْلک که او — پختهٔ طَبْلَست با آنَشستْ خُو
پیشِ او چه بْوَد تَبوراکِ تو طِفْل — که کَشَد او طَبْلِ سلطان بیست کِفْل
عاشقم من کُشتهٔ قُربانِ لا — جانِ من نَوْبتگهِ طَبلِ بَلا
خود تَبوراکست این تَهدیدها — پیشِ آنچه دیده است این دیده‌ها
۴۱۰۰ ای حَریفان من از آنها نیستم — کز خیالاتی درین ره بِیْستم
من چو اسماعیلیانم بی‌حَذَر — بَل چو اسماعیل آزادم ز سَر
فارغم از طُمْطُراق و از ریا — قُلْ تَعالَوْا گفت جانم را بیاَ
گفت پیغمبر که جادَ فی ٱلسَّلَف — بِٱلْعَطِیّهْ مَنْ تَیَقَّنْ بِٱلْخَلَف
هرکه بیند مَر عَطا را صد عَوض — زود در بازد عَطا را زین غَرَض
۴۱۰۵ جُمله در بازار از آن گشتند بند — تا چو سود افتاد مالِ خود دهند
زر در انبانها نشسته مُنْتَظِر — تا که سود آید به‌بَذل آید مُصِر
چون ببیند کاله‌ای در ربح بیش — سرد گردد عشقش از کالای خویش
گرم زآن ماندَست با آن کو ندید — کاله‌های خویش را رِبح و مَزید
همچنین علم و هنرها و حِرَف — چون ندید افزون از آنها در شَرَف
۴۱۱۰ تا به از جان نیست جان باشد عزیز — چون به آمد نامِ جان شد چیزِ لیز

۴۰۹۲. در حاشیهٔ *A* اضافه شده. ۴۰۹۳. در حاشیهٔ *A* اضافه شده. *K* **پختیی**.
۴۰۹۴. [چاپ قبلی، **بانگ**، بدون اضافه. متن تصحیح شد]. *K* **می‌زدندی در**. بولاق، **میزدند اندر**. ۴۰۹۶. *فاتح*، **بُختهٔ طبل**، قرائت متن را نسخه بدل داده. قرائت *فاتح* نه مستند به نسخ خطی و نه شایان توجه است.
۴۰۹۸. *G* **کُشتهٔ**، به همین اعراب. [نیکلسون **کُشته ای** ترجمه کرده]. *فاتح*، **گشتهٔ**.
۴۱۰۰. *A* **درین ره نیستم**.
۴۱۰۳. *ABGHK* **پیغامبر**.
۴۱۰۴. *B* **بیند مر سخا را**، در حاشیه تصحیح شده. *A* **زین عرض**.
۴۱۰۵. [چاپ قبلی، **یازار**. متن تصحیح شد]. *A* *فاتح*، **تا چه سود**.
۴۱۰۹. *G* **چون بدید**.

لُعبَتِ مرده بوَد جان طفل را تا نگشت او در بزرگی طفل‌زا
این تَصوّر وین تَخیّل لُعبَتَست تا تو طفلی پس بدآنت حاجتست
چون ز طفلی رَست جان شد در وِصال فارغ از حسّست و تصویر و خیال
نیست مَحْرَم تا بگویم بی‌نِفاق تَن زدم وَٱللّهُ أَعْلَم بِٱلوِفاق
۴۱۱۵ مال و تن بَرفَند ریزانِ فنا حق خریدارش که ٱللّٰهَ ٱشْتَرىٰ
بَرفها زآن از ثَمَن اَوْلیستَت که هَیی در شک یقینی نیستت
وین عَجَب ظَنّست در تو ای مَهین که نمی‌پرّد به بُستانِ یقین
هر گُمان تشنهٔ یقینَست ای پسر می‌زند اندر تَزایُد بال و پَر
چون رسد در عِلم پس پَر پا شود مَر یقین را عِلم او بُویا شود
۴۱۲۰ زآنکه هست اندر طریقِ مُفْتَتَن عِلم کمتر از یقَین و فوقِ ظَن
علم جُویای یقین باشد بدان وآن یقین جُویای دیدَست و عِیان
اندر أَلْهیٰکُمْ بجُو این را کنون از پسِ کَلاّ پسِ لَوْ تَعْلَمُون
می‌کَشد دانش به بینِش ای عَلیم گر یقین گشتی ببینندی جَحیم
دید زاید از یقین بی‌اِمْتِهال آنچنانک از ظَنّ می‌زاید خیال
۴۱۲۵ اندر أَلْهیٰکُمْ بیانِ این ببین که شود عِلْمُ ٱلْیَقین عَیْنُ ٱلْیَقین
از گُمان و از یقین بالاترم وز مَلامت بر نمی‌گردد سَرَم
چون دهانم خورد از حلوای او چشم‌روشن گشتم و بینای او
پا نَهم گستاخ چون خانه رَوَم پا نلرزانم نه کورانه رَوَم
آنچه گُل را گفت حق خندانْش کرد با دلِ من گفت و صد چندانْش کرد
۴۱۳۰ آنچه زد بر سرْو و قدّش راست کرد و آنچه از وی نرگس ونسرین بخَورد

۴۱۱۱. *A* **بود جان لطف را.** ۴۱۱۲. *AH* **لعبتست.** *AB* **پس بدانت.** *AH* **حاجتیست.**
۴۱۱۳. *AH* **شد جان**، در حاشیه تصحیح شده.
۴۱۱۵. *A* **برقند.** *A* **ریزان و فنا.** بولاق، **و ریزان فنا.**
۴۱۱۶. *A* **هستی** (کذا) بجای **هَیی.** بولاق و *فاتح*، **که تو در شکّی**، *منهج*، **که تویی در شک.**
۴۱۱۹. *AHK* بولاق و *فاتح*، **بر پا شود**؛ امّا *فاتح* **پَر پا** را مرجّح دانسته. *HK*، در مصراع دوم، **پویا**، نیز *فاتح*. سخت میل دارم بپذیرم که در متن اصلی در مصراع اول **پویا** قرار داشته.
۴۱۲۲. *ABH* بولاق و *فاتح*، **بخوان این را.** ۴۱۲۸. بولاق، **که کورانه.**
۴۱۲۹. *A* **آنچ با گل گفت.** *AK* بولاق، **و** را حذف کرده.
۴۱۳۰. *A* **و** را پیش از **قدّش** حذف کرده.

آنچه نَی را کرد شیرین جان و دل — وآنچه خاکی یافت ازو نقشِ چِگِل
آنچه ابرو را چنان طَرّار ساخت — چهره را گُلگونه و گُلنار ساخت
مَر زبان را داد صد افسونگری — وآنکه کان را داد زرِّ جَعْفَری
چون دَرِ زَرّادْخانه باز شد — غَمزه‌های چشم تیرانداز شد
۴۱۳۵ بر دلم زد تیر و سودایم کرد — عاشقِ شُکر و شَکَرْخایم کرد
عاشقِ آنم که هر آن آنِ اوست — عقل و جان جاندارِ یک مَرجانِ اوست
من نلافم ور بلافم همچو آب — نیست در آتش کُشیَّم اِضْطِراب
چون بدزدم چون حَفیظِ مَخْزَن اوست — چون نباشم سخت رُو پشتِ من اوست
هرکه از خورشید باشد پُشت گرم — سخت رُو باشد نه بیم او را نه شَرم
۴۱۴۰ همچو رُویِ آفتابِ بی‌حَذَر — گشت رُویش خَصم‌سوز و پَرده‌دَر
هر پَیمْبر سخت رُو بُد در جهان — یکسواره کوفت بر جَیْشِ شَهان
رُو نگردانید از ترس و غمی — یک‌تنه تنها بزد بر عالَمی
سنگ باشد سخت رُو و چشم شوخ — او نترسد از جهانِ پُر کُلوخ
کان کُلوخ از خِشت‌زن یک لَخْت شد — سنگ از صُنع خدایی سخت شد
۴۱۴۵ گوسفندان گر برونَند از حِساب — ز انْبُهیشان کَیْ بترسد آن قَصاب
کُلُّکُمْ راعٍ نَبی چون راعِیَست — خلق مانندِ رمه او ساعِیَست
از رمه چوپان نترسد در نَبَرْد — لیکشان حافظ بوَد از گرم و سرد
گر زنَد بانگی ز قَهْر او بر رمه — دان ز مِهْرست آن که دارد بر همه
هر زمان گوید به گوشم بختِ نَو — که تورا غمگین کنم غمگین مَشو
۴۱۵۰ من تورا غمگین و گریان زآن کنم — تا کِت از چشمِ بَدان پنهان کنم
تلخ گردانم ز غَمْها خُویِ تو — تا بگردد چشمِ بَد از رُویِ تو
نه تو صیّادی و جُویای مَنی — بنده و افکندهٔ رای مَنی
حیله اندیشی که در من در رسی — در فِراق و جُسْتنِ من بی‌کسی
چاره می‌جوید پیِ من دردِ تو — می‌شنودم دوش آهِ سردِ تو

۴۱۳۱. *AB* **یافت از نقش**. بولاق، **یافت زو**. ۴۱۳۵. بولاق، **عاشق شیر**. فاتح، **شکرخوایم**، قرائت متن را نسخه بدل داده. ۴۱۳۹. بولاق، **آرد** جای **او را**.
۴۱۴۵. *B* **که بترسد**. ۴۱۴۶. *AH* **کلّکم راعی**. ۴۱۴۷. *A* **در گرم و سرد**.
۴۱۴۸. [چاپ قبلی، **بر رمه**، بدون نقطه متن تصحیح شد].

۴۱۵۵ من توانم هم که بی این انتظار / ره دَهَم بنْمایمت راهِ گُذار
تا از این گِردابِ دَوْران وارهی / بر سَرِ گنجِ وِصالم پا نهی
لیک شیرینیّ و لذّاتِ مَقَر / هست بر اندازهٔ رنجِ سَفر
آنگه از شهر و ز خویشان بر خوری / کز غریبی رنج و مِحنتها بَری

تمثیلِ گریختنِ مؤمن و بی‌صبریِ او در بلا به اِضْطِراب و بی‌قراریِ نخود و دیگر حوائج در جوشِ دیگ و بر دویدن تا بیرون جهند

بنْگر اندر نَخُودی در دیگ چون / می‌جَهَد بالا چو شد ز آتش زبون
۴۱۶۰ هر زمان نَخُّود بر آید وقتِ جوش / بر سَرِ دیگ و بر آرَد صد خُروش
که چرا آتش به‌من در می‌زنی / چون خریدی چون نگونم می‌کنی
می‌زند کَفلیز کدبانو که نی / خوش بجوش و بر مَجِه ز آتش‌کُنی
زآن نجوشانم که مَکروهِ مَنی / بلکه تا گیری تو ذوق و چاشنی
تا غِذی گردی بیآمیزی به‌جان / بَهرِ خواری نیستَت این امتحان
۴۱۶۵ آب می‌خوردی به بُستان سبز و تر / بَهرِ این آتش بُدَست آن آب‌خور
رحمتش سابق بُدَست از قهر زآن / تا ز رَحْمت گردد اهلِ امتحان
رحمتش بر قهر از آن سابق شدَست / تا که سرمایهٔ وجود آید به‌دست
زآنکه بی‌لذّت نرُوید لَحْم و پوست / چون نرُوید چه گدازد عشقِ دوست
زآن تقاضاگر بیآید قهرها / تا کنی ایثارِ آن سرمایه را
۴۱۷۰ باز لطف آید برای عُذرِ او / که بکردی غُسل و برجَستی ز جُو
گوید ای نَخّود چریدی در بهار / رنجِ مهمانِ تو شد نیکوش دار
تا که مهمان باز گردد شُکرساز / پیشِ شَه گوید ز ایثارِ تو باز
تا به‌جایِ نِعمتت مُنْعِم رسد / جمله نِعمتها بَرَد بر تو حَسَد
من خلیلم تو پسر پیشِ بِچُک / سَر بِنِه إنّی أرانی أذْبَحُک

۴۱۵۵. *H* **می توانم**، و در بالا اضافه شده **من**. ۴۱۵۶. بولاق، **ازین طوفان دوران**.
عنوان: *A* **با اضطراب**. *ABK* بولاق، **بیرون جهد**. ۴۱۵۹. *G* **نخُودی**، چنانکه در متن است، نیز در بیت بعدی با همین اعراب. ۴۱۶۲. *A* **ز آتش که نی**. ۴۱۶۳. بولاق، **گیری مذاق و چاشنی**. ۴۱۶۴. *ABHK* **غذا**. *G* **غِذی**، ممال، چنانکه در متن است. بولاق، **غدا**.
۴۱۶۶. بولاق، **بودست**. ۴۱۶۸. *A* **چه گذارد**. ۴۱۶۹. *A* **سرمایه‌ها**.
۴۱۷۴. *A* **بحک**. *HK* **بُچُک**. *G* **بِچُک**، چنانکه در متن است.

۴۱۷۵ سَر به پیشِ قهر نِه دل بر قَرار — تا ببُرّم حَلقت اسماعیل‌وار
سَر ببرّم لیک این سَر آن سَریست — کز بریده گشتن و مردن بَریست
لیک مقصودِ ازل تسلیم تُست — ای مُسلْمان بایدت تسلیم جُست
ای نَخود می‌جوش اندر اِبتلا — تا نه هستیّ و نه خود ماند تورا
اندر آن بُستان اگر خندیده‌ای — تو گُلِ بُستانِ جان و دیده‌ای
۴۱۸۰ گر جُدا از باغِ آب و گِل شدی — لقمه گشتی اندر اَحْیا آمدی
شو غِذی و قوّت و اندیشه‌ها — شیر بودی شیر شو در بیشه‌ها
از صِفاتش رُسته‌ای واَللّه نُخُست — در صِفاتش باز رَو چالاک و چُست
زابْر و خورشید و ز گردون آمدی — پس شدی اوْصاف و گردون بر شدی
آمدی در صورتِ باران و تاب — می‌روی اندر صِفاتِ مُسْتَطاب
۴۱۸۵ جُزْوِ شید و ابر و انجُمها بُدی — نَفْس و فعل و قول و فکرَتها شدی
هستیِ حیوان شد از مرگِ نبات — راست آمد اُقْتُلُونی یا ثِقات
چون چنین بُرْدیست ما را بعدِ مات — راست آمد إنَّ فی قَتْلی حَیات
فعل و قول و صِدق شد قُوتِ مَلَک — تا بدین مِعراج شد سوی فلک
آن چنان کان طُعمه شد قُوتِ بَشَر — از جَمادی بر شد و شد جانوَر
۴۱۹۰ این سخن را ترجمهٔ پهناوری — گفته آید در مَقام دیگری
کاروان دائم ز گردون می‌رسد — تا تجارت می‌کند وا می‌رود
پس بِرَو شیرین و خوش با اختیار — نه بتلخیّ و کَراهت دُزدْوار
زآن حدیثِ تلخ می‌گویم تورا — تا ز تلخیها فرو شُویَم تورا
زآبِ سرد انگورِ افسرده رهد — سردی و افسردگی بیرون نهد
۴۱۹۵ تو ز تلخی چونکه دل پُرخون شوی — پس ز تلخیها همه بیرون روی

۴۱۷۹. *A* **بستان و جان دیدهٔ.** ۴۱۸۱. بولاق، غذا. *BHK* غذا.
۴۱۸۲. بولاق، **اندر نخست.**
۴۱۸۳. *H* **و** را پس از **اوصاف** حذف کرده.
۴۱۸۴. *A* **و مستطاب.**
۴۱۸۵. *B* **قول و قوّتها شدی.**
۴۱۸۷. بولاق، **بردست.**
۴۱۸۸. *A* **قول صدق** ۴۱۹۴. *K* ولی محمد، **افسرده زهد.** بولاق، **بیرون جهد.**
۴۱۹۵. *B* **بیرون شوی.**

تمثیلِ صابر شدنِ مؤمن چون بر سِرّ و خیرِ بلا واقِف شود

سگ شکاری نیست او را طَوْق نیست | خام و ناجوشیده جُزْ بی‌ذَوْق نیست
گفت نَخُّود چون چُنینَست ای سِتی | خوش بجوشم یاریَم دِه راستی
تو درین جُوشِش چو مِعْمارِ مَنی | کَفْچَلیزم زن که بس خوش می‌زنی
همچو پیلم بر سَرَم زن زخم و داغ | تا نبینم خواب هِنْدُستان و باغ
۴۲۰۰ تا که خود را در دَهَم در جوش من | تا رهی یابم در آن آغوش من
زآنکه اِنسان در غِنا طاغی شود | همچو پیلِ خواب‌بین یاغی شود
پیل چون در خواب بیند هِنْد را | پیلبان را نشْنَود آرَد دَغا

عُذر گفتنِ کدبانو با نَخود و حکمتِ در جوش داشتنِ کدبانو نَخود را

آن سِتی گوید وَرا که پیش ازین | من چو تو بودم ز اَجْزای زمین
چون بنوشیدم جِهادِ آذری | پس پذیرا گشتم و اندر خوری
۴۲۰۵ مدّتی جوشیده‌ام اندر زَمَن | مدّتی دیگر درونِ دیگِ تن
زین دو جوشِش قوّتِ حِسها شدم | رُوح گشتم پس تورا اُستا شدم
در جَمادی گفتمی زآن می‌دوی | تا شوی عِلم و صِفاتِ مَعنوی
چون شدم من روح پس بارِ دگر | جوشِ دیگر کن ز حَیْوانی گذر
از خدا می‌خواه تا زین نُکته‌ها | در نلغزیّ و رسی در مُنتَها
۴۲۱۰ زآنکه از قرآن بسی گُم‌رَه شدند | زآن رَسَن قومی درونِ چَه شدند

عنوان (۱): ABHK بولاق و فاتح، سِرّ و منفعتِ بلا. G شرّ و خیر بلا. H ظاهراً در اصل شر ضبط کرده. AB واقف شد.

۴۱۹۶. در B بولاق، این بیت مقدم بر عنوان است. پس از این بیت بولاق افزوده:

هر که صابر نبود از ذبح و بلا | اندر آن درگه نیابد شان را

۴۱۹۷. GH ای سِتی. G بَجُوشَم.

۴۱۹۹. B تا به بینم.

۴۲۰۱. GH غِنا. A بولاق، باغی شود.

۴۲۰۴. A بپوشیدم. B بنوشیدم (حرف دوم نقطه ندارد).

۴۲۰۸. K بولاق و فاتح، چون شدی تو روح.

مَر رسن را نیست جُرمی ای عَنود　　چون تورا سودای سَرْبالا نبود

باقیِ قصّه مهمانِ آن مسجدِ مهمان‌کُش و ثَبات و صِدقِ او

آن غَریبِ شهرِ سَرْبالاطلب　　گفت می‌خُسپم درین مسجد به‌شب
مسجدا گر کَرْبَلای من شوی　　کعبهٔ حاجت‌روای من شوی
هین مرا بگْذار ای بگْزیده دار　　تا رَسَن‌بازی کنم منصورْوار
۴۲۱۵ گر شُدیت اندر نصیحت جبرئیل　　می‌نخواهد غَوْث در آتش خلیل
جبرئیلا رَو که من افروخته　　بهترم چون عُود و عَنبر سوخته
جبرئیلا گر چه یاری می‌کنی　　چون برادر پاس‌داری می‌کنی
ای برادر من بر آذر چابُکم　　من نه آن جانم که گردم بیش و کم
جانِ حیوانی فزاید از علف　　آتشی بود و چو هیزم شد تَلف
۴۲۲۰ گر نگشتی هیزم او مُثْمِر بُدی　　تا ابَد مَعمور و هم عامِر بُدی
بادِ سوزانست این آتش بدان　　پرتوِ آتش بوَد نه عَینِ آن
عَینِ آتش در اَثیر آمد یقین　　پرتو و سایهٔ وَیَست اندر زمین
لاجرم پرتو نپاید ز اِضطِراب　　سوی مَعْدن باز می‌گردد شِتاب
قامتِ تو بر قرار آمد بساز　　سایه‌ات کوته دَمی یک دَم دراز
۴۲۲۵ زآنکه در پرتو نیابد کس ثَبات　　عکسها وا گشت سوی اُمَّهات
هین دهان بر بند فتنه لب گشاد　　خُشک آر اللّهُ أَعْلَم بِالرَّشاد

ذکرِ خیالِ بَد اندیشیدنِ قاصرْفهمان

پیش از آنْک این قصّه تا مَخْلَص رسد　　دُودْگَندی آمد از اهلِ حَسَد
من نمی‌رنجم ازین لیک این لگد　　خاطرِ ساده‌دلی را پَی کُنَد
خوش بیان کرد آن حکیمِ غَزْنوی　　بَهرِ مَحجوبان مِثالِ مَعنوی

عنوان (۱): بولاق، بقیهٔ قصهٔ. A بآن مسجد.
۴۲۱۳. B کربلایی می‌شوی. B حاجت روایی می‌شوی.　۴۲۱۵. بولاق، گر شدید.
۴۲۱۷. K چون بُرادر. عنوان (۲): A بد را حذف کرده.
۴۲۲۷. بولاق. پیش ازین کین. BK دود و گندی.

۴۲۳۰ کـه ز قـرآن گـر نـبیند غیرِ قـال — این عَجَب نبْوَد ز اصْحابِ ضَـلال
کـــز شـعاعِ آفـتابِ پُـر ز نــور — غـیرِ گـرمی مـی‌نیابد چشمِ کـور
خَـــرْبَطی نـاگـاه از خَـرْخانه‌ای — سَـر بـرون آورد چـون طَعّانه‌ای
کین سخن پَستَست یعنی مَثْنوی — قـــصّهٔ پــیغمبرست و پَـی‌رَوی
نـیست ذِکـرِ بـحث و اسـرارِ بـلند — کـه دوانَــند اولیـا آن سو سَمَند
۴۲۳۵ از مَـــقاماتِ تَـــبَتُّل تـــا فـــنا — پـــایه پـــایه تـا مُـلاقاتِ خـدا
شـرح و حَـدِّ هـر مَقام و مَنزلی — کـه بـه‌پَر زو بـر پَـرَد صاحب‌دلی
چون کـتابُ اَللّه بیآمد هـم بـر آن — ایـن چـنین طعنه زدنـد آن کـافران
کـه اسـاطیرست و افسـانهٔ نَـژند — نـیست تَـعمیقیّ و تـحقیقی بـلند
کـودکانِ خُـرد فـهمش مـی‌کنند — نـیست جُـزْ امـرِ پسند و نـاپسند
۴۲۴۰ ذِکرِ یـوسف ذِکـرِ زلفِ پُر خَـمَش — ذِکـرِ یـعقوب و زَلیـخا و غَـمش
ظـاهرست و هـر کسـی پَـی مـی‌بَرَد — کُو بیان کـه گُـم شـود در وی خِـرَد
گـفت اگـر آسـان نُـماید ایـن بـه‌تو — ایـن‌چنین آسـان یکـی سُـوره بگـو
جِـــنّیان و اِنْسِـتان و اهـلِ کـار — گُــو یکــی آیت ازیـن آسـان بـیآر

۴۲۳۳. *ABGHK* پیغامبرست.

۴۲۴۰. پس از این بیت بولاق افزوده:

ذکـــر آدم گـــندم و ابـلیس مـار — ذکر هـود و نـوح و ابراهـیم و نـار
ذکـر اسـمعیل و ذبـح و جـبرئیل — ذکـر قـصد کـعبه و اصـحاب فـیل
ذکـر بـلقیس و سـلیمان و سـبا — ذکـــر داود و زبـــور و اوریـــا
ذکر طالوت و شـعیب و صـوم هـم — ذکـر یـونس ذکـر لوط و قـوم هـم
ذکر حمل مریم و نـخل و مـخاض — ذکـــر یـــحیی زکـریا و ریـــاض
ذکـر صـالح نـاقه و تـقسیم آب — ذکـر ادریس و مـناجات و جـواب
ذکـر الیـاس و غـریو و مـرگ بـین — ذکـر قـارون قـصّهٔ خسـف زمـین
ذکـر خـاص صـبر ایّـوب نـبیه — ذکـــر اسـرائـیلیان و سـیر تـیه
ذکر مـوسی و شـجر طـور و عـصا — خـلع نـعلین و خـطابات و عـطا
ذکـر عـیسی رفـع و مـعراج و سـما — ذکـر ذوالقـرنین و خـضر و ارمـیا
ذکـر فـضل احـمد و خـلق عـظیم — شد قمر از مـعجزاتش هـم دو نـیم

۴۲۴۱. بولاق، هر یکی پی می‌برد.

۴۲۴۲. *A* سورة. *B* سورت.

۴۲۴۳. *AB* جنّیان و انسیان.

تفسیرِ این خبرِ مُصطفیٰ علیه‌السّلام که لِـلْقُرْآنِ ظَهْرٌ و بَطْنٌ وَلِبَطْنِهِ بَطْنٌ إِلَی سَبْعَةِ أَبْطُنٍ

حرفِ قرآن را بدان کـه ظـاهریست — زیـرِ ظـاهر بـاطنی بس قـاهِریست

۴۲۴۵ زیـرِ آن بـاطن یکـی بَطنِ سِوُم — کـه دَرُو گـردد خِـرَدها جُـمله گُـم

بَطنِ چارم از نُـبی خـود کس نـدید — جُـز خـدای بـی‌نظیرِ بـی‌نَدید

تـو ز قُـرآن ای پسـر ظـاهر مَبین — دیـو آدم را نـبیند جُـزْ کـه طـین

ظاهرِ قُـرآن چـو شـخصِ آدمـیست — که نُقوشَش ظاهر و جانش خَفیست

مَـرْد را صـد سـال عَـمّ و خـالِ او — یک سَـرِ مـویی نـبیند حـالِ او

بیانِ آنکه رفتنِ انبیا و اولیا علیهم السّلام به کوه‌ها و غارها جهتِ پنهان کردنِ خویش نیست و جهتِ خوْفِ تشویشِ خلق نیست بلکه جهتِ ارشاد خلقست و تحریض بر انقطاعِ از دنیا به قدرِ ممکن

۴۲۵۰ آنکـه گـویند اولیـا در کُـه بُـوَند — تـا ز چشمِ مَردمان پـنهان شـوند

پیشِ خَلق ایشـان فَـرازِ صد کُـهَند — گامِ خـود بـر چـرخِ هـفتم مـی‌نهند

پس چـرا پـنهان شـود کُـه‌جُو بـوَد — کو ز صد دریـا و کُـه زآن سـو بـوَد

حاجتش نبْوَد به‌سوی کُـه گـریخت — کز پَیَش کُرّهٔ فلک صد نعل ریـخت

چرخ گـردید و نـدید او گَـرْدِ جـان — تَـعْزیَتْ‌جامه بـپوشید آسـمان

۴۲۵۵ گـر بـظاهر آن پَـری پـنهان بـوَد — آدمـی پـنهان‌تر از پَـرْیان بـوَد

نزدِ عاقل زآن پَـری کـه مُـضْمَرست — آدمـی صـدبار خـود پـنهان‌ترست

آدمی نزدیکِ عاقل چـون خَـفیست — چون بوَد آدم که در غیب او صَفیست

عنوان (۱): پس از **علیه السّلم** K افزوده، **که انّ للقرآن ظهرا و بطنا و لبطنه بطنا**؛ نیز بولاق.

۴۲۴۴. پس از این بیت، بعضی نسخ چاپی کم اهمیت اضافه کرده:

زیـر آن بـاطن یکـی بـطن دگـر — خـیره گـردد انـدرو فکـر و نـظر

۴۲۴۶. $ABHK$ بولاق، **و بی‌ندید**. پس از این بیت بولاق افزوده:

ایـنچنین تـا بـطن سـابع یک بـیک — اینحدیث مصطفاست خود نیست شک

عنوان (۲): A **نیست** راپس از **خویش** حذف کرده. A بولاق، **خوف و تشویش**. بولاق، **بقدر امکان**.

تشبیهِ صورتِ اولیا و صورتِ کلامِ اولیا به صورتِ عصای موسیٰ و صورتِ افسون عیسیٰ علیهما السّلام

آدمی همچون عصای موسِیَست / آدمی همچون فسونِ عیسِیَست

در کفِ حق بَهرِ داد و بَهرِ زَیْن / قلبِ مؤمن هست بَیْنَ إِصْبَعَیْن

۴۲۶۰ ظاهرش چوبی ولیکن پیشِ او / کَوْن یک لقمه چو بگْشاید گلو

تو مَبین ز افْسونِ عیسیٰ حرف و صوْت / آن ببین کز وی گریزان گشت موْت

تو مَبین ز افسونش آن لَهْجاتِ پست / آن نگر که مُرده بر جَست و نشست

تو مَبین مَر آن عصا را سَهل یافت / آن ببین که بحرِ خَضْرا را شکافت

تو ز دُوری دیده‌ای چترِ سیاه / یک قَدَم فاپیش نِه بنْگر سپاه

۴۲۶۵ تو ز دُوری می‌نبینی جُزْ که گَرْد / اندکی پیش آ ببین در گَرْد مَرْد

دیده‌ها را گَرْدِ او روشن کُنَد / کوه‌ها را مَردیِ او بر کَنَد

چون بر آمد موسی از اَقصای دشت / کوهِ طُور از مَقْدَمش رَقّاص گشت

تفسیرِ يَا جِبَالُ أَوِّبِی مَعَهُ وَالطَّیْر

رُویِ داود از فَرَش تابان شده / کوه‌ها اندر پَیَش نالان شده

کوه با داود گشته هَمْرهی / هردو مُطْرِب مست در عشقِ شَهی

۴۲۷۰ یا جِبالُ أَوِّبِی امر آمده / هردو هم‌آواز و هم‌پرده شده

گفت داودا تو هِجْرت دیده‌ای / بَهرِ من از هَمْدَمان بِبْریده‌ای

ای غَریبِ فردِ بی‌مُونس شده / آتشِ شوق از دلت شعله زده

مُطربان خواهیّ و قَوّال و نَدیم / کوه‌ها را پیشَت آرَد آن قَدیم

مُطرِب و قَوّال و سُرْنایی کند / کُه به‌پیشَت بادْپیمایی کند

عنوان (۱): بولاق، **موسی و افسون عیسی**. *B* **فسون**.

۴۲۶۱. *A* **تو مبین افسون**. ۴۲۶۲. *A* **تو مبین افسونش**.

۴۲۶۳. *ABH* بولاق و فاتح، **بحر اخضر را**.

۴۲۶۴. بولاق، **وا پیش**. ۴۲۷۰. بولاق، **آمدی**. بولاق، **شدی**.

۴۲۷۳. بولاق، **مطربی**.

۴۲۷۴. *A* **و** را پیش از **سرنایی** حذف کرده.

۴۲۷۵ تا بدانی ناله چون کُه را رواست — بی‌لب و دندان ولی را ناله‌هاست
نغمهٔ اجزای آن صافی‌جَسَد — هر دَمی در گوشِ حِسَّش می‌رسد
همنشینان نشْنوند او بشْنود — ای خُنُک جان کو بهغیبش بگْرَوَد
بنْگرد در نفسِ خود صد گفت و گو — همنشینِ او نبُرده هیچ بُو
صد سؤال و صد جواب اندر دلت — می‌رسد از لامَکان تا مَنزلت
۴۲۸۰ بشْنوی تو نشْنَوَد زآن گوشها — گر بهنزدیکِ تو آرَد گوش را
گیرم ای کَر خودتو آن را نشْنوی — چون مثالش دیده‌ای چون نگْرَوی

جوابِ طَعنه‌زننده در مثنوی از قُصورِ فهمِ خود

ای سگِ طاعِنِ تو عَوعَو می‌کُنی — طَعنِ قُرآن را برون‌شَو می‌کُنی
این نه آن شیرست کز وی جان بَری — یا ز پنجهٔ قهرِ او ایمان بَری
تا قیامت می‌زنَد قُرآن نِدیٰ — ای گروهی جَهل را گشته فِدیٰ
۴۲۸۵ که مرا افسانه می‌پنداشتید — تخمِ طَعن و کافری می‌کاشتید
خود بدیدیت آنکه طَعنه می‌زدیت — که شما فانیّ و افسانه بُدیت
مَن کلامِ حقّم و قائم بذات — قُوتِ جانِ جان و یاقوتِ زَکات
نورِ خورشیدم فتاده بر شما — لیک از خورشید ناگشته جُدا
نَک مَنم یَنْبوعِ آن آبِ حیات — تا رهانم عاشقان را از مَمات
۴۲۹۰ گر چنان گَنْد آزتان نَنگیختی — جُرعه‌ای بر گورتان حق ریختی
نه بگیرم گفت و پندِ آن حکیم — دل نگردانم بهر طَعنی سَقیم

مَثَل زدن در رمیدنِ کرّهٔ اسب از آب خوردن به سببِ شُخولیدنِ سائِسان

آنکه فرمودَست او اندر خِطاب — کُرّه و مادر همی‌خوردند آب
می‌شُخولیدند هردَم آن نفر — بَهرِ اسبان که هَلا هین آب خور
آن شُخولیدن بهکُرّه می‌رسید — سَر همی‌برداشت و از خور می‌رمید

۴۲۷۵. بولاق، **ولی را نغمهاست.** ۴۲۷۸. بولاق، **گفتگو.** ۴۲۸۰. بولاق، **آن** بجای **ز آن.**
۴۲۸۴. *B* **ای گروه.** *ABHK* بولاق، **ندا و فدا.** ۴۲۸۶. بولاق، **بدیدید و می‌زدید و بدید.**
عنوان (۲): *A* **شاهان** بجای **سائِسان.** ۴۲۹۴. بولاق، **و** را حذف کرده.

۴۲۹۵ مـادرش پـرسید کـای کُرّه چـرا / مـی‌رَمی هـر سـاعتی زیـن اِسـتقا
گـفت کُـرّه مـی‌شُخولند ایـن گـروه / ز اِتّـفاقِ بـانگشان دارم شِکـوه
پس دلم مـی‌لرزد از جـا مـی‌رود / ز اِتّـفاقِ نَـعره خـوْفم مـی‌رسد
گفت مادر تا جهان بـودَست ازیـن / کـارْافـزایـان بُـدند انـدر زمـین
هین تو کارِ خویش کن ای ارجـمند / زود کایشان ریشِ خود بر مـی‌کَنَند
۴۳۰۰ وقت تـنگ و مـی‌رود آبِ فَـراخ / پیش از آن کز هَجْر گردی شاخ شاخ
شُـهره کـاریزیست پُر آبِ حـیات / آب کَش تـا بـر دَمَد از تـو نـبات
آبِ خِـضْر از جُـویِ نُـطقِ اولیـا / مـی‌خوریم ای تشـنهٔ غـافل بـیاً
گـر نـبینی آب کـورانـه بـفَن / سویِ جُـو آور سبو در جُـوی زن
چون شنیدی کاندرین جُو آب هست / کـور را تَـقلید بـاید کـار بست
۴۳۰۵ جُـو فـرو بَر مَشکِ آب‌اندیش را / تا گران بینی تـو مَشکِ خـویش را
چون گران دیدی شَوی تـو مُسْتَدِل / رَست از تَـقلیدِ خشک آنگـاه دل
گـر نـبیند کـور آبِ جُـو عِـیان / لیک دانـد چـون سبو بیند گـران
کـه ز جُـو انـدر سبو آبی بـرفت / کین سبک بود و گران شد زآب و زَفت
زآنکـه هـر بـادی مَـرا در می‌رُبود / بـاد مـی‌نرْبایدم ثِـقْلم فُـزود
۴۳۱۰ مَـر سَـفیهان را رُبـاید هـر هـوا / زآنکـه نـبْوَدشان گـرانـیّ قُـویٰ
کشـتیِ بـی‌لنگر آمـد مـردِ شَـر / کـه ز بـادِ کـژ نـیابد او حَـذر
لنگـرِ عـقلست عـاقل را امـان / لنگـری درْیُـوزه کـن از عـاقلان
او مَـدَدهای خِـرَد چـون در رُبود / از خـزینهٔ دُرِّ آن دریـای جُـود
زیـن چـنین اَمْـداد دل پُـرفَن شـود / بجْهَد از دل چشم هم روشـن شـود
۴۳۱۵ زآنکه نور از دل برین دیـده نشست / تا چو دل شـد دیـدهٔ تـو عـاطِلست
دل چـو بـر انـوارِ عـقلی نـیز زد / زآن نَـصیبی هـم بـه دو دیـده دهـد

۴۳۰۱. A شهر. Aکاریزست. B از نو نبات. ۴۳۰۲. A مای خضر از آب چشم اولیا.
۴۳۰۳. B سوی آب آور. بولاق، سوی جوی آور. بولاق، بر جوی زن.
۴۳۰۶. B چون گران بینی.
۴۳۰۸. H بولاق، ز آب زفت.
۴۳۱۴. GH اَمْداد، چنانکه در متن است. B نجهد.
۴۳۱۵. AB بولاق، نور دل. ۴۳۱۶. B تیر زد.

پس بـدان کآبِ مـبارک زآسـمان	وَحْـیِ دلهـا بـاشد و صِدقِ بـیان
ما چو آن کُرّه هـم آبِ جُـو خـوریم	سـوی آن وَسـواسِ طـاعِنِ نـنْگریم
پَـیْ‌رَوِ پـیغمبرانـی ره سِپَر	طَـعنهٔ خَـلقان هـمه بـادی شُمَر
۴۳۲۰ آن خداونـدان کـه ره طَـی کـرده‌انـد	گوش فابانگِ سگـان کَـیْ کـرده‌انـد

بقیّهٔ ذِکرِ آن مهمانِ مسـجدِ مـهمان‌کُش

بـاز گـو کـان پـاک‌بـازِ شیرمَرد	اندر آن مسجد چه بنْمودش چه کـرد
خُفُت در مسجد خود او را خواب کُو	مَردِ غَرقه‌گشته چون خُسْبَد بـه‌جُو
خوابِ مـرغ و مـاهیان بـاشد هـمی	عـاشقان را زیـرِ غَـرقابِ غَـمی
نـیم‌شب آوازِ بـا هَـوْلی رسـید	کآیـم آیَـم بـر سَرت ای مُسْتَفید
۴۳۲۵ پـنج کَـرَّت ایـن‌چنین آوازِ سـخت	می‌رسید و دل همی‌شد لَخت لَـخت

تفسیرِ آیتِ وَأَجْلِبْ عَـلَیْهِمْ بِـخَیْلِکَ وَ رَجْـلِکَ

تو چـو عَـزمِ دیـن کـنی بـا اِجـتِهاد	دیـو بـانگت بـر زنَـد انـدر نِـهاد
که مَـرو زآن سو بـیَنْدیش از غَـوی	کـه اسـیرِ رنـج و درویشـی شَـوی
بـی‌نوا گـردی ز یـاران وا بُـری	خـوار گـردیّ و پشـیمانی خـوری
تـو ز بـیمِ بـانگِ آن دیـوِ لَـعین	وا گُـریزی در ضَـلالت از یَـقین
۴۳۳۰ کـه هَـلا فَـردا و پس فـردا مَـراست	راهِ دین پویَم که مُهْلت پیشِ ماست
مرگ بینی بـاز کـو از چپّ و راست	می‌کُشَد همسایه را تا بانگ خـاست
بـاز عَـزمِ دیـن کـنی از بیمِ جـان	مَرْد سـازی خـویشتن را یک زمـان
پس سِلَح بر بندی از عِـلم و حِکَم	کـه مـن از خـوْفی نـیآرم پـایْ کـم

۴۳۱۹. *A* **پی روی.** *فاتح*، **پی رو پیغمبر آیی** را نسخه بدل داده. *ABHK* **پیغامبرانی** *AH* **همی بادی.**　۴۳۲۰. *A* **نا بانگ.** عنوان (۱): بولاق، **بقیهٔ قصّهٔ ذکر.**
۴۳۲۱. *A* **آن** بجای **کان.**　۴۳۲۵. بولاق، **پنج نوبت.**
عنوان (۲): *A* **این آیت.** *BHK* بولاق، **این آیت که.**
۴۳۲۶. بولاق، **بانگت میزند.**
۴۳۲۷. *A* **و** را حذف کرده.　۴۳۳۳. *A* بولاق، **پس سلاح.**

باز بانگی بر زَند بر تو ز مَکْر که بترس و باز گرد از تیغ فَقر

۴۳۳۵ باز بگْریزی ز راهِ روشنی آن سِلاحِ عِلم و فَن را بفَکنی

سالها او را بهبانگی بندهای در چنین ظُلمت نَمَد افکندهای

هیْبَتِ بانگِ شیاطین خَلق را بند کردَست و گرفته حَلق را

تا چنان نومید شد جانْشان ز نور که روانِ کافران ز اَهْلِ قُبور

این شکوهِ بانگِ آن مَلعون بُوَد هیْبَتِ بانگِ خدایی چون بُوَد

۴۳۴۰ هیْبَتِ بازست بر کبکِ نجیب مَر مگسرا نیست زآن هیْبَت نَصیب

زآنکه نبْوَد باز صَیّادِ مگس عَنکبوتان می مگس گیرند و بس

عنکبوتِ دیو بر چون تو ذُباب کَرّ و فَر دارد نه بر کبک و عُقاب

بانگِ دیوان گلّهبانِ اَشقیاست بانگِ سلطان پاسبانِ اولیاست

تا نیآمیزد بدین دو بانگِ دُور قطرهای از بحرِ خوش با بحرِ شور

رسیدنِ بانگِ طِلسمی نیمشب مهمانِ مسجد را

۴۳۴۵ بشْنو اکنون قصّهٔ آن بانگِ سخت که نرفت از جا بدآن آن نیکبخت

گفت چون ترسم چو هست این طَبلِ عید تا دُهُل ترسد که زخم او را رسید

ای دُهُلهای تهیّ بیقُلوب قِسْمِتان از عیدِ جان شد زخمِ چوب

شد قیامت عید و بیدینان دُهُل ما چو اهلِ عید خندان همچو گُل

بشْنو اکنون این دُهُل چون بانگ زد دیگِ دَوْلتْبا چگونه میپزد

۴۳۵۰ چونکه بشْنُود آن دُهُل آن مردِ دید گفت چون ترسد دلم از طَبلِ عید

گفت با خود هین مَلَرْزان دل کزین مُرد جانِ بَدْدلانِ بییقین

وقتِ آن آمد که حَیْدَروار من مُلک گیرم یا بپردازم بَدَن

بر جهید و بانگ بر زد کای کیا حاضرم اینک اگر مَرْدی بیآ

در زمان بشْکست زآواز آن طِلِسْم زر همیریزید هرسو قِسْم قِسْم

۴۳۳۵. H آن سلیح. ۴۳۴۱. بولاق، مر مگس گیرند. ۴۳۴۲. A بر تو چون ذباب.
۴۳۴۴. HK تا بحر شور. عنوان: A طلسم. بولاق، نیمشب درگوش مهمان. بولاق، مسجد را را حذف کرده. ۴۳۴۶. ABH بولاق، که هست. ۴۳۵۰. بولاق، بشنید. B این دهل.
۴۳۵۲. A تا بپردازم. ۴۳۵۳. بولاق، حاضرم من تو اگر.

۴۳۵۵ ریخت چندان زر که ترسید آن پسر — تا نگیرد زر ز پُرّی راهِ در
بعد از آن برخاست آن شیرِ عَتید — تا سَحَرگه زر به‌بیرون می‌کشید
دفن می‌کرد و همی‌آمد به زر — با جُوال و تُوبره بارِ دگر
گنجها بنْهاد آن جان‌باز از آن — کوریِ ترسانیِ واپس خَزان
این زرِ ظاهر به‌خاطر آمدست — در دلِ هر کورِ دُورِ زَرْپَرَست
۴۳۶۰ کودکان اِسْفالها را بشْکنند — نامِ زر بنْهند و در دامن کُنند
اندر آن بازی چو گویی نامِ زر — آن کُند در خاطرِ کودک گذر
بَل زرِ مَضروبِ ضَربِ ایزدی — کو نگردد کاسِد آمد سَرمَدی
آن زری کین زر از آن زر تاب یافت — گوهر و تابندگیّ و آب یافت
آن زری که دل ازو گردد غنی — غالب آید بر قمر در روشنی
۴۳۶۵ شمع بود آن مسجد و پروانه او — خویشتن درباخت آن پروانه‌خُو
پَر بسوخت او را ولیکن ساختش — بس مبارک آمد آن انداختش
همچو موسیٰ بود آن مسعودْبخت — کآتشی دید او به سوی آن درخت
چون عِنایتها بَرُو مَوْفور بود — نار می‌پنداشت و خود آن نور بود
مردِ حق را چون ببینی ای پسر — تو گُمان داری بَرُو نارِ بَشَر
۴۳۷۰ تو ز خود می‌آیی و آن در توَست — نار و خارِ ظنِّ باطِل این سُوَست
او درختِ موسِیَست و پُر ضیا — نور خوان نارش مَخوان باری بیا
نه فِطامِ این جهان ناری نُمود — سالکان رفتند و آن خود نور بود
پس بدان که شمعِ دین بَر می‌شود — این نه همچون شمعِ آتشها بوَد
این نُماید نور و سوزد یار را — وآن بصورت نار و گُل زُوّار را
۴۳۷۵ این چو سازنده ولی سوزنده‌ای — وآن گهِ وُصْلَت دل افروزنده‌ای
شکلِ شعلهٔ نورِ پاکِ سازْوار — حاضران را نور و دُوران را چو نار

۴۳۵۶. *H* شیر عنید. ۴۳۵۷. *A* بار دیگر.
۴۳۶۴. بولاق. که دل از آن.
۴۳۶۶. بولاق و فاتح. پس مبارک.
۴۳۶۸. *K* و را حذف کرده. بولاق. می‌پنداشت او خود. *ABHK* آن خود نور بود.
۴۳۷۰. *A* و ظنّ باطل. ۴۳۷۴. بولاق. و را پس از نور و پس از نار حذف کرده.
۴۳۷۶. *A* و را حذف کرده.

ملاقاتِ آن عاشق با صدرِ جهان

آن بُخاری نیز خود بر شمع زد — گشته بود از عشقش آسان آن کَبَد
آهِ سوزانش سوی گردون شده — در دلِ صدرِ جهان مِهر آمده
گفته با خود در سَحَرگه کای اَحَد — حالِ آن آوارهٔ ما چون بوَد
۴۳۸۰ او گناهی کرد و ما دیدیم لیک — رَحْمَتِ ما را نمی‌دانست نیک
خاطرِ مُجرم ز ما ترسان شود — لیک صد اومید در تَرسَش بوَد
من بترسانم وَقیح یاوه را — آنکه ترسد من چه ترسانم وَرا
بَهرِ دیگِ سرد آذر می‌رَوَد — نه بدآن کز جُوش از سَر می‌رَوَد
ایمِنان را من بترسانم به‌عِلم — خائِفان را ترس بردارم به‌حِلْم
۴۳۸۵ پاره‌دوزم پاره در موْضع نَهَم — هر کسی را شربت اندر خور دَهَم
هست سِرِّ مرد چون بیخ درخت — زآن برُوید برگهاش از چوبِ سخت
در خورِ آن بیخ رُستهَ برگها — در درخت و در نُفوس و در نُهیٰ
بر فَلک پَرهاست ز اشْجارِ وفا — أَصْلُها ثابِتْ وَفَرْعُهْ فی ٱلسَّما
چون برُست از عشق پَر بر آسمان — چون نرُوید در دلِ صدرِ جهان
۴۳۹۰ موْج می‌زد در دلش عَفوِ گُنَه — که ز هَر دل تا دل آمد روْزنه
که ز دِل تا دل یقین روْزن بوَد — نه جُدا و دُور چون دو تَن بوَد
مُتَّصِل نبْوَد سُفالِ دو چراغ — نورشان مَمْزوج باشد در مَساغ
هیچ عاشق خود نباشد وصل‌جُو — که نه معشوقش بوَد جُویای او
لیک عشقِ عاشقان تَن زِه کند — عشقِ معشوقان خوش و فَرْبِه کند
۴۳۹۵ چون درین دل برقِ مِهرِ دوست جَست — اندر آن دل دوستی می‌دان که هست
در دلِ تو مِهرِ حق چون شد دوتو — هست حق را بی‌گمانی مِهرِ تو
هیچ بانگِ کف زدن نآید به‌در — از یکی دستِ تو بی‌دستی دگر
تشنه می‌نالد که ای آبِ گُوار — آب هم نالد که کُو آن آب خوار

عنوان: *A* بصدر. ۴۳۷۹. *A* ای احد. ۴۳۸۱. *A* بولاق، امّید.
۴۳۸۷. بولاق، در نها. ۴۳۸۸. *A* بر فلک سرهاست. *BK* بولاق و فاتح، برهاست. *A* و فرع فی‌السماء. ۴۳۸۹. *ABK* بولاق، بر بر آسمان.
۴۳۹۶. *A* بی‌گمان. ۴۳۹۷. بولاق، از یکی دستی تو.
۴۳۹۸. *AB* کای آب گوار.

جَذبِ آبَست این عَطَش در جانِ ما	ما از آنِ او و او هم آنِ ما
۴۴۰۰ حِکمتِ حق در قَضا و در قَدَر	کرد ما را عاشقانِ همدگر
جُمله اجزای جهان زآن حُکم پیش	جُفت جُفت و عاشقانِ جُفتِ خویش
هست هر جُزْوی ز عالَم جُفت‌خواه	راست همچون کَهْرُبا و برگِ کاه
آسمان گوید زمین را مَرْحَبا	با تُوَم چون آهن و آهن‌رُبا
آسمان مَرد و زمین زن در خِرَد	هرچه آن انداخت این می‌پرورَد
۴۴۰۵ چون نماند گرمِیَش بفْرستد او	چون نماند تَرّی و نَم بدْهد او
بُرج خاکی خاکِ ارضی را مَدَد	بُرج آبی تَرّیَش اندر دَمَد
بُرجِ بادی ابر سویِ او بَرَد	تا بُخاراتِ وَخِم را بَر کَشَد
بُرجِ آتش گرمیِ خورشید ازو	همچو تابهٔ سرخ زآتش پشت و رُو
هست سرگردان فَلک اندر زَمَن	همچو مردان گِرْدِ مَکْسَب بَهرِ زن
۴۴۱۰ وین زمین کَدْبانُویها می‌کند	بر وِلادات و رِضاعَش می‌تَنَد
پس زْمین و چرخ را دان هوشمند	چونکه کارِ هوشمندان می‌کنند
گر نه از هم این دو دِلْبَر می‌مَزَند	پس چرا چون جُفت در هم می‌خَزند
بی‌زمین کَیْ گُل بِرُوید و اَرْغوان	پس چه زاید زآب وتابِ آسمان
بَهرِ آن مَیْلَست در ماده بِه‌نَر	تا بوَد تَکمیلِ کارِ همدگر
۴۴۱۵ مَیْل اندر مرد و زن حق زآن نهاد	تا بَقا یابد جهان زین اِتّحاد
مَیْلِ هر جُزْوی به جُزْوی هم نهد	ز اِتّحادِ هردو تولیدی زهد
شب چُنین با روز اندر اِعْتِناق	مُخْتَلِف در صورت امّا اِتّفاق
روز و شب ظاهر دو ضِدّ و دشمَنَند	لیک هردو یک حقیقت می‌تنند
هر یکی خواهان دگر را همچو خویش	از پَیِ تَکمیلِ فِعل و کارِ خویش
۴۴۲۰ زآنکه بی‌شب دَخْلِ نَبْوَد طَبع را	پس چه اندر خَرْج آرَد روزها

جَذبِ هر عُنصری جنسِ خود را که در ترکیبِ آدمی مُحْتَبَس شده است بغیرِ جنس

خاک گوید خاکِ تن را بازگرد	تَرکِ جان کُن سویِ ما آ همچو گَرْد

۴۴۰۰. A **همدیگر**. ۴۴۰۱. [چاپ قبلی، **جفتِ خویش**. متن تصحیح شد]. ۴۴۰۸. بولاق، **پشت رو**. ۴۴۱۴. بولاق، **میلیست**. عنوان: بولاق، **بغیر جنس خود**.
۴۴۲۱. ABHK بولاق، **ترک جان گو**.

جنسِ مایی پیشِ ما اولیتری　　بهْ که زآن تن وارهیّ و زآن تری
گوید آری لیک من پابَستهام　　گرچه همچون تو ز هِجْران خستهام
تَرّیِ تَن را بجویند آبها　　کای تَری بازآ ز غُرْبت سویِ ما
۴۴۲۵ گرمیِ تن را همیخوانَد اَثیر　　که ز ناری راهِ اصلِ خویش گیر
هست هفتاد و دو علّت در بَدَن　　از کَشِشهای عَناصِر بیرَسَن
علّت آید تا بدن را بسْکُلَد　　تا عَناصِر همدگر را واهِلَد
چار مُرغَند این عَناصِر بستهپا　　مرگ و رنجوریّ و علّت پاگُشا
پایشان از همدگر چون باز کرد　　مرغِ هر عُنصُر یقین پرواز کرد
۴۴۳۰ جَذبهٔ این اصلها و فَرعها　　هر دَمی رنجی نهد در جسمِ ما
تا که این ترکیبها را بردَرَد　　مرغِ هر جُزْوی بهاصلِ خود پَرَد
حِکمتِ حق مانع آید زین عَجَل　　جمعشان دارد بصحّت تا اَجَل
گوید ای اجزا اَجَل مشهود نیست　　پَرزدن پیش از اَجَلتان سود نیست
چونکه هر جُزْوی بجُوید اِرْتِفاق　　چون بوَد جانِ غَریب اندر فِراق

مُنجَذِب شدنِ جان نیز بهعالمِ ارواح و تقاضای او و مَیْلِ او به مَقَرِّ خود و مُنْقَطِع شدن از اجزای اجسام که کُندهٔ پای بازِ روحاند

۴۴۳۵ گوید ای اجزای پَستِ فَرْشِیَم　　غُربتِ من تَلْختر من عَرْشِیَم
مَیْلِ تَن در سبزه و آبِ روان　　زآن بوَد که اصلِ او آمد از آن
مَیْلِ جان اندر حیات و در حَیَست　　زآنکه جانِ لامَکان اصلِ وَیَست
مَیْلِ جان در حِکمَتَست و در عُلوم　　مَیْلِ تن در باغ و راغَست و کُروم
مَیْلِ جان اندر ترقّیّ و شرف　　مَیْلِ تن در کسب و اسبابِ علف
۴۴۴۰ مَیْل و عشقِ آن شَرف هم سویِ جان　　زین یُحِب را و یُحِبّونْ را بدان
گر بگویم شرحِ این بیحَد شود　　مثنوی هشتاد تا کاغَد شود

۴۴۲۲. بولاق، سوی ما اولیتری. بولاق، به که جان بگذاری و این سو پری.
۴۴۲۷. بولاق و فاتح، بدن را بگسلد. ۴۴۲۹. A همدیگر. ۴۴۳۱. بولاق، باصل خود رود.
۴۴۳۹. بولاق، کسب اسباب و علف. K کسپ. ۴۴۴۰. A میل عشق. A زین یحبّهم یحبّون را.
۴۴۴۱. G کاغَذ. در BGK بولاق جای ابیات ۴۴۴۱ و ۴۴۴۲ با هم عوض شده.

حاصل آنکه هرکه او طالب بُوَد | جانِ مطلوبش دَرُو راغِب بُوَد
آدمی حیوان نباتیّ و جَماد | هر مُرادی عاشقِ هر بی‌مُراد
بی‌مُرادان بر مُرادی می‌تَنند | وآن مُرادان جَذبِ ایشان می‌کُنند
۴۴۴۵ لیک مَیْلِ عاشقان لاغَر کند | مَیْلِ معشوقان خوش و خوش‌فَر کند
عشقِ معشوقان دو رُخ افروخته | عشقِ عاشق جانِ او را سوخته
کَهْرُبا عاشق بِه‌شَکلِ بی‌نیاز | کاه می‌کوشد در آن راهِ دراز
این رها کن عشقِ آن تشنه‌دهان | تافت اندر سینهٔ صَدرِ جهان
دودِ آن عشق و غمِ آتش‌کَدَه | رفته در مَخدومِ او مُشْفِق شده
۴۴۵۰ لیکش از ناموس و بَوْش و آبِ رُو | شَرم می‌آمد که وا جُویَد ازو
رَحْمَتش مشتاقِ آن مِسْکین شده | سلطنت زین لطف مانع آمده
عقل حیْران کین عَجَب او را کشید | یا کَشِش زآن سو بدین جانب رسید
تَرْکِ جَلْدی کن کزین ناواقِفی | لب ببند اللّهُ أَعْلَم بِالْخَفی
این سخن را بَعد ازین مدفون کنم | آن کَشنده می‌کَشَد من چون کنم
۴۴۵۵ کیست آن کِت می‌کَشَد ای مُعْتَنی | آنکه می‌نگْذاردت کین دَم زنی
صد عَزیمت می‌کنی بَهرِ سفر | می‌کشاند مَر تورا جایِ دگر
زآن بگردانَد به‌هر سو آن لِگام | تا خبر یابد ز فارِس اسبِ خام
اسبِ زیرک‌سار زآن نیکو پَیَست | کو همی‌داند که فارِس بر وَیَست
او دلت را بر دو صد سودا ببست | بی‌مُرادت کرد پس دل را شکست
۴۴۶۰ چون شکست او بالِ آن رایِ نُخُست | چون نشد هستیِّ بال اِشْکن دُرُست
چون قَضایَش حَبْلِ تدبیرت سُکُست | چون نشد بر تو قَضای آن دُرُست

۴۴۴۲. *AH* بولاق، **برو راغب.** ۴۴۴۳. *A* **و هر بی‌مراد.**

۴۴۴۷. پس از این بیت *A* برای ضبط عنوانی جدید جای خالی گذاشته.

۴۴۴۹. *G* **مخدوم**، با اضافه. ۴۴۵۰. *AB* **لیکن از ناموس.** بولاق، **لیک.**

۴۴۵۸. بولاق، *فاتح و منهج*، **زیرک ساز.**

۴۴۵۹. *G* **بَر دُو صد**، چنانکه در متن است. شارحان **برد و صد** خوانده و شرح کرده که خطای قرائت است. در *K* **و** پس از **پس** در بالا اضافه شده.

۴۴۶۰. *A* **بال و آن رای.** بولاق، **بال ز آن رای.**

۴۴۶۱. *A* بولاق، *فاتح* و دیگر نسخ چاپی، **تدبیرت شکست.** *AB* بولاق، **قضای حق.** *H* **قضای او.**

فَسخُ عَزایِم و نَقْضُها جهتِ با خبر کردن آدمی را از آنکه مالک و قاهر اوست و گاه گاه عزمِ او را فسخ ناکردن و نافذ داشتن تا طمع او را بر عزم کردن دارد تا باز عزمش را بشکند تا تنبیه بر تنبیه بوَد

عَزمها و قصدها در ماجرا   گاه گاهی راست می‌آید تورا
تا به طَمْع آن دلت نیّت کند   بارِ دیگر نیّتَت را بشْکند
ور بکُلّی بی‌مُرادت داشتی   دل شدی نومید اَمَل کَیْ کاشتی
۴۴۶۵ ور نکاریدی اَمَل از عُوریَش   کَیْ شدی پیدا بَرُو مقهوریَش
عاشقان از بی‌مُرادیهای خویش   با خَبَر گشتند از مولای خویش
بی‌مُرادی شد قَلاوزِ بهشت   حُفَّتِ اَلْجَنَّةْ شنو ای خوش‌سِرِشْت
که مُراداتت همه اِشْکسته‌پاست   پس کسی باشد که کامِ او رواست
پس شدند اِشْکسته‌اش آن صادِقان   لیک کُو خود آن شکستِ عاشقان
۴۴۷۰ عاقلان اِشْکسته‌اش از اِضْطِرار   عاشقان اِشْکسته با صد اِختیار
عاقلانش بندگانِ بَنْدیَند   عاشقانش شَکَّری و قَنْدیَند
اِئْتِیَا کَرْهاً مَهارِ عاقلان   اِئْتِیَا طَوْعاً بَهارِ بی‌دلان

نظر کردنِ پیغامبر علیه‌السّلام به اسیران و تبسّم کردن و گفتن که عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ یُجَرُّونَ إِلَی الْجَنّةِ بِالسَّلاسِلِ و اْلْأَغْلالِ

دید پیغمبر یکی جَوْقی اسیر   که همی‌بردند و ایشان در نَفیر
دیدشان در بند آن آگاه‌شیر   می‌نظر کردند در وی زیر زیر
۴۴۷۵ تا همی خایید هر یک از غَضَب   بر رسولِ صِدق دندانها و لب
زَهْره نه با آن غَضَب که دَم زنند   زآنکه در زنجیرِ قهرِ دَه مَنند
می‌کشانْدشان مُوکَّل سوی شهر   می‌بَرَد از کافرستانْشان به‌قَهر
نه فدایی می‌ستانَد نه زری   نه شَفاعت می‌رسد از سَرْوَری

عنوان (۱): *A* نقصها. *G* نافد داشتن. فاتح، طمع او را. ۴۴۶۵. *G* وربکاریدی.
۴۴۶۶. *ABHK* بولاق، عاقلان بجای عاشقان. ۴۴۶۸. فاتح، گه مراداتت. *GK* فاتح، پس کسی، چنانکه در متن است. بولاق، کام او را رواست.
۴۴۷۲. بولاق، ائتیا طوعا مهار عاشقان. ۴۴۷۳. *ABGHK* پیغامبر.

رَحْـمَتِ عـالَم همی‌گویند و او — عـالَمی را مـی‌بُرَد حَـلق و گـلو
۴۴۸۰ بـا هـزار اِنکـار مـی‌رفتند راه — زیـر لب طَعنه زنـان بـر کـارِ شاه
چاره‌ها کردیم و اینجا چاره نـیست — خود دلِ این مرد کم از خاره نیست
مـا هزاران مـردِ شیر الْپ ارْسلان — بـا دو سه عُریانِ سُستِ نیم‌جان
این چنین درمانده‌ایم از کـژْ رَویست — یا ز اَخْتَرهاست یا خود جادُویست
بـختِ مـا را بَـردَرید آن بـختِ او — تختِ ما شد سَرْنگون از تـختِ او
۴۴۸۵ کـارِ او از جـادُوی گـر گشت زَفت — جادوی کردیم ما هم چون نـرفت

تفسیرِ این آیت که إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَآءَکُمُ ٱلْفَتْحُ الآیه ای طاعِنان می‌گفتید که از ما و محمّد علیه‌السّلم آنکه حقّست فتح و نُصرتش ده و این بدآن می‌گفتید تا گمان آید که شما طالب حقّید بی‌غرض اکنون محمّد را نُصرت دادیم تا صاحبِ حق را ببینید

از بُتان و از خـدا درخـواستیم — کـه بکَن مـا را اگـر نـاراستیم
آنکـه حـقّ و راستَست از مـا و او — نُـصرتش دِه نُصرتِ اورا بـجُو
ایـن دُعـا بسیار کردیم و صَلات — پیشِ لات و پیشِ عُزّیٰ و مَنات
کـه اگـر حـقّست او پیداش کـن — وَر نـباشد حـق زَبـونِ ماش کـن
۴۴۹۰ چـونکه وا دیـدیم او مَنْصُور بود — مـا همه ظلمت بُدیم او نـور بـود
این جوابِ ماست کانچه خواستید — گشت پـیدا کـه شـما نـاراستید
باز ایـن انـدیشه را از فکرِ خـویش — کور می‌کردند و دفع از ذِکرِ خویش
کـین تَـفکّرْمان هـم از اِدبـار رُست — کـه صَوابِ او شـود در دل دُرُست
خود چه شد گر غالب آمد چند بـار — هـر کسـی را غـالب آرَد روزگـار
۴۴۹۵ مـا هـم از ایّـام بـخت‌آور شدیم — بـارها بـر وی مُـظَفَّر آمـدیم
باز گـفتندی کـه گـرچـه او شِکست — چون شکستِ ما نبود آن زشت و پَسْت

۴۴۸۱. بولاق، **و** را حذف کرده. در *K* **و** در بالای این سطر نوشته شده. ۴۴۸۲. *A* **سُست و نیم جان.** عنوان: در *H* این عنوان با کلمهٔ **الفتح** پایان یافته؛ بقیهٔ آن در حاشیه *H* اضافه شده. *ABK* بولاق، **الآیه** را حذف کرده. *AB* پس از **محمّد را** افزوده **علیه السّلم**.
۴۴۸۹. *ABHK* بولاق، **گر نباشد.** ۴۴۹۰. *A* **و او منصور.** *A* **و او نور.**
۴۴۹۴. بولاق، **غالب آید چند بار.**

زآنکه بختِ نیک او را در شِکست | داد صد شادیِ پنهان زیرْدست
کو به اِشْکسته نمی‌مانِست هیچ | که نه غم بودش در آن نه پیچ پیچ
چون نشانِ مؤمنان مَغلوبیَست | لیک در اِشْکستِ مؤمن خوبیَست
۴۵۰۰ گر تو مُشک و عَنبری را بشْکنی | عالَمی از فَوحِ رَیْحان پُر کُنی
ور شکستی ناگهان سرگینِ خر | خانه‌ها پُر گَنْدَ گردد تا به سَر
وقتِ واگشتِ حُدَیْبیّه بِذُل | دولتِ إِنّا فَتَحْنَا زد دُهُل

سِرِّ آنکه بی‌مُراد باز گشتنِ رسول علیه‌السّلم از حُدَیْبیّه حق تعالی لقبِ آن فتح کرد که إِنَّا فَتَحْنَا که بصورت غَلْق بود و بمعنی فتح چنانکه شکستنِ مُشک بظاهر شکستن است و بمعنی درست کردن است مُشکیِ او را و تکمیل فوائد اوست

آمدش پیغام از دولت که رَو | تو ز مَنْع این ظَفَر غمگین مشو
کاندرین خواریّ نَقْدت فتحهاست | نَک فلانَ قلعه فلان بُقعه توراست
۴۵۰۵ بنْگر آخِر چونکه واگردید تَفْت | بر قُرَیْظه و بر نَضیر از وی چه رفت
قلعه‌ها هم گِرْدِ آن دو بُقعه‌ها | شد مُسَلَّم وز غَنائِم نفعها
ور نباشد آن تو بنْگر کین فَریق | پُر غم و رنجند و مفتون و عَشیق
زهرِ خواری را چو شَکّر می‌خورند | خارِ غمها را چو اُشْتُر می‌چَرند
بَهرِ عَیْنِ غم نه از بَهرِ فَرَج | این تَسافُلِ پیشِ ایشان چون دَرَج
۴۵۱۰ آنچنان شادند اندر قَعرِ چاه | که همی‌ترسند از تخت و کُلاه
هرکجا دلبر بوَد خود همنشین | فوقِ گردونَست نه زیرِ زمین

تفسیرِ این خبر که مصطفیٰ علیه‌السّلم فرمود لا تُفَضِّلُونی عَلَی یُونُس بن مَتّی

گفت پیغمبر که مِعراجِ مرا | نیست بر مِعراجِ یونس اِجتِبا

۴۴۹۹. *B* **چون نشان مردمان.** ۴۵۰۰. بولاق، **فوح و ریحان.** ۴۵۰۱. بولاق، **پر گنده.**
۴۵۰۲. فاتح و اکثر نسخ چاپی این بیت را پس از عنوان آورده. عنوان (۱): *A* **که** را پس از **کرد** حذف کرده. بولاق، **فتحنا لک.** ۴۵۰۵. بولاق، **و** را حذف کرده. *BGH* **قریضه.** *ABGH* **نظیر.** عنوان (۲): *H* **یونس بن متی.** ۴۵۱۲. *ABGHK* **پیغامبر.** [چاپ قبلی، **معراج**، با فکّ اضافه. متن تصحیح شد].

آنِ مـن بـر چـرخ و آنِ او نَشیب — ز آنکه قُربِ حق برونَست از حساب
قُـرْب نـه بـالا نـه پسـتی رفـتنَست — قُرْبِ حقّ از حبسِ هستی رَستَنَست
۴۵۱۵ نیست را چه جای بالا است و زیـر — نیست را نه زود و نه دُورست و دیر
کـارگاه و گـنج حـق در نـیستیست — غَرّهٔ هستی چه دانی نیست چیست
حاصل این اِشْکَستِ ایشان ای کـیا — مـی‌نمانَد هـیچ بـا اِشکستِ مـا
آنــچنان شــادند در ذُلّ و تَـلف — هـمچو مـا در وقتِ اقـبال و شَـرف
بـرگِ بی‌برگی هـمه اِقْـطاع اوست — فقر و خواریش افتخارست و عُلُوست
۴۵۲۰ آن یکی گفت ار چنانست آن نَـدید — چون بخندید او که ما را بسته دیـد
چونکه او مُبْدَل شدَست و شـادیَش — نیست زیـن زنـدان و زیـن آزادیَش
پس به‌قهرِ دشمنان چـون شاد شـد — چون ازین فتح و ظفر پُـر بـاد شـد
شاد شد جـانش کـه بـر شـیرانِ نـر — یافت آسان نُصرت و دست و ظَـفَر
پس بــدانسـتیم کـو آزاد نـیست — جُزْ به دنیا دلخوش و دلشاد نـیست
۴۵۲۵ ورنه چون خندد که اهلِ آن جـهان — بـر بَـد و نـیکَند مُشْـفِق مِهْربان
ایــن بــمُنگیدند در زیـرِ زبــان — آن اسـیران بـا هـم انـدر بـحثِ آن
تــا مُـوکَّل نشْـنَود بـر مـا جَـهَد — خود سخن در گوشِ آن سلطان بَرَد

آگاه شدنِ پیغامبر علیه‌السّلٰم از طَعنِ ایشان بر شَماتت او

گـرچـه نشْـنید آن مُـوکَّل آن سُـخُن — رفت در گوشی کـه آن بُـد مِـنْ لَـدُن
بُـویِ پـیراهـانِ یـوسف را نـدید — آنکه حـافظ بـود و یـعقوبش کشـید
۴۵۳۰ آن شــیاطین بـر عَـنانِ آسـمان — نشْـنوند آن سِـرِّ لَـوْحِ غـیب‌دان
آن مـــحمّد خُـــفته و تَکْـیه زده — آمـده سِـر گِـرْدِ او گَـرْدان شــده

۴۵۱۳. [چاپ قبلی، آنِ، بدون الف. متن تصحیح شد]. بولاق، از **حسیب**.
۴۵۱۴. بولاق، **و پستی**.
۴۵۱۵. ABHK بولاق، **و** را پس از **زود** حذف کرده.
۴۵۱۶. AK بولاق، **و** را حذف کرده. ۴۵۱۹. H **اَقطاع**.
۴۵۲۰. بولاق، **آن بدید**. ۴۵۲۳. بولاق، **فتح** بجای **دست**.
۴۲۲۷. بولاق، **آن سلطان رسد**.
۴۵۲۸. AH **که بُد آن من لدن**. ۴۵۲۹. AH **و** را حذف کرده.

او خورد حلوا کـه روزیشَست بـاز آن نـــه کـــانگشتانِ او بـــاشد دراز
نَجم ثـاقِب گشـته حـارِس دیـوْران که بِـهِل دزدی ز اَحْـمَد سِـر سِـتان
ای دَو دیـــده سویِ دکّـان از پگـاه هـــین بـــه‌مسجد رَو بـجُو رزقِ الـٰه
۴۵۳۵ پس رسول آن گفتشان را فـهم کـرد گـــفت آن خـــنده نـــبودم از نَـــبَرْد
مـــرده‌انـــد ایشـــان و پـــوسیدهٔ فـنا مرده کُشتن نیست مَردی پـیشِ مـا
خود کیَند ایشان که مَه گردد شکاف چونکه من پا بفْشرم انـدر مُـصاف
آنگـــــهی کآزاد بـودیت و مَکـین مَـر شـما را بسته مـی‌دیدم چـنین
ای بـــنازیده بـــه مُـــلک و خـاندان نـــزدِ عـــاقل اُشْـــتُرِی بـــر نـــاوْدان
۴۵۴۰ نـقشِ تـن را تـا فـتاد از بـام طَشْت پـــیشِ چشـــمم کُـلِّ آتِ آت گشت
بـــنْگرم در غُـــوره مَـی بـینم عِـیان بـنگرم در نـیست شَـی بـینم عِـیان
بـــنْگرم سِـــر عـــالَمی بـــینم نِـــهان آدم و حَـــــوّا نـــرُسته از جـــهان
مَـــــر شـــــما را وقتِ ذَرّاتِ أَلَسْت دیـده‌ام پـابَسته و مَـنکوس و پست
از حُـــــدوثِ آســـــمانِ بـــی‌عُمُد آنـچه دانسـته بُـدم افـزون نشـد
۴۵۴۵ مـــن شـــما را سَـرْنگون مـی‌دیده‌ام پـیش از آن کـز آب و گِـل بـالیده‌ام
نَـــو نـــدیدم تـــا کـنم شـادی بـدآن ایـــــن هـــمی‌دیدم در آن اقـــبالتان
بســـتهٔ قـهرِ خَـفی وآنگـه چـه قـهر قند می‌خوردید و در وی دَرْج زهـر
این چنین قندی پُر از زَهْـر ار عَـدُو خوش بنوشد چِت حَسَـد آیـد بَـرُو
بـا نشـاط آن زهـر مـی‌کردید نـوش مـرگتان خُـفْیَه گـرفته هـردو گـوش
۴۵۵۰ مـــن نـــمی‌کردم غَـــزا از بَـهرِ آن تـــا ظَـــفَر یـــابم فـرو گـیرم جـهان
کین جهان جیفه‌ست و مُردار و رَخیص بر چنین مُردار چون باشم حَـریص
سگ نـیَم تـا پَـرْچَمِ مـرده کَـنَم عـیسِیَم آیـم کـه تـا زنـده‌ش کُـنَم

۴۵۳۲. بولاق، **این خورد حلوا.** *A* **ناز** بجای **باز.** بولاق، **گردد دراز.**

۴۵۳۴. *GK* **ای دویده.** *AH* بولاق و فاتح، **رزق از اله.** پس از این بیت *K* این عنوان را (که در حاشیهٔ *H* اضافه شده) ضبط کرده: **جواب گفتن رسول علیه السلم آن اسیران را،** بولاق چنین ضبط کرده: **فهم کردن رسول صلّی الله علیه و سلّم ضمیر اسیران را،** نیز *AB* در حاشیه و فاتح. ۴۵۳۶. بولاق، **و** را حذف کرده.

۴۵۳۹. *A* **بنازیدن.** ۴۵۴۵. *A* **آب گل.**

۴۵۴۷. *A* **می‌خوردند.** *AB* بولاق **و** را حذف کرده.

۴۵۵۲. بولاق، **زنده کنم.**

زآن همی‌کردم صُفوفِ جنگ چاک	تا رهانم مَر شما را از هَلاک
زآن نمی‌بُرّم گُلوهای بَشَر	تا مرا باشد کَر و فرّ و حَشَر
۴۵۵۵ زآن همی بُرّم گلویی چند تا	زآن گلوها عالَمی یابد رها
که شما پروانه‌وار از جَهلِ خویش	پیشِ آتش می‌کنید این حَمْله کیش
من همی‌رانم شما را همچو مست	از در افتادن در آتش با دو دست
آنکه خود را فَتْحها پنداشتید	تخمِ مَنْحُوسیّ خود می‌کاشتید
یک دگر را جِدِّ جِد می‌خواندید	سویِ اژدرها فَرَس می‌راندید
۴۵۶۰ قهر می‌کردید و اندر عَینِ قَهر	خود شما مَقْهُورِ قَهرِ شیرِ دَهر

بیانِ آنکه طاغی در عَینِ قاهِری مَقْهُورَست و در عَینِ مَنْصُوری مأسور

دزد قَهرِ خواجه کرد و زر کشید	او بدآن مشغول خود والی رسید
گر ز خواجه آن زمان بگْریختی	کَیْ بَرُو والی حَشَر انگیختی
قاهریِ دزد مَقْهُوریش بود	زآنکه قَهرِ او سَرِ او را رُبود
غالبی بر خواجه دامِ او شود	تا رسد والی و بسْتاند قَوَد
۴۵۶۵ ای که تو بر خَلق چیره گشته‌ای	در نَبَرْد و غالبی آغشته‌ای
آن بقاصد مُنْهَزِم کردَستشان	تا تورا در حَلقه می‌آرَد کَشان
هین عِنان درکَش پَیِ این مُنْهَزِم	در مَران تا تو نگردی مُنْخَزِم
چون کشانیدت بدین شیوه به‌دام	حَمْله بینی بعد از آن اندر زِحام
عقل ازین غالب‌شدن کَیْ گشت شاد	چون درین غالب‌شدن دید او فِساد
۴۵۷۰ تیزچشم آمد خِرَد بینای پیش	که خدایش سُرمه کرد از کُحْلِ خویش
گفت پیغمبر که هستند از فُنون	اهلِ جَنّت در خُصُومتها زَبون

۴۵۵۴. بولاق، کر و فرّ حشر.	۴۵۵۵. ABHK بولاق، گلوی چند.
۴۵۵۶. H این جمله کیش.
۴۵۵۹. G جِدِّ جِد، با اضافه. [چنانکه در متن است].
عنوان: AH در بیان.
۴۵۶۶. فاتح، بَقا صد را ترجمه کرده امّا بِقاصد را مرجح دانسته.
۴۵۶۷. بولاق، منخرم. H منجزم.
۴۵۶۸. بولاق، حمله بینی. ۴۵۷۱. ABGHK پیغامبر. H هست‌اند.

از کمالِ حَزم و سُوءِ ٱلظَّنِّ خویش — نه ز نَقْص و بَدْدلیّ و ضعفِ کیش
در فِره دادن شنیده در کُمون — حِکمتِ لَوْلا رِجالٌ مُؤْمِنُون
دست کوتاهی ز کُفّارِ لَعین — فَرض شد بَهرِ خَلاصِ مُؤمنین
۴۵۷۵ قصّهٔ عهدِ حُدَیْبیّه بخوان — کَفَّ أَیْدِیکُمْ تمامت زآن بدان
نیز اندر غالبی هم خویش را — دید او مغلوبِ دامِ کِبریا
زآن نمی‌خندم من از زنجیرتان — که بکردم ناگهان شبگیرتان
زآن همی‌خندم که با زنجیر و غُل — می‌کَشَمتان سوی سَرْوستان و گُل
ای عَجَب کز آتشِ بی‌زینهار — بسته می‌آریمتان تا سبزه‌زار
۴۵۸۰ از سوی دوزخ به زنجیرِ گران — می‌کَشَمتان تا بهشتِ جاودان
هر مُقلّد را درین ره نیک و بد — همچنان بسته به‌حضرت می‌کَشَد
جُمله در زنجیرِ بیم و اِبتلا — می‌روند این ره بغیرِ اولیا
می‌کَشَند این راه را پیکارْوار — جُز کسانی واقِف از اسرارِ کار
جَهْد کن تا نورِ تو رُخْشان شود — تا سُلوک و خدمتت آسان شود
۴۵۸۵ کودکان را می‌بَری مَکْتَب به‌زور — زآنکه هستند از فوائد چشم‌کور
چون شود واقِف به‌مکتب می‌دَوَد — جانش از رفتن شِگفته می‌شود
می‌رود کودک به‌مکتب پیچ پیچ — چون ندید از مُزدِ کارِ خویش هیچ
چون کند در کیسه دانگی دست‌مُزد — آنگهان بی‌خواب گردد شب چو دُزد
جَهْد کن تا مُزدِ طاعت در رسد — بر مُطیعان آنگهت آید حَسَد
۴۵۹۰ اِئْتِیَا کَرْهاً مُقلّد گشته را — اِئْتِیَا طَوْعاً صَفا بِسْرِشته را
این مُحِبِّ حق ز بَهْرِ علّتی — وآن دگر را بی‌غَرَض خود خُلّتی
این مُحِبِّ دایه لیک از بَهرِ شیر — وآن دگر دل داده بَهرِ این سِتیر
طفل را از حُسنِ او آگاه نه — غیرِ شیر او را ازو دلخواه نه
وآن دگر خود عاشقِ دایه بُوَد — بی‌غَرَض در عشق یک‌رایه بُوَد
۴۵۹۵ پس مُحِبِّ حق به‌اومید و به‌ترس — دفترِ تَقلید می‌خوانَد به درس

۴۵۷۴. *B* حذف کرده.
۴۵۸۴. بولاق، **آسان کند.** ۴۵۸۹. *K* **آنگهان آید.**
۴۵۹۱. *A* **بی‌عرض.** [چاپ قبلی، **بی**، بدون نقطه. متن تصحیح شد].
۴۵۹۴. *A* **بی‌عرض.** ۴۵۹۵. *A* بولاق، **بامّید.**

وآن مُحِبّ حق ز بَهرِ حق کجاست / که ز اَغْراض و ز علّتها جُداست
گر چنین و گر چنان چون طالبست / جذبِ حقّ او را سوی حق جاذبست
گر مُحِبّ حق بوَد لِغَیْرِهِ / کَیْ یَنالَ دائماً مِن خَیْرِهِ
یا مُحِبّ حق بوَد لِعَیْنِهِ / لا سِواهُ خائفاً مِن بَیْنِهِ
۴۶۰۰ هر دو را این جُست و جُوها زآن سَریست / این گرفتاریّ دل زآن دِلْبَریست

جذبِ معشوق عاشق را مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُهُ اَلْعاشِقُ ولا یَرْجُوهُ وَ لا یَخْطُرُ ببالِهِ و لا یَظْهَرُ مِنْ ذٰلِکَ الْجَذْبِ أثَرٌ فی‌العاشِقِ إلّاالْخَوْفُ الْمَمْزُوجُ بِالْیأسِ مَعَ دَوامِ الطَّلَب

آمدیم اینجا که در صَدرِ جهان / گر نبودی جذبِ آن عاشق نِهان
ناشکیبا کَیْ بُدی او از فِراق / کَیْ دوان باز آمدی سوی وِثاق
مَیْلِ مَعشوقان نِهانَست و سِتیر / مَیْل عاشق با دو صد طَبل و نَفیر
یک حکایت هست اینجا ز اِعتبار / لیک عاجز شد بُخاری ز اِنتظار
۴۶۰۵ تَرکِ آن کردیم کو در جُست و جُوست / تا که پیش از مرگ بیند رُویِ دوست
تا رهد از مرگ تا یابد نَجات / زآنکه دیدِ دوستَست آبِ حَیات
هرکه دیدِ او نباشد دفعِ مرگ / دوست نبْوَد که نه میوه‌ستَش نه برگ
کار آن کارست ای مُشتاقِ مست / کاندر آن کار ار رسد مرگت خوشَست
شد نشانِ صِدقِ ایمان ای جوان / آنکه آید خوش تورا مرگ اندر آن
۴۶۱۰ گر نشد ایمانِ تو ای جان چنین / نیست کامل رَو بجُو اِکمالِ دین
هرکه اندر کارِ تو شد مرگ‌دوست / بر دلِ تو بی‌کَراهَت دوست اوست
چون کَراهت رفت آن خود مرگ نیست / صورتِ مرگست و نُقلان کردنیست
چون کَراهت رفت مُردن نفع شد / پس دُرُست آید که مُردن دفع شد
دوست حقّست و کسی کِش گفت او / که تُویِ آنِ من و من آنِ تو
۴۶۱۵ گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد / بسته عشق او را به‌حَبْلِ مِنْ مَسَد

۴۶۰۱. [چاپ قبلی، **آمدیم**، بدون الف. متن تصحیح شد]. ۴۶۰۶. بولاق، **از مرگ یابد او نجات**. ۴۶۱۵. پس از این بیت *K* بولاق این عنوان را افزوده‌اند: **رسیدن بخاریِ عاشق در بندگیِ صدر جهان**. در *AH* جای خالی و در حاشیه *B* و در *فاتح* عنوانی شبیه به عنوان *K* بولاق هست.

چون بدید او چهرهٔ صَدرِ جهان / گوییا پَرّیدَش از تن مرغِ جان
همچو چوبِ خشک افتاد آن تَنَش / سرد شد از فَرْق جان تا ناخنش
هرچه کردند از بَخور و از گُلاب / نه بجُنبید و نه آمد در خطاب
شاه چون دید آن مُزَعْفَر رُوی او / پس فرود آمد ز مَرْکَب سوی او
۴۶۲۰ گفت عاشق دوست می‌جوید به‌تَفْت / چونکه معشوق آمد آن عاشق برفت
عاشقِ حقّیّ و حقّ آنست کو / چون بیآید نَبْوَد از تو تای مُو
صد چو تو فانیست پیشِ آن نَظر / عاشقی بر نَفْیِ خود خواجه مگر
سایه‌ایّ و عاشقی بر آفتاب / شمس آید سایه لا گردد شِتاب

داد خواستنِ پشّه از باد به‌حضرتِ سلیمان علیه‌السّلام

پشّه آمد از حَدیقه وز گیاه / وز سُلَیْمان گشت پشّه دادخواه
۴۶۲۵ کای سلیمان مَعْدِلت می‌گُستری / بر شیاطین و آدمی‌زاد و پَری
مرغ و ماهی در پناهِ عَدلِ تُست / کیست آن گُم گشته کِش فضلت نجُست
داد دِه ما را که بس زاریم ما / بی‌نصیب از باغ و گُلزاریم ما
مُشکلاتِ هر ضعیفی از تو حَل / پشّه باشد در ضعیفی خود مَثَل
شُهره ما در ضعف و اِشکسته‌پَری / شُهره تو در لطف و مِسْکین‌پَرْوَری
۴۶۳۰ ای تو در اَطْباقِ قُدرت مُنْتَهی / مُنْتَهی ما در کمیّ و بی‌رَهی
داد دِه ما را ازین غم کن جُدا / دست گیر ای دستِ تو دستِ خدا
پس سلیمان گفت ای اِنصاف‌جُو / داد و انصاف از که می‌خواهی بگو
کیست آن ظالم که از باد و بُروت / ظلم کردَست و خَراشیدَست رُوت

۴۶۱۷. *ABHK* بولاق، فاتح و عموم نسخ چاپی دیگر، **از فرقِ سر**، که در *H* به همین صورت تصحیح شده. *G* **فرقِ جان**؛ قرائت متن مشکوک است. [با این‌حال، نیکلسون ذیل ترجمهٔ انگلیسی خود از این بیت یادآور شده که **فرق** را با سکون بخوانید].

۴۶۲۱. بولاق، فاتح و اکثر نسخ چاپی دیگر، **تار مو**. در *K* **تای** به قلمی متأخرتر به صورت **تار** تغییر یافته. ۴۶۲۳. پس از این بیت بولاق، افزوده:

کی بود در پشّه تاب تند باد / کن خیال الله اعلم بالسداد

عنوان: *AH* **پشّه از حضرت**. ۴۶۲۴. *AH* **و از گیاه**.

۴۶۳۱. *A* **داد کن ما را**. بولاق، **از آن غم**. ۴۶۳۳. *AB* بولاق، **باد بروت**.

ای عَجَب در عَهدِ ما ظالم کجاست — کو نه اندر حبس و در زنجیرِ ماست

۴۶۳۵ چونکه ما زادیم ظلم آن روز مُرد — پس به‌عَهدِ ما که ظلمی پیش بُرد

چون برآمد نور ظلمت نیست شد — ظلم را ظلمت بوَد اصل و عَضُد

نَک شیاطین کسب و خدمت می‌کنند — دیگران بسته به‌اَصفادند و بند

اصلِ ظلمِ ظالمان از دیو بود — دیو در بَندَست اِسْتَم چون نُمود

مُلک زآن دادَست ما را کُنْ فَکان — تا نَنالد خَلق سوی آسمان

۴۶۴۰ تا به‌بالا بر نیاید دودها — تا نگردد مُضْطَرِب چرخ و سُها

تا نلرزد عَرش از نالهٔ یتیم — تا نگردد از ستم جانی سَقیم

زآن نهادیم از مَمالِک مَذْهَبی — تا نیاید بر فَلکها یا رَبی

مَنْگر ای مظلوم سویِ آسمان — کآسمانی‌شاه داری در زمان

گفت پشّه دادِ من از دستِ باد — کو دو دستِ ظلم بر ما برگشاد

۴۶۴۵ ما ز ظلمِ او به تَنگی اندریم — با لبِ بسته ازو خون می‌خوریم

امر کردنِ سلیمان علیه‌السّلام پشّهٔ مُتظلِّم را به‌احضارِ خَصم به‌دیوانِ حُکم

پس سلیمان گفت ای زیبا دَوی — امرِ حق باید که از جان بشْنوی

حق به‌من گفتَست هان ای دادْوَر — مَشْنو از خَصمی تو بی‌خَصمی دگر

تا نیاید هردو خصم اندر حُضور — حق نیاید پیشِ حاکِم در ظهور

خَصم تنها گر بر آرَد صد نَفیر — هان وهان بی‌خَصم قولِ او مَگیر

۴۶۵۰ من نیارم رُو ز فرمان تافتن — خصمِ خود را رَو بیاور سویِ من

گفت قولِ تُست بُرهان و دُرُست — خَصمِ من بادَست و او در حُکمِ تست

بانگ زد آن شَه که ای بادِ صَبا — پشّه افغان کرد از ظلمت بیا

هین مُقابل شو تو و خَصم و بگو — پاسخِ خَصم و بکُن دفعِ عَدُو

۴۶۳۵. *AG* کی ظلمی. ۴۶۳۷. *K* کسپ.

۴۶۴۳. *A* کاآسمان شاه. عنوان: بولاق، خصم خود.

۴۶۴۹. *H* هان هان. ۴۶۵۰. *AH* پیش من.

۴۶۵۱. *A* و برهان. *A* بولاق، برهان درست. *K* و را پس از بادست حذف کرده.

۴۶۵۲. *AB* کای باد.

۴۶۵۳. بولاق، تو با خصم. *B* تو و خصمت بگو

بـاد چـون بشْـنید آمد تـیز تـیز　　پشّـه بگْـرفت آن زمـان راهِ گُـریز

۴۶۵۵ پس سـلیمان گـفت ای پشّـه کـجا　　بـاش تـا بـر هـردو رانـم مـن قـضا

گفت ای شه مرگِ من از بودِ اوست　　خود سیاه این روزِ من از دودِ اوست

او چـو آمـد مـن کـجا یـابم قَـرار　　کـو بـرآرَد از نِـهادِ مـن دَمـار

هـمچنین جُـویای درگـاهِ خـدا　　چـون خـدا آمـد شـود جُـوینده لا

گرچه آن وُصلت بَـقا انـدر بَـقاست　　لیک زاوّل آن بَـقا انـدر فَـناست

۴۶۶۰ سـایه‌هایی کـه بـوَد جـویای نـور　　نیست گردد چون کند نورش ظُـهور

عقل کَیْ مـانَد چـو بـاشد سَرْدِهِ او　　کُـلُّ شَـیْءٍ هـالِک إلّا وَجْـهَهُ

هالِک آید پیْشِ وَجْهش هست و نیست　　هستی اندر نیستی خود طُـرفه‌ایست

اندرین مَحْضَر خِرَدها شـد زِ دست　　چون قلم اینجا رسیده شد شِکست

نواختنِ معشوق عاشقِ بیهوش را تا به‌هوش باز آید

مـی‌کشید از بـیهُشیَّش در بـیان　　انـدک انـدک از کـرَم صَـدرِ جـهان

۴۶۶۵ بانگ زد در گوشِ او شَـه کـای گـدا　　زر نـثار آوردَمت دامـن گُـشا

جـانِ تـو کـاندر فِـراقم می‌طپید　　چونکه زِنهارش رسیدم چـون رمـید

ای بـدیده در فِـراقم گـرم و سـرد　　بـا خـود آ از بـی‌خودیّ و بـاز گـرد

مـرغِ خـانه اُشـتری را بـی‌خِرَد　　رسـم مـهمانش بـه‌خانه مـی‌بَرَد

چـون بـه‌خانهٔ مـرغ اُشـتر پـا نـهاد　　خانه وَیران گشت و سقف اندر فتاد

۴۶۷۰ خـانهٔ مـرغَست هـوش و عـقلِ مـا　　هـوشِ صـالح طـالبِ نـاقهٔ خـدا

ناقه چون سَر کـرد در آب و گِـلش　　نه گِـلِ آنـجا مـانْد نـه جـان و دلش

کرد فَـضلِ عشـقِ اِنسـان را فَـضول　　زین فُزون‌جُویی ظَلُومست و جَهُول

جاهِلست و انـدرین مُشـکل شکـار　　مـی‌کَشَد خـرگوش شـیری در کـنار

کَـیْ کـنار انـدر کشـیدی شـیر را　　گـر بـدانسـتیّ و دیـدی شـیر را

۴۶۷۵ ظالمست او بر خود و بر جانِ خَود　　ظـلم بـین کـز عَـدلها گُـو مـی‌بَرَد

۴۶۵۴. AH **چون بشنود.** ۴۶۶۱. [چاپ قبلی، **وَجْهُهُ**. متن تصحیح شد]. عنوان: A **بیهوش** را که به قلمی متأخرتر اضافه شده، حذف کرده. ۴۶۶۸. [چاپ قبلی، **بی**، بدون نقطه. متن تصحیح شد]. ۴۶۷۱. AH بولاق، **ماند و نی.** ۴۶۷۳. K بولاق، **جاهلست او اندرین.** ۴۶۷۵. بولاق، **عدلها گویی برد.**

جـــهلِ او مَــر عــلمها را اوســتاد　　ظــلم او مَــر عَــدلها را شــد رَشـاد
دستِ او بگْــرفت کـین رفـتهدَمَش　　آنگـــهی آیــد کـه مـن دَم بـخشَمش
چون بهمن زنده شـود ایـن مُـردهتن　　جــانِ مـن بـاشد کـه رُو آرَد بـهمن
من کـنم او را ازیـن جـان مُـحْتَشَم　　جان که من بـخشم ببیند بَـخْشِشَم
۴۶۸۰ جــانِ نـامَحْرَم نـبیند رُویِ دوست　　جُز همانجان کاصْلِ او از کُویِ اوست
در دَمَـم قَـصّابوار ایـن دوست را　　تـا هِـلَد آن مَـغز نَـغزش پـوست را
گـــفت ای جــانِ رمـیده از بــلا　　وصــلِ مــا را در گشــادیم الصَّــلا
ای خــودِ مـا بـیخودیّ و مستِیَت　　ای ز هستِ مـــا هــماره هســتِیَت
با تو بیلب ایـن زمـان مـن نَـو بـنَو　　رازهـــای کـــهنه گـــویم مــیشَنو
۴۶۸۵ زآنکــه آن لبــها ازیــن دَم میرَمَد　　بــر لبِ جُــویِ نــهان بـر مـیدَمَد
گــوشِ بـیگوشی دریـن دَم بـرگشا　　بَـــهرِ رازِ یَـــفْعَلُ اللهُ مـــا یَشـــا
چون صَلای وصل بشْـنیدن گـرفت　　انـدک انـدک مُـرده جُـنبیدن گـرفت
نه کم از خـاکست کـز عِشْوهٔ صَـبا　　سـبز پـوشد سَــر بــر آرَد از فَـنا
کــم ز آبِ نُـطفه نـبْوَد کـز خِـطاب　　یُـوسُفان زایَــند رخ چـون آفـتاب
۴۶۹۰ کم ز بادی نـیست شـد از امرِ کُـن　　در رَحِم طاوس و مرغِ خـوشسُخن
کــم ز کــوهِ ســنگ نـبْوَد کـز وِلاد　　نـــاقهای کـــان نـــاقه نـاقه زاد زاد
زیـن هـمه بگْـذر نـه آن مـایهٔ عَـدم　　عـــالَمی زاد و بـــزایــد دَم بـدَم
بـر جَـهید و بـر طَـپید و شـاد شـاد　　یک دو چرخی زد سجود انـدر فـتاد

با خویش آمدنِ عاشقِ بیهوش و روی آوردن بهثنا و شُکرِ معشوق

گفت ای عَنْقایِ حق جان را مَطاف　　شُکر کـه بـاز آمـدی زآن کـوهِ قـاف

۴۶۷۶. H **زیاد** بجای **رشاد**. ۴۶۸۱. پس از این بیت A برای ضبط عنوانی جای خالی گذاشته. ۴۶۸۳. A **ای خودی ما**. A **ای ز هستی ما**. ۴۶۸۴. AH **کهنه میگویم شنو**. ۴۶۸۶. [چاپ قبلی، **یفْعَل**. متن تصحیح شد]. ۴۶۹۰ پس از این بیت بولاق افزوده:

نیست کمتر چون ز نـار امـر سـلام　　گلـستان شـد مـر خـلیل را بـالتمام
نبود از چوب خـصمراکـمتر عـیان　　ز امر هو شد چونکه اژدرهـا نشـان

عنوان: BK بولاق. **رو** بجای **روی**. AH بولاق. **آوردن او**. بولاق. **و شکر** را حذف کرده. A **معشوق** را حذف کرده.

۴۶۹۵ ای سِرافیلِ قیامت‌گاهِ عشق / ای تو عشقِ عشق و ای دلخواهِ عشق
اوّلین خِلعت که خواهی دادنم / گوش خواهم که نهی بر رَوْزنم
گرچه می‌دانی به صَفْوَت حالِ من / بنده‌پرور گوش کن اقوالِ من
صد هزاران بار ای صَدرِ فَرید / ز آرزوی گوشِ تو هوشم پَرید
آن سمیعیِّ تو وآن اِصغای تو / وآن تَبَسُّمهایِ جان‌افزایِ تو
۴۷۰۰ آن نیوشیدن کم و بیشِ مَرا / عشوهٔ جانِ بد اندیشِ مَرا
قَلْبهای من که آن معلومِ تُست / پس پذیرفتی تو چون نقدِ دُرُست
بَهرِ گستاخیِّ شوخِ غَرّه‌ای / حِلْمها در پیشِ حِلْمت ذرّه‌ای
اوّلا بِشْنو که چون ماندم ز شَسْت / اوّل و آخر ز پیشِ من بجَسْت
ثانیا بِشْنو تو ای صَدرِ وَدُود / که بسی جُستم تو را ثانی نبود
۴۷۰۵ ثالثا تا از تو بیرون رفته‌ام / گوییا ثالِث ثَلاثَه گفته‌ام
رابعا چون سوخت ما را مَزْرَعه / می‌ندانم خامسه از رابعه
هر کجا یابی تو خون بر خاکها / پَی بَری باشد یَقین از چشمِ ما
گفتِ من رَعْدَست و این بانگ و حَنین / ز ابْر خواهد تا ببارد بر زمین
من میانِ گفت و گریه می‌تَنَم / یا بگِرْیم یا بگویم چون کنم
۴۷۱۰ گر بگویم فَوْت می‌گردد بُکا / ور بگِرْیم چون کنم شُکر و ثَنا
می‌فتد از دیده خونِ دل شَها / بین چه افتادَست از دیده مَرا
این بگفت و گریه در شد آن نَحیف / که بَرُو بگْریست هم دُون هم شریف
از دلش چندان برآمد های هوی / حَلقه کرد اهلِ بُخارا گِرْدِ اوی
خیره گویان خیره گریان خیره خند / مرد و زن خُرد و کلان حیْران شدند
۴۷۱۵ شهر هم هم‌رنگِ او شد اشک‌ریز / مرد و زن درهم شده چون رَسْتخیز
آسمان می‌گفت آن دَم با زمین / گر قیامت را ندیدَستی ببین

۴۶۹۶. A گوش خواهی. ۴۷۰۰. H آن بنوشیدن.
۴۷۰۱. G بس بجای پس. بولاق، چون کان درست.
۴۷۰۲. بولاق، شوخی. ۴۷۰۸. A بانگ حنین.
۴۷۰۹. AK تا بگریم.
۴۷۱۰. G در مصراع دوم، ور نگویم.
۴۷۱۳. B از لبش چندان. بولاق، های و هو. بولاق، گرد او.

عقل حِیْران که چه عشقَست و چه حال　　تـا فِـراقِ او عَـجبتر یـا وصـال

چـرخ بـر خـوانـده قـیامت‌نامه را　　تـا مَـجَرّه بـر دریـده جـامه را

بـا دو عـالَم عشـق را بـیگانگی　　انـدرو هـفتاد و دو دیـوانگـی

۴۷۲۰ سخت پـنهانست و پـیدا حِـیْرتش　　جـانِ سلطانانِ جـان در حَسَـرتش

غـیرِ هـفتاد و دو مِـلّت کـیشِ او　　تـختِ شـاهان تَـخْته‌بَنْدی پـیشِ او

مُطربِ عشق ایـن زنَـد وقتِ سَماع　　بـندگی بَـند و خـداوندی صُداع

پس چه بـاشد عشـق دریـایِ عَـدَم　　در شکسـته عـقل را آنـجا قَـدَم

بـندگیّ و سـلطنت مـعلوم شـد　　زیـن دو پـرده عـاشقی مَکـتوم شد

۴۷۲۵ کـاشکی هسـتی زبـانی داشـتی　　تـا ز هَسْـتان پـرده‌ها بـر داشـتی

هـرچـه گـویی ای دَم هستی از آن　　پَـرده‌ای دیگـر بَـرُو بَستی بِـدان

آفتِ اِدراکِ آن قـالَست و حـال　　خون به‌خون شُستن مُحالست و مُحال

مـن چـو بـا سَوْدایـیانش مَحْرَمم　　روز و شب انـدر قـفص در مـی‌دَمَم

سخت مست و بی‌خود و آشُفته‌ای　　دوش ای جان بر چه پهلو خُـفته‌ای

۴۷۳۰ هان و هـان هُش دار بـر نآری دَمـی　　اوّلا بـرجـه طـلب کـن مَـحْرَمی

عـاشق و مسـتیّ و بگْشـاده زبـان　　الله الله اُشـتری بـر نـاوْدان

چـون ز راز و نـازِ او گـوید زبـان　　یـا جَـمیلَ السَّتْر خـوانَـد آسمان

سَتْرِ چـه در پشـم و پـنبه آذَرست　　تـا هـمی پـوشیش او پـیداتَـرست

چونْ بکوشم تا سِرش پـنهان کـنم　　سَر بر آرَد چـون عَـلَم کـایَنک مَـنم

۴۷۳۵ رَغْـم اَنْـفم گـیرَدَم او هـردو گـوش　　کای مُدَمَّغ چونْش می‌پوشی بپوش

گویمش رَو گرچـه بـر جـوشیده‌ای　　همچو جـان پـیدایـی و پـوشیده‌ای

گوید او مَحبوسِ خُنْبَست این تَـنم　　چون مَی انـدر بَزم خُـنْبک مـی‌زنم

گویمش زآن پـیش کـه گـردی گِـرَو　　تـا نـیآید آفتِ مسـتی بِـرَو

۴۷۲۱. A تخت بندی. ۴۷۲۲. A جان عشق این ره زند وقت سماع.

۴۷۲۶. A هیچ گویی ای دمی هستی.

۴۷۳۰. بولاق، هان هان. ۴۷۳۱. بولاق، عاشقی و مستی بگشاده.

۴۷۳۲. بولاق، چون ز ناز و راز او. H السِتر.

۴۷۳۳. H سِتر.

۴۷۳۵. A خویش می‌پوشی.

گـوید از جـام لطـیف‌آشامْ مـن | یـار روزم تـا نـمازِ شـامْ مـن
۴۷۴۰ چون بیاَید شامِ و دزدد جـامِ مـن | گـویمش واده کـه نآمـد شـام مـن
زآن عـرب بـنْهاد نـام مَـی مُـدام | زآنکه سیری نیست مَی‌خور را مُدام
عشـق جـوشد بـادهٔ تَـحقیق را | او بـوَد سـاقی نِـهان صِـدّیق را
چون بجویی تـو بـه تـوفیقِ حَسَـن | بـاده آبِ جـان بـوَد اِبـریق تَـن
چـون بـیَفْزایـد مَـیِ تـوفیق را | قـوّتِ مَـی بشْکـند اِبـریق را
۴۷۴۵ آب گـردد سـاقی و هـم مست آب | چـون مگـو واللّٰـهُ اَعْـلَمْ بِـالصَّواب
پَـرتوِ سـاقیست کـاندر شـیره رفت | شیره بر جوشید و رقصان گشت و زَفت
انـدرین مَـعنی بـپرس آن خـیره را | که چنین کَیْ دیـده بـودی شـیره را
بـی تَـفَکُّر پـیشِ هـر دانـنده هست | آنکـه بـا شـوریده شـورانـنده هست

حکایتِ عاشقی، درازهجرانی و بسیارامتحانی

یک جوانی بر زنی مـجنون بُـدَست | مـی‌نَدادش روزگـارِ وصـل دست
۴۷۵۰ بس شکنجه کرد عشقش بـر زمـین | خـود چـرا دارد ز اوّل عشـق کـین
عشـق از اوّل چـرا خـونی بـوَد | تـا گـریزد آنکـه بـیرونی بـوَد
چـون فـرستادی رسولی پـیشِ زن | آن رسـول از رَشک گشـتی راه‌زن
ور بـه‌سویِ زن نـبشتی کـاتبش | نامه را تَـصحیف خـوانـدی نـایبش
ور صَـبا را پـیک کـردی در وفـا | از غُـباری تـیره گشـتی آن صَـبا
۴۷۵۵ رُقـعه گـر بـر پرِّ مرغی دوختی | پـرِّ مـرغ از تَـفِ رُقـعه سـوختی
راه‌هـای چـاره را غـیرت ببست | لشکـرِ انـدیشه را رایت شِکست
بـود اوّل مُـونسِ غـم انـتظار | آخـرش بشْکست کِـی هـم انـتظار

۴۷۴۰. بولاق، و را حذف کرده. ۴۷۴۱. بولاق، **میخوار را.**

۴۷۴۳. *A* **چون بجوشی.** ۴۷۴۶. *K* بولاق، **گشت زفت.**

عنوان: *ABK* بولاق، **عاشق.** *ABHK* بولاق، **دراز هجری.** *ABK* بولاق، **و** را حذف کرده. *A* **امتحان.** ۴۷۴۹. پس از این بیت بولاق افزوده:

روز و شب بیخواب و بی‌عیشست و زار | بـی‌دل و شـوریده مـجنون نـزار.

۴۷۵۱. بولاق، **هر که بیرونی.** ۴۷۵۳. *B* **نوشتی.** ۴۷۵۷. فاتح **کَیْ** بجای **کِی.**

گــاه گـفتی کـین بـلایِ بی‌دواست — گاه گـفتی نـه حـیاتِ جـانِ مـاست
گــاه هســتی زو بــر آوردی سَـری — گــاه او از نــیستی خــوردی بَـری
۴۷۶۰ چونکه بر وی سرد گشتی این نـهاد — جـوش کـردی گـرم چشمهٔ اتّـحاد
چونکه با بی‌برگیِ غُـربت بسـاخت — برگِ بـی‌برگی بـه سـویِ او بـتاخت
خُــوشه‌های فکــرَتش بــی‌کاه شـد — شَــبْرَوان را رَهْـنما چـون مـاه شـد
ای بســـا طــوطیِّ گــویای خَــمُش — ای بســـا شــیرین‌روانِ رُو تُــرُش
رَو به‌گورستان دَمی خـامُش نشـین — آن خَـــمُوشانِ ســخن‌گُو را بــبین
۴۷۶۵ لیک اگر یک‌رنگ بـینی خـاکشـان — نیست یکسـان حـالتِ چـالاکشـان
شَحْم و لَـحْمِ زنـدگان یکسـان بـوَد — آن یکـی غـمگین دگـر شـادان بـوَد
تــو چـه دانـی تـا نـنوشی قـالشان — زآنکــه پـنهانست بـر تـو حـالشان
بشْــنوی از قــال هــای و هـوی را — کَــیْ بــبینی حــالتِ صَــدْتُوی را
نقشِ مـا یکسـان بـه‌ضِدها مُـتَّصِف — خاک هم یکسان روانْشان مُـخْتَلِف
۴۷۷۰ هــمچنین یکســان بـوَد آوازهــا — آن یکـــی پُـــردرد و آن پُـرنازها
بانگِ اسبان بشْـنوی انـدر مُـصاف — بانگِ مـرغان بشـنوی انـدر طَـواف
آن یکی از حِـقْد و دیگـر ز اِرتـباط — آن یکـی از رنـج و دیگـر از نشـاط
هــرکه دُور از حــالتِ ایشـان بـوَد — پــیشش آن آوازهــا یکســان بـوَد
آن درخـــتی جُــنبد از زخــم تَـبَر — وآن درختِ دیگــر از بــادِ سَــحَر
۴۷۷۵ بس غـلط گشـتم ز دیگِ مُـردَه‌ریگ — زآنکه سَرْپوشیده مـی‌جوشید دیگ
جوش و نوشِ هـر کسَت گـوید بـیاً — جوشِ صدق و جوشِ تَزویر و ریـا
گــر نــداری بُـو ز جـانِ رُوشِـناس — رَو دمـــاغی دست آور بُــوشِناس
آن دمــاغی کــه بـر آن گُـلْشَن تَـنَد — چشـم یـعقوبان هـم او روشـن کُـنَد
هــین بگـو احـوالِ آن خسـته‌جگر — کــز بُـخاری دُور مـاندیم ای پسـر

یافتنِ عاشق معشوق را و بیانِ آنکه جوینده یابنده بوَد که فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ

۴۷۸۰ کان جوان در جُست و جُو بُد هفت سال — از خیالِ وصـل گشـته چـون خـیال

۴۷۶۸. A که نبینی. ۴۷۷۰. B این یکی. ۴۷۷۷. B فاتح، گر نداری دیده‌های روشناس.
عنوان: ABG و من یعمل. ۴۷۸۰. بولاق، جستجو.

سایهٔ حق بر سَرِ بنده بوَد   عاقبت جوینده یابنده بوَد
گفت پیغمبر که چون کوبی دَری   عاقبت زآن دَر برون آید سَری
چون نشینی بر سَرِ کُویِ کسی   عاقبت بینی تو هم رُویِ کسی
چون ز چاهی می‌کَنی هر روز خاک   عاقبت اندر رسی در آبِ پاک
۴۷۸۵ جُمله دانند این اگر تو نگْروی   هرچه می‌کاریش روزی بِدْرَوی
سنگ بر آهن زدی آتش نجَست   این نباشد ور بباشد نادِرست
آنکه روزی نیستَش بخت و نَجات   ننْگرد عقلش مگر در نادِرات
کان فلان کس کَشت کرد و بَر نداشت   وآن صدف بُرد و صدف گوهر نداشت
بَلْعَم باعُور و ابلیسِ لَعین   سود نامدشان عبادتها و دین
۴۷۹۰ صد هزاران انبیا و ره‌روان   نآید اندر خاطرِ آن بَدْگمان
این دو را گیرد که تاریکی دهد   در دلش اِدبار جُز این کَیْ نهد
بس کسا که نان خورَد دلشاد او   مرگِ او گردد بگیرد در گلو
پس تو ای اِدبار رَو هم نان مَخَور   تا نیُفتی همچو او در شور و شَر
صد هزاران خَلق نانها می‌خورند   زور می‌یابند و جان می‌پرورند
۴۷۹۵ تو بدآن نادر کجا افتاده‌ای   گر نه محرومیّ و ابله زاده‌ای
این جهان پُرآفتاب و نورِ ماه   او بِهشته سَر فرو بُرده به‌چاه
که اگر حقّست پس کُو روشنی   سَر ز چَه بر دار و بنْگر ای دَنی
جُمله عالَم شرق و غرب آن نور یافت   تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت
چَه رهاکن رَو به ایوان و کُروم   کم سِتیز اینجا بدان کاللَّجُّ شُوم
۴۸۰۰ هین مگو کاینک فلانی کَشت کرد   در فلان سالی ملخ کَشتش بخورَد
پس چرا کارم که اینجا خَوْف هست   من چرا افشانم این گندم ز دست
وآنکه او نگْذاشت کَشت و کار را   پُر کند کوریّ تو انبار را
چون دَری می‌کوفت او از سَلْوَتی   عاقبت در یافت روزی خَلوَتی

۴۷۸۲. *ABGHK* **پیغامبر**. *A* **کوبد**. ۴۷۸۵. *A* پیش از **دانند** افزوده **می**. *A* **این** را حذف کرده.
۴۷۸۸. *G* **کَشت کرد**. [چنانکه در متن است]. ۴۷۹۶. *AH* **نور و ماه**.
۴۸۰۰. *G* **کَشت** و **کَشتش**. [چنانکه در متن است]
۴۸۰۲. پس از این بیت بولاق افزوده:
ترک تفصیلاترا میکن همآن   حال آن عاشق جوانرا کن بیان

جَست از بـیم عَسَس شب او بـه‌باغ یارِ خود را یافت چون شمع و چراغ
۴۸۰۵ گـفت سـازَندهٔ سبب را آن نَـفَس ای خدا تـو رحـمتی کـن بـر عَسَس
نـاشناسا تـو سـببهاکـرده‌ای از دَرِ دوزخ بِـهِشتم بُـرده‌ای
بَـهرِ آن کـردی سبب ایـن کـار را تـا نـدارم خـوار مـن یک خـار را
در شکستِ پای بـخشد حـق پَـری هـم ز قَـعرِ چـاه بگْشـاید دَری
تو مَبین کـه بـر درخـتی یـا بـه‌چاه تـو مـرا بـین کـه مَـنم مِـفتاحِ راه
۴۸۱۰ گر تو خواهی باقیِ این گـفت و گـو ای اخـی در دفـترِ چـارم بـجو

تمّ المجلّد الثالث من المثنوی المعنوی

۴۸۰۴. *AH* **او شب بباغ.** ۴۸۰۹. پس از این بیت بولاق افزوده:

مـر تـرا هـر چـه کـراهـیّت شـود با حقش کردی نـظر رحـمت شـود

۴۸۱۰. بولاق، **ازدفتر.**

بسم اللّه الرحمن الرحيم

الظَّعْن الرابع، الى احسن المرابع، واجلّ المنافع [a]، تُسَرّ [b] قلوب العارفين بمطالعته كسُرور الرياض بصَوْب [c] الغمام، وأُنْسِ العيون بطيب المنام، فيه ارتياح الأَرواح، و شفآء الأَشباح، و هو كما يشتهيه المُخْلصون و يَهْوَوْنه، و يطلبه السالكون و يتمنّوْنه، للعيون قرّة، وللنفوس مَسَرّة، اطْيبُ الثمار لمن اجتنى، و أجلُّ المُرادات والمُنَى، مُوصِل العليل الى طبيبه، و هادى المُحِبّ الى حبيبه، و هو بحمداللّه من اعظم المواهب، وأنفس الرغايب، مجدّدُ عهدِ الأُلفة، مُسهّل عُسْرِ اصحاب الكُلفة، يزيد النظرُفيه اسفًا لمن بَعُدَ، و سُروراً [d] و شُكرًا لمن سَعِدَ، تضمَّن [e] صدرُهُ ما لم يتضمّن [f] صُدور [d] الغانيات من الحُلَل، جزآءً لأهل العلم و العمل، فهو كبَدْرٍ طلع. و جَدٍّ رجع، زايدٌ على تأميل الآملين، رايدٌ لرَوْد [g] العاملين، يَرْفع الأملَ بعد انخفاضه، ويَبْسط الرجآءَ بعد انقباضه، كشَمْسٍ أَشْرقت، من بين غمام [h] تفرّقت [i]، نورٌ لأصحابنا، و لأَعقابنا، و نسأل اللّه التوفيق لشُكره فانّ الشُّكر قَيْدٌ للعتيد [j]، و صَيْدٌ للمَزيد، ولا يكون إلّا مايريد،

وَمِمّا شَجانى أنّنى كُنْتُ نايماً ‏ ‏ أُعَلَّلُ [k] مِنْ بَرْدٍ بِطِيبِ ٱلتَّنَسُّم

إلَى أنْ دَعَتْ وَرْقاءُ فى غُصْنِ أَيْكةٍ ‏ ‏ تُغَرِّدُ مَبْكاها بِحُسْنِ ٱلتَّرَنُّم

عنوان: AH بعد از الرّحيم افزوده: و به نستعين.

(a) A المنافع را حذف کرده. (b) A فسرّ. G تَسُرُّ.

(c) ABGHK بصوت احتمالاً قرائت اصلی بوده.

(d - d) A حذف کرده. H و سكراً. e بولاق. يتضمّن صدره.

(f) H تتضمّن. (g) A زايد لود h بولاق، غمامة. i ABHK تفرق.

(j) H للعبيد، به قلمی جدیدتر تصحیح شده.

(k) G أُعَلَّلُ.

فَــلَوْ قَــبْلَ مَــبْكاها بَكَـيْتُ صَـبابَةً لِسُعْدَى [a] شَفَيْتُ ٱلنَّفْس قَبْلَ ٱلتَّنَدُّمِ
و لٰكِـنْ بَكَتْ قَـبْلى فَـهَيَّجَ لى ٱلبُكـا بُكــاها فَــقُلْتُ ٱلْـفَضْلُ لِــلْمُتَقَدِّمِ

رحم اللّه المتقدّمين والمتأخّرين [b] والمُنْجِزين والمتنجّزين [b] بفضله وكرمه، و جزيل آلآيه و نِعَمه، فهو خير مسئول، و أكرم مأمول، وَاللّٰهُ [c] خَيْرٌ حافظًا وَ هُوَ أَرْحَمُ ٱلرَّاحِمِينَ [d] و خير المُؤنسين و خير الوارثين [d]، و خير مُخْلِفٍ رازقٍ للعابدين الزارعين الحارثين، و صلّى اللّه [e] على محمّد [e] وعلى جميع الانبياَء و المرسلين، [f] آمين يا ربّ العالمين [f]، ۵

---

a بولاق، بسعدى. (b - b) A والميرين و المبيحرين. H والمنحرين و المتنحرين. B والمُنجّزين والمُنتَجزين.
(c) بولاق، فالله. (d - d) بولاق، وخيرالوارثين و خير المؤنسين.
(e - e) K و بولاق، على سيّدنا محمّد و آله الاكرمين.
(f - f) B والمحمد لله ربّ العالمين.

ای ضیاءُ ٱلْحق حُسام الدّین تُوی — که گذشت از مَه به نورت مَثنوی

هـمّتِ عـالیِّ تـو ای مُـرتجا — مـی‌کَشَد ایـن را خـدا دانـد کـجا

گـردنِ ایـن مـثنوی را بسـته‌ای — مـی‌کَشی آن سـوی کـه دانسـته‌ای

مـثنوی پـویان کَشـنده نـاپدید — ناپدید از جـاهلی کِش نـیست دیـد

۵ مـثنوی را چـون تـو مَبْدأ بـوده‌ای — گـر فـزون گـردد تُوَش افـزوده‌ای

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین — مـی‌دهد حـقّ آرزوی مُـتَّقین

کـانَ لِـلّٰه بـوده‌ای در مـا مَضیٰ — تـا کـه کـانَ ٱللّٰه پـیش آمـد جـزا

مثنوی از تـو هـزاران شُکـر داشت — در دُعـا و شُکـر کـفها بـر فـراشت

در لب و کفّش خـدا شُکـرِ تـو دیـد — فضل کـرد و لطـف فـرمود و مَـزید

۱۰ زآنکه شاکـر را زیـادت وعـده‌است — آنـچنانکه قُـرْب مُزدِ سِجْده‌است

گفت وَٱسْجُدْ وَٱقْتَرِبْ یـزدانِ مـا — قُـربِ جـان شـد سِجْدهٔ ابـدانِ مـا

گـر زیـادت مـی‌شود زیـن رُو بـوَد — نه از برای بَوْش و هـای و هـو بـوَد

با تو ما چون رز به تابستان خوشیم — حُکم داری هین بکَش تـا مـی‌کَشیم

خوش بکَش این کاروان را تا به حج — ای امـیرِ صَـبْر مِـفْتاحُ ٱلْـفَرَج

۱۵ حـج زیـارت کـردنِ خـانه بـوَد — حـجِّ رَبِّ ٱلْـبَیْت مـردانـه بـوَد

زآن ضیا گـفتم حُسـام الدّیـن تـورا — که تو خورشیدیّ و این دو وَصْـفها

کین حُسام و این ضیا یکّیست هین — تیغ خـورشید از ضـیا بـاشد یـقین

نـور از آنِ مـاه بـاشد ویـن ضـیا — آنِ خـورشید ایـن فـروخوان از نُـبا

شمس را قُرآن ضیا خوانْـد ای پـدر — وآن قمر را نور خوانْـد ایـن را نِگـر

۲۰ شمس چون عالی‌تر آمد خود ز مـاه — پس ضـیا از نـور افـزون دان بـجاه

عنوان: *ABGK* حذف کرده؛ چاپ قبلی: بسم الله الرحمن الرحیم [متن تصحیح شد].
۳. *k* **آن سوش.** ۸. *A* **کفها بر گماشت.** ۹. *B* **لطف افزود.**
۱۴. *G* **صبرِ** با اضافه؛ بولاق، **الصبر.** ۱۹. بولاق، **اورا نگر.** ۲۰. *B* ابیات ۲۰ و ۲۱ متقدم و متأخر آمده.

بس کس اندر نورِ مَه مَنْهَج ندید چون برآمد آفتاب آن شد پدید
آفتاب اَعْواض را کامل نُمود لاجرم بازارها در روز بود
تا که قلب و نقد نیک آید پدید تا بوَد از غَبْن و از حیله بَعید
تا که نورش کامل آمد در زمین تاجران را رَحْمةً لِلْعالَمین
۲۵ لیک بر قَلّاب مبغوضست و سخت زآنک ازو شد کاسد او را نقد و رخت
پس عَدوِّ جانِ صَرّافست قلب دشمنِ درویش که بْوَد غیرِ کَلب
انبیا با دشمنان بر می‌تَنند پس ملائک رَبِّ سَلِّمْ می‌زنند
کین چراغی را که هست او نورْکار از پُف و دَمهای دزدان دُور دار
دزد و قَلّابست خصم نور بس زین دو ای فریادرَس فریاد رَس
۳۰ روشنی بر دفترِ چارم بریز کآفتاب از چرخِ چارم کرد خیز
هین ز چارم نور دِه خورشیدوار تا بتابد بر بِلاد و بر دیار
هرکِش افسانه بخواند افسانه‌است وآنکه دیدش نقدِ خود مردانه‌است
آبِ نیلَست و به قِبْطی خون نُمود قومِ موسی را نه خون بُد آب بود
دشمنِ این حرف این دَم در نظر شد مُمَثَّل سرْنگون اندر سَقَر
۳۵ ای ضیاءَ اَلْحق تو دیدی حالِ او حق نُمودت پاسخِ افعالِ او
دیدهٔ غَیْبت چو غیبَست اوستاد کم مبادا زین جهان این دید و داد
این حکایت را که نقدِ وقتِ ماست گر تمامش می‌کنی اینجا رواست
ناکَسان را تَرک کن بَهرِ کَسان قصّه را پایان بَر و مَخْلَص رسان
این حکایت گر نشد آنجا تمام چارمین جِلدَست آرش در نظام

---

۲۱. B **بس کسا در نور مه.** ۲۲. ABK بولاق، **اعراض را**؛ نیز فاتح که **اَعْواض** را نسخه بدل داده. ۲۳. G **نقدِ نیک**، با اضافه. [چاپ قبلی ، **نقد** ، به فک اضافه متن تصحیح شد] .
۲۴. A **بر زمین** . ۲۵. AH **و** قبل از **سخت** را حذف کرده. H **کاسد شد**. در A بعد از **کاسد**، **شد** اضافه شده. A **نقد رخت.** ۲۶. بولاق، **عدوی جان.** B **درویش کبود.**
۲۷. B **بر دشمنان** . ۲۸. G **نورکار**، با اضافه. ۲۹. ABHK **نور و بس.**
۳۰. A **در دفتر.** ۳۱. B **در بلاد و در دیار.**
۳۳. [چاپ قبلی، **آب نیل**، به فک اضافه] . AB **نه خون بود.**
۳۴. H **و این دم.** A **شد ممسک**، در حاشیه تصحیح شده.
۳۶. فاتح، **چو عینست**، بی تردید تحریف است. ۳۸. G **مَخلَص** همچنانکه در متن آمده.

تمامیِ حکایت آن عاشق که از عَسَس گریخت در باغی مجهول خود معشوق را در باغ یافت و عَسَس را از شادی دعای خیر می‌کرد و می‌گفت که عَسَی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ

۴۰ اندرآن بودیم کان شخص ازعَسَس / رانـد انـدر بـاغ از خـوفی فَـرَس
بـود انـدر بـاغ آن صـاحب جـمال / کز غمش این در عَنا بُد هشت سال
سـایهٔ او را نـبود امکـانِ دیـد / همچو عَـنْقا وَصْـفِ او را مـی‌شنید
جُـز یکـیِ لُـقْیه کـه اوّل از قـضا / بـر وی افـتاد و شـد او را دل‌رُبـا
بعد از آن چـندان کـه مـی‌کوشید او / خـود مَـجالش مـی‌نداد آن تُـنْدخُو
۴۵ نه به لابه چـاره بـودش نـه بـه مـال / چشـم پُـرّ و بی‌طَمَع بـود آن نـهال
عـاشقِ هـر پـیشه‌ای و مَـطلبی / حـق بـیاآلود اوّلِ کـارش لبـی
چون بدآن آسیب در جُست آمـدند / پـیشِ پـاشان مـی‌نهد هـر روز بـند
چون درافکندش به جُست و جُوی کار / بـعد از آن دَر بست کـه کـابین بیآر
هـم بـرآن بُـو مـی‌تَنند و مـی‌روند / هـر دَمـی راجـیّ و آیِس مـی‌شوند
۵۰ هـر کسـی را هست اومـیدِ بَـری / کـه گشـادندش در آن روزی دَری
بـاز در بسـتندش و آن دَرْپَـرَست / بـرهمان اومـید آتش‌پـا شُـدَست
چون درآمد خوش در آن باغ آن جوان / خود فرو شُد پا به‌گـنجش نـاگـهان
مَر عَسَس را سـاخته یـزدان سـبب / تـا ز بـیم او دَوَد در بـاغ شب
بـیند آن مـعشوقه را او بـا چـراغ / طـالبِ انگشـتری در جُـویِ بـاغ
۵۵ پس قَرین مـی‌کرد از ذوق آن نَـفَس / بـا ثـنای حـق دُعـای آن عَسَس
کـه زیـان کـردم عَسَس را از گُـریز / بیست چندان سیم و زر بر وی بریز
از عَـوانـی مَـر وَرا آزاد کـن / آنـچنانکه شـادم او را شـاد کـن
سَعد دارش این جـهان و آن جـهان / از عَـوانـیّ و سگـیّش وا رهـان
گرچه خویِ آن عَوان هست ای خدا / کـه هـماره خـلق را خـواهـد بَـلا
۶۰ گر خـبر آیـد کـه شَـه جُـرمی نـهاد / بـر مُسـلمانان شـود او زَفت و شـاد

عنوان: *A* **تمام**. *A* **درباغی** را حذف کرده. بولاق، **معشوقه را**. بولاق، **کرد و میگفت**. *ABHK* بولاق، **کی** قبل از **عَسَی** را حذف کرده. ۴۱. *A* **بود** به جای **بد**، در حاشیه تصحیح شده.
۴۴. بولاق، **بسیار میکوشید**. ۵۰. *AK* و بولاق، **امید**. ۵۱. *B* **باز در در بستش**. بولاق، **امید**.
۵۸. *A* **و سگیش** [چاپ قبلی: **سگی‌اش**]. *B* **و سگی بازش رهان**.

ور خبر آید که شَه رحمت نُمود / از مُسلْمانان فکند آن را بجود
ماتمی در جانِ او افتد از آن / صد چنین اِدبارها دارد عَوان
او عَوان را در دُعا در می‌کشید / کز عَوان او را چنان راحت رسید
بر همه زَهر و بَرُو تَریاق بود / آن عَوان پیوندِ آن مشتاق بود
۶۵ پس بَدِ مُطلق نباشد در جهان / بَد به‌نسبت باشد این‌را هم بدان
در زمانه هیچ زَهر و قند نیست / که یکی را پا دگر را بند نیست
مَر یکی را پا دگر را پایْ بند / مَر یکی را زَهر و بر دیگر چو قند
زَهرِ مار آن مار را باشد حیات / نسبتش با آدمی باشد ممات
خَلقِ آبی را بوَد دریا چو باغ / خَلقِ خاکی را بوَد آن مرگ و داغ
۷۰ همچنین بر می‌شمر ای مردِ کار / نسبتِ این از یکی کس تا هزار
زَیْد اندر حقّ آن شیطان بوَد / در حقِ شخصی دگر سلطان بوَد
آن بگوید زَید صدّیقِ سَنیست / وین بگوید زَیْد گبرِ کُشتنیست
زَیْد یک ذاتست بر آن‌یک جُنان / او بَرین دیگر همهٔ رنج و زیان
گر تو خواهی کو تورا باشد شَکَر / پس وَرا از چشمِ عُشّاقش نگر
۷۵ مَنْگر از چشمِ خودت آن خوب را / بین به‌چشمِ طالبان مطلوب را
چشمِ خود بربَند زآن خوش‌چشم تو / عاریَت کن چشم از عُشّاقِ او
بلک ازو کُن عاریَت چشم و نظر / پس ز چشمِ او بِه رُویِ او نگر
تا شوی ایمِن ز سیریّ و مَلال / گفت کانَ اللّٰهُ لَهْ زین ذوالْجلال
چشمِ او مَن باشم و دست و دلش / تا رهد از مُدْبِریها مُقْبِلش
۸۰ هرچه مَکروهَست چون شد او دلیل / سوی محبوبت حبیبَست و خلیل

---

۶۱. *K* در خبر. *B* ور خبر یابد. ۶۴. *B* کان عوان. ۶۶. *A* پند نیست.

۶۸. *G* زهر مار آن مار را همچنانکه در متن آمده. *ABHK* بولاق و *فاتح*، زهر ماران مار را.

۷۰. *B* از یکی تا صد هزار. ۷۲. *B* گبر و کشتنیست.

۷۳. *A* ظاهراً جهان به جای جُنان، در حاشیه تصحیح شده. *K* و بولاق، بر آن یک چو جان. *G* جُنان همچنانکه در متن آمده. *فاتح*، جَنان، جِنان، چُنان، را پیشنهاد کرده. قرائت متن از تردید بدور است.

۷۴. *B* زید را به جای پس وَرا.

۸۰. *AH* چون او شد دلیل.

حکایتِ آن واعظ که هر آغازِ تذکیر دعای ظالمان و سخت‌دلان و بی‌اعتقادان کردی

آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی   قاطعانِ راه را داعی شدی
دست بر می‌داشت یا رَب رَحْم ران   بر بَدان و مُفْسدان و طاغیان
بر همهٔ تَسْخَرْکُنانِ اهلِ خَیْر   بر همهٔ کافِرْدلان و اهلِ دَیْر
می‌نکردی او دُعا بر اَصفیا   می‌نکردی جُز خَبیثان را دُعا
۸۵ مَر وَرا گفتند کین مَعْهُود نیست   دعوتِ اهلِ ضلالت جود نیست
گفت نیکویی ازینها دیده‌ام   من دُعاشان زین سبب بگْزیده‌ام
خُبث و ظلم و جَوْر چندان ساختند   که مرا از شَر به خَیْر انداختند
هر گهی که رُو به دنیا کردمی   من از ایشان زخم و ضربت خوردمی
کردمی از زخم آن جانب پناه   باز آوردندمی گُرگان به‌راه
۹۰ چون سبب‌سازِ صَلاحِ من شدند   پس دُعاشان بر مَنَست ای هوشمند
بنده می‌نالد به حقّ از درد و نیش   صد شکایت می‌کند از رنج خویش
حق همی‌گوید که آخِر رنج و درد   مَر تورا لابه‌کُنان و راسَت کرد
این گِله زآن نعمتی کُن کِت زند   از درِ ما دُور و مَطْرودت کند
در حقیقت هر عدو داروی تُست   کیمیا و نافع و دِلْجُویِ تُست
۹۵ که ازو اندر گریزی در خَلا   استعانت جویی از لطفِ خدا
در حقیقت دوستانت دشمنند   که زحضرت دُور و مشغولت کنند
هست حیوانی که نامش اُشْغُرَست   او به‌زخم چوب زَفت و لَمْتُرَست
تا که چوبش می‌زنی به می‌شود   او ز زخم چوب فربه می‌شود
نَفْسِ مؤمن اُشغُری آمد یقین   کو به زخم رنج زَفتَست و سَمین
۱۰۰ زین سبب بر انبیا رنج و شِکست   از همه خَلقِ جهان افزون‌ترست

عنوان: B **حکایت واعظی**. AB **در هر آغاز**. بولاق، **و** بعد از **ظالمان** را حذف کرده.
۸۴. بولاق، **او نکردی آن دعا**. ۸۷. B **حیف و ظلم**. ۸۸. در A **زخم** در بالا اضافه شده. A **و** بعد از **زخم** را حذف کرده. ۹۰. A **چون سبب صلاح**. A به جای **ساز**، **بهر** دارد که در بالا اضافه شده. ۹۱. B **و** را حذف کرده. ۹۴. HK **دوستدار و صادق و دلجوی تست**، در حاشیه تصحیح شده. ۹۷. A **اسعرست**. A **و زفت**. ۹۸. بولاق، **بزخم**.
۹۹. A **اسعری**. K و بولاق، **بزخم و رنج**.

تـا زجـانها جـانشان شـد زَفت‌تـر — کـه نـدیدند آن بـلا قـومِ دگـر
پـوست از دارو بَـلاکَش مـی‌شود — چون ادیـم طـائفی خَـوش مـی‌شود
ورنــه تــلخ و تــیز مــالیدی دَرو — گَـنْده گشـتی نـاخَوش و نـاپاک بُـو
آدمــی را پــوستِ نــامَدْبُوغ دان — از رُطــوبتها شــده زشت و گــران
۱۰۵ تــلخ و تـیز و مـالِش بسـیار دِه — تـا شـود پـاک و لطـیف و بـا فـرِه
ور نـمی‌تْوانـی رضـا ده ای عَـیار — گـر خـدا رنـجت دهـد بـی‌اخـتیار
کـه بَلای دوست تَـطهیرِ شـماست — عِـلمِ او بـالای تـدبیرِ شـماست
چون صـفا بـیند بَـلا شـیرین شـود — خَوش شود دارو چو صِحّت‌بین شود
بُرْد بـیند خـویش را در عَـیْنِ مـات — پس بگــوید اُقْــتُلُونی یــا ثِـقات
۱۱۰ این عَوان در حقِّ غـیری سـود شـد — لیک انــدر حـقِّ خَـود مَـردود شـد
رَحْــم ایــمانی ازو بــبْریده شــد — کــینِ شـیطانی بَـرو پـیچیده شـد
کــارگاهِ خشــم گشت و کــین‌وَری — کــینه دان اصــلِ ضـلال و کـافری

سؤال کردن از عیسیٰ علیه‌السّلٰم کـه در وجود از همهٔ صَعْبها صَعْب‌تر چیست

گــفت عــیسیٰ را یکـی هُشـیارْسَر — چیست در هستی ز جـمله صَـعْبتر
گفتش ای جان صَعْبتر خشـمِ خـدا — کـه از آن دوزخ هـمی‌لرزد چـو مـا
۱۱۵ گفت ازین خشم خدا چـه‌بْوَد امـان — گفت ترکِ خشمِ خویش اندر زمـان
پس عَوان که مَعْدَنِ این خشم گشت — خشم زشتش از سَبُع هم در گذشت
چه امیدستَش به رحمت جُـز مگـر — بــاز گــردد زآن صـفت آن بـی‌هنر
گرچه عالَم را ازیشان چاره نـیست — این سخن اندر ضـلال افکـندنیست
چاره نـبْوَد هـم جـهان را از چَـمین — لیک نــبْوَد آن چَـمین ماءِ مَـعین

---

۱۰۱. *ABHK* و بولاق، **قومی دگر.** ۱۰۳. *B* **گر نه تلخ.** *K* **طلخ.** ۱۰۵. *K* **طلخ.** ۱۰۶. *B* و بولاق، **نمی‌تانی.** ۱۱۱. *B* **درو پیچیده.** ۱۱۲. *B* **آنک بود اصل ضلال و کافری.** *A* و قبل از **کافری** را حذف کرده. عنوان: *ABH* **سؤال کردند.** *ABH* و بولاق، **از عیسی علیه السّلم** را حذف کرده. *ABHK* و بولاق، **که یا روح اللّه در وجود.** ۱۱۴. *AH* **گفت ای جان.**
۱۱۸. *K* **افگنده نیست.** ۱۱۹. *A* **آن جهانرا.**

قصدِ خیانت کردنِ عاشق و بانگ بر زدنِ معشوق بر وی

۱۲۰ چونکه تنهایش بدید آن ساده مَرد ‌ ‌ ‌ زود او قصدِ کنار و بوسه کرد
بانگ بر وی زد بهَیْبت آن نگار ‌ ‌ ‌ که مَرو گستاخ ادب را هوش‌دار
گفت آخر خلوتَست و خَلق نی ‌ ‌ ‌ آب حاضر تشنه‌ای همچون مَنی
کس نمی‌جُنبد درین جا جُز که باد ‌ ‌ ‌ کیست حاضر کیست مانع زین گشاد
گفت ای شیدا تو ابله بوده‌ای ‌ ‌ ‌ ابلهی وز عاقلان نشْنوده‌ای
۱۲۵ باد را دیدی که می‌جُنبد بدان ‌ ‌ ‌ بادجُنبانیست اینجا بادْران
مِروَحهٔ تَصریفِ صُنْعِ ایزدش ‌ ‌ ‌ زد بَرین باد و همی جُنباندش
جُزْوِ بادی که بهحکمِ ما دَرست ‌ ‌ ‌ بادْبیزن تا نجُنبانی نَجست
جُنبشِ این جُزْوِ باد ای ساده مَرد ‌ ‌ ‌ بی‌تو و بی‌بادْبیزن سَر نکرد
جُنبشِ بادِ نَفَس کاندر لَبَست ‌ ‌ ‌ تابع تَصریفِ جان و قالَبست
۱۳۰ گاه دَم را مَدح و پیغامی کنی ‌ ‌ ‌ گاه دَم را هَجْو و دُشنامی کنی
پس بدان احوالِ دیگر بادها ‌ ‌ ‌ که ز جُزْوی کُلّ می‌بیند نُهیٰ
باد را حق گه بهاری می‌کند ‌ ‌ ‌ در دَیَش زین لطف عاری می‌کند
بر گروهِ عاد صَرْصَر می‌کند ‌ ‌ ‌ باز بر هُودَش مُعَطَّر می‌کند
می‌کند یک باد را زَهرِ سَمُوم ‌ ‌ ‌ مَر صبا را می‌کندخُرَّم قُدوم
۱۳۵ بادِ دَم را بر تو بنْهاد او اساس ‌ ‌ ‌ تا کُنی هر باد را بر وی قیاس
دَم نمی‌گردد سخن بی‌لطف و قَهر ‌ ‌ ‌ برگروهی شهد و بر قومیست زَهر
مَرْوَحه جُنبان پَیِ اِنعامِ کس ‌ ‌ ‌ وز برای قهرِ هر پشّه و مگس
مَرْوَحهٔ تقدیرِ ربّانی چرا ‌ ‌ ‌ پُر نباشد ز اِمتحان و اِبتلا
چونکه جُزْوِ بادِ دَم یا مَرْوَحه ‌ ‌ ‌ نیست اِلّا مَفْسَده یا مَصْلَحه
۱۴۰ این شَمال و این صَبا و این دَبُور ‌ ‌ ‌ کَیْ بوَد از لطف و از اِنعام دُور
یک کفِ گندم ز اَنْباری ببین ‌ ‌ ‌ فهم کن کان جمله باشد همچنین

عنوان: *B* **قصد کردن بخیانت آن عاشق.** بولاق، **معشوقه.** ۱۲۰. *AK* **تنهایش.** [چاپ قبلی: تنهااش]. ۱۲۳. *B* و بولاق، **چیست مانع.** بولاق، **زین مراد،** نیز فاتح. ۱۲۴. بولاق، **گفت ای ابله تو شیدا بودهٔ.** *A* **ابلهی از عاشقان نشنودهٔ.** ۱۲۶. *G* حذف کرده. ۱۳۰. *A* و بعد از **هجو** را حذف کرده. ۱۳۱. *K* و بولاق، **کل همی بیند.** ۱۳۴. بولاق، **یک باد را یزدان سموم.** *B* **زهر و سموم.** ۱۳۶. *K* **برگروهی قهر و بر قومیست بهر.** ۱۳۹. *AB* **با مروحه.** ۱۴۱. بولاق، **یک کفی.** *B* **باشد اینچنین،** نیز بولاق.

کُلِّ باد از بُرجِ بادِ آسمان   کَیْ جِهَد بی مَرْوَحهٔ آن بادْران
بَر سَرِ خِرمن بَه وقتِ انتقاد   نه که فَلّاحان ز حق جویند باد
تا جُدا گردد ز گندم کاه‌ها   تا به‌انباری رَوَد یا چاه‌ها
۱۴۵ چون بمانَد دیر آن بادِ وَزان   جمله را بینی به حق لابه کُنان
همچنین در طَلْقِ آن بادِ وِلاد   گر نیآید بانگِ درد آید که داد
گر نمی‌دانند کِش راننده اوست   باد را پس کردنِ زاری چه خُوست
اهلِ کِشتی همچنین جُویای باد   جمله خواهانش از آن رَبِّ اَلْعِباد
همچنین در دردِ دندانها زباد   دفع می‌خواهی بسوز و اعتقاد
۱۵۰ از خدا لابه‌کُنان آن جُندیان   که بده بادِ ظفر ای کامران
رُقعهٔ تَعویذ می‌خواهند نیز   در شکنجهٔ طَلقِ زن از هر عزیز
پس همه دانسته‌اند آن را یقین   که فرستد باد رَبُّ اَلْعَالَمِین
پس یقین در عقلِ هر داننده هست   اینکه با جُنبنده جُنباننده هست
گر تو او را می‌نبینی در نظر   فهم کن آن را به اِظهارِ اثر
۱۵۵ تن به جان جُنبَد نمی‌بینی تو جان   لیک ازجنبیدنِ تن جان بدان
گفت او گر ابلهم من در ادب   زیرَکَم اندر وفا و در طلب
گفت ادب این بود خود که دیده شد   آن دگر را خود همی‌دانی تو لُد

قصّهٔ آن صوفی که زن خود را با بیگانه‌ای بگرفت

صوفیی آمد به سوی خانه روز   خانه یک‌دَر بود و زن با کفش‌دوز
جُفت گشته با رَهیِّ خویش زن   اندر آن یک حُجره از وسواس تن
۱۶۰ چون بزد صوفی به‌جِد دَر چاشت‌گاه   هر دو در ماندند نه حیلت نه راه
هیچ مَعْهُودش نبُد کو آن زمان   سوی خانه باز گردد از دُکان

۱۴۷. B **زاینده اوست**. بولاق، **چه هُوست**، نیز *فاتح*.
۱۵۲. بولاق، **اینرا یقین**.   ۱۵۷. B پس از این بیت افزوده:
خود ادب این بود وآن دیگر دفین   زین بتر باشد که دیدیمش یقین
هر چه زین گونه تلابد بعد ازین   یک نمط خواهد بدن جمله چنین
نیز بولاق و *فاتح* که در مصراع اول بیت دوم **هر چه زین کوزه تراود** ضبط کرده.
عنوان: *ABHK* و بولاق، **آن** حذف شده. *ABHK* و بولاق، **زن را**. ۱۶۰. A **نی راه**.

قاصِدا آن روز بی‌وقت آن مَرُوع　　از خیالی کرد تا خانه رُجوع
اعتمادِ زن بر آن کو هیچ بار　　این زمان فا خانه نآمد او ز کار
آن قیاسش راست نآمد از قضا　　گرچه ستّارست هم بدْهد سزا
۱۶۵ چونکه بَد کردی بترس آمِن مباش　　زآنکه تُخمَست و برویانَد خداش
چند گاهی او بپوشاند که تا　　آیدت زآن بَد پشیمان و حیا
عهدِ عُمَّر آن امیرِ مؤمنان　　داد دزدی را به جَلّاد و عَوان
بانگ زد آن دزد کای میرِ دیار　　اوّلین بارست جُرمم زینهار
گفت عُمَّر حاش للّه که خدا　　بارِ اوّل قهر بارد در جَزا
۱۷۰ بارها پوشد پَیِ اِظهارِ فَضل　　بازگیرد از پَیِ اِظهارِ عَدل
تا که این هر دو صفت ظاهر شود　　آن مُبَشِّر گردد این مُنْذِر شود
بارها زن نیز این بَد کرده بود　　سهل بگذشت آن و سهلش می‌نُمود
آن نمی‌دانست عقلِ پایْ سُست　　که سَبو دائم ز جُو نآید دُرُست
آن چنانش تنگ آورْد آن قضا　　که مُنافق را کند مرگِ فُجا
۱۷۵ نه طریق و نه رفیق و نه امان　　دست کرده آن فرشته سوی جان
آنچنان کین زن در آن حُجرهٔ جفا　　خشک شد او و حریفش ز اِبتلا
گفت صوفی با دلِ خود کای دو گبر　　از شما کینه کشم لیکن به‌صبر
لیک نادانسته آرَم این نَفَس　　تا که هر گوشی ننوشد این جَرَس
از شما پنهان کشد کینه مُحِق　　اندک اندک همچو بیماریِّ دِق
۱۸۰ مردِ دِق باشد چو یَخ هر لحظه کم　　لیک پندارد به‌هَر دَم بهترم
همچو کَفْتاری که می‌گیرنْدش و او　　غَرّهٔ آن گفت کین کَفْتار کو
هیچ پنهان‌خانه آن زن را نبود　　سُمْج و دهلیز و رهِ بالا نبود
نه تَنُوری که در آن پنهان شود　　نه جُوالی که حجابِ آن شود
همچو عَرصهٔ پهنِ روزِ رَسْتخیز　　نه گَوْ و نه پُشته نه جایِ گریز

---

۱۶۳. K **آن زمان**. بولاق، **تا خانه**.　۱۶۴. B و بولاق، **بدهد جزا**. B **سزا** دارد، در حاشیه.
۱۶۵. ABHK و بولاق، **ایمن مباش**.　۱۶۶. بولاق و فاتح، بعد از این بیت این عنوان را دارد **حکایت آن دزد که در عهد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه**.　۱۶۹. B **بر جزا**.
۱۷۳. بولاق، **این نمی‌دانست**.　۱۷۸. B **تا بهر گوشی نیفتد این جرس**.　۱۸۰. AH **پندارد که هر دم**.　۱۸۱. B **می‌گیرند و او**. K بولاق و فاتح، **می‌گیرندش او**.　۱۸۲. AH **ره و بالا**.

۱۸۵ گفت یزدان وَصْفِ این جایِ حَرَج ‌ ‌ ‌ بَهرِ مَحْشَر لا تَرَی فیها عِوَج

معشوق را زیرِ چادر پنهان کردن جهت تلبیس و بهانه گفتنِ زن که إنّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ

چادرِ خود را بَرو افکند زود ‌ ‌ ‌ مرد را زن ساخت و در را برگشود
زیرِ چادر مرد رُسوا و عِیان ‌ ‌ ‌ سخت پیدا چون شُتُر بر نردبان
گفت خاتونیست از اعیانِ شهر ‌ ‌ ‌ مَر وَرا از مال و اقبالست بَهْر
دَر ببستَم تا کسی بیگانه‌ای ‌ ‌ ‌ در نیآید زود نادانه‌ای
۱۹۰ گفت صوفی چیستَش هین خدمتی ‌ ‌ ‌ تا برآرم بی‌سپاس و منّتی
گفت مَیْلَش خویشی و پیوستگیست ‌ ‌ ‌ نیک خاتونیست حق داند که کیست
خواست دختر را ببیند زیرْدست ‌ ‌ ‌ اتّفاقاً دختر اندر مَکْتَبَست
باز گفت ار آرْد باشد یا سُپُوس ‌ ‌ ‌ می‌کنم او را به جان و دل عروس
یک پسر دارد که اندر شهر نیست ‌ ‌ ‌ خوب وزیرک چابک و مَکْسَب کُنیست
۱۹۵ گفت صوفی ما فقیر و زار و کم ‌ ‌ ‌ قومِ خاتون مال‌دار و مُحْتَشَم
کَیْ بوَد این کُفْوِ ایشان در زواج ‌ ‌ ‌ یک دَر از چوب و دَری دیگر ز عاج
کُفْو باید هر دو جفت اندر نِکاح ‌ ‌ ‌ ورنه تَنگ آید نماند اِرتیاح

گفتنِ زن که او در بندِ جهاز نیست مراد او سَتر و صَلاحست و جواب گفتنِ صوفی این را سَرْپوشیده

گفت گفتم من چنین عُذریّ و او ‌ ‌ ‌ گفت نه من نیستم اسباب‌جُو

---

۱۸۵. *ABHK* و بولاق، **آن** به جای **این**. عنوان (۱): *A* **در زیر**. *H* و بولاق، **زن** را که در حاشیهٔ *H* افزوده شده، حذف کرده. *A* **زن که** را حذف کرده. ۱۸۷. *B* و بولاق، **شتر بر ناودان**. *BK* بولاق و *فاتح*، بعد از این بیت افزوده:

از تعجّب گفت صوفی چیست این ‌ ‌ ‌ هرگز این را من ندیدم کیست این

۱۹۲. *G* **زیرْدست** همچنانکه در متن آمده. ۱۹۴. بولاق، **مکتب کنیست**؛ نیز *فاتح*، که قرائت بسیار بدی است. ۱۹۵. *K* **توانگرند و محتشم**، در حاشیه تصحیح شده. بولاق، **منعم اند و محتشم**. ۱۹۶. بولاق، **در دیگر**. ۱۹۷. *A* **گفت باید**. بولاق، بعد از این بیت افزوده:

کی بود همرنگ فقر و احتشام ‌ ‌ ‌ کی بود همجنس یاقوت و رخام
نصف جامه اطلس و نصفش پلاس ‌ ‌ ‌ عیب فاحش داندش اهل قیاس

مـــا زمـال و زر مَـلول و تُـخمه‌ایـم | ما به‌حرص و جمع نه چون عامه‌ایم
۲۰۰ قصدِ ما سَتْرست و پاکیّ و صَـلاح | در دو عالَم خود بـدآن بـاشد فَـلاح
بـاز صـوفی عُـذرِ درویشـی بگـفت | وآن مُکـرَّر کـرد تـا نَـبْود نـهفت
گـفت زن مـن هـم مُکـرَّر کـرده‌ام | بـی‌جهازی را مُـقرَّر کـرده‌ام
اعـــتقادِ اوست راسـختر ز کـوه | کـه ز صـد فـقرش نـمی‌آید شِکـوه
او هـمی گـوید مُـرادم عِـفّتَست | از شـما مـقصود صِـدق و هِـمَّتَست
۲۰۵ گفت صوفی خود جهاز و مالِ ما | دیـــد و مـی‌بیند هـویدا و خـفا
خـــانهٔ تـــنگی مَـقامِ یک تَـنی | کـــه درو پـنهان نـمانَد سـوزنی
باز سَتْر و پـاکی و زُهـد و صَـلاح | او ز مـا بـه دانـد انـدر اِنـتِصاح
بـه ز مـا مـی‌دانـد او احـوالِ سَتْر | وز پس و پیش و سَر و دُنـبالِ سَتْر
ظـاهرا او بـی‌جهاز و خـادمَست | وز صَلاح و سَتْر او خـود عـالِمَست
۲۱۰ شـرحِ مَستوری ز بـابا شـرط نـیست | چون بَرو پیدا چـو روزِ روشـنیست
این حکـایت را بـدآن گـفتم کـه تـا | لاف کم بافی چـو رُسوا شـد خـطا
مَر تـو را ای هـم بـه‌دعوی مُستَزاد | ایـن بُـدَستَت اِجـتهاد و اِعـتقاد
چون زنِ صوفی تـو خـائن بـوده‌ای | دامِ مَکـر انـدر دَغـا بگْشـوده‌ای
کـه ز هَـر نـاشُسته رُویی کَپ زنـی | شـرم داری وز خـدایِ خـویش نـی

غرض از سَمیع و بَصیر گفتن خـدا را

۲۱۵ از پَیِ آن گفت حق خـود را بَـصیر | کـه بـوَد دیـدِ وَیَت هـر دَم نَـذیر
از پَیِ آن گفت حـق خـود را سَـمیع | تـــا بـبندی لب ز گـفتارِ شـنیع
از پَیِ آن گـفت حـق خـود را عَـلیم | تـا نَـیَندیشی فسـادی تــو ز بیم
نـیست ایـنها بـر خـدا اسـمِ عَـلَم | کـــه سِـیَه کـافور دارد نـام هـم
اســم مشْـتَقَّست و اوصـافِ قَـدیم | نـــه مِـــثالِ عِـلّتِ اُولیٰ سَـقیم

۲۰۵. B هویدا نی خفا.K هویدا بی خفا. ۲۰۸. [چاپ قبلی، احوال، به فکّ اضافه؛ متن تصحیح شد]. ۲۰۹. B بی جهیز.AH خود او. ۲۱۱. این و بیت بعد در H تقدم و تأخر پیدا کرده. ۲۱۲. A حذف کرده. ۲۱۳. [چاپ قبلی، زن، به فکّ اضافه. متن تصحیح شد].
عنوان: بولاق، بصیر و علیم گفتن، در K نیز به همین صورت تصحیح شده.
۲۱۶. K بگفتار، در زیر تصحیح شده.

۲۲۰ ورنه تَسْخَر باشد و طَنز و دَها — کَرّ را سامع ضَریران را ضیا
یا عَلَم باشد حَیی نامِ وَقیح — یا سیاهِ زشت را نامِ صَبیح
طفلکِ نوزاده را حاجی لقب — یا لقب غازی نهی بَهرِ نَسَب
گر بگویند این لقبها در مدیح — تا ندارد آن صفت نْبوَد صحیح
تَسْخَر و طنزی بوَد آن یا جُنون — پاک حق عَمّا یَقُولُ ٱلظّالِمُون
۲۲۵ من همی‌دانستَمَت پیش از وصال — که نِکورُویی ولیکن بَدْخِصال
من همی‌دانستَمَت پیش از لِقا — کز ستیزه راسخی اندر شقا
چونکه چشمم سرخ باشد در عَمَش — دانَمَش زآن درد گر کم بینَمَش
تو مرا چون بَرّه دیدی بی‌شُبان — تو گُمان بُردی ندارم پاسبان
عاشقان از درد زآن نالیده‌اند — که نظر ناجایگه مالیده‌اند
۲۳۰ بی‌شُبان دانسته‌اند آن ظَبْی را — رایگان دانسته‌اند آن سَبْی را
تا ز غَمْزه تیر آمد بر جگر — که منم حارِس گُزافه کم نگر
کَیْ کم از بَرّه کم از بُزْغاله‌ام — که نباشد حارِس از دُنباله‌ام
حارِسی دارم که مُلکش می‌سزد — داند او بادی که آن بر من وزد
سرد بود آن باد یا گرم آن عَلیم — نیست غافل نیست غایب ای سَقیم
۲۳۵ نَفْسِ شهوانی ز حَق کَرّست و کُور — من به‌دل کُوریت می‌دیدم ز دُور
هشت سالت زآن نپرسیدم بهیچ — که پُرَت دیدم ز جَهلِ پیچ پیچ
خود چه پرسم آنکه او باشد به تُون — که تو چونی چون بوَد او سَرْنگون

مثالِ دنیا چون گولخن و تقویٰ چون حمّام

شَهوتِ دنیا مثالِ گُلْخَنَست — که ازو حمّامِ تَقْویٰ روشَنَست
لیک قِسمِ مُتَّقی زین تُون صَفاست — زآنکه در گرمابه‌است و در نَقاست
۲۴۰ اَغنیا مانندهٔ سرگین‌کشان — بَهرِ آتش‌کردنِ گرمابه‌بان

---

۲۲۱. در A ابیات **۲۲۱** و **۲۲۲** متقدّم و متأخر آمده است. ۲۲۲. AH **طفلکی**. ۲۲۳. فاتح **در ممدوح** ترجمه کرده. ۲۲۵. A **نیکو رویی**. ۲۲۷. B **چشمت**. A **در غمش**. AB بولاق، **اگر** به جای **گر**. ۲۲۹. [چاپ قبلی، **عاشفان**. متن تصحیح شد]. ۲۳۱. B **در جگر**. ۲۳۳. B بولاق، **که بر من می‌وزد**. ۲۳۶. BHK بولاق، **زجهل و پیچ و پیچ**. عنوان: AH بولاق، **چون گلخن**. ۲۴۰. B **منعمان** به جای **اغنیا**. K **توانگران**.

اندر ایشان حِرص بنْهاده خدا ‌‌ تا بوَد گرمابه گرم و با نوا
ترکِ این تون گوی و در گرمابه ران ‌‌ ترکِ تون را عینِ آن گرمابه دان
هرکه در تونَست او چون خادِمَست ‌‌ مَر وَرا که صابِرَست و حازِمَست
هرکه در حمّام شد سیمای او ‌‌ هست پیدا بر رخِ زیبای او
۲۴۵ تونیان را نیز سیما آشکار ‌‌ از لباس و از دُخانَ و از غبار
ور نبینی رُوش بُویش را بگیر ‌‌ بُو عصا آمد برای هر ضَریر
ور نداری بُو در آرَش در سخُن ‌‌ از حدیثِ نَو بدان رازِ کَهُن
پس بگوید تونیی صاحبْذَهَب ‌‌ بیست سَلّه چِرْک بُردم تا به‌شب
حِرصِ تو چون آتشَست اندر جهان ‌‌ باز کرده هر زبانه صد دهان
۲۵۰ پیشِ عقل این زر چو سرگین ناخوشَست ‌‌ گرچه چون سرگین فُروغِ آتشَست
آفتابی که دَم از آتش زنَد ‌‌ چِرْکِ تر را لایقِ آتَش کند
آفتاب آن سنگ را هم کرد زر ‌‌ تا به‌تونِ حِرص افتد صد شَرَر
آنکه گوید مال گِرْد آورده‌ام ‌‌ چیست یعنی چِرْکِ چندین بُرده‌ام
این سخن گرچه که رُسوایی‌فَزاست ‌‌ در میانِ تونیان زین فخرهاست
۲۵۵ که تو شش سَلّه کشیدی تا به‌شب ‌‌ من کشیدم بیست سَلّه بی کُرَب
آنکه در تون زاد و پاکی را ندید ‌‌ بویِ مُشک آرَد بَرُو رنجی پدید

قصّهٔ آن دبّاغ که در بازارِ عطّاران از بوی عطر و مُشک بیهوش و رنجور شد

آن یکی افتاد بیهوش و خَمید ‌‌ چونکه در بازارِ عطّاران رسید
بُویِ عِطْرش زد ز عطّارانِ راد ‌‌ تا بگردیدش سَر و بر جا فتاد
همچو مُردار اوفتاد او بی‌خبر ‌‌ نیم‌روز اندر میانِ ره‌گذر
۲۶۰ جمع آمد خَلق بر وی آن زمان ‌‌ جُملگان لاحَوْل‌گو درمان‌کُنان

۲۴۲. *AB* بولاق، **و** را حذف کرده. ۲۴۶. *B* **گرنه بینی**. ۲۴۷. بولاق، **گر نداری**.
۲۵۵. *G* **کُرَب** همچنانکه در متن آمده. ۲۵۶. *K* **و** را حذف کرده. *A* **رنجی رسید**، در حاشیه تصحیح شده. عنوان: *B* **و مشک** را حذف کرده. بولاق، **رنجور شده**. ۲۵۷. *K* **بیهوش افتاد**، در بالا تصحیح شده.

آن یکی کف بر دلِ او می‌براند ❊ وز گُلاب آن دیگری بر وی فشاند
او نمی‌دانست کاندر مَرْتَعه ❊ از گُلاب آمد وَرا آن واقعه
آن یکی دستش همی‌مالید و سَر ❊ وآن دگر کَه گِل همی آورد تَر
آن بَخُورِ عُود و شَکَّر زد بِه‌هم ❊ وآن دگر از پوشِشَش می‌کرد کم
۲۶۵ وآن دگر نبضَش که تا چون می‌جَهَد ❊ وآن دگر بُوی از دهانش می‌سَتَد
تا که مَی خوردَست و یا بَنگ و حَشیش ❊ خَلق درماندند اندر بیهُشیش
پس خبر بردند خویشان را شتاب ❊ که فلان افتاده‌است آنجا خراب
کس نمی‌داند که چون مَصروع گشت ❊ یا چه شد کو را فتاد از بام طشت
یک برادر داشت آن دبّاغ زَفت ❊ گُربُز و دانا بیآمد زود تَفت
۲۷۰ اندکی سرگینِ سگ در آستین ❊ خَلق را بشْکافت و آمد با حَنین
گفت من رنَجش همی‌دانم ز چیست ❊ چون سبب دانی دوا کردن جَلیست
چون سبب معلوم نَبْود مُشکلست ❊ داروی رنج و در آن صد مَحْمِلست
چون بدانستی سبب را سهل شد ❊ دانشِ اسباب دفع جهل شد
گفت با خود هستش اندر مغز و رگ ❊ تویْ بر تو بُویِ آنَ سرگینِ سگ
۲۷۵ تا میان اندر حَدَث او تا بِه‌شب ❊ غَرقِ دبّاغیست او روزی‌طَلب
پس چنین گفتَست جالینوسِ مِه ❊ آنچه عادت داشت بیمار آنْش دِه
کز خلافِ عادتَست آن رنج او ❊ پس دوای رنجَش از مُعتاد جُو
چون جُعَل گشتَست از سرگین کَشی ❊ از گُلاب آید جُعَل را بیهُشی
هم ازْ آن سرگینِ سگ داروی اوست ❊ که بدآن او را همی مُعتاد و خوست
۲۸۰ الخَبیثاتْ الْخَبیثِین را بخوان ❊ رُو و پشتِ این سخن را باز دان
ناصِحان او را بِه‌عنبر یا گُلاب ❊ می دوا سازند بَهرِ فتح باب
مَر خبیثان را نسازد طَیّبات ❊ در خور و لایق نباشد ای ثِقات
چون زِعِطْرِ وَحْی کژ گشتند و گُم ❊ بُد فغانشان که تَطَیَّرْنا بِکُم

---

۲۶۱. *A* **در دل او**. ۲۶۳. بولاق، **همی مالید سر**. *H* **بر** به جای **تر**. ۲۶۴. *K* **بخور و عود**.
۲۶۵. *B* **آن دگر نبضش**. بولاق، **بو**. ۲۶۶. *ABK* بولاق، **یا** بجای **و یا**. ۲۶۸. *A* **تا چه شد**.
ABH بولاق، **یا چه شد کز بام افتادست طشت**. ۲۶۹. بولاق، **داشت او دبّاغ**. *AHK* بولاق، **زود و تفت**؛ نیز فاتح. ۲۷۰. بولاق، **و** را حذف کرده. ۲۷۱. *A* بولاق، **حلیست**.
۲۷۹. *A* **معتاد خوست**. ۲۸۰. بولاق، **روی و پشت**. ۲۸۲. *A* **نسازند**. ۲۸۳. *A* **کر گشتند**.

رنج و بیماریست ما را این مقال — نیست نیکو وَعْظتان ما را بفال
۲۸۵ گر بیاآغازید نُصحی آشکار — ما کنیم آن دَم شما را سنگسار
ما بهلَغْو و لَهْو فَربه گشته‌ایم — در نصیحت خویش را نسْرشته‌ایم
هست قُوتِ ما دروغ و لاف و لاغ — شُورِش معده‌ست ما را زین بَلاغ
رنج را صدتو و افزون می‌کنید — عقل را دارو به اَفیون می‌کنید

معالجه کردنِ برادرِ دبّاغ دبّاغ را بخُفْیه به بویِ سرگین

خلق را می‌رانْد از وی آن جوان — تا علاجش را نبینند آن کسان
۲۹۰ سَر به گوشش بُرد همچون رازگو — پس نهاد آن چیز بر بینیِّ او
کو به‌کف سرگینِ سگ سائیده بود — داروی مغزِ پلید آن دیده بود
ساعتی شد مَرد جُنبیدن گرفت — خَلق گفتند این فسونی بُد شِگِفت
کین بخواند افسون به‌گوشِ او دمید — مرده بود افسون به‌فریادش رسید
جُنبشِ اهلِ فساد آن سو بوَد — که زنا و غَمزه و ابْرُو بوَد
۲۹۵ هرکه را مُشکِ نصیحت سود نیست — لاجرم با بُویِ بَد خُوکردنیست
مُشرکان را زآن نَجَس خوانْدَست حق — کاندرونِ پُشْک زادند از سَبَق
کِرم کو زادَست در سرگین ابد — می‌نگرداند به‌عنبر خُوی خود
چون نَزَد بر وی نثارِ رَشِّ نور — او همه جسمَست بی‌دل چون قُشور
ور ز رَشِّ نور حق قسمیش داد — همچو رَسْمِ مِصر سرگین مرغ زاد
۳۰۰ لیک نه مرغِ خسیسِ خانگی — بلکه مَرغِ دانش و فرزانگی
تو بدآن مانیَ کز آن نوری تهی — زآنکه بینیَ بر پلیدی می‌نهی

۲۸۴. *A* **و** را حذف کرده. ۲۸۵. *K* **این دم**. ۲۸۸. *A* **رنج را افزون ز صد تو می‌کنید**. *H* **افزون و صد تو**. عنوان: *A* **دبّاغ** را، که در حاشیه *H* اضافه شده، حذف کرده. *AK* **بخفیه** را حذف کرده. *B* **دباغ را خفیه از نظارگیان** ۲۹۱. *AB* بولاق، **مغز پلیدان**. *B* بعد از این بیت افزوده:

چونک بوی آن حدث را او کشید — مغز و بینش بوی ناخوش را سزید

نیز بولاق، که **مغز زشتش** ضبط کرده.این بیت در حاشیهٔ *AK* افزوده شده. در *K* ظاهراً به خط اصلی است. *K* **حدث را واکشید** ضبط کرده. ۲۹۴. *AK* **زناز و غمزه**. ۲۹۶. *A* **زادست**. [چاپ قبلی، **نَجِس**، به کسر دوم. متن تصحیح شد]. ۲۹۷. *H* بولاق، **سرگین بد**.

از فراقت زرد شد رُخسار و رُو — برگِ زردی میوهٔ ناپُخته تو
دیگ زآتش شد سیاه و دُودْفام — گوشت از سختی چنین ماندَست خام
هشت سالت جُوش دادم در فراق — کم نشد یک ذرّه خامیت و نفاق
۳۰۵ غُورهای تو سنگبسته کز سَقام — غورهها اکنون مویزند و تو خام

عذر خواستنِ آن عاشق از گناهِ خویش به تلبیس و رویْپوش و فهم کردنِ معشوق آن را نیز

گفت عاشق امتحان کردم مگیر — تا ببینم تو حریفی یا سَتیر
من همیدانستَمت بیامتحان — لیک کَیْ باشد خبر همچون عِیان
آفتابی نامِ تو مشهور و فاش — چه زیانَست ار بکردم ابتلاش
تو مَنی من خویشتن را امتحان — میکنم هر روز در سود و زیان
۳۱۰ انبیا را امتحان کرده عُدات — تا شده ظاهر از ایشان مُعجزات
امتحانِ چشمِ خود کردم بهنور — ای که چشمِ بَد ز چشمانِ تو دُور
این جهان همچونْ خرابَست و تو گنج — گر تَفَحُّص کردم از گَنجَت مَرنج
زآن چنین بیخُردگی کردم گزاف — تا زنم با دشمنان هر بار لاف
تا زبانم چون تورا نامی نهد — چشم ازین دیده گواهیها دهد
۳۱۵ گر شدم در راهِ حُرمت راهزن — آمدم ای مَه بهشمشیر و کفن
جُز به دستِ خود مبُرّم پا و سَر — که ازین دستم نه از دستِ دگر
از جدایی باز میرانی سُخُن — هرچه خواهی کن ولیکن این مکن
در سخنآباد این دَم راه شد — گفت امکان نیست چون بیگاه شد
پوستها گفتیم و مغز آمد دفین — گر بمانیم این نماند همچنین

---

۳۰۴. بولاق، از فراق. *B* خامی و نفاق.

۳۰۵. *A* از سقام. *A* و را حذف کرده.بولاق پس از این بیت افزوده:

پخته نیستی هم تو خامی تا ابد — گر بود جوشش ترا بیحد و عد

عنوان: *K* این عاشق. بولاق، روپوش. *A* بدل. بجای نیز.

۳۱۰. *A* امتحان کردن. *G* عداة.

۳۱۳. *A* با دشمنان هر دم بلاف.

۳۱۷. بولاق، ان مکن.

ردّ کردنِ معشوقه عُذرِ عاشق را و تلبیسِ او را در رویِ او مالیدن

۳۲۰ در جوابش برگشاد آن یار لب / کز سوی ما روزْ سوی تُست شب

حیله‌های تیره اندر داوری / پیشِ بینایان چرا می‌آوری

هرچه در دل داری از مَکر و رُموز / پیشِ ما رُسواست و پیدا همچو روز

گر بپوشیمَش ز بَنْده پَرْوَری / تو چرا بی‌رُویی از حَد می‌بری

از پدر آموز کآدم در گناه / خوش فرود آمد به‌سوی پایگاه

۳۲۵ چون بدید آن عالِمِ ٱلْأَسرار را / بر دو پا اِستاد استغفار را

بر سرِ خاکستر اندُه نشست / از بهانه شاخ تا شاخی نجَست

رَبَّنا إِنّا ظَلَمْنا گفت و بس / چونکه جانداران بدید از پیش و پس

دید جاندارانِ پنهان همچو جان / دُورْباش هر یکی تا آسمان

که هلا پیشِ سُلَیْمان مور باش / تا بنْشکافد تورا این دورباش

۳۳۰ جُز مَقامِ راستی یک دَم مایست / هیچ لالا مرد را چون چشم نیست

کور اگر از پند پالوده شود / هر دَمی او باز آلوده شود

آدما تو نیستی کور از نظر / لیک إِذا جاءَ ٱلْقَضا عَمِیَ ٱلْبَصَر

عمرها باید بِنادر گاه گاه / تا که بینا از قضا افتد به‌چاه

کور را خود این قضا همراهِ اوست / که مَر او را اوفتادن طبع و خوست

۳۳۵ در حَدَث افتد نداند بُویْ چیست / از مَنَست این بُوی یا زآلودگیست

ور کسی بر وی کند مُشکی نثار / هم ز خود داند نه از احسانِ یار

پس دو چشم روشن ای صاحب نظر / مَر تورا صد مادرست و صد پدر

خاصّه چشمِ دل که آن هفتادْتوست / وین دو چشم حِسّ خوشه‌چینِ اوست

ای دریغا رهزنان بنْشسته‌اند / صد گِرِه زَیرِ زبانم بسته‌اند

۳۴۰ پای‌بسته چون رَوَد خوش راهوار / بس گران بندیست این مَعذور دار

عنوان: بولاق، **معشوق**. A **عذرهای عاشق را**. B **بر روی**. ۳۲۰. ABH **و سوی**. ۳۲۲. A **ازین مکر**. A **پیداست و رسوا**، در بالا تصحیح شده. بولاق، **رسوا و پیدا**. H **و** را پیش از **پیدا** حذف کرده. ۳۲۷. A **گفت بس**. ۳۲۹. A **کوهلا**. B **که هله**. ۳۳۲. AK **القضی**. G **عَمِی** همچنانکه در متن آمده. ۳۳۵. B **تا** بجای **یا**. ۳۴۰. فاتح **بس** ضبط کرده امّا **پس** را در ترجمه آورده.

این سخن اِشکسته می‌آید دِلا		کین سخن دُرَّست غیرت آسیا
دُرّ اگرچه خُرد و اِشکسته شود		توتیای دیدهٔ خسته شود
ای دُر از اِشْکَستِ خود بر سَر مَزن		کز شکستن روشنی خواهی شدن
همچنین اِشکسته بسته گفتنیست		حق کند آخِر دُرُستش کو غَنیست
۳۴۵ گندم ار بِشْکست و ازهم در شُکُست		بر دکان آمد که نَک نانِ دُرُست
تو هم ای عاشق چو جُرمت گشت فاش		آب و روغن تَرک کن اِشکسته باش
آنکه فرزندانِ خاصِ آدَمَند		نَفحهٔ إنّا ظَلَمْنا می‌دمند
حاجتِ خود عَرضه کن حُجَّت مگو		همچو ابلیسِ لعینِ سخت‌رُو
سخت‌رُویی گر وَرا شد عیب‌پوش		در سِتیز و سخت‌رُویی رَو بکوش
۳۵۰ آن ابو جَهْل از پَیَمبر مُعْجِزی		خواست همچون کینه‌ور تُرکی غُزی
لیک آن صدیقِ حق مُعجز نخواست		گفت این رُو خود نگوید جُز که راست
کَیْ رسد همچون تُوی را کز مَنی		امتحانِ همچو من یاری کُنی

گفتنِ آن جُهود علی را کرّم اللّه وجهه که اگر اعتماد داری بر حافظیِ حق از سَرِ این کوشک خود را انداز و جواب گفتنِ امیر المؤمنین او را

مُرْتَضیٰ را گفت روزی یک عَنود		کو ز تعظیمِ خدا آگه نبود
بر سرِ بامیّ و قصری بس بلند		حفظِ حق را واقفی ای هوشمند
۳۵۵ گفت آری او حَفیظست و غَنی		هستیِ ما را ز طِفْلیّ و مَنی
گفت خود را اندر افکن هین ز بام		اعتمادی کن به‌حفظِ حق تمام
تا یقین گردد مرا ایقانِ تو		واعتقادِ خوبِ با بُرهانِ تو
پس امیرش گفت خامُش کن بِرَو		تا نگردد جانْت زین جُرأت گِرَو

۳۴۱. *ABHK* بولاق، **وغیرت**. ۳۴۲. *A* **و** را حذف کرده. ۳۴۳. *B* بولاق، **خواهد شدن**. ۳۴۵. *A* بولاق و فاتح، **از هم در شکست**. *A* **آمد نگر نان درست**. ۳۴۷. *B* **کآنک فرزندان**. *BHK* بولاق، **نفخهٔ**. ۳۵۰. بولاق بجای این بیت، دو بیت زیر را دارد.

**معجزه جست از نبی بوجهل سگ		دید و نفزودش از آن الّا که شک**
**بوجهل را بود اعجاز رسول		چون عدو دین بد شد ناقبول**

۳۵۱. *A* **خود** بجای **حق**. *A* **گفت رو خود این نگوید**. ۳۵۴. *B* **حفظ را واقفی**، در بالای آن **که** نوشته شده. ۳۵۵. *A* **هست ما را ز طفیلی**. *B* **ز طفلی تا منی**. ۳۵۸. *B* **ازین جرأت**. *H* **از جرأت**.

کَیْ رسد مَر بنده را که با خدا آزمایش پیش آرَد ز اِبتلا
۳۶۰ بنده را کَیْ زَهْره باشد کز فُضول امتحانِ حق کند ای گیج گُول
آن خدا را می‌رسد کو امتحان پیش آرَد هر دَمی با بَندگان
تا به ما ما را نُماید آشکار که چه داریم از عقیده در سِرار
هیچ آدم گفت حق را که تورا امتحان کردم درین جُرم و خطا
تا ببینم غایتِ حِلمت شها اه که را باشد مَجالِ این کرا
۳۶۵ عقلِ تو از بس که آمد خیره‌سَر هست عُذرت از گناهِ تو بَتَر
آنکه او افراشت سقفِ آسمان تو چه دانی کردن او را امتحان
ای ندانسته تو شَرّ و خَیْر را امتحانِ خود را کن آنگه غَیْر را
امتحانِ خود چو کردی ای فلان فارغ آیی ز اِمتحانِ دیگران
چون بدانستی که شَکَّرْدانه‌ای پس بدانی کاهْلِ شَکَّرْخانه‌ای
۳۷۰ پس بدان بی امتحانی که اله شَکَّری نفْرستدت ناجایگاه
این بدان بی امتحان از عِلم شاه چون سَری نفْرستدت در پایگاه
هیچ عاقل افکند دُرِّ ثَمین در میانِ مُستراحی پُر چَمین
زآنکه گندُم را حکیمِ آگهی هیچ نفْرستد به انبارِ کَهی
شیخ را که پیشوا و رهبَرست گر مُریدی امتحان کرد او خَرست
۳۷۵ امتحانش گر کنی در راهِ دین هم تو گردی مُمْتَحَن ای بی‌یقین
جُرأت و جهلت شود عُریان و فاش او برهنه کَیْ شود زآن اِفتتاش
گر بیاید ذرّه سنجد کوه را بر دَرَد زآن کُه ترازوش ای فَتیٰ
کز قیاسِ خود ترازو می‌تَنَد مردِ حق را در ترازو می‌کُنَد
چون نگنجد او به‌میزانِ خِرَد پس ترازوی خِرَد را بر درد
۳۸۰ امتحان همچون تصَرّف دان دَرُو تو تصَرّف بر چنان شاهی مجُو
چه تصَرّف کرد خواهد نقشها بر چنان نقّاش بَهرِ ابتلا
امتحانی گر بدانست و بدید نی که هم نقّاش آن بر وَی کشید

---

۳۵۹. A مر بندهٔ راکی خدا. B و ابتلا. ۳۶۰. AK بولاق، گیج و گول. ۳۶۴. بولاق، غایت حلم ترا. ۳۶۸. A چه کردی. ۳۷۱. A چون شوی. A تا پایگاه. ۳۷۳. AB حکیمی. بولاق، حکیم منتبه. بولاق، سوی انبارکه. ۳۷۶. K جرأت جهلت. ۳۷۷. A زآن کوه.
۳۷۹. A نگنجید. ۳۸۰. بولاق، در چنان.

چه قَدَر باشد خود این صورت که بست ... پیشِ صورتها که در علم وَیَست
وسوسهٔ این امتحان چون آمدت ... بختِ بَد دان کآمد و گردَن زدت
۳۸۵ چون چنین وسواس دیدی زود زود ... با خدا گَرْد و درآ اندر سجود
سجده‌گه را تر کن از اشکِ روان ... کای خدا تو وارهانم زین گمان
آن زمان کِت امتحان مطلوب شد ... مسجدِ دینِ تو پُر خَرُّوب شد

قصّهٔ مسجدِ اقصیٰ و خَرّوب و عزم کردنِ داود علیه السّلام پیش از سلیمان علیه السّلام بر بنای آن مسجد

چون در آمد عَزمِ داودی به تَنگ ... که بسازد مسجدِ أَقْصیٰ به سنگ
وَحْی کردش حق که تَرکِ این بخوان ... که ز دَسْتت بر نیآید این مکان
۳۹۰ نیست در تقدیرِ ما آنکه تو این ... مسجدِ اقصیٰ بر آری ای گُزین
گفت جُرمم چیست ای دانای راز ... که مرا گویی که مسجد را مَساز
گفت بی‌جُرمی تو خونها کرده‌ای ... خونِ مظلومان به‌گردن بُرده‌ای
که ز آوازِ تو خلقی بی‌شمار ... جان بدادند و شدند آن را شکار
خون بسی رفتَست بر آوازِ تو ... بر صدای خوبِ جان‌پردازِ تو
۳۹۵ گفت مغلوبِ تو بودم مستِ تو ... دستِ من بر بسته بود از دستِ تو
نه که هَر مغلوبِ شه مرحوم بود ... نه که الْمَغْلُوب کَالْمَعْدُوم بود
گفت این مغلوب مَعدومیست کو ... جُز به‌نسبت نیست مَعدوم أَیْقِنُوا
این چنین مَعدوم کو از خویش رفت ... بهترینِ هستها افتاد و زَفت
او به‌نسبت با صِفاتِ حق فناست ... در حقیقت در فنا او را بقاست
۴۰۰ جملهٔ ارواح در تدبیرِ اوست ... جملهٔ اَشباح هم در تیرِ اوست
آنکه او مَغلوبِ اندر لطفِ ماست ... نیست مُضْطَر بلکه مُختارِ وَلاست
مُنتهای اختیار آنست خود ... که اختیارش گردد اینجا مُفْتَقَد

---

۳۸۳. بولاق، **خود این صورت کیست**. ۳۸۵. *A* **وسواس بینی**. ۳۸۶. *B* **که خدایا وارهانم**. بولاق، **کای خدایا**. بولاق، **از گمان**. ۳۹۱. *B* **تا مرا گویی**. ۳۹۳. *A* **وشدند این آشکار**. ۳۹۵. [چاپ قبلی، **از دست**، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. ۳۹۷. *B* **اتّقوا**. ۳۹۹. *A* **در بقا او را**. ۴۰۰. *A* **قبلهٔ ارواح**. ۴۰۲. *ABHK* بولاق، **کاختیارش**.

اخـــتیاری را نـــبودی چـاشنی — گـر نگشـتی آخِـر او مَـحْو از مَـنی
در جهان گر لُـقمه و گـر شـربتَست — لذّتِ او فَـــرعِ مَـــحْوِ لذّتَست
۴۰۵ گـــرچـه از لذّات بـی‌تأثیر شـد — لذّتـــی بـود او و لذّت‌گـیر شـد

شرحِ إنَّما اَلْمُؤْمِنُونَ إخْوَةٌ واَلْعُلَماءُ کَنَفْسٍ واحِدةٍ خاصّه اتّحادِ داود و سلیمان و سایر انبیا علیهم السّلٰم که اگر یکی از ایشان را مُنکر شوی ایمان به هیچ نبی درست نباشد و این علامتِ اتّحادست که یک خـانه از آن هـزاران خـانه ویران کنی آن همه ویران شود و یک دیوار قائم نماند که لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُم والعاقل یَکْفیهِ الاشارة این خود از اشارت گذشت

گــرچــه برنآید بـه‌جَهد و زورِ تـو — لیک مســجد را بـر آرَد پُـورِ تــو
کــردهٔ او کــردهٔ تُست ای حکـیم — مــؤمنان را اتّــصالی دان قـدیم
مـؤمنان مَعدود لیک ایـمان یکـی — جسمشان مَعدود لیکـن جـان یکـی
غیرِ فهم و جان که در گاو و خرست — آدمـی را عـقل و جـانی دیگـرست
۴۱۰ بــاز غـیرِ جــان و عــقلِ آدمـی — هست جـــانی در ولیّ آن دَمـــی
جــانِ حـیوانـی نـدارد اتّـحاد — تــو مـجُو ایـن اتّـحاد از رُوحِ بـاد
گر خورَد این نـان نگـردد سیر آن — ور کَشَـد بـار ایـن نگـردد او گـران
بـلکه ایـن شـادی کـند از مرگِ او — از حَسَـد میرد چـو بـیند بـرگِ او
جانِ گرگان و سگان هریک جُداست — مُـتّحد جـانهای شیرانِ خـداست
۴۱۵ جمع گـفتم جـانهاشان مـن بـه‌اسم — کان یکی جان صد بوَد نسبت به‌جسم
هـمچو آن یک نـورِ خـورشیدِ سَما — صـد بـوَد نسبت بـه‌صحنِ خـانه‌ها
لیک یک بـاشد هـمهٔ انـوارشـان — چونکه بر گیری تـو دیـوار از میـان

عنوان: *ABHK* **سایر الانبیا.** *AK* **کی** پیش از **اگر** را حذف کرده. بولاق، **یکی را ازیشان.** *B* **که اگر یک خانه.** *G* **آن** پیش از **هزاران** را حذف کرده. *B* **دیگر دیوار** بجای **و یک دیوار.** بولاق، **بین احد من رسله.** *K* **از اشارات گذشت والله اعلم.** بولاق، بعد از عنوان افزوده:

از خـــدا داود را آمـــد خـــطاب — ای گـــزین پـــیغمبر والاجـــناب
تـــو مشـو زیـن هـیچ دلبند خـیال — تـا نـباشد در دلت حـزن و مـلال

۴۱۰. *AB* بولاق، **غیر عقل و جان آدمی.** ۴۱۱. *A* **از روی باد.**
۴۱۵. *A* **کار یک جان صد بود.**

چــون نــماند خــانه‌ها را قــاعده / مــؤمنان مــانند نَـفْسِ واحــده
فــرق و اِشکـالات آیـد زیـن مَقال / زآنکـه نـبْوَد مِثْل ایـن بـاشد مِثال
۴۲۰ فَرقها بی‌حد بـوَد از شـخصِ شیر / تــا بــه‌شخصِ آدمــی‌زادِ دلیــر
لیک در وقتِ مِـثال ای خـوش‌نظر / اتّــحاد از رُویِ جــان‌بازی نگــر
کــآن دلیــر آخِــر مِـثالِ شیر بـود / نیست مِـثلِ شیر در جُـملهٔ حُـدود
مُـتّحد نـقشی نـدارد ایــن سَـرا / تــا کــه مِـثلی وا نُـمایم مـن تـورا
هــم مِــثالِ نــاقصی دست آورم / تــا ز حَـیْرانــی خِـرَد را وا خَـرم
۴۲۵ شب به هـرخـانه چـراغـی مـی‌نهند / تــا بــه‌نورِ آن ز ظُــلمت مـی‌رهند
آن چراغ این تن بوَد نورش چو جان / هست مــحتاج فــتیل و ایــن و آن
آن چــراغِ شش‌فـتیلهٔ ایـن حـواس / جُملگی بر خوابَ و خور دارد اساس
بــی‌خور و بی‌خواب نـزْیَد نـیمْ دَم / با خور و بـا خـواب نـزْیَد نـیز هـم
بـــی‌فتیل و روغـــنش نــبْوَد بَــقا / بــا فــتیل و روغــن او هـم بی‌وفا
۴۳۰ زآنکــه نــورِ عِـلَّتیَّش مـرگ‌جُـوست / چون زیَد که روزِ روشن مرگِ اوست
جُمله حِسهای بَشَـر هـم بی‌بقاست / زآنکه پـیشِ نـورِ روزِ حَشْـر لاست
نـــورِ حسّ و جــانِ بـــابایانِ مــا / نــیست کُـلّی فـانی و لا چـون گـیا
لیک مـــانندِ ســتاره و مــاهتاب / جُــمله مَـحْوَند از شـعاعِ آفـتاب
آنــچنانکه سوز و دردِ زخـم کَـیْک / مَحْو گردد چـون درآیـد مـار اِلَـیْک
۴۳۵ آن‌چــنانکه عُــور انـدر آبَ جَسْت / تا در آب از زخـم زنـبوران بـرَسْت
مــی‌کند زنــبور بــر بــالا طــواف / چون بر آرَد سَـر نَـدارنـدش مُـعاف
آبْ ذِکـرِ حـقّ و زنـبور ایـن زمـان / هست یـــادِ آن فــلانه وآن فــلان
دَم بـخور در آبِ ذِکـر و صبر کـن / تــا رهـی از فکـر و وسواسِ کَـهُن
بــعد از آن تــو طــبعِ آن آبِ صَـفا / خود بگیری جُـملگی سَـر تـا بـه‌پا
۴۴۰ آنــچنانک از آبْ آنَ زنــبورِ شَــر / مــی‌گریزد از تــو هـم گـیرد حَـذر

---

۴۱۸. A **جانها را قاعده**. فاتح این بیت را ترجمه کرده ولی در متن نیاورده. ۴۱۹. B بولاق، **این باشد مثال**. ۴۲۲. بولاق، **از جمله حدود**. ۴۲۶. A **فتیل این و آن**. ۴۲۷. A و را حذف کرده. B **و خورد آرد اساس**. A **دارد سباس**. ۴۲۸. G **نیمْ**، همچنانکه در متن است.
۴۳۷. بولاق، **یاد این فلان و آن فلان**. K **این فلانه**. B **آن فلانه و این فلان**. ۴۳۸. A **دم بخورد آب**. ABHK و پیش از **وسواس** را حذف کرده. H در بالا **و** اضافه کرده. ۴۴۰. G **زنبورِ شر** با اضافه [همچنانکه در متن است]. B **جوید حذر**.

بعد از آن خواهی تو دُور از آب باش — که به‌سِر هم‌طبع آبی خواجه‌تاش

پس کسانی کز جهان بگْذشته‌اند — لا نِیَند و در صِفات آغشته‌اند

در صفاتِ حق صفاتِ جُمله‌شان — همچو اختر پیشِ آن خور بی‌نشان

گر ز قُرآن نَقل خواهی ای حَرون — خوان جَمِیعٌ هُمْ لَدَیْنَا مُحْضَرُون

۴۴۵ مُحْضَرُون مَعلوم نبوَدْ نیک بین — تا بقای رُوحها دانی یقین

روحِ مَحْجوب از بَقا بس در عَذاب — رُوحِ واصِل در بَقا پاک از حجاب

زین چراغِ حِسّ حیوان المُراد — گفتمت هان تا نجویی اتّحاد

روحِ خود را مُتّصل کن ای فلان — زود با ارواحِ قُدسِ سالِکان

صد چراغت ار مُرَند ار بِیْستَند — پس جُدایَند و یگانه نیستند

۴۵۰ زآن همه جَنگند این اصحابِ ما — جَنگ کس نشْنید اندر انبیا

زآنکه نورِ انبیا خورشید بود — نورِ حِسّ ما چراغ و شمع و دود

یک بمیرد یک بماند تا به‌روز — یک بوَد پژمرده دیگر با فُروز

جانِ حیوانی بوَد حَیّ از غذا — هم بمیرد او به هر نیک و بَذی

گر بمیرد این چراغ و طَی شود — خانهٔ همسایه مُظْلِم کَیْ شود

۴۵۵ نورِ آن خانه چو بی این هم به‌پاست — پس چراغِ حِسّ هر خانه جُداست

این مِثالِ جانِ حیوانی بوَد — نه مِثالِ جانِ رَبّانی بوَد

باز از هندوی شب چون ماه زاد — در سَرِ هر رَوْزَنی نوری فتاد

نورِ آن صد خانه را تو یک شُمَر — که نمانَد نورِ این بی‌آن دگر

تا بوَد خورشید تابان بر اُفُق — هست در هرخانه نورِ او قُنُق

۴۶۰ باز چون خورشیدِ جان آفِل شود — نورِ جُملهٔ خانه‌ها زائِل شود

این مِثالِ نور آمد مِثْلِ نی — مَر تورا هادی عَدُو را رهزنی

بر مِثالِ عنکبوت آن زشت‌خُو — پَرده‌های گَنده را بر بافَد او

از لُعابِ خویش پَردهٔ نورکرد — دیدهٔ اِدراکِ خود را کورکرد

گردنِ اسب ار بگیرد بر خورَد — ور بگیرد پاش بسْتانَد لگد

---

۴۴۶. K فاتح، **از بقایش در عذاب**. بولاق، **هم در عذاب**. ۴۴۹. BGHK **مُرند** همچنانکه در متن آمده. ABH **بس جدا**. ۴۵۰. A **وین اصحاب**. ۴۵۲. A **و دیگر**. ۴۵۳. بولاق، **حی از غذی**. A **بهر نیک و بدا**. ۴۵۷. K بولاق، **بر سر هر روزنی**. ۴۵۹. A **فراق** بجای **افق**. B **نور آن قنق**. A **فتق**. ۴۶۳. H **دراک**، به **ادراک** تغییر یافته. ۴۶۴. A **پاش** را حذف کرده و در بالا **دم** اضافه کرده.

۴۶۵ کم نشین بر اسبِ توْسَن بی‌لگام — عقل و دین را پیشوا کن وَالسّلام
اندرین آهنگ مَنْگر سُست و پست — کاندرین ره صبر و شِقِّ اَنْفُسَست

بقیّهٔ قصّهٔ بنای مسجدِ اقصیٰ

چون سُلیمان کرد آغازِ بِنا — پاک چون کعبه همایون چون مِنیٰ
در بنایَش دیده می‌شد کرّ و فر — نی فسُرده چون بناهای دگر
در بنا هر سنگ کز کُه می‌سُکُست — فاش سِیرُوا بِی همی‌گفت از نُخُست
۴۷۰ همچو از آب و گِلِ آدم‌کده — نور زآهک پاره‌ها تابان شده
سنگ بی‌حَمّال آینده شده — وآن دَر و دیوارها زنده شده
حق همی‌گوید که دیوارِ بهشت — نیست چون دیوارها بی‌جان و زشت
چون دَر و دیوارِ تَن با آگهیست — زنده باشد خانه چون شاهنشهیست
هم درخت و میوه هم آبِ زُلال — با بهشتی در حدیث و در مقال
۴۷۵ زآنکه جَنّت را نه زآلت بسته‌اند — بلکه از اعمال و نیّت بسته‌اند
این بنا زآب و گِلِ مرده بُدَست — و آن بنا از طاعتِ زنده شَدَست
این به اصلِ خویش مانَد پُر خَلل — و آن به اصلِ خود که عِلْمَست و عمل
هم سَریر و قصر و هم تاج و ثِیاب — با بهشتی در سؤال و در جواب
فَرش بی فَرّاش پیچیده شود — خانه بی مِکْناس رُوبیده شود
۴۸۰ خانهٔ دل بین ز غم ژُولیده شد — بی کَناس از توبه‌ای روبیده شد
تختِ او سَیّار بی حَمّال شد — حَلقه و دَر مُطرِب و قَوّال شد
هست در دل زندگئِ دارُالخُلُود — در زبانم چون نمی‌آید چه سود
چون سُلیمان در شدی هر بامداد — مسجد اندر بَهرِ اِرشادِ عِباد
پند دادی گه به‌گفت و لحن و ساز — گه به‌فعل اَعْنی رُکوعی یا نماز
۴۸۵ پندِ فعلی خلق را جذّاب‌تر — که رسد در جانِ هر باگوش و کَر

---

۴۶۵. *A* **و** را حذف کرده. ۴۶۶. *G* **شِقّ**، همچنانکه در متن آمده. ۴۶۷. *AH* **آغاز بنی**.
۴۶۹. *A* بولاق، **می‌شکست**. ۴۷۰. *A* **و آدم کده**. ۴۷۵. *A* **نه** را حذف کرده. ۴۷۷. *B* **و آن باصل خود پر از علم و عمل**. ۴۷۸. *B* **و** پس از **قصر** را حذف کرده. ۴۷۹. *K* **شده** بجای **شود**، در هر دو مصراع. ۴۸۲. *B* **بر زبانم**. ۴۸۴. *A* **بگفت لحن**. *AB* بولاق، **با نماز**.
۴۸۵. *B* **کی رسد**. بولاق، **در گوش هر بی جان و کر**.

اندر آن وَهْمِ امیری کم بوَد　　در حَشَم تأثیرِ آن مُحْکَم بوَد

قصّهٔ آغازِ خلافتِ عثمان رضی اللّه عنه و خطبهٔ وی در بیانِ آنکه ناصِحِ فعّالِ به فعل بِه از ناصِحِ قوّالِ به قَوْل

قصّهٔ عثمان که بر منبر برفت　　چون خلافت یافت بشْتابید تَفت
منبرِ مِهتر که سه‌پایه بُدَست　　رفت بُوبَکْر و دُوُم پایه نشست
بر سِوُم پایه عُمَر در دَوْرِ خویش　　از برای حُرمتِ اِسلام و کیش
۴۹۰ دَوْرِ عثمان آمد او بالای تخت　　بر شد و بنْشست آن محمودبخت
پس سؤالش کرد شخصی بوالْفُضُول　　کآن دو ننْشستند بر جایِ رسول
پس تو چون جُستی ازیشان برتری　　چون به‌رُتْبَت تو از ایشان کمتری
گفت اگر پایهٔ سِوُم را بسْپَرَم　　وَهْم آید که مِثالِ عُمَّرم
برْ دُوُم پایه شوم من جای‌جُو　　گویی بُوبَکْرست و این هم مثْلِ او
۴۹۵ هست این بالا مَقامِ مُصطفیٰ　　وَهْم مِثلی نیست با آن شَه مرا
بعد از آن بر جایِ خُطبه آن وَدُود　　تا بهٔقُرْبِ عَصْر لب‌خاموش بود
زَهْره نه کس را که گوید هین بخوان　　یا برون آید ز مسجد آن زمان
هیبتی بنْشسته بُد بر خاص و عام　　پُر شده نورِ خدا آن صحن و بام
هرکه بینا ناظرِ نورش بُدی　　کور زآن خورشید هم گرم آمدی
۵۰۰ پس ز گرمی فهم کردی چشم کور　　که بر آمد آفتابی بی فُتور
لیک این گرمی گشاید دیده را　　تا ببیند عَینِ هر بشْنیده را
گرمیَش را ضُجرَتیّ و حالتی　　زآن تَبِش دل را گُشادی فُسْحَتی
کور چون شد گرم از نورِ قِدَم　　از فَرَح گوید که من بینا شدم
سخت خوش مستی ولی ای بوالْحَسَن　　پاره‌ای راهست تا بینا شدن
۵۰۵ این نصیبِ کور باشد زآفتاب　　صد چنین واللّٰهُ أَعْلَم بِالصَّواب
وآنکه او آن نور را بینا بوَد　　شرحِ او کَیْ کارِ بُوسینا بوَد

عنوان: *B* خطبهٔ او. ۴۸۹. *AH* بر سیم پایه. *A* حرمت و اسلام. ۴۹۳. *AH* پایهٔ سیم را.
۴۹۴. بولاق، ور دوم پایه. *K* و را حذف کرده. ۴۹۹. *A* ناظری. ۵۰۱. بولاق، آن گرمی.
۵۰۲. *G* ضَجْرتی. ۵۰۳. *A* کور شد چون. ۵۰۶. *A* زانک او.

ور شود صدتُو که باشد این زبان — که بجنباند به‌کف پردهٔ عِیان
وای بر وَی گر بساید پرده را — تیغ اللّهی کند دستش جدا
دست چه‌بْوَد خود سَرش را بر کَنَد — آن سَری کز جهل سَرها می‌کُند
۵۱۰ این به‌تقدیرِ سخن گفتم تورا — ورنه خود دستش کجا و آن کجا
خاله را خایه بُدی خالو شدی — این به‌تقدیر آمدَست ار او بُدی
از زبان تا چشم کو پاک از شَکست — صد هزاران ساله گویم اندکست
هین مشو نومید نور از آسمان — حق چو خواهد می‌رسد در یک زمان
صد اثر در کانها از اختران — می‌رساند قُدرتش در هر زمان
۵۱۵ اخترِ گردون ظُلَم را ناسِخَست — اخترِ حق در صِفاتش راسِخَست
چرخِ پانصد ساله راه ای مُستعین — در اثر نزدیک آمد با زمین
سه هَزاران سال و پانصد تا زُحَل — دَم بدَم خاصیَّتَش آرَد عمل
دَرْهَمش آرَد چو سایه در اِیاب — طُولِ سایه چیست پیشِ آفتاب
وز نُفوسِ پاکِ اخترْوَش مدد — سوی اخترهای گردون می‌رسد
۵۲۰ ظاهرِ آن اختران قَوّامِ ما — باطنِ ما گشته قَوّامِ سَما

در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم صُغْریست و حکمای الهی گویند آدمی عالم کُبْریست زیرا آن علمِ حکما بر صورتِ آدمی مقصور بوَد و علمِ این حکما در حقیقتِ حقیقتِ آدمی موصول بوَد

پس به‌صورت عالَم اصغر تُوی — پس بمعنی عالَم اکبر تُوی
ظاهرِ آن شاخ اصلِ میوه‌است — باطنا بَهرِ ثَمر شد شاخ هست
گر نبودی مَیْل و اومیدِ ثَمر — کَیْ نشاندی باغبان بیخِ شجر
پس بمعنی آن شجر از میوه زاد — گر بصورت از شجر بودش وِلاد
۵۲۵ مصطفیٰ زین گفت کآدم وانبیا — خَلْفِ من باشند در زیرِ لِوا
بَهرِ این فرموده‌است آن ذوفُنون — رمزِ نَحْنُ الْآخِرُونَ السّابِقون

۵۰۷. ABHK بولاق، **گر شود صد تو**. ۵۱۲. B **هزاران سال**. ۵۱۵. K **ناسخند و راسخند**.
عنوان: بولاق، **صغراست**. ABHK بولاق، **حکمای الهی**. بولاق، **کبراست**. ABH بولاق، **زیرا علم آن حکما**. A **بود** پس از **مقصور** را حذف کرده. ABH بولاق، **در حقیقت آدمی**. ۵۲۲. ABHK بولاق، **ظاهرا آن شاخ**. ۵۲۳. بولاق، **امید**. ۵۲۴. بولاق، **بودش نژاد**.

گر بصورت من ز آدم زاده‌ام   من بمعنی جَدِّ جَدّ افتاده‌ام
کز برای من بُدَش سجدهٔ مَلَک   وز پَیِ من رفت بر هفتم فلک
پس زِ من زایید در معنی پدر   پس ز میوه زاد در معنی شجر
۵۳۰ اوّلِ فکر آخر آمد در عمل   خاصّه فکری کو بوَد وصفِ ازل
حاصل اندر یک زمان از آسمان   می‌رود می‌آید ایدر کاروان
نیست بر این کاروان این ره دراز   کَیْ مَفازه زَفت آید با مُفاز
دل به‌کعبه می‌رود در هر زمان   جسم طبع دل بگیرد ز اِمتنان
این دراز و کوتَهی مَر جسم راست   چه دراز و کوته آنجا که خداست
۵۳۵ چون خدا مَر جسم را تبدیل کرد   رفتنش بی‌فرسخ و بی‌میل کرد
صد امیدَست این زمان بردار گام   عاشقانه ای فتیٰ خَلِّ اَلْکَلام
گرچه پیلهٔ چشم بر هم می‌زنی   در سَفینه خُفته‌ای ره می‌کُنی

تفسیرِ این حدیث که مَثَلُ اُمّتی کَمَثَلِ سَفینةِ نُوحٍ مَنْ تَمَسَّکَ بِها نَجا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ

بَهرِ این فرمود پیغمبر که من   همچو کشتیِّم به طوفانِ زَمَن
ما و اصحابم چو آن کشتیِّ نُوح   هرکه دست اندر زنَد یابد فُتوح
۵۴۰ چونکه با شیخی تو دُور از زشتیی   روز و شب سیّاری و در کشتیی
در پناهِ جانِ جان‌بخشی تُوی   کشتی اندر خفته‌ای ره می‌روی
مَسْکُل از پیغمبرِ ایّامِ خویش   تکْیه کم کن بر فن و بر گامِ خویش
گرچه شیری چون رَوی ره بی‌دلیل   خویش‌بین و در ضَلالیّ و ذلیل
هین مَپّر اِلّا که با پَرهای شیخ   تا ببینی عَوْنِ لشکرهای شیخ
۵۴۵ یک زمانی موجِ لطفش بالِ تُست   آتشِ قهرش دَمی حمّالِ تُست

---

۵۳۰. *AH* **فکری که بود.** *B* **فکری کان بود.** ۵۳۱. *A* **اندر کاروان.** ۵۳۲. *G* **مفاز،** بدون ضمّه. عنوان: *BK* **نجی.** ۵۳۸. *BGK* **پیغامبر.** ۵۳۹. بولاق، **ما و اصحابیم چون کشتیء نوح.** *K* **کشتی و نوح.** ۵۴۲. *A* **مشکل از پیغامبری.** بولاق، **مگسل از پیغمبر.** *BGHK* **پیغامبر.** فاتح **کامِ خویش.** *G* **کام** و **گام**، به هر دو صورت خوانده می‌شود. منهج، **گام**، قرائت بهتری است. [متن صحیح شد] . ۵۴۳. بولاق، **خویش بینی در ضلالی.** فاتح، **همچو روبه در ضلالی و ذلیل** را ترجمه کرده امّا قرائت متن را حفظ کرده. ۵۴۴. *AG* **عون ولشکرهای.**

قــهرِ او را ضــدِّ لطفش کم شمر　　اتّـــحادِ هــردو بــین انــدر اثــر
یک زمان چون خاک سبزت می‌کند　　یک زمــان پُــرباد و گَــبْزَت مــی‌کند
جسمِ عارف را دهـد وَصْـفِ جَماد　　تـا بَـرو رُویـد گُـل و نسـرینِ شـاد
لیک اَو بـــیند نـــبیند غـــیرِ او　　جُـز بـه مـغزِ پـاک نـدْهد خُـلد بُـو
۵۵۰ مـغز را خـالی کُـن از اِنکـارِ یـار　　تـا کـه رِیْـحان یـابد از گُـلزارِ یـار
تـا بـیابی بُـویِ خُـلد از یـارِ مـن　　چون مـحمّد بُـویِ رحـمان از یَـمَن
در صـفِ مِـعْراجیان گـر بِیْستی　　چـون بُـراقَت بـر کشـانَد نـیستی
نــه چــو مِــعراجِ زمــینی تـا قـمر　　بلکه چـون مِعراجِ کِـلکی تـا شَکـر
نــه چــو مِــعراجِ بُـخاری تـا سَـما　　بَــلْ چــو مِعراجِ جَـنینی تـا نُـهیٰ
۵۵۵ خوش بُراقی گشت خِـنگِ نـیستی　　ســوی هســتی آرَدت گــر نـیستی
کـوه و دریـاها سُـمَش مَس مـی‌کند　　تـــا جــهانِ حِسّ را پَس مــی‌کند
پــا بکَش در کشـتی و مـی‌رَو روان　　چون سوی معشوقِ جان جانِ روان
دست نــه و پــایْ نــه رَو تـا قِـدَم　　آنــچنانکه تــاخت جـانها از عـدم
بـر دریـدی در سـخن پَـردهٔ قـیاس　　گــر نـبودی سَـمعِ سـامِع را نُـعاس
۵۶۰ ای فــلک بــر گـفتِ او گـوهر ببار　　از جــــهانِ او جـــهانا شــرم دار
گــر بــباری گـوهرت صـدتا شـود　　جــــامِدَت بـیننده و گـویا شــود
پس نـثاری کـرده بـاشی بَـهرِ خَـود　　چونکه هـر سـرمایهٔ تـو صـد شـود

قصّهٔ هدیه فرستادنِ بلقیس از شهرِ سَبا سوی سلیمان علیه السّلٰم

هــدیهٔ بـلقیس چِـل اَسـتر بُـدَست　　بــارِ آنها جُـمله خشتِ زَر بُـدَست
چــون بـه‌صحرایِ سُـلیمانی رسـید　　فــرشِ آن را جُــمله زرِّ پُـخته دیـد
۵۶۵ بــر سَـرِ زر تـا چـهل مـنزل بـرانـد　　تــا کــه زر را در نــظر آبـی نـماند
بـــارها گـــفتند زر را وا بَـــریم　　سویِ مَخْزَن مـا چـه بـیگار انـدریم

۵۵۱. [چاپ قبلی، **یار من**، به فکّ اضافه متن تصحیح شد]. ۵۵۲. بولاق، **اربیستی**. A **برگشاید**. B **برکشابد**، بدون نقطه حرف آخر. ۵۵۷. بولاق، **میرو دوان**. B **خوش** به جای **چون**. G **معشوقِ جانْ جان و روان**. ۵۵۸. A **آنچنانکت جانها را از عدم**، و حرف را در بالا اضافه شده. ۵۶۱. ABHK **شش تا شود**. ۵۶۳. BH بولاق، **چل اشتر**؛ نیز فاتح و دیگر نسخ چاپی. ۵۶۶. G **بیگار**، مانند متن. H **پیکار**.

عَرصه‌ای کِش خاک زرِّ دَه دَهیست / زر به‌هَدْیه بردن آنجا ابلهیست

ای ببُرده عقل هدیه تا الٰه / عقل آنجا کمترست از خاکِ راه

چون کسادِ هَدْیه آنجا شد پدید / شرمساریشان همی واپس کشید

۵۷۰ باز گفتند ار کساد و ار روا / چیست بر ما بنده فرمانیم ما

گر زر و گر خاک ما را بُردَنیست / امرِ فرمانْدِه بجا آوردَنیست

گر بفرمایند که واپس برید / هم به‌فرمان تحفه را باز آورید

خنده‌ش آمد چون سُلیمان آن بدید / کز شما من کَیْ طلب کردم ثَرید

من نمی‌گویم مرا هَدْیه دهید / بلکه گفتم لایقِ هَدْیه شوید

۵۷۵ که مرا از غیب نادر هَدْیه‌هاست / که بَشَر آن را نیارد نیز خواست

می‌پرستید اختری کو زر کند / رُو به‌او آرید کو اختر کند

می‌پرستید آفتابِ چرخ را / خوار کرده جانِ عالی‌نرخ را

آفتاب از امرِ حق طَبّاخ ماست / ابلهی باشد که گوییم او خداست

آفتابت گر بگیرد چون کُنی / آن سیاهی زو تو چون بیرون کُنی

۵۸۰ نه به‌درگاهِ خدا آری صُداع / که سیاهی را ببَر وا دِه شُعاع

گر کُشندَت نیم‌شب خورشید کو / تا بنالی یا امان خواهی ازو

حادثات اغلب به‌شب واقع شود / وآن زمان مَعبودِ تو غایب بوَد

سوی حق گر راستانه خَم شوی / وارهی از اختران مَحْرَم شوی

چون شوی مَحْرَم گشایم با تو لب / تا ببینی آفتابی نیم‌شب

۵۸۵ جُز روانِ پاک او را شَرْق نه / در طُلوعَش روز و شب را فَرْق نه

روز آن باشد که او شارِق شود / شب نماند شب چو او بارِق شود

چون نُماید ذرّه پیشِ آفتاب / همچنانست آفتاب اندر لُباب

آفتابی را که رُخْشان می‌شود / دیده پیشش کُنْد و حیْران می‌شود

همچو ذرّه بینیَش در نورِ عَرش / پیشِ نورِ بی‌حَدِ مَوْفورِ عَرش

۵۹۰ خوار و مِسکین بینی او را بی‌قرار / دیده را قوّت شده از کردگار

---

۵۶۹. B **همه واپس**؛ نیز فاتح. ۵۷۰. AB **ازکساد**. B **و از روا**. شمعی نسخه بدل **ازکساد** و **از روا** را ترجیح داده. ۵۷۱. BK **بجای**. ۵۷۲. بولاق، **کین واپس برید**. ۵۸۱. A **یا بنالی**. ۵۸۶. بولاق، **شارق بود**. ۵۸۷. فاتح، **لِباب**، به کسر اول؛ اما قس: دفتر چهارم بیت ۳۰۱۵ و ۶۱۸. ۵۸۸. G **رُخشان**، همچنانکه در متن آمده. ۵۸۹. بولاق، **و موفور**. ۵۹۰. B **دیده با قوّت**.

کیمیایی که ازو یک مأثَری　　بر دُخان افتاد گشت آن اختری

نادر اِکسیری که از وی نیم تاب　　بر ظَلامی زد بکردش آفتاب

بُوالعَجَب میناگری کز یک عمل　　بست چندین خاصیت را بر زُحَل

باقی اخترها و گوهرهای جان　　هم برین مِقْیاس ای طالب بدان

۵۹۵ دیدهٔ حِسّی زبونِ آفتاب　　دیدهٔ رَبّانیی جُو و بیاب

تا زَبون گردد به پیشِ آن نظر　　شَعْشَعاتِ آفتابِ با شَرَر

کآن نظر نوریّ و این ناری بوَد　　نار پیشِ نور بس تاری بوَد

کرامات و نورِ شیخ عبد اللّه مغربی قدّس اللّه سِرّه

گفت عبداللّه شیخ مَغْرِبی　　شصت سال از شب ندیدم من شبی

من ندیدم ظُلمتی در شصت سال　　نه به روز و نه به شب نه ز اِعتلال

۶۰۰ صوفیان گفتند صدقِ قالِ او　　شب همی‌رفتیم در دُنبالِ او

در بیابانهای پُرّ از خار و گَوْ　　او چو ماهِ بَدْر ما را پیش‌رَوْ

رُوی پس ناکرده می‌گفتی به‌شب　　هین گَوْ آمد مَیْل کن در سوی چَپ

باز گفتی بعدِ یکدم سوی راست　　مَیْل کن زیرا که خاری پیشِ پاست

روز گشتی پاش را ما پایْبُوس　　گشته و پایش چو پاهای عروس

۶۰۵ نه ز خاک و نه ز گِل بر وَی اثر　　نه از خراشِ خار و آسیبِ حَجَر

مَغْربی را مَشْرقی کرده خدای　　کرده مغرب را چو مشرق نُورْزای

نورِ این شمسِ شُمُوسی فارِسَست　　روزْ خاص و علم را او حارِسَست

چون نباشد حارِس آن نورِ مَجید　　که هزاران آفتاب آرَد پدید

تو به نُورِ او همی‌رَو در امان　　در میانِ اژدها و کژدُمان

۶۱۰ پیش پیشت می‌رود آن نورِ پاک　　می‌کند هر رهزنی را چاک چاک

---

۵۹۱. بولاق، **وگشت**. ۵۹۵. *B* **جوی و بیاب**. ۵۹۶. *A* **شعشعان**. ۵۹۷. بولاق:

کان نظر ناری و این نوری بود　　نار پیش نوریش تاری بود

عنوان: *B* **سرّه العزیز**. ۶۰۰. *B* **صدق حال او**. ۶۰۲. *A* **همین که آمد**. ۶۰۳. بولاق، **پیش ماست**. ۶۰۴. بولاق پس از این بیت افزوده:

روز گشتی پای بوسش گشته ما　　زآنکه بودش پاک از گل هر دو پا

۶۰۶. *B* **خدا**. *B* **نورزا**. ۶۰۷. فاتح، **شَموسی**، به فتح اوّل. *G* **روزْ خاص**، همچنانکه در متن آمده. ۶۰۹. *G* **کزدمان**.

یَـوْمَ لایُـخْزِی ٱلنَّـبِیَّ راست دان نُـورْ یَسْـعَی بَـیْنَ أَیـدِیهِمْ بـخوان
گـرچـه گـردد در قـیامت آن فـزون از خـدا ایـنجا بـخواهـید آزمـون
کو ببخشد هـم بـه‌میغ و هـم بـه‌ماغ نـورِ جـان وٱللّـهُ أَعْـلَم بِٱلْـبَلاغ

باز گردانیدنِ سُلیمان علیه السّلٰم رسولانِ بلقیس را به‌آن هدیه‌ها که آورده بودند سوی بلقیس و دعوت کردنِ بلقیس را به‌ایمان و ترکِ آفتاب‌پرستی

بـازگـردید ای رسـولانِ خَـجِل زر شـما را دل بـه مـن آریـد دل
۶۱۵ ایـن زرِ مـن بـر سَرِ آن زر نـهید کـوریِ تـن فَـرْجِ اَستر را دهـید
فَـرْجِ اَسْـتَر لایـقِ حـلقهٔ زرست زرِّ عـاشق رُویِ زَردِ اَصْـفَرَست
کـه نـظرگاهِ خـداونـدست آن کـز نظرْانداز خـورشیدست کـان
کـو نـظرگاهِ شـعاعِ آفـتاب کـو نـظرگاهِ خـداونـدِ لُـباب
از گـرفتِ مـن ز جـان اِسْپَر کـنید گـرچـه اکـنون هـم گـرفتارِ مَـنید
۶۲۰ مـرغِ فـتنهٔ دانـه بـر بـامست او پَـر گشـاده بسـتهٔ دامست او
چون به دانـه داد او دل را بـه جـان نـاگـرفته مَـر وَرا بگْـرفته دان
آن نـظرها کـه بـه دانـه مـی‌کند آن گِـره دان کـو بـه پـا بـر مـی‌زند
دانـه گـوید گـر تـو مـی‌دزدی نـظر مـن هـمی‌دزدم ز تـو صـبر و مَـقَر
چـون کشیدت آن نـظر انـدر پَـیَم پس بـدانـی کـز تـو مـن غـافل نَـیَم

قصّهٔ عطّاری که سنگِ ترازوی او گِلِ سَرْشُوی بـود و دزدیـدنِ مشتریِ گِل‌خوار از آن گِل هنگامِ سنجیدن شَکّر دزدیده و پنهان

۶۲۵ پیشِ عـطّاری یکـی گِـل‌خوار رفت تـا خَـرد اَبْـلُوجِ قـندِ خـاصِ زَفت
پس بَـرِ عـطّارِ طَـرّارِ دُودِل مـوضعِ سـنگِ تـرازو بـود گِـل

۶۱۱. G نوریَسْعَی. عنوان (۱): A رسولان را حذف کرده. A باهدیه. BK بولاق، با آن هدیها. بولاق، سوی ایمان. ۶۲۱. A ناگرفته مور را. B ناگرفته مرغ را. ۶۲۳. H صبر و مفر. عنوان (۲): A از را حذف کرده. ۶۲۵. A خاص و رفت. ۶۲۶. بولاق پس از این بیت افزوده:
گفت عطّار ای جوان ابلوج مـن نیست نیکو بی تکلّف بی سخن

گفت گِل سنگِ ترازوی منست   گر تورا مَیْلِ شَکَر بخْریدنست
گفت هستم در مُهِمّی قَندْجُو   سنگِ میزان هرچه خواهی باش گُو
گفت با خود پیشِ آنکه گِل‌خَورست   سنگ چه‌بْود گِل نکوتر از زرست
۶۳۰ همچو آن دلّاله که گفت ای پسر   نَو عروسی یافتم بس خوب‌فَر
سخت زیبا لیک هم یک چیز هست   کآن سَتیره دخترِ حلواگرست
گفت بهتر این چنین خود گر بوَد   دخترِ اوچرب و شیرین‌تر بوَد
گر نداری سنگ و سنگت از گِلست   این به و به گِل مرا میوهٔ دِلست
اندر آن کفّهٔ ترازو ز اِعتِداد   او به جای سنگ آن گِل را نهاد
۶۳۵ پس برای کفّهٔ دیگر به دست   هم به‌قدْرِ آن شَکَر را می‌شکست
چون نبودش تیشه‌ای او دیر مانْد   مُشتری را منتظر آنجا نشاند
رُویَش آن سو بود گِل‌خور ناشِکِفت   گِل ازو پوشیده دزدیدن گرفت
ترس ترسان که نباید ناگهان   چشمِ او بر من فتد از امتحان
دید عطّار آن و خود مشغول کرد   که فزون‌تر دزد هین ای رُویْ‌زرد
۶۴۰ گر بدزدی وز گِلِ من می‌بَری   رَو که هم از پهلوی خود می‌خَوری
تو همی‌ترسی ز من لیک از خَری   من همی‌ترسم که تو کمتر خَوری
گرچه مشغولم چنان احمق نِیَم   که شَکَر افزون کشی تو از نَیَم
چون ببینی مَر شکر را زآزمود   پس بدانی احمق و غافل که بود
مرغ زآن دانه نظر خوش می‌کند   دانه هم از دُور راهش می‌زند
۶۴۵ گر زِنایِ چشم حَظّی می‌بَری   نه کباب از پهلویِ خود می‌خَوری
این نظر از دُور چون تیرست و سَم   عشقت افزون می‌شود صبرِ تو کم
مالِ دنیا دامِ مرغانِ ضعیف   مُلکِ عُقبیٰ دامِ مرغانِ شریف
تا بدین مُلکی که او دامیست ژَرف   در شکار آرند مرغانِ شِگرف
من سُلیمان می‌نخواهم مُلکتان   بلکه من بِرْهانم از هر هُلکتان

---

۶۳۰. H **یافتم همچون قمر**، نیز فاتح. بولاق، **خوب و فر**. ۶۳۳. B **این مرا میوهٔ**.
۶۳۶. H **تیشهٔ** (کذا) **او می دیر ماند**. AH **منتظر او می‌نشاند**. ۶۳۹. AB بولاق، **دید آن عطّار**.
بولاق، **ازاین** بجای **هین**. ۶۴۳. B **شکر را آزمود**. ۶۴۵. K **کز زِنای چشم**. فاتح و منهج، **زِنای چشم** = زنا + چشم، غلط است. A **خطی**. ۶۴۶. H **چون تیزست**. ۶۴۸. G **دامست**. [چاپ قبلی، **مرغان**، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. ۶۴۹. بولاق، **من سلیمانم نخواهم**. B **می‌برهانم**.

۶۵۰ کین زمان هستید خود مملوکِ مُلک — مالکِ مُلک آنکه بجْهید او ز هُلک
بازگونه ای اسیرِ این جهان — نامِ خود کردی امیرِ این جهان
ای تو بندهٔ این جهان محبوسْ‌جان — چند گویی خویش را خواجهٔ جهان

دلداری کردن و نواختنِ سلیمان علیه السّلٰم مَر آن رسولان را و دفعِ وحشت و آزار از دلِ ایشان و عذرِ قبول ناکردنِ هدیه شرح کردن با ایشان

ای رسولان می‌فرستمتان رسول — ردِّ من بهتر شما را از قبول
پیشِ بلقیس آنچه دیدیت از عَجَب — باز گویید از بیابانِ ذَهَب
۶۵۵ تا بداند که به زَر طامِع نه‌ایم — ما زر از زَرّآفرین آورده‌ایم
آنکه گر خواهد همه خاکِ زمین — سر بسر زر گردد و دُرِّ ثَمین
حق برای آن کند ای زَرْگُزین — روزِ مَحْشَر این زمین را نُقره‌گین
فارغیم از زر که ما بس پُر فَنیم — خاکیان را سر بسر زرّین کُنیم
از شما کَیْ کُدْیهٔ زر می‌کنیم — ما شما را کیمیاگر می‌کنیم
۶۶۰ ترکِ آن گیرید گر مُلکِ سَباست — که برونِ آب و گِل بس مُلکهاست
تخته‌بندَست آنکه تختش خوانده‌ای — صدر پنداریّ و بر دَر مانده‌ای
پادشاهی نیستت بر ریشِ خَود — پادشاهی چون کنی بر نیک و بد
بی‌مرادِ تو شود ریشت سپید — شرم دار از ریشِ خود ای کژ اُمید
مالکُ اَلْمُلکست هرکِش سر نهد — بی‌جهانِ خاک صد مُلکش دهد
۶۶۵ لیک ذوقِ سجده‌ای پیشِ خدا — خوشتر آید از دو صد دولت تورا
پس بنالی که نخواهم مُلکها — مُلکِ آن سجده مسلَّم کن مرا
پادشاهانِ جهان از بَدْرَگی — بُو نبردند از شرابِ بندگی
ورنه اَدْهَم‌وار سَرْگردان و دَنگ — مُلک را برهم زدندی بی درنگ

۶۵۰. *B* **او که** بجای **آنک** (**آنکه**). *ABHK* بولاق، **بجهد**. عنوان: *A* **مر آن** را حذف کرده. *B* **مر** را حذف کرده. بولاق، **کردن بایشان**. ۶۵۴. بولاق، پس از این بیت افزوده:

که چهل منزل بروی زر بدید — وز چنین هدیه خجل چون می شدید

۶۵۶. *B* **همه روی زمین**. ۶۵۹. *A* **که** بجای **کی**. بولاق، **میکنم**، در هر دو مصراع. بولاق، **من شما را**. ۶۶۰. *B* **اگر ملک**. *ABHK* **برون از آب**. *A* **و** را حذف کرده. ۶۶۳. *H* بولاق، **سفید**. ۶۶۸. *B* **زدیدی**.

لیک حـق بَهرِ ثباتِ ایـن جـهان مُهرشان بنْهاد بـر چشـم و دهـان
۶۷۰ تا شود شیرین بر ایشان تخت و تاج کـه سـتانیم از جـهانداران خـراج
از خراج ار جمع آری زر چـو ریگ آخـر آن از تـو بـمانَد مُرْدَه ریگ
هـمرهِ جـانت نگـردد مُلک و زر زر بـدِه سُـرمه سـتان بَـهرِ نـظر
تا ببینی کین جهان چاهیست تنگ یُـوسُفانه آن رَسَـن آری بـه‌چنگ
تا بگوید چون ز چـاه آیـی بـه بـام جان کـه یـا بُشْـرایَ هٰذا لِی غُلام
۶۷۵ هست در چـاه انـعکاساتِ نـظر کـمترین آنکـه نُـماید سـنگ زر
وقتِ بـازی کـودکان را ز اِخـتِلال مـی‌نُماید آن خَـزَفها زرّ و مـال
عـارفانش کـیمیاگـر گشـته‌انـد تـاکـه شـدکـانها بـرِ ایشـان نَـژند

دیدنِ درویش جماعتِ مشایخ را در خواب و درخـواست کـردنِ روزیِ حلال بی مشغول شدن به کسب و از عبادت ماندن و ارشادِ ایشان او را و میوه‌های تلخ و ترشِ کوهی بر وی شیرین شدن به دادِ آن مشایخ

آن یکی درویش گـفت انـدر سَمَر خِضْریان را مـن بـدیدم خـواب در
گـفتم ایشـان راکـه روزیِّ حـلال از کـجا نـوشم کـه نـبْوَد آن وبـال
۶۸۰ مَـر مـرا سـوی کُـهسْتان رانـدند مـیوه‌ها زآن بـیشه مـی‌افشـاندند
که خـدا شـیرین بکـرد آن مـیوه را در دهـانِ تـو بـه هـمّتهای مـا
هین بخور پاک و حَلال و بی‌حساب بـی‌صُداع و نَـقْل و بـالا و نشـیب
پس مـرا زآن رزق نُطقی رُو نُـمود ذوقِ گـفتِ مـن خِـرَدها مـی‌ربود
گفتم ایـن فـتنه‌ست ای ربِّ جـهان بـخشِشی دِه از هـمه خَـلقان نِـهان
۶۸۵ شد سخن از مـن دلِ خـوش یـافتم چـون انـار از ذوق مـی‌بشْکافتم
گـفتم ار چـیزی نـباشد در بـهشت غیرِ این شادی که دارم در سِرِشت

۶۶۹. AB که حق از بهر ثبات. ۶۷۱. AH آخر از تو آن بماند. ۶۷۲. H در مـصراع دوم، ملک و زر بفروش و حیرانی بخر، در حاشیه تصحیح شده. ۶۷۴. AH ز چه آیی.
عنوان: K بولاق، حلال از ایشان. B که مشغول. بولاق، بکسب دنیا. K بولاق، ماندن او. بولاق، او را بمیوه‌های. A بر و شیرین. بولاق، و بر وی. ۶۷۹. بولاق، زآن وبال. ۶۸۱. بولاق، این میوه را. ۶۸۲. BH حلالی بی‌حساب. A حلال بی‌حساب. ABH و پیش از نقل را حذف کرده. BHK بولاق، و پیش از بالا را حذف کرده. ۶۸۵. B دل بشکافتم.

هیچ نعمت آرزو نآید دگر — زین نپردازم به جَوْز و نَیْشَکَر
مانده بود از کسب یک دو حَبّه‌ام — دوخته در آستینِ جُبّه‌ام

نیّت کردنِ او که این زر بدهم بدآن هیزم‌کش چون من روزی یافتم به کراماتِ مشایخ و رنجیدنِ آن هیزم‌کش از ضمیر و نیّتِ او

آن یکی درویش هیزم می‌کشید — خسته و مانده ز بیشه در رسید
۶۹۰ پس بگفتم من ز روزی فارغم — زین سِپَس از بَهرِ رِزقم نیست غم
میوهٔ مَکروه بر من خوش شدَست — رِزقِ خاصی جسم را آمد به‌دست
چونکه من فارغ شُدَستم از گُلُو — حَبّه‌ای چندَست این بِدْهم بدو
بِدْهم این زر را بدین تکلیف‌کَش — تا دو سه روزک شود از قُوت خَوش
خود ضمیرم را همی‌دانست او — زآنکه سَمعَش داشت نور از شمعِ هُو
۶۹۵ بود پیشش سِرِّ هر اندیشه‌ای — چون چراغی در درونِ شیشه‌ای
هیچ پنهان می‌نشد از وی ضمیر — بود بر مَضمُونِ دلها او امیر
پس همی‌مُنگید با خود زیرِ لب — در جوابِ فکرَتَم آن بُوٱلعَجَب
که چنین اندیشی از بَهرِ ملوک — کَیْفَ تَلْقَی ٱلرِّزْقَ إنْ لَمْ یَرْزُقُوک
من نمی‌کردم سخن را فهم لیک — بر دلم می‌زد عتابش نیک نیک
۷۰۰ سوی من آمد بهیْبت همچو شیر — تَنگِ هیزم را ز خود بنْهاد زیر
پَرْتَوِ حالی که او هیزم نهاد — لرزه بر هر هفت عُضْوِ من فتاد
گفت یا رَب گر تورا خاصان هَیَند — که مبارک‌دَعْوَت و فَرّخ‌پَیَند
لطفِ تو خواهم که میناگر شود — این زمان این تَنگِ هیزم زر شود
در زمان دیدم که زر شد هیزمَش — همچو آتش بر زمین می‌تافت خوش
۷۰۵ من در آن بی‌خود شدم تا دیرگه — چونکه با خویش آمدم من از وَلَه
بعد از آن گفت ای خدا گر آن کِبار — بس غَیُورند و گریزان زاشتِهار

---

۶۸۷. BHK بولاق. **بَجَوْز** بجای **بحُور**. [متن تصحیح شد]. فاتح، **بَجَوْز** ضبط کرده امّا **بَخَورد** را ترجمه کرده. ۶۸۸. K **کسب**. عنوان: A **او** را حذف کرده. ۶۹۳. بولاق، **بدآن** بجای **بدین**. ۶۹۴. HK **زآنک نمعش**. ۶۹۷. **مُنگید**: در BG به همین صورت اعراب گذاری شده. ۷۰۱. A **پرتو خاکی**. ۷۰۲. B **خاصان هیند**. [چاپ قبلی: **هَی‌اند**]. ۷۰۵. B **آمدم باز از وله**.

بـاز ایـن را بـندِ هیزم ساز زود　　بی توقّف هم بـر آن حـالی کـه بـود
در زمـان هـیزم شـد آن اَغـصانِ زر　　مست شـد در کـارِ او عـقل و نـظر
بعد از آن بـرداشت هـیزم را و رفت　　سوی شهر از پیشِ من او تیز و تَفت
۷۱۰ خـواسـتم تـا در پَـیِ آن شَـه رَوَم　　پُـرسم از وی مُشکـلات وبشْـنوم
بسـته کـرد آن هـیبتِ او مَـرمرا　　پـیشِ خـاصان ره نـباشد عـامه را
ورکسی را ره شـود گـو سَـر فشـان　　کآن بـوَد از رحـمت و از جـذبشان
پس غـنیمت دار آن تـوفیق را　　چـون بـیابی صحبتِ صِدّیق را
نه چو آن اَبـله کـه یـابد قُـربِ شاه　　سـهل و آسـان در فـتد آن دَم ز راه
۷۱۵ چـون ز قُـربانی دهـندش بیشتر　　پس بگوید رانِ گـاوَست ایـن مگـر
نـیست ایـن از رانِ گـاو ای مُـفْتری　　رانِ گـاوت مـی‌نُماید از خـری
بـذلِ شـاهانه‌ست ایـن بـی رشـوتی　　بخشِشِ مَحضَست ایـن از رحـمتی

تَحریضِ سُلیمان علیه السّلٰم مَر رسـولان را بر تَعجیلِ هجرتِ بلقیس بَهرِ ایمان

هـمچنان کـه شَـه سُلیمان در نَـبَرْد　　جذبِ خـیْل و لشکـرِ بـلقیس کـرد
کـه بـیاَیید ای عـزیزان زود زود　　کـه بـرآمـد مـوْجها از بـحرِ جُـود
۷۲۰ سـوی سـاحل مـی‌فشاند بی‌خطر　　جوشِ موْجَش هر زمانی صد گُـهَر
الصَّـلا گـفتیم ای اهـلِ رشـاد　　کین زمان رِضْوان دَرِ جَـنّت گشـاد
پس سُلیمان گفت ای پـیکان رَویـد　　سوی بلقیس و بـدین دیـن بگْـرَوید
پس بگـوییدش بـیاَ ایـنجا تـمام　　زود کـه اِنَّ اَللّـٰهَ یَـدْعُو بِاَلسَّـلام
هـین بیاَ ای طـالبِ دولت شـتاب　　که فتُوحست این زمان و فتحِ بـاب
۷۲۵ ای که تو طـالب نـه‌ای تـو هم بـیاَ　　تـا طـلب یـابی ازیـن یـارِ وفـا

سببِ هجرتِ ابراهیمِ ادهم قدّس اللّه سِرّه و ترکِ مُلک خراسان

مُـلک بـرهم زن تـو اَدهـمْوار زود　　تـا بـیابی هـمچو او مُلکِ خُـلود

۷۲۳. بولاق، **که** را حذف کرده. ۷۲۵. *ABH* بولاق، **هم تو بیا**. عـنوان (۲): *A* **ادهـم** را در بالا اضافه کرده. *A* **ملک** را حذف کرده. *B* **خراسان گفتن**. ۷۲۶. *B* **درهم زن**.

خفته بود آن شه شبانه بر سَریر — حارِسان بر بام اندر دار و گیر
قصدِ شَه از حارِسان آن هم نبود — که کند زآن دفعِ دزدان و رُنود
او همی دانست کآن کو عادلست — فارغست از واقعه ایمِن‌دلست
۷۳۰ عدل باشد پاسبانِ کامها — نه به‌شب چُوبَک‌زنان بر بامها
لیک بُد مقصودش از بانگِ رباب — همچو مشتاقان خیالِ آن خطاب
نالهٔ سُرنا و تهدیدِ دُهُل — چیزَکی مانَد بدآن ناقورِ کُل
پس حکیمان گفته‌اند این لحنها — از دوارِ چرخ بگْرفتیم ما
بانگِ گردشهای چرخَست این که خَلق — می‌سُرایندش به طُنبور و به‌حَلق
۷۳۵ مؤمنان گویند کآثارِ بهشت — نغز گردانید هر آوازِ زشت
ما همه اجزای آدم بوده‌ایم — در بهشت آن لحنها بشْنوده‌ایم
گرچه بر ما ریخت آب و گِل شکی — یادمان آمد از آنها چیزَکی
لیک چون آمیخت با خاکِ کُرَب — کَیْ دهند این زیر و این بَم آن طَرَب
آب چون آمیخت با بوْل و کُمیز — گشت زآمیزِش مزاجَش تلخ و تیز
۷۴۰ چیزَکی از آب هستَش در جَسَد — بوْل گیرش آتشی را می‌کُشد
گر نَجِس شد آب این طبعش بماند — کآتشِ غم را به‌طبعِ خود نشاند
پس غذای عاشقان آمد سَماع — که دَرو باشد خیالِ اجتماع
قوّتی گیرد خیالاتِ ضمیر — بلکه صورت گردد از بانگ و صفیر
آتشِ عشق از نواها گشت تیز — آنچنانکه آتشِ آن جَوْزریز

حکایتِ آن مردِ تشنه که از سَرِ جَوْزبُن جَوز می‌ریخت در جوی آب که در گَوْ بود و به آب نمی‌رسید تا به افتادنِ جَوز بانگِ آب بشنود و او را چو سَماعِ خوشِ بانگِ آب اندر طَرَب می‌آورد

---

۷۴۵ در تُغُولی بود آب آن تشنه راند — بر درختِ جَوْز جَوْزی می‌فشاند

---

۷۲۹. بولاق، **هر کو عادلست**. G در اصل، **آمن دلست**. ۷۳۷. بولاق، **یادمان اید از آنها اندکی**. ۷۳۸. A **خاک و کرب**. ۷۳۹. K **طلغ و تیز**. ۷۴۲. A بولاق، **غدای**. G **غِدای**.
۷۴۳. A **و** را حذف کرده. ۷۴۴. A **آنچنانک آن آتش**. عنوان: A **جوز** پیش از **می‌ریخت** را حذف کرده. AH **و با آب**. B **ودر اب**. B **بانگ آب را**. A **و** را پیش از **او را** حذف کرده. بولاق، **چون سماع**. ۷۴۵. B **درختی**.

می‌فتاد از جَوزُبُن جَوْزْ اندر آب — بانگ می‌آمد همی‌دید او حَباب
عاقلی گفتش که بگْذار ای فتیٰ — جَوْزْها خود تشنگی آرَد تورا
بیشتر در آب می‌افتد ثَمَر — آب در پستیست از تو دُور در
تا تو از بالا فرو آیی به‌زور — آبِ جُویش بُرده باشد تا به‌دور
۷۵۰ گفت قصدم زین فشاندن جَوْز نیست — تیزتر بنْگر برین ظاهر مَه‌ایست
قصدِ من آنست کآید بانگِ آب — هم ببینم بر سَرِ آب این حَباب
تشنه را خود شُغل چه بْوَد در جهان — گِردِ پای حَوْض گشتن جاودان
گِرْدِ جُو و گِرْدِ آب و بانگِ آب — همچو حاجی طائفِ کعبهٔ صَواب
همچنان مقصودِ من زین مثنوی — ای ضیاءَ الحق حُسام الدّین تُوی
۷۵۵ مثنوی اندر فُروع و در اُصول — جُمله آنِ تُست کردَستی قبول
در قبول آرند شاهان نیک و بد — چون قبول آرند نبْوَد بیش رَد
چون نِهالی کاشتی آبش بده — چون گشادش داده‌ای بگْشا گِره
قصدم از الفاظِ او رازِ تُوَست — قصدم از اِنْشایَش آوازِ تُوَست
پیشِ من آوازت آوازِ خداست — عاشق از معشوق حاشا که جُداست
۷۶۰ اتّصالی بی‌تَکَیُّف بی‌قیاس — هست رَبّ‌النّاس را با جانِ ناس
لیک گفتم ناس من نَسْناس نی — ناسْ غیرِ جانِ جانِ اِشْناس نی
ناس مَرْدُم باشد و کُو مَردُمی — تو سَرِ مَرْدُم ندیدَستی دُمی
مَا رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ خوانده‌ای — لیک جسمی در تَجَزّی مانده‌ای
مُلکِ جسمت را چو بلقیس ای غَبی — تَرک کن بَهرِ سُلَیْمانِ نَبی

---

۷۴۶. بولاق، **می‌آید**. ۷۴۷. AH بولاق، **بگذر**. ۷۴۸. بولاق، **و از تو**. A بولاق، **دورتر**.
۷۴۹. AH بولاق، **فرود آیی**. A **برده باشی**، در حاشیه تصحیح شده. ۷۵۳. A **طایف وکعبه**.
۷۵۶. بولاق، پس از این بیت افزوده:

مثنویرا جمله اصل و ابتدا — خود تویی هم با تو باشد انتها
هم ترا عون ترا هم التجا — شفقت و بر سعد تو شد اتکا
استوا و گفت و گوی مثنوی — گر پذیرفتی همه هدیهٔ توی
عز و اقبالرا قبول تو نشان — چون تویی شاه دل و سلطان جان

۷۵۷. ABH **آبش تو ده**. ۷۵۸. ABHK بولاق، **از انشاش**. ۷۵۹. AB **کی** بجای **که**. H **کَی**.
۷۶۰. A **اتّصال**. ۷۶۲. A **تو سری مردم**. ۷۶۳. فاتح و منهج، **در تحرّی**، که هیچ یک از نسخ خطی من آن را تأیید نمی‌کند.

۷۶۵ می‌کنم لاحَوْل نه از گفتِ خویش — بلکه از وسواسِ آن اندیشه‌کیش

کو خیالی می‌کند در گفتِ من — در دل از وسواس و اِنکاراتِ ظَن

می‌کنم لاحَولْ یعنی چاره نیست — چون تورا در دل به ضِدّم گفتنیست

چونکه گفتِ من گرفتت در گُلُو — من خَمُش کردم تو آنِ خود بگو

آن یکی نایِیّ خوش نَیْ می‌زدَست — ناگهان از مَقْعَدش بادی بجَست

۷۷۰ نای را بر کُون نهاد او که زِ من — گر تو بهتر می‌زنی بِسْتان بزن

ای مسلمان خود ادب اندر طلب — نیست اِلّا حَمْل از هر بی‌ادب

هر که را بینی شکایت می‌کند — که فلان کس راست طبع و خُویِ بَد

این شکایت‌گر بدان که بَدْخُوَست — که مرآن بَدْخُوی را او بَدْگُوَست

زآنکه خوش‌خُو آن بوَد کو در خُمول — باشد از بَدْخُو و بَدْطبعان حَمول

۷۷۵ لیک در شیخ آن گِلَه ز اَمْرِ خداست — نه پَیِ خشم و مُمارات و هواست

آن شکایت نیست هست اصلاحِ جان — چون شکایت کردنِ پیغمبران

ناحَمولیِ انبیا از امرْ دان — ورنه حَمّالست بَد را حِلْمشان

طبع را کُشتند در حَمْلِ بَدی — ناحَمُولی گر بوَد هست ایزدی

ای سُلیمان در میانِ زاغ و باز — حِلمِ حق شو با همهٔ مرغان بساز

۷۸۰ ای دو صد بلقیس حِلمت را زبون — کَه اِهْدِ قَوْمی اِنَّهُمْ لایَعْلَمُون

تهدید فرستادنِ سلیمان علیه السّلٰم پیش بِلقیس که اصرار مَیَنْدیش بر شِرک و تأخیر مکن

هین بیاً بلقیس ورنه بَد شود — لشکرت خَصمَت شود مُرْتَد شود

پرده‌دارِ تو دَرَت را بر کَنَد — جانِ تو با تو به جان خَصمی کُنَد

جُمله ذرّاتِ زمین و آسمان — لشکرِ حَقّند گاهِ امتحان

باد را دیدی که با عادان چه کرد — آب را دیدی که در طوفان چه کرد

---

۷۶۶. *K* **و** را پس از **وسواس** حذف کرده. بولاق، **انکارات و ظن**. ۷۶۸. فاتح پس از این بیت عنوان **بیان تحمل کردن از هر بی‌ادب** را آورده. ۷۶۹. *ABHK* **نایی نیِ خوش می‌زدست.** بولاق، **نایی که خوش نی میزدست**؛ نیز فاتح. *G* **نایِیِ خوش**، با اضافه. ۷۷۳. *B* **بدان بدخو بود**. *B* **چون مرآن بدخوی را بدگو بود**. ۷۷۶. *K* **این شکایت**. *ABGK* **پیغامبران**. ۷۷۸. *G* **حِمْل بدی**. ۷۸۴. *B* **ابر را** بجای آب را.

۷۸۵ آنچه بر فرعون زد آن بحرِ کین   وآنچه با قارون نُمودَست این زمین
وآنچه آن بابیل با آن پیل کرد   وآنچه پشّه کَلّهٔ نمرود خَورد
وآنکه سنگ انداخت داودی به‌دست   گشت ششصد پاره و لشکر شکست
سنگ می‌بارید بر اَعْدای لُوط   تا که در آبِ سِیَه خوردند غُوط
گر بگویم از جماداتِ جهان   عاقلانه یاریِ پیغمبران
۷۹۰ مثنوی چندان شود که چِل شُتُر   گر کَشَد عاجز شود از بارِ پُر
دست بر کافر گواهی می‌دهد   لشکرِ حق می‌شود سَر می‌نهد
ای نُموده ضدِّ حق در فعل دَرْس   در میانِ لشکرِ اویی بتَرْس
جُزْو جُزْوَت لشکرِ او در وِفاق   مَر تورا اکنون مُطیعَند از نِفاق
گر بگوید چشم را کو را فشار   دردِ چشم از تو برآرَد صد دَمار
۷۹۵ ور به دندان گوید او بنْما وَبال   پس ببینی تو ز دندان گوشمال
بازکُن طِب را بخوان بابُ آلعِلَل   تا ببینی لشکرِ تن را عمل
چونکه جانِ جانِ هر چیزی وَیَست   دشمنی با جانِ جان آسان کَیْست
خود رها کن لشکرِ دیو و پَری   کز میانِ جان کُنندم صَفْدَری
مُلک را بگْذار بلقیس از نُخُست   چون مرا یابی همهٔ مُلک آنِ تُست
۸۰۰ خود بدانی چون بَرِ من آمدی   که تو بی‌من نقشِ گرمابه بُدی
نقش اگر خود نقشِ سلطان یا غَنیست   صورتست از جانِ خود بی‌چاشنیست
زینتِ او از برای دیگران   باز کرده بیهُده چشم و دهان
ای تو در پیکار خود را باخته   دیگران را تو ز خود نشْناخته
تو به هر صورت که آیی بِیْستی   که منم این واللّه آن تو نیستی
۸۰۵ یک زمان تنها بمانی تو ز خَلق   در غم و اندیشه مانی تا به‌حَلق
این تو کَیْ باشی که تو آن اَوْحَدی   که خوش و زیبا و سرمستِ خَودی
مرغِ خویشی صیدِ خویشی دامِ خویش   صدرِ خویشی فرشِ خویشی بامِ خویش
جوهر آن باشد که قائم با خودَست   آن عَرَض باشد که فرعِ او شُدَست

---

۷۸۷. G **شصد**.   ۷۸۸. بولاق، پس از این بیت افزوده:

از کف شاه رسل یک قبضه خاک   کرد ناگه مشرکین را بس هلاک

۷۸۹. ABGK **پیغامبران**.   ۷۹۰. بولاق، **از بار بر**.   ۸۰۳. G **در بیگار**.   ۸۰۷. AHK بولاق، **صید خویش و دام خویش**. AHK بولاق، **فرش خویش و بام خویش**.

گـر تـو آدم‌زاده‌ای چـون او نشین جـمله ذُرّیّـات را در خـود بـبین

۸۱۰ چیست اندر خُم که اندر نهر نیست چیست اندر خانه کاندر شهر نیست

این جهان خُمَّست و دل چون جُویِ آب این جهان حُجره‌ست و دل شهرِ عُجاب

پیدا کردنِ سلیمان علیه السّلٰم که مرا خالصاً لِأَمْرِ اللّٰهِ جهدست در ایمان تو یک ذرّه غرضی نیست مرا نه در نَفْسِ تو و حُسن تو و نه در مُلکِ تو خود بینی چون چشمِ جان باز شود به نورِ اللّٰه

هـین بـیاکـه مـن رسـولم دعـوتی چون اجل شَهْوَت کُشم نـه شَـهْوَتی

ور بـــوَد شَـهْوَت امـیرِ شَـهْوَتم نـــه اســیرِ شَـهْوَتِ رُوی بُـتَم

بُت‌شکن بـودَست اصـلِ اصلِ مـا چـون‌خـلیلِ حـقّ و جـملهٔ انـبیا

۸۱۵ گـر درآیـیم ای رهـی در بُتْکَدَه بُت سجود آرَد نـه مـا در مَعْبَده

احـمد و بُـوجَهْل در بُتْخانه رفت زین شدن تا آن شدن فرقیست زَفت

ایـن درآیـد سَـر نـهند او را بُـتان آن درآیـد سَـر نـهد چـون اُمَّتان

ایـن جـهانِ شَـهْوَتی بُتْخانه‌ایست انــبیا و کــافران را لانــه‌ایست

لیک شَـهْوَت بـندهٔ پـاکـان بـوَد زر نسـوزد زآنکـه نـقدِکـان بـوَد

۸۲۰ کـافران قَـلبَند و پـاکـان هـمچو زر انـدرین بُـوته دَرنـد ایـن دو نـفر

قلب چون آمـد سِیَه شـد در زمـان زر در مـــد شـــد زَریّ او عِـیان

دست و پا انداخت زر در بوته خَوش در رخِ آتش هـــمی خـــندد زَگَش

جسم ما روپوشِ مـا شـد در جـهان ما چودریـا زیـرِ ایـن کَـه در نـهان

شاهِ دین را مـنْگر ای نـادان بـه‌طین کـین‌نظر کَـردَست ابـلیسِ لعـین

۸۲۵ کَـیْ تـوان انـدود ایـن خـورشید را بـا کَـفِ گِـل تـو بگـو آخِـر مـرا

گر بریزی خاک و صد خاکسترش بـر سَرِ نـور او بـر آیـد بَـر سَـرش

---

۸۱۰. *ABHK* خم کاندر. ۸۱۱. *G* حُجْرست. عنواز *K* بولاق، **بلقیس راکه مرا**. بولاق، **غرض**. بولاق، **نی در نفس تو نی در ملک تو**. *B* **و نه درحسن تو**. *B* **باز شود و المؤمن ینظر بنور الله**. *K* بولاق، **بنور الله عزّ و جلّ**. ۸۱۳. بولاق، **بهوت و روی**. ۸۱۶. *A* **این** بجای **زین**. *A* **فرقست**. ۸۱۷. *A* **سر نهد او را بتان**. ۸۱۸. ،**جهانی**. ۸۱۹. *A* **آنک نقد**.
۸۲۲. *B* بولاق، **همی خندد زگش**. فاتح، **زگَش**، در هیچ‌یک از نسخ خطی من نیامده.
۸۲۵. *K* **با کفی گل**.

کَه کِه باشد کو بپوشد رُویِ آب　　طین که باشد کو بپوشد آفتاب
خیز بلقیسا چو ادهم شاهوار　　دود ازین مُلکِ دو سه‌روزه بر آر

باقیِ قصّهٔ ابراهیم ادهم قدّس اللّه سرّه

بر سَرِ تختی شنید آن نیک‌نام　　طَقْطَقیّ و های و هویی شب ز بام
۸۳۰ گامهای تُند بر بامِ سَرا　　گفت با خود این چنین زَهْره که را
بانگ زد بر روْزنِ قصر او که کیست　　این نباشد آدمی مانا پَریست
سَر فرو کردند قومی بوآلعَجَب　　ما همی‌گردیم شب بَهرِ طلب
هین چه می‌جویید گفتند اُشتران　　گفت اُشتر بام بَر کَیْ جُست هان
پس بگفتندش که تو بر تختِ جاه　　چون همی‌جویی ملاقاتِ اِلٰه
۸۳۵ خود همان بُد دیگر او را کس ندید　　چون پَری از آدمی شد ناپدید
مَعْنیَش پنهان و او در پیشِ خَلق　　خَلق کَیْ بینند غیرِ ریش و دَلق
چون ز چشم خویش و خَلقان دُور شد　　همچو عَنْقا در جهان مشهور شد
جانِ هر مرغی که آمد سویِ قاف　　جُملهٔ عالم ازو لافند لاف
چون رسید اندر سَبا این نورِ شرق　　غُلغُلی افتاد در بلقیس و خَلق
۸۴۰ رُوحهای مُرده جُمله پَر زدند　　مُردگان از گورِ تن سَر بر زدند
یک دگر را مژده می‌دادند هان　　نَک ندایی می‌رسد از آسمان
زآن ندا دینها همی‌گردند گَبز　　شاخ و برگِ دل همی‌گردند سبز
از سُلیمان آن نَفَس چون نفخ صُور　　مردگان را وارهانید از قُبور
مَر تورا بادا سعادت بعدَ ازین　　این گذشت اللّهُ أَعْلَم بِالْیَقین

۸۲۷. *AGHK* که کی باشد. *B* که چه باشد. *B* تا بپوشد روی آب. *GH* طین کی باشد. *A* کی و *H* که بجای کو، در مصراع اوّل، و *ABH* که بجای کو در مصراع اوّل.

عنوان: *ABK* بولاق، ابراهیم ادهم رحمة اللّه علیه. بولاق، پس از این عنوان افزوده:

حال ابراهیم راکن تو بیان　　از چه رو کردست ترک این جهان

۸۲۹. *ABHK* تقتقی. *B* های هویی. *B* بولاق، بیام.

۸۳۸. بولاق، جملهٔ مرغان. *A* بولاق، لافند و لاف.

۸۴۱. *B* خوش ندایی.

بقیّهٔ قصّهٔ اهلِ سَبا و نصیحت و ارشادِ سُلیمان علیه السّلٰم آلِ بلقیس را هر یکی را اندر خوردِ مشکلاتِ دین و دلِ او و صید کردنِ هر جنس مرغِ ضمیری به صَفیرِ آن جنس مرغ و طعمهٔ او

۸۴۵ قصّه گویم از سَبا مشتاقوار / چون صَبا آمد بهسوی لالهزار
لاقتِ ٱلْأَشْباحُ یَوْمَ وَصْلِها / عادتِ ٱلْأَوْلادُ صَوْبَ أَصْلِها
أُمّةُ ٱلْعِشْقِ ٱلْخَفِیِّ فی ٱلْأُمَم / مِثْلُ جُودٍ حَوْلَهُ لُؤْمُ ٱلسَّقَم
ذِلّةُ ٱلْأَرْواحِ مِنْ أَشْباحِها / عِزّةُ ٱلْأَشْباحِ مِنْ أَرْواحِها
أَیُّها ٱلْعُشّاقُ اَلسُّقْیا لَکُم / أَنْتُمُ ٱلْباقُونَ وَٱلْبُقْیا لَکُم
۸۵۰ أَیُّها ٱلسّالُونَ قُومُوا وَٱعْشَقُوا / ذاکَ رِیحُ یُوسُفٍ فَاسْتَنْشِقُوا
مَنْطِقُ ٱلطَّیرِ سلیمانی بیاَ / بانگِ هر مرغی که آید میسِرا
چون به مرغانت فرستادَست حق / لحنِ هر مرغی بدادَستَت سَبَق
مرغِ جَبْری را زبانِ جَبْر گو / مرغِ پَرّاِشْکسته را از صَبْر گو
مرغِ صابر را تو خوش دار و مُعاف / مرغِ عَنْقا را بخوان اوْصافِ قاف
۸۵۵ مَر کبوتر را حَذَر فرما ز باز / باز را از حِلم گو و احتراز
وآن خُفاشی را که مانْد او بی نوا / میکُنَش با نور جُفت و آشنا
کبکِ جنگی را بیاموزان تو صُلح / مَر خُروسانْ را نُما اَشْراطِ صُبح
همچنان میرَو ز هُدهُد تا عُقاب / ره نُما واللّهُ أَعْلَم بالصَّواب

آزاد شدنِ بلقیس از مُلک و مست شدنِ او از شوقِ ایمان و التفاتِ همّتِ او از همهٔ مُلک منقطع شدن وقتِ هجرت اِلّا از تخت

چون سُلیمان سوی مرغانِ سَبا / یک صَفیری کرد بست آن جُمله را
۸۶۰ جُز مگر مرغی که بُد بیجان و پَر / یا چو ماهی گُنگ بود از اصل کَر

عنوان (۱): در *G* آل در بالا اضافه شده. *BG* **اندر خود و مشکلات**. *HK* **اندر خور و مشکلات**. در *G* **خور** پیش از **خود** اضافه شده، و در *H* **خود** پس از **خور** اضافه شده. بولاق، **اندر خور خود و مشکلات**. *B* **دل و دین او**. *A* **و** را پیش از **صید** حذف کرده. ۸۴۵. *A* **چون سبا آمد**. ۸۴۶. *A* **صوت اصلها**. ۸۴۷. *فاتح و اکثر شارحان*، **لَوْم**؛ این قرائت قابل دفاع نیست. ۸۵۱. **می سِرا**؛ نیز *G*. ۸۵۷. چاپ قبلی، **بیاموزآن**. [متن تصحیح شد]. *B* **اشراق صبح**. عنوان (۲): بولاق، **از همه منقطع شدن**. ۸۶۰. *ABH* **از اصل و کر**.

نی غلط گفتم که کَر گر سَر نهد ‌ پیشِ وَحْیِ کِبْریا سَمْعَش دهد
چونکه بلقیس از دل و جان عَزم کرد ‌ بر زمانِ رفته هم افسوس خَورد
تَرکِ مال و مُلک کرد او آنچنان ‌ که به‌تَرکِ نام و ننگ آن عاشقان
آن غلامان و کنیزانِ بناز ‌ پیشِ چشمش همچو پوسیده پیاز
۸۶۵ باغها و قصرها و آبِ رُود ‌ پیشِ چشم از عشق گُلخَن می‌نُمود
عشق در هنگامِ استیلا و خشم ‌ زشت گرداند لطیفان را به‌چشم
هر زمرّد را نُماید گَنْدَنا ‌ غیرتِ عشق این بوَد معنیِّ لا
لا اِلٰه اِلّا هُو اینست ای پناه ‌ که نُماید مَه تو را دیگِ سیاه
هیچ مال و هیچ مَخْزن هیچ رَخْت ‌ می دریغش نآمد اِلّا جُز که تخت
۸۷۰ پس سلیمان از دلش آگاه شد ‌ کز دلِ او تا دلِ او راه شد
آنکسی که بانگِ موران بشْنَود ‌ هم فغانِ سِرِّ دُوران بشْنود
آنکه گوید راز قالَتْ نَمْلَةٌ ‌ هم بداند رازِ این طاقِ کَهُن
دید از دُورش که آن تسلیم‌کیش ‌ تلخش آمد فُرقَتِ آن تختِ خویش
گر بگویم آن سبب گردد دراز ‌ که چرا بودش به‌تخت آن عشق و ساز
۸۷۵ گرچه این کلکِ قلم خود بی‌حِسیست ‌ نیست جنسِ کاتب او را مونِسیست
همچنین هر آلتِ پیشه‌وَری ‌ هست بی‌جان مونسِ جانِ وَری
این سبب را من معیَّن گفتمی ‌ گر نبودی چشم فهمت را نَمی
از بزرگیِّ تخت کز حَد می‌فزود ‌ نقل کردن تختَ را اِمکان نبود
خُرده‌کاری بود و تفریقش خَطَر ‌ همچو اوْصالِ بَدن با همدگر
۸۸۰ پس سلیمان گفت گرچه فی اَلْاَخیر ‌ سرد خواهد شد بَرُو تاج و سَریر
چون ز وَحْدت جان برون آرَد سَری ‌ جسم را با فَرِّ او نبْوَد فَری

---

۸۶۱. *HK* که گر کر. ۸۶۲. *A* همه افسوس. ۸۶۳. *AH* ترک ملک و مال. ۸۶۴. *B* کنیزانرا بناز. ۸۶۹. *H* همچنانک هیچ مخزن. ۸۷۴. *A* آن عشقْ ساز: نیز بولاق و فاتح. امّا این قرائت منظور را بر نمی‌آورد. ۸۷۵. *ABHK* بولاق، کلک و قلم. قس: قوس و قزح بجای قوسِ قزح دفتر سوم بیت ۳۴۰۱. *B* گرچه خود این کلک و کاغذ بی‌حسیست. *G* و فاتح، کلکِ قلم، مانند متن. ۸۷۶. *A* آلتی. *AB* جان وری. *GK* بولاق، جانوری. *H* جانِوَری: دیگر نسخ جانَوَری ضبط کرده‌اند که برای «بی‌جان» متضاد بهتری است امّا تخلف از وزن شعر را لازم می‌آورد. در *H* هر پس از مؤنس اضافه شده است. ۸۷۷. *A* چشم و فهمت را. ۸۷۹. *B* اوصاف بدن. *A* همدیگر.

چـون بـرآیـد گـوهر از قَـعرِ بَـحار   بنْگری اندر کـف و خـاشاکْ خـوار
سَـــر بـــرآرَد آفـــتابِ بـا شَـــرَر   دُمِّ عَــقْرَب را کــه ســازد مُسْـتَـقَر
لیک خود با این همه بـر نـقدِ حـال   جُست بـــاید تـخت او را انـتقال
۸۸۵ تـــا نگـــردد خســـته هـــنگامِ لِـقا   کـــودکانه حـــاجتش گـــردد روا
هست بر ما سهل و او را بس عـزیز   تا بـوَد بـر خـوانِ حُـوران دیـو نـیز
عِبْرتِ جـانش شـود آن تـختِ نـاز   هــمچو دَلق و چـارُقی پـیشِ ایـاز
تـا بـدانـد در چـه بـود آن مـبتلا   از کُـجاها در رسـید او تـا کُـجا
خـــاک را و نُـطفه را و مُـضغه را   پــیشِ چشــم مـا هـمی دارد خـدا
۸۹۰ کــز کــجا آوردَمَت ای بَـدْ نِـیَت   کــه از آن آیَـد هـمی خِـفْریقیَت
تــو بــرآن عـاشق بُـدی در دَوْر آن   مُــنکرِ ایـن فـضل بـودی آن زمـان
این کرَم چون دفـع آن اِنکـارِ تُست   که مـیانِ خـاک مـی‌کردی نُـخُست
حُـــجّتِ اِنکـــار شَـد اِنشـــارِ تـو   از دوا بَـدتر شـد ایـن بیمارِ تـو
خـاک را تـصویرِ ایـن کـار از کـجا   نــطفه را خـصمیّ و انکـار از کـجا
۸۹۵ چون در آن دَم بی دل و بی سِر بُدی   فکـــرت و انکـــار را مُـنْکِرِ بُـدی
از جَمادی چونکه انکـارت بِـرُست   هم ازین انکارْ حَشْرَت شـد دُرُست
پس مِثالِ تـو چـو آن حـلقه‌زنیست   کز درونش خواجه گوید خواجه نیست
حلقه‌زن زین نیست دریابد که هست   پس ز حـلقه بـر نـدارد هـیچ دست
پس هــم انکـــارت مــبیَّن مــی‌کند   کز جماد او حَشْرِ صَدْ فَـن مـی‌کند
۹۰۰ چـــند صـــنعت رفت ای انکـار تـا   آب و گِـــل انکـــار زاد از هَـــلْ أَتـیٰ
آب و گِل می‌گفت خود انکار نیست   بانگ می‌زد بی‌خبر که اِخبار نیست
من بگویم شرحِ این از صـد طـریق   لیک خـــاطر لغـــزد از گـفتِ دقـیق

---

۸۸۲. *HK* **ننگری**. *G* **خاشاکْ**. با سکون. ۸۸۳. *GH* **کی سازد**. ۸۸۶. *K* **هست ما را سهل**، در بالا تصحیح شده. *A* **و** را حذف کرده. *A* **بر خوان دیوان حور نیز**. ۸۸۸. *B* **او مبتلا**. *A* **از کجاها دور شد او**. ۸۹۰. *G* **خِفْریقیَت**، همچنانکه در متن آمده. ۸۹۱. *B* **تو بدآن عاشق**. ۸۹۳. *B* **بتّر شد**. ۸۹۶. بولاق، **هم از آن انکار**.

۸۹۸. در *B* ابیات **۸۹۸** و **۸۹۹** متقدّم و متأخر آمده، امّا این اشتباه به رسم معمول مشخص شده است.

۹۰۱. *B* بولاق، **کاخبار نیست**.

چاره کردنِ سلیمان علیه السّلام در احضارِ تختِ بلقیس از سَبا

گفت عفریتی که تختش را بهفَن حاضر آرَم تا تو زین مجلس شدن
گفت آصَف من به اسمِ اعظمش حاضر آرَم پیشِ تو در یک دَمش
۹۰۵ گرچه عِفریت اوستادِ سِحْر بود لیک آن از نفخِ آصَف رُو نُمود
حاضر آمد تختِ بلقیس آن زمان لیک زآصَف نَه از فنِ عِفریتیان
گفت حَمْدِاللّه برین و صد چنین که بدیدَستَم ز رَبِّ ٱلعالمین
پس نظر کرد آن سلیمان سوی تخت گفت آری گُولگیری ای درخت
پیشِ چوب و پیشِ سنگِ نقشکَنْد ای بسا گُولان که سَرها مینهند
۹۱۰ ساجِد و مَسجود از جان بیخبر دیده از جان جُنبشی وانْدک اثر
دیده در وقتی که شد حیْران و دَنگ که سخن گفت و اشارت کرد سنگ
نردِ خدمت چون به نامَوْضِع بباخت شیرِ سنگین را شَقی شیری شناخت
از کرَم شیرِ حقیقی کرد جود استخوانی سوی سگ انداخت زود
گفت گرچه نیست آن سگ بر قِوام لیک ما را استخوان لطفیست عام

قصّهٔ یاری خواستنِ حَلیمه از بُتان چون عَقیبِ فِطامِ مصطفیٰ را علیه السّلٰم گم کرد و لرزیدن و سجدهٔ بُتان و گواهی دادنِ ایشان بر عظمت کارِ مصطفیٰ صلّی اللّه علیه و سلّم

۹۱۵ قصّهٔ رازِ حَلیمه گویَمت تا زُدایَد داستانِ او غمت
مصطفیٰ را چون ز شیر او باز کرد بر کَفَش برداشت چون ریْحان و وَرْد
میگریزانیدش از هر نیک و بد تا سپارد آن شهنشه را بهجَد
چون همیآوَرْد امانت را ز بیم شد بهکعبه وآمد او اندر حَطیم
از هوا بشْنید بانگی کای حَطیم تافت بر تو آفتابی بس عظیم

عنوان (۱): بولاق، پس از عنوان افزوده:
پس سلیمان گفت عسکر را همآن تخت بلقیس راکنون خواهم عیان
۹۰۴. *B* **پیش شه**. *A* **من یکدمش**، در بالا تصحیح شده. ۹۰۷. *G* **حمدِ**. ۹۰۹. *B* **ای بسی گولان**. ۹۱۱. *GH* **کُه سخن گفت**، نیز منهج و نحیفی که قرائت نامربوطی است.
۹۱۴. *AB* بولاق، **اگر چه**. عنوان (۲): بولاق، **عقب فطام**. *ABHK* بولاق، **عظمت کار محمّد**.

۹۲۰ ای حَـطیم امـروز آیـد بـر تـو زود / صد هزاران نـور از خـورشیدِ جـود
ای حَـطیم امـروز آرَد در تـو رخت / مُحْتَشَم شاهی که پیکِ اوست بخت
ای حَطیم امـروز بـی شکّ از نَـوی / مَــنْزِلِ جـانهای بـالایی شـوی
جانِ پاکان طُلْب طُلْب و جَوْق جَوْق / آیَدَت از هـر نـواحـی مستِ شـوْق
گشت حیْران آن حَـلیمه زآن صـدا / نــه کسـی در پیش نـه سـوی قَـفا
۹۲۵ شش جهت خالی ز صورت وین ندا / شـد پَـیاپَی آن نـدا را جـان فـدا
مــصطفیٰ را بــر زمـین بـنْهاد او / تاکند آن بانگِ خوش را جُست و جُو
چشم می‌انـداخت آن دَم سو بسو / کـه کـجایَست آن شـهِ اسرارْگـو
کین چنین بانگِ بلند از چپّ و راست / می‌رسد یـا رَب رسـانَنده کـجاست
چـون نـدید او خـیره و نـومید شـد / جسم لرزان هـمچو شـاخِ بـید شـد
۹۳۰ بـاز آمـد سـوی آن طـفلِ رشید / مـصطفیٰ را بـر مکـانِ خَـود نـدید
حیْرت انـدر حـیْرت آمـد بـر دلش / گشت بس تـاریک از غـم مـنزلش
سوی مـنزلها دویـد و بـانگ داشت / که کِه بر دُرْدانـه‌ام غـارت گـماشت
مَکّـیان گـفتند مـا را عِـلم نـیست / مـا نـدانسـتیم کـآنجا کـودکیست
ریخت چندان اشک و کرد او بس فغان / کـه ازو گـریان شـدند آن دیگـران
۹۳۵ سینه‌کوبان آنچنان بگْریست خَوش / کاختران گـریان شـدند از گِـرْیه‌اش

حکایتِ آن پیرِ عرب که دلالت کرد حَلیمه را به استعانتِ بُـتان

پـیرمردی پـیشش آمـد بـا عـصا / کـای حَـلیمه چـه فـتاد آخِـر تـورا
کـه چـنین آتش ز دل افـروختی / ایـن جگـرها را ز مـاتم سـوختی
گـفت احـمد را رَضـیعَم مُـعْتَمَد / پس بـیاوَردم کـه بسْـپارم بـه‌جَد

۹۲۰. ABH بولاق، امروز آمد. ۹۲۱. بولاق، بر تو رخت. ۹۲۳. A طلب و طلب و جوق و جوق. H طُلب طُلب. ۹۲۴. بولاق، از صدا. ABH بولاق، و، قبل از پیش گنجانده.
۹۲۶. B آن بانگ را او جست و جو. H آن بانگ زن را جست و جو؛ نیز G در حاشیه.
۹۲۷. K که کجایست این شه [چاپ قبلی: کجا است]. B که کجاست این خسرو اسرارگو. H این شه. ۹۳۰. B بر مقام خود. ۹۳۱. AH در دلش. ۹۳۲. ABGHK که کی بر دردانه‌ام. بولاق، تا که بر دردانه ام. ۹۳۴. بولاق، و را حذف کرده. ۹۳۵. K بولاق، کوبان.
۹۳۶. B پیش آمد.

چـون رسـیدم در حَـطیم آوازهـا مــی‌رسید و مــی‌شنیدم از هــوا
۹۴۰ مـن چـو آن الحـان شـنیدم از هـوا طـفل را بـنْهادم آنـجا زآن صـدا
تـا بـبینم ایـن نـدا آوازِ کـیست که ندایی بس لطیف و بس شَهیست
نه از کسی دیدم بِه‌گِردِ خـود نشـان نـه نـدا مـی مُنْقَطِع شـد یک زمـان
چـونکه وا گشـتم ز حَیْرتهای دل طـفل را آنـجا نـدیدم وایِ دل
گـفتش ای فـرزند تـو انـدُه مَـدار کـه نُـمایم مَـر تـورا یک شـهریار
۹۴۵ که بگوید گـر بـخواهـد حـالِ طـفل او بـدانـد مـنزل و تَـرحـالِ طـفل
پس حَـلیمه گـفت ای جـانم فـدا مَر تورا ای شیخِ خـوبِ خـوش‌ندا
هـین مـرا بـنْمای آن شـاهِ نـظر کِش بـوَد از حـالِ طـفلِ مـن خـبر
بُـرد او را پـیشِ عُـزّیٰ کـین صَـنم هست در اَخـبـارِ غـیبی مُـغْتَنَم
مـا هـزاران گُـم شـده زو یـافتیم چون بـه‌خدمت سوی او بشْـتافتیم
۹۵۰ پـیر کـرد او را سـجود و گـفت زود ای خـداونـدِ عـرب ای بـحرِ جُـود
گـفت ای عُـزّیٰ تـو بس اِکـرامـها کـرده‌ای تـا رَسـته‌ایـم از دامـها
بـر عـرب حـقّست از اِکـرامِ تـو فَرض گشـته تـا عـرب شـد رامِ تـو
ایـن حَـلیمهٔ سَـعْدی از اومـیدِ تـو آمـد انـدر ظِـلِّ شـاخِ بـیدِ تـو
کـه ازو فـرزندِ طـفلی گُـم شَـدَست نـامِ آن کـودک مُـحمّدَ آمـدَست
۹۵۵ چون محمّد گفت ایـن جُـملهٔ بُـتان سَرْنگون گشـتند و ساجِد آن زمـان
که بِرَوْ ای پیر این چه جُست و جُوست آن مـحمّد راکـه عـزلِ مـا ازوست
مـا نگـون و سـنگسار آیـیم ازو مـا کِسـاد و بـی‌عِیار آیـیم ازو
آن خـیالاتی کـه دیـدندی ز مـا وقتِ فَـتْرت گـاه گـاه اهـلِ هـوا
گُـم شـود چـون بـارگاهِ او رسـید آب آمـد مَـر تَـیَمُّم را دریـد

---

۹۴۰. بولاق، از صدا. ۹۴۱. B ببینم این صدا. ۹۴۴. AB بولاق، گفت ای فرزند. بولاق، نمایم من ترا. ۹۴۶. A بولاق، خوب و خوش ندا. ۹۴۸. بولاق، سوی عزّی. G عُزّی.
۹۵۳. بولاق، حلیمهٔ سعد. G سُعدی. A بالای سعدی نوشته شاد. بولاق، امید او.
۹۵۴. K پس از این بیت این عنوان را افزوده:
شنیدن نام محمّد علیه السلام آن بتان و سرنگون شدن ایشان.
۹۵۵. A بولاق، آن جمله، و در G به همین صورت تصحیح شده. بولاق، و را حذف کرده.
۹۵۶. بولاق، این چه گفت و گوست. ۹۵۷. A سنگسارانیم ازو. A بی‌عیارانیم ازو.

۹۶۰ دُور شـو ای پـیر فـتنه کـم فُـروز — هین ز رَشْکِ احـمدی مـا را مَسـوز
دُور شـو بَـهرِ خـدا ای پـیر تـو — تـا نسـوزی ز آتشِ تـقدیر تـو
ایـن چـه دَمّ اژدهـا افشـردَنست — هـیچ دانـی چـه خـبر آوردَنست
زیـن خـبر جُـوشَد دلِ دریـا و کـان — زین خبر لرزان شود هـفت آسـمان
چون شنید از سنگها پیر این سخُن — پس عَـصا انـداخت آن پـیرِ کَـهُن
۹۶۵ پس ز لرزه و خـوْف و بـیمِ آن نـدا — پـیر دنـدانـها بـه هـم بـر مـیزدی
آنـچنانک انـدر زمسـتان مـردِ عُـور — او هـمیلرزید و مـیگفت ای ثُـبُور
چون در آن حـالت بـدید او پـیر را — زآن عَـجَب گُـم کـرد زن تـدبیر را
گـفت پـیرا گـرچـه مـن در مِحْنَتَم — حـیْرت انـدر حـیْرت انـدر حـیْرتَم
سـاعتی بـادَم خَـطیبی مـیکند — سـاعتی سـنگم ادیـبی مـیکند
۹۷۰ بـاد بـا حـرفم سـخنها مـیدهد — سـنگ و کـوهم فـهم اشـیا مـیدهد
گـاه طـفلم را ربـوده غـیبیان — غـیبیانِ سـبْزپَرّ آسـمان
از کـه نـالم بـا کـه گـویم ایـن گِـله — من شدم سَوْدایـی اکـنون صَـد دِله
غیرتش از شـرحِ غـیبم لب بـبست — این قَدَر گویم که طفلم گُـم شُـدَست
گـر بگـویم چـیزِ دیگـر مـن کـنون — خَـلق بـندندم بـه زنـجیرِ جُـنون
۹۷۵ گفت پیرش کای حَلیمه شـاد بـاش — سجدهٔ شُکر آر و رُو را کـم خـراش
غـم مَـخور یـاوه نگـردد او ز تـو — بـلکه عـالَم یـاوه گـردد انـدرو
هر زمان از رَشکِ غیرت پـیش و پس — صـد هـزاران پـاسبانست و حَـرَس
آن نـدیدی کـآن بُـتانِ ذوفُـنون — چون شدند از نامِ طـفلت سَـرْنگون
این عَجَب قَرْنیست بـر رُویِ زمـین — پـیر گشـتم مـن نَـدیدم جـنسِ ایـن
۹۸۰ زین رسالت سنگها چون ناله داشت — تا چه خواهد بر گُنهگاران گـماشت
سـنگ بـیجُرمَست در مَعْبُودیَش — تو نـهای مُـضْطَر کـه بـنده بـودیَش

---

۹۶۳. AH دل و دریا. ۹۶۵. B پس ز خوف و لرز و بیم. بولاق، آن ندی. ۹۶۷. [چاپ قبلی، آن عجب گم کرد. متن تصحیح شد]. بولاق، پا و سر کم کرد زن. ۹۷۰. B سخنها میدمد. K در مصراع دوم، سنگ را بین تو که پندم میدهد. در حاشیه تصحیح شده.
۹۷۱. B سبز پر بر آسمان. بولاق، سبزپوش آسمان. نیز A در حاشیه؛ نیز فاتح. ۹۷۲. GH از کی نالم با کی گویم. ۹۷۵. ABH بولاق، ای حلیمه. ۹۷۶. K تو مخور غم که نگردد یاوه او. ۹۷۷. BK بولاق، رشک و غیرت. H پیش پس. ۹۸۱. AH تو نهٔ بنده که مضطر بودیش، در H تصحیح شده.

او که مُضْطَرّ این چنین ترسان شُدَست تا که بر مُجْرِم چِها خواهند بست

خبر یافتنِ جدِّ مصطفیٰ عبدالمطّلب از گم کردنِ حَلیمه محمّد را علیه السّلٰم و طالب شدنِ او گِردِ شهر و نالیدنِ او بر درِ کعبه و از حقّ درخواستن و یافتنِ او محمّد را علیه السّلٰم

چون خبر یابید جَدِّ مصطفیٰ از حلیمه وز فَغانش بر مَلا
وز چنان بانگِ بلند و نعره‌ها که به‌میلی می‌رسید از وی صدا
۹۸۵ زود عَبْدُ ٱلمُطَّلِب دانست چیست دست بر سینه همی‌زد می‌گریست
آمد از غم بر درِ کعبه بسوز کای خَبیر از سِرِّ شب وز رازِ روز
خویشتن را من نمی‌بینم فَنی تا بوَد هم‌رازِ تو همچون مَنی
خویشتن را من نمی‌بینم هنر تا شوم مَقبولِ این مَسعود دَر
یا سَر و سجدهٔ مرا قدری بوَد یا به‌اشکم دولتی خندان شود
۹۹۰ لیک در سیمای آن دُرِّ یَتیم دیده‌ام آثارِ لطفت ای کریم
که نمی‌مانَد به‌ما گرچه ز ماست ما همه مِسّیم و احمد کیمیاست
آن عَجایبها که من دیدم بَرُو من ندیدم بر ولیّ و بر عدو
آنکه فَضلِ تو درین طفلیش داد کس نشان نَدْهد به‌صدساله جهاد
چون یقین دیدم عنایتهای تو بر وَی او دُرّیست از دریای تو
۹۹۵ من هم او را می شفیع آرَم به‌تو حالِ او ای حال‌دان با من بگو
از درونِ کعبه آمد بانگ زود که هم اکنون رخ به‌تو خواهد نُمود
با دو صد اِقبال او مَحظوظِ ماست با دو صد طُلْبِ مَلَک مَحفوظِ ماست
ظاهرش را شُهرهٔ گیهان کنیم باطنش را از همه پنهان کنیم
زرِّ کان بود آب و گِل ما زَرْگریم که گَهَش خَلخال و گَه خاتَم بُریم
۱۰۰۰ گَه حَمایلهای شمشیرش کنیم گاه بندِ گردنِ شیرش کنیم
گَه تُرُنْج تخت بر سازیم ازو گاه تاجِ فَرْقهای مُلک‌جُو
عشقها داریم با این خاک ما زآنکه افتادَست در قَعْدهٔ رضا

۹۸۳. *B* چون خبر دریافت. ۹۸۷. *AH* می‌نبینم من فنی. ۹۹۲. *B* کی من دیدم. ۹۹۵. *K* پس از این بیت این عنوان را افزوده: **جواب آمدن جدّ مصطفی عبدالمطّلب را از درون کعبه**؛ نیز بولاق و فاتح. ۹۹۹. *A* زر و کان.

گَـه چـنین شـاهی ازو پـیدا کـنیم　　گَه هم او را پـیشِ شـه شـیدا کـنیم
صـد هـزارانْ عـاشق و مـعشوق ازو　　در فَغان و در نَـفیر و جُـست و جُـو
۱۰۰۵ کـارِ مـا ایـنست بـر کـوریِّ آن　　کـه بـه‌کـارِ مـا نـدارد مَـیْلِ جـان
این فَضیلت خاک را زآن رُو دهـیم　　کـه نـواله پـیشِ بـی‌برگان نَـهیم
زآنکـه دارد خـاک شکـلِ اَغْـبَری　　وز درون دارد صِـفاتِ اَنْـوَری
ظاهرش با بـاطنش گشـته بـه‌جنگ　　باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ
ظاهرش گـوید کـه مـا ایـنیم و بس　　باطنش گوید نکو بـین پـیش و پس
۱۰۱۰ ظاهرش مُنْکِر که باطن هیچ نـیست　　بـاطنش گـوید کـه بـنْماییم بِـیْست
ظـاهرش بـا بـاطنش در چـالِشَند　　لاجرم زین صبر نُـصرت مـی‌کَشَند
زین تُرُش‌رُو خـاک صـورتها کـنیم　　خـندهٔ پـنهانْش را پـیدا کـنیم
زآنکه ظاهر خاکْ انـدوه و بُکـاست　　در درونش صد هزاران خنده‌هاست
کـاشِفُ اَلسِّـرّیم و کـارِ مـا هـمین　　کـین نِـهانها را بـر آریـم ازکـمین
۱۰۱۵ گرچـه دزد از مُـنْکِری تـن مـی‌زند　　شَـحنه آن از عَـصْر پـیدا مـی‌کند
فـضلها دزدیـده‌انـد ایـن خـاکـها　　تـا مُـقِرّ آریـمشان از اِبـتلا
بس عَجَب فـرزند کـو را بـوده‌است　　لیک احـمد بـر هـمه افـزوده‌است
شد زمین و آسـمان خـندان و شـاد　　کین چنین شاهی ز ما دو جُفت زاد
مـی‌شکافد آسـمان از شـادیَش　　خاک چون سوسن شـده زآزادیَش
۱۰۲۰ ظاهرت با باطِنَت ای خاکِ خَـوش　　چونکه در جَنگَنْد و اندر کَش‌مَکَش
هرکه با خود بَهرِ حق باشد به‌جنگ　　تا شـود مَعْنیش خـصم بُـو و رنگ
ظُـلمتش بـا نـورِ او شـد در قـتال　　آفـتابِ جـانْش را نَـبْوَد زوال
هـرکه کـوشَد بَـهرِ مـا در امـتحان　　پشت زیـرِ پـایش آرَد آسـمان
ظـاهرت از تـیرگی افـغان کـنان　　بـاطنِ تـو گـلستان در گـلستان
۱۰۲۵ قـاصِد او چـون صـوفیانِ رُوتُـرُش　　تـا نـیآمیزند بـا هـر نُـورْکُش
عـارفانِ رُوتُـرُش چـون خـارِپُشت　　عیش پـنهان کـرده در خـارِ دُرُشت
باغ پـنهان گِـردِ بـاغ آن خـار فـاش　　کای عَدُوی دزد زیـن دَر دُور بـاش

۱۰۰۶. K بـولاق، **زانکه نعمت پیش بی‌برگان نهیم**. ۱۰۰۹. A **نیکو بین**. ۱۰۱۴. B **کـاشف سرّیم**. ۱۰۱۵. A **شحنه از عصر**، و در بالا **اش** اضافه شده. ۱۰۲۶. A **در خاک درشت**.
۱۰۲۷. B **گرد گل**، و در A به همین صورت در بالای سطر نوشته شده. ABH بولاق، **عدوّ دزد**. بولاق، **زین رز دور باش**.

خــارْپُشتا خــار حــارِس کـردهای سَر چو صـوفی در گـریبان بُـردهای
تــا کسـی دُوچـارِ دانگِ عـیشِ تـو کــم شــود زیـن گـلرُخانِ خـارْخُو
۱۰۳۰ طفلِ تو گرچه که کـودکخُو بُـدَست هر دو عالَم خـود طُـفَیْلِ او بُـدَست
مــا جــهانی را بــدو زنــده کــنیم چــرخ را در خــدمتش بـنده کـنیم
گفت عبدالمطّلب کین دَم کـجاست ای عَـلیمُ ٱلسِّرْ نشـان دِه راهِ راست

نشان خواستنِ عبدالمطّلب از موضِعِ محمّد علیه السّلٰم که کجاش یابم و جواب آمدن از اندرونِ کعبه و نشان یافتن

از درونِ کــــعبه آوازش رســـید گـفت ای جـوینده آن طـفلِ رشـید
در فــلان وادیست زیـرِ آن درخت پس روان شــد زود پـیرِ نـیکبخت
۱۰۳۵ در رکــابِ او امــیرانِ قُـرَیْش زآنکه جدّش بـود ز اَعـیانِ قُـرَیْش
تــا بـهپشتِ آدم اَسْــلافش هــمه مِــهترانِ بَــزم و رَزم و مَـلْحَمه
این نَسَب خود پوستِ او را بودهاست کــز شــهنشاهانِ مِـه پـالودهاست
مغزِ او خود از نَسَب دورَست و پاک نیست جنسَش از سَمَک کس تا سِماک
نـورِ حـق را کس نَـجویَد زاد و بـود خلعتِ حق را چه حاجت تـار و پـود
۱۰۴۰ کمترین خلعت که بـدْهد در ثَـواب بــرفزایــد بــر طــرازِ آفـتاب

بقیّهٔ قصّهٔ دعوتِ رحمت بلقیس را

خــیز بــلقیسا بـیاَ و مُـلک بـین بـر لبِ دریـای یـزدان دُر بـچین
خــواهــرانت ســاکنِ چـرخِ سَنَی تــو بــهمُرداری چـه سلطانی کُـنی
خــواهــرانت را ز بَــخْشِشهای راد هیچ میدانی که آن سـلطان چـه داد
تو ز شـادی چـون گـرفتی طَـبْلزن کــه مــنم شــاه و رئـیسِ گـولخَن

۱۰۲۹. A حذف کرده. بولاق و *بحرالعلوم*، **در چاردنگ**. G **گم شود**. H **گُم شود**.
۱۰۳۰. A حذف کرده. B **هر دو عالم در طفیل**.
۱۰۳۳. B بولاق، **آن** را حذف کرده.
۱۰۳۵. B **از اعیان**. عنوان (۲): B **رحمت** را حذف کرده. *فاتح*، **دعوت بلقیس به رحمت**.

مَثَلِ قانع شدنِ آدمی به‌دنیا و حِرصِ او در طلب و غفلتِ او از دولتِ روحانیان که ابنای جنسِ وَیَند نعره زنان که یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون

۱۰۴۵ آن سگی در کو گدای کور دید　　حَمله می‌آوَرْد و دَلْقَش می‌درید
گفته‌ایم این‌را ولی باری دگر　　شد مُکرّر بَهرِ تأکیدِ خبر
کور گفتش آخِر آن یارانِ تو　　بر کُهَند این دَم شکاری صیدْجُو
قَوْمِ تو در کوه می‌گیرند گور　　در میانِ کویْ می‌گیری تو کور
تَرکِ این تزویر گو شیخِ نَفُور　　آبِ شوری جمع کرده چند کور
۱۰۵۰ کین مُریدانِ من و من آبِ شور　　می‌خورند از من همی‌گردند کور
آبِ خود شیرین کن از بحرِ لَدُن　　آبِ بَد را دامِ این کوران مکن
خیز شیرانِ خدا بین گورْگیر　　تو چو سگ چونی به‌زَرْقی کورْگیر
گورِ چه از صیدِ غیرِ دوست دور　　جُمله شیر و شیرگیر و مستِ نور
در نظارهٔ صید و صیّادیْ شَه　　کرده تَرکِ صید و مُرده در وَلَه
۱۰۵۵ همچو مرغِ مُرده‌شان بگْرفته یار　　تا کند او جنسِ ایشان را شکار
مرغِ مُرده مُضطَر اندر وَصْل و بَیْن　　خوانده‌ای القَلْبُ بَیْنَ إِصْبَعَیْن
مرغِ مُرده‌ش را هرآنکه شد شکار　　چون ببیند شد شکارِ شهریار
هرکه او زین مرغِ مُرده سَر بتافت　　دستِ آن صیّاد را هرگز نیافت
گوید او مَنْگَر به مُرداریْ من　　عشقِ شَه بین در نگهداریْ من
۱۰۶۰ من نه مُردارم مرا شَه کُشته‌است　　صورتِ من شِبْهِ مُرده گشته‌است
جُنبِشَم زین پیش بود از بال و پَر　　جُنبِشَم اکنون ز دستِ دادگر
جُنبِشِ فانیم بیرون شد ز پوست　　جُنبِشَم باقیست اکنون چون ازوست
هرکه کژ جُنبَد به‌پیشِ جُنبِشَم　　گرچه سیمُرْغَست زارش می‌کُشم
هین مرا مُرده مبین گر زنده‌ای　　در کفِ شاهم نگر گر بنده‌ای
۱۰۶۵ مُرده زنده کرد عیسیٰ از کرم　　من به‌کفِّ خالقِ عیسیٰ دَرَم
کَیْ بمانم مُرده در قبضهٔ خدا　　بر کفِ عیسیٰ مَدار این هم روا

عنوان: K بولاق، **در طلب دنیا**. در G **دنیا** پس از **طلب** اضافه شده. GK بولاق، **و نعره‌زنان**. ۱۰۴۶. $ABHK$ بولاق، **بار دگر**. ۱۰۴۹. AB بولاق، **تزویر کن**. B **کردهٔ**. ۱۰۵۰. در حاشیهٔ B اضافه شده. ۱۰۵۴. A **و** را پیش از **مرده** حذف کرده. ۱۰۵۶. A پس از **خوانده**، **اند** اضافه کرده. بولاق، **الاصبعین**. ۱۰۵۷. A **چون بیندیشد شکار شهریار**. ۱۰۶۶. A **در قبض خدا**. AB **در کف عیسی**.

عیسِیَم لیکن هر آنکو یافت جان — از دَم من او بماند جاودان
شد ز عیسیٰ زنده لیکن باز مُرد — شاد آنکو جان بدین عیسیٰ سپُرد
من عَصایَم در کفِ موسیِ خویش — موسِیَم پنهان و من پیدا بپیش
۱۰۷۰ بر مُسلْمانان پُلِ دریا شوم — باز بر فرعون اژدَرْها شوم
این عصا را ای پسر تنها مبین — که عَصا بی کفِّ حَق نبْوَد چنین
موجِ طوفان هم عَصا بُد کو ز دَرْد — طَنْطَنهٔ جادُوپَرَسْتان را بخَورد
گر عَصاهای خدا را بشْمَرَم — زَرْقِ این فرعونیان را بر دَرَم
لیک زین شیرین گیای زَهْرمَند — تَرک کن تا چند روزی می‌چرند
۱۰۷۵ گر نباشد جاهِ فرعون و سَری — از کجا یابد جهنّم پَرْوَری
فَرْبهَش کُن آنگهش کُش ای قَصاب — زآنکه بی‌برگند در دوزخ کِلاب
گر نبودی خَصم و دشمن در جهان — پس بمُردی خشم اندر مردمان
دوزخ آن خشمَست خَصمی بایَدَش — تا زِیَد وَرْ نی رحیمی بُکْشدش
پس بماندی لطف بی‌قَهر و بَدی — پس کمالِ پادشاهی کَیْ بُدی
۱۰۸۰ ریشْخندی کرده‌اند آن مُنْکِران — بر مَثَلها و بیانِ ذاکِران
تو اگر خواهی بکُن هم ریشْخند — چند خواهی زیست ای مُردار چند
شاد باشید ای مُحِبّان در نیاز — برهمین دَرکه شود امروز باز
هر حَویجی باشدش کُردی دگر — در میانِ باغ از سیر و کَبَر
هر یکی با جنسِ خود در کُردِ خود — از برای پُختگی نَم می‌خورَد
۱۰۸۵ تو که کُردِ زعفرانی زعفران — باش و آمیزش مکن با دیگران
آب می‌خور زعفرانا تا رسی — زعفرانی اندر آن حلوا رسی
در مکُن در کُردِ شَلغم پُوزِ خویش — که نگردد با تو او هم‌طبع و کیش
تو به‌کُردی او به‌کُردی مُوْدَعه — زآنکه أَرْضُ ٱللّٰهِ آمد واسِعه
خاصّه آن ارضی که از پهناوری — در سفر گم می‌شود دیو و پَری
۱۰۹۰ اندر آن بحر و بیابان و جبال — مُنْقَطِع می‌گردد اوْهام و خیال
این بیابان در بیابانهای او — همچو اندر بحرِ پُر یک تای مو

۱۰۶۹. *AB* بولاق، **من عصایم**. [چاپ قبلی: **عصاام**]. ۱۰۷۳. *A* **رزق**. ۱۰۷۴. *A* بولاق، **گیاه زهرمند**. ۱۰۸۳. *A* **رنکی** را در بالا بجای **کُردی** اضافه کرده، و **دلکی** در حاشیه.
۱۰۸۶. *B* **اندرین حلوا**. ۱۰۸۸. *GHK* **مُوْدَعه**، همچنانکه در متن آمده. ۱۰۹۱. *فاتح*، متن این بیت را انداخته.

آبِ اِستاده که سَیْرَستَش نِهان ‌‌ تازه‌تر خوشتر ز جُوهای روان
کو درونِ خویش چون جان و روان ‌‌ سَیْرِ پنهان دارد و پایِ روان
مُسْتَمِع خفته‌ست کوته کن خطاب ‌‌ ای خطیب این نقش کم کُن تو برآب
۱۰۹۵ خیز بلقیسا که بازاریست تیز ‌‌ زین خسیسانِ کسادْافکن گُریز
خیز بلقیسا کنون با اختیار ‌‌ پیش از آنکه مرگ آرَد گیر و دار
بعد از آن گوشَت کشد مرگ آنچنان ‌‌ که چو دزد آیی به‌شَحنه جان‌کَنان
زین خَران تا چند باشی نعل‌دُزد ‌‌ گر همی دزدی بیاَ و لعل دزد
خواهرانت یافته مُلکِ خُلود ‌‌ تو گرفته مُلکتِ کور و کبود
۱۱۰۰ ای خُنُک آن را کزین مُلکت بجَست ‌‌ که اجل این مُلک را ویران‌گرست
خیز بلقیسا بیاَ باری ببین ‌‌ مُلکتِ شاهان و سلطانانِ دین
شِسْته در باطن میانِ گُلْستان ‌‌ ظاهرا حادی میانِ دوستان
بوستان با او روان هر جا رَوَد ‌‌ لیک آن از خَلق پنهان می‌شود
میوه‌ها لابه کنان کز من بخَور ‌‌ آبِ حیوان آمده کز من بخَور
۱۱۰۵ طَوْف می‌کن بر فلک بی پَرّ و بال ‌‌ همچو خورشید و چو بَدْر و چون هِلال
چون روان باشی روان و پایْ نی ‌‌ می‌خوری صد لُوت و لُقمه‌خایْ نی
نی نهنگِ غم زند بر کِشتیَت ‌‌ نی پدید آید ز مُردن زِشتیَت
هم تو شاه و هم تو لشکر هم تو تخت ‌‌ هم تو نیکوبخت باشی هم تو بخت
گر تو نیکوبختی و سلطانِ زَفت ‌‌ بخت غیرِ تُست روزی بخت رفت
۱۱۱۰ تو بماندی چون گدایان بی‌نوا ‌‌ دولتِ خود هم تو باش ای مُجْتبیٰ
چون تو باشی بختِ خود ای مَعنوی ‌‌ پس تو که بختی ز خود کَیْ گُم شوی
تو ز خود کَیْ گُم شوی ای خوش‌خِصال ‌‌ چونکه عینِ تو تُورا شد مُلک و مال

۱۰۹۳. AK جان روان.

۱۰۹۴. بولاق، کم زن تو.

۱۰۹۵. بولاق، بازارست.

۱۱۰۱. بولاق، و را حذف کرده.

۱۱۰۲. GH ظاهر آحادی. ۱۱۰۹. B روزی تخت رفت.

۱۱۱۰. A هم را حذف کرده و در بالا خود اضافه کرده است، یعنی، دولت خود خود تو باش.

۱۱۱۱. B پس چو تو بختی.

بقیّهٔ قصّهٔ عمارت کردنِ سلیمان علیه السّلٰم مسجدِ اقصیٰ را به‌تعلیم و وَحْیِ خدا جهت حکمتهایی که او داند و مُعاونت ملائکه و دیو و پَری و آدمی آشکارا

ای سلیمان مسجدِ اَقصیٰ بساز — لشکرِ بلقیس آمد در نماز

چونکه او بنیادِ آن مسجد نِهاد — جِنّ و اِنس آمد بَدَن در کار داد

۱۱۱۵ یک گروه از عشق و قومی بی‌مُراد — همچنانکه در رهِ طاعت عِباد

خَلق دیوانَند و شَهْوَت سلسله — می‌کشدشان سوی دکّان و غَلَه

هست این زنجیر از خوْف و وَلَه — تو مَبین این خَلق را بی سلسله

می‌کشاندشان سوی کسب و شکار — می‌کشاندشان سوی کان و بحار

می‌کشدشان سوی نیک و سوی بَد — گفت حَق فی جِیدِها حَبْلُ اَلْمَسَد

۱۱۲۰ قَدْ جَعَلْنا اَلْحَبْلَ فی أَعْناقِهِم — وَاتَّخَذْنا اَلْحَبْلَ مِنْ أَخْلاقِهِم

لَیْسَ مِنْ مُسْتَقْذِرٍ مُسْتَنْقِهِ — قَطُّ اِلّا طایِرُهْ فی عُنْقِهِ

حِرصِ تو در کارِ بَد چون آتشست — اخگر از رنگِ خَوشِ آتش خَوشَست

آن سیاهی فَحْم در آتش نهان — چونکه آتش شد سیاهی شد عِیان

اخگر از حِرصِ تو شد فَحْم سیاه — حِرص چون شد ماند آن فَحْم تباه

۱۱۲۵ آن زمان آن فَحْم اخگر می‌نُمود — آن نه حُسنِ کارْ نارِ حِرص بود

حِرص کارت را بیآراییده بود — حِرص رفت و ماند کارِ تو کبود

غَوْله‌ای را که بر آرایید غُول — پُخته پندارد کسی که هست گُول

آزمایش چون نُماید جانِ او — کُنْد گردد ز آزمون دندانِ او

از هَوَس آن دام دانه می‌نُمود — عکسِ غولِ حِرص و آن خود خام بود

۱۱۳۰ حِرص اندر کارِ دین و خَیْر جُو — چون نماند حِرص باشد نغزْرُو

عنوان: G **قصّهٔ** را حذف کرده. بولاق، **ملائکه و آدمی و دیو و پری در ساختن آشکارا**.

۱۱۱۵. A **و** را حذف کرده. در H **بی‌مراد** تصحیح است؛ قرائت اصلی مبهم است.

۱۱۱۸. HK **کسب**. ۱۱۱۹. بولاق، **حبل مسد**. ۱۱۲۰. AB بولاق، **اعناقکم و اخلاقکم**.

۱۱۲۳. [چاپ قبلی، ان. متن تصحیح شد]. AH **چونک شد آتش**. ۱۱۲۴. بولاق، **آتش از حرص تو**. ۱۱۲۵. [چاپ قبلی، ان. متن تصحیح شد]. ۱۱۲۷. A **غورهٔ را**. ABHK **بر آرایند**. بولاق، **که بیارایند**. ۱۱۲۹. AHK بولاق، **وآن خود دام بود**. H در حاشیه تصحیح شده و شاید تصحیح نسّاخ باشد.

خَـیْرها نـغزند نـه از عکسِ غَـیْر | تابِ حِرص ار رفت مانَد تابِ خَیْر
تابِ حِرص از کارِ دنیا چون برفت | فَحْم باشد مانده از اخگر بهتَفت
کـودکان را حِـرص مـیآرَد غِـرار | تـا شـوند از ذوقِ دل دامـنسوار
چون ز کودک رفت آن حِرصِ بَدش | بـر دگـر اطـفال خـنده آیـدش
۱۱۳۵ که چه میکردم چه میدیدم دریـن | خَل ز عَکْسِ حِرص بنْمود انگبین
آن بِـنای انـبیا بـی حِـرص بـود | زآن چـنان پـیوسته رَوْنـقها فـزود
ای بسـا مسـجد بـر آورده کِـرام | لیک نـبْوَد مسـجدِ اَقـصاش نـام
کـعبه را کـه هـر دَمـی عِزّی فـزود | آن ز اِخـلاصاتِ ابـراهـیم بـود
فَضلِ آن مسجد زخاک و سنگ نیست | لیک در بَنّاش حِرص و جنگ نیست
۱۱۴۰ نـه کُـتُبشان مِـثلِ کُتْبِ دیگـران | نه مساجدشان نه کسب و خان و مان
نـه ادبشـان نـه غَـضبشان نـه نکـال | نـه نُـعاس و نـه قـیاس و نـه مَقال
هـر یکـیشان را یکـی فَرّی دگـر | مـرغِ جـانشان طـایِر از پَـرّی دگـر
دل هــمیلرزد ز ذِکْـرِ حـالشان | قِــبلهٔ افــعالِ مــا افــعالشان
مرغشان را بَـیضَهها زرّیـن بُـدَست | نیمْشب جانشان سَحَرگهبین شدَست
۱۱۴۵ هرچه گویم من بهجان نـیکوی قـوم | نقص گـفتم گشـته نـاقصگویِ قـوم
مسـجدِ اَقـصیٰ بسـازید ای کِرام | کـه سـلیمان بـاز آمـد والسّـلام
ور ازین دیوان و پَـرْیان سَر کَشَـند | جُـمله را اَمْـلاک در چَـنْبَر کَشَـند
دیـو یکدَم کـژ رَوَد از مَکـر و زَرْق | تـازیانه آیـدش بـر سَر چـو بـرق
چون سلیمان شو کـه تـا دیوانِ تـو | سـنگ بُـرّند از پَـیِ ایـوانِ تـو
۱۱۵۰ چون سلیمان باش بیوسواس و ریو | تـا تـو را فـرمان بَـرَد جـنّی و دیـو
خـاتَم تـو ایـن دلست و هـوش دار | تـا نگـردد دیـو را خـاتَم شکـار
پس سَـلیمانی کُـنَد بـر تـو مُدام | دیـو بـا خـاتَم حَـذَر کـن والسّـلام
آن سـلیمانی دلا مَـنْسوخ نـیست | در سَر و سِرّت سلیمانی کُنیست
دیـو هـم وقـتی سـلیمانی کُـنَد | لیک هـر جُـولاهه اطـلس کَیْ تَـنَد
۱۱۵۵ دست جـنبانَد چـو دستِ او ولیک | در میانِ هر دُوشان فـرقیست نـیک

۱۱۴۰. *B* **و** را پیش از **خان** حذف کرده.

۱۱۴۳. *A* **ز ذکر و حالشان**.

۱۱۴۴. *ABK* بولاق، در مصراع دوم، **بُدست** بجای **شُدست**. ۱۱۵۴. *B* **جولاه**.

قصّهٔ شاعر و صِله دادنِ شاه و مُضاعَف کردنِ آن وزیرِ بُوالحَسَن نام

شـاعری آوَرْد شـعری پیشِ شاه — بـر امـیدِ خـلعت و اِکرام و جـاه
شـاه مُکْـرِم بـود فـرمودش هـزار — از زرِ سـرخ و کـرامـات و نِـثار
پس وزیرش گـفت کـین انـدک بـوَد — دَه هـزارش هَـدْیه وا دِه تـا رود
از چُنُو شاعر نُس از تـو بَـحْرِدَسْت — دَه هـزاری کـه بگـفتم انـدکست
۱۱۶۰ فِـقه گـفت آن شـاه را و فَـلْسَفَه — تـا بـرآمـد عُشـرِ خِرمن از کَفَه
دَه هزارش داد و خلعت در خورَش — خـانهٔ شُکـر و ثـنا گشت آن سَـرَش
پس تَفَحُّص کرد کین سعیِ کـه بـود — شـاه را اهـلیّتِ مـن کـی نُـمود
پس بگـفتندش فُـلانُ اَلدّیـن وزیـر — آن حَسَن نام و حَسَن خُلق و ضَمیر
در ثـنـای او یکـی شـعری دراز — بر نـبشت و سـوی خـانه رفت بـاز
۱۱۶۵ بـی زبـان و لب هـمان نَـعْمای شاه — مَدحِ شـه مـی‌کرد و خـلعتهای شـاه

باز آمدنِ آن شاعر بعدِ چند سال به امیدِ همآن صِله و هزار دینار فرمودن بر قاعدهٔ خویش و گفتنِ وزیرِ نَو هم حَسَن نام شاه را که این سخت بسیار است و ما را خرجهاست و خزینه خالیست و من او را به دَه یکِ آن خشنود کنم

بـعدِ سـالی چـند بَـهرِ رزق و کَشْت — شاعر از فـقر و عَـوَز مُـحتاج گشت
گـفت وقتِ فـقر و تـنگیِّ دو دست — جُست و جُـویِ آزمـوده بـهترست
درگـــهی را کـــآزمودم در کـــرَم — حـــاجتِ نَـــو را بـدآن جـانب بَـرَم
مـــعنیِ اللّـــه گـفت آن سِـیبَوَیْه — یَـوْلَهُونَ فـی اَلحَـوایجْ هُـمْ لَـدَیْه

عنوان (۱): *AK* **آن** را حذف کرده. [چاپ قبلی، **قصهٔ**، بدون تشدید. متن تصحیح شد].
۱۱۵۸. *B* **هدیه ده تا وا رود**. ۱۱۵۹. بولاق، **از چنان شاعر**. *A* **بس از تو**. *B* **پس از تو**.
۱۱۶۰. بولاق، **قصّه گفت**، نیز *فاتح* و دیگر نسخ چاپی؛ این قرائت از اشتباه کاتبان است. *فاتح*، **برآید**. ۱۱۶۱. *A* **داد خلعت**. بولاق، **کرد آن سرش**. *فاتح*، **سِرَش** را ترجیح داده امّا متن بیت را حذف کرده. ۱۱۶۲. *AB* بولاق، **که نمود**. ۱۱۶۴. بولاق، **شعر**. بولاق، **برنوشت**.
۱۱۶۵. *A* **بی‌زبان لب و همآن**. *A* در مصراع دوم، **و** را حذف کرده. عنوان (۲): *BK* بولاق، **فرمودن شاه**. *A* **نو** را حذف کرده. *A* **ما را اخراجات و خزینه**. *ABK* بولاق، **این** بجای **آن**.
۱۱۶۶. بولاق، **فقر و عوض**، که قرائت تحریف شده‌ای است. ۱۱۶۸. *B* **از کرم**. *ABH* **همان جانب**. ۱۱۶۹. *G* **یَوْلَهُونَ**، بی‌شک صحیح است. [متن به همین نحو تصحیح شد. چاپ قبلی **یُؤْلَهُون**، به ضم اوّل و سکون ثانی.]

۱۱۷۰ گفت أَلهِمْنا فی حوایِجْنا إِلَیْک   وآلْتَمَسْناها وَجَدْناها لَدَیْک
صد هزاران عاقل اندر وقتِ درد   جُمله نالان پیشِ آن دَیّانِ فَرْد
هیچ دیوانهٔ فَلیوی این کُنَد   بَر بخیلی عاجزی کُدْیه تَنَد
گر ندیدندی هزاران بار بیش   عاقلان کَیْ جان کشیدندیش پیش
بلکه جُملهٔ ماهیان در موْجها   جُملهٔ پرّندگان بر اوْجها
۱۱۷۵ پیل و گرگ و حَیْدرِ اِشْکار نیز   اژدهای زَفت و مور و مار نیز
بلکه خاک و باد و آب و هر شَرار   مایه زو یابند هم دَی هم بَهار
هر دَمش لابه کند این آسمان   که فرو مَگْذارم ای حق یک زمان
اُسْتُنِ من عصمت و حفظِ تو است   جُمله مَطْوِیّ یمینِ آن دو دست
وین زمین گوید که دارم بر قرار   ای که بر آبم تو کردَستی سوار
۱۱۸۰ جُملگان کیسه ازو بَر دوختند   دادنِ حاجت ازو آموختند
هر نبیّی زو برآورده بَرات   اِسْتَعِینُوا مِنْهُ صَبْراً أَوْ صَلات
هین ازو خواهید نه از غیرِ او   آب در یَم جُو مَجُو در خشک جُو
ور بخواهی از دگر هم او دهد   بر کفِ مَیْلش سخا هم او نهد
آن که مُعْرِض را ز زَر قارون کند   رُو بدو آری بطاعت چون کند
۱۱۸۵ بارِ دیگر شاعر از سودای داد   رُویْ سوی آن شَهِ مُحسن نهاد
هدیهٔ شاعر چه باشد شعرِ نَو   پیشِ مُحسن آرَد و بنْهد گِرَو
مُحسِنان با صد عَطا و جود و بِر   زر نِهاده شاعران را مُنْتَظِر
پیشِشان شِعْری به از صد تَنگِ شَعْر   خاصّه شاعر کو گُهَر آرَد ز قَعْر
آدمی اوّل حَریصِ نان بوَد   زآنکه قُوت و نان سُتونِ جان بوَد
۱۱۹۰ سوی کسب و سوی غَصْب و صد حِیَل   جان نِهاده بر کف از حِرص و امل
چون بِنادِر گشت مُسْتَغنی ز نان   عاشقِ نامست و مَدح شاعران
تا که اصل و فصلِ او را بَر دهند   در بیانِ فَضلِ او منبر نهند
تا که کَرّ و فَرّ و زَرْبخشیِّ او   همچو عَنبر بُو دهد در گفت و گو

۱۱۷۳. H عاقلان جان کی. ۱۱۷۵. A حیدر و آشکار. ۱۱۷۶. بولاق، خاک و آب و باد. ۱۱۸۱. B زو بیاورده. ۱۱۸۲. B بولاق، آب از یم. B از خشک جو. ۱۱۸۳. بولاق، از دگر کس او دهد. ۱۱۸۷. A رو نهاده. ۱۱۸۸. بولاق، یک تنگ. بولاق، خاصه شعری کان گهر. ۱۱۹۰. K کسپ. ۱۱۹۳. بولاق، فرّ زربخشیء او.

خَلْقِ ما بر صورتِ خود کرد حق / وَصْفِ ما از وَصْفِ او گیرد سَبَق
۱۱۹۵ چونکه آن خَلّاق شُکر و حَمْد جُوست / آدمی را مَدح‌جُویی نیز خُوست
خاصّه مردِ حق که در فَضلست چُست / پُر شود زآن باد چون خیکِ دُرُست
ور نباشد اهل زآن بادِ دروغ / خیک بِدْریدَست کَیْ گیرد فروغ
این مَثَل از خود نگفتم ای رفیق / سَرسَری مشْنَو چو اهلیّ و مُفیق
این پَیَمبر گفت چون بشْنید قَدح / که چرا فربه شود احمد به‌مَدح
۱۲۰۰ رفت شاعر پیشِ آن شاه و بِبُرد / شعر اندر شُکرِ اِحسان کآن نمُرد
مُحسِنان مُردند و اِحسانها بماند / ای خُنُک آن را که این مَرکب براند
ظالمان مُردند و ماند آن ظُلمها / وای جانی کو کند مَکر و دَها
گفت پیغمبر خُنُک آن را که او / شد ز دنیا ماند ازو فعلِ نکو
مُرد مُحسن لیک احسانش نمرد / نَزْدِ یزدان دین و اِحسان نیست خُرْد
۱۲۰۵ وای آنکو مُرد و عُصیانش نمرد / تا نپنداری به مرگ او جان بِبُرْد
این رها کن زآنکه شاعر بر گذر / وام‌دارَست و قَوی مُحتاجِ زر
بُرد شاعر شعر سوی شهریار / بر امیدِ بخشِش و اِحسانِ پار
نازنین شعری پُر از دُرِّ دُرُست / بر امید و بُوی اِکرام نُخُست
شاه هم بر خُویِ خود گفتش هزار / چون چنین بُد عادتِ آن شهریار
۱۲۱۰ لیک این بار آن وزیرِ پُر ز جُود / بر بُراقِ عِز ز دنیا رفته بود
بر مَقامِ او وزیرِ نَو رئیس / گشته لیکن سخت بی‌رحم و خسیس
گفت ای شه خرجها داریم ما / شاعری را نبْوَد این بخشِش جزا
من به‌رُبعِ عُشرِ این ای مُغْتَنَم / مردِ شاعر را خوش و راضی کنم
خَلق گفتندش که او از پیشْ‌دست / دَه هزاران زین دلاور بُرده‌است
۱۲۱۵ بعدِ شَکَّر کِلک‌خایی چون کند / بعدِ سلطانی گدایی چون کند
گفت بفْشارم وَرا اندر فشار / تا شود زار و نَزار از انتظار

۱۱۹۴. [چاپ قبلی، **خُلْقِ ما**. متن تصحیح شد]. ۱۱۹۷. *G* **خیکِ**، با اضافه.
۱۲۰۰. *ABHK* **سوی** بجای **پیش**. بولاق، **رفت سوی شاه آن شاعر ببرد**. *AH* **شکر و احسان**.
۱۲۰۳. *ABGHK* **پیغامبر**. *A* **فعل نیکو**. ۱۲۰۵. *A* بولاق، **و** را حذف کرده. ۱۲۰۸. بولاق، **و** را حذف کرده. ۱۲۱۰. بولاق، **عز دنیا**.
۱۲۱۴. *ABH* بولاق، **ده هزاری**. ۱۲۱۵. *A* **بعد شکری**.

آنگه ار خاکش دهم از راه من　　در رُباید همچو گُلْبرگ از چمن
این به‌من بگْذار که اُستادم درین　　گر تقاضاگر بوَد هم آتشین
از ثُریّا گر بپرّد تا ثَریٰ　　نرم گردد چون ببیند او مرا
۱۲۲۰ گفت سلطانش برَو فرمان توراست　　لیک شادش کن که نیکوگویِ ماست
گفت او را و دو صد اومیدْلیس　　تو به من بگْذار و این بر من نویس
پس فکندش صاحب اندر انتظار　　شد زمستان و دَی و آمد بهار
شاعر اندر انتظارش پیر شد　　پس زَبونِ این غم و تدبیر شد
گفت اگر زر نه که دشنامم دهی　　تا رهد جانم تورا باشم رهی
۱۲۲۵ انتظارم کُشت باری گُو برَو　　تا رهد این جانِ مِسکین از گِرَو
بعد از آنش داد رُبعِ عُشرِ آن　　ماند شاعر اندر اندیشهٔ گران
کآن چنان نقد و چنان بسیار بود　　این که دیر اُشْکُفت دستهٔ خار بود
پس بگفتندش که آن دستورِ راد　　رفت از دنیا خدا مُزدت دهاد
که مُضاعف زو همی‌شد آن عَطا　　کم همی‌افتاد بَخْشِش را خطا
۱۲۳۰ این زمان او رفت و احسان را بِبُرْد　　او نمُرْد الْحَق بلی اِحسان بمُرد
رفت از ما صاحبِ راد و رشید　　صاحبِ سَلّاخِ درویشان رسید
رَو بگیر این را و زاینجا شب گُریز　　تا نگیرد با تو این صاحب سِتیز
ما بصد حیلت ازو این هدْیه را　　بسْتَدیم ای بی‌خبر از جهدِ ما
رُو به‌ایشان کرد و گفت ای مُشْفِقان　　از کجا آمد بگویید این عَوان
۱۲۳۵ چیست نامِ این وزیرِ جامه‌کَن　　قوم گفتندش که نامش هم حَسَن
گفت یا رَب نامِ آن و نامِ این　　چون یکی آمد دریغ ای رَبِّ دین
آن حَسَن نامی که از یک کِلکِ او　　صد وزیر و صاحب آید جُودْخُو

۱۲۱۸. *BK* بولاق، **کاستادم**. بولاق، **هم آهنین**؛ نیز فاتح، که هیچ یک از نسخ خطی من آنرا تأیید نمی‌کند.　۱۲۲۱. *A* بولاق، **امیدلیس**. *A* بولاق، **بگذار و این**.　۱۲۲۳. *GHK* بولاق، **پس زبون**، همچنانکه در متن آمده.　۱۲۲۴.[چاپ قبلی: **جاتم**؛ متن تصحیح‌شد] . *A* **باشد رهی**.
۱۲۲۷. *B* **کان چنان زود**.　۱۲۲۸. *B* **رفت از دنیاء دون عمر تو باد**.　۱۲۲۹. *B* **هر عطا**.
۱۲۳۰. *A* **یکی احسان**. بولاق، **ولی احسان**.　۱۲۳۲. *A* **آن صاحب**.　۱۲۳۳. *K* بولاق، **ازو این صله را**. در *G* ابیات **۱۲۳۳** و **۱۲۳۴** متقدّم و متأخر آمده، امّا این اشتباه با گنجانیدنِ خ و م مشخص شده است.　۱۲۳۴. بولاق، **آن عوان**.　۱۲۳۷. *ABHK* **آمد** بجای **آید**.

این حَسَن کز ریشِ زشتِ این حَسَن — می‌توان بـافید ای جـان صـد رَسَـن
بر چنین صاحب چو شَه اِصْغا کند — شـاه و مُـلکش را ابـد رسـوا کـند

مانِستن بَدْرأییِ این وزیرِ دون در اِفسادِ مُروّتِ شاه به وزیرِ فرعون یعنی هامان در اِفسادِ قابلیّتِ فرعون

۱۲۴۰ چـند آن فـرعون مـی‌شد نـرم و رام — چون شـنیدی او ز مـوسی آن کـلام
آن کـلامی کـه بـدادی سـنگ شـیر — از خـوشیِّ آن کـلامِ بـی‌نظیر
چون بـه‌هامان کـه وزیـرش بـود او — مشورت کردی که کـینش بـود خُـو
پس بگفتی تـا کـنون بـودی خَـدیو — بـنده گـردی ژنـده‌پوشی را بـه‌ریو
هـمچو سـنگِ مـنْجَنیقی آمـدی — آن سـخن بـر شـیشه‌خانهٔ او زدی
۱۲۴۵ هرچه صد روز آن کَلیم خوش‌خطاب — ساختی در یک‌دَم او کردی خـراب
عقلِ تو دسـتور و مـغلوبِ هـواست — در وجـودت رهزنِ راهِ خـداست
نـاصِحی ربّـانیی پـندت دهـد — آن سـخن را او بـه‌فن طَـرْحی نـهد
کین نه برجایَست هین از جا مَشو — نیست چندان با خـوداً شـیدا مَشـو
وای آن شَـه کـه وزیـرش ایـن بـوَد — جـایِ هـر دو دوزخِ پُـر کـین بـوَد
۱۲۵۰ شـاد آن شـاهی کـه او را دست‌گیر — باشد اندر کـار چـون آصِـف وزیـر
شـاهِ عـادل چـون قـرینِ او شـود — نـامِ آن نُـورٌ عَـلَی نُـورٍ بـوَد
چون سلیمان شاه و چون آصِف وزیر — نـور بـر نـورَست و عَـنبر بـر عَـبیر
شـاهْ فـرعون و چـو هـامانش وزیـر — هـر دو را نـبْوَد ز بَـدْبختی گُـزیر
پس بوَد ظُلْماتْ بعضی فَوْقَ بَـعْض — نه خِرَد یار و نـه دولت روزِ عَـرْض
۱۲۵۵ مـن نـدیدم جُـز شقاوت در لِـئام — گر تو دیدَستی رسـان از مـن سـلام

۱۲۳۸. B **وین حسن کز**. ۱۲۳۹. بولاق، **و** را که در A بالای سطر نوشته شده، حذف کرده.
عنوان: B **مانند کردن**. A **دون** را حذف کرده. B **یعنی هامان** را حذف کرده. در G **هامان** به قلمی متأخرتر اضافه شده است. ۱۲۴۴. A **سنگی**. ۱۲۴۵. K **آن کردی خراب**. B:

هر چه سالی آن کلیم خوش خطاب — راست کردی در دم او کردی خراب

۱۲۴۶. بولاق، **و** را حذف کرده. ۱۲۴۷. B **ناصح**. ۱۲۴۸. B **از جا مرو**. ۱۲۵۱. ABH بولاق، **نام او**. G **نور علی نور این بود**. ۱۲۵۲. بولاق، **و** پیش از **چون** را حذف کرده.
۱۲۵۴. G **ظلماتِ**، با اضافه. B **ظلماتُ بعضٍ**. بولاق، **بعض**. AGHK **بعضی**. AH **و نی دولت**.

همچو جان باشد شه و صاحب چو عقل　　عقلِ فاسد روح را آرَد بهٔنَقْل
آن فرشتهٔ عقل چون هاروت شد　　سِحْرآموزِ دو صد طاغوت شد
عقلِ جُزوی را وزیرِ خود مگیر　　عقلِ کُل را ساز ای سلطان وزیر
مَر هوا را تو وزیرِ خود مساز　　که برآید جانِ پاکت از نماز
۱۲۶۰ کین هوا پُر حِرص و حالی‌بین بوَد　　عقل را اندیشهٔ یَوْمِ دین بوَد
عقل را دو دیده در پایانِ کار　　بَهرِ آن گُل می‌کَشَد او رنجِ خار
که نفرساید نریزد در خزان　　بادِ هر خُرطومِ اَخشَم دُور از آن

نشستنِ دیو بر مَقامِ سلیمان علیه السّلٰم و تَشبُّه کردنِ او به کارهای سلیمان علیه السّلٰم و فرقِ ظاهر میانِ هر دو سلیمان و دیو خویشتن را سلیمان بنِ داود نام کردن

ورچه عقلت هست با عقلِ دگر　　یار باش و مشورت کن ای پدر
با دو عقل از بس بلاها وارهی　　پای خود بر اوْجِ گردونها نهی
۱۲۶۵ دیو گر خود را سلیمان نام کرد　　مُلک بُرد و مملکَت را رام کرد
صورتِ کارِ سلیمان دیده‌بود　　صورت اندر سِرِّ دیوی می‌نُمود
خَلق گفتند این سلیمان بی‌صفاست　　از سلیمان تا سلیمان فرقهاست
او چو بیداریست این همچون وَسَن　　همچنانکه آن حَسَن با این حَسَن
دیو می‌گفتی که حق بر شکلِ من　　صورتی کردَست خوش بر اهرمن
۱۲۷۰ دیو را حق صورتِ من داده است　　تا نَیَنْدازد شما را او بهٔشَست
گر پدید آید بهٔدعوی زینهار　　صورتِ او را مدارید اعتبار
دیوشان از مَکر این می‌گفت لیک　　می‌نُمود این عکس در دلهای نیک
نیست بازی با مُمَیز خاصّه او　　که بوَد تمییز و عقلش غَیْب‌گُو
هیچ سِحر و هیچ تَلبیس و دَغَل　　می‌نبندد پرده بر اهلِ دُوَل

۱۲۵۷. *AH* بولاق، **آموزد و صد**. *B* **آموزید و صد**، در اصل **آموزد**. ۱۲۶۰. بولاق، **و** را حذف کرده. *ABHK* بولاق، **یوم‌الدین**. ۱۲۶۱. *A* **بهر آن او گل کشد**. ۱۲۶۲. *K* **بادْ**، با سکون. *G* **بادِ**، با اضافه، مانند متن. ۱۲۶۳. *B* **عقلی دگر**. ۱۲۶۴. *B* **بر فرق گردونها**. ۱۲۶۷. فاتح، متن این بیت را حذف کرده ولی آن را در شرح گرفته. ۱۲۶۸. بولاق، **این حسن با آن حسن**. ۱۲۷۲. بولاق، **آن عکس بر**.

۱۲۷۵ پس همی‌گفتند با خود در جواب / بازگونه می‌روی ای کژخطاب
بازگونه رفت خواهی همچنین / سوی دوزخ اسْفَل اندر سافلین
او اگر معزول گشتست و فقیر / هست در پیشانیَش بَدْرِ مُنیر
تو اگر انگشتری را بُرده‌ای / دوزخی چون زَمْهَریر افسرده‌ای
ما به بَوْش و عارِض و طاق و طُرُنْب / سَر کجا که خود همی‌نَنْهیم سُنْب
۱۲۸۰ ور به‌غفلت ما نَهیم اورا جَبین / پنجه‌ای مانع بر آید از زمین
که مَنِه آن سَر مَرین سَرْزیر را / هین مکُن سجده مَرین اِدْبار را
کردمی من شرحِ این بس جان‌فزا / گر نبودی غیْرت و رَشکِ خدا
هم قناعت کن تو بپْذیر این قَدَر / تا بگویم شرحِ این وقتی دگر
نامِ خود کرده سلیمانِ نَبی / رُویْ‌پوشی می‌کَند بر هر صَبی
۱۲۸۵ درگذر از صورت و از نام خیز / از لَقَب وز نام در معنی گُریز
پس بپرس از حَدِّ او وَز فعلِ او / در میانِ حدّ و فعل او را بجُو

درآمدنِ سلیمان علیه السّلٰم هر روز در مسجدِ اقصیٰ بعد از تمام شدن جهتِ عبادت و ارشادِ عابِدان و مُعتکفان و رُستنِ عقاقیر در مسجد

هر صَباحی چون سلیمان آمدی / خاضِع اندر مسجدِ اَقصیٰ شدی
نَو گیاهی رُسته دیدی اندرو / پس بگفتی نام و نفعِ خود بگو
تو چه دارویی چِیی نامَت چِیَست / تو زیانِ کیّ و نَفعَت بر کِیَست
۱۲۹۰ پس بگفتی هر گیاهی فعل و نام / که من آن را جانم و این را حِمام
من مَرین را زَهْرم و او را شَکَر / نامِ من اینست بر لَوْح از قَدَر
پس طبیبان از سلیمان زآن گیا / عالِم و دانا شدندی مُقْتَدیٰ
تا کُتُبهای طبیبی ساختند / جسم را از رنج می‌پرداختند
این نُجوم و طبّ وَحْیِ انبیاست / عقل و حِس را سوی بی‌سُو ره‌کجاست
۱۲۹۵ عقلِ جُزْوی عقلِ استخراج نیست / جُز پذیرای فَن و مُحتاج نیست

۱۲۷۹. K و را پیش از عارض حذف کرده. ۱۲۸۱. B بولاق، که منه سر تو. B سجده چنین ادبار را. AH بولاق، ادبیر را. ۱۲۸۲. A و را حذف کرده. ۱۲۸۶. B بپرس از خُلق او. بولاق، وفعل او. B در میان خُلق و فعل. ۱۲۸۹. B چۀ نام تو چیست. B در مصراع دوم، تو زیان چه و نفع تو بکیست. ۱۲۹۱. بولاق، و آنرا شکر.

قابلِ تعلیم و فهمَست این خِرَد — لیک صاحب‌وَحْی تعلیمش دهد
جُمله حِرفتها یقین از وَحْی بود — اوّلِ او لیک عقل آن را فزود
هیچ حِرفت را ببین کین عقلِ ما — تانَد او آموختن بی اُوستا
گرچه اندر مکر مُویْ‌اِشْکاف بُد — هیچ پیشه رام بی اُستا نشد
۱۳۰۰ دانشِ پیشه ازین عقل ار بُدی — پیشهٔ بی اُوستا حاصل شدی

آموختنِ پیشهٔ گورْکَنی قابیل از زاغ پیش از آنکه در عالم علمِ گورکنی و گور بوَد

کندنِ گوری که کمتر پیشه بود — کَیْ ز فِکْر و حیله و اندیشه بود
گر بُدی این فهم مر قابیل را — کَیْ نهادی بر سر او هابیل را
که کجا غایب کنم این کُشته را — این بخون و خاک در آغشته را
دید زاغی زاغِ مرده در دهان — بر گرفته تیز می‌آمد چنان
۱۳۰۵ از هوا زیر آمَد و شد او بهفَن — از پَیِ تعلیمْ او را گورْکَن
پس به چنگال از زمین انگیخت گَرْد — زود زاغِ مرده را در گور کرد
دفن کردش پس بپوشیدش بهخاک — زاغ ازاِلْهامِ حق بُد عِلْمناک
گفت قابیل آه شُه بر عقلِ من — که بوَد زاغی ز من افزون بهفَن
عقلِ کُل را گفت مَا زَاغَ ٱلْبَصَر — عقلِ جُزوی می‌کند هر سو نظر
۱۳۱۰ عقلِ مَا زَاغَست نورِ خاصگان — عقلِ زاغ اُستادِ گُورِ مُردگان
جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد — زاغ او را سوی گورستان بَرَد
هین مَدَو اندر پَیِ نَفْسِ چو زاغ — کو به‌گورستان بَرَد نه سوی باغ
گر رَوی رَو در پَیِ عَنقای دل — سوی قاف و مسجدِ اَقصای دل
نَو گیاهی هردَم از سودای تو — می‌دمد در مسجدِ اَقصای تو
۱۳۱۵ تو سلیمان‌وار دادِ او بده — پَی بَر از وَی پایِ رَد بر وَی مَنِه

۱۲۹۸. *AH* **تواند**. *B* **داند**. ۱۲۹۹. *A* **بی‌اوستا**. عنوان: بولاق، **چون پیش از آنگه**. بولاق، **و گور نبود**. ۱۳۰۱. *AH* **حیلت**. ۱۳۰۵. *G* **تعلیمْ**، با سکون؛ قس: دفتر اول بیت ۲۷۸.
۱۳۰۷. *A* **بود** بجای **بُد**. ۱۳۱۲. بولاق، **هین مرو**. *A* **نفسی**. ۱۳۱۵. *B* **پای چپ**، در حاشیه تصحیح شده.

زآنکه حالِ این زمینِ با ثبات   باز گوید با تو انواع نبات

در زمین گر نَیْشکَر ور خود نَیَست   تَرجُمانِ هر زمین نَبتِ وَیَست

پس زمینِ دل که نَبْتَش فکر بود   فکرها اسرارِ دل را وا نُمود

گر سخن‌کَش یابم اندر انجمن   صد هزاران گُل بِرُویم چون چمن

۱۳۲۰ ور سخن‌کُش یابم آن دَم زن‌بِمُزْد   می‌گریزد نُکته‌ها از دل چو دُزد

جُنبشِ هرکس به سوی جاذِبَست   جَذبِ صادق نه چو جَذبِ کاذِبَست

می‌روی گه گمره و گه در رَشَد   رشته پیدا نه و آن کِت می‌کَشَد

اُشترِ کوری مَهارِ تو رَهین   تو کَشِش می‌بین مهارت را مَبین

گر شدی مَحسوس جذّاب و مَهار   پس نماندی این جهان دارُ آلغِرار

۱۳۲۵ گبر دیدی کو پَیِ سگ می‌رود   سُخرهٔ دیوِ سِتَنْبه می‌شود

در پَیِ او کَیْ شدی مانندِ حیز   پایِ خود را وا کشیدی گبر نیز

گاو گر واقِف ز قصّابان بُدی   کَیْ پَیِ ایشان بدآن دکّان شدی

یا بخوردی از کفِ ایشان سپوس   یا بدادی شیرشان از چاپلوس

ور بخوردی کَیْ علف هضْمش شدی   گر ز مقصودِ علف واقِف بُدی

۱۳۳۰ پس سُتونِ این جهان خود غفلتَست   چیست دولت کین دَوادَوْ با لَتَست

اوّلش دَوْ دَوْ بهآخِر لَتْ بخور   جُز درین ویرانه نبْوَد مرگِ خَر

تو بجِد کاری که بگْرفتی بهدست   عیبش این دَم بر تو پوشیده شدَست

زآن همی تانی بدادن تن به کار   که بپوشید از تو عیبش کردگار

همچنین هر فکر که گرمی در آن   عیبِ آن فکرت شدَست از تو نِهان

۱۳۳۵ بر تو گر پیدا شدی زو عیب و شَیْن   زو رمیدی جانْت بُعْدَ آلْمَشْرِقَیْن

حال کآخِر زو پشیمان می‌شوی   گر بوَد این حالت اوّل کَیْ دَوی

پس بپوشید اوّل آن بر جانِ ما   تا کنیم آن کار بر وِفقِ قَضا

چون قَضا آورْد حُکم خود پدید   چشم وا شد تا پشیمانی رسید

این پشیمانی قَضایَ دیگرست   این پشیمانی بِهِل حق را پَرَست

۱۳۲۱. *B* **نی که** بجای **نه چو**. ۱۳۲۳. *K* **مهار تو متین**، در حاشیه تصحیح شده. بولاق، **مهار تو** بجای **مهارت را**. فاتح، **امین**. ۱۳۲۴. *A* بولاق، **دار القرار**. ۱۳۲۵. *K* بولاق، **پی سگ می‌دود**. ۱۳۲۶. بولاق، **گبر تیز**. ۱۳۲۷. *B* **گاو اگر**. ۱۳۲۸. *A* **کی بخوردی**. *A* **از پی ایشان**. ۱۳۳۲. بولاق، **آندم**. ۱۳۳۳. *AH* **همی توانی**. بولاق، **بدادی**. ۱۳۳۷. *A* **اوّلین**. *BH* بولاق، **اوّل این**. *AH* **این کار**. ۱۳۳۹. *ABK* **قضایی**.

۱۳۴۰ ور کنی عادت پشیمان‌خور شوی — زین پشیمانی پشیمان‌تر شوی

نیم عُمرت در پریشانی رَود — نیم دیگر در پشیمانی رَوَد

تَرکِ این فکر و پشیمانی بگو — حالِ و یار و کارِ نیکوتر بجُو

ور نداری کارِ نیکوتر به‌دست — پس پشیمانیت بر فَوْتِ چه‌است

گر همی‌دانی رهِ نیکو پَرَست — ور ندانی چون بدانی کِین بَدَست

۱۳۴۵ بد ندانی تا ندانی نیک را — ضدّ را از ضد توان دید ای فَتیٰ

چون ز تَرکِ فکرِ این عاجز شدی — از گنه آنگاه هم عاجِز بُدی

چون بُدی عاجز پشیمانی ز چیست — عاجزی را باز جُو کز جذبِ کیست

عاجِزی بی‌قادری اندر جهان — کس ندیدَست و نباشد این بدان

همچنین هر آرزو که می‌بَری — تو ز عَیبِ آن حِجابی اندری

۱۳۵۰ ور نُمودی علّتِ آن آرزو — خود رمیدی جانِ تو زآن جُست و جو

گر نُمودی عیبِ آن کار او تورا — کس نبُردی کَش‌کَشان آن سو تورا

وآن دگر کاری کز آن هستی نَفور — زآن بوَد که عیبش آمد در ظهور

ای خدای رازدانِ خوش‌سخن — عیبِ کارِ بد ز ما پنهان مکن

عیبِ کارِ نیک را منْما به‌ما — تا نگردیم از رَوِش سرد و هَبا

۱۳۵۵ هم بر آن عادت سلیمانِ سَنی — رفت در مسجد میانِ روشنی

قاعدهٔ هر روز را می‌جُست شاه — که ببیند مسجد اندر نَو گیاه

دل ببیند سِر بدآن چشمِ صَفی — آن حَشایش که شد از عامه خَفی

قصّهٔ صوفی که در میانِ گلستان سَر بر زانو مراقب بود یارانش گفتند سَر برآور تفرُّج کن بر گلستان و ریاحین و مرغان و آثار رحمة اللّٰه تعالی

صوفیی در باغ از بَهرِ گُشاد — صوفیانه رُوی بر زانو نهاد

۱۳۴۱. A در هر دو مصراع، **پریشانی**. B در مصراع اوّل، **پشیمانی** و در مصراع دوم، **پریشانی** نوشته. ۱۳۴۲. بولاق، **فکر پشیمانی**. A **حال یار**. ۱۳۴۴. B **پُرست**. ۱۳۴۵. B **از ضدّ دانند ای فتا**. ۱۳۴۹. B **که می‌پزی**. ۱۳۵۰. B **گر نمودی**. B **پس رمیدی**. A **در جست و جو**. A بولاق، **از جست و جو**. ۱۳۵۱ B **کس نبودی**. ۱۳۵۲. بولاق، **که هستی زآن نفور**. عنوان: بولاق، **آن صوفی**. G **سر بزانو**. A **مراقبت**. H **اللّه علیه**. AHK بولاق، **تعالی** را حذف کرده.

پس فرو رفت او به خود اندر نُغول　　شد مَلول از صورتِ خوابش فَضول

۱۳۶۰ که چه خُسپی آخِر اندر رَز نگر　　این درختان بین و آثار و خُضَر

امرِ حق بشْنو که گُفتَست اُنْظُرُوا　　سوی این آثارِ رحمت آر رُو

گفت آثارش دلست ای بوالْهَوَس　　آن برون آثارِ آثارَست و بس

باغها و سبزه‌ها در عَینِ جان　　بر برون عکسش چو در آبِ روان

آن خیالِ باغ باشد اندر آب　　که کند از لطفِ آب آن اِضطِراب

۱۳۶۵ باغها و میوه‌ها اندر دلست　　عکسِ لطفِ آن بَرین آب و گِلست

گر نبودی عکسِ آن سَرْوِ سُرور　　پس نخواندی ایزدش دارُالْغُرور

این غُرور آنست یعنی این خیال　　هست از عکسِ دل و جانِ رجال

جُمله مَغروران بَرین عکس آمده　　بر گمانی کین بوَد جَنّت‌کده

می‌گریزند از اصولِ باغها　　بر خیالی می‌کنند آن لاغها

۱۳۷۰ چونکه خوابِ غفلت آیدشان به‌سَر　　راست بینند و چه سودَست آن نظر

پس به‌گورستان غَریو افتاد و آه　　تا قیامت زین غلط وا حَسْرَتاه

ای خُنُک آن را که پیش از مرگ مُرد　　یعنی او از اصلِ این رَز بُوی بُرد

قصّهٔ رُستنِ خَرّوب در گوشهٔ مسجدِ اَقصیٰ و غمگین شدنِ سلیمان علیه السّلٰم از آن چون به سخن آمد با او و خاصیّت و نام خود بگفت

پس سلیمان دید اندر گوشه‌ای　　نَو گیاهی رُسته همچون خوشه‌ای

دید بس نادر گیاهی سبز و تَر　　می‌ربود آن سبزیَش نور از بَصَر

۱۳۷۵ پس سلامش کرد در حال آن حَشیش　　او جوابش گفت و بشْگفت از خَوشیش

گفت نامت چیست بر گو بی دهان　　گفت خَرّوبَست ای شاهِ جهان

گفت اندر تو چه خاصیّت بوَد　　گفت من رُستم مکان ویران شود

۱۳۶۱. B **بشنو که فرمود**. ۱۳۶۴. [چاپ قبلی، **خیال**، به فکّ اضافه. متن تصحیح شد]. A **آن خیال آب**. بولاق، **از لطف آن آب**. ۱۳۶۶. K بولاق، **سرو و سُرور**؛ نیز فاتح. ۱۳۷۱. A **افتاده**. ۱۳۷۲. بولاق، **جان او از اصل**. عنوان: بولاق، پس از این عنوان افزوده:

پس سلیمان نبی یکروز همان　　چون بعادت بود مسجد را روان

۱۳۷۴. بولاق، **و** را حذف کرده. A **از سبزیش**.[چاپ قبلی: **سبزی‌اش**]. B بولاق، **نور بصر**. ۱۳۷۵. AH بولاق، **و** را حذف کرده. ۱۳۷۶. بولاق، **نام من خرّوب ای شاه**.

مـن کـه خَـرّوبم خـرابِ مـنزلم　　هـادِمِ بـنیادِ ایـن آب و گِـلم
پس سـلیمان آن زمـان دانست زود　　کـه اجـل آمـد سفر خـواهـد نُمود
۱۳۸۰ گفت تا من هستم این مسجد یـقین　　در خِـلل نـآید ز آفـاتِ زمـین
تـا کـه مـن بـاشم وجـودِ مـن بـوَد　　مسـجدِ اَقـصیٰ مُخَلْخَل کَیْ شـود
پس کـه هَدْمِ مسـجدِ مـا بـی گُمان　　نـبْوَد اِلّا بـعدِ مـرگِ مـا بـدان
مسجدَست آن دل که جسمَش ساجِدَست　　یارِ بَد خَـرّوب هـر جـا مسجدَست
یـارِ بَـد چـون رُست در تـو مِهْرِ او　　هین ازو بگْریز وکم کن گـفت و گـو
۱۳۸۵ بر کَن از بیخَش که گر سَر بر زنـد　　مَـر تـورا و مسـجدَت را بـر کَـنَد
عـاشقا خَـرّوبِ تـو آمـد کـژی　　همچو طفلان سوی کژ چـون مـی‌غژی
خویش مُجْرِم دان و مُجْرِم گو مترس　　تـا نـدزدد از تـو آن اُستاد درس
چـون بگـویی جـاهِلم تـعلیم ده　　ایـن چـنین انـصاف از نـاموس بـه
از پـدر آمـوز ای روشـن‌جَبین　　رَبَّـنَا گـفت و ظَـلَمْنَا پیش ازیـن
۱۳۹۰ نـه بـهانه کـرد و نـه تَـزویر ساخت　　نـه لوای مَکـر و حـیلت بـرفراخت
بـاز آن ابـلیس بـحث آغـاز کـرد　　کـه بُـدم مـن سرخ‌رُو کـردیم زرد
رنگ رنگِ تُست صـبّاغم تـوی　　اصـلِ جُـرْم و آفت و داغـم تـوی
هـین بـخوان رَبِّ بِـمَا أَغْـوَیْتَنِی　　تـا نگـردی جَـبْری و کـژ کـم تَـنی
بـر درختِ جَـبْر تـا کَـیْ برجـهی　　اخـتیارِ خـویش را یک‌سـو نـهی
۱۳۹۵ هـمچو آن ابـلیس و ذُرِّیّـاتِ او　　با خدا در جنگ و انـدر گـفت و گـو
چون بوَد اِکـراه بـا چـندان خـوشی　　که تو در عصیان هـمی دامـن کشـی
آن چنان خـوش کس رود در مُکـرَهی　　کس چنان رقـصان دَوَد در گـمرهی
بیست مَرْده جـنگ مـی‌کردی در آن　　کِت هـمی‌دادنـد پـند آن دیگـران
که صَواب اینست و راه اینست و بس　　کَـیْ زنـد طعنه مـرا جُـز هـیچ کس
۱۴۰۰ کَیْ چنین گوید کسی کـو مُکْـرَهَست　　چون چنین جنگد کسی کو بـی‌رَهَست

۱۳۷۸. *B* **خرابی منزلم**. ۱۳۸۲. *ABHK* بولاق، **پس خراب مسجد**. ۱۳۸۴. *AB* بولاق، **و را** پس از **بگریز** حذف کرده. ۱۳۸۷. بولاق، **خویش را نادان و مجرم**. ۱۳۹۳. *A* حذف کرده. ۱۳۹۴. *A* حذف کرده. ۱۳۹۵. *A* **ابلیس اندر تاب او**. بولاق، **گفتگو**. ۱۳۹۶. *B* بولاق، **چندین**. ۱۳۹۷. *B* **کس چنین رقصان**. بولاق، **که چنان رقصان**. *ABHK* بولاق، **رقصان رود**. ۱۳۹۹. *ABH* بولاق و فاتح، **که زند طعنه**، و در *H* تصحیح شده.

هرچه نَفْسَت خواست داری اختیار — هرچه عقلت خواست آری اِضْطِرار
داند او کو نیکبخت و مَحْرَمست — زیرکی ز ابْلیس و عشق از آدَمَست
زیرکی سَبّاحی آمد در بِحار — کم رهد غرقست او پایانِ کار
هِل سَباحت را رها کن کِبر و کین — نیست جَیْحُون نیست جُو دریاست این
۱۴۰۵ وآنگهان دریای ژرفِ بی‌پناه — در رُباید هفت دریا را چو کاه
عشق چون کشتی بوَد بَهرِ خَواص — کم بوَد آفت بوَد اغلب خَلاص
زیرکی بفروش و حیْرانی بخر — زیرکی ظَنَّست و حیْرانی نظر
عقل قربان کن بهٖ‌پیشِ مُصْطَفیٰ — حَسْبِیَ ٱللّه گو که اللّهام کَفیٰ
همچو کنعان سر ز کشتی وا مَکش — که غُرورش داد نَفْسِ زیرکش
۱۴۱۰ که بر آیم بر سرِ کوهِ مَشید — مِنّتِ نُوحَم چرا باید کشید
چون رَمی از مِنّتش ای بی‌رَشَد — که خدا هم مِنّتِ او می‌کَشَد
چون نباشد مِنّتش بر جانِ ما — چونکه شُکْر و مِنّتش گوید خدا
تو چه دانی ای غَرارهٔ پُر حَسَد — مِنّتِ او را خدا هم می‌کشد
کاشکی او آشنا ناآموختی — تا طَمَع در نوح و کشتی دوختی
۱۴۱۵ کاش چون طفل از حِیَل جاهِل بُدی — تا چو طفلان چنگ در مادر زدی
یا بهٖ‌علمِ نَقْل کم بودی مَلی — عِلم وَحْیِ دل رُبودی از ولی
با چنین نوری چو پیش آری کتاب — جانِ وَحْی‌آسای تو آرَد عِتاب
چون تَیَمُّم با وجودِ آب دان — عِلمِ نَقْلی با دَمِ قُطبِ زمان
خویش ابله کن تَبَع می‌رَو سِپَس — رَسْتَگی زین ابلهی یابیّ و بس
۱۴۲۰ اکثرِ اَهلُ ٱلْجَنَّه ٱلْبُلْه ای پدر — بَهرِ این گفتَست سُلْطانُ ٱلْبَشَر
زیرکی چون کِبر و بادْانگیز تُست — ابلهی شو تا بماند دل دُرست
ابلهی نه کو به مَسْخَرْگی دُوتُوست — ابلهی کو واله و حیْرانِ هُوست
ابلهانَند آن زنانِ دست‌بُر — از کفِ اَبله وز رُخِ یوسف نُذُر

۱۴۰۱. B هر چه عقلت گفت. H داری اضطرار. ۱۴۰۲. B نیکبخت و مردمست.
۱۴۰۸. فاتح، عقل حیران کن، در هیچ یک از نسخ خطی من نیامده. ۱۴۱۳. بولاق، خدا خود.
۱۴۲۰. G اَهلُ الجنّه اَلْبُلْه؛ نیز B. K بهر این فرمود. ۱۴۲۱. بولاق، چون باد کبرانگیز. A و را حذف کرده. ۱۴۲۲. A و را حذف کرده. A حیران اوست. ۱۴۲۳. A ابلهانند و زنان. A ندر.

عقل را قربان کن اندر عشقِ دوست عقلها باری از آن سویَست کوست
۱۴۲۵ عقلها آن سو فرستاده عُقول مانده این سو که نه معشوقَست گُول
زین سَر از حیْرت گر این عقلت رَوَد هر سَرِ مُویَت سَر و عقلی شود
نیست آن سو رنج فکرَت بَر دِماغ که دِماغ و عقل رُوید دشت و باغ
سوی دشت از دشت نکته بشْنوی سوی باغ آیی شود نَخْلت رَوی
اندرین ره تَرْک کن طاق و طُرُنْب تا قَلاوزت نجُنبد تو مَجُنْب
۱۴۳۰ هرکه او بی سَر بجُنبَد دُم بوَد جُنبشَش چون جُنبشِ کژدُم بوَد
کَژرَو و شَبْکور و زشت و زهْرناک پیشهٔ او خَستنِ اجسامِ پاک
سَربکوب آن را که سِرَّش این بوَد خُلق و خُوی مُسْتَمِرَّش این بوَد
خود صَلاحِ اوست آن سَر کوفتن تا رهد جانریزه‌اش زآن شُومتن
واستان از دستِ دیوانه سِلاح تا ز تو راضی شود عَدل و صَلاح
۱۴۳۵ چون سِلاحش هست و عقلش نه‌ببند دستِ او را ورنه آرَد صد گزند

بیانِ آنکه حُصُولِ علم و مال و جاه مَر بدگوهران را فَضیحتِ اوست و چون شمشیریست که افتادَست به دستِ راه‌زن

بَدْگُهَر را عِلم و فنّ آموختن دادنِ تیغی به‌دستِ راه‌زن
تیغ‌دادن در کفِ زنگیِّ مست به که آید عِلم ناکَس را به‌دست
عِلم و مال و مَنْصَب و جاه و قِران فِتنه آمد در کفِ بدگوهران
پس غَزا زین فَرض شد بر مؤمنان تا سِتانند از کفِ مجنون سِنان
۱۴۴۰ جانِ او مجنون تَنَش شمشیرِ او واستان شمشیر را زآن زشت‌خُو
آنچه مَنْصَب می‌کند با جاهِلان از فَضیحَت کَیْ کند صد ارسلان
عیبِ او مخفیست چون آلت بیافت مارَش از سوراخ بر صحرا شِتافت
جُمله صحرا مار و کژدُم پُر شود چونکه جاهِل شاهِ حُکْمِ مُر شود

۱۴۲۶. *B* **از حیرت اگر عقلت**. ۱۴۲۷. *B* **رنج و فکرت**؛ به همین صورت در *H* تصحیح شده. بولاق، **فکرت در دماغ**. ۱۴۳۰. *G* **کزدُم**. ۱۴۳۱. *A* **و** را پس از **زشت** حذف کرده. ۱۴۳۳. *AB* **این سر کوفتن**. ۱۴۳۵. بولاق، **و** را حذف کرده. عنوان: *A* **وصول علم**. *BHK* بولاق، **بد گوهر را**، که در *H* تصحیح شده. *ABH* بولاق، **شمشیریست افتاد**. بولاق، **افتاده در دست**.

مال و مَنْصَب ناکَسی کآرد به‌دست — طالبِ رُسوائیِ خویش او شدَست
۱۴۴۵ یا کند بُخل و عَطاها کم دهد — یا سَخا آرَد به نامَوْضع نهد
شاه را در خانهٔ بَیْذَق نهد — این چنین باشد عَطا کاحْمَق دهد
حُکْم چون در دستِ گُمراهی فتاد — جاه پنداریــد در چـاهی فتاد
ره نمی‌داند قَلاووزی کند — جانِ زشتِ او جهان‌سوزی کند
طفلِ راهِ فقر چون پیری گرفت — پَیْ‌روان را غُولِ اِدباری گرفت
۱۴۵۰ که بیا که ماه بِنْمایم تورا — ماه را هرگز ندید آن بی‌صَفا
چون نُمایی چون ندیدَستی به‌عُمر — عکسِ مَه در آب هم ای خام‌غُمْر
احمقان سَرْوَر شدَستَند و ز بیم — عاقلان سَرها کشیده در گلیم

تفسیرِ یاأَیُّها اَلْمُزَّمِّلُ

خواند مُزَّمِّل نَبی را زین سبب — که برون آی از گلیم ای بوالْهَرَب
سَر مکش اندر گلیم و رُو مپوش — که‌جهان‌جسمیست سرگردان تو هوش
۱۴۵۵ هین مشو پنهان ز نَنگِ مُدَّعی — که تو داری شمع وَحْیِ شَعْشَعی
هین قُم اَللَّیْلَ که شمعی ای هُمام — شمع اندر شب بوَد اندر قیام
بی فُروغت روزِ روشن هم شَبَست — بی پناهت شیر اسیرِ اَرْنَبَست
باش کشتیبان درین بَحرِ صَفا — که تو نُوحِ ثانیی ای مُصْطَفیٰ
رَه‌شناسی می‌بباید با لُباب — هر رهی را خاصّه اندر راهِ آب
۱۴۶۰ خیز بنگر کاروانِ رَه‌زده — هر طرف غُولیست کشتیبان شده
خِضْرِ وقتی غَوْثِ هر کشتی تُوی — همچو رُوحُ اَللّٰه مکن تَنْهارَوی
پیشِ این جمعی چو شمعِ آسمان — اِنْقِطاع و خلوت‌آری را بمان
وقتِ خلوت نیست اندر جَمع آی — ای هُدیٰ چون کوهِ قاف و تو هُمای
بَدْر بر صدرِ فلک شد شب‌روان — سَیْر را نگْذارد از بانگِ سگان

۱۴۴۴. B نارد بدست. B خود او شدست. ۱۴۴۵. A کم کند. ۱۴۴۷. H و در چاهی. در K و در بالا اضافه شده. ۱۴۴۹. H بولاق، ادبیری. ۱۴۵۰. B بولاق، که بیا تا ماه. K ندید آن مفترا، در بالا تصحیح شده. عنوان: بولاق، تفسیر شریف. ۱۴۵۳. BK بولاق، برون ا. ۱۴۵۹. فاتح، لِباب، به کسر اوّل. ۱۴۶۲. بولاق، پیش ازین جمعی. ۱۴۶۳. B آ. B هما.

۱۴۶۵ طاعِنان همچون سگان بر بَدْرِ تو / بانگ می‌دارند سوی صَدرِ تو
این سگان کَرَّند ز اَمْرِ أَنْصِتُوا / از سَفَه وَعْوَع کُنان بر بَدْرِ تو
هین بمَگْذار ای شفا رنجور را / تو ز خشمِ کَر عَصای کُور را
نه تو گفتی قائِدِ اَعْمیٰ به‌راه / صد ثَوابَ و اجر یابد از اله
هرکه او چِل گام کوری را کَشَد / گشت آمرزیده و یابد رَشَد
۱۴۷۰ پس بکَش تو زین جهانِ بی‌قرار / جَوْقِ کوران را قطار اندر قطار
کارِ هادی این بوَد تو هادیی / ماتمِ آخِرزمان را شادیی
هین روان کن ای اِمامُ اَلْمُتَّقین / این خیال‌اندیشگان را تا یَقین
هرکه در مَکرِ تو دارد دل گِرَو / گردنش را من زنم تو شاد رَو
بر سَرِ کوریش کوریها نَهم / او شَکَر پندارد و زَهْرش دَهَم
۱۴۷۵ عقلها از نورِ من افروختند / مَکرها از مَکرِ من آموختند
چیست خود آلاجُقِ آن تُرْکمان / پیشِ پایِ نَرّه پیلانِ جهان
آن چراغِ او به پیشِ صَرْصَرم / خود چه باشد ای مِهین پَیْغمبرم
خیز در دَم تو به‌صورِ سَهْمناک / تا هزاران مُرده بر رُوید ز خاک
چون تو اسرافیلِ وقتی راست‌خیز / رَسْتخیزی ساز پیش از رَسْتخیز
۱۴۸۰ هر که گوید کو قیامت ای صَنَم / خویش بنْما که قیامت نَک مَنَم
در نگر ای سائلِ مِحنت‌زده / زین قیامت صد جهان افزون شده
ور نباشد اهلِ این ذِکر و قُنُوت / پس جَوابُ اَلْأَحْمَق ای سلطان سُکُوت
ز آسمانِ حق سُکوت آید جواب / چون بوَد جانا دُعا نامُسْتَجاب
ای دریغا وقتِ خِرمنگاه شد / لیک روز از بختِ ما بیگاه شد
۱۴۸۵ وقت تَنگست و فراخیِ این کلام / تَنگ می‌آید بَرُو عُمرِ دَوام
نیزه‌بازی اندرین کُوهای تَنگ / نیزه‌بازان را همی‌آرَد بِه‌تنگ

۱۴۶۵. *AH* دربدر تو. ۱۴۶۶. *AH* دربدر تو. ۱۴۶۸. *G* اَعْمِی. ۱۴۶۹. بولاق، گشته.
۱۴۷۶. *ABG* آلاجُق، همچنانکه در متن آمده. *H* آلاچق. ۱۴۷۷. *ABGHK* پیغامبرم.
۱۴۷۹. گمان می‌کنم بهتر باشد راست خیز را، مانند فاتح، به صیغهٔ امر بخوانیم. *GK* رُستخیزی. ۱۴۸۱. *ABHK* بولاق، صد جهان قایم شده؛ نیز فاتح، در *HK* افزون، نسخه بدل است. ۱۴۸۲. *A* گر نباشد. بولاق، جواب احمق. ۱۴۸۶. *H* گَوْهای تنگ؛ نیز فاتح؛ این قرائت مولوی‌وارتر است. *GK* همی آرد بتنگ.

وقت تَـنگ و خـاطِر و فـهم عَـوام　　تَنگ‌تر صد ره ز وَقـتَست ای غـلام
چون جـوابِ احـمق آمـد خَـامُشی　　این درازی در سخن چون مـی‌کَشی
از کــمالِ رَحْـمَت و مـوجِ کـرَم　　مــی‌دهد هـر شوره را بـاران و نـم

در بیانِ آنکه تَرْکُ الجَوابِ مُقَرِّرِ این سـخن کـه جـوابُ الاحـمق سُکوت شرحِ این هر دو درین قصّه است که گفته می‌آید

۱۴۹۰　بــود شــاهی بـود او را بـنده‌ای　　مُــرده‌عقلی بـود و شَـهْوَت‌زنده‌ای
خُــرْده‌های خــدمتش بگْــذاشتی　　بـد سِگـالیدی نکـو پـنداشـتی
گـفت شـاهنشه جِـرایَش کـم کـنید　　ور بجنگد نـامش از خـط بـر زنـید
عقلِ او کم بـود و حِـرصِ او فـزون　　چون جِرا کم دید شد تُنْد و حَـرون
عقل بودی گِرْدِ خود کـردی طـواف　　تا بدیدی جُرمِ خـود گشـتی مُـعاف
۱۴۹۵　چون خری پـابسته تُـندَد از خـری　　هردو پایش بسـته گـردد بـر سَـری
پس بگوید خر که یک بَندم بَسَست　　خود مَدان کآن دو ز فعلِ آن خَسَست

در تفسیرِ این حدیثِ مصطفیٰ علیه السّلام که إِنَّ ٱللّٰهَ تَـعالَی خَـلَقَ ٱلْمَلایکةَ وَرَکَّبَ فیهم ٱلعَقْلَ وَخَلَقَ ٱلْبَهایِم وَ رَکَّبَ فیها ٱلشَّهْوةَ وَخَلَقَ بَنی آدَمَ وَرَکَّبَ فیهم ٱلْعَقْلَ وَٱلشَّهْوةَ فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ أَعْلَی مِنَ ٱلْمَلایکةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ أَدْنَی مِنَ ٱلْبَهایم

در حــدیث آمـد کـه یـزدانِ مَجید　　خَــلقِ عــالم را ســه گـونه آفـرید
یک گُرُه را جُمله عقل و عِلم و جُود　　آن فرشته‌ست او نداند جُـز سـجود
نیست اندر عُنْصُرش حِرص و هـوا　　نــورِ مُــطْلَق زنــده از عشـقِ خـدا
۱۵۰۰　یک گــروهِ دیگــر از دانش تــهی　　هـمچو حـیوان از عـلف در فـربهی

۱۴۸۸. بولاق، پس درازی. ۱۴۹۱. بولاق، بد سگالی را نکو پنداشتی. AK نیکو.
۱۴۹۲. B در حاشیه اضافه شده. ۱۴۹۳. A بولاق، و را پیش از حرص حذف کرده. A تند حرون. ۱۴۹۵. فاتح، تند و از خری. ۱۴۹۶. A خود بدان. عنوان (۲): K و من غلبت شهوته عقله. ۱۴۹۹. B با عشق خدا.

او نبیند جُز که اِصْطَبْل و علف — از شقاوت غافِلَست و از شَرَف
این سِوُم هست آدمی‌زاد و بَشَر — نیم او زافِرِشْته و نیمیش خَر
نیم خَر خود مایلِ سُفْلی بوَد — نیم دیگر مایلِ عقلی بوَد
آن دو قوم آسوده از جنگ و حِراب — وین بَشَر با دو مُخالف در عَذاب
۱۵۰۵ وین بَشَر هم ز امتحان قِسْمت شدند — آدمی‌شَکلَند و سه اُمَّت شدند
یک گُرُه مُسْتَغرقِ مُطْلَق شدند — همچو عیسیٰ با مَلَک مُلْحَق شدند
نقش آدم لیک معنی جبرئیل — رَسته از خشم و هوا و قال و قیل
از ریاضت رَسته وز زهد و جهاد — گوییا از آدمی او خود نَزاد
قِسم دیگر با خَران مُلْحَق شدند — خشم مَحض و شَهْوَتِ مُطْلَق شدند
۱۵۱۰ وَصْفِ جبْریلی دریشان بود رفت — تنگ بود آن خانه و آن وَصْف زَفت
مُرده گردد شخص کو بی‌جان شود — خَر شود چون جانِ او بی آن شود
زآنکه جانی کآن ندارد هست پست — این سخن حقّست و صوفی گفته‌است
او ز حیوانها فُزُونتر جان کَنَد — در جهان باریک‌کاریها کُند
مَکر و تَلبیسی که او داند تَنید — آن ز حیوانِ دگر ناید پدید
۱۵۱۵ جامه‌های زَرْکَشی را بافتن — دُرّها از قعرِ دریا یافتن
خُرْده‌کاریهای عِلم هَنْدَسه — یا نُجوم و عِلم طبّ و فَلْسَفه
که تَعلّق با همین دُنیاستَش — ره به هفتم آسمان بر نیستَش
این همه عِلم بنای آخُرست — که عِمادِ بودِ گاو و اُشتُرست
بَهرِ اِستِبقای حیوان چند روز — نام آن کردند این گیجان رُموز
۱۵۲۰ عِلم راهِ حقّ و عِلم منزلش — صاحبِ دل داند آن را با دلش
پس درین ترکیب حیوانِ لطیف — آفرید و کرد با دانش اَلیف
نام کَالْأَنْعَام کرد آن قوم را — زآنکه نِسْبت کُو به‌یَقْظه نَوْم را

۱۵۰۱. بولاق، **غافلست او از شرف**. ۱۵۰۲. بولاق، **از فرشته نیم او نیمیش خر**.
۱۵۰۳. بولاق، **علوی** بجای **عقلی**، که در A به همین صورت به قلمی متأخرتر تصحیح شده.
۱۵۰۶. H **شدست**، در هر دو مصراع، نیز بولاق و فاتح. ۱۵۰۸. AH **از آدمی زاد او نزاد**.
۱۵۱۰. ABH بولاق، **بود و رفت**. ۱۵۱۱. بولاق، **بیجان بود**. ۱۵۱۲. بولاق، **و** را حذف کرده.
۱۵۱۳. A **فزونتر جا کند**. ۱۵۱۴. A **دیگر**. ۱۵۱۵. بولاق، **در قعر**. ۱۵۱۶. ABH بولاق، **با نجوم**؛ نیز فاتح. ۱۵۲۰. BG **با دلش**، چنانکه در متن است. ۱۵۲۱. G **ترکیبِ**، با اضافه.

روحِ حیوانی ندارد غیرِ نَوْم　　حِسّهای مُنْعَکِس دارند قَوم
یَقْظَه آمد نَومِ حیوانی نماند　　اِنعکاسِ حِسّ خود از لَوْح خواند
۱۵۲۵ همچو حسّ آنکه خواب او را ربُود　　چون شد او بیدار عَکسیّت نُمود
لاجرم اَسفَل بوَد از سافِلین　　تَرکِ او کن لَا أُحِبُّ ٱلْآفِلِین

در تفسیرِ این آیت که وَأَمَّا ٱلَّذِینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْساً وقوله یُضِلُّ بِهِ کَثیراً وَیَهْدِی بِهِ کَثیراً

زآنکه استعدادِ تبدیل و نَبَرْد　　بودش از پستیّ و آن را فَوْت کرد
باز حیوان را چو استعداد نیست　　عُذرِ او اندر بَهیمی روشنیست
زو چو استعداد شد کآن رَهْبَرست　　هر غذایی کو خورَد مغزِ خَرست
۱۵۳۰ گر بَلاذُر خورْد او افیون شود　　سَکْته و بیعَقلیَش افزون شود
ماند یک قِسم دگر اندر جهاد　　نیم حیوان نیم حَیّ با رَشاد
روز و شب در جنگ و اندرکَشمَکَش　　کرده چالیش آخرش با اوّلش

چالیش عقل با نَفْس همچون تَنازُعِ مجنون با ناقه مَیْلِ مجنون سوی حُرّه مَیْل ناقه واپس سوی کُرّه چنانکه گفت مجنون
هَوَی ناقتی خَلْفی و قُدّامِیَ ٱلْهَوَی　　و إنّی و إیّاها لَمُخْتَلِفانِ

همچو مجنونَند و چون ناقهش یَقین　　میکَشَد آن پیش و این واپس بِکین
مَیْلِ مجنون پیشِ آن لَیْلی روان　　مَیْلِ ناقه پس پَیِ کُرّه دَوان
۱۵۳۵ یک دَم ار مجنون ز خود غافل بُدی　　ناقه گردیدیّ و واپس آمدی
عشق و سَوْدا چونکه پُر بودش بدن　　مینبودش چاره از بیخود شدن
آنکه او باشد مُراقِب عقل بود　　عقل را سَوْدای لَیْلی در رُبود

۱۵۲۳. [چاپ قبلی، **حِسهای**، بدون تشدید. متن تصحیح شد]. ۱۵۲۵. *B* **چونک شد بیدار**. عنوان (۱): بولاق، **رجسا الی رجسهم**. ۱۵۲۹. *AB* بولاق، **غدایی**. ۱۵۳۲. *K* **اوّلش با آخرش**. عنوان (۲): بولاق، **مجنون گفت**. *AG* **هوا ناقتی**. *B* بولاق، **و قدامی الهوا**. ۱۵۳۳. بولاق، **ناقش**. *B* **واپس یقین**. ۱۵۳۴. *B* **سوی کرّه**. *K* **پی طفلش دوان**. ۱۵۳۵. *B* **غافل شدی**. ۱۵۳۶. *AB* بولاق، **برْبُودش بدن**.این قرائت از **در ربود** بیت بعد تداعی شده.

لیک ناقَه بس مُراقب بود و چُست   چون بدیدی او مَهارِ خویش سُست
فهم کردی زُو که غافل گشت و دَنگ   رُو سِپَس کردی به کُرّه بی‌درنگ
۱۵۴۰ چون به‌خود بازآمدی دیدی ز جا   کو سِپَس رفتَست بس فَرسنگها
در سه‌روزه ره بدین احوالها   ماند مجنون در تَرَدُّد سالها
گفت ای ناقه چو هردو عاشقیم   ما دو ضِد پس هَمْرَهِ نالایقیم
نیستَت بر وِفقِ من مِهْر و مَهار   کرد باید از تو صحبت اختیار
ایـن دو هَمرَه همدگر را راه‌زن   گُمره آن جان کو فرو نآید ز تَن
۱۵۴۵ جان ز هَجْرِ عرش اندر فاقَه‌ای   تن ز عشقِ خارْبُن چون ناقَه‌ای
جان گشاید سوی بالا بالها   در زده تَن در زمین چنگالها
تا تو با من باشی ای مُردهٔ وَطَن   پس ز لَیْلی دُور مانَد جانِ من
روزگارم رفت زین گُون حالها   همچو تیه و قومِ موسیٰ سالها
خَطْوَتَیْنی بود این ره تا وِصال   مانده‌ام در ره ز شَستَت شصت سال
۱۵۵۰ راه نزدیک و بماندم سخت دیر   سیر گشتم زین سواری سیر سیر
سَرْنگون خود را ز اُشتُر در فکند   گفت سوزیدم ز غَم تا چند چند
تَنگ شد بر وَی بیابانِ فراخ   خویشتن افکند اندر سنگلاخ
آنچنان افکنْد خود را سخت زیر   که مُخَلْخَل گشت جسمِ آن دلیر
چون چنان افکنْد خود را سوی پست   از قضا آن لحظه پایش هَم شکست
۱۵۵۵ پای را بر بست گفتا گُو شوم   در خَمِ چوگانْش غَلطان می‌رَوَم
زین کند نفرین حکیم خوش‌دَهَن   بر سواری کو فرو نآید ز تَن
عشقِ مَوْلیٰ کَیْ کَم اَز لَیْلیٰ بوَد   گوی گشتن بَهرِ او اَولیٰ بوَد
گویْ شو می‌گرد بر پهلوی صِدق   غَلْط غَلْطان در خَمِ چوگانِ عشق
کین سفر زین پس بوَد جَذْبِ خدا   وآن سفر بر ناقَه باشد سَیْرِ ما
۱۵۶۰ این چنین سَیْریست مُسْتَثْنیٰ زجِنس   کآن فزود از اِجتهادِ جِنّ و اِنس
این چنین جَذْبیست نی هر جَذبِ عام   که نِهادش فَضل احمد وَالسّلام

۱۵۴۰. *A* که سپس. ۱۵۴۱. بولاق، دو سه روزه. *B* بد این احوالها. ۱۵۴۶. *B* بر زمین.
۱۵۴۷. *HK* بس زلیلی. ۱۵۵۵. *H* و گفتا. ۱۵۵۶. بولاق، حکیم خوش سخن. بولاق، که فرو.
۱۵۵۸. [چاپ قبلی، کوی شو. متن تصحیح شد.]
۱۵۶۱. *G* فضلِ، با اضافه؛ نیز فاتح.

نوشتنِ آن غلام قصّهٔ شکایتِ نُقصانِ اِجریٰ سوی پادشاه

قصّه کوته کن برای آن غلام ... که سوی شه بر نوشتَست او پیام
قصّهٔ پُر جنگ و پُر هستیّ و کین ... می‌فرستد پیشِ شاهِ نازنین
کالبد نامه‌ست اندر وی نگر ... هست لایق شاه‌را آنگه ببَر
۱۵۶۵ گوشه‌ای رَو نامه را بگْشا بخوان ... بین که حَرفَش هست در خوردِ شهان
گر نباشد در خور آن را پاره کن ... نامهٔ دیگر نویس و چاره کن
لیک فتح نامهٔ تن زَپ مَدان ... ورنه هر کس سِرِّ دل دیدی عِیان
نامه بگْشادَن چه دشوارَست و صَعْب ... کارِ مردانست نه طفلانِ کَعْب
جُمله بر فِهْرِست قانع گشته‌ایم ... زآنکه در حِرص و هوا آغشته‌ایم
۱۵۷۰ باشد آن فِهْرِست دامی عامه را ... تا چنان دانند مَتْنِ نامه را
باز کُن سَرنامه را گردن مَتاب ... زین سخن وَٱللّٰهُ أَعْلَم بِٱلصَّواب
هست آن عنوان چو اِقرارِ زبان ... مَتنِ نامهٔ سینه را کن امتحان
که مُوافِق هست با اِقرارِ تو ... تا مُنافِق‌وار نبْوَد کارِ تو
چون جُوالی بس گرانی می‌بَری ... زآن نباید کم که در وی بنْگری
۱۵۷۵ که چه داری در جُوال از تلخ و خَوش ... گر همی‌ارزد کشیدن را بکَش
ورنه خالی کن جوالت را ز سنگ ... باز خر خود را ازین بیگار و نَنگ
در جُوال آن کن که می‌باید کشید ... سوی سلطانان و شاهانِ رَشید

حکایتِ آن فقیه با دستارِ بزرگ و آنکه بربود دستارش و بانگ می‌زد که باز کن ببین که چه می‌بَری آنگه ببر

یک فَقیهی ژَنده‌ها درچیده بود ... در عَمامهٔ خویش در پیچیده بود
تا شود زَفت و نُماید آن عَظیم ... چون درآید سوی مَحْفِل در حَطیم

عنوان (۱): بولاق، **قصّهٔ نبشتن آن غلام**. فاتح، **اجرا**، ضبط غلطی است. *B* **سوی شاه.**
۱۵۶۲. *B* **که سوی سلطان نبشتست**. بولاق، **نبشتست**. ۱۵۶۷. *ABH* بولاق، **زب مدان.**
۱۵۶۸. بولاق، **طفلانِ لَعْب**؛ نیز فاتح. ۱۵۷۱. فاتح، **گردن بتاب**، در هیچ یک از نسخ خطی من نیست. ۱۵۷۴. *ABHK* **جوال**. ۱۵۷۶. *G* **بیگار**؛ نیز *K* مانند متن. فاتح، **پیکار** قس: دفتر دوم، بیت **۱۴۹**. عنوان (۲): *B* **آنگه بر ترا حلال**. ۱۵۷۸. *A* **ژنده**. *ABH* **ژندها دزدیده بود**، که در حاشیه *BH* تصحیح شده.

۱۵۸۰ ژنده‌ها از جامه‌ها پیراسته / ظاهرا دَستار از آن آراسته
ظاهرِ دَستار چون حُلّهٔ بهشت / چون مُنافِق اندرون رسوا و زشت
پارهٔ پارهٔ دَلق و پنبه و پوستین / در درونِ آن عَمامه بُد دَفین
رُویْ سوی مدرسه کرده صَبُوح / تا بدین ناموس یابد او فُتوح
در رهِ تاریک مردی جامه‌کَن / مُنْتَظِر اِستاده بود از بَهرِ فن
۱۵۸۵ در ربود او از سرش دَستار را / پس دوان شد تا بسازد کار را
پس فقیهَش بانگ بر زد کای پسر / بازکُن دَستار را آنگه ببَر
این چنین که چار پَرّه می‌پَری / بازکن آن هَدْیه را که می‌بَری
بازکن آن را به‌دستِ خود بِمال / آنگهان خواهی ببَر کردم حَلال
چونکه بازش کرد آنکه می‌گریخت / صد هزاران ژنده اندر ره بریخت
۱۵۹۰ زآن عَمامهٔ زَفتِ نابایستِ او / ماند یک گز کهنه‌ای در دستِ او
بر زمین زد خِرقه را کای بی‌عِیار / زین دَغَل ما را بر آوردی زکار

نصیحتِ دنیا اهلِ دنیا را به‌زبانِ حال و بی‌وفاییِ خود را نُمودن به‌وفا طمع دارندگانِ ازو

گفت بنْمودم دَغَل لیکن تورا / از نصیحت بازگفتم ماجرا
همچنین دنیا اگرچه خوش شِگُفت / بانگ زد هم بی‌وفاییْ خویش گفت
اندرین کَوْن و فساد ای اوستاد / آن دَغَل کَوْن و نصیحت آن فساد
۱۵۹۵ کَوْن می‌گوید بیاً من خوش‌پَیَم / وآن فسادش گفته رَو من لاشَیَم
ای ز خوبیّ بهاران لب گزان / بنْگر آن سردی و زردیّ خزان
روز دیدی طَلعتِ خورشید خوب / مرگِ او را یادکن وقتِ غروب
بَدْر را دیدی بَرین خوش چار طاق / حَسْرَتش را هم ببین اندر مُحاق

۱۵۸۰. بولاق، **ظاهر دستار**. ۱۵۸۲. بولاق، **پنبه پوستین**. ۱۵۸۳. بولاق، **کردی**. *G* **صَبُوح**، مانند متن. گمان می‌کنم **صُبُوح** قرائت درست باشد. قس، **دیوان شمس: آینه صُبوح را ترجمهٔ شبانه کن؛ تا که صُبُوح دم زند شمس فلک علم زند**. ۱۵۸۴. بولاق، **مرد**. *B* **ایستاده منتظر از بهر فن**. ۱۵۸۸. بولاق، **وآنگهان**. عنوان: *A* **طمع آرندگان**. ۱۵۹۲. در بولاق، این بیت مقدم بر عنوان است، نیز در فاتح. ۱۵۹۳. *ABHK* بولاق، **بانگ هم زد**. *B* **خود بگفت**.

کودکی از حُسن شد مَوْلای خَلق　　بَعدِ فردا شد خَرِف رُسوای خَلق

۱۶۰۰ گر تنِ سیمین‌تنان کردت شکار　　بعدِ پیری بین تنی چون پنبه‌زار

ای بدیده لُوتهای چرب خیز　　فضلهٔ آن را ببین در آبریز

مر خَبَث را گُو که آن خوبیت کُو　　بر طَبَق آن ذَوق و آن نَغزیّ و بُو

گوید او آن دانه بُد من دامِ آن　　چون شدی تو صید شد دانه نِهان

بس اَنامِل رَشکِ اُستادان شده　　در صِناعَت عاقبت لرزان شده

۱۶۰۵ نرگسِ چشمِ خُمارِ همچو جان　　آخِر اَعْمَش بین و آب از وی چکان

حیْدَری کاندر صفِ شیران رَوَد　　آخِر او مغلوبِ موشی می‌شود

طبعِ تیزِ دوربینِ مُحْتَرِف　　چون خرِ پیرش ببین آخِر خَرِف

زُلفِ جَعْدِ مُشکبارِ عقل‌بَر　　آخِرا چون دُمِّ زشتِ خِنْگِ خر

خوش ببین کَوْنش ز اوّل باگُشاد　　وآخِر آن رُسواییَش بین و فساد

۱۶۱۰ زآنکه او بنْمود پیدا دام را　　پیشِ تو بر کَنْد سَبْلت خام را

پس مگو دنیا به تَزویرم فریفت　　ورنه عقلِ من ز دامش می‌گریخت

طوقِ زرّین و حَمایل بین هله　　غُلّ و زنجیری شدَست و سلسله

همچنین هر جُزْوِ عالَم می‌شُمَر　　اوّل و آخِر در آرَش در نظر

هرکه آخِربین‌تر او مَسعودتر　　هرکه آخُربین‌تر او مَطْرودتر

۱۶۱۵ رُویِ هر یک چون مَهِ فاخِر ببین　　چونکه اوّل دیده شد آخِر ببین

تا نباشی همچو ابلیس اَعْوَری　　نیم بیند نیم نی چون اَبْتَری

دید طینِ آدم و دینَش ندید　　این جهان دید آن جهان‌بینَش ندید

فَضلِ مردان بر زنان ای بُو شُجاع　　نیست بَهرِ قوّت و کسب و ضِیاع

ورنه شیر و پیل را بر آدمی　　فَضل بودی بَهرِ قوّت ای عَمی

۱۶۲۰ فَضلِ مردان بر زن ای حالی‌پَرَست　　زآن بوَد که مرد پایان بین‌ترست

مرد کاندر عاقبت‌بینی خَمَست　　او ز اَهْلِ عاقبت چون زن کَمَست

از جهان دو بانگ می‌آید بِضِد　　تا کدامین را تو باشی مُسْتَعِد

۱۶۰۴. *B* **استادان بُده**. ۱۶۰۸. *BK* بولاق، **آخِرْ آن چون**: نیز فاتح. *AHK* **دنب زشت**. بولاق، **ذنب**. *GH* **خنگِ**، با اضافه. ۱۶۱۲. *A* **زرین حمایل**. بولاق، **شد آخر سلسله**. ۱۶۱۴. *ABHK* بولاق، در مصراع دوم، **معبودتر**، که در حاشیهٔ *G* بصورت نسخه بدل آمده. *K* **مطرودتر** را به صورت تصحیح ضبط کرده. ۱۶۱۸. *AH* **کسب ضیاع**. ۱۶۲۱. *B* **او ز مرد عاقبت**، در حاشیه تصحیح شده.

آن یکی بانگش نُشورِ اَتْقیا — وآن یکی بانگش فریبِ اَشقیا

من شکوفهٔ خارم ای خوش گرم‌دار — گُل بریزد من بمانم شاخِ خار

۱۶۲۵ بانگِ اِشکوفه‌ش که اینک گُل‌فروش — بانگِ خارِ او که سوی ما مَکوش

این پذیرفتی بماندی زآن دگر — که مُحِبّ از ضدِّ مَحبوبست کَر

آن یکی بانگ این که اینک حاضرم — بانگِ دیگر بنْگر اندر آخِرم

حاضریَم هست چون مکر و کمین — نقشِ آخِر ز آینهٔ اوّل ببین

چون یکی زین دو جُوال اندر شدی — آن دگر را ضدّ و نادَرْخور شدی

۱۶۳۰ ای خُنُک آن کو ز اوّل آن شنید — کِش عقول و مَسْمَع مردان شنید

خانه خالی یافت و جا را او گرفت — غیرِ آنش کژ نُمایَد یا شِگِفت

کوزهٔ نَو کو به‌خود بَوْلی کشید — آن خَبَث را آب نتْواند بُرید

در جهان هر چیز چیزی می‌کَشَد — کفر کافر را و مُرْشَد را رَشَد

کَهْرُبا هم هست و مِقناطیس هست — تا تو آهن یا کَهی آیی به‌شَسْت

۱۶۳۵ بُرَدْ مِقناطیَست ار تو آهنی — ور کَهی بر کهربا بر می‌تَنی

آن یکی چون نیست با اَخْیار یار — لاجرم شد پهلوی فُجّار جار

هست موسیٰ پیشِ قِبْطی بس ذَمیم — هست هامان پیشِ سِبْطی بس رَجیم

جانِ هامان جاذبِ قِبْطی شده — جانِ موسیٰ طالبِ سِبْطی شده

معدهٔ خر کَه کشد در اِجْتِذاب — معدهٔ آدم جَذوبِ گندم‌آب

۱۶۴۰ گر تو نشْناسی کسی را از ظَلام — بنْگر او را کُوش سازیدَست امام

بیانِ آنکه عارف را غذاییست از نورِ حق که أَبِیتُ عِنْدَ رَبّی یُطْعِمُنی وَیَسْقِینی وقوله الجُوعُ طَعامُ اللّٰهِ یُحْیی بِهِ أَبْدانَ الصّدّیقین ای فی الجُوعِ یَصِلُ طَعامُ اللّٰهِ

زآنکه هر کُرّه پَیِ مادر رَوَد — تا بدآن جِنسیّتَش پیدا شود

۱۶۲۳. *B* در مصراع دوم، **وآن دگر بانگش**. ۱۶۳۰. *G* **مَسْمَع**. *K* **مِسْمَع**. ۱۶۳۱. بولاق، **و** را حذف کرده. ۱۶۳۲. فاتح، **بویی** بجای **بَوْلی**. ۱۶۳۴. *ABH* بولاق، **مغناطیس**.

۱۶۳۵. *ABH* **مغناطیست**. بولاق، **مغناطیس از تو**. ۱۶۳۶. *A* **وآن یکی**. ۱۶۳۸. *BH* بولاق، **جاذب سبطی**، در حاشیهٔ *H* تصحیح شده. ۱۶۴۰. *AH* **او راکه اوش**. عنوان: *A* **و** را پیش از **قوله** حذف کرده. ۱۶۴۱. *AH* **مادر دود**.

آدمــی را شـیر از سـینه رسـد ‌‌‌‌ ‌ شـیرِ خـر از نـیم زیـرینه رسـد
عَدلِ قَسّامَست و قسمت کـردنیست ‌ این عَجَب که جَبْر نَی و ظلم نیست
جـبر بـودی کَـیْ پشیمانی بُـدی ‌ ظـلم بـودی کَـیْ نگـهبانی بُـدی
۱۶۴۵ روزِ آخِـر شـد سَبَق فـردا بـوَد ‌ رازِ مـا را روز کَـیْ گُـنجا بـوَد
ای بکـرده اعـتمادِ واثِـقی ‌ بـر دَم و بـر چـاپلوسِ فـاسِقی
قُـبّه‌ای بـر سـاختَستی از حَـباب ‌ آخِرِ آن خیمه‌ست بس واهـی‌طناب
زَرْق چون بـرقست و انـدر نـورِ آن ‌ راه نـتْوانـند دیـدن ره‌روان
ایـن جـهان و اهـلِ او بی‌حاصِلَند ‌ هـر دو انـدر بـی‌وفایی یک‌دلَـند
۱۶۵۰ زادهٔ دنـیا چـو دنـیا بـی‌وفاست ‌ گرچـه رُو آرَد بـه‌تو آن رُو قـفاست
اهـلِ آن عـالَم چـو آن عـالَم زبِرّ ‌ تـا ابَـد در عَـهد و پیمان مُسْتَمِرّ
خود دو پیغمبر به‌هم کَیْ ضد شـدند ‌ مُـعْجزات از هـمدگر کَـیْ بِسْتدند
کَـیْ شـود پـژمرده مـیوهٔ آن جـهان ‌ شـادیِ عَـقْلی نگـردد انـدُهان
نَفْس بی‌عَهدَست زآن رُو کُشتَنیست ‌ او دَنـیّ و قـبله‌گـاهِ او دَنـیست
۱۶۵۵ نَـفْسها را لایِـقَست ایـن انجمن ‌ مُـرده را در خـور بـوَد گـور و کـفن
نَفْس اگرچه زیـرکست و خُـرده‌دان ‌ قِـبله‌اش دنـیاست او را مُـرده دان
آبِ وَحْـیِ حـق بـدین مُـرده رسید ‌ شـد ز خـاکِ مُـرده‌ای زنـده پـدید
تـا نـیاَید وَحْـی تـو غـرّه مـباش ‌ تـو بـدآن گُـلگونهٔ طـالَ بَـقاش
بانگ و صیتی جُو که آن خامِل نشد ‌ تـابِ خـورشیدی کـه آن آفِـل نشـد
۱۶۶۰ آن هـنرهای دقـیق و قـال و قـیل ‌ قومِ فـرعونَند اَجَـل چـون آبِ نـیل
رونق و طاق و طُرُنْب و سِحْرِشان ‌ گرچه خَلقان را کَشَـد گـردن کَشـان
سِـحرهای سـاحِران دان جُـمله را ‌ مرگ چوبی دان که آن گشت اژدهـا
جـادُویها را هـمه یک لقـمه کـرد ‌ یک‌جهان پُر شب بُد آن را صُبح خورد
نور از آن خوردن نشد افزون و بیش ‌ بَل همان سانَست کو بودَست پـیش

۱۶۴۳. [چاپ قبلی، **عدل**، به فکّ اضافه. متن تصحیح شد]. *A* **و** را پیش از **قسمت** حذف کرده. *B* **وین عجب**. ۱۶۴۸. *B* **و** را حذف کرده. *B* **شب روان**. ۱۶۵۲. *ABK* **پیغامبر** *A* **همدیگر**. ۱۶۵۳. *A* **شاد عقلی نکردند**. *BK* **شادیء عقبی**. ۱۶۵۶. *AH* **و او را**. ۱۶۵۸. *G* **وَحیْ**. ۱۶۶۰. *A* **این** بجای **آن**. ۱۶۶۱. *A* **و** را پیش از **طاق** و پیش از **سحرشان** حذف کرده. بولاق، **و** را پیش از **سحرشان** حذف کرده. ۱۶۶۲. *ABHK* بولاق، **شد اژدها**. ۱۶۶۳. *A* حذف کرده. ۱۶۶۴. *A* حذف کرده.

۱۶۶۵ در اثـر افـزون شـد و در ذات نـی ذات را افـزونی و آفـات نـی
حـق ز ایـجادِ جـهان افـزون نشـد آنـچه اوّل آن نـبود اکـنون نشـد
لیک افزون گشت اثر ز ایجادِ خَلق در مـیانِ ایـن دو افـزونیست فـرق
هست افـزونئ اثـر اِظـهارِ او تـا پـدید آیـد صِـفات و کـارِ او
هست افـزونیِ هـر ذاتـی دلیـل کـو بـوَد حـادث بـه‌علّتها عَـلیل

تفسیرِ أَوْجَسَ فی نَفْسِهِ خِیفةً مؤسَی قُلْنا لا تَخَفْ إِنَّکَ أَنْتَ ٱلْأَعْلَی

۱۶۷۰ گفت موسیٰ سِحْر هم حیْران‌کُنیست چون کُنم کِین خَلق را تَمییز نـیست
گـفت حـق تـمییز را پـیدا کـنم عـقلِ بـی‌تمییز را بـینا کـنم
گرچه چون دریـا بـر آوردنـد کـف مـوسیا تـو غـالب آیـی لاتَـخَفْ
بود انـدر عَـهدِ خـود سِـحْر افـتخار چون عصا شد مار آنها گشت عـار
هر کسـی را دَعـویِ حُسـن و نـمک سـنگِ مـرگ آمـد نـمکها را مِـحَک
۱۶۷۵ سِحر رفت و مُعجزهٔ موسیٰ گـذشت هـردو را از بـامِ بُـود افـتاد طشت
بانگِ طشتِ سِحر جُز لعنت چه مـاند بانگِ طشتِ دینِ بجُز رَفعت چه مـاند
چون مِحَک پنهان شُدَست از مرد و زن در صفـآ ای قَلْب و اکنون لاف زن
وقتِ لافَستَت مِحَک چون غایبَست مـی‌بَرندَت از عـزیزی دست دست
قـلب مـی‌گوید ز نَـخْوت هـر دَمَـم ای زرِ خالص مـن از تـو کَـیْ کَـمَم
۱۶۸۰ زر همی‌گوید بـلی ای خـواجـه‌تاش لیک مـی‌آید مِـحَکّ آمـاده بـاش
مرگِ تن هَدْیَه‌ست بـر اصـحابِ راز زرِّ خـالص را چـه نُـقصانَست گـاز
قلب اگر در خویش آخِـربین بُـدی آن سِـیَه کـآخِر شـد او اوّل شـدی
چـون شـدی اوّل سِـیَه انـدر لِقا دُور بـودی از نِـفاق و از شَـقا
کـیمیای فَـضل را طـالب بُـدی عـقلِ او بـر زَرقِ او غـالب بُـدی
۱۶۸۵ چون شکسته‌دل شدی از حالِ خویش جـابرِ اِشکسـتگان دیـدی بـه‌پیش

۱۶۶۵. *B* **انبات** بجای **آفات**. *G* **انبات** را در حاشیه نسخه بدل داده. ۱۶۶۷. *A* **گشت از ایجاد**. *B* **در میان هر دو**. ۱۶۶۹. *A* **کی بود**. عنوان: *K* بولاق، **فاوجس**. ۱۶۷۳. *A* **گشت خار**. ۱۶۷۴. *A* **عملها را محک**. ۱۶۷۵. *A* **معجز**. ۱۶۷۶. *B* **نمانْد** بجای **چه ماند**، در هر دو مصراع؛ نیز فاتح. ۱۶۷۷. *B* **در صف آی**. *A* **آی** را حذف کرده. *K* بولاق، **و** را پس از **قلب** حذف کرده.

عـاقبت را دیـد و او اشکسته شـد — از شکســته‌بند در دَم بسـته شـد
فَـضلِ مِسـها را سـوی اِکسیر رانـد — آن زَرْانـدود از کـرَم مـحروم مـاند
ای زَرْانــدوده مَکــن دعـوی ببین — کـه نـمانَد مُشتریت اَعْمیٰ چـنین
نــورِ مَـحْشَر چشمشان بینا کـند — چشــمبندیِّ تــورا رُسـوا کـند
۱۶۹۰ بــنْگر آنــها راکــه آخِـر دیـده‌انـد — حَسْـرتِ جـانها و رَشکِ دیـده‌انـد
بــنْگر آنــها را کـه حـالی دیـده‌انـد — سِرِّ فـاسد ز اَصْلْ سَر بـبْریده‌انـد
پیشِ حالی‌بین که در جَهلَست و شک — صبح صادق صبح کاذِب هردو یک
صـبحِ کـاذِب صـد هـزاران کـاروان — داد بَــر بــادِ هــلاکت ای جــوان
نیستَ نقدی کِش غلطانـداز نـیست — وای آن جان کِش مِحَکّ و گاز نیست

زَجْرِ مُدّعی از دعوی و امر کردن او را به‌متابعت

۱۶۹۵ بو مُسَیْلِم گـفت خـود مـن احـمدم — دیــنِ احــمد را بــفن بــرهم زدم
بــو مُســیْلِم را بگــو کـم کـن بَطَر — غــرّهٔ اوّل مشــو آخِــر نگــر
این قَلاوزی مکُـن از حِـرصِ جـمع — پَسْ‌رَوی کن تا رود در پـیش شـمع
شــمع مـقصد را نُـماید هـمچو مـاه — کین طرف دانه‌ست یا خود دامگـاه
گر بخواهی ور نـخواهـی بـا چـراغ — دیـده گـردد نـقشِ بـاز و نـقشِ زاغ
۱۷۰۰ ورنــه ایـن زاغـان دَغَـل افـروختند — بــانگِ بــازانِ سـپید آمــوختند
بـانگِ هُـدهُد گـر بـیآموزد فَتیٰ — رازِ هُــدهُد کــو و پـیغامِ سَـبا
بــانگِ بــرُسته ز بَـربَسته بـدان — تــاجِ شـاهان را ز تـاجِ هُـدهُدان
حــرفِ درویشـان و نکـتهٔ عـارفان — بستهَ‌انـد ایـن بـی‌حَیایانَ بـر زبـان

۱۶۸۶. A **عافیت را دید**. ۱۶۹۰. B در مصراع دوم، **سرّ فـاسد زاصـل سـر بـبریده‌انـد**. A **حیرتِ جانها**؛ در ترجمه از روی غفلت این قرائت را به انگلیسی برگردانده‌ام. ۱۶۹۱. B حذف کرده. G **ز اصلْ سَر ببریده‌اند**، همچنانکه در متن آمده؛ این قرائت با شیوهٔ مولانا موافق‌تر بنظر می‌رسد. *فاتح*، **سِرّ فاسد ز اصلِ سِر** را قرائت، ممکن دیگری گفته است.
۱۶۹۳. AH **داده**. عنوان: بولاق، **بمتابعت انبیا و اولیا**. ۱۶۹۵. AH بولاق، **من خود احمدم**. A بولاق، **برهم زنم**. ۱۶۹۶. H فاتح، در مصراع دوم، **هل تو اوّل لعنت آخِر نگر**؛ نیز A که **لعنت** و **آخر** ضبط کرده. AH قرائت متن را در حاشیه آورده. ۱۶۹۷. B **هین قلاوزی**. قرائت A مبهم است. ۱۶۹۹. B **و شکل زاغ**. در A ابیات **۱۶۹۹** و **۱۷۰۰** پس از ابیات **۱۷۰۱** و **۱۷۰۲** آمده، امّا این اشتباه در حاشیه مشخص شده است.

هــر هــلاکِ اُمّتِ پیشین کـه بـود زآنکـه چَنْدَل را گـمان بـردند عُـود

۱۷۰۵ بــودشان تَـمییز کـآن مُظْهَر کـند لیک حِــرص و آز کُـور و کَـر کـند

کوریِ کوران ز رَحْمت دُور نـیست کوریِ حِرصَست کآن مَعذور نیست

چــارْمیخ شَــه ز رَحْـمَت دُور نـی چــارْمیخ حــاسِدی مَـغْفور نــی

مــاهیا آخِــر نِگَـر بـنْگَر بـه‌شَسْت بَــدْگُلویی چشـم آخِـرْبینْت بَست

بــا دو دیــده اوّل و آخِــر بــبین هین مباش اَعْوَر چـو ابـلیسِ لعـین

۱۷۱۰ اَعْوَر آن باشد که حـالی دیـد و بس چــون بــهائم بــی‌خبر از بــازْپَس

چون دو چشمِ گـاو در جُـرْمِ تَـلَف همچو یک چشمَست کِش نبْوَد شَرَف

نـصفِ قـیمت ارزد آن دو چشـم او که دو چشمَش راست مَسْنَد چشم تو

ور کَــنی یک چشــم آدم‌زاده‌ای نصفِ قـیمت لایِقَست از جـاده‌ای

زآنکــه چشــم آدمـی تَـنها بـخود بــی دو چشــم یـار کـاری مـی‌کند

۱۷۱۵ چشمِ خر چـون اوّلش بـی‌آخِرَست گر دو چشمَش هَست حُکْمَش اَعْـوَرَست

این سَخن پایان نـدارد وآن خَـفیف مــی‌نویسد رُقــعه در طَـمْعِ رَغـیف

بقّیهٔ قصّهٔ نوشتنِ آن غلام رُقعه به‌طلبِ اِجری

رفت پیش از نـامه پیشِ مَـطبخی کــای بَـخیل از مَـطبخِ شـاهِ سَـخی

دُور ازو وز هِــمّتِ او کــین قَــدَر از جِــریِ‌ام آیــدش انــدر نــظر

گـفت بَـهرِ مَـصلحت فـرموده‌است نــه بـرای بُـخل و نـه تـنگیِّ دست

۱۷۲۰ گفت دِهلیزیست واللّـه ایـن سـخن پــیشِ شَـه خـاکست هـم زرِّ کـهن

مَطبخی دَه گونه حُجَّت بـر فـراشت او همه رَد کرد از حِرصی که داشت

چون جِریٰ کم آمدش در وقتِ چاشت زد بسی تَشْـنیعْ او سـودی نـداشت

۱۷۰۴. *GH* **چندل**، همچنانکه در متن آمده. دیگر نسخ خطی و بولاق و فاتح، **جَنْدَل**؛ امّا هیچ کس سنگ را با چوب اشتباه نمی‌گیرد. ۱۷۰۶. *B* در مصراع دوم، **چار میخ حاسدی مغفور نیست**. ۱۷۰۷. *B* حذف کرده. بولاق، **نیست** بجای **نی** در هر دو مصراع. ۱۷۰۸. بولاق و فاتح، **آخِر نکو بنگر بشسْت**. *BGHK* **بنگر بشست**. [متن به همین صورت تصحیح شده]. ۱۷۱۰. *A* **کی حالی**. بولاق، **از پیش و پس**. ۱۷۱۲. *ABHK* **رُبع قیمت**. *G* فاتح، **نصف قیمت**، مانند متن. ۱۷۱۳. *ABHK* بولاق، **نصف قیمت لازمست**. *G* **لایقست**، مانند متن. عنوان: *G* **قصّهٔ** را حذف کرده. ۱۷۱۷. *AB* بولاق، **نزد مطبخی**. ۱۷۲۰. بولاق، **خود** بجای **هم**. ۱۷۲۱. بولاق، **صدگونه**. ۱۷۲۲. *B* **تشنیع و آن سودی**.

گفت قاصد می‌کنید اینها شما — گفت نه که بندهٔ فرمانیم ما

این مگیر از فَرعِ این از اصل گیر — بر کمان کم زن که از بازوست تیر

۱۷۲۵ مَا رمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ اِبْتِلاست — بر نَبی کم نِه گُنه کان از خداست

آب از سر تیره‌است ای خیره‌خشم — پیشتر بنْگر یکی بگْشای چشم

شد ز خشم و غم درونِ بُقعه‌ای — سوی شَه بنْوشت خشمین رُقعه‌ای

اندر آن رُقْعه ثَنای شاه گفت — گوهرِ جود و سَخای شاه سُفْت

کای ز بَحْر و ابر افزون کفِّ تو — در قَضای حاجتِ حاجات‌جُو

۱۷۳۰ زآنکه ابر آنچه دهد گریان دهد — کفِّ تو خندان پَیاپَی خوان نهد

ظاهرِ رُقْعه اگرچه مَدح بود — بُویِ خشم از مَدح اثرها می‌نُمود

زآن همه کارِ تو بی‌نورَست و زشت — که تو دُوری دُور از نورِ سِرشت

رونَقِ کارِ خَسان کاسِد شود — همچو میوهٔ تازه زُو فاسِد شود

رونَقِ دنیا برآرَد زُو کساد — زآنکه هست از عالَمِ کَوْن و فساد

۱۷۳۵ خوش نگردد از مَدیحی سینه‌ها — چونکه در مَدّاح باشد کینه‌ها

ای دل از کین و کراهَت پاک شو — وآنگهان الحَمْدْ خوان چالاک شو

بر زبان الحَمد و اِکراهِ درون — از زبان تَلبیس باشد یا فسون

وآنگهان گفته خدا که نَنْگرم — من بەظاهر من بەباطن ناظِرم

حکایتِ آن مدّاح که از جهتِ ناموس شُکرِ مَمْدوح می‌کرد و بُویِ اندوه و غم اِندرونِ او و خَلاقَتِ دَلقِ ظاهرِ او می‌نُمود که آن شُکرها لافَست و دروغ

آن یکی با دَلق آمد از عَراق — باز پرسیدند یاران از فراق

۱۷۴۰ گفت آری بُد فراق اَلّا سفر — بود بر من بس مبارک مُژده‌ور

که خلیفه داد دَه خَلعت مرا — که قَرینَش باد صد مَدح و ثَنا

شُکرها و مَدحها بَر می‌شمرد — تا که شُکر از حَدّ و اندازه بِبُرد

پس بگفتندش که اَحوالِ نَژَنْد — بر دروغِ تو گواهی می‌دهند

۱۷۲۴. *A* و این از اصل. ۱۷۲۶. *A* آب از سر خیره است ای تیره خشم. ۱۷۳۰. *A* آنچت دهد. بولاق، دمادم خوان نهد. ۱۷۳۸. *B* سوی ظاهر. *K* بباطن بنگرم. عنوان: *A* ناموس شکر را حذف کرده. *AB* این شکرها. ۱۷۴۲. *K* بولاق، شکرها و حمدها.

تن برهنه سر برهنه سوخته / شُکر را دزدیده یا آموخته

۱۷۴۵ کو نشانِ شُکر و حَمدِ میرِ تو / بَر سَر و بَر پایِ بی‌توفیرِ تو

گر زبانت مَدحِ آن شَه می‌تَند / هفت اندامت شکایت می‌کند

در سَخای آن شَه و سلطانِ جُود / مر تو را کفشیّ و شلواری نبود

گفت من ایثار کردم آنچه داد / میر تقصیری نکرد از اِفْتِقاد

بِسْتَدَم جُملهٔ عطاها از امیر / بخش کردم بر یتیم و بر فقیر

۱۷۵۰ مال دادم بِسْتَدَم عُمرِ دراز / در جَزا زیرا که بودم پاک‌باز

پس بگفتندش مبارک مال رفت / چیست اندر باطنت این دودِ نَفْت

صد کراهَت در درونِ تو چو خار / کَیْ بوَد اندُه نشانِ اِبْتِشار

کو نشانِ عشق و ایثار و رضا / گر دُرُستَست آنچه گفتی ما مَضیٰ

خود گرفتم مال گم شد مَیْل کو / سَیْل اگر بگْذشت جایِ سَیْل کو

۱۷۵۵ چشمِ تو گر بُد سیاه و جان‌فزا / گر نمانْد او جان فزا ازرَق چرا

کو نَشانِ پاک‌بازی ای تُرُش / بُویِ لافِ کژ همی‌آید خَمُش

صد نشان باشد درون ایثار را / صد عَلامت هست نیکوکار را

مال در ایثار اگر گردد تَلَف / در درون صد زندگی آید خَلَف

در زمینِ حق زراعت کردنی / تخمهای پاک آنگه دَخل نی

۱۷۶۰ گر نرُوید خوشه از رَوْضاتِ هُو / پس چه واسع باشد اَرْضُ اللهِ بگو

چونکه این اَرْضِ فَنا بی رَیْع نیست / چون بوَد اَرْضُ اللّه آن مُسْتَوْسَعیست

این زمین را رَیْعِ او خود بی‌حَدست / دانه‌ای را کمترین خود هفصدست

حَمْد گفتی کو نشانِ حامِدون / نه برونت هست اثر نه اندرون

حَمدِ عارف مَر خدا را راستَست / که گواهِ حَمدِ او شد پا و دست

۱۷۶۵ از چَهِ تاریکِ جسمَش بر کشید / وز تَکِ زندانِ دُنیایَش خرید

اطلسِ تَقْویٰ و نورِ مُؤْتَلِف / آیتِ حَمْدَست او را بر کَتِف

وارهیده از جهانِ عاریه / ساکنِ گُلزار و عَیْنٌ جارِیَه

بر سَریرِ سِرِّ عالی‌هِمَّتَش / مجلس و جا و مَقام و رُتْبَتَش

۱۷۴۸. A **تقصیری کند**. ۱۷۵۱. AB بولاق، **این دود و تفت**؛ نیز فاتح H **این دودِ تفت**. G **این دودِ نفت**، مانند متن. ۱۷۵۹. AB بولاق، **وآنگه**. ۱۷۶۰. بولاق، **واسع آمد**. ۱۷۶۲. AHK **هفتصدست**. ۱۷۶۶. A **تقوی زنور**. ۱۷۶۸. بولاق، **جای**.

مَـقْعَدِ صِـدْقی کـه صِـدّیقان دَرُو   جُـمله سرسبزند و شاد و تـازه‌رُو
۱۷۷۰ حَمدشان چون حَمدِ گُلشن از بهار   صد نشانی دارد و صد گیر و دار
بـر بـهارش چشـمه و نـخل و گـیاه   وآن گـلسْتان و نگـارستان گـواه
شـاهدِ شـاهد هـزاران هـر طـرف   در گواهی هـمچو گـوهر بـر صـدف
بُـوی سِـرِّ بَـد بـیاید از دَمَت   وز سَـر و رُو تـابد ای لافـی غَـمَت
بُـوشِناسانند حـاذِق در مُـصاف   تو بجَلْدی های هـو کـم کـن گُـزاف
۱۷۷۵ تو مَلاف از مُشک کـان بُـوی پیاز   از دَمِ تـو مـی‌کند مَکشُـوف راز
گُلْشَکَر خـوردم هـمی‌گویی و بُـوی   مـی‌زند از سـیر کـه یـافه مگـوی
هست دل مـانندهٔ خـانهٔ کـلان   خـانهٔ دل را نـهان هـمسایگان
از شکـافِ رَوْزن و دیـوارهـا   مُـطَّلِع گـردند بـر اسـرارهـا
از شکـافی کـه نـدارد هـیچ وَهْـم   صاحبِ خـانه و نـدارد هـیچ سـهم
۱۷۸۰ از نُبی بـرخـوان کـه دیـو و قَـوْمِ او   مـی‌بَرند از حـالِ اِنْسـی خُـفْیه بُـو
از رهی کـه اِنْس از آن آگـاه نـیست   زآنکه زین مَحسوس و زین‌اَشْباه‌نیست
در مـیانِ نـاقِدان زَرْقـی مَـتَن   با مِحَکّ ای قـلبِ دُون لافـی مـزن
مَر مِحَک را ره بوَد در نـقد و قـلب   که خدایش کرد امیرِ جسـم و قـلب
چون شیاطین با غلیظیهای خـویش   واقِفَند از سِرِّ مـا و فکـر و کـیش
۱۷۸۵ مَسْـلکی دارنـد دزدیـده درون   مـا ز دُزدیـهای ایشـان سَرْنگون
دم بـدَم خَـبْط و زیـانی مـی‌کنند   صـاحبِ نَـقْب و شکـافِ رَوْزَنـند
پس چرا جانهای روشـن در جـهان   بـی‌خبر بـاشند از حـالِ نِـهان
در سَـرایت کـمتر از دیـوان شـدند   روحـها کـه خـیمه بـرگردون زدنـد
دیـو دزدانـه سـوی گـردون رود   از شهابِ مُـحْرِق او مَـطْعون شـود

۱۷۶۹. A **و صدّیقان**. ۱۷۷۲. بولاق، **در صدف**؛ نیز فاتح. ۱۷۷۴. ABH بولاق، **های و هو**. در K **و** در زیر اضافه شده. ۱۷۷۵. G **مکشوفِ**، با اضافه. ۱۷۷۶. B **کای یافه**. بولاق، **که یاوه**. ۱۷۷۹. B **وهم** و **سهم** متقدم و متأخر آمده. AB بولاق، **و** را حذف کرده. ۱۷۸۰. فاتح، **از حال اِنسی سِرّ و بو**. ۱۷۸۲. بولاق، **بر محک**. ۱۷۸۳. فاتح، در مصراع اوّل، **بر سِرِّ و قلب**، امّا **بر سِرٍّ قلب** را ترجمه کرده. AH **در نقد قلب**؛ نیز B در اصل. در H **و** در بالا اضافه شده. K **سِرقلب**، و در B به همین صورت تصحیح شده. K بولاق، **امیر جزر و جلب**؛ نیز B در حاشیه؛ نیز فاتح. ۱۷۸۴. فاتح، **از سِرِّ ما ای خوب کیش** ضبط کرده، و قرائت متن را نسخه بدل داده. ۱۷۸۶. بولاق، **و روزنند**.

۱۷۹۰ سَرْنگون از چرخ زیر افتد چُنان — که شَقی در جنگ از زخم سنان
آن ز رَشْکِ روحهای دلپسند — از فلکشان سَرْنگون می‌اَفکنند
تو اگر شَلّیّ و لنگ و کور و کر — این گُمان بر روحهای مِه مَبَر
شرم دار و لاف کم زن جان مکَن — که بسی جاسوس هست آن سوی تن

در یافتنِ طبیبانِ الٰهی امراضِ دین و دل را در سیمای مُرید و بیگانه و لحنِ گفتارِ او و رنگِ چشمِ او و بی این همه نیز از راه دل که إِنَّهُمْ جَواسِیسُ اَلْقُلُوبِ فَجالِسُوهُمْ بِاَلصِّدْقِ

ایـن طبیبانِ بدن دانش‌ورند — بر سَقامِ تو زتو واقِف‌ترند
۱۷۹۵ تا ز قاروره همی بینند حال — که ندانی تو از آن رُو اِعْتِلال
هم ز نَبْض و هم ز رَنگ و هم ز دَم — بُو بَرند از تو بههَر گونه سَقَم
پس طبیبانِ الٰهی در جهان — چون ندانند از تو بی‌گفتِ دهان
هم ز نبضت هم ز چشمت هم ز رَنگ — صد سَقَم بینند در تو بی‌درنگ
ایـن طبیبانِ نوآموزند خود — که بدین آیاتشان حاجت بُوَد
۱۸۰۰ کامِلان از دُور نامت بشْنوند — تا بهقعرِ باد و بُودَت در دونند
بلکه پیش از زادنِ تو سالها — دیده باشندَت تورا با حالها

مژده‌دادنِ ابویزید از زادنِ ابوالحسن خَرّقانی قدّس اللّه روحهما پیش از سالها و نشانِ صورتِ او و سیرتِ او یک بیک و نوشتنِ تاریخ‌نویسان آن را جهتِ رَصَد

آن شنیدی داستانِ بایزید — که ز حالِ بُوالْحَسَن پیشین چه دید
روزی آن سلطانِ تَقْویٰ می‌گذشت — با مُریدان جانبِ صحرا و دشت

عنوان (۱): ABHK بولاق. امراض دل و دین را. A لحن و گفتار. B این همه علامت. A نیز را حذف کرده. ۱۷۹۷. AH بی‌گفت و دهان. ۱۷۹۹. B بولاق. وین طبیبان. ۱۸۰۰. A تا بقعر تار و پودت. AB بولاق. در روند. عنوان (۲): ABHK ابا یزید: نیز. فاتح. بولاق. ابا یـزید بسطامی. ABHK قدّس اللّه روحهما را حذف کرده. بولاق. قدّس اللّه سرّهما. ۱۸۰۳. B با مریدان بهر فرجه سوی دشت.

بویِ خوش آمد مَر او را ناگهان / در سَوادِ رَی ز سوی خارِقان
۱۸۰۵ هم بِدآنجا نالهٔ مُشتاق کرد / بوی را از باد اِسْتِنشاق کرد
بوی خوش را عاشقانه می‌کشید / جانِ او از باد باده می‌چشید
کوزه‌ای کو از یَخآبه پُر بُوَد / چون عَرَق بر ظاهرش پیدا شود
آن ز سردیّ هوا آبی شُدَست / از درونِ کوزه نَم بیرون نَجَست
بادِ بُویْ‌آور مَرُو را آب گشت / آب هم او را شرابِ ناب گشت
۱۸۱۰ چون دَرو آثارِ مستی شد پدید / یک مُرید او را از آن دَم بَر رسید
پس بپرسیدش که این احوالِ خَوش / که برونَست از حِجابِ پنج و شش
گاه سرخ و گاه زرد و گه سپید / می‌شود رُویت چه حالست و نُوید
می‌کشی بُوی و بظاهر نیست گُل / بی‌شک از غَیْبَست و از گُلزارِ کُل
ای تو کامِ جانِ هر خودکامه‌ای / هردَم از غَیْبَت پیام و نامه‌ای
۱۸۱۵ هردَمی یعقوب‌وار از یوسفی / می رسد اندر مَشامّ تو شِفا
قطره‌ای بر ریز بر ما زآن سبو / شمّه‌ای زآن گُلِستان با ما بگو
خُو نداریم ای جَمالِ مِهتری / که لبِ ما خشک و تو تنها خوری
ای فَلک پیمایِ چُستِ چُست‌خیز / زانچه خوردی جُرعه‌ای بر ما بریز
میرِ مجلس نیست در دَوْران دگر / جُز تو ای شَه در حَریفان در نگر
۱۸۲۰ کَیْ توان نوشید این مَی زیرْدست / مَی یَقین مر مَرد را رُسواگرَست
بُوی را پوشیده و مَکنون کند / چشم مستِ خویشتن را چون کند
خود نه آن بُویَست این کاندر جهان / صد هزاران پَرده‌اش دارد نِهان
پُر شد از تیزیِّ او صحرا و دشت / دشتِ چه کز نُه فلک هم درگذشت
این سَرِ خُم را به کَهْگِل در مَگیر / کین برهنه نیست خود پوشِش‌پذیر
۱۸۲۵ لطف کن ای رازْدانِ رازْگو / آنچه بازت صید کردش بازگو
گفت بُوی بوالعجب آمد به‌من / همچنانکه مَر نَبی را از یَمَن

۱۸۰۴. GK **خارِقان**. [متن تصحیح شد. چاپ قبلی، **خارَقان**]. ۱۸۰۵. بولاق، **هم بر آنجا**. ۱۸۰۷. B **کوزهٔ کان**. ۱۸۰۸. BH **آن ز سردی باد آبی گشته است**، در حاشیهٔ H تصحیح شده. A در بالای **نجست** نوشته شده **زدست**. ۱۸۱۳. در حاشیهٔ B اضافه شده. ۱۸۱۵. A بولاق، **شفی**. ۱۸۱۷. A **و** را حذف کرده. ۱۸۱۸. بولاق، **زانکه خوردی**. ۱۸۲۰. A **که توان**. ۱۸۲۱. B **چشم مست و سرخ رویی چون کند**. ۱۸۲۳. B **دشت چه کز هفت گردون برگذشت**. ۱۸۲۵. بولاق، **رازدان و رازگو**. ۱۸۲۶. ABH **بویی**.

که محمّد گفت بر دستِ صَبا — از یَمَن می‌آیَدم بُویِ خدا
بُویِ رامین می‌رسد از جانِ وَیْس — بُویِ یزدان می‌رسد هم از اُوَیْس
از اُوَیْس و از قَرَن بُویِ عَجَب — مَر نَبی را مست کرد و پُر طَرَب
۱۸۳۰ چون اُوَیْس از خویش فانی گشته بود — آن زمینی آسمانی گشته بود
آن هَلیلهٔ پَروریده در شَکَر — چاشنیّ تلخیَش نبْوَد دگر
آن هَلیلهٔ رَسته از ما و مَنی — نقش دارد از هَلیله طَعْم نی
این سخن پایان ندارد بازگرد — تا چه گفت از وَحْیِ غیب آن شیرْمرد

قولِ رسول صلّی اللّه علیه و سلّم إِنّی لَأَجِدُ نَفَسَ ٱلرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ ٱلْیَمَنِ

گفت زین سو بُویِ یاری می‌رسد — کاندرین دِه شهریاری می رسد
۱۸۳۵ بَعدِ چندین سال می زاید شهی — می‌زَنَد بر آسمانها خَرگهی
رُویَش از گُلزارِ حَق گُلگون بوَد — از من او اندر مَقام افزون بوَد
چیست نامش گفت نامش بُوالْحَسَن — حِلْیه‌اش وا گفت ز اَبْرُو و ذَقَن
قَدِّ او و رنگِ او وشکلِ او — یک بیک وا گفت از گیسو و رُو
حِلْیه‌های روحِ او را هم نُمود — از صِفات و از طریقه و جا و بود
۱۸۴۰ حِلْیهٔ تن همچو تن عاریّتیست — دل بر آن کم نِه که آن یک ساعتیست
حِلْیهٔ روحِ طبیعی هم فناست — حِلْیهٔ آن جان طلب کان بَر سَماست
جسمِ او همچون چراغی بر زمین — نورِ او بالای سَقفِ هفتمین
آن شَعاعِ آفتاب اندر وِثاق — قُرصِ او اندر چهارم چارْطاق
نَقشِ گُلَ در زیرِ بینی بَهرِ لاغ — بُویِ گُل بر سقف وایوانِ دِماغ
۱۸۴۵ مَردِ خُفته در عَدَن دیده فَرَق — عکسِ آن بر جسم افتاده عَرَق
پیرهن در مِصْر رَهنِ یک حَریص — پُر شده کنعان ز بُویِ آن قَمیص
بر نبشتَند آن زمان تاریخ را — از کباب آراستند آن سیخ را

۱۸۲۷. B از دست صبا. ۱۸۲۸. BG وَیس. ۱۸۲۹. AH وز قرن. AB بویی. بولاق، مصطفا را مست کرد. ۱۸۳۴. فاتح، پیش از عنوان آورده. ۱۸۳۵. A می‌اید شهی. ABH بر زند. ۱۸۳۷. A حلیه اش راگفت. B گفت از چشم و دهن. ۱۸۳۸. بولاق، قد او و شکل او و رنگ او. ۱۸۳۹. B طریق. ۱۸۴۰. AB بولاق، عاریتست و ساعتست. ۱۸۴۲. A چشم او. ۱۸۴۳. A این شعاع. ۱۸۴۴. A و را حذف کرده. ۱۸۴۷. بولاق، بعد از این بیت این عنوان را افزوده: زادن ابوالحسن خرقانی بعد از بایزید رحمهما الله تعالی. نیز فاتح.

چون رسید آن وقت و آن تاریخ راست ‌‌‌‌‌ زاده شد آن شاه و نَرْدِ مُلک باخت

از پسِ آن سالها آمد پدید ‌‌‌‌‌ بُو اَلْحَسَن بَعدِ وفاتِ بایزید

۱۸۵۰ جُملهٔ خُوهای او ز اِمساک و جود ‌‌‌‌‌ آن چنان آمد که آن شَه گفته بود

لَوحِ مَحفوظَست او را پیشوا ‌‌‌‌‌ از چه مَحفوظَست مَحفوظ از خَطا

نه نُجُومَستْ و نه رَمْلَست و نه خواب ‌‌‌‌‌ وَحْیِ حق واللّه اَعْلَم بِالصَّواب

از پَیِ رُوپوشِ عامه در بیان ‌‌‌‌‌ وَحیِ دل گویند آن را صوفیان

وَحْیِ دل گیرش که مَنْظَرگاهِ اوست ‌‌‌‌‌ چون خطا باشد چو دل آگاهِ اوست

۱۸۵۵ مؤمنا یَنْظُر بِنُورِ اَللّه شدی ‌‌‌‌‌ از خطا و سَهْو ایمِن آمدی

نُقصانِ اجرای جان و دلِ صوفی از طعام اللّه

صوفیی از فقر چون در غم شود ‌‌‌‌‌ عَیْنِ فقرش دایه و مَطْعَم شود

زآنکه جَنَّت از مَکاره رُسته است ‌‌‌‌‌ رَحْمِ قِسْمِ عاجِزی اشکسته است

آنکه سَرها بشْکَنَد او از عُلُو ‌‌‌‌‌ رَحْمِ حَقّ و خَلق نآید سوی او

این سخن آخِر ندارد وآن جوان ‌‌‌‌‌ از کمیِ اجرای نان شد ناتوان

۱۸۶۰ شاد آن صوفی که هر رِزْقَش کم شود ‌‌‌‌‌ آن شَبَهش دُر گردد و او یَم شود

زآن جِرای خاص هرکْ آگاه شد ‌‌‌‌‌ او سزای قُرب و اِجْری گاه شد

زآن جِرای روح چون نُقصان شود ‌‌‌‌‌ جانش از نُقصانِ آن لرزان شود

پس بداند که خطایی رفته‌است ‌‌‌‌‌ که سِمِن‌زار رضا آشفته است

همچنانک آن شخص از نُقصان کِشت ‌‌‌‌‌ رُقْعَه سوی صاحبِ خِرمن نبشت

۱۸۶۵ رُقْعَه‌اش بردند پیشِ میرِ داد ‌‌‌‌‌ خواند آن رُقْعَه جوابی وانداد

گفت اورا نیست اِلّا دردِ لُوت ‌‌‌‌‌ پس جوابِ احمق اولیتر سُکوت

نیستَش دردِ فراق و وصل هیچ ‌‌‌‌‌ بندِ فَرعَست او نجُویَد اصل هیچ

احمقست و مردهٔ ما و مَنی ‌‌‌‌‌ کز غمِ فَرعَش فراغ اصل نی

۱۸۵۲. بولاق، **این نه نجمست**، نیز فاتح. ۱۸۵۳. *A* **روپوش عالم**. ۱۸۵۴. *B* **وحی دل گویش**. عنوان: *K* **دل و جان صوفی**. ۱۸۵۹. *B* بولاق، **پایان ندارد**. ۱۸۶۰. *B* **شبّه اش دُر گردد**، آن حذف شده. ۱۸۶۱. *A* بولاق، **اجراگاه**. ۱۸۶۲. *A* **چون نقصان بود**. ۱۸۶۳. *A* **پس نداند کان خطایی**. ۱۸۶۴. *B* **نوشت**. ۱۸۶۵. *HK* **خواند او رقعه**.

آسـمانها و زمـین یک سیب دان | کز درختِ قدرتِ حق شد عِیان
۱۸۷۰ تـو چو کِرْمی در میانِ سیب در | وز درخت و بـاغبانی بـی‌خَبَر
آن یکی کِرْمی دگر در سیب هم | لیک جانش از برون صاحب عَلَم
جُـنبشِ او وا شکـافَد سیب را | بـر نـتابد سیب آن آسیب را
بـر دریـده جُـنبش او پَـرده‌ها | صورتش کِرْمَست و معنی اژدها
آتشـی کـاوّل ز آهـن مـی‌جَهَد | او قـدم بس سُست بیرون مـی‌نهد
۱۸۷۵ دایـه‌اش پـنبه‌ست اوّل لیک اخیر | مـی‌رساند شُـعله‌ها او تـا اَثـیر
مَرْد اوّل بستهٔ خـواب و خـورَست | آخـر اَلْاَمْـر از مـلائک بـرترست
در پـناهِ پـنبه و کـبریتها | شُـعله و نـورش بـرآیـد بـرسُها
عـالَم تـاریک روشـن مـی‌کُنَد | کُـندهٔ آهـن بـه‌سوزن مـی‌کَنَد
گرچـه آتش نیز هم جسمانیَست | نـه ز رُوحَست ونـه از روحـانیَست
۱۸۸۰ جسـم را نـبْوَد از آن عِز بهره‌ای | جسم پیشِ بحرِ جان چون قطره‌ای
جسـم از جـان روزْافـزون مـی‌شود | چون رَوَد جان جسم بین چون می‌شود
حَدِّ جسمَت یک دو گز خود بیش نیست | جانِ تـو تـا آسمان جَـوْلان‌کُنیست
تـا بـه‌بغداد و سـمرْقند ای هُمام | روح را انـدر تَـصوّر نـیم گـام
دو دِرَم سـنگست پـیهِ چشـمتان | نـورِ رُوحش تـا عَـنانِ آسَـمان
۱۸۸۵ نور بی‌این چشـم مـی‌بیند بـه‌خواب | چشم بی‌این نور چه‌بْوَد جُز خـراب
جان ز ریش و سَبْلَتِ تن فـارغَست | لیک تن بی‌جان بوَد مُردار و پَست
بـازْنامهٔ روح حـیوانـیست ایـن | پـیشتر رَو روح انسـانی بـبین
بگْذر از انسانَ هم و از قـال و قـیل | تـا لبِ دریـایِ جـانِ جـبرئیل
بـعد از آنت جـانِ احـمد لب گـزد | جـبرئیل از بـیم تـو واپس خَـزَد
۱۸۹۰ گـوید ار آیَـم بـه‌قدرِ یک کَـمان | مـن بسـوی تـو بسوزم در زمـان

۱۸۶۸. بولاق، **احمقست او**. ۱۸۷۴. *H* **پس سست**. ۱۸۷۵. *B* بولاق، **شعلها را تا اثیر**.
۱۸۷۸. *ABHK* **روشن می‌شود**، در *HK* تصحیح شده. ۱۸۸۲. *K* **چون آسمان**، در بالا تصحیح شده. ۱۸۸۶. [چاپ قبلی، **ز ریش**. متن تصحیح شد].
۱۸۸۸. *AK* بولاق، **از انسان و هم از**.
۱۸۹۰. *B* **بقدر یک بنان**. *B* **بسوزم در میان**.

آشُفتنِ آن غلام از نارسیدنِ جوابِ رُقْعَه از قِبَلِ پادشاه

این بیابان خود ندارد پا و سَر — بی‌جوابِ نامه خَسته‌ست آن پسر
کای عَجَب چونم نداد آن شَه جواب — یا خیانت کرد رُقْعه‌بَر ز تاب
رُقْعَه پنهان کرد و نَنْمود آن به‌شاه — کو مُنافِق بود و آبی زیرِ کاه
رُقْعَه‌ای دیگر نویسم زآزمون — دیگری جویم رسولِ ذوفنون
۱۸۹۵ بر امیر و مَطبخیّ و نامه‌بَر — عَیب بِنْهاده ز جَهْلِ آن بی‌خبر
هیچ گِرْدِ خود نمی‌گردد که من — کَژْروی کردم چو اندر دینِ شَمَن

کَژ وزیدنِ باد بر سلیمان علیه‌السّلٰم به سببِ زَلَتِ او

باد بر تختِ سلیمان رفت کَژ — پس سلیمان گفت بادا کَژ مَغَژ
باد هم گفت ای سلیمان کَژ مَرو — ور رَوی کَژ از کَژم خَشمین مشو
این تَرازو بَهرِ این بِنْهاد حق — تا رَوَد انصاف ما را در سَبَق
۱۹۰۰ از تَرازو کم کُنی من کم کُنم — تا تو با من روشنی مَن روشنم
همچنین تاجِ سلیمان مَیْل کرد — روزِ روشن را بَرو چون لَیْل کرد
گفت تاجا کَژ مشو بر فَرقِ من — آفتابا کم مشو از شرقِ من
راست می‌کرد او به دست آن تاج را — باز کَژ می‌شد بَرو تاج ای فَتیٰ
هشت بارش راست کرد و گشت کژ — گفت تاجا چیست آخِر کژ مَغَژ
۱۹۰۵ گفت اگر صد ره کنی تو راست من — کَژ رَوَم چون کَژ رَوی ای مُؤتَمَن
پس سلیمان اندرونه راست کرد — دل بر آن شَهْوَت که بودش کرد سرد
بعد از آن تاجَش همآن دَم راست شد — آنچنانکه تاج را می‌خواست شد
بَعد از آنش کژ همی‌کرد او بقصد — تاج وا می‌گشت تارَک‌جُو بقصد
هشت کَرَّت کژ بکرد آن مِهترش — راست می‌شد تاج بر فَرقِ سَرش
۱۹۱۰ تاج ناطِق گشت کای شَه نازکن — چون فشاندی پَر ز گِل پَروازکن

۱۸۹۱. A کی جواب نامه جستست. ۱۸۹۲. A این شه. ۱۸۹۴. B رسولی. ۱۸۹۶. بولاق، نمی‌گردی. ۱۹۰۱. بولاق، همچنان. ۱۹۰۵. BHK بولاق، کژ شوم. B تا به جای چون. ۱۹۰۶. A سرد کرد، و در حاشیه سرد بر دل آنچه دل میخواست کرد. ۱۹۰۷. A تاجش همانگه. ۱۹۰۸. G تاج او می‌گشت. ۱۹۰۹. بولاق، هشت بارش.

نیست دستوری کزین من بگْذرم　　پَـرده‌های غـیبِ ایـن بَـرهم دَرَم
بـر دهـانم نِـه تـو دستِ خـود بـبند　　مَـر دهـانم را زگـفتِ نـاپسند
پس تورا هر غم که پیش آیـد ز دَرْد　　بر کسی تُهمت مَنِه بر خـویش گَـرْد
ظَن مَـبَر بـر دیگـری ای دوسـتکام　　آن مَکُـن کـه مـی‌سِگالید آن غـلام
۱۹۱۵ گـاه جـنگش بـا رسول و مَـطبخی　　گـاه خشـمش بـا شـهنشاهِ سَـخی
همچو فرعونی که موسیٰ هِشته بـود　　طـفلکانِ خَـلق را سَـر مـی‌ربود
آن عَـدُو در خـانهٔ آن کُـورْدِل　　او شـده اطـفال را گـردن گُسِـل
تو هـم از بـیرون بَـدی بـا دیگـران　　واندرون خوش گشته با نَـفْسِ گـران
خود عَدوَّت اوست قندش مـی‌دهی　　وز برون تُـهمت بـه‌هر کس مـی‌نهی
۱۹۲۰ هـمچو فـرعونی تـو کـور و کُـورْدِل　　بـا عَـدُو خـوش بـی‌گناهان را مُـذِل
چـند فـرعونا کُشـی بـی‌جُرْم را　　مـی‌نوازی مَـر تـنِ پُـر غُـرْم را
عـقلِ او بـر عـقلِ شـاهان مـی‌فزود　　حُکم حق بی‌عقل و کورَش کرده بود
مُهرِ حق بر چشم و بر گـوشِ خِـرَد　　گـر فـلاطونَست حـیوانش کـند
حُکْـمِ حـق بـر لوْح مـی‌آید پـدید　　آنـچنانکه حُکـمِ غَـیْبِ بـایزید

شنیدنِ شیخ ابوالحسن رضی اللّه عنه خبر دادنِ ابو یزید را از بودِ او و احوالِ او

۱۹۲۵ هـمچنان آمـد کـه او فـرموده بـود　　بُـوالْحَسَن از مـردمان آن را شـنود
کـه حَسَـن بـاشد مُـرید و اُمّتم　　درس گـیرد هـر صـباح از تُـربتم
گفت من هـم نـیز خـوابش دیـده‌ام　　وز روانِ شـیخ ایـن بشْـنیده‌ام
هر صَـباحی رُو نـهادی سـوی گـور　　ایستادی تـا ضُـحیٰ انـدر حـضور
یـا مِـثالِ شـیخ پـیشش آمـدی　　یا که بی‌گفتی شِکـالش حَـل شـدی
۱۹۳۰ تـا یکـی روزی بـیامد بـا سُعود　　گـورها را بَـرفِ نـو پـوشیده بـود

۱۹۱۱. *A* **غیب آن.** *K* **این هم بر درم.** ۱۹۱۵. *K* در مصراع دوم، **گاه جنگش**، در حاشیه تصحیح شده. فاتح این بیت را حذف کرده. ۱۹۲۱. *B* **آن تن.** ۱۹۲۲. *A* **و** را حذف کرده. ۱۹۲۳. *B* **و در گوش و خرد.** عنوان: *A* **شیخ** را حذف کرده. *AH* **ابا یزید و احوال او.** *B* **ابا یزید را از احوال او.** *G* **ابو یزید را و بود او.** *K* **ابا یزید را از بودن و احوال او.** بولاق، **بایزید را رحمه اللّه از بود و احوال او.** ۱۹۲۹. بولاق، **بی‌گفتن.**

تُـویْ بَـر تُـو بـرفها همچون عَـلَم — قُبّه قُبّه دیـد و شـد جـانش بـه‌غم
بـانگش آمـد از حَـظیرهٔ شیخ حَـیّ — هـا أَنـا أَدْعُـوکَ کَـیْ تَسْـعَی إِلَـیّ
هین بـیاَ ایـن سـو بـر آوازم شَـتاب — عالَم ار بَرفَست رُوی از مـن مَـتاب
حالِ او زآن روز شد خـوب و بـدید — آن عَـجایِب را کـه اوّل مـی‌شنید

رُقْعَهٔ دیگر نوشتنِ آن غلام پیشِ شاه چون جوابِ آن رُقْعَهٔ اوّل نیافت

۱۹۳۵ نامه‌ای دیگـر نـوشت آن بـد گُـمان — پُـر ز تَشْـنیع و نَـفیر و پُـر فـغان
کـه یکـی رُقْـعَه نـبشتم پـیشِ شـه — ای عَـجَب آنـجا رسـید و یـافت ره
آن دگر را خوانـد هـم آن خوب‌خَد — هـم نـداد او را جـواب و تـن بـزد
خُشک مـی‌آورْد او را شـهریار — او مکـرّر کـرد رُقْـعَه پـنج بـار
گفت حاجِب آخِر او بندهٔ شماست — گر جوابش بر نـویسی هـم رواست
۱۹۴۰ از شَـهیِّ تـو چـه کـم گـردد اگـر — بـر غـلام و بـنده انـدازی نـظر
گفت این سَـهلَست امّـا احـمَقست — مردِ احمق زشت و مردودِ حَـقَست
گـرچـه آمـرزم گـناه و زَلَّـتَش — هـم کـند بـر مـن سرایت عـلَّتش
صد کس از گَرْگین همه گرگین شوند — خـاصّه ایـن گَـرِّ خَـبیثِ نـاپسند
گـرِّ کـم‌عقلی مَـبادا گـبر را — شُـومِ او بـی‌آب دارد ابـر را
۱۹۴۵ نَـم نـبارد ابـر از شـومیِّ او — شـهر شـد ویـرانـه از بـومیِّ او
از گَـرِ آن احـمقان طـوفانِ نـوح — کـرد ویـران عـالَمی را در فُـضُوح
گفت پیغمبر که احمق هـرکه هست — او عَـدوِّ مـاست و غُـولِ ره‌زَنَست
هرکه او عاقل بوَد او جـانِ مـاست — رَوْح او و رِیـح او رَیْـحانِ مـاست
عـقل دُشـنامم دهـد مـن راضیَم — زآنکـه فَـیْضَی دارد از فَـیّاضیَم
۱۹۵۰ نـبْوَد آن دُشـنامِ او بـی‌فایده — نـبْوَد آن مِـهمانیَش بـی‌مایده

۱۹۳۲. *ABK* حضیرهٔ. ۱۹۳۳. *B* بولاق، عالم از برفست. ۱۹۳۴. *A* حـال او آن روز شد خوفی بدید. عنوان: *A* نبشتن. *B* نزد شاه. ۱۹۳۵. *ABH* رقعهٔ دیگر. *A* بولاق، نبشت. ۱۹۳۶. *B* نوشتم. ۱۹۴۰. *B* از شهنشاهی چه کم. ۱۹۴۳. *ABH* خبیث عقل بند. ۱۹۴۵. *A* هم نبارد. *A* ازین شومی. ۱۹۴۶. *K* بعد از این بیت، این عنوان را دارد: ستودن پیغامبر علیه السلام عاقل را و نکوهیدن احمق را. ۱۹۴۷. *ABGHK* پیغامبر. *K* و را حذف کرده. *A* عقل ره زنست. ۱۹۴۸. *B* روح او و راح او. *GH* رُوح او.

احمق ار حلوا نهد اندر لبم — من از آن حلوای او اندر تَبَم
این یَقین دان گر لطیف و روشنی — نیست بوسهٔ کُونِ خر را چاشنی
سَبْلَتت گَنده کند بی‌فایده — جامه از دیگش سِیَه بی‌مایده
مایده عقلست نی‌نان و شِوَی — نورِ عقلست ای پسر جان را غِذی
۱۹۵۵ نیست غیرِ نور آدم را خورش — از جُزِ آن جان نیابد پَرْوَرِش
زین خورشها اندک اندک باز بُر — کین غذای خر بوَد نه آنِ حُر
تا غذای اصل را قابل شوی — لقمه‌های نور را آکِل شوی
عکسِ آن نورَست کین نان‌نان شُدَست — فیضِ آن جانست کین جان‌جان شُدَست
چون خوری یکبار از مأکولِ نور — خاک ریزی بر سرِ نان و تَنور
۱۹۶۰ عقل دو عقلست اوّل مَکْسَبی — که در آموزی چو در مَکتب صَبی
از کتاب و اوستاد و فِکْر و ذِکْر — از مَعانی وز علومِ خوب و بِکْر
عقلِ تو افزون شود بر دیگران — لیک تو باشی ز حِفْظِ آن گران
لَوْحِ حافظ باشی اندر دَوْر و گَشْت — لَوْحِ محفوظ اوست کو زین درگذشت
عقلِ دیگر بخششِ یزدان بوَد — چشمهٔ آن در میانِ جان بوَد
۱۹۶۵ چون ز سینه آبِ دانش جُوش کرد — نه شود گَنده نه دیرینه نه زرد
ور رهِ نَبْعَش بوَد بسته چه غم — کو همی‌جوشَد ز خانه دَم بدَم
عقلِ تحصیلی مِثالِ جُویها — کان رَوَد در خانه‌ای از کُویْها
راهِ آبش بسته شد شد بی‌نوا — از درونِ خویشتن جُو چشمه را

قصّهٔ آنکه کسی به کسی مشورت می‌کرد گفتش مشورت با دیگری کن که من عَدوی تُوَم

مَشوَرَت می‌کرد شخصی با کسی — کز تَرَدُّد وارهد وز مَحْبَسی

۱۹۵۱. *B* حذف کرده. ۱۹۵۲. *B* حذف کرده. ۱۹۵۳. *B* حذف کرده. ۱۹۵۴. بولاق، **شوا**. *A* **غدی**. *K* **غذا**. بولاق، **غدا**. ۱۹۵۵. *A* **نیاید**. ۱۹۵۶. *A* بولاق، **غدای**. ۱۹۵۷. *A* بولاق، **غدای**. ۱۹۵۸. *AB* بولاق، **فیض آن نورست**. ۱۹۵۹. *A* **یکباره**. بولاق، **و** را حذف کرده. ۱۹۶۱. *A* **و** را پیش از **اوستاد** حذف کرده. *B* **اوستا**. *K* **خوبِ بکر**. ۱۹۶۳. بولاق، **و** را حذف کرده. بولاق، **زین دو گذشت**. ۱۹۶۵. *A* حذف کرده. ۱۹۶۶. *A* حذف کرده. عنوان: *B* **قصّهٔ آنکس کی با دیگری مشورت**. *AHK* بولاق، **آنک کسی با دیگری مشورت**. *AB* **گفت**. *AK* **مشورت** بعد از **گفتش** را حذف کرده.

۱۹۷۰ گفت ای خوش‌نام غیرِ من بجُو — ماجرای مشورت با او بگو
من عَدُوَم مر تورا با من مَپیچ — نبْوَد از رایِ عَدو پیروز هیچ
رَوْ کسی جُو که تورا او هست دوست — دوست بَهرِ دوست لاشک خَیْرجُوست
من عَدُوَم چاره نبْوَد کز مَنی — کَژ رَوَم با تو نُمایم دشمنی
حارِسی از گرگ جُستن شرط نیست — جُستن از غیرِ مَحَل ناجُستَنیست
۱۹۷۵ من تورا بی‌هیچ شکّی دشمنم — من تورا کَیْ ره نمایم رەزنم
هرکه باشد هم‌نشینِ دوستان — هست در گُلْخَن میانِ بوستان
هرکه با دشمن نشیند در زَمَن — هست او در بوستان در گُولْخَن
دوست را مَآزار از ما و مَنَت — تا نگردد دوست خَصم و دشمَنَت
خَیر کن با خَلق بَهرِ ایزدت — یا برای راحتِ جانِ خودت
۱۹۸۰ تا هماره دوست بینی در نظر — در دلت نآید ز کین ناخوش‌صُوَر
چونکه کردی دشمنی پَرهیز کن — مَشورت با یارِ مِهرْانگیز کن
گفت می‌دانم تورا ای بُوالْحَسَن — که تُوی دیرینه دشمن‌دارِ من
لیک مردِ عاقلیّ و مَعنوی — عقلِ تو نگْذاردَت که کژ رَوی
طَبع خواهد تا کَشَد از خَصم کین — عقل بر نَفْسَست بندِ آهنین
۱۹۸۵ آید و مَنْعَش کند وا داردَش — عقل چون شَحنه‌ست در نیک و بَدَش
عقلِ ایمانی چو شَحنهٔ عادِلست — پاسبان و حاکِم شهرِ دِلست
همچو گربه باشد او بیدارْهوش — دزد در سوراخ مانَد همچو موش
در هرآنجا که بر آرَد موش دست — نیست گربه یا که نَقشِ گربه‌است
گربهٔ چه شیرِ شیرْافکن بوَد — عقلِ ایمانی که اندر تن بوَد
۱۹۹۰ غُرّهٔ او حاکِم درّندگان — نَعرهٔ او مانعِ چَرّندگان
شهر پُر دزدَست و پُر جامه‌کَنی — خواه شَحنه باش گَو و خواه نی

امیر کردنِ رسول علیه‌السّلم جوانِ هُذَیْلی را بر سَریّه‌ای که در آن پیران و جنگ آزمودگان بودند

یک سَریّه می‌فرستادی رسول — بَهرِ جنگِ کافر و دفعِ فَضُول

۱۹۷۰. بولاق، **ای خوش یار غیر**: نیز فاتح که به قرائت متن را در شرح آورده. ۱۹۷۲. *A* **کوترا**.
۱۹۹۲. *G* **فُضُول**: [نیز چاپ قبلی]. امّا **فَضُول** (به فتح اوّل) با **کافر** متناسب‌ترست. [متن به همین صورت تصحیح شد].

یک جوانی را گزید او از هُذَیْل — میرِ لشکر کردش و سالارِ خَیْل

اصلِ لشکر بی گُمان سَرْوَر بوَد — قوْمِ بی‌سَرْوَر تنِ بی‌سَر بوَد

۱۹۹۵ این همه که مُرده و پژمرده‌ای — زآن بوَد که تَرکِ سَرْوَر کرده‌ای

از کَسَل وز بُخل وز ما و مَنی — می‌کَشی سَر خویش را سَر می‌کُنی

همچو اُستوری که بگْریزد ز بار — او سَرِ خود گیرد اندر کوهسار

صاحبش در پَی دوان کای خیره‌سَر — هرطرف گُرگیست اندر قَصدِ خر

گر ز چشمم این زمان غایب شوی — پیشَت آید هرطرف گُرگِ قوی

۲۰۰۰ استخوانت را بخاید چون شَکَر — که نبینی زندگانی را دگر

آن مَگیر آخِر بمانی از عَلف — آتش از بی‌هیزمی گردد تَلَف

هین بمَگْریز از تَصرّف کردنم — وز گرانئ بار که جانت منم

تو سُتوری هم که نَفْسَت غالبست — حُکْم غالِب را بوَد ای خودْپَرَست

خَر نخواندَت اسب خواندَت ذُو الْجَلال — اسبِ تازی را عرب گوید تَعال

۲۰۰۵ میرِ آخُر بود حق را مُصْطَفَی — بَهرِ اُستورانِ نَفْسِ پُر جفا

قُلْ تَعالَوْا گفت از جَذْبِ کَرَم — تا ریاضتتان دَهَم من رایِضَم

نَفْسها را تا مُرَوَّض کرده‌ام — زین سُتوران بس لگدها خورده‌ام

هر کجا باشد ریاضت باره‌ای — از لگدهایَش نباشد چاره‌ای

لاجرم اغلب بلا بر انبیاست — که ریاضت دادنِ خامانْ بَلاست

۲۰۱۰ سُکسُکانید از دَمَم یُرغا رَوید — تا یَواش و مَرْکبِ سلطان شوید

قُل تَعالَوْا قُلْ تَعالَوْا گفت رَب — ای سُتورانِ رَمیده از ادب

گر نیاَیَند ای نَبی غمگین مشو — زآن دو بی‌تمکین توُ پُر ازکین مشو

گوشِ بعضی زین تَعالَوْها کَرَست — هر سُتوری را صِطَبْلی دیگرست

مُنْهَزِم گردند بعضی زین ندا — هست هر اسبی طویلهٔ او جُدا

۲۰۱۵ مُنْقَبِض گردند بعضی زین قَصَص — زآنکه هرمرغی جدا دارد قفص

خود ملائک نیز ناهَمْتا بُدند — زین سبب بر آسمان صَف صَف شدند

۱۹۹۶. *A* **خویش را شه می‌کنی**. ۱۹۹۸. بولاق، **از پی**. ۱۹۹۹. *B* **گرگی**. ۲۰۰۱. بولاق، **بی‌علف**. ۲۰۰۴. بولاق، **خواند ذوالجلال**. ۲۰۰۵. بولاق، **آخور**. *A* **نفسی**. ۲۰۱۰. بولاق، **یورغا روید**. *A* **و** را حذف کرده.

۲۰۱۵. فاتح، **قِصَص**، به کسر اوّل، خطاست.

کودکان گرچه به‌یک مَکتب درند — در سَبَق هر یک ز یَک بالاترند
مَشْرِقیّ و مَغْرِبی را حسّ‌هاست — مَنْصَبِ دیدار حسِّ چشم‌راست
صد هزاران گوشها گر صَف زنند — جُمله مُحتاجانِ چشمِ روشنند
۲۰۲۰ بازْ صفِّ گوشها را مَنْصَبی — در سَماعِ جان و اَخْبار و نُبی
صد هزاران چشم را آن راه نیست — هیچ چشمی از سَماع آگاه نیست
همچنین هر حسِّ یک‌یک می‌شمر — هر یکی مَعزول اَز آن کارِ دگر
پنج حِسِّ ظاهر و پنج اندرون — دَه صَفَند اندر قیامِ اَلصّافُّون
هر کسی کو از صفِ دین سَرْکَشَست — می‌رود سوی صَفی کان واپَسَست
۲۰۲۵ تو زگفتارِ تَعالَوْا کَم مکُن — کیمیای بس شِگَرفَست این سُخن
گر مِسی گردد ز گفتارت نَفیر — کیمیا را هیچ از وَی وا مَگیر
این زمان گر بست نَفْسِ ساحِرش — گفتِ تو سودش کند در آخِرش
قُلْ تَعالَوْا قُلْ تَعالَوْا ای غلام — هین که إِنَّ ٱللّٰهَ یَدْعُو لِلسَّلام
خواجه بازآ از مَنیّ و از سَری — سَرْوَری جُو کَم طلب کن سَرْوَری

اعتراض کردنِ مُعترضی بر رسول علیه‌السّلٰم بر امیر کردنِ آن هُذَیْلی

۲۰۳۰ چون پَیَمبر سَرْوَری کرد از هُذَیْل — از برای لشکرِ مَنصورْخَیْل
بُوٱلْفُضولی از حَسَد طاقت نداشت — اِعتِراض و لا نُسَلِّم بر فراشت
خَلق را بنگر که چون ظلمانیَند — در متاعِ فانیی چون فانیَند
از تَکَبُّر جُمله اندر تَفرقه — مُرده از جان زنده اندر مَخْرَقه
این عَجَب که جان به‌زندان اندرَست — وآنگهی مِفتاحِ زندانش به‌دست
۲۰۳۵ پای تا سَر غَرقِ سِرگین آن جوان — می‌زند بر دامَنش جُویِ روان
دائما پهلو بپهلو بی‌قرار — پهلوی آرامگاه و پُشت‌دار

۲۰۱۷. *A* **هر یک ز هر.** ۲۰۱۸. *B* **دیدار حسّی.** ۲۰۲۰. *ABH* بولاق، **اخبار نبی.** *GH* **نُبی**، مانند متن، فاتح و دیگر نسخ چاپی **نَبی**، که از تحریفات نسّاخ است. ۲۰۲۳. *ABK* بولاق، **در صف‌اند.** *GH* **ده**، مانند متن. در اینجا هم **نسخ چاپی** با نسخ خطی درجه دوم موافق‌اند و **در صف‌اند** ضبط کرده‌اند. ۲۰۲۷. بولاق، **این زمان کریست.** ۲۰۲۸. *BH* **یدعوا.** *A* **یدعو والسلام.** عنوان: *A* **اعراض کردن معرضی.** بولاق، **در امیر.** *AB* **آن** را حذف کرده.

نور پنهانست و جُست و جُو گواه　　کز گُزافه دل نمی‌جُوید پناه
گر نبودی حَبس دنیا را مَناص　　نه بُدی وحشت نه دل جُستی خَلاص
وحشَت همچون مُوَکِّل می‌کَشَد　　که بجُو ای ضالّ مِنْهاجِ رَشَد
۲۰۴۰ هست مِنْهاج و نهان در مَکْمَنست　　یافتش رَهنِ گُزافه جُستَنَست
تَفرقه جویانِ جمع اندر کمین　　تو درین طالب رخِ مَطلوب بین
مُردگانِ باغ بر جَسته ز بُن　　کان دهندهٔ زندگی را فهم کن
چشمِ این زندانیان هر دَم به‌در　　کَیْ بُدی گر نیستی کس مژده‌وَر
صد هزار آلودگانِ آب‌جُو　　کَیْ بُدندی گر نبودی آبِ جُو
۲۰۴۵ بر زمین پَهلوت را آرام نیست　　دان که در خانه لِحاف و بِسْتَریست
بی مَقَرْگاهی نباشد بی‌قرار　　بی‌خُمارْاشکن نباشد این خُمار
گفت نه نه یا رسول آلله مکن　　سَروَرِ لشکر مگر شیخِ کهن
یا رسول اللّه جوان ار شیرْزاد　　غیرِ مردِ پیر سَرْلشکَر مباد
هم تو گفتَستی و گفتِ تو گوا　　پیر باید پیر باید پیشوا
۲۰۵۰ یا رسول اللّه درین لشکر نگر　　هست چندین پیر و از وی پیشتر
زین درخت آن برگِ زردش را مَبین　　سیبهای پُختهٔ او را بچین
برگهای زردِ او خود کَیْ تهیست　　این نشانِ پُختگی و کامِلیست
برگِ زردِ ریش و آن مویِ سپید　　بَهرِ عقلِ پُخته می آرَد نوید
برگهای نو رسیدهٔ سبزْفام　　شد نشانِ آنکه آن میوه‌ست خام
۲۰۵۵ برگِ بی برگی نشانِ عارفیست　　زردیٔ زر سرخ روییٔ صارفیست
آنکه او گُل عارِضست ار نَوْخَطَست　　او به‌مکتب‌گاهِ مَخْبَر نَوْخَطَست
حرفهای خطِّ او کَژْمَژ بَود　　مُزْمِنِ عقلَست اگر تن می‌دود
پایِ پیر از سرعت ارچه باز ماند　　یافت عقلِ او دو پَر بر اوج راند

۲۰۳۸. *H* **نی‌دل**. ۲۰۳۹. *H* **همچو**. ۲۰۴۴. *A* **کس ندیدی گر نبودی**. ۲۰۴۵. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، **زآنکه در خانه**. *K* بولاق، **پستریست**. *GH* **بُستریست**. ۲۰۴۶. *A* **نه مقرگاهی**، و **نی** بجای **بی** در هر دو مصراع. ۲۰۵۰. *AH* بولاق، **و** را حذف کرده.
۲۰۵۳. فاتح، **رُوش** را نسخه بدل داده که در هیچ یک از نسخ خطی من نیامده. در *ABH* این بیت پس از بیت **۲۰۵۵** آمده، در *H* تصحیح شده؛ در بولاق، پس از بیت **۲۰۵۱** آمده. ۲۰۵۴. *A* **این میوه‌ست**. ۲۰۵۵. *K* بولاق، **سرخ روی**. *AHK* بولاق، **صیرفیست**، نیز فاتح. ۲۰۵۶. بولاق، **از** بجای **ار**. بولاق، **او بمکتبهای مخبر**.

گر مَثَل خواهی بـه جَـعْفَر در نگـر — داد حق بر جایِ دست و پـاش پَـر
۲۰۶۰ بگْذر از زر کِین سخن شد مُحْتَجِب — همچو سیماب این دلم شد مُضْطَرِب
زاَنْدرونم صـد خَـموشِ خـوش‌نَفَس — دست بر لب می زنَد یـعنی کـه بس
خامُشی بحرست و گفتن همچو جُو — بحر می جُـوید تـورا جُـو را مَـجُو
از اشـــارتهای دریـا سَـر مَـتاب — خَـتم کـن واَللّٰهُ أَعْـلَمْ بِاَلصَّـواب
هـمچنین پـیوسته کـرد آن بـی‌ادب — پـیشِ پـیغمبر سـخن زآن سـرد لب
۲۰۶۵ دست مـی‌دادش سـخن او بی‌خبر — کـه خـبر هَـرزَه بـوَد پـیشِ نـظر
این خـبرها از نـظر خـود نـایِبَست — بَـهرِ حـاضر نـیست بَـهرِ غـایِبَست
هـرکه او انـدر نـظر مَـوْصول شـد — ایـن خـبرها پـیشِ او مَـعزول شـد
چونکه با مـعشوق گشـتی هـم‌نشین — دفـع کـن دَلّالگـان را بـعد ازیـن
هرکه از طـفلی گـذشت و مَـرد شـد — نـامه و دَلّاله بـر وَی سـرد شـد
۲۰۷۰ نـامه خـوانَـد از پَـیِ تَـعلیم را — حـرف گـوید از پَـیِ تَـفهیم را
پیشِ بینایان خـبر گـفتن خـطاست — کان دلیلِ غـفلت و نُـقصانِ مـاست
پـیشِ بینا شـد خَـموشی نـفعِ تـو — بَـهرِ ایـن آمـد خِـطابِ أَنْـصِتُوا
گـر بـفرماید بگـو بـر گـوی خَـوش — لیک انـدک گـو دراز انـدر مکَش
ور بـفرماید کـه انـدر کَش دراز — همچنین شَرمین بگـو بـا امـر سـاز
۲۰۷۵ همچنین که من دریـن زیـبا فسـون — با ضیاءُ اَلْحَق حُسامُ اَلدّیـن کُـنون
چـونکه کـوته مـی‌کنم مـن از رَشَـد — او بـه‌صد نَـوْعَم بـه‌گـفتن مـی‌کَشَد
ای حُسامُ اَلدّین ضیای ذُو اَلْجَلال — چونکه مـی‌بینی چـه مـی‌جویی مَـقال
ایـن مگـر بـاشد ز حُبِّ مُشْتَهیٰ — اِسْـقِنی خَـمْرًا وَ قُـلْ لی إِنَّـها
بَـر دهـانِ تُست ایـن دَم جـامِ او — گوش مـی‌گوید کـه قِسْمِ گـوش کُـو
۲۰۸۰ قِسْمِ تو گرمیست نَک گرمیّ و مست — گفت حِرصِ من ازین افَزون‌ترست

۲۰۶۰. در بعضی نسخ چاپی پس از این بیت، بیتی آمده که الحاقی است:

گـر ز اسـرارِ سـخن بـویی بَـری — مـن سـخن گـویم چـو زرّ جـعفری

۲۰۶۴. *ABGHK* **پیغامبر**. ۲۰۶۷. **هرک را اندر**. ۲۰۷۲. بولاق، **پیش بینایان خموشی**. ۲۰۷۳. *B* **گر بگوید هین بگو**. ۲۰۷۴. *B* **شرمی بگو**. ۲۰۷۵. *AH* بولاق، **همچنان کی من**. [چاپ قبلی، **یا ضیاءالحق**. متن تصحیح شد]. ۲۰۷۹. *A* **ایـن دم جـان او**. *B* **مـی‌گوید نصیب گوش**.

جوابِ گفتنِ مُصطفیٰ علیه السّلٰم اِعْتِراض کننده را

در حـضورِ مُـصْطفای قـنْدخو — چون ز حَد بُرْد آن عرب از گفت و گو
آن شـهِ وَالنَّـجم و سلطانِ عَبَس — لب گـزید آن سرددَم را گفت بس
دست می‌زد بَهرِ مَنْعَش بر دهـان — چـند گـویی پـیشِ دانـای نِهان
پیشِ بینا بُرده‌ای سِرگینِ خُشک — که بخَر ایـن را بجای نـافِ مُشک
۲۰۸۵ بَـعْر را ای گَـنده‌مغزِ گَـنده‌مُخ — زیـرِ بـینی بـنْهی و گویی کـه اُخ
اُخ اُخـی بـرداشتی ای گیج گـاج — تـا کـه کـالای بَـدَت یـابد رَواج
تـا فـریبی آن مَشـامِّ پـاک را — آن چـریدهٔ گـلشنِ افـلاک را
حِلْم او خود را اگرچه گُول ساخت — خـویشتن را اندکی بـاید شـناخت
دیگ را گـر بـاز مـانْد امشب دَهَن — گُـربه را هـم شـرم بـاید داشتن
۲۰۹۰ خویشتن گر خفته کرد آن خوب‌فَر — سـخت بیدارَست دَستارَش مَبَر
چـند گـویی ای لَـجُوجِ بـی‌صفا — ایـن فُسـونِ دیـو پیشِ مُصطفی
صد هزاران حِلْم دارنـد ایـن گـروه — هر یکی حِلْمی از آنها صد چو کـوه
حِـلْمشان بـیدار را ابـله کـند — زیـرَکِ صـدچشم را گُـمره کـند
حِلْمشان همچون شرابِ خوبِ نَغْز — نَـغْزِ نَـغْزَک بـر رَوَد بـالای مَغز
۲۰۹۵ مست را بین زآن شرابِ پُر شِگِفت — همچو فَرزین مست کژ رفتن گرفت
مـردِ بُـرنا زآن شـرابِ زودْگـیر — در مـیانِ راه مـی‌افـتد چـو پـیر
خاصّه ایـن بـاده کـه از خُمِّ بَلیست — نـه مَـیی کـه مستیِ او یَکْشَبیست
آنکه آن اصحابِ کهف از نُقْل و نَقل — سیصد و نُه سال گُـم کـردند عـقل
زآن زنـانِ مِصْر جـامی خـورده‌انـد — دستها را شَـرحَـه شَـرحَـه کـرده‌انـد
۲۱۰۰ ساحِران هـم سُکرِ موسیٰ داشتند — دار را دلدار مـی انگـاشتند
جـعفرِ طـیّار زآن مَـی بـود مست — زآن گِرو می‌کرد بی‌خود پـا و دست

عنوان: بولاق، **رسول‌الله** بجای **مصطفی**. ۲۰۸۱. بولاق، **درگفت و گو**. *A* **و** را حذف کرده.

۲۰۸۵. بولاق، **بعره را**. *K* بولاق، **و گنده مخ**.

۲۰۸۷. *ABH* **آن چرندهٔ**. *K* هر دو قرائت را دارد.

۲۰۹۰. *A* **این** بجای **آن**. ۲۰۹۵. بولاق، **از شراب**.

۲۰۹۷. بولاق، **آن باده**.

۲۰۹۸. *AH* **از نقل نقل**.

قصّهٔ سُبْحانی ما أَعْظَمَ شأْنی گفتنِ ابو یزید قدّس اللّه سرّه و اِعتراضِ مُریدان و جوابِ این مَر ایشان را نه به‌طریقِ گفتِ زبان بلکه از راهِ عِیان

بـــا مُـــریدان آن فـقیرِ مُـحْتَشَم — بـایَزید آمـد کـه نَک یـزدان مَنم
گـفت مسـتانه عِیان آن ذو فـنون — لا إِلٰــه إِلّا أَنـــا هـــا فَاَعْـبُدُون
چون گذشت آن حال گفتندش صَباح — تو چنین گفتیّ و ایـن نـبْوَد صَلاح
۲۱۰۵ گفت ایـن بـار ار کـنم مـن مَشْغله — کـاردها بـر مـن زنـید آن دم هـله
حــق مُـنزَّه از تــن و مـن بـا تـنم — چــون چنین گـویم ببـاید کُشتنم
چــون وصـیَّت کـرد آن آزادْ مـرد — هــر مــریدی کــاردی آمــاده کـرد
مست گشت او باز از آن سَغراقِ زَفت — آن وصــیَّتهاش از خـــاطر بــرفت
نُـــقل آمـــد عــقلِ او آواره شــد — صُـبح آمـد شمع او بیچاره شـد
۲۱۱۰ عقل چون شَحنه‌ست چون سلطان رسید — شَـحنهٔ بـیچاره در کُنجی خـزید
عـقل سـایهٔ حـق بـوَد حـقّ آفـتاب — سـایه را بــا آفـتابِ او چـه تـاب
چـون پَـری غـالب شـود بـر آدمـی — گُـم شـود از مَـرد وَصْفِ مَردُمی
هــرچــه گـوید آن پَـری گـفته بـوَد — زین سَری زآن آن سَـری گـفته بـوَد
چون پَری را ایـن دَم و قـانون بـوَد — کِـردگارِ آن پَـری خـود چـون بـوَد
۲۱۱۵ اوی او رفــته پَــری خـود او شـده — تُــرک بــی الهــام تــازی‌گُو شــده
چون به خود آید نـدانـد یک لُـغَت — چون پَری را هست این ذات و صِفت
پس خـــداونـــدِ پَـریّ و آدمــی — از پَــری کَــیْ بـاشدش آخِـر کَـمی
شیرْگـیر ار خـونِ نـرّه شیر خَـورد — تــو بگـویی او نکـرد آن بـاده کـرد
ور ســـخن پـــردازد از زرِّ کـهن — تو بگـویی بـاده گـفتَست آن سُـخن
۲۱۲۰ بـاده‌ای را مـی‌بوَد ایـن شَـرّ و شـور — نورِ حق را نیست آن فرهنگ و زور
کــه تــورا از تــو بکُـل خـالی کـند — تو شوی پست او سخن عـالی کـند

عنوان: A بایزید. BHK بولاق، ابا یـزید. ABHK بـولاق، قـدّس اللّـه سرّه را حـذف کـرده. B جواب شیخ مر ایشانرا. بولاق، گفتن زبان. ۲۱۰۵. BK بولاق، کنم این مشغله. AHK در من زنید. ۲۱۰۸. A این وصیّتهاش. ۲۱۰۹. K در حاشیه، نَقل. ۲۱۱۲. GH گُم شود، همچنانکه در متن آمده. ۲۱۱۳. بولاق، در مصراع اوّل، گفته شود. A زین پری زآن آن سری. بولاق، زین سری گر زآن سری. B زآن سری زآن این سری. ۲۱۱۶. A حذف کرده. ۲۱۱۷. A حذف کرده. H از پری کی باشد آخر درکمی. ۲۱۱۹. A ور سخن بردارد. ۲۱۲۰. بولاق، بادهٔ را چون بود. بولاق، این فرهنگ.

	گرچه قُرآن از لبِ پیغمبرست	هرکه گوید حق نگفت او کافرست
	چون هُمایِ بی‌خودی پرواز کرد	آن سخن را بایزید آغاز کرد
	عقل را سَیْلِ تَحَیُّر در ربود	زآن قوی‌تر گفت کاوّل گفته بود
۲۱۲۵	نیست اندر جُبّه‌ام اِلّا خدا	چند جویی بر زمین و بر سَما
	آن مُریدان جُمله دیوانه شدند	کاردها در جسمِ پاکش می‌زدند
	هر یکی چون مُلحِدانِ گِرْده کوه	کارد می‌زد پیرِ خود را بی‌ستوه
	هرکه اندر شیخ تیغی می خَلید	بازگونه از تنِ خود می دَرید
	یک اثر نه بر تنِ آن ذو فنون	وآن مُریدان خسته و غرقآبِ خون
۲۱۳۰	هرکه او سوی گُلویش زخم بُرد	حَلقِ خود بِبْریده دید و زار مُرد
	وآنکه او را زخم اندر سینه زد	سینه‌اش بِشْکافت و شد مُردهٔ اَبَد
	وآن که آگه بود از آن صاحبِ‌قِران	دل نَدادش که زند زخمِ گران
	نیم‌دانِش دستِ او را بسته کرد	جان بِبُرْد اِلّا که خود را خسته کرد
	روز گشت و آن مُریدان کاسته	نَوْحه‌ها از خانه‌شان برخاسته
۲۱۳۵	پیشِ او آمد هزاران مرد و زن	کای دو عالَم دَرْج در یک پیرهن
	این تنِ تو گر تنِ مَردُم بُدی	چون تنِ مَردُم ز خنجر گُم شدی
	باخودی با بی‌خودی دوچار زد	با خود اندر دیدهٔ خود خار زد
	ای زده بر بیخودان تو ذو اَلْفَقار	بر تنِ خود می‌زنی آن هوش دار
	ز آنکه بی‌خود فانیَست و ایمِنَست	تا ابَد در ایمِنی او ساکِنَست
۲۱۴۰	نقشِ او فانیّ و او شد آینه	غیرِ نقشِ رُویِ غیر آنجایْ نه
	گر کنی تُف سوی رُوی خود کُنی	ور زنی بر آینه بر خود زنی
	ور ببینی رُویِ زشت آن هم تُوی	ور ببینی عیسی و مریم تُوی
	او نه اینست و نه آن او ساده است	نقشِ تو در پیشِ تو بِنْهاده است
	چون رسید اینجا سخن لب در ببست	چون رسید اینجا قلم در هم شکست
۲۱۴۵	لب ببند ارچه فَصاحت دست داد	دم مَزن وَاللّهُ اَعْلَمْ بِالرَّشاد
	بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام	پست بِنْشین یا فرود آ وَالسّلام

۲۱۲۲. AGHK پیغامبرست. ۲۱۲۴. A قوی‌تر بود. ۲۱۲۵. BK بولاق، در زمین.
۲۱۲۶. B تیغها بر جسم. ۲۱۲۷. B حذف کرده. ۲۱۲۸. B حذف کرده. ۲۱۲۹. B در تن.
۲۱۳۲. B تا زند. ۲۱۴۲. AB بولاق، عیسیء مریم. ۲۱۴۶. AH بر کنار بام.

هـر زمـانی کـه شـدی تـو کـامران — آن دَم خــوش را کـنارِ بـام دان
بر زمانِ خـوش هَـراسـان بـاش تـو — همچو گنجش خُفْیه کن نه فاش تـو
تـا نـیاَیَد بـر وَلا نـاگـه بَـلا — ترس تـرسان رَو در آن مَکْمَن هَـلا
۲۱۵۰ ترسِ جان در وقتِ شـادی از زوال — زآن کـنارِ بـامِ غَـیْبَست اِرْتِـحال
گـر نـمی بـینی کـنارِ بـامِ راز — رُوح مـی بـیند کـه هستَش اِهْتِزاز
هـر نَکـالی نـاگـهان کـان آمـدَست — بـر کـنارِ کـنگرهٔ شـادی بُـدَست
جُـز کـنارِ بـامِ خـود نـبْوَد سُـقوط — اِعـتبار از قـوْمِ نُـوح و قـوْمِ لُـوط

بیانِ سببِ فِصاحَت و بسیارگوییِ آن فضول به خدمتِ رسول علیه السّلام

پَـرتوِ مسـتیِّ بـی‌حَدِّ نَـبی — چون بزد هم مست و خوش گشت آن غَبی
۲۱۵۵ لاجـرم بسـیارگو شـد از نشـاط — مست ادب بگْذاشت آمـد در خُباط
نـه هـمه جـا بی‌خودی شَـر می‌کند — بـی‌ادب را مَـیْ چـنان‌تر مـی‌کند
گـر بـوَد عـاقل نِکـوفر می شـود — ور بـوَد بـدْخویْ بَـتَّر مـی‌شود
لیک اغـلب چـون بَـدند وناپسند — بـر هـمه مَـی را مُـحَرَّم کـرده‌انـد

بیانِ رسول علیه السّلام سببِ تفضیل و اختیار کردنِ او آن هُذیلی را به امیری و سرلشکری بر پیران و کارْدیدگان

حُکْمِ اغلب راست چون غالب بَدند — تـیغ را از دستِ رهزن بِسْـتَدَند
۲۱۶۰ گـفت پـیغمبر کـه ای ظـاهِرْنگر — تـو مَـبین او را جـوان و بـی‌هنر
ای بسـا ریشِ سـیاه و مَـردْ پـیر — ای بسا ریشِ سپید و دل چـو قـیر

۲۱۴۹. *A* بـر نـیاید. ۲۱۵۰. در *AH* ابیات ۲۱۵۰ و ۲۱۵۱ متقدّم و متأخر آمـده، در *H* تصحیح شده. عنوان (۱): بولاق، **فضاحت**. *B* و **بسیار گویی** راحذف‌کرده. ۲۱۵۴. *A* بولاق، و را حذف کرده. *B* **خوش شد**. ۲۱۵۵. *BH* **وآمد**. ۲۱۵۶. *B* **سر می‌کند**. ۲۱۵۷. *A* **ور بود عاقل**. *A* **نیکوفر**. *B* **ور بود دیوانه**. *K* بولاق، **بدتر می‌شود**. عنوان (۲): *A* **بر سرپیران**.
۲۱۵۹. *AH* **چون اغلب بدند**، در *H* تصحیح شده. در *B* بولاق، این بیت پیش از عنوان آمده؛ نیز در *فاتح*. ۲۱۶۰. *ABGHK* **پیغامبر**. *AB* **کای** بجای **که ای**. *A* بولاق، و را حذف کرده.
۲۱۶۱. *G* **مَردْ**، همچنانکه در متن آمده. بولاق، **وی بسا ریش سپید**. *B* **وی بسی ریش سپید**.

عـــقلِ او را آزمـــودم بـــارها کـرد پـیری آن جـوان در کـارها
پـیر پـیرِ عـقل بـاشد ای پسـر نه سپیدیٔ مُوی انـدر ریش و سَـر
از بـلیس او پیرتر خـود کَیْ بـود چونک عقلش نیست او لاشَیْ بـوَد
۲۱۶۵ طفل گیرش چون بوَد عیسیٰ نَفَس پـاک بـاشد از غُرور و از هَوَس
آن سـپیدیٔ مُو دلیـلِ پُختگیست پیشِ چشمِ بسته کِش کـوته‌تگیست
آن مُـقَلِّد چـون نـدانـد جُز دلیل در عَـلامت جُـوید او دائـم سَبیل
بَـــهرِ او گـــفتیم کــه تـدبیر را چونکه خواهی کـرد بگْـزین پـیر را
آنکـــه او از پَـردهٔ تَـقلید جَست او بـه نـورِ حـق ببیند آنـچه هست
۲۱۷۰ نـــورِ پـاکش بـی‌دلیل و بـی‌بیان پـوست بشْکـافد در آیـد در مـیان
پیشِ ظاهرْبین چه قَلْب و چه سَرَه او چـه دانـد چـیست انـدر قـوْصره
ای بســا زرِّ سِـیَه کـرده بـه دُود تا رهـد از دستِ هـر دزدی جَسُـود
ای بســا مِسِّ زَرْانـــدوده بـه زَر تــا فـروشَد آن بـه‌عقلِ مُـخْتَصَر
مـا کـه بـاطن‌بینِ جُـملهٔ کشوریم دل بـبینیم و بـه ظـاهر نـنْگریم
۲۱۷۵ قــاضِیانی کـه بـه‌ظاهر مـی‌تَنند حُکْـم بـر اَشْکـالِ ظـاهر مـی‌کنند
چونِ شهادت گفت و ایـمانی نُـمود حُکْمِ او مؤمن کـنند ایـن قـوم زود
بس مُنافِق کاندرین ظـاهر گـریخت خونِ صـد مؤمن بـپنهانی بـریخت
جهد کن تا پیرِ عـقل و دیـن شوی تا چو عقلِ کُل تـو بـاطن‌بین شـوی
از عـدم چـون عـقلِ زیـبا رُوگشـاد خِـــلعتش داد و هـزارش نـام داد
۲۱۸۰ کـمترین زآن نـامهای خـوش‌نَفَس ایـنکه نـبْوَد هـیچ او مُـحتاجِ کس
گـر بـصورت وا نـماید عـقل رُو تــیره بـاشد روز پـیشِ نـورِ او
ور مِــثالِ احـمقی پـیدا شـود ظـلمتِ شب پیشِ او روشـن بَـود
کـو ز شب مُظْلِم‌تر وتـاری‌ترست لیک خُـفّاشِ شَـقی ظـلمت‌خَرست
اندک انـدک خُـویْ کـن بـا نـورِ روز ورنـــه خُـفّاشی بـمانی بـی‌فروز
۲۱۸۵ عاشقِ هرجـا شِکـال و مُشکِـلیست دشـــمنِ هـرجـا چراغِ مُقْبِلیست

۲۱۶۵. *AH* وز هوس. ۲۱۶۸. *A* که این تدبیر را. ۲۱۶۹. بولاق، ببیند هر چه هست.
۲۱۷۲. *A* دزد و حسود. *B* بولاق، دزد حسود. ۲۱۷۳. *B* تا فروشند. ۲۱۷۷. بولاق، پس منافق.
۲۱۸۲. *A* روشن شود، و رسوا در حاشیه. ۲۱۸۴. بولاق، تا نور روز. *AB* بـا، بی‌نقطه. *B* ورنه چون خفّاش مانی.

ظلمتِ اِشْکال زآن جُوید دلش — تا که افزون‌تر نُماید حاصلش
تا تورا مشغولِ آن مُشکل کند — وز نِهادِ زشتِ خود غافل کند

علامتِ عاقلِ تمام و علامتِ نیم عاقل و مردِتمام و نیم مرد و علامتِ شَقیِ مَغرورِ لاشَی

عاقل آن باشد که او با مَشْعَله‌ست — او دلیل و پیشوای قافله ست
پَی‌رَوِ نورِ خودست آن پیش‌رَو — تابعِ خویشَست آن بی‌خویش‌رَو
۲۱۹۰ مؤمنِ خویشَست و ایمان آورید — هم بدآن نوری که جانش زو چرید
دیگَری که نیم‌عاقل آمد او — عاقلی را دیدهٔ خود داند او
دست در وَی زد چو کور اندر دَلیل — تا بدو بینا شد و چُست و جَلیل
و آن خری کز عقل جَوْسنگی نداشت — خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت
ره نداند نه کثیر و نه قَلیل — ننگش آید آمدن خَلْفِ دَلیل
۲۱۹۵ می‌رود اندر بیابانِ دراز — گاه لنگان آیس و گاهی بتاز
شمع نه تا پیشوای خود کند — نیم‌شمعی نه که نوری کَد کند
نیست عقلش تا دَمِ زنده زند — نیم‌عقلی نه که خود مُرده کند
مُردهٔ آن عاقل آید او تمام — تا برآید از نشیبِ خود ببام
عقلِ کامل نیست خود را مُرده کن — در پناهِ عاقلی زنده‌سُخُن
۲۲۰۰ زنده نی تا هَمْدَمِ عیسیٰ بُوَد — مُرده نی تا دَمْگهِ عیسیٰ شود
جانِ کورَش گام هر سو می‌نهد — عاقبت نجْهد ولی بر می‌جَهَد

قصّهٔ آن آبگیر و صیّادان و آن سه ماهی یکی عاقل و یکی نیم عاقل و آن دگر مغرور و ابله ِ مُغَفَّلِ لاشَی و عاقبتِ هر سه

قصهٔ آن آبگیرست ای عَنود — که دَرُو سه ماهی ِ اِشْگَرف بود

عنوان (۱): *B* **تمام** را پس از **عاقل** حذف کرده. *K* بولاق، **علامت** را پیش از **نیم عاقل** حذف کرده. ۲۱۸۸. *B* **با مشغله ست**. ۲۱۹۰. *B* **زآن چرید**. *A* **خرید**. ۲۱۹۵. *H* **می دود**. *A* **بیابانی**. *A* **لنگان از پس**. ۲۱۹۷. *A* **دمی زنده**. ۲۱۹۸. *A* **خود بدام**. ۲۲۰۰. *A* **دُمگه**. بولاق، **دمگه عیسی بود**. عنوان (۲): *ABHK* **آن** را پیش از **آبگیر** حذف کرده. *A* **سه** را حذف کرده. *K* **و** راپیش از **یکی نیم عاقل** حذف کرده. *AK* **و** را پیش از **آن دگر** حذف کرده. بولاق، **مغرور ابله و مغفل**.

در کَلیله خوانده باشی لیک آن قِشرِ قصّه باشد و این مغزِ جان
چند صیّادی سوی آن آبگیر بر گذشتند و بدیدند آن ضَمیر
۲۲۰۵ پس شتابیدند تا دام آورند ماهیان واقِف شدند و هوشمند
آنک عاقل بود عَزمِ راه کرد عَزمِ راهِ مُشکِلِ ناخواه کرد
گفت با اینها ندارم مشورت که یقین سُستم کنند از مَقْدُرَت
مِهْرِ زاد و بود بر جانشان تَنَد کاهِلی و جهلشان بر من زنَد
مشورت را زندهای باید نکو که تورا زنده کند وآن زنده کُو
۲۲۱۰ ای مسافر با مسافر رایْ زن زآنک پایت لنگ دارد رایِ زن
از دَمِ حُبِّ اَلْوَطَن بگذر مهایست که وطن آن سوست جان این سویْ نیست
گر وطن خواهی گذر زآن سوی شَط این حدیثِ راست را کم خوان غلط

سِرّخواندنِ وضوکننده اوْراد وضو را

در وضو هر عُضو را وِرْدی جدا آمدَست اندر خبر بَهرِ دُعا
چونکه اِسْتِنْشاقِ بینی میکنی بُویِ جَنّت خواه از رَبِّ غَنی
۲۲۱۵ تا تورا آن بُو کَشَد سوی جِنان بُویِ گُل باشد دَلیلِ گُلبُنان
چونکه اِسْتِنْجا کنی وِردْ وسُخُن این بوَد یا رَب تو زینم پاک کُن
دستِ من اینجا رسید اینرا بشُست دستم اندر شُستنِ جانست سُست
ای زتو کَس گشته جانِ ناکَسان دستِ فَضلِ تُست در جانها رسان
حَدِّ من این بود کردم من لئیم زآن سوی حَدْ را نَقی کن ای کریم
۲۲۲۰ ازحَدَث شُستَم خدایا پوست را از حوادث تو بشُو این دوست را

۲۲۰۳. *BK* **صورت قصّه بود وین مغز جان**، در *K* تصحیح شده. *AH* **وین مغز**.

۲۲۰۸. *A* **کاهلی جهلشان**. فاتح، **تنند** و **زنند**، غلط است. ۲۲۱۰. *K* پس از این بیت این عنوان را دارد: **سرّ این حدیث که حبّ‌الوطن من‌الایمان**.

عنوان: *BK* بولاق، **بازگونه** بجای **سرّ**.

۲۲۱۱. *A* **و جان**. ۲۲۱۲. *A* **که وطن**. *B* بولاق، **آن سوی**.

۲۲۱۵. بولاق، **دلیل گلستان**، به همین صورت در *K* تصحیح شده.

۲۲۱۶. *A* بولاق، **ورد سخن**. *B* **یا رب ازینم**. ۲۲۱۹. *A* **من کردم لئیم**.

شخصی به وقتِ اِستنجا می‌گفت اللّهُمَّ أَرِحْنی رایحةَ الْجَنّه بجای آنکه اللّهُمَّ اَجْعلْنی مِنَ اَلتَّوابین وَاَجْعَلْنی مِنَ اَلْمُتَطَهِّرین که وِرْدِ اِستنجاست و وِرْدِ اِستنجا را به وقت اِستنشاق می‌گفت عزیزی بشنید و این را طاقت نداشت

آن یکی در وقتِ اِسْتِنْجا بگفت — که مرا با بُویِ جَنّت دار جُفت
گفت شخصی خوب وِرْد آورده‌ای — لیک سوراخ دُعا گُم کرده‌ای
این دُعا چون وِرْدِ بینی بود چون — وِرْدِبینی را تو آوردی بـه‌کون
رایحهٔ جَنّت زبینی یافت حُر — رایحهٔ جَنّت کَیْ آید از دُبُر
۲۲۲۵ ای تَواضُع بُرده پیشِ اَبْلَهان — وی تَکبُّر بُرده تو پیشِ شَهان
آن تَکبُّر بر خَسان خوبست وچُست — هین مَرو مَعکوس عکسَش بندِ تُست
از پَیِ سوراخِ بینی رُست گُل — بُو وظیفهٔ بینی آمد ای عُتُل
بُویِ گُل بَهر مَشامّست ای دلیر — جایِ آن بُو نیست این سوراخِ زیر
کَی ازینجا بُویِ خُلد آید تورا — بُو زمَوْضِعِ جُو اگر باید تورا
۲۲۳۰ همچنین حُبُّ اَلْوَطَنْ باشد دُرُست — تو وطن بشْناس ای خواجه نُخُست
گفت آن ماهیِّ زیرک ره کُنَم — دل ز رأی و مشورتْشان بر کَنَم
نیست وقتِ مشورت هین راه کُن — چون علی تو آه اندر چاه کُن
مَحْرَمِ آن آه کم‌یابست پَس — شب رَو و پنهان رَوی کن چون عَسَس
سوی دریا عَزم کن زین آبگیر — بحر جُو و تَرکِ این گرداب گیر
۲۲۳۵ سینه را پا ساخت می‌رفت آن حَذُور — از مقامِ با خطر تا بحرِ نور
همچو آهو کز پَیِ او سگ بوَد — می‌دود تا در تَنَش یک رگ بوَد
خوابِ خرگوش و سگ اندر پَیِ خطاست — خواب خود در چشمِ ترسنده کجاست
رفت آن ماهی رهِ دریا گرفت — راهِ دُور و پَهنهٔ پَهنا گرفت

عنوان: A می‌گفت بوقت استنجا. K رَیّحنی بجای ارحنی. فاتح، رَیّحنی مِن رایحَة. A آنک را حذف کرده. بولاق، را را حذف کرده. B و آنرا طاقت. بولاق، و این بازگونه را طاقت. ۲۲۲۴. G کم آید، در حاشیه تصحیح شده. ۲۲۲۵. A برده پیش تو شهان. BK برده در پیش شهان، در K تصحیح شده. بولاق، کرده تو پیش شهان. ۲۲۲۷. بولاق، رسته گل. ۲۲۲۸. H در مصراع اوّل، بوی فردوس و گل و گلزار سیر، در حاشیه تصحیح شده؛ نیز A که گلزار و سیر ضبط کرده. ۲۲۲۹. B جوی اگر. ۲۲۳۱. A و را حذف کرده. ۲۲۳۳. AH وبس. [چاپ قبلی، کم یابست بس. متن تصحیح شد]. بولاق، شبرو. ۲۲۳۵. بولاق، پاکرد. ۲۲۳۸. A رهی دریا. A و را حذف کرده.

رنـــجها بســیار دیــد و عــاقبت رفت آخِــر ســوی اَمْن و عــافیت
۲۲۴۰ خــویشتن افکــند در دریـای ژرف کــه نــیابد حَـدِّ آن را هـیچ طَـرْف
پس چــو صــیّادان بـیاَوردند دام نــیم‌عاقل را از آن شــد تـلخ کـام
گفت اه مـن فَـوْت کـردم فُـرصه را چــون نگشــتم هــم‌رهِ آن رهــنما
ناگهان رفت او ولیکن چونکه رفت مــی ببایستم شــدن در پَـی بـتَفْت
بر گذشته حَسْرَت آوردن خـطاست بــاز نآیــد رفــته یـادِ آن هَـباست

قصّهٔ آن مرغِ گرفته که وصیّت کرد که بر گذشته پشیمانی مخور تدارکِ وقت اندیش و روزگار مبَر در پشیمانی

۲۲۴۵ آن یکی مرغی گرفت از مَکـر و دام مرغ او را گـفت ای خـواجـهٔ هُـمام
تو بسی گـاوان و مـیشان خـورده‌ای تــو بســی اُشـتر بـه‌قُرْبان کـرده‌ای
تــو نگشــتی ســیر زآنـها در زَمَـن هــم نگــردی سیر از اجـزای مـن
هِل مرا تـا کـه سه پـندت بـر دهـم تــا بــدانــی زیــرکم یــا ابــلهم
اوّلِ آن پــــند هـــم در دستِ تــو ثــانِیَش بــر بــامِ کَـهْگِل بَسْتِ تـو
۲۲۵۰ وآن سِوُم پندت دهَم من بـر درخت که ازین سه پـند گـردی نـیک‌بخت
آنچه بر دستَست اینَست آن سُـخُن کــه مُــحالی را ز کس بـاور مَکُـن
بر کَفَش چون گـفت اوّل پـندِ زَفت گشت آزاد و بـــر آن دیــوار رفت
گفت دیگـر بـر گـذشته غـم مَـخَور چون ز تو بگْذشت زآن حَسْرَت مَبَر
بعد از آن گفتش که در جسمم کَـتیم دَه دِرَمْ ســـنگست یک دُرِّ یَــتیم
۲۲۵۵ دولتِ تـــو بـختِ فــرزندانِ تــو بــود آن گــوهر بــه‌حقِّ جــانِ تـو
فَــوْت کــردی دُر کــه روزیِّت نـبود کــه نــباشد مِـثلِ آن دُر در وجـود

۲۲۴۲. *B* گفت آوه فوت. *A* بولاق، آه من. *ABH* چون نگشتم همره عاقل چرا، که در حاشیه *H* تصحیح شده؛ نیز *فاتح*؛ این قرائت قافیه را اصلاح می‌کند. ۲۲۴۳. بولاق، چون برفت. ۲۲۴۴. *A* حیرت آوردن. عنوان: *B* گرفته و وصیّت کردن او که. *K* پشیمان مخور. *B* در پشیمانی مبر. ۲۲۴۵. *B* مرغک او را گفت. ۲۲۴۷. *A* هم نکرده سیر. ۲۲۴۸. *A* تا بدان که زیرکم. ۲۲۴۹. *B* اوّل آن پندت دهم. *ABHK* بولاق، بر دست تو. *K* ثانی بر دیوار. ۲۲۵۰. *A* و آن سیم. ۲۲۵۲. *B* در کفش. ۲۲۵۳. *A* حیرت مبر. ۲۲۵۵. *B* احتشام تو و فرزندان تو. *A* بحق ان جان تو. ۲۲۵۶. *A* در کی روزی‌ات.

آن چــــنانکه وقتِ زادن حــــامله ... نــاله دارد خـواجـه شـد در غُـلْغُله

مرغ گـفتش نـی نـصیحت کـردَمت ... کــه مــبادا بــر گـذشتهٔ دی غَـمَت

چون گذشت و رفت غم چون می‌خوری ... یــا نکــردی فــهم پـندم یـا کَـری

۲۲۶۰ وآن دوم پــندت بگـفتم کـز ضَـلال ... هــیچ تــو بـاور مکـن قـولِ مُـحال

من نیَم خود سه دِرَم سنگ ای اسـد ... ده دِرَم ســنگ انـدرونم چـون بـوَد

خواجه باز آمد به‌خود گفتا که هـین ... بــاز گــو آن پــندِ خـوب سِیُّومین

گفت آری خوش عمل کردی بـدآن ... تــا بگــویم پــندِ ثـالث رایگــان

پــند گــفتن بـا جَـهولِ خـوابـناک ... تخم افکـندن بـوَد در شـوره خـاک

۲۲۶۵ چـاکِ حُـمْق و جـهل نـپْذیرد رَفـو ... تخمِ حِکمت کـم دِهَش ای پـنْدگـو

چاره اندیشیدنِ آن ماهیِ نیم عاقل و خود را مرده‌کردن

گـــفت مـــاهیِ دگـر وقتِ بَـلا ... چـونکه مـاند از سایهٔ عـاقل جُـدا

کو سوی دریـا شـد و از غـم عَـتیق ... فَوْت شد از من چـنان نـیکو رفـیق

لیک زآن نـندیشم و بـر خـود زنـم ... خـویشتن را ایـن زمـان مُـرده کـنم

پس بـر آرَم اِشْکـم خـود بـر زَبَـر ... پُشت زیـر و مـی‌روم بـر آب بـر

۲۲۷۰ می روم بـر وی چـنانکه خَس رود ... نــی بـه سبّاحی چـنانکه کس رود

مُرده گـردم خـویش بسْـپارم بـه‌آب ... مرگ پیش از مرگ امنَست از عَـذاب

مرگ پیش از مرگ امنَست ای فَـتیٰ ... ایـن چـنین فـرمود مـا را مُـصْطَفیٰ

گــفت مُــوتُوا کُــلُّکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ ... یَأتِــیَ اَلْــمَوْتُ تَــمُوتُوا بِاَلْــفِتَنْ

هــمچنان مُرد و شِکَـم بـالا فکـند ... آب می بُـردَش نشیب و گـه بـلند

۲۲۷۵ هر یکی زآن قاصدان بس غصّه بُرد ... کـــه دَریــغا مــاهیِ بــهتر بــمُرد

شــاد مـی‌شد او از آن گـفتِ دریـغ ... پیش رفت این بـازِیَم رَسْـتم ز تـیغ

۲۲۶۰. *A* بولاق، **وآن دوم پندت که گفتم از ضلال**. *B* **وآن دوم پندت بگفتم ای جمال**. *H* **که گفتم**. فاتح، **کای جمال** را در متن آورده امّا قرائت متن را ترجمه کرده. ۲۲۶۱. *A* **ده** بجای **سه**، در مصراع اوّل. ۲۲۶۲. *A* **سوّمین**. *B* **آخرین**. ۲۲۶۵. *B* **پند حکمت**. عنوان: *A* **مرده گردانیدن**. ۲۲۶۶. در حاشیهٔ *H* اضافه شده. *A* **ماهی دیگر**. ۲۲۶۸. *B* **خویشتن را زین زبان**. ۲۲۷۰. *A* **بسیاحی**. ۲۲۷۱. بولاق، **مرده کرده خویش**. ۲۲۷۵. *B* بولاق، **غصّه خورد**. ۲۲۷۶. *A* **گفتن دریغ**. *BK* بولاق، **که برفت این بازیم**.

پس گـرفتش یک صَـیادِ ارجـمند — پس برو تُف کرد و بر خاکش فکند
غلْط غـلْطان رفت پـنهان انـدر آب — ماند آن احمق همی کـرد اِضْطِراب
از چپ و از راست می‌جَست آن سَلیم — تـا بـه‌جَهدِ خـویش بـرْهاند گـلیم
۲۲۸۰ دام افکـــندند وانـــدر دام مـاند — احـــمقی او را در آن آتش نشـاند
بـــر سَـرِ آتش بـه‌پشتِ تـابه‌ای — بـا حِـماقت گشت او هـم‌خوابـه‌ای
او هـــمی‌جوشید از تَـفِ سَـعیر — عـقل می گـفتش أَلَمْ یَأْتِکْ نَـذِیر
او هـمی‌گفت از شکـنجه وز بَـلا — هـمچو جـانِ کـافران قَـالُوا بَـلَی
باز می‌گفت او که گـر ایـن بـار مـن — وا رَهَـم زیـن مِـحنتِ گـردن شکـن
۲۲۸۵ مـن نسـازم جُـز بـه‌دریایی وطـن — آب‌گـیری را نسـازم مـن سَکَـن
آبِ بـی‌حَد جُـویم و آمِـن شـوم — تـا ابَـد در امْـن و صِـحّت مـی رَوَم

بیانِ آنکه عهد کردنِ احمق وقتِ گرفتاری و نَدم هیچ وفایی ندارد که وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ صُبْحِ کاذِب وفا ندارد

عقل می‌گفتش حِـماقت بـا تُـوَست — بـا حِـماقت عَـهد را آیـد شکست
عـــقل را بـــاشد وفـــای عَـهدها — تـو نـداری عـقل رَو ای خَـرْبَها
عـقل را یـاد آیـد از پیمانِ خـود — پَـــردهٔ نِسْــیان بـدرّانَــد خِـرَد
۲۲۹۰ چونکه عقلت نیست نِسیان میرِ تُست — دشـــمن و بـاطِل‌کنِ تـدبیرِ تُست
از کـمیِّ عـقل پَـروانـهٔ خسیس — یـاد نآرد ز آتش و سـوز و حَسیس
چونکه پرّش سوخت تـوبه مـی‌کند — آز و نِسـیانش بـر آتش مـی‌زنَد
ضبْط و دَرْک و حافظیّ و یادْداشت — عقل را باشد که عقل آن را فـراشت
چونکه گوهر نیست تابَش چون بوَد — چون مُذَکِّر نیست اِیابش چون بـوَد
۲۲۹۵ ایـن تَـمنّیٰ هـم ز بـی‌عقلیِّ اوست — که نبیند کان حِماقت را چه خُوست

۲۲۷۷. A **و** را حذف کرده. ۲۲۸۰. K بولاق، **و** را حذف کرده. ۲۲۸۱. B **از حماقت.**
۲۲۸۲. A **همی خوشید.** ۲۲۸۳. A **قالوا بلا.** ۲۲۸۴. B **مـی‌گفت او اگـر.** ۲۲۸۶. ABHK بولاق، **ایمن شوم.** عنوان: K **در بیان.** A **عهد کردن آخر.** B **گرفتاری و ندامت.**
۲۲۸۷. G **عقل را آید شکست.** A **باید شکست.** ۲۲۹۲. A **بآتش می‌زند.** ۲۲۹۳. B **عقل را باشد ز عقلت آن فراشت.** ۲۲۹۵. A حذف کرده. HK بولاق، **تمنّا.**

آن نـــدامت از نــتیجهٔ رنــج بــود نــه ز عــقلِ روشــنِ چــون گــنج بــود
چونکه شد رنج آن ندامت شد عَـدم مــی نَــیَرْزد خــاک آن تــوبه و نَـدَم
آن نَــدَم از ظُــلمتِ غــم بست بــار پس کَــلامُ ٱللَّــیْلِ یَــمْحُوهُ ٱلنَّــهار
چون برفت آن ظلمتِ غم گشت خَوش هـــم رَوَد از دل نــتیجه و زاده‌اش
۲۳۰۰ مـــی کــند او تــوبه و پــیرِ خِــرَد بـــانگ لَــوْ رُدُّوا لَــعَادُوا مــی‌زند

در بیانِ آنکه وَهْم قلبِ عقلست و ستیزهٔ اوست بدو ماند و او نیست و قصّهٔ مُجاوبات موسیٰ علیه السّلٰم که صاحبِ عقل بود با فرعون که صاحبِ وَهْم بود

عــقل ضــدِّ شَهْوَتَست ای پـهلوان آنکه شَهْوَت می‌تَند عـقلش مَـخوان
وَهْم خوانش آنکه شَهْوَت راگداست وَهْـــم قــلبِ نــقدِ زرِّ عــقلهاست
بی مِحَک پیدا نگـردد وَهْـم و عـقل هر دُو را سوی مِحَک کُـن زود نَـقْل
ایــن مِــحَک قُــرآن و حــالِ انبیا چون مِحَک مَـر قـلب را گـوید بیاً
۲۳۰۵ تــا ببینی خـویش را زآسیبِ مـن کــه نـه‌ای اهـلِ فـراز و شـیبِ مـن
عــقل را گــر ارّه‌ای ســازد دو نـیم هــمچو زر بــاشد در آتش او بَسـیم
وَهْـــم مَــر فــرعونِ عــالم‌سوز را عــقل مَــر مــوسیِّ جــان‌افروز را
رفت مــوسیٰ بــر طــریقِ نــیستی گــفت فــرعونَش بگـو تـو کـیستی
گفت مـن عـقلم رسـولِ ذوٱلْـجلال حُـــجّةُ ٱللّــهَم امــانم از ضَــلال
۲۳۱۰ گفت نی خامُش رها کـن هـای هـو نِسْــبت و نــامِ قَــدیمت را بگــو
گفت که نسبت مـرا از خـاکـدانْش نـــامِ اصــلم کَــمترینِ بــندگانْش
بـــنده‌زادهٔ آن خـــداونــدِ وَحــید زاده از پشتِ جَــواریّ و عَـــبید
نسبتِ اصـلم ز خـاک و آب و گِـل آب و گِـل را داد یـزدان جـان و دل

۲۲۹۶. A حذف کرده. ۲۲۹۹. A **نتیجه و زاندهش**. ۲۳۰۰. در حاشیه B اضافه شده.
عنوان: A **بدو ماند و او نیست** را حذف کرده. G **مجابات موسی**. ۲۳۰۴. بولاق، **هر قلب را**. [چاپ قبلی، **گوید بیاً**. متن تصحیح شد]. ۲۳۰۶. A **در اتش او مقیم**. ۲۳۱۰. A **رها کن گفتگو**. B **رها کن های و هوی**. HK بولاق، **های و هو**. B **بگوی**. ۲۳۱۱. B **گفت نسبت مر مرا**. ۲۳۱۲. A **زاد**. BK بولاق و فاتح:

بــنده‌ام مــن بــنده زادهٔ کــردگار زاده از پشت عـــبیدش وز جَــوار

بیتی که در متن آمده در حاشیه K اضافه شده.

مَرْجِعِ این جسم خاکم هم بـه‌خاک　　مَرْجِعِ تو هم به خاک ای سَهْمناک

۲۳۱۵ اصلِ مـا و اصـلِ جُـملهٔ سَـرْکَشـان　　هستَ از خاکیّ و آن را صـد نشـان

کـه مَـدد از خـاک مـی‌گیرد تَـنَت　　از غـذایِ خـاک پـیچَد گـردنت

چون رَوَد جان می‌شود او باز خاک　　انـدر آن گُـورِ مَـخُوفِ سَهْمناک

هـم تـو و هـم مـا و هـم اَشْباهِ تـو　　خـاک گـردند و نـمانَد جـاهِ تـو

گفت غیرِ ایـن نَسَب نـامیت هست　　مَـر تـو را آن نـام خـود اولیـترست

۲۳۲۰ بـندهٔ فـرعون و بـندهٔ بـندگانْش　　که ازو پَرْوَرْد اوّل جسم و جـانْش

بـــندهٔ یـــاغیِّ طـــاغیِّ ظَـــلوم　　زین وطـن بگْـریخته از فـعلِ شُـوم

خــونی و غَــدّاری و حــقْ‌ناشِناس　　هم برین اوْصاف خود می‌کُن قیاس

در غَریبی خـوار و درویش و خَـلَق　　کـه نـدانسـتی سپاسِ مـا و حـق

گفت حـاشا کـه بـوَد بـا آن مـلیک　　در خداونـدی کسـی دیگـر شـریک

۲۳۲۵ واحِـد انـدر مُـلک او را یـار نـی　　بـندگانش را جُـز او سـالار نـی

نیست خَـلقش را دگـر کس مـالِکی　　شِرْکـتش دعـوی کـند جُـزْ هـالِکی

نقش او کردَست و نقّاشِ من اوست　　غیر اگر دعوی کند او ظـلم‌جُوست

تـو نـتوانـی ابـروی مـن سـاختن　　چـون تـوانـی جـانِ مـن بشْـناختن

بـلکه آن غَـدّار و آن طـاغی تُـوی　　کـه کُـنی بـا حـقّ دعـویِّ دُوی

۲۳۳۰ گـر بکشـتم مـن عَـوانـی را بسَـهْو　　نـه بـرای نَـفْس کُشـتم نـه بِـلَهْو

مـن زَدَم مُشـتیّ و نـاگـاه او فـتاد　　آنکه جانش خـود نـبُد جـانی بـداد

من سگی کُشـتم تـو مُـرْسَل‌زادگـان　　صد هـزاران طـفلِ بی‌جُرم و زیـان

کُشـته‌ای و خُـونشان در گـردنت　　تا چه آید بر تو زین خون خوردنت

کُشــــته‌ای ذُرِّیَتِ یــعقوب را　　بـر امـیدِ قـتلِ مـن مـطلوب را

۲۳۱۶. K بولاق، **از غدای خاک**. بولاق، **فربه گردنت**. ۲۳۱۷. A **می‌رود جان**. A بولاق، **مخوف و سهمناک**. ۲۳۲۱. A **یاغی و طاغی و ظلوم**. H بولاق، **باغیء**. چنین بنظر می‌رسد که **باغی** در ترکیب با **طاغی** در اینجا مرجّع باشد. ۲۳۲۲. G **اوصاف**، بدون اضافه.

۲۳۲۳. A **خوار درویش**. ۲۳۲۵. A حذف کرده. ۲۳۲۶. A حذف کرده. ۲۳۲۸. GH **تو نتوانی**، همچنانکه در متن آمده. BK بولاق، **نتانی**. A **تو نتانی یک موی من**. ۲۳۲۹. A **که پی دعویء ناحق می‌روی**. بولاق، **با حق تو دعویء**. ۲۳۳۱. A **من زدم او را و او مرد اوفتاد**. بولاق، **و او ناگه فتاد**. ۲۳۳۳. B **زین خون کردنت**.

۲۳۳۵ کوریِ تو حق مرا خود بر گُزید — سرْنگون شد آنچه نَفْست می‌پَزید
گفت اینها را بِهِل بی‌هیچ شک — این بوَد حقِّ من و نان و نمک
که مرا پیشِ حَشَر خواری کنی — روزِ روشن بر دلم تاری کنی
گفت خواریِّ قیامت صَعْبتر — گر نداری پاسِ من در خَیر و شَر
زخم کَیْکی را نمی‌توانی کشید — زخم ماری را تو چون خواهی چَشید
۲۳۴۰ ظاهرًا کارِ تو ویران می کنم — لیکْ خاری را گُلسْتان می کنم

بیانِ آنکه عمارت در ویرانیست و جمعیّت در پراکندگیست و درستی در شکستگیست و مُراد در بی‌مرادیست و وجود در عَدمست وعَلَی هٰذا بقیّة اَلْأَضْداد و اَلْأَزْواج

آن یکی آمد زمین را می‌شکافت — ابلهی فریاد کرد و بر نتافت
کین زمین را از چه ویران می کنی — می شکافیّ و پریشان می کنی
گفت ای ابله برَو بر من مَران — تو عمارت از خرابی باز دان
کَیْ شود گُلْزار و گندم‌زار این — تا نگردد زشت و ویران این زمین
۲۳۴۵ کَیْ شود بُستان و کشت و برگ و بَر — تا نگردد نظمِ او زیر و زبر
تا بنشْکافی به نِشتَر ریشِ چَغْز — کَیْ شود نیکو وَکَیْ گردید نَغز
تا نشُوید خِلْطهایَت از دوا — کَیْ رود شُورِش‌کجا آید شِفا
پاره پاره کرده دَرْزی جامه را — کس زند آن درزیِ عَلّامه را
کهٔ چرا این اطلسِ بگْزیده را — بر دریدی‌چه کنم بَدْریده را
۲۳۵۰ هر بنای کهنه کابادان کُنند — نه که اوّل کهنه را ویران کُنند
همچنین نجّار و حَدّاد و قَصاب — هستشان پیش از عمارتها خراب
آن هَلیله وآن بَلیله کوفتن — زآن تَلَف گردند مَعْموریِّ تن

۲۳۳۹. *BK* بولاق، **نمی‌تانی**. در *A* مصحِّح مشخص کرده که بجای **توانی** باید **دانی** خواند. *B* بولاق، **زهر ماری را**. ۲۳۴۰. *B* **مر مغیلانرا گلستان می‌کنم**. عنوان: *K* **در بیان**. بولاق، **پراکندگی**. *B* بولاق، **شکستگی**. *B* بولاق، **بی‌مرادی**. ۲۳۴۱. *A* **سر نتافت**. ۲۳۴۶. بولاق، **نبشکافی**. *A* **گردند نغز**. در *H* حرف ما قبل آخر **گردند** هم بصورت **ی** و هم بصورت **ن** وشته شده. ۲۳۴۷. *ABH* **تا نسوزد**. *K* **تا نشورد**. *AH* بولاق، **خلطهایت**. [چاپ قبلی: **خلطهاات**]. ۲۳۴۸. *AH* **کرد درزی**. *H* **دِرْزی**. ۲۳۴۹. *B* **چون کنم**. ۲۳۵۲. *GK* **گردند**، همچنانکه در متن آمده.

تـــا نکـــوبی گـــندم انـــدر آســـیا　　کَـیْ شـود آراسته زآن خـوانِ مـا
آن تــقاضا کــرد آن نــان و نــمک　　کـه ز شَسْتَت وارهـانم ای سَـمَک
۲۳۵۵ گـر پـذیری پـندِ موسیٰ وا رهـی　　از چـــنین شَسْتِ بَــدِ نــامُنْتَهی
بس کـه خـود را کـردهای بـندهٔ هـوا　　کِــرْمَکی را کــردهای تـو اژدهـا
اژدهـــــا را اژدهـــــا آوردهام　　تــا بــهاِصْـلاح آورم مـن دَم بـدَم
تـــا دَمِ آن از دَمِ ایـــن بشْکـــند　　مــارِ مــن آن اژدهــا را بــر کَـنَد
گـر رضـا دادی رهـیدی از دو مـار　　ورنــه از جــانت بــر آرَد آن دَمـار
۲۳۶۰ گفت اَلْحَق سخت اُستا جـادُوی　　که در افکـندی بـهمکر ایـنجا دُوی
خَلقِ یَکْدِل را تـو کـردی دو گـروه　　جادُوی رَخْنه کُنَد در سـنگ و کـوه
گـفت هسـتم غـرقِ پیغامِ خـدا　　جـادُوی کِـی دیـد بـا نـامِ خـدا
غـفلت و کـفرست مـایهٔ جـادُوی　　مَشْـعَلهٔ دیـنَست جـانِ مُـوسَوی
من بهجادویان چـه مـانم ای وَقـیح　　کز دَمَم پُر رَشک می گـردد مسیح
۲۳۶۵ من بهجادویان چه مـانم ای جُـنُب　　کــه ز جــانم نــور مـیگیرد کُـتُب
چــون تـو بـا پَرّهوا بـر مـی پَری　　لاجـرم بـر مـن گُمان آن مـی بَری
هــر کــه را افـعالِ دام و دَد بـوَد　　بــر کـریمانش گُـمانِ بَـد بـوَد
چون تو جُزوِ عالَمی هر چون بُوی　　کُلّ را بر وَصْـفِ خـود بـینی غَـوی
گر تـو بـر گـردیّ و بـرگردد سَـرَت　　خـــانه را گــردنده بــیند مَــنْظَرَت
۲۳۷۰ ور تـو در کشـتی رَوی بـر یَـم روان　　ســـاحلِ یَــم را هــمیبینی دوان
گـر تـو بـاشی تـنگ دل از مَلْحَمه　　تَـــنگ بــینی جَـوّ دنـیا را هــمه
ور تو خوش بـاشی بکـامِ دوسـتان　　این جهان بنْمایدَت چـون گُـلْستان
ای بسا کس رفـته تـا شـام و عـراق　　او نــدیده هــیچ جُــز کـفر و نِـفاق
وی بسا کس رفـته تـا هـند و هِـریٰ　　او نـــدیده جُـز مگـر بَـیْع و شِـریٰ

۲۳۵۴. *B* بولاق، **این تقاضا**. *A* **کردن آن**. ۲۳۵۵. *A* **بدی**. ۲۳۵۶. بولاق، **بند هوا**. ۲۳۵۹. بولاق، **زین دو مار**. *A* **برآورد**. ۲۳۶۳. *A* **مشغله**. ۲۳۶۴. *A* **بجادوان**. ۲۳۶۵. *A* **بجادوان**. ۲۳۶۸. *GH* **بُوی**، همچنانکه در متن آمده. *G* **بینی سَوی دارد**، امّا کلمهٔ آخر تغییر یافته؛ در حاشیهٔ *H* نیز مصححی کلمهٔ **سَوی** را نوشته. ۲۳۶۹. *K* **چون تو برگردی**. ۲۳۷۱. *A* **جـرّ دنـیا را**. *H* **جرّ جمله دنیا را**. *BG* بولاق، **جمله دنیا را**، امّا در *G* این کلمه تغییر یافته. *K* **جوّ دنیا را**، همچنانکه در متن آمده.

۲۳۷۵ وی بسا کس رفته تُرکستان و چین — او نـدیده هیچ جُز مَکْر و کمین
چون ندارد مُدْرَکی جُز رنگ و بُو — جُـملهٔ اقـلیمها را گُـو بـجُو
گـاو در بـغداد آیـد نـاگـهان — بگْذرد او زیـن سَران تـا آن سَران
از هـمهٔ عـیش و خـوشیها و مَزه — او نـبیند جُـزکه قِشرِ خـرْبُزه
کـه بـوَد افـتاده بـر ره یـا حَشیش — لایِـقِ سَـیْرانِ گـاوی یـا خَـریش
۲۳۸۰ خُشک بر میخِ طبیعت چون قَدید — بسـتهٔ اسبابِ جـانش لا یَـزید
وآن فـضای خَـرْقِ اسباب و عِلَل — هست اَرْضُ اللّـه ای صَـدرِ اجَـل
هر زمان مُبْدَل شود چون نقش جان — نَـو بـنَو بـیند جـهانی در عِـیان
گـر بـوَد فـردوس و اَنـهارِ بـهشت — چون فسردهٔ یک صِفَت شـد گشت زشت

بیانِ آنکه هر حِسّ مُدْرِکی را از آدمی نیز مُدْرَکاتی دیگرست که از مُدْرَکات آن حِسّ دیگر بی‌خبرست چنانکه هر پیشه‌ورِ استاد اعجمیِ کارِ آن استادِ دگر پیشه‌ورست و بی‌خبریِ او از آنکه وظیفهٔ او نیست دلیل نکند که آن مُدْرَکات نیست اگر چه به حکم حال مُنکر بوَد آن را امّا از مُنْکِریِ او اینجا جُز بی‌خبری نمی‌خواهیم درین مقام

چَـنْبَرهٔ دیـدِ جـهان اِدراکِ تُست — پَـردهٔ پـاکـان حسِ نـاپاکِ تُست
۲۳۸۵ مـدّتی حس را بشـو زآبِ عِـیان — این چنین دان جامه‌شُویِ صـوفیان
چون شدی تـو پـاک پَـرده بـر کَـنَد — جانِ پاکان خـویش بـر تـو مـی‌زند
جُـمله عـالم گـر بـوَد نـور و صُـوَر — چشـم را بـاشد از آن خـوبی خـبر
چشم بستی گـوش مـی‌آری بـه‌پیش — تـا نُـمایی زلف و رُخسـارهٔ بُـتیش
گوش گـوید مـن بـه‌صورت نگْـرَوَم — صـورت ار بـانگی زنَـد مـن بشْـنَوَم

۲۳۷۶. G مَدْرَکی؛ نیز H. K مُدْرَکی. ۲۳۷۸. B **پوست خربزه**. ۲۳۷۹. بولاق، **کو بود**. AH بولاق، **بر ره فتاده**. B **افتاده در ره**. ۲۳۸۱. A **خرق و اسباب علل**. ۲۳۸۲. G **نقش**، با اضافه. عنوان: بولاق، **نیز** را حذف کرده. A **اعجمی و وظیفهٔ او نیست کار آن استاد**. G **وظیفهٔ او نیست** را پس از **اعجمیء** نوشته، امّا این کلمات مخدوش است. A**بحکم حال جان**. A **امّا** را حذف کرده. بولاق، **از منکری اینجا**. بولاق، **درین مقام** را حذف کرده. ۲۳۸۶. H **پرده بر کُنَد**. [چاپ قبلی، **جان**، به فکّ اضافه. متن تصحیح شد]. بولاق، **برکنند**. بولاق، **میزنند**.

۲۳۹۰ عالِمم من لیک اندر فنّ خویش — فنّ من جُز حرف و صَوْتی نیست بیش

هین بیاَ بینی ببین این خوب را — نیست در خور بینی این مَطلوب را

گر بوَد مُشک و گُلابی بُو بَرَم — فنّ من اینست و عِلم و مِخْبَرم

کَیْ ببینم من رخ آن سیم‌ساق — هین مَکُن تکلیفِ ما لَیْسَ یُطاق

باز حسِّ کژ نبیَند غیر کژ — خواه کژ غَژ پیشِ او یا راست غَژ

۲۳۹۵ چشم اَحْوَل از یکی دیدن یقین — دانکه مَعْزولَست ای خواجهٔ مُعین

تو کهَ فرعونی همه مَکریّ و زَرْق — مَر مرا از خود نمی‌دانی تو فَرق

مَنْگر از خود در من ای کَژْباز تو — تا یکی تُو را نبینی تو دو تُو

بنْگر اندر من زِمَن یک ساعتی — تا وَرای کَوْن بینی ساحتی

وارهی از تَنگی و از نَنگ و نام — عشق اندر عشق بینی وآلسّلام

۲۴۰۰ پس بدانی چونکه رَستی از بَدَن — گوش و بینی چشم می‌داند شدن

راست گفتَست آن شَهِ شیرین‌زفان — چشم گردد مُو بمُویِ عارفان

چشم را چشمی نبود اوّل یقین — در رَحِم بود او جنینِ گوشتین

علّتِ دیدن مَدان پیه ای پسر — ورنه خواب اندر ندیدی کس صُوَر

آن پَریّ و دیو می‌بیند شَبیه — نیست اندر دیدگاهِ هر دو پیه

۲۴۰۵ نُور را با پیه خود نِسْبت نبود — نِسبَتَش بخشید خَلّاقِ وَدُود

آدم است از خاک کَیْ ماند بهٔخاک — جنّی است از نار بی هیچ اِشتراک

نیست مانَنْدآیِ آتش آن پَری — گر چه اصلش اوست چون می‌بنْگری

مرغ از بادَست کَیْ ماند به باد — نامُناسِب را خدا نِسبَت بداد

نسبتِ این فَرعها با اصلها — هست بی‌چون ارچه دادَش وَصْلها

۲۴۱۰ آدمی چون زادهٔ خاکِ هَباست — این پسر را با پدر نِسبت کجاست

نِسبتی گر هست مَخفی از خِرَد — هست بی‌چون وخِرَد کَیْ پَی بَرَد

باد را بی‌چشم اگر بینِش نداد — فرق چون می‌کرد اندر قوْمِ عاد

چون همی‌دانست مؤمن از عَدُو — چون همی‌دانست مَی را از کَدُو

۲۳۹۵. H در مصراع دوم، **ناظِر شرکست نی توحیدبین**؛ نیز A. مصراعی که در متن است در حاشیهٔ AH آمده. ۲۳۹۸. A **کی ورای.** ۲۴۰۰. B **می‌شاید شدن.** H **می‌تاند شدن.**

۲۴۰۱. A **جسم گردد.** ABG بولاق، **شیرین زبان.** ۲۴۰۲. A **جنین و گوشتین.**

۲۴۰۴. A **دیدگاهی.** ۲۴۰۶. بولاق، **آدمی از خاک.** بولاق، **جنّی از نار و ندارد اشتراک.**

۲۴۰۸. G **وکی ماند.** ۲۴۰۹. A **از چه دادش.** ۲۴۱۳. B پس از این بیت، بیت **۲۳۹۵** را تکرار کرده.

آتش نمرود را گر چشم نیست — با خَلیلش چون تَجَشُّم کردنیست
۲۴۱۵ گر نبودی نیل را آن نور و دید — از چه قِبْطی را زسِبْطی می‌گُزید
گرنه کوه و سنگ با دیدار شد — پس چرا داود را او یار شد
این زمین را گر نبودی چشم جان — از چه قارون را فرو خورْد آنچنان
گر نبودی چشم دل حَنّانه را — چون بدیدی هَجْرِ آن فرزانه را
سنگ ریزه گر نَبودی دیده‌ور — چون گواهی دادی اندر مُشت در
۲۴۲۰ ای خِرَد برکَش تو پَرّ و بالها — سُوره بر خوان زُلْزِلَتْ زِلْزالَها
در قیامت این زمین بر نیک و بَد — کَیْ ز نادیده گواهیها دهد
که تُحَدِّث حالَها واَخْبارَها — تُظْهِرُ ٱلْأَرْضُ لَنا أَسْرارَها
این فرستادن مرا پیشِ تو میر — هست بُرْهانی که بُد مُرْسِلِ خَبیر
کین چنین دارو چنین ناسور را — هست در خور از پَیِ مَیْسور را
۲۴۲۵ واقِعاتی دیده بودی پیش از این — که خدا خواهد مرا کردن گُزین
من عَصا و نور بگْرفته به‌دست — شاخ گستاخ تورا خواهم شکست
واقِعاتِ سَهْمگین از بَهرِ این — گونه گونه می‌نُمودت رَبِّ دین
در خورِ سِرِّ بَد و طغیانِ تو — تا بدانی کوست درخورْدانِ تو
تا بدانی کو حَکیمست و خَبیر — مُصْلِحِ اَمْراضِ دَرْمان ناپذیر
۲۴۳۰ تو به تَأویلات می‌گشتی از آن — کُور و کَر کین هست از خوابِ گران
وآن طبیب و آن مُنَجِّم در لُمَع — دید تَعبیرش بپوشید از طَمَع
گفت دور از دولت و از شاهیَت — که در آید غُصّه در آگاهیَت
از غذای مُختلف یا از طعام — طَبْع شوریده همی‌بیند مَنام
زآنکه دید او که نصیحت جُو نه‌ای — تُنْد و خون‌خواریّ و مِسکین‌خُو نه‌ای
۲۴۳۵ پادشاهان خون کنند از مَصْلحت — لیک رحمتْشان فزونست از عَنَت
شاه را باید که باشد خُویِ رَب — رَحْمَتِ او سَبْق دارد بر غَضَب
نه غَضَب غالب بوَد مانندِ دیو — بی‌ضرورت خون کند از بَهرِ ریوْ

۲۴۱۵. *A* و را حذف کرده. ۲۴۱۷. بولاق، **چشم و جان**. ۲۴۱۸. *A* **چشم و دل**. ۲۴۲۱. *A* **با نیک و بد**. ۲۴۲۶. بولاق، **بگرفتم**. ۲۴۲۸. *BGH* بولاق، **در خوردْ آنِ تو**: نیز فاتح، غلط است. ۲۴۳۰. *G* **کور و گر**. ۲۴۳۱. بولاق، **آن طبیب**. *A* **دید تفسیرش**. ۲۴۳۲. *AH* **وز شاهیت**. ۲۴۳۳. بولاق، **غدای**. *G* **طبعْ**، با سکون. ۲۳۳۶. *A* **کی باشد**.

نـــه حـــلیمیِ مُـــخَنَّث‌وار نـیز | کـه شـود زن روسپی زآن و کـنیز
دیــوْخانه کــرده بــودی سـینه را | قِــبله‌ای ســازیله بــودی کـینه را
۲۴۴۰ شاخِ تیزت بس جگرها را که خَست | نَک عَصایَم شاخِ شوخَت را شِکست

حمله‌بردنِ این جهانیان برآن جهانیان و تاختن بردن تا سینورِدَزِ نَسل کـه سَرحدِّ غیب‌است و غفلت ایشان ازکَمین که چون غازی به غَزا نرود کافر تاختن آورَد

حَـمله بـردند اسْپهِ جسـمانیان | جـــانب قــلعه و دزِ روحــانیان
تــا فـرو گـیرند بـر دربندِ غـیب | تا کسی نآید از آن سو پـاک‌جَیْب
غــازیان حَـملهٔغزا چـون کـم بَرند | کــافران بــر عکس حَـمله آورنـد
غازیانِ غیب چون از حِلْم خـویش | حَـمله نآوردنـد بـر تـو زشت‌کـیش
۲۴۴۵ حَمله بُـردی سوی دربندَانِ غـیب | تا نـیآیند ایـن طـرف مـردانِ غـیب
چنگ در صُـلْب و رَحِـمها در زدی | تــا کــه شــارِع را بگـیری از بَـدی
چون بگیری شَه‌رهی که ذوالْجَـلال | بـــرگشادَست از بــرای اِنْـتِسال
سَــد شـدی دربـندها را ای لَـجُوج | کــوریِ تــو کـرد سَرهنگی خُـروج
نَک مَـنم سَرْهَنْگ هَـنْگت بشْکـنم | نَک بـه‌نامش نـام و نَـنگت بشْکـنم
۲۴۵۰ تــو هَــلا دربـندها را سـخت بـند | چـند گـاهی بـر سِبالِ خـود بـخند
سَــبْلتت را بــر کَـنَد یک یک قَـدَر | تــا بــدانـی کـاَلْقَدَر یُعْمِی اَلْـحَذَر
سَــبْلتِ تــو تـیزتر یــا آنِ عــاد | کــه هــمی‌لرزید از دَمْشــان بِـلاد
تــو سـتیزه‌رُوتری یــا آن ثــمود | کــه نـیآمد مِـثلِ ایشـان در وجـود
صــد ازیــنها گـر بگـویم تـو کَـری | بشْـــــنوی و نـــــاشنوده آوری
۲۴۵۵ تَـوْبه کــردم از ســخن کــانگیختم | بــی‌سخن مــن دارُوَیَت آمـیختم
کـه نَـهم بـر ریشِ خـامت تـا پَـزَد | یــا بســوزد ریش و ریشت تـا ابَـد

۲۴۳۸. *H* در حاشیه اضافه کرده. عنوان: در *G* **بر آن جهانیان** در بالا اضافه شده. بولاق، **بردن ایشان**. *AG* **در و نسل** که مسلماً تحریف است. قرائت صحیح **تا سینور دِزِ نسل** یا **تا سینور و دِز نسل** است. [متن تصحیح شد]. *A* بولاق، **تاختن آرد**. ۲۴۴۴. *A* **حمله آوردند**. ۲۴۴۵. بولاق، **نیاید**. ۲۴۴۸. *B* **تو زدی در بندها را**. ۲۴۵۰. *ABHK* **بر سبیل خود**، در *H* تصحیح شده. ۲۴۵۵. *AH* **که انگیختم**. *GK* بولاق، **داروبت**. [چاپ قبلی **داروی ات**]. ۲۴۵۶. *BK* **تا بسوزد**. قرائت اصلی *H* مبهم است.

تـا بـدانـی کـه خَـبیرَست ای عَـدُو ‌ ‌ ‌ مـی‌دهد هـر چـیز را در خـورْد او
کَیْ کژی کردیّ و کَیْ کردی تو شَـر ‌ ‌ ‌ کـه نـدیدی لایِـقَش در پَـی اثـر
کَـیْ فـرستادی دَمـی بـر آسمان ‌ ‌ ‌ نـیکیی کـز پَـی نـیآمد مِـثلِ آن
۲۴۶۰ گـر مُـراقب بـاشی و بـیدار تـو ‌ ‌ ‌ بـینی هـر دم پـاسخ کِـردار تـو
چون مُراقب باشی و گیری رَسَن ‌ ‌ ‌ حـاجتت نآیـد قـیامت آمـدن
آنکـه رَمـزی را بـدانـد او صـحیح ‌ ‌ ‌ حاجتش نآید که گـویندش صَـریح
ایـن بَـلا از کَـوْدنی آیـد تـورا ‌ ‌ ‌ کـه نکـردی فـهم نُکته و رَمـزها
از بَدی چون دل سیاه و تـیره شـد ‌ ‌ ‌ فـهم کـن اینجا نشـاید خیره شـد
۲۴۶۵ ورنـه خـود تـیری شـود آن تـیرگی ‌ ‌ ‌ در رسـد در تـو جـزای خـیرگی
ور نـیآید تـیر از بـخشایِشَست ‌ ‌ ‌ نـه پَـیِ نـادیدنِ آلایِشَست
هـین مُـراقب بـاش گـر دل بـایدت ‌ ‌ ‌ کـز پَـیِ هـر فـعل چـیزی زایَـدت
ور ازیـن افـزون تـورا هِـمَّت بـوَد ‌ ‌ ‌ از مُـراقب کـار بـالاتر رَوَد

بیانِ آنکه تنِ خاکیِ آدمی همچون آهنِ نیکوجوهر قابلِ آیینه شدن است تا دَرو هـم در دنـیا بـهشت و دوزخ و قیامت و غیرِ آن مُعاینه بنماید نه بر طریقِ خیال

پس چـو آهـن گـرچـه تـیره‌هَیْکلی ‌ ‌ ‌ صَـیْقَلی کـن صَـیْقَلی کـن صَـیْقَلی
۲۴۷۰ تـا دلت آیـینه گـردد پُـر صُـوَر ‌ ‌ ‌ انـدرو هـر سـو مَـلیحی سیم‌بَر
آهـن ارچـه تـیره و بـی‌نور بـود ‌ ‌ ‌ صَـیْقَلی آن تـیرگی از وی زدود
صَیْقَلی دید آهـن و خـوش کـرد رُو ‌ ‌ ‌ تـا کـه صـورتها تـوان دیـد انـدرو
گر تنِ خـاکی غـلیظ و تـیره است ‌ ‌ ‌ صَیْقَلَش کن زآنکه صَیْقَل‌گیره است
تـا دَرو اَشْکـال غـیبی رُو دهـد ‌ ‌ ‌ عکسِ حُوریّ و مَلَک در وی جـهَد
۲۴۷۵ صَـیْقَلِ عـقلت بـدآن دادَست حق ‌ ‌ ‌ کـه بِـدو روشـن شـود دل را وَرَق

۲۴۵۸. بولاق، **کردی و بنمودی تو شر.** ۲۴۶۰. بولاق، **هر دمی بینی جزای کار تو**، این قرائت از نظر وزن شعر صحیح است. ۲۴۶۱. بولاق، **حاجتت نبود.** ۲۴۶۲. بولاق، **حاجتش نبود.** ۲۴۶۳. *ABHK* **و رمز را**، که قافیه ناپسندی می‌سازد. ۲۴۶۶. *B* **گر نیاید.** عنوان: *A* **همچو آهنست نیکو جوهر که قابل.** *ABK* **و غیرها.** *B* **بطریق.** ۲۴۷۲. *B* **صیقلی کرد آهن.** *ABHK* بولاق، **توان دیدن درو.**

صَیْقَلی را بستهای ای بی‌نماز — وآن هوا را کردهای دو دست باز
گر هوا را بند بنْهاده شود — صَیْقَلی را دست بگْشاده شود
آهنی کآیینهٔ غیبی بُدی — جُمله صورتها درو مُرْسَل شدی
تیره کردی زنگ دادی در نِهاد — این بوَد یَسْعَوْنَ فی ٱلْأَرْضِ ٱلْفَسَاد
۲۴۸۰ تا کنون کردی چنین اکنون مَکُن — تیره کردی آب را افزون مَکُن
بر مَشُوران تا شود این آب صاف — واندرو بین ماه و اختر در طواف
زآنکه مَردم هست همچون آبِ جُو — چون شود تیره نبینی قَعرِ او
قَعرِ جُو پُر گوهرست و پُر ز دُر — هین مَکُن تیره که هست او صافِ حُر
جانِ مردم هست مانندِ هوا — چون به‌گَرد آمیخت شد پَردهٔ سَما
۲۴۸۵ مانع آید او ز دیدِ آفتاب — چونکه گَرْدَش رفت شد صافیّ و ناب
با کمالِ تیرگی حق واقعات — می نُمودت تا رَوی راهِ نِجات

باز گفتنِ موسیٰ علیه ٱلسّلٰم اسرارِ فرعون را و واقعاتِ او را ظَهْرَ ٱلْغَیْب تا به‌خبیریِ حقّ ایمان آورَد یا گمان بَرد

ز آهنِ تیره به قُدْرت می‌نمود — واقِعاتی که در آخِر خواست بود
تا کُنی کمتر تو آن ظلم و بَدی — آن همی‌دیدیّ و بَتَّر می‌شدی
نقشهای زشت خوابت می‌نُمود — می‌رمیدی زآن و آن نقشِ تو بود
۲۴۹۰ همچو آن زنگی که در آیینه دید — رُویِ خود را زشت و بر آیینه رید
که چه زشتی لایِقِ اینیّ و بس — زشتیَم آنِ تُوَست ای کُورِ خس
این حَدَث بر رُویِ زشتت می‌کُنی — نیست بر من زآنکه هستم روشنی
گاه می‌دیدی لباسَت سوخته — گه دهان و چشمِ تو بر دوخته
گاه حیوان قاصِدِ خونت شده — گه سَرِ خود را بهٔدندانِ دَدِه
۲۴۹۵ گه نگون اندر میانِ آب‌ریز — گه غَریقِ سَیْلِ خون‌آمیزِ تیز
گه نِدات آمد ازین چرخِ نَقی — که شَقیّ و شَقیّ و شَقی

۲۴۸۰. فاتح حذف کرده. ۲۴۸۱. A **واندرون**. ۲۴۸۳. BK **صاف و حر**. عنوان: B **حق تعالی**. A **ایمان آرد**. B **گمانی**. ۲۴۸۸. بولاق، **بدتر می‌شدی**. ۲۴۹۲. B بولاق، **جفا** بجای **حدث**؛ نیز فاتح. AH **زانک رَستم از منی**، که G در حاشیه بصورت نسخه بدل آورده. H **هستم روشنی** در حاشیه بصورت تصحیح.

گه نِدات آمد صَریحا از جبال — که بِرَو هستی ز اَصحاب اَلشِّمال
گه ندا می‌آمدت از هر جَماد — تا اَبَد فرعون در دوزخ فتاد
زین بَتَرها که نمی‌گویم ز شرم — تا نگردد طَبعِ مَعکوسِ تو گرم
۲۵۰۰ اندکی گفتم به‌تو ای ناپذیر — ز اَنْدکی دانی کَه هستم مَن خَبیر
خویشتن را کُور می‌کردیّ و مات — تا نَیَنْدیشی ز خواب و واقِعات
چند بگریزی نَک آمد پیشِ تو — کُوریِ ادراک مَکرْ اندیشِ تو

بیانِ آنکه درِ تَوبه بازست

هین مَکُن زین پس فراگیر اِحتراز — که ز بخشایِش درِ توْبه‌ست باز
توْبه را از جانبِ مَغرب دَری — باز باشد تا قیامت بر وَری
۲۵۰۵ تا ز مَغرب بر زَنَد سَر آفتاب — باز باشد آن دَر از وَی رُو مَتاب
هست جَنّت را ز رَحْمَت هشت دَر — یک دَرِ توْبه‌ست زآن هشت ای پسر
آن همه گه باز باشد گه فَراز — وآن درِ توْبه نباشد جُز که باز
هین غنیمت دار دَر بازست زود — رَخْت آنجا کَش به‌کوریِّ حَسُود

گفتنِ موسیٰ علیه اَلسّلٰم فرعون را که از مَن یک پند قبول کن و چهار فضیلت عِوَض بِستان

هین زمن بپْذیر یک چیز و بیآر — پس ز من بِسْتان عِوَض آن را چهار
۲۵۱۰ گفت ای موسیٰ کدامست آن یکی — شرح کن با مَن از آن یک اندکی
گفت آن یک که بگویی آشکار — که خدایی نیست غیرِ کردگار
خالِقِ افلاک و انْجُم بر عُلا — مَردم و دیو و پَریّ و مرغ را
خالِقِ دریا و دشت و کوه وتیه — مُلکتِ او بی‌حَد و او بی شبیه

۲۴۹۷. *K* **زاصحاب شمال.** ۲۴۹۸. بولاق، **که ابد.** ۲۴۹۹. بولاق، **زآن بترها.** ۲۵۰۰. *A* **که من هستم.** عنوان (۱): *B* **همیشه در توبه.** بولاق، **همیشه بازست.** ۲۵۰۶. بولاق، **هشت جنّت را:** نیز فاتح. ۲۵۰۷. *A* **آن در توبه.** ۲۵۰۸. *B* **رخت آنجابر.** عنوان (۲): *K* پس از بستان افزوده، **و پرسیدن فرعون که چهار کدامست**؛ نیز بولاق. ۲۵۱۳. بولاق، **خالق دریا و کوه و دشت.**

گفت ای موسی کدامست آن چهار — که عِوَض بِدْهی مرا بر گو بیاَر

۲۵۱۵ تا بُوَد کز لطفِ آن وعدهٔ حَسَن — سُست گردد چارْمیخِ کُفْرِ من

بُوکه زآن خوش وَعْدههای مُغْتَنَم — بر گشاید قُفلِ کفرِ صد مَنَم

بُوکه از تأثیرِ جُویِ انگبین — شهد گردد در تنم این زَهرِ کین

یا ز عَکْسِ جُویِ آن پاکیزه شیر — پَرْوَرِش یابد دَمی عقلِ اسیر

یا بوَد کز عکسِ آن جُوهایِ خَمْر — مست گردم بُو بَرَم از ذوقِ امر

۲۵۲۰ یا بوَد کز لطفِ آن جُوهایِ آب — تازگی یابد تنِ شورهٔ خراب

شورهام را سبزهای پیدا شود — خارْزارم جَنَّتِ مأْوَی شود

بُوکه از عکسِ بِهِشت و چارجُو — جان شود از یاریِ حق یارْجُو

آنچنانک از عکسِ دوزخ گشتهام — آتش و در قَهرِ حقّ آغِشتهام

گه ز عکسِ مارِ دوزخ همچو مار — گشتهام بر اهلِ جَنّت زَهْرْبار

۲۵۲۵ گه ز عکسِ جوشِشِ آبِ حَمیم — آبِ ظُلْمم کرده خَلقان را رَمیم

من ز عکسِ زَمْهَریرم زَمْهَریر — یا ز عکسِ آن سَعیرم چون سَعیر

دوزخِ درویش و مَظلومم کنون — وای آنکه یابمش ناگه زبون

شرح کَردنِ موسی علیه اَلسّلم آن چار فضیلت را جهتِ پایْمزدِ ایمانِ فرعون

گفت موسی کاوّلینِ آن چهار — صِحَّتی باشد تَنَت را پایدار

این عِلَلهایی که در طِب گفتهاند — دُور باشد از تَنَت ای ارجمند

۲۵۳۰ ثانیاً باشد تورا عمرِ دراز — که اَجَل دارد ز عُمرت اِحتِراز

وین نباشد بعدِ عمرِ مُسْتَوی — که بناکام از جهان بیرون رَوی

بلکه خواهانِ اَجَل چون طفلِ شیر — نه ز رَنْجی که تورا دارد اسیر

مرگجُو باشی ولی نه از عَجزِ رنج — بلکه بینی در خرابِ خانه گنج

پس بهدستِ خویش گیری نیشهای — میزنی بر خانه بیاندیشهای

۲۵۱۸. *A* **پرورش باشد**. ۲۵۲۱. *B* بولاق، **جنّت المأوی**. ۲۵۲۴. *A* **نار دوزخ**. *A* **همچو نار**. ۲۵۲۵. *B* بولاق، **ماء حمیم**. ۲۵۲۷. *A* **درویش** را حذف کرده و **معصوم** را پس از **دوزخ** زیر سطر نوشته. عنوان: *B* **بیان کردن**، در بالا تصحیح شده. ۲۵۲۸. *B* **اوّلین**. ۲۵۲۹. *A* **کی در طب**. ۲۵۳۱. بولاق، **بیرون شوی**. ۲۵۳۳. *A* بولاق، **عجز و رنج**. *B* **خرابی**.

۲۵۳۵ کـه حِـجابِ گـنج بـینی خـانه را / مانع صد خِـرمن ایـن یک دانـه را
پس در آتش افکـنی ایـن دانـه را / پـیش گـیری پـیشهٔ مـردانـه را
ای بـه‌یک بـرگی ز بـاغی مـانده / هـمچو کِـرْمی بـرگش از رز رانـده
چون کَـرَم ایـن کِـرْم را بـیدار کـرد / اژدهـای جَـهل را ایـن کِـرْم خَـورد
کِرْم کَرْمی شد پُر از مـیوه و درخت / این چـنین تـبدیل گـردد نـیکبخت

تفسیرِ كُنْتُ كَنْزًا مَخفیّاً فأَحْبَبْتُ أَن أُعْرَفَ

۲۵۴۰ خـانه بَـر کَـن کـز عَـقیقِ ایـن یَـمَن / صـد هـزاران خـانه شـاید سـاختن
گنج زیرِ خانه‌است و چـاره نـیست / از خرابیِء خانه مَنْدیش و مَایست
کـه هـزاران خـانه از یک نـقدِ گـنج / توان عمارت کرد بی‌تکلیف و رنـج
عاقبت این خانه خود ویـران شـود / گنج از زیـرش یَـقین عُـریان شـود
لیک آنِ تـو نـباشد زآنکـه رُوح / مُـزْدِ ویـران کَـرْدَنَسْتَش آن فُـتُوح
۲۵۴۵ چون نکرد آن کار مُزْدَش هست لا / لَـیْسَ لِـلْإِنْسانِ إِلّا مـا سَـعیٰ
دست خایی بعد از آن تو کای دریغ / این چنین ماهی بُـد انـدر زیـرِ مـیغ
مـن نکـردم آنـچه گـفتند از بِـهی / گـنج رفت و خـانه و دستم تـهی
خـانه‌ای اُجْـرَت گـرفتی و کِـریٰ / نیست مُلکِ تـو بـه بَـیْعی یـا شِـریٰ
ایـن کِـریٰ را مـدّتِ او تـا اَجَـل / تـا دریـن مـدّت کـنی در وَی عـمل
۲۵۵۰ پـاره‌دوزی مـی‌کنی انـدر دُکـان / زیرِ این دُکّـانِ تـو مـدفون دو کـان
هسْت این دکّـان کِـرایـی زود بـاش / تـیشه بِسْـتان و تَکَش را مـی‌تراش
تا کـه تـیشه نـاگـهان بـر کـان نـهی / از دکـان و پـاره‌دوزی وارهـی
پاره‌دوزی چـیست خـوردِ آب و نـان / مـی‌زنی ایـن پـاره بـر دَلقِ گـران
هـر زمـان مـی‌دَرّد ایـن دَلقِ تَـنَت / پاره بر وی می‌زنی زیـن خـوردَنَت

۲۵۳۹. H **کِرْم کَرْمی**، با اضافه. B **پر از برگ و درخت**. H بولاق، **میوهٔ درخت**. A **میوه درخت**. عنوان: بولاق، پس از **أُعْرَفَ** افزوده، **فخلقت الخلق لان اعرف**. ۲۵۴۱. بولاق، **از خرابی هین میندیش**. ۲۵۴۲. B بولاق، **تان عمارت**. ۲۵۴۶. بولاق، **ماهی نهان بد زیر میغ**. ۲۵۴۷. B **آنچ کردند**. H **از بَهی** به فتحه. G **از بِهی** به کسره، همچنانکه در متن آمده. ۲۵۴۸. بولاق، **گرفتی یا کری**. ۲۵۴۹. A **مدّت تو تا اجل**. ۲۵۵۱. AH **تکش را می‌خراش**. ۲۵۵۲. A **و** را حذف کرده.

۲۵۵۵ ای ز نَسْلِ پادشاهِ کامیار / با خوداً زین پاره‌دوزی نَنگ دار

پاره‌ای بر کَن ازین قَعرِ دکان / تا برآرد سَر به‌پیشِ تو دو کان

پیش از آن کین مُهلتِ خانهٔ کِریٰ / آخِر آید تو نخورده زو بَری

پس تورا بیرون کُنَد صاحب‌دکان / وین دکان را برکَنَد از رُویِ کان

تو ز حَسْرت گاه بر سَر می‌زنی / گاه ریشِ خامِ خود بر می‌کَنی

۲۵۶۰ کای دریغا آنِ من بود این دکان / کُور بودم بر نخوردم زین مکان

ای دریغا بودِ ما را بُرد باد / تا ابَد یا حَسْرَتا شد لِلْعِباد

غرّه شدنِ آدمی به ذَکاوت و تصویراتِ طبعِ خویشتن و طلب ناکردنِ علمِ غیب که علم انبیاست

دیدم اندر خانه من نقش و نگار / بودم اندر عشقِ خانه بی قَرار

بودم از گنج نِهانی بی‌خبر / ورنه دَسْتَنْبوی من بودی تَبَر

آه گر دادِ تَبَر را دادمی / این زمان غم را تَبَرّا دادمی

۲۵۶۵ چشم را بر نقش می‌انداختم / همچو طفلان عشقها می‌باختم

پس نِکو گفت آن حکیم کامیار / که تو طفلی خانه پُر نقش و نگار

در اِلٰهی‌نامه بس اندرز کرد / که بر آر از دُودْمانِ خویش گَرْد

بس کُن ای موسیٰ بگو وَعْدهٔ سِوُم / که دلِ من ز اِضْطِرابش گشت گُم

گفت موسیٰ آن سِوُم مُلکِ دوتو / دو جهانی خالص از خَصم و عَدُو

۲۵۷۰ بیشتر زآن مُلک کاکنون داشتی / کان بُد اندر جنگ و این در آشتی

آنکه در جنگت چنان مُلکی دهد / بنْگر اندر صُلح خوانت چون نهد

آن کَرَم کاندر جفا آنهات داد / در وفا بنْگر چه باشد اِفْتِقاد

گفت ای موسیٰ چهارم چیست زود / بازگو صَبْرم شد و حِرْصَم فزود

گفت چارم آنکه مانی تو جوان / مُوی همچون قیر و رُخ چون ارغَوان

۲۵۵۵. *B* شرم‌دار. ۲۵۵۷. *H* خانهٔ کِری به کسر کاف. بولاق، تو نبردی زو بری. عنوان: *B* طبع خویش. ۲۵۶۴. *B* بولاق، آه اگر. ۲۵۶۶. *HK* بس نکو. ۲۵۶۸. *GHK* که دلمن. ۲۵۶۹. *B* خصم و عتو. ۲۵۷۰. *A* وین بجای و این. ۲۵۷۱. *B* بولاق، چنین ملکی. *K* چون خوانت نهد. ۲۵۷۲. بولاق، اینهات داد. ۲۵۷۴. فتح، نوجوان.

۲۵۷۵ رنگ و بُو در پیشِ ما بس کاسِدَست / لیک تو پَسْتی سخن کردیم پَسْت
افتخار از رنگ و بُو و از مکان / هست شادیّ و فریبِ کودکان

بیانِ این خبر که کَلِّمُوا ٱلنّاسَ عَلَی قَدَرِ عُقُولِهِمْ لا عَلَی قَدَرِ عُقُولِکُمْ حَتَّی لا یُکَذِّبَ ٱللّٰهُ وَ رَسُولُهُ

چونکه با کودک سَر و کارم فتاد / هم زبانِ کودکان باید گُشاد
که بِرَو کُتّاب تا مُرْغَت خرم / یا مویز و جَوْز و فُستُق آورم
جُز شبابِ تن نمی دانی بگیر / این جوانی را بگیر ای خر شعیر
۲۵۸۰ هیچ آژنگی نیُفتد بر رُخَت / تازه ماند آن شبابِ فَرُّخَت
نه نژندِ پیریَت آید برُو / نه قدِ چون سَرْوِ تو گردد دُوتو
نه شود زورِ جوانی از تو کم / نه بهدندانها خَللها یا الم
نه کمی در شَهْوَت و طَمْث و بِعال / که زنان را آید از ضَعفت مَلال
آن چنان بگْشایدت فَرِّ شباب / که گشود آن مژدهٔ عُکّاشه باب

قَولَهُ علیه ٱلسّلٰم مَنْ بَشَّرَنی بِخُرُوجِ صَفَرٍ بَشَّرْتُهُ بِالْجَنّةِ

۲۵۸۵ احمدِ آخِرْزمان را انتقال / در رَبیعِ اوّل آید بی جدال
چون خبر یابد دلش زین وقتِ نَقْل / عاشقِ آن وقت گردد او بعقل
چون صَفَر آید شود شاد از صَفَر / که پسِ این ماه میسازم سَفَر
هر شبی تا روز زین شوقِ هُدی / ای رفیقِ راهِ أَعْلیٰ می زدی
گفت هر کس که مرا مژده دهد / چون صَفَر پای از جهان بیرون نَهَد
۲۵۹۰ که صَفَر بگْذشت و شد ماهِ رَبیع / مژدهوَر باشم مَر او را و شَفیع
گفت عُکّاشه صَفَر بگْذشت و رفت / گفت که جَنّت تورا ای شیرِ زَفت

عنوان (۱): A **کلّم الناس**. بولاق، **یکذّبوا اللّه**. ۲۵۷۸. چاپ قبلی **فُستق**؛ متن تصحیح شد. ۲۵۷۹. B **تن نمیگیری**. ۲۵۸۱. B **بروی**. B **دوتوی**. ۲۵۸۳. A **طمث رجال**. بولاق، **طمثِ بِعال**؛ نیز فاتح. B **نی زنانرا**. ۲۵۸۴. B **که شد اندر مژدهٔ عکّاشه باب**. A **از مژدهٔ**. ۲۵۸۷. B **پس آن ماه**. ۲۵۸۹. B **گفت آنکس که بمن مژده**. ۲۵۹۰. A **و** را پیش از **شد** حذف کرده. ۲۵۹۱. A **و** را حذف کرده. B بولاق، **گفت جنّت مر ترا**. A **شیر ژفت**.

دیگری آمد که بگْذشت آن صَفَر — گفت عُکّاشه بِبُرْد از مژده بَر
پس رجال از نَقلِ عالَم شادمان — وز بَقایَش شادمان این کودکان
چونکه آبِ خوش ندید آن مرغ کور — پیشِ او کوْثَر نُماید آبِ شور
۲۵۹۵ همچنین موسیٰ کرامَت می شمرد — که نگردد صافِ اقبالِ تو دُرد
گفت أَحْسَنْتَ و نکو گفتی و لیک — تا کنم من مشورت با یارِ نیک

مشورت کردنِ فرعون با ایسیَه در ایمان آوردنِ به‌موسیٰ علیه ٱلسّلٰم

بازگفت او این سخن با اِیسیَه — گفت جان افشان برین ای دل‌سِیَه
بس عِنایتهاست مَتْنِ این مقال — زود دریاب ای شهِ نیکوخِصال
وقتِ کَشْت آمد زهی پُر سود کَشْت — این بگفت و گریه کرد و گرم گشت
۲۶۰۰ بر جهید از جا و گفتا بَخٍّ لَکْ — آفتابی تاج گشتَت ای کَلَک
عیبِ کَل را خود بپوشاند کلاه — خاصّه چون باشد کُله خورشید و ماه
هم در آن مجلس که بشْنیدی تو این — چون نگفتی آری و صد آفرین
این سخن در گوشِ خورشید ار شُدی — سَرْنگون بر بُویِ این زیر آمدی
هیچ می‌دانی چه وَعْدهست و چه داد — می کند ابلیس را حقّ اِفْتِقاد
۲۶۰۵ چون بدین لطف آن کریمت بازخواند — ای عَجَب چون زَهْره‌ات بر جایْ ماند
زَهره‌ات نَدْرید تا زآن زَهره‌ات — بودی اندر هر دو عالم بَهره‌ات
زَهْره‌ای کز بَهْرهٔ حق بر دَرَد — چون شهیدان از دوعالم بر خَورد
غافلی هم حِکمَتَست و این عَمیٰ — تا بمانَد لیک تا این حَد چِرا
غافلی هم حِکمَتَست و نعمتَست — تا نپرّد زود سرمایه ز دست
۲۶۱۰ لیک نی چندانکه ناسوری شود — زهْرِ جان و عقلِ رنجوری شود
خود که یابد این چنین بازار را — که به‌یک گُل می‌خری گُلْزار را
دانه‌ای را صد درختستان عِوَض — حَبّه‌ای را آمدت صد کان عِوَض
کانَ لِلّه دادن آن حَبّه است — تا که کانَ ٱللّه لَهُ آید به‌دست

۲۵۹۳. بولاق، **بقایش** [چاپ قبلی: **بقااش**]. ۲۵۹۵. *K* بولاق، آب اقبال. ۲۵۹۶. بولاق، **و را** حذف کرده. *A* **نیکو**. *B* **کنم این مشورت**. عنوان: بولاق، **با آسیه**. *A* **موسی**. ۲۵۹۷. بولاق، **آسیه**. ۲۶۰۳. *B* **بر بوی آن**. ۲۶۱۰. *A* **تا سوری شود**. ۲۶۱۱. *GH* **خود کی یابد**.

زآنکه این هُوی ضعیفِ بی‌قرار　　هست شد زآن هُوی رَبِّ پایدار
۲۶۱۵ هُوی فانی چونکه خود فا او سپُرْد　　گشت باقی دائم و هرگز نمُرْد
همچو قطرهٔ خائف از باد و ز خاک　　که فنا گردد بدین هر دو هلاک
چون به‌اَصْلِ خود که دریا بود جَست　　از تَفِ خورشید و باد و خاک رَست
ظاهرش گُم گشت در دریا و لیک　　ذاتِ او مَعصوم و پا بر جا و نیک
هین بِدِه ای قَطره خود را بی نَدَم　　تا بیابی در بهای قَطره یَم
۲۶۲۰ هین بده ای قطره خود را این شَرَف　　در کفِ دریا شو ایمِن ز تَلَف
خود که را آید چنین دولت به‌دَسْت　　قَطره را بحری تقاضا گر شدست
اللّه اللّه زود بفْروش و بخَر　　قَطره‌ای دِه بحرِ پُر گوهر ببَر
اللّه اللّه هیچ تأخیری مکن　　که ز بَحْرِ لطف آمد این سخن
لطف اندر لطفِ این گُم می‌شود　　کاسْفَلی بر چرخِ هَفْتُم می‌شود
۲۶۲۵ هین که یک بازی فتادت بُو اَلعَجَب　　هیچ طالب این نیابد در طلب
گفت با هامان بگویم ای سَتیر　　شاه را لازم بوَد رأیِ وزیر
گفت با هامان مگو این راز را　　کُور کَمپیری چه داند باز را

قصّهٔ بازِ پادشاه و کَمپیرزن

بازِ اسپیدی به کَمپیری دهی　　او ببُرّد ناخنَش بَهرِ بهی
ناخنی که اصلِ کارُست و شکار　　کُور کمپیرک ببُرّد کورْوار
۲۶۳۰ که کجا بودَست مادر که تورا　　ناخنان زین سان درازَست ای کیا
ناخن و مِنقار و پَرَّش را بُرید　　وقتِ مِهر این می‌کند زالِ پلید
چونکه تُتْماجش دهد او کم خورد　　خشم گیرد مِهرها را بر دَرَد
که چنین تُتماج پختم بَهرِ تو　　تو تکبُّر می نُمایی و عُتُو
تو سزایی در همان رنج و بَلا　　نعمت و اقبال کَیْ سازد تورا

۲۶۱۵. بولاق، **با او سپرد.** ۲۶۱۷. بولاق، **بود و جست.** ۲۶۲۰. *A* **ایمن از سلف.** ۲۶۲۱. *B* **قطره را دریا.** ۲۶۲۳. *B* **که زقعر لطف .** ۲۶۲۷. *G* **کورِ،** با اضافه. بولاق، **کور و کمپیری.** ۲۶۲۸. *B* **باز اشهب را.** ۲۶۲۹. *B* **ناخنی را کاصل کارست.** *A* **کاصل.** *G* **کور کمپیری.** ۲۶۳۰. *B* **تا ترا.** بولاق، **ناخنت.** ۲۶۳۴. *B* **تو سزایی مر همان ادبار را.** بولاق، **تو سزای مر همان رنج و بلا.** *K* **بر** بجای **در.**

۲۶۳۵ آبِ تُتماجَش دهد کین را بگیر — گر نمی‌خواهی که نوشی زآن فطیر
آبِ تُتماجش نگیرد طبعِ باز — زال بِتْرُنجَد شود خشمَش دراز
از غَضَب شُرْبای سوزان بر سَرش — زن فرو ریزد شود کَل مِغْفَرش
اشک از آن چشمش فرو ریزد ز سوز — یاد آرَد لطفِ شاهِ دِلْفُروز
زآن دو چشم نازنینِ با دلال — که ز چهرهٔ شاه دارد صد کمال
۲۶۴۰ چشمِ مَا زَاغَشْ شده پُر زخم زاغ — چشمِ نیک از چشمِ بَد با دَرد و داغ
چشمِ دریا بَسْطتی کز بَسطِ او — هر دو عالم می‌ نُماید تارِ مو
گر هزاران چرخ در چشمش رَوَد — همچو چشمه پیشِ قُلْزُم گُم شود
چشم بگْذشته ازین مَحْسُوسها — یافته از غَیْب‌بینی بُوسها
خود نمی‌یابم یکی گوشی که من — نُکته‌ای گویم از آن چشمِ حَسَن
۲۶۴۵ می چکید آن آبِ محمودِ جَلیل — می رُبودی قطره‌اش را جَبرئیل
تا بمالد در پَر و مِنقارِ خویش — گر دهد دستوریَش آن خوب‌کیش
باز گوید خشم کمپیر ار فُروخت — فَرّ و نور و صبر و عِلمَم را نسوخت
بازِ جانم بازِ صد صورت تَنَد — زخم بر ناقه نه بر صالح زنَد
صالح از یک‌دم که آرَد با شکوه — صد چنان ناقه بزاید مَتنِ کوه
۲۶۵۰ دل همی گوید خَموش و هوش دار — ورنه دَرّانید غیْرت پود و تار
غیْرتش را هست صد حِلْم نِهان — ورنه سوزیدی بیَک‌دم صد جهان
نَخْوَتِ شاهی گرفتش جایِ پَند — تا دلِ خود را ز بندِ پند کَنْد
که کُنم با رأیِ هامان مَشورَت — کوست پشتِ مُلک و قُطْبِ مَقْدُرَت
مصطفیٰ را رأیْ‌زن صِدّیقِ رَب — رأیْ‌زن بُوجَهْل را شُد بُولَهَب
۲۶۵۵ عِرْقِ جنسیّت چنانش جَذب کرد — کان نصیحتها به‌پیشَش گشت سرد
جِنْس سوی جنس صد پَرّه پَرَد — بر خیالش بَنْدها را بر دَرَد

۲۶۳۵. *B* زین فطیر. ۲۶۳۶. *A* زال ببرنجد. بولاق، زال پر رنجه شود.
۲۶۳۷. بولاق، شوربای. بولاق، زآن فرو ریزد.
۲۶۴۲. *B* هزاران بحر. ۲۶۴۳. *G* چشم، با اضافه.
۲۶۴۴. *A* نمی‌یابم از آن گوشی. ۲۶۴۶. *B* بولاق، بر پر.
۲۶۴۷. *A* از فروخت. *B* بسوخت.
۲۶۴۹. *H* ار یکدم. ۲۶۵۶. بولاق، صد پرّه برد. *A* پندها را.

قصّهٔ آن زن که طفلِ او بر سَرِ ناودان غیژید و خطرِ افتادن بود و از علی کرّم اللّه وجهه چاره جُست

یک زنـی آمـد بـه‌پیشِ مُـرْتَضیٰ — گـفت شد بـر نـاودان طـفلی مـرا
گِرْش مـی‌خوانـم نـمی‌آید بـه‌دست — ور هِلَم تـرسم کـه افـتد او بـه‌پست
نیست عاقل تا کـه دریـابد چـو مـا — گـر بگـویم کـز خَـطَر سـوی مـن آ
۲۶۶۰ هـم اشـارت را نـمی‌دانـد بـه‌دست — ور بـدانـد نشْـنود ایـن هـم بَدَست
بس نُـمودم شیر و پسـتان را بـدو — او هـمی‌گردانْـد از مـن چشـم و رُو
از بـرای حـق شـمایید ای مِهان — دسـتگیرِ ایـن جـهان و آن جـهان
زود درمـان کـن کـه مـی‌لرزد دلم — کـه بـدَرْد از مـیوهٔ دل بِسکُـلَم
گـفت طـفلی را بـر آور هـم بـه‌بام — تـا ببیند جـنسِ خـود را آن غـلام
۲۶۶۵ سوی جنس آید سَبُک زآن نـاودان — جنس بر جنسَست عاشق جـاودان
زن چنان کرد و چو دید آن طفلِ او — جنس خود خوش خوش بدو آوَرْد رُو
سـوی بـام آمـد ز مَـتْنِ نـاودان — جاذِبِ هر جنس را هم جـنس دان
غَژ غَژان آمد بـه سوی طـفل طفل — وارهـید او از فـتادن سوی سِفْل
زآن بـوَد جـنسِ بَشَـر پـیغمبران — تـا بـه‌جنسیّت رهـند از نـاودان
۲۶۷۰ پس بَشَـر فـرمود خـود را مِثْلُکُم — تا بـه‌جنس آیـد و کـم گـردید گُم
زآنکه جنسیّت عَجایِب جـاذِبیست — جاذِبش جنسَست هر جا طالبیست
عـیسی و اِدْریس بـر گـردون شـدند — با ملائِک چـونکه هـم‌جنس آمـدند
بـاز آن هـاروت و مـاروت از بُـلند — جـنس تـن بـودند زآن زیـر آمـدند
کـافران هـم‌جنسِ شـیطان آمـده — جـانشان شـاگـردِ شـیطانان شـده
۲۶۷۵ صـد هـزاران خُـویِ بَـد آموخته — دیـده‌های عـقل و دل بـردوخته
کمترین خُوشان بـه‌زشتی آن حَسَـد — آن حَسَـد کـه گـردنِ ابـلیس زد

عنوان: *B* **سر** را حذف کرده. *AH* بولاق، **غژید**. [چاپ قبلی، **غیژید**. متن تصحیح شد.] *A* **و** را پس از **بود** حذف کرده. *ABH* **علی مرتضی رضی اللّه عنه**. ۲۶۵۷. بولاق، **طفل**. ۲۶۵۹. *A* **تا کی**. ۲۶۶۱. *A* **شیر پستان را**. ۲۶۶۳. *B* بولاق، **دل بگسلم**؛ نیز فاتح، و همه نسخ چاپی. ۲۶۶۷. *A* **هر جنس دان**. ۲۶۶۹. *ABGHK* **پیغامبران**. ۲۶۷۰. *ABHK* بولاق، **بجنس آیند**. *ABHK* بولاق، **گردند**. قرائت **آیید و گردید** خاص *G* است. *A* **و گم**.
۲۶۷۱. *B* **جاذب جنس است**.

زآن سگان آموخته حِقد و حَسَد	که نخواهد خَلق را مُلْکِ ابَد
هرکه را دید او کمال از چپّ و راست	از حَسَد قُولَنْجش آمد درد خاست
زآنکه هر بَدْبَختِ خِرمن‌سوخته	می‌نخواهد شمع کس افروخته
۲۶۸۰ هین کمالی دست آور تا تو هم	از کمالِ دیگرانَ نُفْتی به‌غم
از خدا می‌خواه دفع این حَسَد	تا خدایت وارهاند از جَسَد
مَر تورا مشغولیی بَخشد درون	که نپردازی از آن سوی برون
جُرعه‌ای مَیْ را خدا آن می‌دهد	که بدو مست از دو عالم می‌رهد
خاصیت بنهاده در کفِّ حَشیش	کو زمانی می‌رهاند از خودیش
۲۶۸۵ خواب را یزدان بدآن سان می‌کند	کز دو عالَم فکر را برمی‌کَنَد
کرد مجنون را ز عشقِ پوستی	کو بنشْناسد عَدُو از دوستی
صد هزاران این چنین می‌دارد او	که بر اِدراکاتِ تو بگْمارَد او
هست مَیهای شقاوت نَفْس را	که ز رَه بیرون بَرَد آن نَحْس را
هست مَیهای سعادت عقل را	که بیابد مَنْزِلِ بی‌نَقْل را
۲۶۹۰ خیمهٔ گردون ز سرمستیِّ خویش	بر کَنَد زآن سو بگیرد راه پیش
هین به هر مستی دلا غَرّه مَشو	هست عیسیٰ مستِ حق خر مستِ جَو
این چنین مَی را بجو زین خُنبْها	مستیَش نبْوَد ز کوته دُنْبْها
زآنکه هر معشوق چون خُنبیست پُر	آن یکی دُرد و دگر صافی چو دُر
مَیْ‌شناسا هین بچش با احتیاط	تا مَیی یابی مُنزَّه زاختِلاط
۲۶۹۵ هردو مستی می‌دهندت لیک این	مستیَت آرَد کَشان تا رَبِّ دین
تا رهی از فکر و وَسْواس و حِیَل	بی‌عِقال این عقل در رَقْصُ ٱلْجَمَل
انبیا چون جنسِ رُوحَند و مَلَک	مَر مَلَک را جَذب کردند از فَلَک
باد جنسِ آتشَست و یارِ او	که بوَد آهنگِ هردو بر عُلُو
چون ببندی تو سرِ کوزهٔ تهی	در میانِ حوْض یا جُویی نهی
۲۷۰۰ تا قیامت آن فرو نایَد به‌پست	که دلش خالیست و در وَی باد هست

۲۶۸۱. *A* بولاق، وا رهاند از حسد. ۲۶۸۳. *B* که بدآن مست. ۲۶۸۴. *AH* بنهاد. ۲۶۸۶. *A* که بجای کو. ۲۶۸۷. فاتح حذف کرده ولی ترجمه‌اش را آورده.

۲۶۹۲. *B* بجو زین خُمّها. *B* زکوته دُمّها. ۲۶۹۳. *A* هر خنبست. *B* چون خمّیست. ۲۶۹۶. *A* فکر وسواس. *B* بی‌عقال عقل. ۲۷۰۰. *B* بولاق، و را حذف کرده.

مَیْلِ بـادش چـون سوی بـالا بـوَد | ظَرْفِ خود را هم سوی بـالا کَشَـد
بازْ آن جـانها کـه جـنسِ انـبیاست | سوی ایشان کَش‌کَشان چون سـایه‌هاست
زآنکه عقلش غـالبَست و بـی زشک | عقل جـنس آمـد بـخِلْقت بـا مَـلَک
وآن هـوای نَـفْس غـالب بـر عَـدُو | نَـفْس جـنسِ اسْفَل آمـد شـد بـدو
۲۷۰۵ بـود قِـبْطی جـنسِ فـرعونِ ذَمیم | بـود سِـبْطی جـنسِ موسیِّ کـلیم
بـود هـامان جـنس‌تر فـرعون را | بـر گُـزیدش بُـرْد بـر صَـدرِ سَرا
لاجـرم از صَـدر تـا قـعرش کشید | کـه ز جـنسِ دوزَخَـند آن دو پـلید
هر دو سوزنده چـو دوزخ ضـدِّ نـور | هر دو چـون دوزخ ز نُـورِ دل نَـفُور
زآنکه دوزخ گوید ای مؤمن تـو زود | بـر گـذر کـه نـورت آتش را رُبـود
۲۷۱۰ بگْذر ای مؤمن کـه نـورت مـی‌کُشَد | آتشـم را چـونکه دامـن مـی‌کَشَد
مـی‌رمد آن دوزخـی از نـور هـم | زآنکـه طـبعِ دوزخَسـتَش ای صَـنم
دوزخ از مـؤمن گـریزد آنـچنان | کـه گـریزد مؤمن از دوزخ بـه‌جان
زآنکـه جـنسِ نـار نـبْوَد نورِ او | ضـدِّ نـار آمـد حـقیقت نُـورْجُو
در حـدیث آمـدکـه مـؤمن در دُعـا | چون امان خواهـد ز دوزخ از خـدا
۲۷۱۵ دوزخ از وَی هم امان خواهد بـجان | کـه خـدایـا دُور دارم از فـلان
جـاذبهٔ جـنسیَّتَست اکـنون ببین | که تو جنسِ کیستی از کـفر و دیـن
گـر بـه‌هامان مـایلی هـامانیی | ور بـه‌موسیٰ مـایلی سُـبْحانیی
ور بـه‌هر دو مـایلی انگـیخته | نَـفْس و عـقلی هـر دُوان آمـیخته
هر دو در جنگند هان و هان بکوش | تـا شـود غـالب مَـعانی بـر نُـقوش
۲۷۲۰ در جهانِ جنگ شادی ایـن بسَـست | کـه بـبینی بـر عَـدُو هـردَم شِکست
آن سـتیزه‌رُو بسـختی عـاقبت | گـفت بـا هـامان بـرای مشـورت
وَعْـده‌های آن کَـلیمُ اَللّـه را | گفت و مَحْرَم ساخت آن گُـم‌راه را

۲۷۰۶. B جنس مر فرعون را. B برگزید او را برای عَوْن را. بولاق، برد تا صدر. ۲۷۰۸. B هر دو سوزان و چو دوزخ. ۲۷۰۹. بولاق، زانکه گوید دوزخ. ۲۷۱۷. AB فرعونیی بجای هامانیی AB هارونیی بجای سبحانیی. بیتی که در AB آمده در حاشیهٔ H اضافه شده.
۲۷۱۸. A عقل. B هر دو را آمیخته. K بولاق، هر دو آن.
۲۷۱۹. فاتح، در مصراع دوم، تا شود بر نفس غالب عقل و هوش، در هیچ یک از نسخ خطی من نیست. ۲۷۲۲. B محرم کرد.

مشورت کردنِ فرعون با وزیرش هامان در ایمان آوردن به موسیٰ علیه اَلسّلم

گفت با هامان چو تنهایَش بدید | جَست هامان و گریبان را درید
بانگها زد گِرْیه‌ها کرد آن لَعین | کوفت دستار و کُله را بر زمین
۲۷۲۵ که چگونه گفت اندر رُوی شاه | این چنین گُستاخ آن حرفِ تباه
جُمله عالَم را مُسَخَّر کرده تو | کار را با بخت چون زر کرده تو
از مَشارق وز مَغارب بی لجاج | سوی تو آرند سلطانان خراج
پادشاهان لب همی‌مالند شاد | بر ستانهٔ خاکِ تو ای کَیْقُباد
اسبِ یاغی چون ببیند اسبِ ما | رُو بگردانَد گُریزد بی‌عصا
۲۷۳۰ تا کنون مَعبود و مَسجودِ جهان | بوده‌ای گردی کمینهٔ بندگان
در هزار آتش شدن زین خوشترست | که خداوندی شود بنده پَرست
نه بکُش اوّل مرا ای شاهِ چین | تا نبیند چشمِ من بر شاه این
خُسرُوا اوّل مرا گردن بزن | تا نبیند این مَذلّت چشمِ من
خود نبودَست و مبادا این چنین | که زمین گردون شود گردون زَمین
۲۷۳۵ بندگانمان خواجه‌تاشِ ما شوند | بی‌دلانمان دلخَراشِ ما شوند
چشم‌روشن دشمنان و دوست کور | گشت ما را پس گُلسْتان قَعرِ گور

تزئیفِ سخنِ هامان علیه اللعنة

دوست از دشمن همی‌نشْناخت او | نرْد را کُورانه کَژ می‌باخت او
دشمنِ تو جُز تو نبْوَد ای لَعین | بی‌گناهان را مَگو دشمن بکین
پیشِ تو این حالتِ بَد دولتَست | که دَوادَو اوّل و آخِر لَتَست
۲۷۴۰ گر ازین دولت نتازی خز خزان | این بهارت را همی‌آید خزان
مشرق و مغرب چو تو بس دیده‌اند | که سَرِ ایشان ز تن بِبْریده‌اند
مشرق و مغرب که نبْوَد بر قرار | چون کنند اَخِر کسی را پایدار

عنوان (۱): فاتح بلافاصله پس از بیت **۲۷۲۰** آورده. ۲۷۲۳. بولاق، **گریبانش**. ۲۷۲۵. *B* **این حرف**. عنوان (۲): *ABH* **علیه اللعنة** را حذف کرده. ۲۷۳۹. بولاق، **دولت یست**. بولاق، **لت یست**. ۲۷۴۰. *A* **نیاری جز خزان**. *B* **بتازی**.

تو بدآن فخر آوری کز ترس و بند ‌ ‌ ‌ چاپلوسَت گشت مردم روزِ چند

هرکه‌را مردم سجودی می‌کنند ‌ ‌ ‌ زَهْر اندر جانِ او می‌آکَنند

۲۷۴۵ چونکه برگردد از او آن ساجِدش ‌ ‌ ‌ داند او کان زهر بود و مُوبِدَش

ای خُنُک آن را که ذَلَّتْ نَفْسُهُ ‌ ‌ ‌ وای آنک از سَرْکَشی شد چون کُه او

این تَکَبُّر زهْرِ قاتل دان که هست ‌ ‌ ‌ از مَیِ پُر زهْر شد آن گیج مست

چون مَیِ پُر زهْر نوشَد مُدْبری ‌ ‌ ‌ از طَرَب یک دَم بجنباند سَری

بعدِ یک دَم زهْر بر جانش فتد ‌ ‌ ‌ زهْر در جانش کند داد وسِتَد

۲۷۵۰ گر نداری زَهْریَش را اعتقاد ‌ ‌ ‌ کُو چه زهْر آمد نگر در قَومِ عاد

چونکه شاهی دست یابد بر شَهی ‌ ‌ ‌ بُکْشدش یا باز دارد در چَهی

ور بیابد خسته‌ای افتاده را ‌ ‌ ‌ مَرْهَمش سازد شَه و بِدْهد عَطا

گرنه زهْرست آن تَکَبُّر پس چرا ‌ ‌ ‌ کُشت شَه را بی‌گناه و بی‌خطا

وین دگر را بی زخِدمت چون نواخت ‌ ‌ ‌ زین دو جُنْبِش زهْر را شاید شناخت

۲۷۵۵ راه‌زن هرگز گدایی را نزد ‌ ‌ ‌ گرگ گرگِ مرده را هرگز گزد

خِضْر کشتی را برای آن شکست ‌ ‌ ‌ تا تواند کشتی از فُجّار رَست

چون شکسته می‌رهد اِشْکسته شَو ‌ ‌ ‌ اَمْن در فَقرست اندر فَقر رَو

آن کُهی کو داشت از کان نقدِ چند ‌ ‌ ‌ گشت پاره پاره از زخمِ کَلَنْد

تیغ بَهرِ اوست کو را گردَنیست ‌ ‌ ‌ سایه کافکندست بر وَی زخمَ نیست

۲۷۶۰ مِهْتری نَفْطَست و آتش ای غَوی ‌ ‌ ‌ ای برادر چون بر آذر می‌روی

هرچه او هموار باشد با زمین ‌ ‌ ‌ تیرها را کَیْ هدف گردد ببین

سَر برآرد از زمین آنگاه او ‌ ‌ ‌ چون هدفها زخم یابد بی رَفُو

نردبانِ خَلق این ما و مَنیست ‌ ‌ ‌ عاقبت زین نردبان افتادَنیست

هرکه بالاتر رَوَد ابله‌ترست ‌ ‌ ‌ کِاُستخوانِ او بَتَر خواهد شکست

۲۷۶۵ این فُروعَست و اُصولَش آن بوَد ‌ ‌ ‌ که تَرَفُّع شِرْکتِ یزدان بوَد

چون نمردیّ و نگشتی زنده زو ‌ ‌ ‌ یاغیی باشی بِشِرْکت مُلک‌جُو

۲۷۴۳. A و را حذف کرده. ۲۷۴۵. فاتح، **مُوبَدش**، نسنجیده است. ۲۷۴۹. بولاق، در مصراع دوم، **در تن و جانش کند**. ۲۷۵۰. فاتح، **گو**، پذیرفتنی نیست. ۲۷۵۱. B **دست آید**. ۲۷۵۳. K بولاق، **این تکبّر**. ۲۷۵۴. A **دیگر را**. A **باید شناخت**. ۲۷۵۷. B حذف کرده. ۲۷۵۸. بولاق، **درکان**. ۲۷۶۶. بولاق، **باغیی**.

چون بدو زنده شدی آن خود وَیَست — وَحدتِ مَحْضَست آن شِرْکت کَیَست
شرحِ این در آینهٔ اعمال جُو — که نیابی فهم آن از گفت و گو
گر بگویم آنچه دارم در درون — بس جگرها گردد اندر حال خون
۲۷۷۰ بس کنم خود زیرکان را این بَسَست — بانگِ دُو کردم اگر در دِه کَسَست
حاصِل آن هامان بدآن گفتارِ بَد — این چنین راهی بر آن فرعون زد
لقمهٔ دولت رسیده تا دهان — او گلوی او بُریده ناگهان
خِرمنِ فرعون را داد او بهباد — هیچ شه را این چنین صاحب مَباد

نومید شدنِ موسیٰ علیه ٱلسّلٰم از ایمانِ فرعون به تأثیرکردنِ سخنِ هامان در دلِ فرعون

گفت موسیٰ لطف بنْمودیم و جُود — خود خداوندیت را روزی نبود
۲۷۷۵ آن خداوندی که نبْوَد راستین — مَر وَرا نه دست دان نه آستین
آن خداوندی که دزدیده بوَد — بیدل و بیجان و بیدیده بوَد
آن خداوندی که دادندت عَوام — باز بسْتانند از تو همچو وام
دِه خداوندیِّ عاریّت بهحق — تا خداوندیت بخشد مُتَّفَق

مُنازِعتِ امیرانِ عرب با مصطفیٰ علیه ٱلسّلٰم که مُلک را مُقاسمت کن با ما تا نزاعی نباشد و جواب فرمودنِ مصطفیٰ علیه ٱلسّلٰم که من مأمورم درین امارت و بحث ایشان از طَرَفَیْن

آن امیرانِ عرب گِرد آمدند — نزدِ پیغمبر مُنازِع میشدند
۲۷۸۰ که تو میری هر یک از ما هم امیر — بخش کن این مُلک و بخشِ خود بگیر

۲۷۶۸. *K* **فهم این.** *B* **در گفت و گو.** ۲۷۷۰. *GK* **دُو**، مانند متن؛ نیز فاتح. *A* **در ره کس است.**
۲۷۷۱. بولاق، **رهرا بدان فرعون زد.** عنوان (۱): بولاق، **ایمان آوردن فرعون.** *AHK* بولاق، **بجا یافتن سخن هامان.** *B* **بجاگیر شدن سخن هامان.** عنوان (۲): بولاق، **کی** را پیش از **ملک** حذف کرده. بولاق، **با ما مقاسمت کن.** *B* **تا منازعتی نباشد.** *B* **فرمودن رسول کی من مأمورم.** ۲۷۷۹. *ABGHK* **پیغامبر.**
۲۷۸۰. بولاق، این بیت را با **تو امیری** شروع کرده.

هر یکی در بخشِ خود انصاف‌جُو | تو ز بخشِ ما دو دستِ خود بشُو
گفت میری مَر مرا حق داده‌است | سَروریّ و امرِ مُطْلَق داده‌است
کین قِرانِ اَحْمَدست و دَوْرِ او | هین بگیرید امرِ او را اِتَّقُوا
قوم گفتندش که ما هم زآن قَضا | حاکِمیم و داد امیریمان خدا
۲۷۸۵ گفت لیکن مَر مرا حق مُلک داد | مَر شما را عاریه از بَهرِ زاد
میریِ من تا قیامت باقیَست | میریِ عاریّتی خواهد شکست
قَوْم گفتند ای امیر افزون مگو | چیست حُجَّت بر فزون جوییِّ تو
در زمان ابری بر آمد ز اَمْرِ مُر | سَیْل آمد گشت آن اطراف پُر
رُو به‌شهر آوَرْد سَیْلِ بس مَهیب | اهلِ شهر افغان کُنان جُمله رَعیب
۲۷۹۰ گفت پیغمبر که وقتِ امتحان | آمد اکنون تا گُمان گردد عِیان
هر امیری نیزهٔ خود در فکند | تا شود در امتحان آن سَیْل بَنْد
پس قَضیب انداخت در وَی مُصْطَفیٰ | آن قَضیبِ مُعْجِزِ فرمان‌روا
نیزه‌ها را همچو خاشاکی رُبود | آبِ تیز سَیْلِ پُر جوشِ عَنود
نیزه‌ها گُم گشت جُمله وآن قَضیب | بر سَرِ آب ایستاده چون رقیب
۲۷۹۵ ز اِهْتِمامِ آن قَضیب آن سَیْلِ زَفْت | رُو بگردانید و آن سَیْلاب رفت
چون بدیدند از وَی آن امرِ عَظیم | پس مُقِر گشتند آن میران ز بیم
جُز سه کس که حِقدِ ایشان چیره بود | ساحِرش گفتند و کاهِن از جُحود
مُلکِ بر بَسْته چنان باشد ضعیف | مُلکِ بر رُسته چنین باشد شریف
نیزه‌ها را گر ندیدی با قَضیب | نامشان بین نامِ او بین ای نَجیب
۲۸۰۰ نامشان را سَیْلِ تیزِ مرگ بُرد | نامِ او و دولتِ تیزش نمرد
پنج نَوْبت می‌زنندش بر دَوام | همچنین هر روز تا روزِ قِیام

۲۷۸۲. ABHK بولاق، در مصراع دوم، **سرور جمله جهانم کرده است**، که قافیهٔ نامطلوبی می‌سازد. قرائت متن در حاشیهٔ H اضافه شده. ۲۷۸۵. B بولاق، **عاریت**. ۲۷۸۷. A حذف کرده. B **افزون مجو**. ۲۷۸۸. A حذف کرده. ۲۷۸۹. AB بولاق، **سیلی**. A **جمله ز غیب**. ۲۷۹۰. ABGHK **پیغامبر**. ۲۷۹۱. B **نیزهٔ خود را فگند**. ۲۷۹۲. B **بر وی**. ۲۷۹۳. بولاق، **پرجوش و عنود**. ۲۷۹۴. A **و جمله آن قضیب**. ۲۷۹۵. A **رفت**، در هر دو مصراع. B **رو بگردانید و سوی دشت رفت**. A بولاق، **و** را پس از **بگردانید** حذف کرده. بنظر می‌رسد که **و** در H اضافه شده. K بولاق، **آن سیلاب و رفت**. ۲۷۹۷. A **خیره بود**.
۲۸۰۱. A **همچنین پیروز**.

گــر تــورا عــقلست کــردم لطــفها ورِ خــــری آوردهام خــر را عَــصا
آنــچنان زیــن آخُــرت بیرون کــنم کز عَصا گوش و سَرَت پُر خون کنم
انــدرین آخُــر خــران و مــردمان مـــی‌نیابند از جــفای تــو امــان
۲۸۰۵ نَک عَــــصا آوردهام بِـــهرِ ادب هــر خری را کُو نباشد مُسْتَحَب
اژدهـــایی مــی‌شود در قَــهرِ تــو کاژدهایی گشته‌ای در فعل و خُو
اژدهــای کــوهیی تــو بــی‌امــان لیک بـــنْگر اژدهـــای آســمان
ایــن عَــصا از دوزخ آمد چاشنی کــه هَــلا بگْــریز انــدر روشــنی
ورنــه در مــانی تــو در دنــدانِ من مَــخْلَصَت نــبْوَد ز دَرْبَــنْدانِ مــن
۲۸۱۰ این عَصایی بود ایــن دَم اژدهــاست تــا نگویی دوزخِ یزدان کـجاست

در بیانِ آنکه شناسای قدرتِ حق نپرسد که بهشت و دوزخ کجاست

هــرکجا خــواهــد خــدا دوزخ کــند اوْج را بــر مــرغ دام و فَــخ کــند
هــم ز دنــدانت بــر آیــد دردهــا تــــا بگــویی دوزخَست و اژدهــا
یـــا کــند آبِ دهــانت را عَسَــل تــا بگــویی کــه بــهشتَست و حُلَل
از بُـــنِ دنـــدان بـــرویانَد شَکَــر تــا بــدانــی قُــوّتِ حُکــم قَــدَر
۲۸۱۵ پس بــه دنــدان بی‌گناهان را مَگَز فکــر کــن از ضَــربتِ نــامُحْتَرَز
نیل را بــر قِــبْطیان حق خــون کند سِــبْطیان را از بــلا مَحصُون کند
تا بــدانــی پیشِ حق تَــمییز هست در مــــیانِ هــــوشیارِ راه و مست
نــیل تَــمییز از خــدا آمــوختَست که گُشاد این را و آن را سخت بَسْت
لطــفِ او عــاقل کــند مَــر نــیل را قَـــهرِ او ابـــله کـــند قــابیل را
۲۸۲۰ در جَــمادات از کــرَم عــقل آفــرید عــقل از عــاقل بــه‌قهرِ خــود بُرید

۲۸۰۳. *A* و را حذف کرده. ۲۸۰۵. *A* **یک عصا**. *A* **کر خری را**. ۲۸۰۶. *A* در مصراع دوم، **اژدهایی**. عنوان: *A* **کی بهشت کجاست و دوزخ**. *B* **کی بهشت کجاست و دوزخ کجا**.
۲۸۱۲. بولاق، **برآرد دردها**. ۲۸۱۳. *A* **تا کند**. *AGK* **که بگویی**. [چاپ قبلی، **بکویی**: متن تصحیح شد]. ۲۸۱۴. *A* **حکم و قدر**. ۲۸۱۶. در *A* مصراع دوم مقدم بر مصراع اوّل است. *B* **سبطیانرا قند ناممنون کند**؛ نیز *H* در حاشیه و **برکلیمی** بجای **سبطیانرا**. ۲۸۱۷. *A* **هوشیار و راه مست**. در *A* ترتیب ابیات پس از **۲۸۱۶** چنین است: **۲۸۱۹، ۲۸۲۰، ۲۸۱۷، ۲۸۱۸، ۲۸۲۱**. ۲۸۱۸. *B* بولاق، **گشاد آنرا و اینرا**. ۲۸۱۹. بولاق، **لطف حق**.

در جَماد از لطف عقلی شد پدید — وز نَکال از عاقلان دانش رمید
عقلِ چون باران به‌امر آنجا بریخت — عقل این سو خشم حق دید و گریخت
ابر و خورشید و مَه و نَجم بلند — جُمله بر ترتیب آیند و رَوَند
هر یکی نآید مگر در وقتِ خَویش — که نه پس مانَد ز هَنْگام و نه پیش
۲۸۲۵ چون نکردی فهم این را زانبیا — دانش آوردند در سنگ و عَصا
تا جَماداتِ دگر را بی‌لباس — چون عَصا و سنگ داری از قیاس
طاعتِ سنگ و عَصا ظاهر شود — وز جَماداتِ دگر مُخْبِر شود
که ز یزدان آگهیم و طایِعیم — ما همه نی اتّفاقی ضایِعیم
همچو آبِ نیل دانی وقتِ غَرْق — کو میانِ هردو اُمّت کرد فَرق
۲۸۳۰ چون زمین دانیش دانا وقتِ خَسْف — در حقِ قارون که قَهرش کرد و نَسْف
چون قمر که امر بشْنید و شتافت — پس دو نیمه گشت بر چرخ و شکافت
چون درخت و سنگ کاندر هر مَقام — مُصْطَفیٰ را کرده ظاهر السّلام

جواب دَهْری که منکرِ الوهیّتَست و عالَم را قدیم می‌گوید

دی یکی می‌گفت عالَم حادِثَست — فانیَست این چرخ و حقّش وارِثَست
فلسفیّی گفت چون دانی حُدوث — حادِثیِّ ابر چون داند غُیوث
۲۸۳۵ ذرّه‌ای خود نیستی از انقلاب — تو چه می‌دانی حُدوثِ آفتاب
کِرمَکی کاندر حَدَث باشد دَفین — کَیْ بداند آخِر و بَدْوِ زمین
این به‌تَقلید از پدر بشْنیده‌ای — از حماقت اندرین پیچیده‌ای
چیست بُرهان بر حُدوثِ این بگو — ورنه خامُش کن فزون‌گویی مَجو
گفت دیدم اندرین بحرِ عمیق — بحث می‌کردند روزی دو فَریق
۲۸۴۰ در جدال و در خِصام و در سُتوه — گشت هنگامه بر آن دو کس گروه
من به‌سوی جمعِ هنگامه شدم — اطّلاع از حالِ ایشان بِسْتَدم

۲۸۲۲. GH عقلِ چون. با اضافه. ۲۸۲۵. B این از انبیا. بولاق، از سنگ. ۲۸۲۶. K دارد از قیاس. ۲۸۲۷. K مخبر بود. ۲۸۲۸. AB بی اتّفاقی. ۲۸۳۰. بولاق، کرد نسف.
۲۸۳۲. B ظاهر او سلّم. عنوان: K بحث کردن سنّی و فلسفی و جواب دهری الخ؛ نیز بولاق.
۲۸۳۵. A تو چو می‌دانی. ۲۸۳۶. بولاق، بدأ زمین. ۲۸۴۰. K گشته هنگامه.

آن یکی می‌گفت گردون فانیَست — بی‌گمانی این بنا را بانیَست
وآن دگر گفت این قدیم و بی‌کَیَست — نیستش بانی و یا بانی وَیَست
گفت مُنْکِرِ گشته‌ای خَلّاق را — روز و شب آرنده و رَزّاق را
۲۸۴۵ گفت بی‌بُرهان نخواهم من شنید — آنچه گُولی آن بـه‌تَقلیدی گُزید
هین بیاور حُجَّت و بُرهان که من — نشْنوم بی‌حُجَّت این را در زَمَن
گفت حُجَّت در درونِ جانم است — در درونِ جانْ نِهان بُرهانم است
تو نمی‌بینی هِلال از ضعفِ چشم — من همی‌بینم مَکُن بر من تو خشم
گفت و گو بسیار گشت و خَلق گیج — در سَر و پایانِ این چرخِ بَسیج
۲۸۵۰ گفت یارا در درونم حُجَّتیست — بر حُدوثِ آسمانم آیَتیست
من یقین دارم نشانش آن بوَد — مَر یقین‌دان را که در آتش رَوَد
در زبان می‌نآید آن حُجَّت بدان — همچو حالِ سِرِّ عشقِ عاشقان
نیست پیدا سِرِّ گفت و گوی من — جُز که زردیّ و نَزاریِٔ رُویِ من
اشک و خون بر رخ روانه می‌دود — حُجَّتِ حُسْن و جَمالش می‌شود
۲۸۵۵ گفت من اینها ندانم حُجَّتی — که بوَد در پیشِ عامّه آیتی
گفت چون قَلْبیّ و نَقْدی دَم زنند — که تو قلبی من نِکُویم ارجمند
هست آتش امتحانِ آخِرین — کاندر آتش در فتند این دو قَرین
عام و خاص از حالشان عالِم شوند — از گُمان و شک سوی اِیقان رَوَند
آب و آتش آمد ای جان امتحان — نَقد و قلبی را که آن باشد نِهان
۲۸۶۰ تا من و تو هر دو در آتش رَویم — حُجّتِ باقیّ حیْرانان شویم
تا من و تو هر دو در بحر اوفتیم — که من و تو این گُرُه را آیَتیم
همچنان کردند و در آتش شدند — هر دو خود را بر تَفِ آتش زدند
آن خدا گوینده مردِ مُدّعی — رَست و سوزید اندر آتش آن دَعی

۲۸۴۳. *A* **آن دگر**. *B* **آن قدیم**. ۲۸۴۵. *ABHK* بولاق، **آنچ گویی**. *G* **گولی**، مانند متن، که بنظر من قرائت اصلی است. ۲۸۵۲. *B* **حال و سرّ**. ۲۸۵۴. *K* بولاق و فاتح، **اشکِ خون**، با اضافه. *B* **اشک من بر رخ**. *AB* بولاق و فاتح، **روانه می‌رود**، که احتمالاً قرائت صحیح است. ۲۸۵۷. *B* بولاق، **در فتد**. ۲۸۵۸. *B* بولاق، **خاص و عام**. ۲۸۵۹. *A* **باشد آن نهان**.
۲۸۶۲. بولاق، پس از این بیت افزوده:

فلسفی را سوخت و خاکستر بکرد — متّقی را ساخت و تازه‌تر بکرد.

از مـؤذّن بشْنو این اِعْـلام را — کـوریِ افـزون‌روانِ خـام را
۲۸۶۵ کـه نسوزیدَست ایـن نـام از اجَـل — کِش مُسَمّی صَدر بـودَست و اجَـل
صد هزاران زیـن رِهـان انـدر قِـران — بَـر دریـده پَـرده‌های مُـنْکِران
چون گِرَو بستند غالب شد صَواب — در دَوام و مُـعجزات و در جـواب
فـهم کـردم کـانکه دَم زد از سَبَق — وز حُدوثِ چرخ پیروزَست و حـق
حُـجّتِ مُـنْکِر هـماره زردْ رُو — یك نشـان بـر صِـدقِ آن اِنکـار کُـو
۲۸۷۰ یك مـناره در ثـنای مُـنکِران — کُو درین عـالم کـه تـا بـاشد نشـان
مِـنْبَری کُـو کـه بـر آنـجا مُخْبِری — یـاد آرَد روزگـارِ مُـنْکِری
رُویِ دیـنار و دِرَم از نـامشان — تا قیامت مـی‌دهد زیـن حـق نشـان
سِکّـهٔ شـاهان هـمی‌گردد دگـر — سِکّـهٔ احـمد بـبین تـا مُسْـتَقَر
بـر رُخِ نُـقْره و یـا رُویِ زَری — وا نُـما بـر سِکّـه نـامِ مُـنکِری
۲۸۷۵ خود مگیر این مُعجزِ چـون آفـتاب — صـد زبـان بـین نـامِ او اُمُّ ٱلْکِتاب
زَهْره نی کس را که یك حرفی از آن — یـا بـدزدد یـا فـزایـد در بـیان
یارِ غالب شو کـه تـا غـالب شوی — یـارِ مـغلوبان مشـو هـین ای غَـوی
حُـجَّتِ مُنکِر هـمین آمد کـه مـن — غـیْرِ ایـن ظـاهر نـمی‌بینم وَطَـن
هیچ نَنْدیشد که هر جـا ظـاهریست — آن ز حِکْمتهای پـنهان مُـخْبِریست
۲۸۸۰ فـایدهٔ هـر ظـاهری خـود بـاطِنَست — هـمچو نـفع انـدر دواهـا کـامِنَست

تفسیرِ این آیت که وَمَا خَلَقْنَا ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضَ وَمَا بيْنَهُمَا إِلَّا بِٱلْحَقِّ نیآفریدمشان بَهرِ همین که شما می‌بینید بـلکه بَهرِ معنی و حکمتِ باقیه که شما نمی‌بینید آن را

هـیچ نـقّاشی نگـارد زَیـنِ نـقش — بـی‌اُمـیدِ نَـفعِ بَـهرِ عَـیْنِ نـقش

۲۸۶۴. G **اِعلام** به کسر اوّل. K **اَعلام**، که فاتح مرجّح دانسته. ۲۸۶۵. H **آن نام از عجل**. ۲۸۶۷. B بولاق، **دوام معجزات** با اضافه؛ نیز فاتح و دیگر نسخ چاپی. **دوام و معجزات** شاید مثل **قوس و قزح**، دفتر سوم بیت **۳۴۰۱**، عطف دو کلمه بجای اضافه آنها باشد. ۲۸۶۹. B **همیشه زرد رو**. ۲۸۷۱. BK بولاق، **در آنجا**. A **روزگاری**. ۲۸۷۵. A **خود بگیر**. بولاق، **آن معجز**. B **این معجزهٔ**. ABHK **صد زبان و نام او**، H در حاشیه تصحیح شده. ۲۸۷۶. ABH **یا بدزدد یا بگرداند زبان**، H در حاشیه تصحیح شده. عنوان: A **بهر همین** را حذف کرده. A **باقیه** را حذف کرده.

بلکه بَهرِ میهمانان و کِهان　　که به‌فُرجه وارهند از اندُهان

شادیِ بَچْگان و یادِ دوستان　　دوستانِ رفته را ازنقشِ آن

هیچ کوزه‌گر کند کوزه شتاب　　بَهرِ عَیْنِ کوزه نه بر بُوی آب

۲۸۸۵ هیچ کاسه‌گر کند کاسهٔ تمام　　بَهرِ عَینِ کاسه نه بَهرِ طعام

هیچ خطّاطی نویسد خط بفَن　　بَهرِ عینِ خط نه بَهرِ خواندن

نقشِ ظاهر بَهرِ نقشِ غایبَست　　وآن برای غایبِ دیگر بِبَسْت

تا سِوُم چارُم دَهُم بر می‌شمَر　　این فواید را به‌مقدارِ نظر

همچو بازیهای شطرنج ای پسر　　فایدهٔ هر لِعْب در تالی نگر

۲۸۹۰ این نهادند بَهرِ آن لِعبِ نِهان　　وآن برای آن و آن بَهرِ فلان

همچنین دیده جِهات اندر جِهات　　در پَیِ هم تا رسی در بُرد و مات

اوّل از بَهرِ دُوُم باشد چنان　　که شدن بر پایه‌های نردبان

وآن دُوُم بَهرِ سوم می‌دان تمام　　تا رسی تو پایه پایه تا به‌بام

شَهْوَتِ خوردن ز بَهرِ آن مَنی　　آن مَنی از بَهرِ نَسْل و روشنی

۲۸۹۵ کُندبینِش می‌نبیند غیر این　　عقلِ او بی‌سَیْر چون نَبْتِ زمین

نَبْت را چه خوانده چه ناخوانده　　هست پایِ او به‌گِل در مانده

گر سَرَش جُنبد به سَیرِ باد رَو　　تو به‌سَرجُنبانیَش غرّه مَشَو

آن سَرَش گوید سَمِعْنا ای صَبا　　پای او گوید عَصَیْنا خَلِّنا

چون نداند سَیْر می‌رانَد چو عام　　بر تَوَکّل می‌نهد چون کُور گام

۲۹۰۰ بر توکّل تا چه آید در نَبَرْد　　چون توکّل کردنِ اصحابِ نرد

وآن نظرهایی که آن افسرده نیست　　جُز رَوَنده و جُز درندهٔ پَرده نیست

آنچه در دَه سال خواهد آمدن　　این زمان بیند به‌چشم خویشتن

همچنین هر کس به‌اندازهٔ نظر　　غیب و مُسْتَقْبَل ببیند خَیر و شَر

۲۸۸۶. *AH* **نی** بجای **نه**.　۲۸۸۷. *B* **حاضر** بجای **ظاهر**.　۲۸۸۸. *A* **تا سیم**.　۲۸۸۹. *A* **درمانی دگر**. *B* **دربالی دگر** بدون نقطه.　۲۸۹۰. *B* **نهاده**. *A* **آن برای**.　۲۸۹۱. *H* **جهان** را نسخه بدل داده بجای **جهات**، در حاشیه: نیز فاتح.　۲۸۹۴. بولاق، **و آن منی از بهر**. بولاق، **و** را حذف کرده.　۲۸۹۶. *A* **نبت را چون خواند**.　۲۸۹۸. *B* **یا صبا**.　۲۸۹۹. بولاق، **ندارد سیر**. *A* **چون کار کام**.　۲۹۰۱. *A* **آن** را حذف کرده. *B* بولاق، **و** را حذف کرده. چاپ قبلی، **درنده**، بدون اضافه: (متن تصحیح شد.)

چونکه سَدِّ پیش و سدِّ پس نماند / شد گُذاره چشم و لَوحِ غیب خواند
۲۹۰۵ چون نظر پس کرد تا بَدْوِ وجود / ماجرا و آغازِ هستی رُو نُمود
بحثِ اَمْلاکِ زمین با کِبْریا / در خلیفه کردنِ بابای ما
چون نظر در پیش افکند او بدید / آنچه خواهد بود تا مَحْشَر پدید
پس ز پس می‌بیند او تا اصلِ اصل / پیش می‌بیند عِیان تا روزِ فَصل
هر کسی اندازهٔ روشن‌دلی / غیب را بیند به قَدْرِ صَیْقَلی
۲۹۱۰ هرکه صَیْقَل بیش کرد او بیش دید / بیشتر آمد بَرُو صورت پدید
گر تو گویی کان صفا فضلِ خداست / نیز این توفیقِ صَیْقَل ز آن عَطاست
قَدرِ هِمَّت باشد آن جَهد و دُعا / لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعیٰ
واهِبِ هِمّت خداوندَست و بس / هِمَّتِ شاهی ندارد هیچ خَس
نیست تَخصیصِ خدا کس را به‌کار / مانعِ طَوْع و مُراد و اختیار
۲۹۱۵ لیک چون رنجی دهد بدْبَخت را / او گریزانَد به کُفْران رَخْت را
نیک‌بختی را چو حق رنجی دهد / رخت را نزدیکتر وا می‌نهد
بَدْدِلان از بیم جان در کارزار / کرده اسباب هَزیمت اختیار
پُردِلان در جنگ هم از بیم جان / حَمله کرده سوی صَفِّ دشمنان
رُستمان را ترس و غم وا پیش بُرْد / هم ز تَرْس آن بَدْدل اندر خویش مُرْد
۲۹۲۰ چون مِحَکّ آمد بلا و بیمِ جان / زآن پدید آید شجاع از هر جَبان

وَحْی کردنِ حق به موسیٰ علیه السّلٰم که ای موسیٰ من که خالقم تعالی تورا دوست می‌دارم

گفت موسیٰ را به وَحْیِ دل خدا / کای گُزیده دوست می‌دارم تورا
گفت چه خصلت بوَد ای ذو اْلکرم / موجبِ آن تا من آن افزون کنم
گفت چون طفلی به پیشِ والده / وقتِ قَهرش دست هم در وَی زده

۲۹۰۶. ABK در خلیفه کردنِ آدم زِلا. ۲۹۱۰. A کرد و بیش دید. ۲۹۱۱. B گویی نی که آن فضل خداست. A آن توفیق. ۲۹۲۰. B زآن شجاع آمد بدیدار از جبان. عنوان: ABK بولاق، حق تعالی. بولاق، تعالی را پس از خالقم حذف کرده. ۲۹۲۲. AHK ذو کرم.
۲۹۲۳. AH دست در وی هم زده. B دست هم بر وی زده.

خود نداند که جُز او دیّار هست ‌ ‌ ‌ هم ازو مَخْمور هم از اوست مست

۲۹۲۵ مادرش گر سیلیی بر وی زنَد ‌ ‌ ‌ هم بهمادر آید و بر وَی تَنَد

از کسی یاری نخواهد غیرِ او ‌ ‌ ‌ اوست جُملهٔ شرِّ او و خَیرِ او

خاطرِ تو هم ز ما در خیر و شر ‌ ‌ ‌ التفاتش نیست جاهای دگر

غیرِ من پیشت چو سنگست و کلوخ ‌ ‌ ‌ گر صَبیّ و گر جوان و گر شُیوخ

همچنانک إیّاکَ نَعْبُد در حَنین ‌ ‌ ‌ در بلا از غیرِ تو لا نَسْتَعِین

۲۹۳۰ هست این إیّاکَ نَعْبُد حَصْر را ‌ ‌ ‌ در لُغَت و آن از پَیِ نَفْیِ ریا

هست إیاکَ نَسْتَعِین هم بَهرِ حَصْر ‌ ‌ ‌ حَصْر کرده اِسْتِعانت را و قَصْر

که عِبادت مَر تو را آریم و بس ‌ ‌ ‌ طَمْعِ یاری هم ز تو داریم و بس

خشم کردنِ پادشاه بر نَدیم و شَفاعت کردنِ شفیع آن مغضوب علیه را و از پادشاه در خواستن و پادشاه شفاعتِ او قبول کردن و رنجیدنِ ندیم از شفیع که چرا شفاعت کردی

پادشاهی بر نَدیمی خشم کرد ‌ ‌ ‌ خواست تا از وَی برآرَد دُود و گَرْد

کرد شَه شمشیر بیرون از غلاف ‌ ‌ ‌ تا زنَد بر وَی جزای آن خلاف

۲۹۳۵ هیچ کس را زَهْره نه تا دَم زنَد ‌ ‌ ‌ یا شَفیعی بر شَفاعت بر تَنَد

جُز عِمادُالمُلکِ نامی در خَواص ‌ ‌ ‌ در شَفاعت مُصْطفیوارانه خاص

بر جهید و زود در سجده فتاد ‌ ‌ ‌ در زمان شَه تیغ قَهر از کف نِهاد

گفت اگر دیوَست من بخشیدَمش ‌ ‌ ‌ ور بلیسی کرد من پوشیدَمش

چونکه آمد پایِ تو اندر میان ‌ ‌ ‌ راضیَم گر کرد مُجْرِم صد زیان

۲۹۲۴. در حاشیهٔ H اضافه شده. BK بولاق، **و هم از اوست**. ۲۹۲۶. [چاپ قبلی، **شرّ**، بدون اضافه. متن تصحیح شد] ۲۹۲۸. در حاشیه H اضافه شده. A **چه سنگست**.

۲۹۲۹. A **همچنان**. ۲۹۳۱. A **ایانستعین**. GH **ایاکَ**، همچنانکه در متن آمده.

عنوان: ABG **شفیعان مغضوب**. قرائت H مبهم است. K بولاق، **شفیعی آن**. B **و قبول کردن پادشاه شفاعت را**. K بولاق، **ازین شفیع**. ۲۹۳۳. A **و** را حذف کرده.

۲۹۳۵. A **بر شفیعی بر تند**. ۲۹۳۶. بولاق، **از خواص**.

۲۹۳۸. B **هم پوشیدمش**.

۲۹۴۰ صد هزاران خشم را توانم شکست — که تورا آن فَضل و آن مقدار هست
لابه‌ات را هیچ نتوانم شکست — زآنکه لابهٔ تو یَقین لابهٔ مَنَست
گر زمین و آسمان بر هم زدی — زانتقام این مرد بیرون نآمدی
ور شَدی ذرّه بذرّه لابه گر — او نبُرْدی این زمان از تیغ سَر
بر تو می‌نَنْهیم مَنّت ای کریم — لیک شرحِ عِزّتِ تُست ای نَدیم
۲۹۴۵ این نکردی تو که من کردم یَقین — ای صِفاتَت در صِفاتِ ما دفین
تو درین مُسْتَعْمَلی نی عامِلی — زآنکه مَحْمولِ مَنی نی حامِلی
مَا رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ گشته‌ای — خویشتن در مَوْج چون کف هِشته‌ای
لا شدی پهلوی إلّا خانه گیر — این عَجَب که هم اسیری هم امیر
آنچه دادی تو ندادی شاه داد — اوست بس اللّهُ أَعْلَمْ بِالرَّشاد
۲۹۵۰ وآن نَدیم رَسته از زخم و بَلا — زین شَفیع آزُرد و برگشت از وَلا
دوستی بَبْرید زآن مُخْلِص تمام — رُو به‌حایط کرد تا نآرَد سلام
زین شَفیع خویشتن بیگانه شد — زین تَعَجُّب خَلق در افسانه شد
که نه مَجنونَست یاری چون بُرید — از کسی که جانِ او را وا خرید
واخریدش آن دَم از گردن زدن — خاکِ نَعْلِ پاش بایستی شدن
۲۹۵۵ بازگونه رفت و بیزاری گرفت — با چنین دلدار کین‌داری گرفت
پس مَلامت کرد او را مُصْلِحی — کین جفا چون می‌کنی با ناصِحی
جانِ تو بخْرید آن دلدارِ خاص — آن دَم از گردن زدن کردت خلاص
گر بَدی کردی نبایستی رَمید — خاصّه نیکی کرد آن یارِ حَمید
گفت بَهرِ شاه مَبذولَست جان — او چرا آید شَفیع اندر میان
۲۹۶۰ لِی مَعَ اللّه وَقْت بود آن دَم مرا — لا یَسَع فِیهِ نَبیٌّ مُجْتَبیٰ
من نخواهم رحمتی جُز زخم شاه — من نخواهم غیرِ آن شه را پناه
غیرِ شه را بَهرِ آن لا کرده‌ام — که به‌سوی شه تَوَلّا کرده‌ام
گر بِبُرّد او به‌قهرِ خود سَرم — شاه بخشد شصت جانِ دیگرم

۲۹۴۰. *A* خشم بتوانم شکست. *BK* بولاق، خشم را تانم شکست. ۲۹۴۶. *G* مستَعْمِلی. ۲۹۴۷. *A* چون کف کشتهٔ. ۲۹۴۸. *A* هم اسیری هم کبیر. ۲۹۵۰. *A* زخم بلا. بولاق، زجر و بلا. ۲۹۵۳. *ABK* بولاق، گرنه مجنونست؛ نیز فاتح. ۲۹۵۷. *B* دادت خلاص. ۲۹۶۱. *AB* جز رحم شاه؛ قرائت متن بسیار بهتر است. ۲۹۶۲. [چاپ قبلی، تولا، بدون تشدید؛ متن تصحیح شد]. ۲۹۶۳. بولاق، شاه اگر برّد بقهر.

کارِ من سَربازی و بی‌خویشیَست / کـارِ شـاهنشاهِ مـن سَر بَخشیَست

۲۹۶۵ فَخْرِ آن سَر کـه کـفِ شـاهَش بُـرَد / نَنگِ آن سَـر کـو بـه‌غیری سَـر بَـرَد

شب که شاه از قَهر در قیرش کشید / نَـــنگ دارد از هــزاران روزِ عــید

خــود طـوافِ آنکـه او شـه‌بین بـوَد / فوقِ قهر و لطف و کفر و دیـن بـوَد

زآن نـیآمد یک عـبارت در جـهان / کـه نِـهانَست و نـهانَست و نـهان

زآنکـه ایـن اَسْـما و الفـاظِ حَـمید / از گِـــلابهٔ آدمـــی آمـــد پـــدید

۲۹۷۰ عَــلَّمَ ٱلْأَسْــما بُـد آدم را امـام / لیک نـه انـدر لبـاسِ عَـیْن و لام

چون نِهاد از آب و گِل بر سَـر کـلاه / گشت آن اَسْـمای جـانی رُوسیاه

که نقابِ حرف و دم در خود کشید / تا شـود بـر آب و گِـل معنی پـدید

گرچه از یک وَجْه مَنْطِق کـاشِفَست / لیک از دَه وَجْـه پَـرده و مُکْـنِفَست

گفتنِ خَلیل مَر جبرئیل را علیهما السّلٰم چون پرسیدش که أَلَکَ حاجةٌ خلیل جوابش داد که أَمّا إِلَیْکَ فَلا

مــن خَــلیلِ وقــتم و او جــبرئیل / مــن نــخواهــم در بلا او را دَلیـل

۲۹۷۵ او ادب نآمــوخت از جــبریلِ راد / کــه بـپرسید از خَـلیلِ حـق مُـراد

کــه مُــرادت هست تـا یـاری کـنم / ورنـــه بگْـــریزم سَـبُکباری کـنم

گــفت ابــراهــیم نــی رَو از مـیان / واســطه زحــمت بـوَد بَـعْدَ ٱلْـعِیان

بَـهرِ ایــن دنـیاست مُرْسَل رابـطه / مؤمنان را زآنکـه هست او واسـطه

هـر دل ار سـامعِ بُـدی وَحْـیِ نِـهان / حرف و صوتی کَیْ بُدی اندر جهان

۲۹۸۰ گرچه او مَحْوِ حقَست و بی‌سَرست / لیک کـــارِ مـــن از آن نـــازکترست

کـــردهٔ او کـــردهٔ شـــاهَست لیک / پیشِ ضـعفم بَـد نُـمایندهٔست نـیک

آنــچه عَـیْنِ لطـف بـاشد بـر عَـوام / قَـــهر شـــد بـــر نـــازنینانِ کِـرام

۲۹۶۴. A **سربازی و سربخشی است**. H **سربازی و زربخشی است**، در حاشیه تصحیح شده، A **کار شاهنشاه من زربخشی است**. H **کار شاهنشاه من سربخشی است**. بولاق، در مصراع دوم، **جان بخشیست**. ۲۹۶۷. B **لطف و مهر و کین بود**. ۲۹۶۹. G **گِلابهٔ**. K **کلابهٔ**.

۲۹۷۱. A **جان**. ۲۹۷۳. H **از ده وجه ترک و مزلفست**، نیز K و فاتح، که **و** را حذف کرده. قرائت متن را مصححی در حاشیهٔ H آورده. بولاق، **ترک مکنفست**. G **مُکْنِف** همچنانکه در متن آمده. ۲۹۷۶. A **سبکساری کنم**. ۲۹۷۷. A **رحمت**. ۲۹۷۹. A **حرف و صوتی گویدی**.

۲۹۸۲. B **آنک عین لطف**. B **بر عشق کیشان کرام**؛ نیز H در حاشیه.

بس بــلا و رنــج مــی‌باید کشــید　　عــامه را تــا فـرق را تـوانـند دیـد
کـین حُـروف واسـطه ای یـارِ غـار　　پیشِ واصِل خـار بـاشد خـار خـار
۲۹۸۵ بس بــلا و رنــج بـایست و وُقـوف　　تا رهـد آن رُوح صـافی از حُـروف
لیک بعضی زین صـدا کَـرْتر شـدند　　بــاز بـعضی صَـافی و بَـرْتر شـدند
هــمچو آبِ نــیل آمــد ایــن بــلا　　سَــعد را آبَست و خــون بـر اشَـقیا
هــرکه پــایان‌بین‌تر او مســعودتر　　جِـدْتر او کـارَد کـه افـزون دیـد بَـر
زآنکــه دانــد کــین جـهانِ کـاشتن　　هست بَـهرِ مَـحْشَر و بــرداشــتن
۲۹۹۰ هـیچ عَـقْدی بَـهرِ عَـیْنِ خـود نـبود　　بــلکه از بَــهرِ مَـقامِ رِبْـح و سـود
هــیچ نــبْوَد مُــنْکِری گَــر بنْگری　　مُــــنکِریّش بَــهرِ عَــینِ مُــنکِری
بَـل بـرای قَـهرِ خَـصم انـدر حَسَـد　　یــا فـزونی جُسـتن و اِظـهارِ خـود
وآن فــزونی هــم پَــیِ طَــمعِ دگـر　　بــی مــعانی چــاشنی نـدْهد صُـوَر
زآن هــمی‌پرسی چـرا ایـن مَـی‌کُنی　　که صُوَر زَیْـنَـست و مـعنی روشـنی
۲۹۹۵ ورنه اینِ گفتن چرا از بَـهرِ چـیست　　چونکه صورت بَهرِ عَیْنِ صورتیست
این چرا گـفتن سؤال از فـایده‌ست　　جُز بـرای ایـن چـرا گـفتن بَـدست
از چــه رُو فــایِده جـویی ای امـین　　چون بـوَد فـایدۀ ایـن خـود هـمین
پس نُــقوشِ آســمان و اَهْـلِ زمـین　　نیست حِکْمت کان بوَد بَـهرِ هـمین
گر حکیمی نیست این ترتیب چیست　　ورحکیمی هست چون فعلش تهیست
۳۰۰۰ کس نسازد نقشِ گرمابه و خَـضاب　　جُز پَـیِ قـصدِ صَـواب و نـاصَواب

مطالبه کردنِ موسیٰ علیه السّلم حضرت را که خَلَقْتَ خَلْقاً وأهْلَکْتَهُم و جواب آمـدن

گفت مـوسیٰ ای خـداونـدِ حسـاب　　نقش کردی باز چون کردی خـراب
نــرّ و مــاده نـقش کـردی جـان‌فزا　　وآنگـهان ویـران کُـنی ایـن را چـرا
گفت حق دانم که این پُرْسِش تـورا　　نــیست از اِنکـار و غـفلت وز هـوا

۲۹۸۳. *B* **فرق را دانند دید.** بولاق، **فرق بتوانند دید.** ۲۹۸۵. در *A* ابیات **۲۹۸۵** و **۲۹۸۶** پس و پیش شده. ۲۹۸۸. *B* **جِدّ او کارد.** ۲۹۸۹. *A* **جهانی.** ۲۹۹۱. *K* **که بنگری.**
۲۹۹۳. *ABH* **طمعی دگر.** ۲۹۹۴. *B* **همی ترسی.** ۲۹۹۶. *G* **بَدست**، مانند متن. *فاتح*، **بُدست.**
۲۹۹۷. *B* **از چه رو جویی فواید.** ۲۹۹۹. [چاپ قبلی، **چیسب**؛ متن تصحیح شد]. عنوان: بولاق، **حضرت خدا را.** ۳۰۰۱. *A* **خداوندی.**

ورنـــه تَأدیب و عِـتابت کـردمی بَـهرِ ایـن پُـرسش تـورا آزردمی

۳۰۰۵ لیک مـی‌خواهـی کـه در افـعالِ مـا بـازجـویی حکـمت و سِـرِّ بَقا

تـا از آن واقِـف کـنی مَر عـام را پُـخته گـردانـی بـدین هر خـام را

قـاصِدا سـائِل شـدی در کـاشِفی بـر عَـوام ارچـه کـه تـو زآن واقِـفی

زآنکــه نـیم عـلم آمـد ایـن سؤال هــر بـرونی را نـباشد ایـن مَـجال

هم سؤال از علم خیزد هم جواب همچنانکه خار و گُل از خاک و آب

۳۰۱۰ هم ضَلال از عـلم خـیزد هـم هُدیٰ هـمچنانکه تـلخ و شیرین از نَـدا

زآشـنایی خـیزد ایـن بُـغض و وَلا وز غذای خـوش بـود سُـقم و قُـویٰ

مُســتفیدِ اَعْـجَمی شـد آن کَـلیم تا عَجَمْیان را کـند زیـن سِر عَـلیم

ما هم از وی اَعْجَمی سازیم خویش پاسُخَش آریـم چـون بیگانه پـیش

خَرْفروشان خَـصم یکـدیگر شـدند تـــا کـلیدِ قُـفْلِ آن عَـقْد آمــدند

۳۰۱۵ پس بـفرمودش خَـدا ای ذُولُـباب چـون بپرسیدی بیآ بشْـنو جـواب

مـوسیا تـخمی بکـار انـدر زمـین تا تو خود هم وا دِهی اِنـصافِ ایـن

چونکه موسیٰ کَشْت و شد کَشْتَش تمام خُوشه‌هایش یـافت خـوبیّ و نـظام

داس بگْـرفت و مَـر آن را مـی‌بُرید پس نِدا از غیب در گـوشَش رسـید

کـه چـرا کَشـتی کُـنیّ و پَرْوَری چـون کمالی یـافت آن را مـی‌بُری

۳۰۲۰ گفت یا رَب زآن کُنم ویران و پَسْت که در اینجا دانه هست و کاه هست

دانـه لایِـق نـیست در انـبارِ کـاه کـــاه در انـبارِ گـندم هـم تَـباه

نیست حِکْـمت ایـن دو را آمـیختن فـــرق واجب مـی‌کند در بـیختن

گـفت ایـن دانش تـو از کِی یـافتی کـه بـه‌دانِش بَیْدَری بـر سـاختی

گـفت تَـمییزم تـو دادی ای خـدا گـفت پس تَـمییز چـون نـبْوَد مـرا

۳۰۲۵ در خـلایق رُوحـهای پـاک هست رُوحـــهای تـیرۀ گِـلْناک هست

ایـن صَـدَفها نـیست در یک مَـرْتَبه در یکـی دُرَّست و در دیگـر شَـبَه

واجِبَست اَظـهارِ ایـن نـیک و تَـباه هـمچنانک اِظـهارِ گـندمها زکـاه

بَـهرِ اِظـهارَست ایـن خَـلْقِ جـهان تـا نـمانَد گـنجِ حِکْـمتها نِـهان

۳۰۰۸. *B* **آن مجال.** ۳۰۰۹. *A* **همچنانک آن خار.** ۳۰۱۱. *AB* بولاق، **غدای.** *A* **شفا** در بالای **قوی** اضافه شده. ۳۰۱۲. *A* در بالای **عجمیانرا** اضافه شده **اعاجم را.**
۳۰۱۴. *ABHK* بولاق، **همدیگر**، در *H* تصحیح شده. ۳۰۱۶. بولاق. **تا تو هم خود.**
۳۰۲۰. *A* **کاه هست و دانه هست.** ۳۰۲۲. *B* **هر دو را.** ۳۰۲۵. بولاق، **تیره و گلناک.**

کُنْتُ کَنْزًا گفت مَخْفِیّاً شنو　　جوهرِ خود گُم مَکُن اِظهار شو

بیانِ آنکه روحِ حیوانی و عقل جُزْوی و وَهْم و خیال بر مثال دوغند و روح که باقیست درین دوغ همچو روغن پنهانست

۳۰۳۰ جوهرِ صِدْقَت خَفی شد در دروغ　　همچو طعم روغن اندر طعم دوغ

آن دروغت این تنِ فانی بوَد　　راستَت آن جانِ رَبّانی بوَد

سالها این دوغ تن پیدا و فاش　　روغنِ جان اندرو فانیّ و لاش

تا فرستد حق رسولی بندهای　　دوغ را در خُمره جُنبانندهای

تا بجُنبانَد بهنَجار و بهفَن　　تا بدانم من که پنهان بود من

۳۰۳۵ یا کلامِ بندهای کان جُزْوِ اوست　　در رود در گوشِ او کو وَحْیجُوست

اُذْنِ مؤمن وَحْیِ ما را واعِیَست　　آنچنان گوشی قَرینِ داعِیَست

همچنانکه گوشِ طفل از گفتِ مام　　پُر شود ناطق شود او در کلام

ور نباشد طفل را گوشِ رَشَد　　گفتِ مادر نشنَود گُنگی شود

دائما هر کَرِّ اصلی گُنگ بود　　ناطِق آنکس شد که از مادر شنود

۳۰۴۰ دانکه گوشِ کَرّ و گُنگ از آفَتیست　　که پذیرای دَم و تَعلیم نیست

آنکه بیتَعلیم بُد ناطِق خداست　　که صفاتِ او ز عِلّتها جُداست

یا چو آدم کرده تَلقینَش خدا　　بیحِجابِ مادر و دایه و اَدا

یا مَسیحی که بهتَعلیم وَدود　　در ولادت ناطِق آمد در وجود

از برای دفعِ تُهمت درِ وِلاد　　که نزادَست از زِنا و از فساد

۳۰۴۵ جُنبشی بایستَ اندر اِجتِهاد　　تا که دوغ آن روغن از دل باز داد

روغن اندر دوغ باشد چون عَدَم　　دوغ در هستی بر آورده عَلَم

آنکه هستَت مینُماید هست پوست　　وآنکه فانی مینُماید اصلْ اوست

دوغ روغن ناگرفتست و کَهُن　　تا بنگْزینی بِنِه خَرْجش مَکُن

عنوان: بولاق، **در بیان**. *ABK* بولاق، **روح وحی که باقیست**. ۳۰۳۰. *ABHK* بولاق، **همچنانک روغن اندر متن دوغ**، در حاشیهٔ *H* تصحیح شده؛ نیز فاتح. ۳۰۳۱. *A* در بالای **آن دروغت** اضافه شده **گرچه دوغت**. *A* **روغنت آن جان**. ۳۰۳۸. *B* **گر نباشد**. ۳۰۴۰. *AH* **دم تعلیم**. در *H* **و** در بالا اضافه شده. ۳۰۴۲. *GH* **و آزا** به فتح اوّل. بولاق، **دایه و اذا**؛ نیز فاتح و دیگر نسخ چاپی. [چاپ قبلی، **اِزا**، به کسر اوّل؛ متن تصحیح شد].

هین بگردانش به دانِش دست دست	تا نُماید آنچه پنهان کرده است
۳۰۵۰ زآنکه این فانی دلیلِ باقِیَست	لابهٔ مَستان دلیلِ ساقِیَست

مثالِ دیگر هم درین معنی

هست بازیهای آن شیرِ عَلَم	مُخبِری از بادهای مُکْتَتَم
گر نبودی جُنبشِ آن بادها	شیرِ مُرده کَیْ بجَسْتی در هوا
زآن شناسی باد را گر آن صَباست	یا دَبُورست این بیانِ آن خَفاست
این بَدن مانندِ آن شیرِ عَلَم	فکر می‌جنبانَد او را دَم بدَم
۳۰۵۵ فکر کان از مشرق آید آن صَباست	وآنکه از مغرب دَبورِ با وَباست
مشرقِ این بادِ فکرت دیگرست	مغربِ این بادِ فکرت زآن سَرست
مَه جَمادَست و بوَد شَرقَش جَماد	جانِ جانِ جان بوَد شَرقِ فُؤاد
شرقِ خورشیدی که شد باطن‌فُروز	قِشْر و عکسِ آن بوَد خورشیدِ روز
زآنکه چون مرده بوَد تن بی‌لَهَب	پیشِ او نه روز بنْماید نه شب
۳۰۶۰ ور نباشد آن چو این باشد تمام	بی‌شب و بی‌روز دارد اِنتِظام
همچنانکه چشم می‌بیند به‌خواب	بی مَه و خورشید ماه و آفتاب
نَوْمِ ما چون شد أَخُ ٱلْمَوْت ای فلان	زین برادر آن برادر را بدان
ور بگویندت که هست آن فَرعِ این	مشْنو آن را ای مُقَلِّد بی یَقین
می‌ببیند خوابْ جانت وَصْفِ حال	که به‌بیداری نبینی بیست سال
۳۰۶۵ در پَیِ تعبیرِ آن تو عُمرها	می‌دوی سوی شهانِ با دَها
که بگو آن خواب را تَعبیر چیست	فرع گفتن این چنین سِر را سَگیست
خوابِ عامَست این و خود خوابِ خَواص	باشد اصلِ اِجتِبا و اِختِصاص
پیل باید تا چو خُسْبَد او سِتان	خواب بیند خِطّهٔ هندوستان
خر نبیند هیچ هِنْدُستان به‌خواب	خر ز هِنْدُستان نکردَست اِغْتِراب
۳۰۷۰ جانِ همچون پیل باید نیک زَفت	تا به‌خواب او هِند داند رفت تَفْت

۳۰۵۲. *B* **شیر بی‌جان.** ۳۰۵۵. *B* **دبورست و وباست.** ۳۰۵۷. *K* **خور جمادست.** بولاق، **شرقش فواد.** ۳۰۵۹. *AH* **نی شب.** ۳۰۶۰. *B* **باشد انتظام.** ۳۰۶۲. *A* **ما** را حذف کرده و پس از **چون**، **با** افزوده، یعنی بجای **شد** نوشته **باشد.** ۳۰۶۵. *B* **تفسیر آن.** ۳۰۶۷. *ABHK* **عامه ست.** ۳۰۶۸. *AB* بولاق، **خسپد او شبان.** *فاتح،* **در شبان.**

ذِکْرِ هندستان کند پیل از طلب — پس مصوَّر گردد آن ذِکْرش به‌شب
اُذْکُروا اَللّٰه کارِ هر اوْباش نیست — اِرْجِعی بر پایِ هر قَلّاش نیست
لیک تو آیِس مَشو هم پیل باش — ور نه پیلی در پَیِ تبدیل باش
کیمیاسازانِ گردون را ببین — بشْنو از میناگران هر دم طنین
۳۰۷۵ نَقش بَندانَند در جَوِّ فلک — کارسازانَند بَهرِ لی و لَک
گر نبینی خَلقِ مُشکین‌جَیْب را — بنْگر ای شب‌کُور این آسیب را
هر دم آسیبَست بر اِدراکِ تو — نَبْتِ نَو نَو رُسته بین از خاکِ تو
زین بُد ابراهیمِ اَدْهَم دیده خواب — بَسْطِ هندستانِ دل را بی‌حِجاب
لاجرم زنجیرها را بر درید — مملکت برهم زد و شد ناپدید
۳۰۸۰ آن نشانِ دیدِ هندستان بوَد — که جِهَد از خواب و دیوانه شود
می‌فشانَد خاک بر تدبیرها — می‌دَرانَد حلقهٔ زنجیرها
آنچنان که گفت پیغمبر ز نُور — که نشانش آن بوَد اندر صُدور
که تجافی آرَد از دارُ ٱلْغُرور — هم اِنابت آرَد از دارُ ٱلسُّرور
بَهرِ شرحِ این حدیثِ مُصْطَفیٰ — داستانی بشْنو ای یارِ صَفا

حکایتِ آن پادشاه‌زاده که پادشاهیِ حقیقی به وی رویْ نُمود یَوْمَ یَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَأُمِّهِ وَأَبِیهِ نقدِ وقتِ او شد پادشاهیِ این خاک تودهٔ کودک طبعان که قلعه‌گیری نام کنند آن کودک که چیره آید بر سَرِ خاک توده بر آید و لاف زند که قلعه مَراست کودکانِ دیگر بر وَی رشک برند که التُّرابُ رَبیعُ ٱلصِّبْیان آن پادشاه‌زاده چو از قیدِ رنگها برست گفت من این خاکهای رنگین را همآن خاکِ دون می‌گویم زر و اطلس و اکسون نمی‌گویم من ازین اکسون رَستم به یکسون رفتم وَآتَیْناهُ ٱلْحُکْمَ صَبِیًّا ارشاد حقّ را مُرورِ سالها حاجت نیست در قدرتِ کُنْ فَیَکُون هیچ کس سخن قابلیّت نگوید

۳۰۸۵ پادشاهی داشت یک بُرنا پسر — باطن و ظاهر مُزَیَّن از هنر

۳۰۷۲. *A* **اذکر الله.** ۳۰۷۳. *G* **تبذیل.** ۳۰۷۷. *A* **نبت تو.** ۳۰۸۲. *BGHK* **پیغامبر.**
عنوان: بولاق، **پادشاه حقیقی.** *A* **الصبیان** را حذف کرده. بولاق، **چون از قید.** کلمات و **اکسون** در حاشیهٔ *G* اضافه شده. بولاق، **بیکسون جستم.** *AB* بولاق، **کسی** بجای **هیچ کس.**
۳۰۸۵. *B* **ظاهر و باطن.**

خواب دید او کان پسر ناگه بمُرد — صافیِ عالَم بر آن شه گشت دُرد

خشک شد از تابِ آتش مَشْکِ او — که نماند از تَفِّ آتش اشکِ او

آنچنان پُر شد ز دُود و دَرْد شاه — که نمی‌یابید در وَی راه آه

خواست مردن قالَبش بی‌کار شد — عُمر مانده بود شه بیدار شد

۳۰۹۰ شادیی آمد ز بیداریش پیش — که ندیده بود اندر عُمرِ خویش

که ز شادی خواست هم فانی شدن — بس مُطوَّق آمد این جان و بَدن

از دَمِ غم می‌بمیرد این چراغ — وز دَمِ شادی بمیرد اینْت لاغ

در میانِ این دو مرگ او زنده است — این مُطَوَّق شکل جایِ خنده است

شاه با خود گفت شادی را سبب — آنچنان غم بود از تَسبیبِ رَب

۳۰۹۵ ای عَجَب یک چیز از یک رُویْ مرگ — وآن ز یک رُویِ دگر اِحیا و برگ

آن یکی نِسْبت بدآن حالت هلاک — باز هم آن سوی دیگر امتِساک

شادیِ تن سوی دنیاوی کمال — سوی روزِ عاقبت نَقص و زَوال

خنده را در خواب هم تَعبیر خوان — گِرْیه گوید با دریغ و اندُهان

گریه را در خواب شادیّ و فَرَح — هست در تَعبیر ای صاحب مَرَح

۳۱۰۰ شاه اندیشید کین غم خود گذشت — لیک جان از جنسِ این بَدْظَنّ گشت

ور رسد خاری چنین اندر قَدَم — که رَوَد گُل یادگاری بایَدم

چون فنا را شد سبب بی مُنتهیٰ — پس کُدامین راه را بندیم ما

صد دریچه و دَر سوی مرگِ لَدیغ — می‌کند اندر گشادن ژیغ ژیغ

ژیغ ژیغ تلخ آن دَرهای مرگ — نَشْنود گوشِ حریص از حرصِ برگ

۳۱۰۵ از سوی تَن دَرْدها بانگِ دَرست — وز سوی خصمان جفا بانگِ دَرَست

جانِ سَر بر خوان دَمی فِهْرِستِ طِب — نارِ علّتها نظر کن مُلْتَهِب

۳۰۸۶. *K* **بدآن شه**. ۳۰۸۸. *A* **در وی راه راه**. *B* **آه راه**. ۳۰۸۹. *A* **بود و شه**. ۳۰۹۰. بولاق، **کو ندیده**. ۳۰۹۱. *AGHK* **بس مطوّق** همچنانکه در متن آمده. *B* بولاق، **پس**. ۳۰۹۶. *K* **این یکی**. فاتح، پس از این بیت افزوده:

آن یکی نسبت بدان حالت عَذاب — سویِ دیگر آبِ صافیٍّ عِذاب

۳۱۰۰. *A* **بد ظن** و **بد شاد** در حاشیه. بولاق، پس از این بیت افزوده:

چشم زخمی زین مباداکه رسد — یادگاری بایدم گر او رود

۳۱۰۳. *B* **مرگ مُزیغ**. *B* **اندر گشادی**. ۳۱۰۵. *B* **بانگ درشت**، در هر دو مصراع.

۳۱۰۶. *K* **جان سِر**. *G* **جانِ سَر**. بولاق و فاتح، **جان و سَر**، یا، **سِر**؛ نیز *H* در حاشیه بصورت نسخه بدل. حرف ربط **و** که همه نسخ خطی من آن را حذف کرده‌اند مفهوم را آسان‌تر می‌کند.

زآن همهٔ غُرها درین خانه رهَست هر دو گامی پُر ز کَژْدُمها چَهَست
بـاد تُـندَست و چـراغـم اَبْتَری زُو بگـیرانـم چـراغ دیگـری
تا بوَد کز هر دو یک وافی شود گر بهباد آن یک چراغ اَز جا رود
۳۱۱۰ همچو عارف کز تنِ ناقص‌چراغ شمع دل افروخت از بَهرِ فراغ
تا که روزی کین بمیرد ناگهان پیشِ چشم خود نهد او شمعِ جان
او نکرد این فهم پس داد از غِرَر شمعِ فَانی را بهفانیّی دگر

عروس آوردنِ پادشاه فرزندِ خود را از خوفِ انقطاع نسل

پس عروسی خواست باید بَهرِ او تا نُماید زین تَزَوُّج نَسْل رُو
گر رَوَد سوی فنا این باز باز فَرْخِ او گردد ز بَعْدِ باز باز
۳۱۱۵ صورتِ این باز گر زینجا رَوَد مَعنَیِ او در وَلَد باقی بوَد
بَهرِ این فرمود آن شاهِ نبیه مُصْطَفیٰ که الوَلَد سِرُّ أَبِیه
بَهرِ این معنی همهٔ خلق از شَغَف میبیآموزند طفلان را حِرَف
تا بماند آن مَعانی در جهان چون شود آن قالَبِ ایشان نِهان
حق بهحِکمت حِرْصشان دادَست جِد بَهرِ رُشدِ هر صَغیرِ مُسْتَعِد
۳۱۲۰ من هم از بَهرِ دوامِ نسلِ خویش جُفت خواهم پُورِ خود را خوب‌کیش
دختری خواهم ز نسلِ صالِحی نی ز نسلِ پادشاهی کالِحی
شاه خود این صالِحَست آزاد اوست نی اسیرِ حرصِ فَرْجَست و گُلوست
مَر اسیران را لَقَب کردند شاه عکس چون کافور نامِ آن سیاه
شد مَفازه بادیهٔ خون‌خوار نام نیکبخت آن پیس را کردند عام

۳۱۰۷. BGHK **غُرها**، و H در حاشیه، **غِرها** بصورت نسخه بدل. G **زکزدمها**. ۳۱۰۸. G **بادِ**، با اضافه. ۳۱۰۹. بولاق، **کافی شود**. ۳۱۱۰. H **که از تن**. AB **عارف که ازین ناقص چراغ**. ۳۱۱۱. A **تا کی روزی**. Aبولاق، **این بمیرد**. ۳۱۱۲. B **این نکرد او فهم پس داد او ظفر**. A **از غرور**. G **غِرَر**، همچنانکه در متن آمده. ۳۱۱۳. بولاق، **نسل او**. ۳۱۱۷. AB **از شعف**. ۳۱۱۸. AK **این قالب**. ۳۱۱۹. بولاق، **دادست و جد**. ۳۱۲۱. B بولاق، **پادشاه**. بولاق، **طالحی**؛ نیز فاتح. ۳۱۲۲. A بولاق، **حرص و فرجست**. ۳۱۲۴. AB بولاق، **خون خواره**. ABHK بولاق، **گویند** بجای **کردند**، H در حاشیه تصحیح کرده.

۳۱۲۵ بر اسیرِ شَهْوَت و خشم و اَمَل ‌‌ بر نوشته میر یا صَدرِ اَجَل
آن اسیرانِ اَجَل را عام داد ‌‌ نام امیرانِ اَجَلّ اندر بِلاد
صدر خوانندش که در صَفِّ نِعال ‌‌ جانِ او پَستَست یعنی جاه و مال
شاه چون با زاهدی خویشی گُزید ‌‌ این خبر در گوشِ خاتونان رسید

اختیار کردنِ پادشاه دختر درویشِ زاهدی را از جهتِ پسر و اعتراض کردنِ اهلِ حرم و ننگ داشتنِ ایشان از پیوندیِ درویش

مادرِ شَهزاده گفت از نَقصِ عقل ‌‌ شرط کُفْویَّت بوَد در عقْل نَقْل
۳۱۳۰ تو ز شُحّ و بُخل خواهی وز دَها ‌‌ تا ببندی پُورِ ما را بر گدا
گفت صالح را گدا گفتن خطاست ‌‌ کو غَنیُّ اَلقَلْب از دادِ خداست
در قناعت می‌گریزد از تُقیٰ ‌‌ نه از لَئیمیّ و کَسَل همچون گدا
قِلّتی کان از قناعت وز تُقاست ‌‌ آن ز فِقْر و قِلّتِ دُونان جُداست
حَبّه‌ای آن گر بیابد سَر نهد ‌‌ وین ز گَنْج زر به‌هِمَّت می‌جهد
۳۱۳۵ شه که او از حرص قصدِ هر حرام ‌‌ می‌کند او را گدا گوید هُمام
گفت کُو شهر و قِلاع او را جهاز ‌‌ یا نثارِ گوهر و دینارْریز
گفت رَو هرکه غم دین بر گُزید ‌‌ باقیِ غَمها خدا از وی بُرید
غالب آمد شاه و دادَش دختری ‌‌ از نژادِ صالحی خوش‌جوهری
در مَلاحت خود نظیرِ خود نداشت ‌‌ چهره‌اش تابان‌تر از خورشیدِ چاشت
۳۱۴۰ حُسنِ دختر این خِصالش آنچنان ‌‌ کز نکویی می‌نگنجد در بیان
صیْدِ دین کن تا رسد اندر تَبَع ‌‌ حُسن و مال و جاه و بختِ مُنْتَفَع
آخِرت قِطّارِ اُشْتُر دان به مُلک ‌‌ در تَبَع دُنْیاش همچون پَشْم و پُشْک
پشم بگْزینی شُتُر نبْوَد تورا ‌‌ ور بوَد اُشتر چه قیمت پشم را

عنوان: B **کردن شاه**. B **کردن** را پس از **اعتراض** حذف کرده. A **اهل خانهٔ حرم**.

۳۱۲۹. بولاق، **در عقل و نقل**: در K به همین صورت تصحیح شده. B **در شرع نقل**.

۳۱۳۰. چاپ قبلی، **زشُح**، بدون تشدید؛ [متن تصحیح شد]. ABH **با گدا**. ۳۱۳۵. B **شاه کو از حرص**. ۳۱۳۶. H بولاق، **او را چهیز**. ۳۱۳۷. بولاق، **هر کو غم**. ۳۱۳۸. AH **از نژاد عالمی**، H در حاشیه تصحیح کرده. AH بولاق، **خوش گوهری**. ۳۱۴۰. H **نگنجد در میان**.

۳۱۴۱. A **تخت و منتفع**.

چون برآمد این نکاح آن شاه را   با نژادِ صالحانِ بی‌مِرا

۳۱۴۵ از قضا کَمپیرَکی جادو که بود   عاشقِ شه‌زادهٔ با حُسن و جُود

جادُوِی کردش عَجوزهٔ کابلی   که بَرَد زآن رَشک سِحْرِ بابلی

شه‌بَچه شد عاشقِ کَمپیرِ زشت   تا عروس و آن عروسی را بِهشت

یک سِیَه دیوی و کابُولی زنی   گشت بر شَه‌زاده ناگه ره‌زنی

آن نَوَدساله عَجوزی گَنده کُس   نه خِرَد هِشت آن مَلِک را و نه نُس

۳۱۵۰ تا به‌سالی بود شه‌زاده اسیر   بوسه‌جایش نَعلِ کفشِ گَنده‌پیر

صحبتِ کَمپیر او را می‌درود   تا ز کاهِش نیمْ‌جانی مانده بود

دیگران از ضعفِ وی با دردِ سَر   او زِ سُکرِ سِحر از خود بی‌خبر

این جهان بر شاه چون زندان شده   وین پسر بر گرْیه‌شان خندان شده

شاه بس بیچاره شد در بُرد ومات   روز و شب می‌کرد قُربان و زَکات

۳۱۵۵ زآنکه هر چاره که می‌کرد آن پدر   عشقِ کَمپیرک همی‌شد بیشتر

پس یقین گشتَش که مُطْلَقْ آن سِریست   چاره او را بعد ازین لابه گریست

سجده می‌کرد او که فرمانت رواست   غیرِ حق بر مُلکِ حق فرمان که راست

لیک این مِسکین همی‌سوزد چوعُود   دست گیرش ای رَحیم و ای وَدود

تا ز یا رَب یا رَب و افغانِ شاه   ساحِری اُستاد پیش آمد ز راه

مستجاب شدنِ دعای پادشاه در خلاصِ پسرش از جادوی کابلی

۳۱۶۰ اوْ شنیده بود از دُور این خبر   که اسیرِ پیره‌زن گشت آن پسر

کان عَجوزه بود اندر جادُوی   بی‌نظیر و ایمِن از مِثل و دُوی

دست بر بالای دستَست ای فَتیٰ   در فَن و در زُور تا ذات خدا

مُنْتهای دستها دست خداست   بحر بی‌شک منتهای سَیْلهاست

۳۱۴۵. *B* **کمپیرک**. ۳۱۴۸. *B* **کابلی**. ۳۱۴۹. *B* بولاق، **عجوز**. ۳۱۵۴. *A* **بیچاره و در برد**. ۳۱۵۶. بولاق، **چارهٔ او**. *A* **بعد از آن**. *H* **بیچاره‌گیست** بجای **لابه گریست**. که به صورت تصحیح در حاشیه آمده است. *B* **بیچارگیست**. ۳۱۵۷. *BK* بولاق، **می‌کرد او که هم فرمان تُراست**؛ نیز فاتح؛ نیز *H* که د رحاشیه تصحیح کرده. عنوان: بولاق، **پسر ازین جادوی**. ۳۱۶۰. *B* **که شنیده بود**. *B* **شد آن پسر**. ۳۱۶۱. *A* بولاق، **از مثل دوی**. ۳۱۶۳. بولاق، **منتهای جویهاست**.

هم ازو گیرند مایه ابرها — هم بدو باشد نهایت سیل را
۳۱۶۵ گفت شاهَش کین پسر از دست رفت — گفت اینک آمدم درمانِ زَفت
نیست هَمتا زال را زین ساحِران — جُز منِ داهی رسیده زآن کران
چون کفِ موسٰی به امرِ کردگار — نَک برآرَم من ز سِحْرِ او دَمار
که مرا این علم آمد زآن طرف — نه ز شاگردیِّ سِحْرِ مُسْتَخَف
آمدم تا بر گشایم سِحرِ او — تا نماند شاه‌زاده زرد رُو
۳۱۷۰ سوی گورستان برَو وقتِ سَحور — پهلوی دیوار هست اِسْپیدگور
سوی قبْله باز کاوْ آن جای را — تا ببینی قُدرت و صُنعِ خدا
بس درازست این حکایت تو مَلول — زُبْده را گویم رها کردم فُضول
آن گِرِه‌های گران را بر گشاد — پس ز مِحْنت پُورِ شه را راه داد
آن پسر با خویش آمد شد دوان — سوی تختِ شاه با صد امتحان
۳۱۷۵ سجده کرد و بر زمین می زد ذَقَن — در بَغَل کرده پسر تیغ و کفن
شاه آیین بَسْت و اهلِ شهر شاد — وآن عروس ناامیدِ بی‌مُراد
عالَم از سَر زنده گشت و پُر فُروز — ای عَجَب آن روز روز امروز روز
یک عروسی کرد شاه او را چنان — که جُلابِ قند بُد پیشِ سگان
جادوی کَمپیر از غُصّه بمُرد — رُوی و خُویِ زشت فا مالک سپُرد
۳۱۸۰ شاه‌زاده در تعجّب مانده بود — کز من او عقل و نظر چون در ربود
نَو عروسی دید همچون ماهِ حُسْن — که همی‌زد بر مَلیحان راهِ حُسْن
گشت بی‌هوش و به رُو اندر فتاد — تا سه روز از جسم وی گُم شد فُؤاد
سه شبانروز او زخود بی‌هوش گشت — تا که خَلق از غَشْیِ اَو پُر جوش گشت

۳۱۶۴. *A* هم بدریا شد نهایت. ۳۱۶۵. *AB* بولاق، این پسر. ۳۱۶۶. در *H* بالای داهی نوشته شده زیرک. ۳۱۷۲. *B* گذشتم از فضول. پس از این بیت به قلمی متأخرتر در حاشیهٔ *H* افزوده شده:

سوی گورستان برفت آن شاه زود — گور را آن شاه در دم برگشود
جادویها دید پنهان اندر او — صد گره بربسته بر یکتار مو

این دو بیت در بعضی نسخ دیده شد لیکن ظاهر آنستکه نه از جناب پیر هست واللّه اعلم امّا درین معنی مناسبت دارد بنابرین در معنی تقدیر خواهد کرد دو بیت بالا در بعضی نسخ چاپی نیز آمده. ۳۱۷۶. *B* بی امید نامراد. ۳۱۷۸. *AH* کرد شه. *AH* جلاب و قند. ۳۱۷۹. بولاق، با مالک. ۳۱۸۲. *AH* بولاق، از جسم او. *B* از چنم او.

از گُلاب و از عِلاج آمد به‌خود	اندک اندک فهم گشتَش نیک و بَد
۳۱۸۵ بَعْدِ سالی گفت شاهَش در سخن	کای پسر یاد آر از آن یارِ کَهُن
یاد آور زآن ضَجیع و زآن فِراش	تا بدین حَد بی‌وفا و مُر مَباش
گفت رَو من یافتم دارُآلسُّرور	وا رهیدم از چَهِ دارُآلْغُرور
همچنان باشد چو مؤمن راه یافت	سوی نورِ حق ز ظُلْمت رُوی تافت

در بیانِ آنکه شه‌زاده آدمی بچه است خلیفهٔ خداست پدرش آدمِ صَفی خلیفهٔ حقّ مسجود ملائک و آن کمپیر کابلی دنیاست که آدمی بچه را از پدر بُبرید به سِحْر و انبیا و اولیا آن طبیبِ تدارک کننده

ای برادر دان که شه زاده تُوی	در جهانِ کهنه زاده از نَوی
۳۱۹۰ کابُلیِّ جادو این دُنیاست کو	کرد مردان را اسیرِ رنگ و بُو
چون در افکندت درین آلوده روذ	دَم بدَم می‌خوان و می‌دَم قُل أَعُوذ
تا رهی زین جادُویّ و زین قَلَق	اِسْتِعاذَت خواه از رَبُّ آلْفَلَق
زآن نَبی دُنیات را سَحّاره خواند	کو به‌افسون خَلق را در چَه نشاند
هین فُسونِ گرم دارد گَنده‌پیر	کرده شاهان را دَمِ گرمَش اسیر
۳۱۹۵ در درونِ سینه نَفّاثات اوست	عُقده‌های سِحْررا اِثبات اوست
ساحِرهٔ دنیا قوی دانا زنیست	حَلِّ سِحْرِ او به‌پایِ عامه نیست
ور گشادی عَقْدِ او را عقلها	انبیا را کَیْ فرستادی خدا
هین طلَب کن خوش‌دَمی عُقْده‌گشا	رازْدانِ یَفْعَلُ آللّه ما یَشا
همچو ماهی بسته‌استَت او به‌شَسْت	شاه‌زاده ماند سالیّ و تو شَصْت
۳۲۰۰ شصت سال از شَستِ او در مِحنتی	نه خوشی نه بر طریقِ سُنّتی
فاسِقی بَدبخت نه دُنیات خوب	نه رهیده از وَبال و از ذُنوب
نفخِ او این عُقده‌ها را سخت کرد	پس طلب کن نَفخهٔ خلّاقِ فرْد

۳۱۸۵. A ظاهراً در مَزح یادآر. H در مزح. B در مِزحْ. بولاق، که پسر یادآر؛ نیز H در حاشیه. ۳۱۸۶. AH و آن فراش. A و شر مباش. ۳۱۸۸. B رو بتافت. عنوان: A در را پیش از بیان حذف کرده. K بولاق، خلیفه زاده خداست؛ نیز فاتح. A کمپیرک. A از و انبیا تـ کننده را حذف کرده. بولاق، کننده‌اند. ۳۱۹۱. A آلوده زود. ۳۱۹۳. A که بافسون. ۳۱۹۷. B گر گشادی. ۳۱۹۹. B بسته کردت.

تا نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی تورا　　　وا رهانَد زین و گوید بَرتراَ

جُز بهنَفْخِ حق نسوزد نَفخِ سِحْر　　　نَفْخِ قهرَست این و آن دَم نَفْحِ مِهر

۳۲۰۵ رَحْمتِ او سابِقَست از قَهرِ او　　　سابِقی خواهی برَو سابِقَ بجُو

تا رسی اندر نُفوسِ زُوِّجَت　　　کای شهِ مَسْحور اینَکْ مَخْرَجَت

با وجودِ زال نآید اِنْحِلال　　　در شَبیکه ودر بَرِ آن پُر دَلال

نه بگفتَست آن سِراجِ اُمّتان　　　این جهان و آن جهان را ضَرّتان

پس وِصالِ این فراقِ آن بوَد　　　صِحّتِ این تن سَقامِ جان بوَد

۳۲۱۰ سخت میآید فراقِ این مَمَر　　　پس فراقِ آن مَقَر دان سختتر

چون فراقِ نقش سخت آید تورا　　　تا چه سخت آید ز نَقّاشَش جُدا

ای که صبرت نیست از دنیای دون　　　چونْت صبرست ازخدااى دوست چون

چونکه صبرت نیست زین آبِ سیاه　　　چون صَبُوری داری از چشمهٔاله

چونکه بی این شُرب کم داری سُکون　　　چون ز اَبْراری جدا وز یَشْرَبُون

۳۲۱۵ گر ببینی یک نَفَس حُسْنِ وَدود　　　اندر آتش افکنی جان و وجود

جیفه بینی بعد از آن این شُرب را　　　چون ببینی کرّ و فرّ قُرب را

همچو شهزاده رسی در یارِ خویش　　　پس برون آری ز پا تو خارِ خویش

جهْد کن در بیخودی خود را بیاب　　　زودتر واللّهُ أَعْلَمْ بِالصَّواب

هر زمانی هین مشو با خویش جُفت　　　هر زمان چون خر در آب و گِلِ مَیُفت

۳۲۲۰ از قُصورِ چشم باشد آن عِثار　　　که نبیند شیب و بالا کُورْوار

بُویِ پیراهانِ یوسف کُن سَنَد　　　زآنکه بُویَش چشم روشن میکند

صورتِ پنهان و آن نورِ جَبین　　　کرده چشم انبیا را دُورْبین

نورِ آن رُخسار بِرْهاند ز نار　　　هین مشو قانِع به نور مُسْتَعار

۳۲۰۴. *GH* **نَفحِ مِهْر**، مانند متن؛ فاتح **نَفْخِ مِهْر**. ۳۲۰۶. [چاپ قبلی، **زُوجَّت**، بدون کسرهٔ دوم، متن تصحیح شد]. ۳۲۰۷. *A* **و** را حذف کرده. *A* **در پر ان**. ۳۲۱۰. *A* **این بجای آن**. ۳۲۱۱. *A* **فریق نقش**. *A* **ز نقّاش خدا**. ۳۲۱۲. بولاق، **صبر چون داری ز حق ای دوست چون**. ۳۲۱۳. *B* حذف کرده. ۳۲۱۵. *B* **جانرا چو عود**. ۳۲۱۶. در *A* جای این دو مصراع با یکدیگر عوض شده، امّا این خطا مشخص شده. ۳۲۱۹. *B* **هر زمان مانند خر درگل میفت**. ۳۲۲۰. *H* **باشد آن عثور**، و در بالا اضافه شده **عثار**. *A* **باشد آن عثور عثار**. *H* **شیب و بالا را ز دور**، و در بالا اضافه شده **کوروار**. *K* بولاق، **شیب و بالا را جهار**، نیز فاتح.

چشم را این نور حالی‌بین کند — جِسم و عقل و روح را گَرْگین کند
۳۲۲۵ صورتش نورَست و در تَحقیق نار — گر ضیا خواهی دو دست از وَی بدار
دم بِدَم در رُو فتد هر جا رَوَد — دیده و جانی که حالی‌بین بوَد
دُور بیند دُوربینِ بی‌هنر — همچنانکه دُور دیدن خواب در
خفته باشی بر لبِ جُو خشک لب — می‌دوی سوی سراب اندر طلب
دُور می‌بینی سَراب و می‌دوی — عاشقِ آن بینشِ خود می‌شوی
۳۲۳۰ می‌زنی در خواب با یاران تو لاف — که منم بینادِل و پَرده‌شکاف
نَک بدآن سو آب دیدم هین شتاب — تا رویم آنجا و آن باشد سَراب
هر قَدَم زین آب تازی دورتر — دَو دَوان سوی سَراب با غَرَر
عَیْنِ آن عَزْمَت حِجابِ این شده — که به‌تو پیوسته است و آمده
بس کسا عَزمی به‌جایی می‌کند — از مَقامی کان غَرَض در وی بوَد
۳۲۳۵ دید و لافِ خفته می‌نآید به کار — جُز خیالی نیست دست از وَی بدار
خوابناکی لیک هم بر راه خُسب — اللّه اللّه بر رهِ اللّه خُسب
تا بوَد که سالِکی بر تو زند — از خیالاتِ نُعاسَت بر کَنَد
خفته را گر فکر گردد همچو مُوی — او از آن دِقّت نیابد راهِ کُوی
فکرِ خفته گر دوتا و گر سه تاست — هم خطا اندر خطا اندر خطاست
۳۲۴۰ مَوْج بر وی می‌زند بی‌اِحْتِراز — خفته پویان در بیابانِ دراز
خفته می‌بیند عَطَشهای شدید — آب أَقْرَبْ مِنْهُ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِید

حکایتِ آن زاهد که در سالِ قحط شاد و خندان بود با مفلسی و بسیاریِ عیال و خلق می‌مردند از گرسنگی گفتندش چه هنگام شادیست که هنگام صد تعزیتست گفت مرا باری نیست

همچنان کان زاهد اندر سالِ قَحط — بود او خندان و گریان جُمله رَهْط

۳۲۲۴. A چشم عقل. BK چشم و عقل. ۳۲۲۵. A و را حذف کرده. ۳۲۲۶. بولاق. بر رو فتد. A دیدهٔ جانی. ۳۲۲۷. A دوربینی بی‌هنر. A در دویدن خواب در. ۳۲۲۹. بولاق، آن جنبش خود. ۳۲۳۲. H با غِرَر. ۳۲۳۶. بولاق، نیک هم. ۳۲۴۰. B تشنه. او اندر بیاباذ دراز.
عنوان: بولاق، کثرت عیال. بولاق، که چه هنگام. A گفت باری مراست.

پس بگفتندش چه جایِ خنده است | قحط بیخ مؤمنان بر کنده است
رَحْمَت از ما چشم خود بر دوختَست | زآفتابِ تیز صحرا سوخته‌ست
۳۲۴۵ کِشت و باغ و رَز سیه اِستاده است | در زمین نَم نیست نه بالا نه پَست
خَلق می‌میرند زین قَحط و عَذاب | دَه دَه و صد صد چو ماهی دُور از آب
بر مسلْمانان نمی‌آری تو رَحْم | مؤمنان خویشند و یک تن شَحْم و لَحْم
رَنج یک جُزوی ز تن رنج همه‌ست | گر دَمِ صُلحَست یا خود مَلْحَمه‌ست
گفت در چشمِ شما قَحطَست این | پیشِ چشمم چون بهشتَست این زمین
۳۲۵۰ من همی‌بینم به هر دشت و مکان | خُوشه‌ها انبُه رسیده تا میان
خُوشه‌ها در موْج از بادِ صَبا | پُر بیابان سبزتر از گَنْدَنا
زآزمون من دست بر وی می‌زنم | دست و چشم خویش را چون بَرکَنَم
یارِ فرعونِ تَنید ای قوْمِ دون | زآن نُماید مَر شما را نیل خون
یارِ موْسیِّ خِرَد گردید زود | تا نمانَد خون و بینید آبِ رُود
۳۲۵۵ با پدر از تو جفایی می‌رود | آن پدر در چشمِ تو سگ می‌شود
آن پدر سگ نیست تأثیرِ جفاست | که چنان رَحْمَت نَظر را سگ‌نُماست
گرگ می‌دیدند یوسف را به‌چشم | چونکه اِخْوان را حَسُودی بود و خشم
با پدر چون صُلح کردی خشم رفت | آن سگی شد گشت بابا یار تَفت

بیانِ آنکه مجموعِ عالَم صورتِ عقلِ کُلّست چون با عقلِ کلّ به کژ رَوی جفا کردی صورتِ عالَم تورا غم فزاید اغلبِ احوال چنانکه دل با پدر بد کردی صورتِ پدر غم فزاید تورا و نتوانی رویش را دیدن اگر چه پیش از آن نورِ دیده بوده باشد و راحتِ جان

کُلِّ عالَم صورتِ عقلِ کُلَست | کوست بابای هر آنک اهلِ قُلَست
۳۲۶۰ چون کسی با عقلِ کُل کفران فزود | صورتِ کُل پیشِ او هم سگ نُمود

۳۲۴۵. *H* **نی بالا نی پست**؛ نیز *A* بولاق، **بالا و پست**. ۳۲۴۷. *A* **خویشند یک تن**.
۳۲۵۱. *A* **بر بیابان**. ۳۲۵۲. فاتح، **بَرکُنم**، که با فحوای کلام تناسب ندارد. ۳۲۵۳. *A* **باز فرعون**. ۳۲۵۴. *A* **باز موسی**. ۳۲۵۵. *A* **از پدر با تو**. ۳۲۵۶. *A* **این پدر**. عنوان: بولاق، **در اغلب**. *A* **دل** و **بد کردی** را حذف کرده. *G* **بد کردی** را حذف کرده، که در حاشیه اضافه شده.
۳۲۵۹. *B* **هر آنچ**.

صُلح کن با این پدر عاقی بهِل　　تا که فرشِ زر نُماید آب و گِل
پس قیامت نقدِ حالِ تو بوَد　　پیشِ تو چرخ و زمین مُبدَل شود
من که صُلْحم دائما با این پدر　　این جهان چون جَنَّتستم در نظر
هر زمان نَو صورتیّ و نَو جمال　　تا ز نَو دیدن فرو میرد مَلال
۳۲۶۵ من همی‌بینم جهان را پُر نَعیم　　آبها از چشمه‌ها جوشان مُقیم
بانگِ آبش می‌رسد در گوشِ من　　مست می‌گردد ضَمیر و هوشِ من
شاخه‌ها رقصان شده چون تائبان　　برگها کف‌زن مِثالِ مُطْرِبان
برقِ آینه‌ست لامعِ از نَمَد　　گر نُماید آینه تا چون بوَد
از هزاران می‌نگویم مَن یکی　　زآنکه آکندَست هر گوش از شَکی
۳۲۷۰ پیشِ وَهمْ این گفت مژده دادنست　　عقل گوید مژده چه نقدِ مَنَست

قصّهٔ فرزندانِ عُزَیْر علیه ٱلسّلٰم که از پدر احوالِ پدر می‌پرسیدند می‌گفت آری دیدمش می‌آید بعضی شناختندش بیهوش شدند بعضی نشناختند می‌گفتند خود مژده داد این بیهوش شدن چیست

همچو پُورانِ عُزَیْر اندر گذر　　آمده پُرسان ز احوالِ پدر
گشته ایشان پیر و باباشان جوان　　پس پدرشان پیش آمد ناگهان
پس بپرسیدند ازو کای ره‌گذر　　از عُزَیْرِ ما عَجَب داری خبر
که کسی‌مان گفت کامروز آن سَنَد　　بَعْدِ نومیدی ز بیرون می‌رسد
۳۲۷۵ گفت آری بعدِ من خواهد رسید　　آن یکی خوش شد چو این مژده شنید
بانگ می‌زد کای مُبَشِّر باش شاد　　وآن دگر بشْناخت بیهوش اوفتاد
که چه جای مژده است ای خیره سَر　　که در افتادیم در کانِ شکر
وَهمْ را مژده‌ست و پیشِ عقل نَقْد　　زآنکه چشمِ وَهمْ شد مَحْجُوبِ فَقْد
کافران را دَرْد و مؤمن را بَشیر　　لیک نَقدِ حال در چشمِ بَصیر
۳۲۸۰ زآنکه عاشق در دَمِ نَقْدَست مست　　لاجرم از کفر و ایمان برترست

۳۲۶۸. *A* در حاشیه **خود** بجای **تا**. عنوان: *ABK* **علیه السّلٰم** را حذف کرده. *B* **عزیْز میگفت آری**. *ABK* بولاق، **این بیهوشی چیست**. ۳۲۷۳. *K* **چون** بجای **پس**. ۳۲۷۴. بولاق، **امروز**. ۳۲۷۵. *AB* **آن مژده**. ۳۲۸۰. بولاق، **دمبدم نقدست و مست**؛ نیز فاتح، که **و** را حذف کرده امّا اصالت قرائت متن را پذیرفته.

کفر و ایمان هر دو خود دربانِ اوست　　کوست مغز و کفر و دین او را دو پوست
کـفر قِشْـرِ خشکِ رُو بـر تـافته　　بـاز ایـمان قَشْـرِ لذّت یـافته
قِشْـرهای خشک را جـا آتشَست　　قِشْرِ پیوسته به‌مغزِ جـانْ خـوشَست
مغز خود از مرتبهٔ خوش بـرترست　　برترست از خوش که لذّت گُسْتَرست
۳۲۸۵ ایـن سـخن پـایان نـدارد بـاز گـرد　　تـا بـرآرَد مـوسِیَم از بـحر گَـرْد
در خورِ عـقلِ عَـوامّ ایـن گـفته شـد　　از سـخنِ بـاقیِّ آن بـنْهفته شـد
زرِّ عـقلت ریـزه است ای مُـتَّهَم　　بـر قُـراضـه مُهرِ سِکّـه چـون نَـهم
عقلِ تو قسمت شـده بـر صـد مُهِم　　بـر هـزاران آرزو و طِـمّ و رِم
جـمع بـاید کـرد اجـزا را بـه‌عشق　　تا شوی خوش چون سَمَرْقند ودِمِشْق
۳۲۹۰ جَو جَوی چون جمع گردی ز اِشْتباه　　پس تـوان زد بـر تـو سِکّـهٔ پـادشاه
ور ز مِثْقالی شـوی افـزون تـو خـام　　از تـو سـازد شَـه یکـی زرّیـنه‌جام
پس بَرُو هم نـام و هـم القـابِ شـاه　　باشد و هم صورتش ای وَصْـل‌خواه
تا که معشوقت بوَد هم نـان هـم آب　　هم چراغ و شـاهد و نُـقل و شـراب
جمع کن خود را جماعت رَحْمَتَست　　تا توانـم بـا تـو گـفتن آنـچه هست
۳۲۹۵ زآنکـه گـفتن از بـرای بـاوریست　　جانِ شِرْک از باوریِّ حـق بَـریست
جانِ قسمت گشـته بـر حَشْـوِ فـلک　　در مـیانِ شـصت سوْدا مُشْـتَرَک
پس خَـموشی بـه دهـد او را ثُـبوت　　پس جـوابِ احـمقان آمـد سُکـوت
ایـن هـمی‌دانـم ولی مسـتیِّ تـن　　مـی‌گشاید بـی مـرادِ مـن دَهـن
آنـچنانک از عَـطْسه و از خـامیاز　　ایـن دهـان گـردد بِـناخواهِ تـو بـاز

تفسیرِ این حدیث که إِنّی لَأَسْتَغْفِرُ ٱللّٰهَ فی کُلِّ یَوْمٍ سبْعینَ مَرّةً

۳۳۰۰ هـمچو پـیغمبر ز گـفتن وز نـثار　　تـوبه آرَم رُوزْ مـن هـفتاد بـار
لیک آن مسـتی شـود تـوبه‌شکن　　مُنسی است این مستیِ تن جامه کَن

۳۲۸۳. A جان آتش است. ۳۲۸۴. A مغز خود را مرتبه. ۳۲۸۶. ABK این سخن.
۳۲۸۷. AB مهر و سکّه. ۳۲۹۱. B شاه یک زرّینه. ۳۲۹۳. AH نان و آب.
۳۲۹۵. A یاوریست. A یاوریء حق. ۳۲۹۷. A خموشی چه دهد. عنوان: ABK بولاق، در تفسیر. بولاق، حدیث شریف. ۳۳۰۰. ABGHK پیغامبر.

حِکــــمتِ اِظــــهارِ تــــاریخِ دراز مســتیی انــداخت بــر دانــای راز
رازِ پــنهان بــا چــنین طــبل و عَــلَم آبِ جُــوشان گشــته از جَــفَّ ٱلْـقَلَم
رَحْــمَتِ بــی‌حَد روانــه هــر زمــان خــفته‌ایــد از دَرْکِ آن ای مــردمان
۳۳۰۵ جــامهٔ خــفته خــورَد از جُــویْ آب خفته انــدر خــوابِ جُــویای سَــراب
مــی‌دود کــانجایْ بُــویِ آب هست زین تــفکّر راه را بــر خــویش بست
زآنکه آنــجا گــفت زیــنجا دُور شــد بــر خــیالی از حَــقی مَــهْجُور شــد
دُورْبــــینانند و بس خُــــفته روان رَحْــــمَتی آریــــدشان ای ره‌روان
مــن نــدیدم تشــنگی خــواب آورَد خــــواب آرَد تشــــنگیِّ بــی‌خِرَد
۳۳۱۰ خود خِرَد آنست کو از حــق چــرید نــه خِــرَد کــان را عُــطارد آوریــد

بیانِ آنکه عقل جزوی تا به گور بیش نبیند در باقی مقلّدِ اولیا و انبیاست

پیشِ بــینیٔ ایــن خِــرَد تــا گــور بــود وآنِ صــاحب‌دل بــه‌نَفْخِ صُــور بــود
این خِرَد از گــور و خــاکــی نگْــذرد زیــن قَــدَم عَــرصهٔ عَــجایب نسْــپرد
زین قَــدَم ویــن عــقل رَو بــیزار شــو چشم غَیْبی جُوی و برخــوردار شــو
همچو موسیٰ نور کَیْ یــابد ز جَــیْب سُــخرهٔ اُســتاد و شــاگــرد کــتاب
۳۳۱۵ زین نظر ویــن عــقل نآیــد جُــز دوار پس نــظر بگْــذار و بگْــزین اِنــتظار
از ســخن گــویی مَــجُویید اِرتِــفاع مُــــنْتَظِر را بــه ز گــفتن اِسْــتِماع
مَــنْصَبِ تَــعلیم نــوعِ شَــهوتَست هــر خــیالِ شهوتی در ره بُــتست
گر به‌فَضلش پی ببُردیْ هــر فَــضول کَیْ فرستادی خــدا چــندین رسول
عقلِ جُزْوی همچو برقست و دَرَخْش در دَرَخْشی کَیْ توان شد سوی وَخْش
۳۳۲۰ نــیست نــورِ بــرق بَــهرِ ره‌بَــری بــلکه امــرست ابــر را کــه مــی‌گِری
بــرقِ عــقلِ مــا بــرای گــریه است تــا بگــریــد نــیستی در شــوقِ هست

۳۳۰۲. *B* حکمت و اظهار. ۳۳۰۴. *A* دوانه. ۳۳۰۵. *K* جویان سراب. ۳۳۰۶. *BHK* می‌رود. ۳۳۰۷. *B* ازینجا. ۳۳۱۰. *A* عطارد آفرید. عنوان: *A* و باقی. بولاق. انبیا و اولیاست. ۳۳۱۱. *AH* پیش‌بینیء آن بنفخ صور بود. *H* در حاشیه تصحیح شده. *G* بنفح. ۳۳۱۲. *A* گور خاکی. ۳۳۱۴. بولاق. شاگرد کتیب. ۳۳۱۷. *B* نوعی. *A* بولاق. خیالی. ۳۳۱۸. *A* ره ببردی. ۳۳۲۱. *AH* بر شوق. در *H* تصحیح شده.

عقلِ کودک گفت بر کُتّاب تَن   لیک نتْواند بخود آموختن
عقلِ رنجور آرَدَش سوی طبیب   لیک نبْوَد در دوا عقلش مُصیب
نک شیاطین سوی گردون می‌شدند   گوش بر اسرارِ بالا می‌زدند
۳۳۲۵ می‌ربودند اندکی زآن رازها   تا شُهُب می‌راندشان زود از سَما
که رَوید آنجا رسولی آمدَست   هرچه می خواهید زو آید به دست
گر همی جویید دُرِّ بی‌بها   اُدْخُلُوا الْأَبْیاتَ مِنْ أَبْوابِها
می‌زن آن حلقهٔ دَر و بر بابِ بِیْست   از سوی بامِ فَلَکْتان راه نیست
نیست حاجتْتان بدین راهِ دراز   خاکیی را داده‌ایم اسرارِ راز
۳۳۳۰ پیشِ او آیید اگر خائن نَیید   نَیْشَکَر گردید ازو گر چه نَیید
سبزه رُویاند ز خاکت آن دلیل   نیست کم از سُمِّ اسبِ جبرئیل
سبزه گردی تازه گردی در نَوی   گر تو خاکِ اسبِ جَبْریلی شوی
سبزهٔ جان بخش کان را سامری   کرد در گوساله تا شد گوهری
جان گرفت و بانگ زد زآن سبزه او   آنچنان بانگی که شد فِتنهٔ عَدُو
۳۳۳۵ گر امین آید سوی اهلِ راز   وا رهید از سَرْکُله مانندِ باز
سَرْکُلاهِ چشم‌بندِ گوش‌بند   که ازو بازَست مِسکین و نَژند
زآن کُلَه مَر چشمِ بازان را سَدَست   که همهٔ مَیْلش سوی جنسِ خَودَست
چون بُرید از جنس با شه گشت یار   بر گشاید چشم او را بازْدار
رانْد دیوان را حق از مِرْصادِ خویش   عقلِ جُزْوی را ز اِستَبدادِ خویش
۳۳۴۰ که سَری کم کُن نه‌ای تو مُسْتَبِد   بلکه شاگردِ دلیٰ و مُسْتَعِد
رَو بر دل رَو که تو جُزْوِ دلی   هین که بندهٔ پادشاهِ عادلی
بندگیِّ او به از سلطانیَست   که أَنا خَیرٌ دَمِ شیطانیَست
فرق بین و بر گُزین تو ای حَبیس   بندگیِّ آدم از کِبْرِ بِلیس
گفت آنکه هست خورشیدِ ره او   حرفِ طُوبیٰ هر که ذَلَّت نَفْسُهُ
۳۳۴۵ سایهٔ طُوبیٰ ببین و خوش بخُسب   سَر بنه در سایه بی سَرْکَش بخُسب
ظِلِّ ذَلَّتْ نَفْسُهُ خوش مَضْجَعیست   مُستَعِدّ آن صفا را مَهْجَعیست
گر ازین سایه رَوی سوی مَنی   زود طاغی گردی و ره گُم کُنی

۳۳۲۶. B ازو آید. ۳۳۳۰. B گردید اگرِ چه خود نیید. ۳۳۳۲. بولاق، از نوی.
۳۳۳۶. بولاق، و گوش‌بند. ۳۳۴۰. B گه مخور خود را نهٔ. ۳۳۴۱. بولاق، زود بر دل رو.
فاتح، زو.

بیانِ آنکه یٰأَیُّها اَلَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اَللّٰهِ وَ رَسُولِهِ

چون نبی نیستی ز اُمّت باش　　چونکه سلطان نه‌ای رعیّت باش

پس بِرَو خاموش باش از اِنْقیاد　　زیرِ ظِلِّ امرِ شیخ و اوستاد
ورنه گرچه مُستَعِدّ و قابلی　　مَسْخ گردی تو ز لافِ کاملی
۳۳۵۰ هم ز اِسْتِعداد وامانی اگر　　سَر کَشی ز استادِ راز و با خبر
صبر کن در موزه‌دوزی تو هنوز　　ور بُوی بی‌صبر گردی پاره‌دوز
کُهنه‌دُوزان گر بُدیشان صبر و حِلم　　جُمله نَوْدُوزان شدندی هم به‌عِلم
بس بکوشی و به آخِر از کَلال　　هم تو گویی خویش کالعَقلُ عِقال
همچو آن مردِ مُفَلْسِف روزِ مرگ　　عقل را می‌دید بس بی‌بال و برگ
۳۳۵۵ بی‌غَرض می‌کرد آن دَم اِعْتِراف　　کز ذکاوت راندیم اسب از گزاف
از غُروری سَر کشیدیم از رجال　　آشنا کردیم در بحرِ خیال
آشنا هیچَست اندر بحرِ رُوح　　نیست اینجا چاره جُز کشتیِّ نوح
این چنین فرمود آن شاهِ رُسُل　　که منم کشتی درین دریای کُل
یا کسی کو در بَصیرتهای من　　شد خلیفهٔ راستی بر جای من
۳۳۶۰ کشتیِ نُوحیم در دریا که تا　　رُو نگردانی ز کشتی ای فَتیٰ
همچو کَنْعان سوی هر کوهی مَرَو　　از نُبی لا عاصِمَ اَلْیَوْمَ شنو
می‌نُماید پست این کشتی ز بنْد　　می‌نُماید کوهِ فکرت بس بلند
پست منْگر هان و هان این پست را　　بنْگر آن فَضلِ حقِ پیوست را
در عُلُوِّ کوهِ فکرت کم نگر　　که یکی موْجش کند زیر و زبر

عنوان: *A* پس از **رعیّت باش** افزوده: **پس رو خاموش باش از خود زحمتی و رای متراش**، نیز *BK* که **رایی متراش** نوشته. در *G* به قلمی متأخرتر همین کلمات که در *BK* آمده نوشته شده. متن *H* در اینجا ناخوانا است. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، با اختلافاتی، بصورت بیت دوم عنوان افزوده:

پَسْروِ عارفان (خامشان) و خاموش باش　　وز خودی رای و زحمتی متراش

۳۳۴۸. *AB* بولاق، **پس رَوِ خاموش**؛ فاتح، **پَس رَو و خاموش**. *AH* بولاق، **زیر سایهٔ**، که در *H* تصحیح شده. *B* **شیخ با مُراد**. ۳۳۵۰. *ABHK* بولاق، **و** را حذف کرده. در *H* **راد** نسخه بدل **راز** آمده. ۳۳۵۳. بولاق، **پس بکوشی**. ۳۳۵۴. بولاق، **بی‌بار و برگ**. ۳۳۵۷. *AB* بولاق، **نیست آنجا**. ۳۳۶۳. بولاق، **هان هان**. ۳۳۶۴. *ABHK* بولاق، **در بلندیء کوه**.

۳۳۶۵ گـــر تـــو کَـــنعانی نـــداری بـــاورم ‌ ‌ ‌ گر دو صد چندین نصیحت پَرْوَرم
گوشِ کَنعان کَـیْ پـذیرد ایـن کـلام ‌ ‌ ‌ کـه بَـرُو مُـهرِ خـدایَست و خِـتام
کَـیْ گـذارَد مـوْعظه بـر مُـهرِ حـق ‌ ‌ ‌ کَـیْ بگـردانـد حَـدَث حُکـم سَبَق
لیک مـی‌گویم حـدیثِ خـوش پَـیی ‌ ‌ ‌ بـر امـیدِ آنکـه تـو کـنعاَن نـیی
آخِرِ این اِقـرار خـواهـی کـرد هـین ‌ ‌ ‌ هـــم ز اوّل‌روزْ آخِـــر را بـــبین
۳۳۷۰ مـــی‌توانـی دیـد آخِـر را مَکُـن ‌ ‌ ‌ چشـــم آخِـربینْت را کُـورِ کَـهُن
هـر کـه آخِـربین بـوَد مسعودْوار ‌ ‌ ‌ نـبْوَدش هـر دَم ز رَه رفـتن عِـثار
گر نخواهی هر دمی این خُـفْت‌خیز ‌ ‌ ‌ کُن ز خاکِ پایِ مـردی چشـم تـیز
کُـحْلِ دیـده ساز خـاکِ پـاش را ‌ ‌ ‌ تـــا بِـــیَنْدازی سَـرِ اوْبـاش را
که ازیـن شـاگـردی و زیـن اِفْـتِقار ‌ ‌ ‌ سوزنی بـاشی شـوی تـو ذوالْـفَقار
۳۳۷۵ سُرمه کُن تـو خـاکِ هـر بگْـزیده را ‌ ‌ ‌ هـم بسـوزد هـم بسازد دیـده را
چشـمِ اُشـتر زآن بـوَد بس نُـورْبار ‌ ‌ ‌ کو خـورَد از بَـهرِ نـورِ چشمْ خـار

قصّهٔ شکایت اَستر با شُتر که من بسیاردر رُو می‌افتم در راه رفتن تو کم در رُوی می‌آیی این چراست و جواب گفتنِ شتر او را

اُشـــتری را دیـد روزی اَسْـتری ‌ ‌ ‌ چونکه با او جـمع شـد در آخُـری
گـفت مـن بسیار مـی‌افتم بـه رُو ‌ ‌ ‌ در گـریوه و راه و در بـازار و کـو
خـاصّه از بـالای کُـه تـا زیرِ کـوه ‌ ‌ ‌ در سـر آیـم هـر زمـانی از شکـوه
۳۳۸۰ کم همی‌افتی تو در رُو بَهرِ چـیست ‌ ‌ ‌ یا مگر خود جانِ پاکت دولتـیست
در سـر آیـم هـر دَم و زانـو زنـم ‌ ‌ ‌ پُوز و زانو زآن خطا پُـر خـون کـنم

۳۳۶۵. [چاپ قبلی، **کر دو صد**: متن تصحیح شد]. *A* بولاق و فاتح، **نصیحت آورم**، که در *H* بصورت نسخه بدل آمده. ۳۳۶۸. بولاق، **کنعان نیی**. ۳۳۶۹. *G* **روزْ**، با سکون، همچنانکه در متن آمده. ۳۳۷۰. *ABHK* بولاق، **کور و کَهُن**؛ نیز فاتح. ۳۳۷۱. *A* **مسعود دار**. *B* **هر که آخر بین بود از دور دور**. *ABHK* بولاق و فاتح، **بِره رفتن**، و در *H* تصحیح شده. *B* **نبود او هر دم بره رفتن عثور**، که **او** در بالا اضافه شده. ۳۳۷۲. *HK* بولاق و فاتح، **خفت و خیز**. *H* **مردی**، و در بالا آخرین حرف به صورت نسخه بدل **م** نوشته شده. ۳۳۷۴. *B* **و این افتقار**.
عنوان: بولاق، **استری با شتری**. *B* **رفتن** را حذف کرده. *A* **در روی می‌افتی**. بولاق، **بر روی می‌آیی**. *B* **گفتن شتر استر را**؛ نیز بولاق. ۳۳۷۸. *A* **گریوه راه**. ۳۳۷۹. *B* **بر سر آیم**.
۳۳۸۰. *A* **تو در ره**. *B* **تو بر رو**. ۳۳۸۱. *B* **بر سر آیم**. *A* **هر زمان زانو زنم**.

کژ شود پالان و رَخْتم بر سرم — وز مُکاری هر زمان زخمی خورم
همچو کم‌عقلی که از عقلِ تباه — بشْکنند توبه به‌هر دَم در گناه
مَسْخرهٔ ابلیس گردد در زَمن — از ضعیفیٔ رأی آن توبه‌شکن
۳۳۸۵ در سرآید هر زمان چون اسبِ لنگ — که بوَد بارش گران و راه سنگ
می‌خورَد از غیب بر سر زخم او — از شکَستِ توبه آن ادبارْخُو
باز توبه می‌کند با رأیِ سُست — دیو یک تُف کرد و توبه‌ش را سُکُست
ضعف اندر ضعف و کِبرش آنچنان — که بخواری بنْگرد در واصِلان
ای شتر که تو مِثالِ مؤمنی — کم فُتی در رُو و کم بینی زنی
۳۳۹۰ تو چه داری که چنین بی‌آفتی — بی عِثاریٌ و کم اندر رُو فُتی
گفت گرچه هر سعادت از خداست — در میانِ ما و تو بس فرقهاست
سرْبلندم من دو چشم من بلند — بینشِ عالی امانَست از گزند
از سرِ کُه من ببینمَ پایِ کوه — هر گَوْ و هموار را من تُوه تُوه
همچنان که دید آن صدرِ اجَل — پیشِ کارِ خویش تا روزِ اجل
۳۳۹۵ آنچه خواهد بود بعدِ بیست سال — داند اندر حال آن نیکو خِصال
حالِ خود تنها ندید آن مُتّقی — بلکه حالِ مغربیّ و مشرقی
نور در چشم و دلش سازد سَکَن — بهرِ چه سازد پسِ حُبُّ ٱلْوَطَن
همچو یوسف کو بدید اوّل به‌خواب — که سُجودَش کرد ماه و آفتاب
از پسِ ده سال بلکه بیشتر — آنچه یوسف دیده بُد بر کرد سَر
۳۴۰۰ نیست آن یَنْظُرْ بِنُورِ ٱللّه گزاف — نورِ ربّانی بوَد گردون‌شکاف
نیست اندر چشمِ تو آن نور رَو — هستی اندر حِسِّ حیوانی گِرَو
تو ز ضعفِ چشم بینی پیشِ پا — تو ضعیف و هم ضعیفت پیشوا
پیشوا چشمَست دست و پای را — کو ببیند جای را ناجای را
دیگر آنکه چشمِ من روشن‌ترست — دیگر آنکه خِلْقتِ من اَطْهَرَست

۳۳۸۳. *AH* **از گناه**. ۳۳۸۴. *A* بولاق، **سخرهٔ ابلیس**. ۳۳۸۷. *AG* **توبش را**. *A* بولاق، **شِکست**: نیز *فاتح* و دیگر نسخ چاپی، امّا مقتضی قافیه نیست. ۳۳۸۸. بولاق، **بر واصلان**. ۳۳۸۹. *B* **بر رو**. ۳۳۹۰. *B* **بی‌عثوری**. ۳۳۹۲. بولاق، **چشم عالی را امانست**: نیز *فاتح*. ۳۳۹۵. *K* بولاق، **دید اندر حال**. ۳۴۰۱. *ABH* **هست اندر حسّ**، در *H* تصحیح کرده. ۳۴۰۳. *A* **جای و هم ناجای را**، که **و هم** در بالا اضافه شده. ۳۴۰۴. *A* **اظهرست**.

۳۴۰۵ زآنکه هستم من ز اَوْلادِ حَلال ‌‌ ‌‌ نه ز اَوْلادِ زِنا و اَهْلِ ضَلال
تو ز اولادِ زنایی بی‌گُمان ‌‌ ‌‌ تیر کژ پَرَّد چو بَد باشد کمان

تصدیق کردنِ اَستر جوابهای شتر را و اقرار آوردن به فضلِ او بر خود و ازو استعانت خواستن و بدو پناه گرفتن بصدق و نواختنِ شتر او را و ره نُمودن و یاری دادنِ پدرانه و شاهانه

گفت اَستر راست گفتی ای شتر ‌‌ ‌‌ این بگفت و چشم کرد از اشک پُر
ساعتی بگْریست و در پایش فتاد ‌‌ ‌‌ گفت ای بگْزیدهٔ رَبُّ ٱلعِباد
چه زیان دارد گر از فرخندگی ‌‌ ‌‌ در پذیری تو مرا در بندگی
۳۴۱۰ گفت چون اِقرار کردی پیشِ من ‌‌ ‌‌ رَو که رَستی تو ز آفاتِ زَمَن
دادی اِنصاف و رهیدی از بَلا ‌‌ ‌‌ تو عَدُو بودی شدی ز اَهْلِ وَلا
خُویِ بَد در ذاتِ تو اصلی نبود ‌‌ ‌‌ کز بَدِ اصلی نیاید جُز جُحود
آن بَدِ عاریّتی باشد که او ‌‌ ‌‌ آرَد اِقرار و شود او توبه‌جُو
همچو آدم زلّتَش عاریّه بود ‌‌ ‌‌ لاجرم اندر زمان توبه نُمود
۳۴۱۵ چونکه اصلی بود جُرمِ آن بلیس ‌‌ ‌‌ ره نبودش جانبِ توبهٔ نفیس
رَو که رَستی از خود و از خُویِ بَد ‌‌ ‌‌ و از زبانهٔ نار و از دندانِ دد
رَو که اکنون دست در دولت زدی ‌‌ ‌‌ درفکندی خود به بختِ سَرْمَدی
اُدْخُلی تو فی عِبادی یافتی ‌‌ ‌‌ اُدْخُلی فی جَنّتی در بافتی
در عِبادش راه کردی خویش را ‌‌ ‌‌ رفتی اندر خُلد از راهِ خَفا
۳۴۲۰ اِهْدِنا گفتی صِراطِ مُسْتَقیم ‌‌ ‌‌ دستِ تو بگْرفت و بُردَت تا نَعیم
نار بودی نور گشتی ای عزیز ‌‌ ‌‌ غُوره بودی گشتی انگور و مویز
اختری بودی شدی تو آفتاب ‌‌ ‌‌ شاد باش اللّه أَعْلَمْ بِالصَّواب
ای ضیاءَ ٱلْحَق حُسام ٱلدّین بگیر ‌‌ ‌‌ شَهدِ خویش اندر فکن در حوضِ شیر

۳۴۰۶. B **چو کژ باشد.** عنوان: B **جوابات اشتر را.** بولاق. **بواختن اشتر استر را.**
۳۴۱۱. GH **وَلا**، همچنانکه در متن آمده. ۳۴۱۲. B **ذات او.** ۳۴۱۶. A **کی رستی.** AH **وز خوی.** ۳۴۱۸. بولاق، **فادخلی تو.** A بولاق، در مصراع دوم، **دریافتی.** ۳۴۲۰. B **و برد آن تا نعیم.**

تــا رهَــد آن شــیر از تـغییرِ طـعم / یــابد از بَــحرِ مَـزَه تکــثیرِ طـعم
۳۴۲۵ مــتّصِل گــردد بــدآن بـحرِ اَلَسْت / چونکه شد دریا ز هَـر تـغییر رَست
مَــنْفذی یــابد در آن بــحرِ عســل / آفــتی را نــبود انــدر وَی عــمل
غُـرّه‌ای کـن شیرْوار ای شیرِ حق / تــا رَوَد آن غُــرّه بــر هــفتم طـبق
چــه خــبر جــانِ مَـلولِ سـیر را / کَــیْ شــناسد موش غُـرّهٔ شـیر را
بـر نـویس احـوالِ خـود بـا آبِ زر / بَــهرِ هــر دریـادلی نـیکو گُــهر
۳۴۳۰ آبِ نـیلَست ایـن حـدیثِ جـان‌فزا / یا رَبِش در چشمِ قِبْطی خون نُـما

لابه کردنِ قِبطی سِبطی را که یک سبو به‌نیّتِ خویش از نیل پر کن و بر لبِ من نِه تا بخورم به حقِّ دوستی و برادری که سبو که شما سِبطیان بَهرِ خود پر می‌کنید از نیل آبِ صافست و سبو که ما قِبطیان پُر می‌کنیم خونِ صافست

مــن شــنیدم کــه درآمــد قِــبْطیی / از عَــطَش انــدر وِثــاقِ سِــبْطیی
گفت هستم یـار و خـویشاوندِ تـو / گشــته‌ام امــروز حــاجتمندِ تــو
زآنکه موسیٰ جادُوی کـرد و فُسـون / تــا کــه آبِ نـیل مـا را کـرد خـون
سِبطیان زو آبِ صـافی مـی‌خورند / پیشِ قِبطی خون شد آب از چشم‌بند
۳۴۳۵ قِــبط ایــنک مــی‌مُرند از تشـنگی / از پَــیِ اِدبــارِ خــود یــا بَـدْرَگی
بَهرِ خود یک طـاس را پُـر آب کـن / تــا خــورَد از آبت ایـن یـارِ کـهن
چون برای خود کـنی آن طـاس پُـر / خون نباشد آب بـاشد پـاک و حُـر
مــنْ طُــفیلِ تــو بــنوشم آب هـم / کــه طُــفیْلی در تَـبَع بـجْهَد ز غَـم
گفت ای جان و جهان خدمت کنم / پــاس دارم ای دو چشــم روشــنم
۳۴۴۰ بــر مُــرادِ تــو رَوَم شــادی کــنم / بــندهٔ تــو بــاشم آزادی کــنم
طــاس را از نـیل او پـر آب کـرد / بر دهـان بـنْهاد و نـیمی را بـخورد
طــاس را کـژ کـرد سوی آب‌خـواه / که بخور تو هم شد آن خـونِ سیاه

۳۴۲۷. *B* **تا هفتم**. عنوان: *A* **لاوه کردن**. بولاق. **بر نیّت**. ۳۴۳۳. *A* **دانک موسی**.
۳۴۳۵. *AB* بولاق، **قبطیان نَک**. *K* **قبطی اینک**. *BGHK* **می‌مُرند**؛ نیز فاتح. *K* **می‌مُرد** را بصورت تصحیح آورده. ۳۴۳۷. *A* **چون نباشد پاک باشد پاک حر**.
۳۴۴۰. *A* **بر مراد تو دوم**. ۳۴۴۱. *A* **و** را حذف کرده.

باز ازین سو کرد کژ خون آب شد قِبْطی اندر خشم و اندر تاب شد

ساعتی بنْشست تا خشمَش برفت بعد از آن گفتش که ای صَمْصام زَفت

۳۴۴۵ ای برادر این گِره را چاره چیست گفت این را او خورَد کو مُتّقیست

مُتّقی آنست کو بیزار شد از ره فرعون و موسی‌وار شد

قوْمِ موسی شَو بخور این آب را صُلح کن با مَه ببین مَهتاب را

صد هزاران ظُلمَتَست از خشم تو بر عِبادِاللّه اندر چشم تو

خشم بنْشان چشم بگْشا شادَ شو عِبْرت از یاران بگیر استادَ شو

۳۴۵۰ کَیْ طُفیْلِ من شوی در اِغْتِراف چون تورا کُفریست همچون کوهِ قاف

کوه در سوراخِ سوزن کَیْ رود جُز مگر کان رشته‌ای یکتا شود

کوه را کَه کن به اَستغفار و خَوش جامِ مَغفوران بگیر و خَوش بکَش

تو بدین تَزویر چون نوشی از آن چون حَرامَش کرد حق بر کافران

خالقِ تَزویر تَزویرِ تورا کَیْ خرد ای مُفْتَریِّ مُفْتَرا

۳۴۵۵ آلِ موسیٰ شو که حیلت سود نیست حیله‌ات بادِ تهی پیمودَنیست

زَهره دارد آب کز امرِ صَمَد گردد او با کافران آبی کُنَد

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری زهرِ مار و کاهِشِ جان می‌خوری

نان کجا اصلاحِ آن جانی کند کو دل از فرمانِ جانان برکَنَد

یا تو پنداری کهَ حرفِ مثنوی چون بخوانی رایگانش بشْنوی

۳۴۶۰ یا کلامِ حِکمت و سِرِّ نِهان اندر آید زَغبه در گوش و دهان

اندر آیَد لیک چون افسانه‌ها پوست بنْماید نه مغزِ دانه‌ها

در سَر و رُو درکشیده چادری رُو نِهان کرده ز چشمت دلبری

شاهنامه یا کلیله پیشِ تو همچنان باشد که قرآن از عُتُو

فرق آنگه باشد از حقّ و مَجاز که کند کُحْلِ عِنایت چشم باز

۳۴۴۳. بولاق، **باز این سو**. A **کژ** را حذف کرده و **آن** را در بالا اضافه کرده. ۳۴۴۴. B **کای صمصام**. ۳۴۴۵. بولاق، **که متّقیست**. ۳۴۴۶. A **از رهی**. بولاق، **و** را حذف کرده.

۳۴۴۷. A **بخواه این آب را**. ۳۴۴۸. A **اللّه شد اندر**. ۳۴۵۱. AH **جز مگر کان کوه برگِ کَه شود**، در حاشیهٔ H تصحیح شده؛ نیز BK بولاق، که **آن** ضبط کرده بجای **کان**؛ نیز فاتح. G قرائت **کوه برگ که** را در حاشیه نسخه بدل داده. ۳۴۵۲. AB بولاق، **باستغفار خوش**. H **جام فغفوری**، در حاشیه تصحیح شده. ۳۴۵۶. بولاق، **آبی دهد**؛ نیز فاتح.

۳۴۵۷. AHK **زهر و مار**. ۳۴۵۸. K **جان کجا**. BHK بولاق، **از فرمان جانْ دِه**، در حاشیه H تصحیح شده. ۳۴۵۹. A **حرفی**. ۳۴۶۰. A **رعبه**. بولاق، **رغبه**. ۳۴۶۱. AH **مغز و دانها**.

۳۴۶۵ ورنه پُشک و مُشک پیشِ اَخْشَمی هر دو یکسانَست چون نبْوَد شَمی
خویشتن مشغول کردن از مَلال باشدش قصد از کلامِ ذوالجَلال
کآتشِ وَسواس را و غصّه را زآن سخن بنْشانَد و سازد دوا
بَهرِ این مقدارِ آتش شاندن آبِ پاک و بَوْل یکسان شد بفَن
آتشِ وَسواس را این بَوْل و آب هر دو بنْشانند همچون وقتِ خواب
۳۴۷۰ لیک گر واقِف شوی زین آبِ پاک که کلامِ ایزدَست و رُوحْناک
نیست گردد وسوسهٔ کُلّی زِ جان دل بیابد ره به سوی گُلْستان
زآنکه در باغیّ و در جُویی پَرَد هرکه از سِرّ صُحُف بویی بَرَد
یا تو پنداری که رُویِ اولیا آنچنانکه هست میبینیم ما
در تعجّب مانده پیغمبر از آن چون نمیبینند رُویَم مؤمنان
۳۴۷۵ چون نمیبینند نورِ رُوم خَلق که سَبَق بُردَست بر خورشیدِ شرق
ور همیبینند این حیْرت چراست تاکه وَحْی آمدکه آن رُو در خَفاست
سوی تو ماهَست و سوی خَلق ابر تا نبیند رایگان رُویِ تو گبر
سوی تو دانهست و سوی خَلق دام تا ننوشد زین شرابِ خاص عام
گفت یزدان که تَراهُمْ یَنْظُرُون نقشِ حَمّامَند هُم لا یُبْصِرُون
۳۴۸۰ مینُماید صورت ای صورتپَرست کان دو چشمِ مردهٔ او ناظِرست
پیشِ چشمِ نقش میآری ادب کو چرا پاسَم نمیدارد عَجَب
از چه بس بیپاسَخست این نقشِ نیک که نمیگوید سَلامم را عَلَیْک
مینجنبانَد سَر و سَبْلت ز جُود پاسِ آن که کردمش من صد سُجود
حقّ اگر چه سَر نجنبانَد برون پاسِ آن ذوقی دهد در اندرون
۳۴۸۵ که دو صد جنبیدنِ سَر ارزَد آن سَر چنین جنباند آخِر عقل و جان
عقل را خدمت کنی در اِجتِهاد پاسِ عقل آنست کافْزاید رَشاد

۳۴۶۵. *B* **مشک و پشک**. ۳۴۷۰. *A* **و روحپاک**: **و روح پاک**، در حاشیه. ۳۴۷۲. *BH* **در جوبی برد**. ۳۴۷۴. *ABH* **ماند**. *BGHK* **پیغامبر**. ۳۴۷۵. *A* **بر** را حذف کرده و **از** را در بالا اضافه کرده. ۳۴۷۸. *G* **دانست**. *A* **خاص وعام**. ۳۴۷۹. بولاق، **تریهم**. *ABH* **حمّامند و هم**.
۳۴۸۰. *A* **صورت و صورتپرست**. *BHK* **ای** را حذف کرده، که در *H* در بالا اضافه شده.
۳۴۸۱. *A* **گوی چون پاسم**. *BHK* **گویی چون پاسم**، در *H* تصحیح شده؛ نیز فاتح.
۳۴۸۲. *G* **از چه پس**. *B* **آن نقش**. در *G* حرف اوّل **نیک** با یک نقطه در بالا و سه نقطه در زیر، **پیک**، نوشته شده.

حق نجنباند بظاهر سَر تو را | لیک سازد بر سَران سَرْوَر تو را
مَر تو را چیزی دهد یزدان نِهان | که سُجودِ تو کنند اهلِ جهان
آنچنانکه داد سنگی را هنر | تا عَزیز خَلق شد یعنی که زر
۳۴۹۰ قَطرهٔ آبی بیابد لطفِ حق | گوهری گردد بَرَد از زر سَبَق
جسم خاکست و چو حق تابیش داد | در جهانگیری چو مَه شد اوستاد
هین طِلسْمَست این و نقشِ مرده است | احمقان را چشمَش از ره برده است
می‌نُماید او که چشمی می‌زند | ابلهان سازیده‌اند او را سَنَد

در خواستنِ قبطی دعای خیر و هدایت از سبطی و دعا کردنِ سبطی قبطی را بخیر و مستجاب شدن از اکرم الاکرمین و ارحم الرّاحمین

گفت قِبطی تو دُعایی کن که من | از سیاهئ دل ندارم آن دهن
۳۴۹۵ که بوَد که قُفْلِ این دل وا شود | زشت را در بزمِ خوبان جا شود
مَسْخی از تو صاحبِ خوبی شود | یا بلیسی باز کرُّوبی شود
یا بفرّ دستِ مریم بُوی مُشک | یابد و تَرّیّ و میوه شاخ خشک
سِبطی آن دَم در سجود افتاد و گفت | کای خدای عالِم جَهْر وَ نهُفت
جُز تو پیشِ کی برآرد بنده دست | هم دُعا و هم اِجابت از تُوَست
۳۵۰۰ هم ز اوّل تو دهی مَیْلِ دُعا | تو دهی آخِر دُعاها را جزا
اوّل و آخِر تُوِی ما در میان | هیچ هیچی که نیآید در بیان
این چنین می‌گفت تا افتاد طشت | از سرِ بام و دلش بی‌هوش گشت
باز آمد او بهوش اندر دُعا | لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلّا ما سَعیٰ
در دُعا بود او که ناگه نَعره‌ای | از دلِ قِبطی بجَست و غُرّه‌ای
۳۵۰۵ که هَلا بشْتاب و ایمان عَرضه کُن | تا بِبُرّم زود زُنّارِ کهُن
آتشی در جان من انداختند | مَر بلیسی را بجان بنْواختند

۳۴۸۸. A **کند اهل**. ۳۴۸۹. در A ابیات ۹۰ - ۳۴۸۹ پس از ابیات ۲ - ۳۴۹۱ آمده، امّا این اشتباه در حاشیه اصلاح شده است. ۳۴۹۱. A **چشم خاکست**. ۳۴۹۲. B **جسمش از ره**. عنوان: B **مستجاب شدن دعا**. ۳۴۹۵. B **تا بود که**. A **فا شود**. ۳۴۹۸. A **افتاد گفت**. ۳۴۹۹. A **از تو هست**. ۳۵۰۱. A **می‌نیاید**. ۳۵۰۵. بولاق، و را حذف کرده.

دوستیِ تو و از تو ناشِکِفْت — حَمد لِلّه عاقبت دستم گرفت
کیمیایی بود صحبتهای تو — کم مباد از خانهٔ دل پایِ تو
تو یکی شاخی بُدی از نَخلِ خُلد — چون گرفتم او مرا تا خَلد بُرد
۳۵۱۰ سَیْل بود آنکه تنم را در ربود — بُرد سَیْلم تا لبِ دریای جُود
من به‌بُوی آب رفتم سوی سَیْل — بحر دیدم در گرفتم کَیْل کَیْل
طاس آوردَش که اکنون آب گیر — گفت رَو شد آبها پیشَم حقیر
شربتی خوردم ز اَللّهَ اشْتَرىٰ — تا به‌مَحشر تشنگی نآید مرا
آنکه جُوی و چشمه‌ها را آب داد — چشمه‌ای در اندرونِ من گشاد
۳۵۱۵ این جگر که بود گرم و آب‌خوار — گشت پیشِ هِمّتِ او آب خوار
کافِ کافی آمد او بَهرِ عِباد — صِدْقِ وَعْدهٔ کهیعص
کافِیَم بدْهم تورا من جُملهٔ خَیر — بی‌سبب بی‌واسطهٔ یاریٔ غَیْر
کافِیَم بی‌نان تو را سیری دهم — بی‌سپاه و لشکرت میری دهم
بی بَهارَت نرگس و نسرین دهم — بی‌کتاب و اوستا تَلقین دهم
۳۵۲۰ کافِیَم بی‌دارُویَت درمان کنم — گور را و چاه را مَیْدان کنم
موسیی را دل دهم با یک عَصا — تا زنَد بر عالَمی شمشیرها
دستِ موسی را دهم یک نور و تاب — که طپانچه می‌زند بر آفتاب
چوب را ماری کنم من هفت سَر — که نزایَد ماده مار او را ز نَر
خون نیآمیزم در آبِ نیل من — خود کنم خون عینِ آبش را به‌فن
۳۵۲۵ شادیَت را غم کنم چون آبِ نیل — که نیابی سوی شادیها سَبیل
باز چون تَجدیدِ ایمان بر تَنی — باز از فرعون بیزاری کُنی
موسیِ رَحْمَت ببینی آمده — نیلِ خون بینی ازو آبی شده
چون سَرِ رشته نگه داری درون — نیلِ ذوقِ تو نگردد هیچ خون
من گمان بُردم که ایمان آورم — تا ازین طوفانِ خون آبی خورم

۳۵۱۲. *B* **شد آب در چشمم حقیر**. ۳۵۱۴. *K* **جو** بجای **جوی**. *A* **و** را حذف کرده. ۳۵۱۶. بولاق، **آمد از بهر**. *G* **صدق**، بدون اضافه، که قرائت محتملی است. ۳۵۲۰. در حاشیهٔ *A* اضافه شده. *AH* بولاق، **بی‌داروپت**. ۳۵۲۱. در حاشیهٔ *A* اضافه شده. *A* **با عالمی**. ۳۵۲۳. *A* **او را نه نر**. ۳۵۲۴. [چاپ قبلی، **نیامیزم**. متن تصحیح شد] . *B* **خون کنم خون**. ۳۵۲۷. *A* **سوی رحمت هر که بینی**، و **هر که** دربالا اضافه شده. ۳۵۲۸. *فاتح*، **نگه دارد**، ضبط کرده و قرائت متن را نسخه بدل داده.

۳۵۳۰ من چه دانستم که تبدیلی کند / در نِهادِ من مرا نیلی کند
سوی چشم خود یکی نیلم روان / بر قرارم پیشِ چشم دیگران
همچنانکه این جهان پیشِ نَبی / غَرقِ تسبیحَست و پیشِ ما غَبی
پیشِ چشمش این جهان پُر عشق و داد / پیشِ چشم دیگران مرده و جماد
پَست و بالا پیشِ چشمش تیزرَو / از کلوخ و خشت او نکته‌شنو
۳۵۳۵ با عَوام این جمله بسته و مرده‌ای / زین عَجَب‌تر من ندیدم پَرده‌ای
گورها یکسان به‌پیشِ چشم ما / روضه و حُفره به‌چشم اولیا
عامه گفتندی که پیغمبر تُرُش / از چه گشتست و شدَست او ذَوق کُش
خاص گفتندی که سوی چشمتان / می‌نماید او تُرُش ای اُمَّتان
یک زمان در چشم ما آیید تا / خنده‌ها بینید اندر هَلْ أَتیٰ
۳۵۴۰ از سَرِ امرودْبُن بنْماید آن / منعکِس صورت به‌زیراَ ای جوان
آن درختِ هستی است امرودْبُن / تا بر آنجایی نُماید نَو کهُن
تا بر آنجایی ببینی خارْزار / پُر ز کَژْدُمهای خشم و پُر ز مار
چون فرود آیی ببینی رایگان / یک جهان پُر گُلْرُخان و دایگان

حکایتِ آن زنِ پلیدکار که شوهر را گفت که آن خیالات از سَرِ امرودْبُن می‌نُماید تو را که چنینها نُماید چشمِ آدمی را سَرِ آن امرودْبن از سَرِ امرودْبن فرود آی تا آن خیالها برود و اگر کسی گوید که آنچه آن مرد می‌دید خیال نبود جواب این مثالیست نه مَثَل در مثال همین قدر بس بوَد که اگر بر سَرِ امرودْبن نرفتی هرگز آنها ندیدی خواه خیال خواه حقیقت

آن زنی می‌خواست تا با مُولِ خود / بر زند در پیشِ شُویِ گولِ خود

۳۵۳۱. بولاق، **یکی نیلی روان.** ۳۵۳۲. ABHK بولاق، **پیش ما اَبی** . G **اَبی** را نسخه بدل **غَبی** داده. H **غَبی** را نسخه بدل اَبی آورده. ۳۵۳۳. A **مرده جماد.** ۳۵۳۴. بولاق، **کلوخ و سنگ او.** ۳۵۳۵. [چاپ قبلی، **پردهٔ**: متن تصحیح شد] . ۳۵۳۷. ABGHK **پیغامبر.** ۳۵۴۰. A **ننماید.** ۳۵۴۲. BGK **کزدمهای.** عنوان: A **ترا** را حذف کرده. بولاق، **چشم آدمی را از سر امرودبن و از سر.** بولاق، **خیالات برود.** B **این مثالست.** B **این** بجای **همین.** A **کی** را پس از **بس بود** حذف کرده. A **هرگز** را حذف کرده. بولاق، **هرگز اینها را.** ۳۵۴۴. A **تر زند.**

۳۵۴۵ پس به‌شوهر گفت زن کای نیکبخت   من بر آیم میوه چیدن بر درخت

چون برآمد بر درخت آن زن گریست   چون ز بالا سوی شوهر بنْگریست

گفت شوهر را که ای مأبونِ رَد   کیست آن لوطی که بر تو می‌فتد

تو به زیرِ او چو زن بغْنوده‌ای   ای فلان تو خود مُخنَّث بوده‌ای

گفت شوهر نه سَرت گویی بگشت   ورنه اینجا نیست غیرِ من به‌دشت

۳۵۵۰ زن مُکرَّر کرد کان با بَرْطُله   کیست بر پشتَت فرو خفته هَله

گفت ای زن هین فرود آ از درخت   که سَرت گشت و خَرِف گشتی تو سخت

چون فرود آمد برآمد شوهرش   زن کشید آن مُول را اندر بَرش

گفت شوهر کیست آن ای روسپی   که به‌بالای تو آمد چون کَپی

گفت زن نه نیست اینجا غیرِ من   هین سَرت برگشته شد هرزه مَتَن

۳۵۵۵ او مُکرَّر کرد بر زن آن سُخُن   گفت زن این هست از امرودْبُن

از سَرِ امرودْبن من همچنان   کژ همی‌دیدم که تو ای قَلتبان

هین فرود آ تا ببینی هیچ نیست   این همه تَخییل از امروبُنیست

هَزْل تَعلیمَست آن را جِد شنَو   تو مشَو بر ظاهرِ هَزلش گِرَو

هر جِدی هَزلست پیشِ هازِلان   هَزلها جِدّست پیشِ عاقلان

۳۵۶۰ کاهِلان امرودْبُن جویند لیک   تا بِدآن امرودْبُن راهیست نیک

نَقْل کن ز اَمْرودْبُن کاکنون بَرُو   گشته‌ای تو خیره‌چشم و خیره‌رُو

این مَنی و هستیِ اوّل بوَد   که بَرُو دیده کژ و اَحْوَل بوَد

چون فرود آیی ازین امرودْبُن   کژ نمانَد فکرت و چشم و سخُن

یکْ درختِ بَخت بینی گشته این   شاخ او بر آسمانِ هفتمین

۳۵۶۵ چون فرود آیی ازو گردی جُدا   مُبْدَلش گرداند از رَحْمت خدا

زین تواضُع که فرود آیی خدا   راست‌بینی بخشد آن چشم تو را

راست‌بینی گر بُدی آسان و زَب   مُصْطَفیٰ کَیْ خواستی آن راَ ز رَب

۳۵۴۵. A که نیکبخت. ۳۵۴۷. B کای مابون. ۳۵۵۱. A کی زن. ۳۵۵۳. بولاق، کو ببالای.
۳۵۵۴. AH زن که نیست. در H نه بصورت نسخه بدل آمده. ۳۵۵۵. A کین هست.
۳۵۵۷. بولاق، امرودبنیست. ۳۵۵۸. G هزلِ، با اضافه. ۳۵۶۲. بولاق، کین منی.
۳۵۶۳. A کژ نماید. نیز H همراه با توضیح زیر در حاشیه: باعتبار این نسخه مصراع ثانی اوّل را صفتست و بیت ثانی جزاست معنی این بود که چون ازین درخت کژ نماینده فرود آیی یک درخت بخت بینی الی آخره. ۳۵۶۶. A گر فرود.

گفت بنْما جُزو جُزْو از فَوق و پَست — آنچنانکه پیشِ تو آن جُزْو هست

بَعد از آن بر رَو بر آن امرودْبُن — که مُبدَّل گشت و سبز از امرِ کُن

۳۵۷۰ چون درختِ موسوی شد این درخت — چون سوی موسیٰ کشانیدی تو رَخْت

آتش او را سبز و خُرَّم می‌کند — شاخِ او إنّی أَنا ٱللّه می‌زند

زیرِ ظِلّش جُمله حاجاتت روا — اینْ چنین باشد اِلٰهی‌کیمیا

آن مَنی و هستیَت باشد حَلال — که دَرُو بینی صفاتِ ذو ٱلجَلال

شد درختِ کَژ مُقوَّم حق‌نما — أَصْلُهُ ثابِتٌ وَفَرْعُهُ فی ٱلسَّما

باقیِ قصّهٔ موسیٰ علیه السّلٰم

۳۵۷۵ کآمدش پیغام از وَحْیِ مُهِم — که کَژی بگْذار اکنون فَٱسْتَقِم

این درختِ تن عصای موسِیَست — کامْرش آمد که بیَنْدازش ز دست

تا ببینی خیرِ او و شرِّ او — بعد از آن بر گیر او را ز امرِ هُو

پیش از افکندن نبود او غیرِ چوب — چون به‌امرش برگرفتی گشت خوب

اوّل او بُد برگ‌افشانِ بَرّه را — گشت مُعجِز آن گروهِ غَرّه را

۳۵۸۰ گشت حاکم بر سَرِ فرعونیان — آبشان خون کرد و کف بر سَر زنان

از مَزارعْشان بر آمد قَحط و مرگ — از مَلخهایی که می‌خوردند برگ

تا برآمد بی‌خود از موسیٰ دُعا — چون نظر افتادش اندر مُنتها

کین همه اِعجاز و کوشیدن چراست — چون نخواهند این جماعت گشت‌راست

امر آمد که اتّباعِ نُوح کن — تَرکِ پایان‌بینیِ مَشروح کُن

۳۵۸۵ زآن تَغافُل کُن چو داعیِّ رهی — امرِ بَلِّغْ هست نَبْوَد آن تهی

کمترین حِکْمت کزین اِلحاحِ تو — جلوه گردد آن لجاج و آن عُتُو

۳۵۶۸. A **جزو و جزو**. عنوان: بولاق، **بقیهٔ قصهٔ حضرت موسی**. ۳۵۷۵. بولاق، **از آن وحی**. فاتح، عنوان را پس از این بیت آورده که اصلاحی تبدیل به احسن است امّا ضرورتی ندارد. قس: بیت ۲۴۶۸ همین دفتر. ۳۵۷۸. A **افگندت**. AB بولاق، **نبود آن**. ۳۵۷۹. H **غِرّه را**. در حاشیه H این توضیح آمده: **فتح غین ایله غرّه اِغرار و کسر ایله غفلت دیمکدر.**

۳۵۸۱. AH **قحط مرگ**. ۳۵۸۳. B بولاق، **نخواهد**. ۳۵۸۴. BK بولاق، **کاتّباع**.

۳۵۸۵. AHK بولاق، **منگر آخِر که تو داعیء رهی**؛ نیز G در حاشیه. B **که** بجای **چو**. مصراعی که در متن چاپ شده، بصورت نسخه بدل در حاشیه AH آمده. AH **نیست** بجای **هست**.

تـــا کـه ره بـنْمودن و اَضـلالِ حـق — فـــاش گـــردد بـــر هـمهٔ اهـلِ فِـرَق
چونکه مقصود از وجود اِظهار بـود — بـــایدش از پـند و اِغـوا آزمـود
دیـــو اِلحـــاح غَـوایت مـی‌کند — شـــیخ اِلحـاح هـدایت مـی‌کند
۳۵۹۰ چون پَـیاپَی گشت آن امرِ شُجون — نـیل مـی‌آمد سـراسـر جُـمله خـون
تا به نَـفْسِ خـویش فـرعون آمـدش — لابـه مـی‌کردش دُوتـا گشـته قَـدَش
کانچه مـا کـردیم ای سـلطان مَکُن — نـیست مـا را رُوی ایـرادِ سُـخُن
پـاره پـاره گـردمت فـرمان‌پذیر — من بـه‌عِزّت خُـوگَرَم سـختم مَگیر
هین بجُنبان لب برحْـمت ای امین — تـــا بـبندد ایـن دهـانهٔ آتشـین
۳۵۹۵ گـفت یـا رَب مـی‌فریبد او مـرا — مـــی‌فریبد او فـــریبندهٔ تـــو را
بشْنوم یـا مـن دهـم هـم خُـدعه‌اش — تـا بـدانـد اصـل را آن فَـرْع کَش
کاَصْلِ هر مَکریّ و حیله پیشِ ماست — هرچه بر خاکست اصلش از سَماست
گفت حقّ آن سگ نیرزد هـم بـدآن — پـیشِ سگ انـداز از دُور اسـتخوان
هین بـجُنبان آن عَـصا تـا خـاکها — وادهـد هـرچـه مَـلخ کـردش فَـنا
۳۶۰۰ وآن مَـلخها در زمـان گـردد سیاه — تـــا بـبیند خَـلق تـبدیلِ الٰـه
که سببها نـیست حـاجت مَـر مـرا — آن سـبب بَـهرِ حـجابست و غِـطا
تـا طـبیعی خـویش بـر دارو زنَـد — تـــا مُـنجِّم رُو بـه‌اسـتاره کـند
تـــا مُـنافِق از حَـریصی بـامداد — سـوی بـازار آیـد از بـیم کسـاد
بـندگی نـاکـرده و نـاشُسته رُوی — لقـــمهٔ دوزخ بگشـته لقـمه‌جُوی
۳۶۰۵ آکِـل و مأکـول آمـد جـانِ عـام — هـمچو آن بَـرّهٔ چـرنده از حُـطام
مـی‌چرد آن بَـرّه و قـصّاب شـاد — کـو بـرای مـا چـرد بـرگِ مُـراد
کـارِ دوزخ مـی‌کنی در خـوردنی — بَـهرِ او خـود را تـو فَـربه مـی‌کُنی
کارِ خود کـن روزیِ حِکْـمت بـچَر — تـا شـود فَـربه دلِ بـاکَـرّ و فَـر
خوردنِ تـن مـانع ایـن خـوردنَست — جان چو بازرگان و تن چون ره زنَست
۳۶۱۰ شـمعِ تـاجر آنگـهست افـروخته — کـه بـوَد ره‌زن چـو هـیزم سـوخته

۳۵۸۷. *AGH* **اهل و فرق**. ۳۵۹۳. *G* **کژدمت**. ۳۵۹۵. فاتح: **فریبیدهٔ ترا**، امّا قرائت متن را مرجّح می‌داند. ۳۵۹۶. در *H* کلمهٔ پیش از **بداند** هم بصورت **تا** و هم بصورت **یا** نوشته شده.
۳۵۹۷. *B* بولاق، **کاصل هر خدعه**. ۳۵۹۸. *K* **هم بآن**. ۳۶۰۵. *G* **برّهٔ**. *B* **چریده**.
۳۶۱۰. *B* **در آتش سوخته**، در حاشیه تصحیح شده.

که تو آن هوشیّ و باقی هوش‌پوش خویشتن را گُم مَکُن یاوه مَکُوش
دانکه هر شَهوت چو خَمرست و چو بَنگ پردهٔ هوشَست و عاقل زوست دَنگ
خَمر تنها نیست سرمستیّ هوش هرچه شَهوانیست بندد چشم و گوش
آن بلیس از خَمر خوردن دُور بود مست بود او از تَکبُّر وز جُحود
۳۶۱۵ مست آن باشد که آن بیند که نیست زر نُماید آنچه مِسّ و آهنیست
این سخن پایان ندارد موسیا لب بجُنبان تا برون رُوژد گیا
همچنان کرد و هم اندر دَم زمین سبز گشت از سنبل و حَبِّ ثَمین
اندر افتادند در لُوت آن نفر قَحط دیده مرده از جُوعِ اَلْبَقَر
چند روزی سیر خوردند از عَطا آن دَمیّ و آدمی و چارپا
۳۶۲۰ چون شکم پُر گشت و بر نعمت زدند وآن ضرورت رفت پس طاغی شدند
نَفْس فرعونیست هان سیرش مکن تا نیآرد یاد از آن کفرِ کهن
بی‌تَفِ آتش نگردد نَفْس خوب تا نشد آهن چو اخگر هین مَکوب
بی‌مَجاعَت نیست تن جُنبش‌کنان آهنِ سردیست می‌کوبی بدان
گر بگِرْیَد ور بنالد زار زار اونخواهد شد مُسْلمان هوش دار
۳۶۲۵ او چو فرعونَست در قَحط آنچنان پیشِ موسیٰ سَر نهد لابه‌کُنان
چونکه مُستَغنی شد او طاغی شود خر چو بار انداخت اِسْکیزه زنَد
پس فراموشَش شود چون رفت پیش کارِ او زآن آه و زاریهای خویش
سالها مَرْدی که در شهری بوَد یک زمان که چشم در خوابی رَوَد
شهرِ دیگر بیند او پُر نیک و بَد هیچ در یادش نیآید شهرِ خَود
۳۶۳۰ که من آنجا بوده‌ام این شهرِ نَو نیست آنِ من درینجایَم گِرَو
بَلْ چنان داند که خود پیوسته او هم درین شهرش بُدَست اِبداع و خُو
چه عَجَب گر رُوح مَوْطِنهای خویش که بُدَستش مَسْکَن و میلاد پیش
می‌نیآرد یاد کین دنیا چو خواب می‌فروپوشَد چو اختر را سحاب
خاصّه چندین شهرها را کوفته گَرْدها از دَرْکِ او نارُوفته

۳۶۱۶. *B* **روزد**. ولی محمد، **تا برون آید گیا**. ۳۶۱۷. بولاق، **و سنبل و حب سمین**.
۳۶۲۰. *A* **و** را حذف کرده. *B* **چون ضرورت**. *H* **بس طاغی**. ۳۶۲۱. بولاق، **فرعونست**. *B* **هین سیرش**. *BHK* بولاق، **یاد زآن**. ۳۶۲۵. *ABH* **افغان کنان**. ۳۶۲۶. *G* **در مرعَی رود** را در حاشیه نسخه بدل **اسکیزه زند** داده. ۳۶۳۱. بولاق، **ابداع خو**.

۳۶۳۵ اِجتِهادِ گرم ناکرده که تا / دل شود صاف و ببیند ماجَرا
سر برون آرَد دلش از بُخْشِ راز / اوّل و آخِر ببیند چشم باز

اطوار و منازلِ خلقتِ آدمی از ابتدا

آمده اوّل به اِقْلیم جَماد / وز جَمادی در نباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد / وز جمادی یاد ناَورد از نَبَرْد
وز نباتی چون به‌حیوانی فتاد / ناَمدش حالِ نباتی هیچ یاد
۳۶۴۰ جز همین مَیْلی که دارد سوی آن / خاصّه در وقتِ بهار و ضَیْمُران
همچو مَیْلِ کودکان با مادران / سِرِّ مَیْلِ خود نداند در لِبان
همچو مَیْلِ مُفْرِطِ هر نَو مُرید / سوی آن پیرِ جوان‌بختِ مَجید
جُزوِ عقلِ این از آن عقلِ کُلَست / جُنبشِ این سایه زآن شاخِ گُلَست
سایه‌اش فانی شود آخر دَرُو / پس بداند سِرِّ مَیْل و جُستَ و جُو
۳۶۴۵ سایهٔ شاخِ دگر ای نیکبخت / کَیْ بجُنبد گر نجُنبد این درخت
باز از حیوان سوی انسانیَش / می‌کشید آن خالقی که دانیَش
همچنین اِقلیم تا اِقلیم رفت / تا شد اکنون عاقل و دانا و زَفت
عقلهای اوّلینَش یاد نیست / هم ازین عقلش تَحوُّل کردَنیست
تا رهد زین عقلِ پُر حِرص و طلب / صد هزاران عقل بیند بو اَلعَجَب
۳۶۵۰ گرچه خفته گشت و شد ناسی ز پیش / کَیْ گذارندَش در آن نِسیانِ خویش
باز از آن خوابش به‌بیداری کَشند / که کند بر حالتِ خود ریش‌خند
که چه غم بود آنکه می‌خوردم به‌خواب / چون فراموشم شد اَحوالِ صَواب
چون ندانستم که آن غم و اِعْتِلال / فعلِ خوابَست و فریبَست و خیال
همچنان دنیا که حُلم نائِمَست / خُفته پندارد که این خود دائِمَست
۳۶۵۵ تا برآید ناگهان صُبحِ اجَل / وارهد از ظُلمتِ ظَنّ و دَغَل

۳۶۳۵. AH **صافی و بیند**. عنوان: بولاق، **بیان اطوار**. ۳۶۳۷. A **باقلام**. ۳۶۴۰. H **بهار و اجتنان**، نیز G در حاشیه. ۳۶۴۱. GH **لِبان**، همچنانکه در متن آمده. K **لُبان**. ۳۶۴۴. A **میل جست و جو**، که به نظر می‌رسد در H قرائت اصلی بوده. ۳۶۴۵. بولاق، **شاخ درخت**. ۳۶۴۶. B **می‌کشد**. ۳۶۴۷. A **اقلام تا اقلام**. ۳۶۵۱. فاتح، **بر رایِ عالَم**.

خنده‌اش گیرد از آن غمهای خویش　　چون ببیند مُسْتَقَرّ و جایِ خویش
هرچه تو در خواب بینی نیک و بَد　　روزِ مَحْشَر یک بیک پیدا شود
آنچه کردی اندرین خوابِ جهان　　گرددت هنگامِ بیداری عِیان
تا نپنداری که این بَد کردنیست　　اندرین خواب و تو را تَعبیر نیست
۳۶۶۰ بلکه این خنده بوَد گریه و زَفیر　　روزِ تَعبیر ای ستمگر بر اسیر
گریه و درد و غم و زاریِّ خود　　شادمانی دان بهبیداریِّ خود
ای دریده پوستینِ یُوسُفان　　گرگ برخیزی ازین خوابِ گران
گشته گُرگان یک بیک خُوهای تو　　میدرانند از غَضَب اعضای تو
خون نخُسبَد بَعْدِ مرگت در قصاص　　تو مَگو که مُردم و یابم خَلاص
۳۶۶۵ این قصاصِ نَقْد حیلت سازیَست　　پیشِ زخم آن قصاص این بازیَست
زین لَعِب خوانْدَست دُنیا را خدا　　کین جزَا لِعْبَست پیشِ آن جزا
این جزا تَسکینِ جنگ و فتنه‌ایست　　آن چو اِخْصا است و این چون خَتْنه ایست

بیانِ آنکه خَلقِ دوزخ گُرسنگانند و نالانند به حقّ که روزیهای ما را فربه گردان و زود زاد به ما رسان که ما را صبر نماند

این سخن پایان ندارد موسیا　　هین رها کن آن خران را در گیا
تا همه زآن خوش‌علف فَربه شوند　　هین که گُرگانند ما را خشم‌مند
۳۶۷۰ نالهٔ گُرگانِ خود را مُوقِنیم　　این خران را طُعمهٔ ایشان کنیم
این خران را کیمیای خوش دَمی　　از لبِ تو خواست کردن آدمی
تو بسی کردی به‌دعوت لطف و جُود　　آن خران را طالِع و روزی نبود

۳۶۵۶. *B* **خنده‌اش آید ازین.** در *A* ابیات ۶ - **۳۶۵۵** پس از ابیات **۸-۳۶۵۷** آمده.
۳۶۵۷. *H* حذف کرده، امّا به قلمی متأخرتر در حاشیه اضافه شده. بولاق، **هر چه اندر خواب.**
۳۶۵۸. *H* حذف کرده، امّا به قلمی متأخرتر در حاشیه اضافه شده. ۳۶۵۹. *A* بولاق، **و** را حذف کرده. ۳۶۶۰. *B* **بود اشک و نفیر.** ۳۶۶۱. *AH* حذف کرده. *H* به قلمی متأخرتر در حاشیه اضافه شده. ۳۶۶۲. *A* **از آن خواب.** ۳۶۶۶. بولاق، **لعبیست.** ۳۶۶۷. *AB* بولاق، **فتنه است.** بولاق، **وین** بجای **و این**. *AB* بولاق، **ختنه است.** عنوان: بولاق، **در بیان.** *A* **نالانند** را حذف کرده. *AHK* بولاق، **با حقّ.** بولاق، **روزیهای ما.** *ABK* بولاق، **زاد** را حذف کرده؛ *H* در اینجا ناخوانا است. *B* **صبر و طاقت نماند.** ۳۶۷۰. *A* **موقنم و کنم.** ۳۶۷۲. *B* **روزی و طالع نبود.**

پس فـرو پـوشان لِـحافِ نـعمتی / تـا بَـرَدْشان زود خـوابِ غـفلتی
تا چو بجْهند از چنین خواب این رَدَه / شـمع مُـرده باشد و سـاقی شـده
۳۶۷۵ داشت طُغْیانْشان تـو را در حیْرتی / پس بـنوشند از جـزا هـم حَسْـرتی
تـا کـه عـدلِ مـا قَـدَم بیرون نـهد / در جزا هـر زشت را در خـور دهـد
کان شَـهی کـه مـی‌ندیدندیش فـاش / بـود بـا ایشـان نِـهان انـدر مَـعاش
چون خِرَد با تُست مُشْرِف بر تـنت / گرچـه زو قـاصِر بـوَد ایـن دیـدنت
نـیست قـاصِر دیـدنِ او ای فـلان / از سُکـون و جُـنبشَت در امـتحان
۳۶۸۰ چه عَجَب گـر خـالقِ آن عـقل نـیز / با تو باشد چـون نـیی تـو مُسْتَجیز
از خِـرَد غـافل شـود بـر بَـد تَـنَد / بـعدِ آن عـقلش مَـلامت مـی‌کند
تو شـدی غـافل ز عَـقْلت عـقل نـی / کـز حُـضورستَش مَلامت کـردنی
گـر نـبودی حـاضر و غـافل بُـدی / در مَـلامت کَیْ تـو را سیلی زدی
ور ازو غـافل نـبودی نَـفْسِ تـو / کَیْ چنان کردی جُنون و تَـفْسِ تـو
۳۶۸۵ پس تو و عقلت چو اُصْطُرلاب بـود / زین بـدانـی قُـرْبِ خُـرشیدِ وجـود
قُـربِ بی‌چونست عـقلت را بـه‌تو / نیست چپّ و راست و پس یا پیشِ رُو
قُربِ بی‌چون چـون نـباشد شـاه را / کـه نـیابد بـحثِ عـقل آن راه را
نیست آن جُنبش که در اِصْبَع تُوراست / پیشِ اَصْبَع یا پَسَش یا چپّ و راست
وقتِ خواب و مـرگ از وی مـی‌رود / وقـتِ بـیداری قَـرینَش مـی‌شود
۳۶۹۰ از چـه ره مـی‌آید انـدر اِصْبَعَت / کـه اَصـبعت بـی او نـدارد مـنفعت
نـورِ چشـم و مَـردُمک در دیـده‌ات / از چه ره آمد بـه غـیرِ شش جِـهت
عالَمِ خَـلْقَست بـا سُوی و جِـهات / بـی‌جهت دان عـالَمِ امـر و صِـفات
بـی‌جهت دان عـالَمِ امـر ای صـنم / بـی‌جهت‌تر بـاشَد آمِـر لاجـرم
بی‌جهت بُـد عـقل و عَـلّامُ اَلْـبیان / عقل‌تر از عقل و جان‌تر هم ز جـان
۳۶۹۵ بـی تَـعَلُّق نـیست مَخلوقی بـدو / آن تَـعَلُّق هست بـی‌چون ای عَـمُو
زآنکه فَصْل و وَصْـل نـبْوَد در روان / غیرِ فَـصل و وَصـل نَـنْدیشد گـمان

۳۶۸۱. *AB* بولاق، **بعد از آن**. ۳۶۸۵. *A* **ندانی**. ۳۶۸۶. *A* **پس و پیش**. ۳۶۸۹. *A* و را حذف کرده. ۳۶۹۰. *B* بولاق، **کاصبعت**. ۳۶۹۱. بولاق، **از چه ره آید**. ۳۶۹۲. *AB* بولاق، **سوی جهات**. ۳۶۹۳. در *K* جای این بیت با بیت بعدی، همچنین جای دو مصراع هر بیت با یکدیگر عوض شده. ۳۶۹۴. بولاق، **عقل علّام**. ۳۶۹۵. بولاق، **این تعلّق**.

غیرِ فَصل و وَصل پَی بَر از دلیل — لیک پَی بُردن بنَنْشاد عَلیل
پَی پَیاپَی می‌بَر ار دُوری ز اَصل — تا رگِ مَرْدیت آرَد سوی وَصل
این تَعَلّق را خِرَد چون ره بَرَد — بستهٔ فَصلَست و وَصلَست این خِرَد

۳۷۰۰ زین وصیّت کرد ما را مُصْطفیٰ — بحث کم جُویید در ذاتِ خدا
آنکه در ذاتش تَفکّر کردَنیست — در حقیقت آن نظر در ذات نیست
هست آن پندارِ او زیرا به راه — صد هزاران پَرده آمد تا الٰه
هر یکی در پردهٔ موْصول خُوست — وَهْم او آنست کان خود عَیْنِ هُوست
پس پَیَمبر دفع کرد این وَهْم از او — تا نباشد در غلط سَوْدا پَز او

۳۷۰۵ وآنکه اندر وَهْم او تَرکِ ادب — بی‌ادب را سَرْنگونی داد رَب
سَرْنگونی آن بوَد کو سوی زیر — می‌رود پندارد او کو هست چیر
زآنکه حَدِّ مست باشد این چنین — کو نداند آسمان را از زمین
در عجبهایَش بهفکر اندر رَوید — از عَظیمی وز مهابت گُم شَوید
چون ز صُنعَش ریش و سَبْلَت گُم کند — حَدِّ خود داند ز صانع تن زنَد

۳۷۱۰ جُز که لا أُحْصِی نگوید او ز جان — کز شمار و حَد برونَستَ آن بیان

رفتنِ ذو القَرْنَین به کوهِ قاف و در خواست کردن که ای کوهِ قاف از عظمتِ صفتِ حقّ ما را بگو و گفتنِ کوهِ قاف که صفتِ عظمتِ او در گفت نیآید که پیشِ آن ادراکها فنا شود و لابه کردنِ ذوالقرنین که از صنایعش که در خاطر داری و بر تو گفتنِ آن آسانتر بوَد بگوی

رفت ذوالقَرْنَین سوی کوهِ قاف — دید او را کز زمرّد بود صاف
گِرْدِ عالم حلقه گشته او مُحیط — مانْد حیران اندر آن خَلقِ بَسیط
گفت تو کوهی دگرها چیستند — که بهپیشِ عُظْمِ تو بازیستَند

۳۶۹۷. A بنشناسد علیل. B بولاق، بنشناند علیل؛ [متن به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی و بولاق، غلیل]. ۳۶۹۸. A از دوری اصل. B از دوری. [چاپ قبلی، زاصل، به کسر الف؛ متن تصحیح شد]. ۳۶۹۹. AB بولاق، چون پی برد. ۳۷۰۱. B فی الحقیقه.
۳۷۰۳. B کو خود عین. ۳۷۰۶. A کز سوی زیر. ۳۷۰۸. A عجبهایش. عنوان: AB عظمت صفات حق. بولاق، عظمت صنعت حق. بولاق، بگفت نیاید. بولاق، فنا شوند.
۳۷۱۱. A دید ویرا. B دید آنرا. ۳۷۱۳. A باز ایستند.

گــفت رگــهای مَــنَند آن کــوه‌ها / مِـثلِ مـن نـبْوَند در حُسـن و بَـها
۳۷۱۵ مـن بـه‌هر شـهری رگـی دارم نِـهان / بـر عُـرُوقَم بسته اطـرافِ جـهان
حق چو خـواهـد زلزلهٔ شـهری مـرا / گـوید او مـن بـر جـهانم عِـرْق را
پس بـجُنبانم مـن آن رگ را بـقَهر / که بدآن رگ مُتصِّل گشـتَست شـهر
چون بگوید بَسْ شود سـاکـن رگـم / سـاکِـنَم وز رُویِ فـعل انـدر تَگـم
همچو مَـرْهَم سـاکِـن و بس کـارکُن / چون خِرَد ساکِن و زُو جُنبان سخن
۳۷۲۰ نـزدِ آنکس کـه نـدانـد عـقلش ایـن / زلزله هست از بُـــخاراتِ زمـــین

موری بر کاغذی می‌رفت نبشتنِ قلم دید قلم را ستودن گرفت موری دیگر که چشم تیزتر بود گفت ستایش انگشتان را کن که این هنر از ایشان می‌بینم موری دیگر که از هر دو چشم روشن‌تر بود گفت من بازو را ستایم که انگشتان فرعِ بازویند الی آخره

مـورکی بـر کـاغذی دیـد او قـلم / گـفت بـا مـوری دگـر ایـن راز هـم
کـه عَـجایِب نَـقشها آن کِـلْک کـرد / همچو رَیْحان و چو سوسن‌زار و وَرْد
گفت آن مور اِصْبَعَست آن پـیشه‌ور / ویـن قـلم در فـعل فَـرعَست و اثـر
گـفت آن مـورِ سِوُم کـز بـازُوَست / که اِصْبَع لاغر ز زُورَش نقش بست
۳۷۲۵ هــمچنین مــی‌رفت بـالا تـا یکـی / مِـهْترِ مَـوران فَـطِن بـود انـدکی
گفت کز صـورت مـبینید ایـن هـنر / که به‌خواب و مـرگ گـردد بـی‌خبر
صورت آمد چون لباس و چون عَصا / جُـز بـه‌عقل و جـان نـجُنبد نـقشها
بی‌خبر بـود او کـه آن عـقل و فُـؤاد / بـی ز تَـقْلیبِ خـدا بـاشد جَماد
یک زمـان از وی عِـنایت بـر کَـنَد / عــقلِ زیـــرک ابـلهیها مـی‌کُند

۳۷۱۵. در A ابیات ۶ - **۳۷۱۵** پس از ابیات ۸ - **۳۷۱۷** آمده، امّا این اشتباه در حاشیه مشخص شده. ۳۷۱۶. B **گوید و من**. ۳۷۱۸. A **اندر شکم**. ۳۷۲۰. در A جای دو مصراع این بیت با یکدیگر عوض شده. عنوان: بولاق، **نوشتن قلم**. AB بولاق، **الی آخره** را حذف کرده. ۳۷۲۲. بولاق، **همچو ریحانزار و سوسن‌زار**. ۳۷۲۳. A **این قلم**. ۳۷۲۴. بولاق، **از بازوست**. بولاق، **کاصبع**. B **ز زورش با دَوَست**. ۳۷۲۵. A **تا بالا یکی**. ۳۷۲۶. A **و** را حذف کرده. ۳۷۲۸. B بولاق، **که این**. A **بی تقلیب**. مصححی نوشته، **هر دو بی تقلیب حق**. ۳۷۲۹. B حذف کرده.

۳۷۳۰ چونْش گویا یافت ذوالْقَرْنَین گفت — چونکه کوهِ قاف دُرِّ نطق سُفت
کای سخن‌گویِ خبیرِ رازْدان — از صِفاتِ حق بکُن با من بیان
گفت رَو کان وصف از آن هایل‌ترست — که بیان بر وَی تواند بُرد دست
یا قلم را زَهْره باشد که بِه‌سَر — بر نویسد بر صَحایِف زآن خبر
گفت کمتر داستانی باز گو — از عَجَبهای حق ای حَبْرِ نکو
۳۷۳۵ گفت اینَکْ دشتِ سیصدساله راه — کوه‌های برف پُر کردَست شاه
کوه بر کُه بی‌شمار و بی‌عدد — می‌رسد در هر زمان برفَش مَدد
کوهِ برفی می‌زند بر دیگری — می‌رساند برف سردی تا ثَری
کوهِ برفی می‌زند بر کوهِ برف — دَم بِدَم ز انْبارِ بی‌حَدِّ شِگرف
گر نبودی این چنین وادی شَها — تَفِّ دوزخ مَحْو کردی مَر مرا
۳۷۴۰ غافِلان را کوه‌های برف دان — تا نسوزد پَرده‌های عاقلان
گر نبودی عکسِ جهلِ بَرْف‌باف — سوختی از نارِ شَوْق آن کوهِ قاف
آتش از قَهرِ خدا خود ذَرّه‌ایست — بَهرِ تَهدیدِ لَئیمان دُرّه‌ایست
با چنین قَهری که زَفت و فائقَست — بَرْدِ لطفش بین که بر وَی سابِقَست
سَبْقِ بی‌چون و چگونهٔ مَعنوی — سابق و مَسبوق دیدی بی دُوی
۳۷۴۵ گر ندیدی آن بوَد از فهمِ پَسْت — که عُقولِ خَلق زآن کان یک جَوَست
عیب بر خود نِه نه بر آیاتِ دین — کَیْ رسد بر چرخِ دین مرغِ گِلین
مرغ را جَوْلانگهِ عالی هواست — زآنکه نَشْوِ او ز شَهْوت وز هَواست
پس تو حیْران باش بی لا و بَلی — تا ز رَحْمَت پیشَت آید مَحْمِلی
چون ز فَهْم این عَجایِب کَوْدَنی — گر بَلی گویی تَکَلُّف می‌کُنی
۳۷۵۰ ور بگویی نی زند نی گردَنَت — قَهر بر بندد بدآن نی روزَنَت
پس همین حیْران و واله باش و بس — تا در آید نَصرِ حقّ از پیش و پس

۳۷۳۱. بولاق، **و رازدان**. ۳۷۳۲. *B* **بیان در وی**. ۳۷۳۴. *ABH* بولاق، **از صنایعهاش**. در حاشیهٔ *H* تصحیح شده. *فاتح*، **از صنایعهای حق ای حَبْرگو**، که قافیهٔ بدی می‌سازد. ۳۷۳۷. *B* **کوه برفین**. ۳۷۳۸. بولاق، **و شگرف**. ۳۷۴۰ *B* **پردهٔ هر رازدان**. ۳۷۴۲. بولاق، **چون** بجای **خود**. *GH* **دُرّه‌ایست**، همچنانکه در متن آمده. ۳۷۴۳. *ABH* **برد لطفش هم بر آتش سابق است**. بولاق، **لطف حق صد مرتبه زو سابق است**. ۳۷۴۵. *B* **گر ندیدی آن ز نقصانِ تو است**؛ نیز بولاق و *فاتح*. *A* **از وهم پست**. ۳۷۵۰. *H* **بر آن نی**. ۳۷۵۱. *B* **باش بس**. [چاپ قبلی، **نصر** بدون اضافه؛ متن تصحیح شد].

چونکه حیْران گشتی و گیج و فَنا　　با زبانِ حال گفتی اِهْدِنا
زَفْتِ زَفْتَست و چو لرزان می‌شوی　　می‌شود آن زَفْت نرم و مُستَوی
زآنکه شکلِ زَفْت بَهرِ مُنکِرست　　چونکه عاجِز آمدی لطف و بِرست

نمودنِ جبرئیل علیه السّلٰم خود را به مصطفی صلّی اللّه علیه و سلّم به صورتِ خویش و از هفتصد پَر او چون یک پَر ظاهر شد افق را بگرفت و آفتاب محجوب شد با همه شعاعش

۳۷۵۵ مُصطفیٰ می‌گفت پیشِ جبرئیل　　که چنانکه صورتِ تُست ای خَلیل
مَر مرا بِنْما تو مَحسوس آشکار　　تا ببینم مَر تو را نظّاره‌وار
گفت نتْوانیّ و طاقت نبْوَدَت　　حِس ضعیفَست و تُنُک سخت آیدت
گفت بِنْما تا ببیند این جَسَد　　تا چه حَد حِس نازُکَست و بی‌مدد
آدمی را هست حِسِّ تن سَقیم　　لیک در باطن یکی خُلْقی عَظیم
۳۷۶۰ بر مِثالِ سنگ و آهن این تَنه　　لیک هست او در صِفَت آتش‌زنه
سنگ و آهن مَوْلِدِ ایجادِ نار　　زاد آتش بر دو والِد قَهْربار
باز آتش دست کارِ وَصْفِ تن　　هست قاهِر بر تن او و شُعله‌زن
باز در تن شعله ابراهیم‌وار　　که ازو مَقهور گردد بُرجِ نار
لاجرم گفت آن رسولِ ذو فُنون　　رمزِ نَحْنُ ٱلْآخِرُونَ ٱلسّابِقُون
۳۷۶۵ ظاهِرِ این دو بِه‌سِندانی زَبون　　در صِفَت ازکانِ آهنها فُزون
پس بِصورت آدمی فَرْعِ جهان　　وز صِفَت اصلِ جهان این را بدان
ظاهرش را پشّه‌ای آرد بَه‌چرخ　　باطِنَش باشد مُحیطِ هفت چرخ
چونکه کرد اِلحاح بِنْمود اندکی　　هیْبَتی که کُه شود زو مُنْدَکی

۳۷۵۳. *A* زفت ژفتست. *A* می‌شود آن وقت. ۳۷۵۴. *A* ژفت. عنوان: بولاق، برگرفت. *A* با همه شعاع. ۳۷۵۶. *B* بنمای محسوس. *B* بولاق، من ترا. ۳۷۶۰. *B* از صفت.
۳۷۶۱. *BH* سنگ و سندان حاکم ایجادِ نار: نیز *A*. مصراعی که در متن آمده در حاشیهٔ *H* بصورت نسخه بدل داده شده. *A* زَادنش زین دو والد. ۳۷۶۲. *B* هست بر تن قاهر او. *AH* بولاق، و را حذف کرده. ۳۷۶۵. *B* ظاهرا این. *A* بسندان. *A* کان و آهنها.
۳۷۶۷. *BK* ظاهرش باشد زبون زخم فرخ. ۳۷۶۸. *B* هیبتی که کوه گردد مندکی: بعضی شارحان مَنْدَکی قرائت کرده‌اند.

شَـهْپَری بگْـرفته شـرق و غـرب را　　از مَـهابت گشت بـی‌هُش مُـصطفیٰ
۳۷۷۰ چون ز بیم و ترس بـیهوشَش بـدید　　جـبرئیل آمـد در آغـوشَش کشید
آن مَـــهابت قِســـمتِ بـیگانگان　　ویــن تَـجَمُّش دوسـتان را رایگـان
هست شـاهان را زمـانِ بـر نشست　　هَوْل سَرهنگان و صـارِمها بـه‌دست
دوربـــاش و نــیزه و شـمشیرها　　کــه بـلرزند از مـهابت شـیرها
بـانگِ چـاوشان و آن چـوْگـانها　　کـه شـود سُست از نَـهیبَش جـانها
۳۷۷۵ ایــن بــرای خـاص و عـامِ ره‌گـذر　　کـه کُـنَدْشان از شـهنشاهی خـبر
از بـرای عـام بـاشد ایـن شُکـوه　　تـــا کـلاهِ کِـبْر نـنْهند آن گـروه
تـا مـن و مـاهای ایشـان بشْکـند　　نَفْسِ خودْبین فـتنه و شَر کَم کُـنَد
شهر از آن ایمِن شود کـان شـهریار　　دارد انــدر قَـهر زخـم و گـیر و دار
پس بـمیرد آن هَـوَسها در نُـفوس　　هـیْبَتِ شَـه مـانع آیـد زآن نُـحوس
۳۷۸۰ باز چون آیـد بـه‌سوی بـزمِ خـاص　　کَیْ بـوَد آنـجا مَهابت یـا قـصاص
حِلْم در حِلْمَست و رحْمتها بجُوش　　نشْنوی از غیرِ چـنگ و نـا خـروش
طبل و کوسِ هَوْل باشد وقتِ جنگ　　وقتِ عشرت با خواص آواز چـنگ
هست دیـــوانِ مُـحاسِب عـام را　　وآن پَـری رُویـان حـریفِ جـام را
آن زِره و آن خُود مَر چالیش راست　　وین حَریر و رُود مَر تَعریش راست
۳۷۸۵ ایـن سخن پـایان نـدارد ای جَـواد　　خَـتم کـن واللّـه أَعْـلَمْ بِـالرَّشاد
اندر احمد آن حِسـی کـو غـاربَست　　خفته ایـن دَم زیـرِ خـاکِ یَـثربَست
وآن عَظیمُ ٱلخُلقِ او کان صَفْدَرَست　　بـی تَـغَیُّر مَـقْعَدِ صِـدْق انـدرَست
جـایِ تَـغییرات اوْصـافِ تَـنَست　　رُوحِ بـــاقی آفـتابی روشَـنَست
بـــی ز تَـــغییری کـــه لا شَـرْقیَّةٌ　　بـــی ز تـــبدیلی کـــه لا غَـرْبیَّةٌ
۳۷۹۰ آفـتاب از ذرّه کَـیْ مـدهوش شـد　　شمع از پـروانـه کَیْ بـیهوش شـد

۳۷۷۲. بولاق، **و** را حذف کرده. ۳۷۷۳. در *B* جای ابیات **۳۷۷۳** و **۳۷۷۴** با یکدیگر عوض شده. ۳۷۷۴. *A* **پست** بجای سُست. بولاق، **مست**. ۳۷۷۵. *B* **تا کندشان**. ۳۷۷۶. *K* **بنهند**.
۳۷۸۰. بولاق، **که بود**. ۳۷۸۱. *B* بولاق، **و نی خروش**: در *H* نیز به همین صورت تصحیح شده.
۳۷۸۲. *A* **کوس و هول** ۳۷۸۳. [چاپ قبلی، **دیوان**، بدون اضافه؛ متن تصحیح شد].
۳۷۸۴. *AH* **آن لباس و خود**، در *H* در بالا تصحیح شده. *A* **آن حریر**. *H* **این حریر**.
۳۷۸۶. *AH* **این حسی**. ۳۷۸۸. *ABHK* بولاق، **آفتاب**. ۳۷۹۰. *B* **از پروانه کی در جوش شد**.

	جسم احمد را تَعلُّق بُد بدآن	این تَغیُّر آنِ تن باشد بدان
	همچو رَنجوریّ و همچون خواب و درد	جان ازین اوْصاف باشد پاک و فَرْد
	خود نتوانم ور بگویم وَصْفِ جان	زلزله افتد درین کَوْن و مکان
	رُوبَهَش گر یک دَمی آشفته بود	شیرِ جان ماناکه آن دَم خفته بود
۳۷۹۵	خفته بود آن شیر کز خوابست پاک	اینْت شیرِ نرْمسارِ سَهْمناک
	خفته سازد شیر خود را آنچنان	که تمامش مرده دانند این سگان
	ورنه در عالم که را زَهْره بُدی	که رُبودی از ضعیفی تُرْبُدی
	کفِّ احمد زآن نظر مَخلوش گشت	بحرِ او از مِهْرِ کف پُر جوش گشت
	مَه همه کَفّست مُعْطی نُورْپاش	ماه را گر کف نباشد گو مَباش
۳۸۰۰	احمد ار بگْشاید آن پرِّ جَلیل	تا ابَد بیهوش مانَد جبرئیل
	چون گذشت احمد ز سِدْره و مِرْصَدَش	وز مَقامِ جبرئیل و از حَدَش
	گفت او را هین بپَرّ اندر پَیَم	گفت رَو رَو من حریفِ تو نیَم
	باز گفت او را بیاآ ای پَرده سوز	من به اَوْجِ خود نرفتَستم هنوز
	گفت بیرون زین حَد ای خوش فَرِّ من	گر زنم پَرّی بسوزد پَرِّ من
۳۸۰۵	حیْرت اندر حیْرت آمد این قَصَص	بیهُشیِّ خاصگان اندر اَخَص
	بیهُشیها جُمله اینجا بازیَست	چند جان داری که جانپردازیَست
	جبرئیلا گر شریفیّ و عزیز	تو نَیی پروانه و نه شمع نیز
	شمع چون دعوت کند وقتِ فُروز	جانِ پروانه نپرهیزد ز سُوز
	این حدیثِ مُنْقَلِب را گُور کُن	شیر را بر عکسْ صیدِ گُور کُن
۳۸۱۰	بَند کُن مَشکِ سخن شاشیت را	وامَکُن انبانِ قُلماشیت را
	آنکه بر نگْذشت اَجْزاش از زمین	پیشِ او مَعکوس و قُلماشیست این
	لا تُخالِفْهُمْ حَبیبی دارِهِمْ	یا غَریبًا نازِلاً فی دارِهِمْ
	أَعْطِ ما شاءُوا وَرامُوا وَارْضِهِمْ	یا ظَعینًا ساکِنًا فی أَرْضِهِمْ
	تا رسیدن در شه و در نازِ خوش	رازیا با مَرْغَزی میساز خوش

۳۷۹۳. BK بولاق، نتانم. ۳۷۹۵. A شرمسار. بولاق، و سهمناک. ۳۷۹۷. B تا ربودی. GH تُربُذی. ۳۷۹۸. H گفت احمد، در حاشیه تصحیح شده. ۳۷۹۹. K و معطی. ۳۸۰۱. AH وز حدش. ۳۸۰۳. بولاق، بر اوج. ۳۸۰۷. بولاق، گر شریف و گر عزیز. A ورنهٔ پروانهٔ. ۳۸۱۰. بولاق، سخن پاشیت را. ۳۸۱۳. بولاق، در مصراع اوّل، ارضهم. ۳۸۱۴. G مُرغزی. H مُرغِزی. K مَرغزی. بولاق، مروزی.

۳۸۱۵ موسیا در پیشِ فرعونِ زَمَن — نرم باید گفت قَوْلاً لَیِّنًا
آب اگر در روغنِ جُوشان کنی — دیگدان و دیگ را ویران کنی
نرم گو لیکن مگو غیرِ صواب — وَسْوَسه مَفْروش در لِینُ ٱلْخِطاب
وقتِ عَصْر آمد سخن کوتاه کُن — ای که عَصْرت عَصْر را آگاه کُن
گو تو مَر گِل‌خواره را که قند به — نرمیِ فاسد مکُن طینش مدِه
۳۸۲۰ نُطق جان را روضهٔ جانیستی — گر ز حَرْف و صوت مُستَغْنیستی
این سَرِ خر در میانِ قندزار — ای بسا کس را که بنْهادَست خار
ظَن ببُرْد از دُور کان آنست و بس — چون قُچ مغلوب وامی‌رفت پس
صورتِ حرف آن سَرِ خر دان یَقین — در رَزِ مَعنیّ و فردوسِ بَرین
ای ضیاءُ ٱلحق حُسامُ ٱلدّین در آر — این سَرِ خر را در آن بِطّیخ‌زار
۳۸۲۵ تا سَرِ خر چون بمُرد از مَسْلَخه — نَشْوِ دیگر بخشدش آن مَطْبَخه
هین ز ما صورت‌گریّ و جان ز تو — نه غلط هم این خود و هم آن ز تو
بر فلک محمودی ای خورشیدِ فاش — بر زمین هم تا ابَد محمود باش
تا زمینی با سَمایی بلند — یک‌دل و یک‌قبله و یک‌خُو شوند
تَفرقه بر خیزد و شِرْک و دُوی — وَحْدَتَست اندر وجودِ مَعنوی
۳۸۳۰ چون شناسد جانِ من جانِ تو را — یاد آرند اتّحادِ ماجریٰ
موسی و هارون شوند اندر زمین — مُخْتَلِط خوش همچو شیر و انگبین
چون شناسد انکی و مُنکِر شود — مُنکِریَّش پَردهٔ ساتِر شود
بس شناسایی بگردانید رُو — خشم کرد آن مَه ز ناشُکْریِّ او
زین سبب جانِ نَبی را جانِ بَد — ناشناسا گشت و پشتِ پایْ زد
۳۸۳۵ این همه خواندی فرو خوان لَمْ یَکُن — تا بدانی لَجِّ این گبرِ کَهُن
پیش از آنکه نقشِ احمد فَر نُمود — نَعتِ او هر گَبر را تَعْویذ بود
کین چنین کس هست تا آید پدید — از خیالِ رُوش دِلْشان می‌طپید

۳۸۱۹. *B* **گوی مر گل خواره را.** ۳۸۲۰. بولاق، **که ز حرف.** ۳۸۲۴. بولاق، **درین بطیخ‌زار.**
۳۸۲۶. *A*بولاق، **هم این زتو هم آن زتو.** ۳۸۲۷. *A* **بر فلک محمود.** ۳۸۲۹. *A* **شرک دوی.**
۳۸۳۰. *A* **خود شناسد.** *A* بولاق، **اتّحاد و ماجرا.** *BHK* **ماجرا.** ۳۸۳۳. *A* **جشم کرد.** قرائت صحیح در مصراع اول به احتمال **پس** است، بجای **بس.** ۳۸۳۵. *A*بولاق، **آن گبر.**
۳۸۳۶. *A* **نفس احمد.** ۳۸۳۷. *G* بولاق، **تا آید**؛ نیز فاتح؛ [متن به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، **یا آید**].

سجده می‌کردند کای رَبِّ بَشَر / در عِیان آریش هر چه زودتر
تا به‌نامِ احمد از یَسْتَفْتِحُون / یاغیانْشان می‌شدندی سَرْنگون
۳۸۴۰ هر کجا حربِ مَهُولی آمدی / غَوْثشان کرّاریِ احمد بُدی
هر کجا بیماریِ مُزْمِن بُدی / یادِ اوشان داروی شافی شدی
نقشِ او می‌گشت اندر راهشان / در دل و در گوش و در افواهشان
نقشِ او را کَیْ بیابد هر شغال / بلکه فَرْعِ نقشِ او یعنی خیال
نقشِ او بر رُوی دیوار ار فتد / از دلِ دیوار خونِ دل چکد
۳۸۴۵ آن چنان فَرُّخ بوَد نقشش بَرُو / که رهد در حال دیوار از دو رُو
گشته با یک رُوییِ اهلِ صَفا / آن دورُوییِ عَیْب مَر دیوار را
این همه تَعظیم و تَفخیم و وِداد / چون بدیدندش بصورت بُرد باد
قلب آتش دید و در دم شد سیاه / قَلْب را در قَلْب کَیْ بودَست راه
قلب می‌زد لافِ اَشْواقِ مِحَک / تا مُریدان را در اندازد به‌شَک
۳۸۵۰ افتد اندر دامِ مَکرش ناکَسی / این گُمان سَر بر زنَد از هر خَسی
کین اگر نه نَقدِ پاکیزه بُدی / کَیْ به‌سنگِ امتحان راغِب شدی
او مِحَک می‌خواهد امّا آن چنان / که نگردد قَلْبیِ او زآن عِیان
آن مِحَک که او نِهان دارد صِفَت / نی مِحَک باشد نه نورِ مَعرفت
آینه کو عیبِ رُو دارد نِهان / از برای خاطرِ هر قَلْتَبان
۳۸۵۵ آینه نبْوَد مُنافِق باشد او / این چنین آینه تا توانی مَجو

تمّ المجلّدالثانی من المثنوی المعنوی

۳۸۳۹. *AB* بولاق، **باغیانشان**. ۳۸۴۰. بولاق، **عونشان**. ۳۸۴۱. *B* **یاد احمد**.
۳۸۴۳. *G* **شعال**. ۳۸۴۸. *A* **و** را حذف کرده. ۳۸۵۰. در حاشیهٔ *H* اضافه شده. در *B* جای ابیات **۳۸۵۰** و **۳۸۵۱** با هم عوض شده. ۳۸۵۱. *BH* در مصراع دوم، **هیچ لاف دیدن مِحَک زدی**. قرائت متن در حاشیهٔ *H* اضافه شده. ۳۸۵۴. *A* **کی** بجای **کو**. ۳۸۵۵. *B* **آیینه را هرگز مجو**. بولاق، **تا تانی**. بولاق و فاتح، پس از این بیت افزوده:

آینه جو راستگو و بی‌نفاق / ختم کن واللّه اعلم بالوفاق

این بیت در هیچ یک از نسخ خطی من نیامده؛ امّا در *H* به قلمی متأخرتر همراه یادداشت زیر اضافه شده: **بیت اخیر دربعض نسخ نوشته دیده شد و بدین محلّ نقل کرده ورنه در اصل تحریر ننوشته بود.**

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Oceans of Iranian and Islamic culture lie in manuscript form. These manuscripts are not only the record of the achievements of our nation's great scholars, they are also testimonials to our unique national identity. It is, therefore, the duty of every generation of Iranians to protect and celebrate this priceless heritage and to spare no effort in restoring these records on which all studies of Iran's history and culture depend.

Many efforts towards better identification, study, and preservation of our country's manuscript collections have been launched. In spite of these efforts, and despite the fact that hundreds of books and treatises that deal with this important area of learning have been published, much remains undone. Thousands of books and treatises either linger as unidentified codices in Iranian and foreign libraries, or await publication. Others, although previously published, exist in unsatisfactory editions and need to be re-edited according to modern scholarly standards.

It is the duty of scholars and cultural organizations to undertake the important tasks of restoring and publishing these manuscripts. The Written Heritage Publication Center was established in 1993 in order to achieve this important cultural objective with the purpose of supporting the efforts of scholars, editors, and publishers who work in this field of learning. We hope that by suppoting scholarly work in this area, we can help make an essential collection of scholarly texts and sources available to the scholarly community that is engaged in the study of Iran's Islamic culture and civilization.

The Written Heritage Research Institute (Miras-e Maktoob)

Miras-e Maktoob
265

Persian Linguistics & Literature
62

Written Heritage Research Institute, 2014
First Published in I. R. of Iran by Miras-e Maktoob

ISBN 978-600-203-078-8
ISBN (Vol.2) 978-600-203-080-1

P R I N T E D   I N   T E H R A N

MAṢNAVĪ-I MAʻNAVĪ

Mawlānā Jalāl al-Din Muḥammad Balkhī

Vol. 2

(Book III & IV)

Based on Raynold A. Nicholson's Revised Edition

Collated with the Qoniya Manuscript

Re-edited with a Translation of Nicholson's Introduction by

Hassan Lahouti



Miras-e Maktoob

Tehran, 2014

مثنوی معنوی، شاهکار عارف و شاعر شهیر ایران مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، سالها پیش به تصحیح عالمانه و محققانهٔ دانشمند بزرگ انگلیسی، رینولد .ا. نیکلسون، انتشار یافت که هنوز هم موفق‌ترین و منقح‌ترین تصحیح مثنوی در دنیاست. نیکلسون بعدها در پاره‌ای از تصحیحات خود تجدیدنظر کرد و نسخه‌بدل‌ها و قرائت‌های مختلف نسخ خطی مثنوی قرن هفتم از جمله نسخهٔ قونیه را نیز انتشار داد که همگی آنها در چاپ حاضر اعمال شده است، به نحوی که می‌توان این چاپ را آخرین تصحیح نیکلسون از مثنوی خواند، و آن را صحیح‌ترین متن مثنوی دانست که بر اساس کهن‌ترین نسخ خطی به شیوهٔ علمی انتقادی تصحیح شده و در دسترس پژوهندگان قرار گرفته است.

MAṢNAVĪ-I MAʻNAVĪ

Mawlānā Jalāl al-Din Muḥammad Balkhī

Vol. 2
(Book III & IV)

Based on Raynold A. Nicholson's Revised Edition
Collated with the Qoniya Manuscript

Re-edited with a Translation of Nicholson's Introduction by
Hassan Lahouti